تاریخ مغول

از حملهٔ چنگیز تا تشکیل دولت تیموری

عباس اقبال

مؤسسه انتشارات امیرکبیر
تهران، ۱۳۸۴

تاریخ مغول

از حملهٔ چنگیز تا تشکیل دولت تیموری

نوشتهٔ

عباس اقبال

مؤسسهٔ انتشارت امیرکبیر

تهران، ۱۳۸۸

اقبال آشتیانی، عباس، ۱۲۷۵-۱۳۳۴.
تاریخ مغول از حملهٔ چنگیز تا تشکیل دولت تیموری/ نوشتهٔ عباس اقبال. - تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۴.
پنجاه و پنج، ۶۲۴ ص.: مصور، نقشه.
ISBN 978-964-00-0636-8

فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
چاپ اول: ۱۳۱۲ تا چهارم ۱۳۵۶، بەعنوان جلد اول کتاب «تاریخ مفصل ایران: از استیلای مغول تا اعلان مشروطیت» منتشر شد که جلدهای بعدی این کتاب دیگر ادامه پیدا نکرد.
چاپ نهم: ۱۳۸۸.
۱. ایران -- تاریخ -- مغولان و ایلخانان، ۶۱۶-۷۵۶ ق. الف. عنوان. ب. عنوان: تاریخ مفصل ایران: از استیلای مغول تا اعلان مشروطیت.
۹۵۵/۰۶۲ DSR ۹۵۲ /۷الف ۲ ت
۱۳۶۴
کتابخانهٔ ملی ایران ۶۴-۳۰م

شابک: ۸-۰۶۳۶-۰۰-۹۶۴-۹۷۸

مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر
تهران: خیابان جمهوری اسلامی، میدان استقلال، صندوق پستی: ۱۱۳۶۵-۴۱۹۱
تاریخ مغول (از حملهٔ چنگیز تا تشکیل دولت تیموری)
© حق چاپ: ۱۳۴۱، ۱۳۸۸، مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر www.amirkabir.net
نوبت چاپ: نهم
نوشتهٔ: عباس اقبال
چاپ و صحافی و لیتوگرافی: چاپخانه سپهر، تهران، خیابان ابن‌سینا (بهارستان)، شمارهٔ ۱۰۰
شمارگان: ۳۰۰۰
بها: ۷۵۰۰۰ ریال

فهرست

بانضمام ۱۷ تصویر و یک نقشه

مقدمهٔ مؤلف

بسمه تعالی

تاریخ تفصیلی ایران اگرچه مثل تاریخ ادبیات زبان فارسی منابع عدیده دارد واز گذشتگان ایرانی یا غیر ایرانی جماعتی بفرا خور ذوق و استعداد و معلومات یا براثر اغراضی خاص قلم بر روی کاغذ گذاشته و مطالبی را یادداشت کرده‌اند ولی متأسفانه تاکنون کتابی جامع در تاریخ مملکت ما نوشته نشده است که نویسندهٔ آن رعایت مفهوم امروزی کلمهٔ « تاریخ » را چنانکه مصطلح اهل علم کنونی است کرده باشد و از مطالعهٔ کتاب او صرف نظر از وقایع عظیم لشکری و قتل و غارتها و عزل و نصبها خصوصیات زندگانی اجتماعی و اقتصادی و ادبی اجداد ما در هریك از ادوار تاریخی بدست آید وعلل ترقی وتنزل قوم ایرانی در مدارج کمالات معنوی و اخلاقی و مراحل تمدن و عوامل عمدهٔ این سیر در هر دوره مفهوم شود و این نیست مگر ازآشنائی نداشتن بروش علمی مورخین جدید در بحث مسائل تاریخی و طرز تاریخ نگاری امروز که ازیك قرن پیش بیعد بکلی شکل آن عوض شده چه محققین فرنگی این فن را ازمدتی پیش در خطی نوانداخته و برمبانی علمی متین استوار کرده‌اند که مثل هر علم دیگر مهارت در آن علاوه براستعداد غریزی و ذوق طبعی موقوف بفرا گرفتن مقدمات علمی بسیار و استعانت از علوم چند و داشتن نظر دقیق و اقتفای روش کار استادان این راه و بکاربردن نظریهٔ بحث و انتقاد در استنتاج مسائل تاریخی است .

بواسطهٔ پراکنده بودن منابع تاریخ ایران در حال حاضر و مختفی ماندن بسیاری از آنها در گوشه و کنارها و نداشتن کتابخانه‌ها و موزه‌های عمومی و نبودن چاپهای انتقادی از کتب قدما و عدم اطلاع مردم ایران بروش تاریخ نویسی فرنگی

امروز بهیچوجه نمی‌توان از یکنفربلکه ازچند تن زبردست نیزتوقع آنرا داشت که تاریخ تفصیلی ایران را چنانکه مطلوبست و بشکلی که قابل همسری با این گونه تواریخ ازممالك فرنگ باشد بنگارش درآورند و زبان فارسی و مملکت ایران را ازاین احتیاج مبرم خلاص بخشند.

اگرچه بدبختانه درمملکت ما مردم اصلاح هرامری واقدام بهرکاری را بدون مطالعه از دولت انتظار دارند وخود حاضر بهیچگونه جنبشی نیستند ولی در پاره‌ای موارد خاص دولت خواهی نخواهی باید مقدم باشد وبواسطه عدم مقدرت مردم یابعلت نشناختن‌راه مصلحت‌خود باجرای بعضی‌نقشه‌ها مبادرت نمایدیمنی تأسیس کتابخانه‌ها وموزه‌های عمومی وجمع‌آوری منابع اطلاعات از افراد خصوصی ساخته نیست واگر هم ساخته باشد بواسطهٔ محدود بودن میزان مقدرت ایشان چنانکه باید بسرعت و انتظام مطلوب انجام پذیرنمی‌شود. دولت باید نقشه وپروگرام خاصی جهت این گونه منظورهای معنوی طرح کند و وسایل آنرا در حد امکان مهیا ساخته در دسترس اهل علم بگذارد تا ایشان بتدریج این‌کار عظیم را بآخربرسانند.

حالیه در نوشتن تاریخ و تاریخ ادبیات و تمدن دو طرز معمولست یکی تحقیق در جزء جزءِ مسائل یا درقسمت قسمت دوره‌ها، دیگری نگارش تاریخ عمومی تمام دوره ها یا تاریخ زمان یك سلسله یا یك موضوع بالنسبه مبسوط‌مرتبط، درشق اول محققین غالباً متخصص در معرفت یك دوره یا یك موضوع خاص می‌شوند و تحقیقات ایشان صورت رساله‌های مفرد[1] درباب یك مطلب محدود معین‌پیدا می‌کند درصورتی که درشق ثانی‌نویسندگان باید بنظری عام درجمیع مسائل و ادواربنگرند وازلحاظ کلیت و حفظ ربط منطقی بین کلیهٔ امور موضوع تاریخ و استنباط قوانین عمومی تألیفات خود رابه‌رشتهٔ تحریردرآورند واین‌چنانکه پوشیده نیست امری بسیارمشکل و انجام صورت کامل آن در حد عادی از قدرت یك نفر خارج می‌نماید مگر آنکه ابتدا متخصصین هرکدام در باب هر موضوع یا هر دوره رساله‌های مفرد نوشته باشند وبیشترمطالب و ادوار باین ترتیب تحت مطالعه‌آمده باشد تا یك نفریا هیئتی با داشتن

۱ـ Monographies

مقدمات کار اطمینان بخش قدم درراه تلفیق وتألیف بگذارند .

جلد حاضر شامل تاریخ ایرانست از ابتدای استیلای چنگیز تا تأسیس دولت تیموری یعنی از اوایل قرن هفتم تا نیمهٔ دوم قرن نهم ومتضمن دورهٔ سلطنت ایلخانان مغولست برایران وسلسله‌های جزئی که در فاصلهٔ این دو قرن ونیم بربعضی قسمتهای مملکت ما سلطنت وامارت داشته‌اند .

در ابتدا نظر نگارنده این بود که این کتاب را در حدود مواد لازم برای دورهٔ دوم متوسطهٔ ادبی تهیه کنم ولی در ضمن عمل معلوم شد که گذشتن از سر بسیاری مسائل باجمال ممکن نیست و منظور اصلی که روشن ساختن پاره‌ای کلیات و نمودن روح تاریخ که شرح زندگانی اجتماعی و معنوی مردم باشد با ذکر رؤس وقایع و مسائل نمی‌سازد بهمین نظر درباره‌ای قسمتها راه تفصیل اختیار شد و برای آنکه کار محصلین دورهٔ دوم متوسطه نیز زیاد مشکل نشود قسمتهائی از کتاب را بخطی خفی‌تر طبع کردیم تا محصلین در یادگرفتن آنها مختار باشند و این قسمتها که اکثر آنها اقتباس از مورخین و نویسندگان دورهٔ مغول و تیموری و غالباً بعین انشاء ایشانست حکم قرائت تاریخی را دارد و مخصوصاً برای نمودن طرز تاریخ نگاری وسبك انشاءِ ایشان انتخاب شده و این روش را انشاء الله در مجلدات دیگر کتاب نیز رعایت خواهیم کرد .

کتاب حاضر با مقدماتی که ذکر کردیم ناقص است و البته از اشتباهات نیز خالی نیست چه اولا کار دست اول کسی است که بخصوصه دراین باب تخصصی نداشته ثانیاً با فراهم نبودن نمونه‌ها یا راهنمایانی در این راه ناهموار مجهول و نداشتن دسترسی بمنابع لازمه (که گاهی تحصیل کتاب‌های چاپی راجع باین دوره نیز در طهران غیر ممکن می‌شد) آن هم در مدتی قلیل آوردن نمونه‌ای خالی از عیب ونقص از عهدهٔ نگارنده خارج بود مخصوصاً با قید درسی بودن کتاب تحقیق عموم مسائل جزء بجزء وبدست دادن اقوال مختلفه ومنابع اطلاعات وبحث درصحت وسقم روایات مقدور نمی‌شد . این کتاب زمینهٔ کاری است برای فضلای دیگر که بعدها در رفع نقیصه‌های آن بکوشند و هر کدام قسمتی از آنرا روشن کنند تا انشاء الله درآینده چنانکه شأن تاریخ ایرانست مشکلات مسائل آن حل شود و بالنتیجه کتابی منقح

وقابل اعتماد فراهم آید .

نظر نگارنده دراین کتاب بیشتر نمودن روش علمی تاریخ نویسی وسعی درتألیف منطقی مسائل موضوع تاریخ ایران در عهد مغول بوده است مخصوصاً اهتمام بعمل آمده است که تاریخ ایران دراین ایام که در کتب جمیع مورخین آن ادوار با تاریخ عمومی تمام ملل مغلوبهٔ مغول مخلوط ذکرمی‌شده جداگانه نوشته شود و از وقایع زندگانی ملل دیگر نیز اموری که با تاریخ ایران ارتباط پیدا می کرده دراین کتاب بتناسب ایراد گردد .

پژوهشی دربارهٔ اصطلاحات:

آق - قرا - گوی - قزل

نوشتهٔ
فیروز منصوری

بسمه‌تعالی

پژوهشی دربارهٔ اصطلاحات: آق ـ قرا ـ گوی ـ قزل

مطالعهٔ متون قدیمی، بویژه کتابهای تاریخی، هر خواننده را با مقادیری لغات دیوانی و اصطلاحات ترکی مواجه می‌سازد که پاره‌ای از آنها با پیشوندهایی از قبیل: آق، قرا و گگ یا گوی و قزل ترکیب یافته، اعلام جغرافیایی و اسماء خاص تاریخی را تشکیل می‌دهند و ادای مقصود می‌نمایند. مانند: آق‌قویونلو، آق‌سو، قراعثمان، قراکلیسا، قزل‌ارسلان، قزل‌اوزن، گوی‌مسجد، گوی‌تنکری و صدها مثال دیگر.

چون در تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران سلسله‌های آق‌قویونلو و قراقویونلو سهم و مقام ویژه‌ای را به‌خود اختصاص داده و حوادث دوران این سلسله‌ها بیشتر مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرد، و از طرفی در سالهای اخیر نویسندگان و محققین ایرانی و خارجی عنوانهای آق‌قویونلو و قراقویونلو را به‌سپید گوسفندان و سیاه گوسفندان تعبیر نموده و تغییر نام داده‌اند که به‌هیچ‌وجه ادای معنی و مفهوم نمی‌کند و این تغییر و تفسیر حتی به‌اعلام جغرافیایی هم سرایت کرده قرادنیز را به‌دریای سیاه تبدیل و نام گوی‌مسجد تبریز را مسجدکبود نوشته‌اند. از این‌رو نگارنده در این مقاله اصطلاحات آق‌قویونلو و قراقویونلو را عنوان انتخاب کرده و

پس از بررسی نظریات پژوهشگران، آنچه را که شخصاً در این باره تحقیق کرده است، به اطلاع خوانندگان می‌رساند.

پروفسور مکرمین خلیل ینیانچ، در دایرةالمعارف اسلامی چاپ استانبول در تحقیق جامع و ارزندهٔ خود اصطلاح آق‌قویونلو را بواسطهٔ وجود شکل گوسفند در پرچمها و نقش گوسفند بر روی سنگ قبور ترکمانان دانسته و احتمال می‌دهد که این علامت دلالت به‌نوعی توتم داشته که از زمانهای قبل از اسلام در بین این اقوام معمول و مرسوم بوده است. [۱]

پروفسور مینورسکی را عقیده براین است که: وجه تسمیه این دو قبیله آق‌قویونلو و قراقویونلو برحسب نژاد و رنگ احشام آنان بوده است. [۲]

محقق ترک ضیاء گوک‌آلپ درکتاب تورك تورەسی به نظریات ادوارد شاوان استناد کرده و اظهار می‌دارد: «ترکان در ادواری که پیرو مذهب شمن بودند تشکیلات قومی خود را از روی نظام طبیعت تعیین می‌کردند. بدین معنی، همانطوری که شمال و جنوب ـ شرق و غرب چهار منطقه عالم، بهار ـ تابستان ـ پائیز ـ زمستان چهار موسم‌سال هستند. آق،قرا،گوی‌و قزل هم‌چهار رنگ انتخابی اقوام ترک برای تشکیلات قومی تعیین شده بودند که گوک‌خان، قزل‌خان، آق‌خان و قراخان از فرمانروایان چهارگانه حکایت می‌کنند. تقسیمات اربعه اردو به‌قاراوول، جغداوول، صاغ‌قول و صول‌قول نیز براین اساس بوده است.» ضیاء گوک‌آلپ، تحت عنوان «دین ایلخانیان» کلمات آق و قرا را مورد بحث قرار داده و چنین می‌نگارد: «در تشکیلات دولتی ترکان قدیم، اراضی، اقوام، ارواح و تمام مظاهر زندگی به دو قسمت متقابل، متمایز می‌شدند و حالت دوگانه و دوجانبی پیدا می‌کردند. مانند: چپ و راست، شرق و غرب، شمال و جنوب، بالاخره آق و قرا که کلمات اخیر حالت امور و کیفیت آنها را چه روحانی و چه شیطانی، چه نحس و چه سعد از جانب فرمانروایان و روحانیون توجیه و تفسیر می‌کرد.»[۳] این محقق، در مباحث مختلف خود در این باره از نوشتهٔ جامع‌التواریخ، تحت عنوان: «اسامی و القاب فرزندان شش پسر اوغوز که نام سه را «بوزوق» خواندند و سه را «اوجوق» و تمغاها و اونقون جانوران و اندامهای گوشت که با ایشان مخصوص بوده بموجبی که ایگیت ارقیل خواجه معین گردانید.» [٤] الهام می‌گیرد که در گفتار مزبور تقسیمات چهارگانه، اجزاء شش و دوازده و بیست‌وچهار ادوارفلکی، مورد توجه و

استفاده قرار گرفته است. ولی در آن مبحث از رنگهای چهارگانه هیچ گونه یادی نشده است.

بدین ترتیب، اکثر نویسندگان و پژوهشگران ایرانی و خارجی، این چهار اصطلاح آق، قرا، گوی و قزل را به‌معنی و مفهوم عام و صفت مطلق رنگهای سفید و سیاه و کبود و سرخ معنی و تعبیر کرده‌اند. درصورتی که اگر کلمه آق را در اصطلاح آق‌قویونلو بنحوی سپید گوسفندان تعبیر و تفسیر نماییم، در کلمات ترکیبی آق‌بلاغ، آق‌شهر، آق‌داغ، آق‌هون و آق‌اردو به‌هیچ‌وجه احتیاجی به‌تعیین نوع رنگ دیده نمی‌شود. اصولاً قشلاق سفید وسیاه و قرمز نداریم که قراقشلاق و قزل قشلاق بنامیم. چمن را که در تمام دنیا به‌رنگ سبز مشهور است قراچمن بگوییم، و برای خدا هم رنگی تعیین کرده او را گوی‌تنکری بخوانیم. و چه‌بسا می‌بینیم که یک محل یا شخصیت با همهٔ این رنگها توصیف و تعریف هم شده است. مانند: آق‌داغ، قراداغ، قزل‌داغ و گوی‌داغ. آق‌سو، قراسو، قزل‌سو و گوی‌سو. علاوه بر اشتمال و اختصاص این چهار رنگ یا اصطلاح به‌اماکن جغرافیایی، گاه دیده می‌شود که یک سلسله یا قوم معین از همه این اصطلاحات در امور خود استفاده کرده‌اند. مثلاً در سلسله و شجرهٔ آل عثمان دو نفر به‌اسم «قزل‌بوقا» دو نفر به‌نام «قراخان» دیده می‌شود و گوی‌آلپ هم وجود دارد که عثمان‌غازی ضمن مباحثه با فقیه شهر قراحصار از روی تفاخر چنین می‌گوید: «اگر تو از آل سلجوق باشی من هم از نسل گوی‌آلپ هستم.» [۵] همچنین، آق‌پاشا از امرای مشهور اورخان‌غازی بود.

ملاحظهٔ همین موارد، نظریه توتم بودن آق و قرا، و یا اختصاص آن به تشکیلات قومی را تصریح نمی‌کند، و چنین می‌نماید که این اصطلاحات را عموم اقوام ترک، از چین گرفته تا مرزهای بالکان می‌توانستند بکار برند. از مطالعهٔ آثار تاریخی چنین استنباط می‌شود که اصطلاحات قزل و گوی در ادوار باستانی بیشتر بکار برده می‌شد و اختصاص به‌نامهای ممتاز و اعلام داشت، ولی در دوره ایلخانیان از این نامها چندان اثری دیده نمی‌شود و بیشتر از آق و قرا استفاده شده است. اگر در زمانهای قدیم کلمه آق یا قرا با اعلام و اسماء خاص مانند: قراخان، قراخطائیان، قرادنیز، قراکلیسا و قراقروم یا آق‌سرا، آق‌حصار، آق‌شهر، آق‌اردو و همانند این نامهای مشخص و مشهور، بکار برده می‌شد، در دورهٔ ایلخانیان این عنوانها عمومیت پیدا کرده و هر کجا نهری بزرگ دیده‌اند آن را آق‌چای، آق‌سو

و قراسو نامیده‌اند که تنها در آذربایجان و زنجان و قزوین . ٤ فقره آق‌بولاق دیده می‌شود و ۱۰ فقره آق‌دره، ۱۰ فقره آق‌کند و ۸ فقره قزل‌بولاق نامگذاری شده است. همینطور گوی‌تپه، قراتپه و آق‌قلعه و غیره.

مطالعاتی که نگارنده در این‌باره درکتابهای تاریخ و جغرافیا و مقالات جامعه‌شناسی کرده، بدین نتیجه رسیده است که: هرگاه کلمات آق، قرا، گوی و قزل با اسماء عام و عادی بکار روند، پیشوندها صفت مطلق رنگها را بیان می‌کنند. مانند: آق‌دستمال، قرازلف، گوی‌منجوق، قزل‌آلما وصدها مثال دیگر. **ولی هرگاه استعمال این کلمات ترکی چگونگی اسماء عام را تغییر داده و آنها را به‌صورت خاص و اعلام ارائه نمایند، در این صورت پیشوندهای مزبور بمعنی: بزرگ، عظیم، شکوهمند، نیرومند، شریف و مقدس، نامها را توصیف نموده و با کثرت شمار و مقدار آنها را می‌رسانند و با یك صفت عالی آنها را از اقران و امثال مشخص و متمایز می‌نمایند.** مانند: قراخان، قراعثمان، قرااولوس، قراقروم و قراقویونلو. آق‌بوقا، آق‌شمس‌الدین، آق‌سرا، آق‌اردو و آق‌قویونلو. قزل‌اوزن، قزل‌آلان، قزل‌ارسلان، قزل‌احمد، قزل‌اردو و قزل‌قوم. گوی‌ترك، گوی‌مسجد، گوی‌تنکری، گوی‌خان، گوی‌اردو، گوی‌سرای و گوی‌مدرسه.

در زبان فارسی نظیر این پیشوندها، کلمه شاه را می‌توان نام برد که در لغات ترکیبی: شاه‌مردان، شاهراه، شاهرگ، شاه‌تیر، شاهکار، شاهبال، شاه‌فنر، شاه‌توت، شاهپر، شاه‌دارو، شاه‌پیل، شاه‌بلوط، شاه‌بیت، شاهرود، شاه‌کاسه و غیره، بزرگی و اهمیت موصوف، و برتری نوع آنها را نمایان می‌سازد. پیشوند «خر» در بعضی لغات ترکیبی نیز همین معنی را می‌رساند. مانند: خرمگس، خرمهره، خرپا، خربنده، خرگاه، خرپشته، خرموش، خرپول و غیره.

به‌منظور اینکه مقاله را با مدارك و شواهد تاریخی عرضه بدارد، اینك این اصطلاحات را به‌تفکیك تحت بررسی قرار داده و موارد بکار رفته را در سه بخش جداگانه به‌شرح زیر به‌اطلاع خوانندگان می‌رساند:

الف — اعلام و اماکن جغرافیایی.

ب — شخصیتهای تاریخی.

ج — نامهای خاص و ممتازی که عظمت و کثرت موصوف را می‌رسانند.

آق

الف ـ اعلام و اماکن جغرافیایی:

۱ ــ آق‌سرا ــ (سرای بزرگ و قصرباشکوه) کاخ امیرتیموور. بدین نوشتهٔ خوانندـ میر توجه فرمایند: «این فتح نامدار در قوی‌ئیل سوافق‌سنه‌احدی و ثمانین‌سبعمائه اتفاق افتاد. صاحبقران جلادت نهاد بعد از تخریب خوارزم عنان عزیمت به‌صوب ماوراءالنهر انعطاف داد و چون به‌مستقر سریر دولت و اقبال نزول اجلال نمود حصار کش را بنا کرد و در آن مقام قصری منیع که موسوم است به‌آق‌سرا تعمیر فرمود...» [۶] مؤلف حبیب‌السیر مراجعت امیرتیمور را از سفر ایران به‌ترکستان شرح می‌دهد و چنین می‌نگارد: «از ترمذ صاحبقران کشورگشا به‌کش رفته آق‌سرا از عین مقدم جهان‌آرا غیرت‌افزای سپهر خضرا شد.» [۷]

۲ ــ آق‌سرای ــ یکی از شهرهای معروف آناطولی است که در سال ۱۲۲۹ میلادی (۶۲۷ هـ. ق) وسیلهٔ کیقباد اول سلطان سلجوقی در ۷ سال بنا گردیده است. در دورهٔ سلجوقیان ازمراکز مهم نظامی و سیاسی بوده و قلیچ ارسلان دوم در ۵۶۶ هـ. ق دژ معروفی در آن ساخته است. آثار باستانی معروفی از دوران سلاجقهٔ روم دارد. [۸]

۳ ــ آق‌شهر ــ (شهر بزرگ و باشکوه) از شهرهای قدیمی آناطولی که در دوره‌های باستانی نام آن (فیل‌مولیوم) بود. سلاجقه بناهای باستانی در آن احداث

کرده و **آق‌شهر** نامیده‌اند. [۹]

۴ — آق‌دنیز — (دریای بزرگ) نام ترکی دریای مدیترانه. بحر سفید.

۵ — آق‌سو — یکی از ۷ رود بزرگ (هفت‌آب) قزاقستان است که بارتولد در ترکستان نامه و سایر منابع جغرافیایی از آن یاد کرده است. [۱۰] رودخانه‌های متعددی بدین نام درکتابها درج شده است.

۶ — آق‌کرمان — از شهرهای معروف و باستانی ترکیه که درکتابهای تاریخی به‌کرات دیده می‌شود.

۷ — آق‌حصار — این شهر باستانی آناطولی غربی در عهد رومیان تیاترا نام داشت. در سال ۷۸۴ هـ. ق به‌دست ترکها افتاد. به‌مناسبت دژ بزرگ و مستحکمی که داشت به‌نام **آق حصار** (حصاربزرگ یا قلعه عظیم) نامگذاری شد. شهر دیگری هم در ناحیه مرمره بدین اسم وجود دارد که درسال ۷۰۸ هجری به‌تصرف ترکها درآمد و نام آن نیز بواسطهٔ وجود دژ بزرگی بوده که در دشت وسیعی قرار داشت. باقیمانده ستونهای قدیمی این دژ (آق‌حصار) و بناهای دیگر آن بر عظمت و آبادانی سابق شهر دلالت می‌کند. [۱۱]

۸ — آق‌داغ — (کوه بزرگ) در دانشنامه ایران و اسلام ۱۴ کوه بزرگ بدین نام با تعیین بلندی آنها تعریف شده است.

۹ — آق‌کتل — گردنهٔ بزرگی که در بین جادهٔ سمرقند و خجند واقع شده و در نیمهٔ دوم قرن پنجم هجری وسیلهٔ شمس‌الملک رباطی بزرگ در گردنه مزبور ساخته شده و آنجا را آق‌رباط می‌گویند. [۱۲]

۱۰ — آق‌بورا — (بزرگ توفان باران) رود بزرگ و پر آبی که به‌سیر دریا می‌ریزد وسومین شهر فرغانه (اوش) را مشروب می‌سازد. [۱۳]

۱۱ — آق‌مدرسه — ساختمان شکوهمند و دوطبقه در شهر نیکده واقع در آناطولی مرکزی به‌نام «آق‌مدرسه» در زمان قرامانیان به‌سال ۸۱۲ هـ. ق از طرف علی‌بن علاءالدین بنا یافته و تا به‌امروز پایدار مانده است. موزهٔ شهر نیکده حالیه در این ساختمان (آق‌مدرسه) مستقر می‌باشد. [۱۴]

۱۲ — آق‌باغ — (باغ بزرگ) شکارگاه بزرگ ومعروف غازان‌خان در ابوبکر-آباد. [۱۵]

۱۳ — آق‌یاییق و آق‌ایدل — در منابع جغرافیایی قدیم ترکان‌رود ولگا را

آق‌ایدل و رود آرال را آق‌بابیق نوشته‌اند.

در فرهنگ آبادیهای ایران و لغت‌نامهٔ دهخدا و سایر منابع جغرافیایی، نامهای متعدد، آق‌چای، آق‌گنبد، آق‌بولاق، آق‌داغ، آق‌تپه، آق‌دربند، آق‌دره، آق‌قلعه، آق‌منار، آق‌سو، آق‌چشمه و غیره درج شده است که در همهٔ آنها کلمه آق مفهوم بزرگ را می‌رساند.

ب ـ شخصیتهای تاریخی:

۱ ـ آق‌بوقا ـ (گاو نر نیرومند) جد سلاطین جلایری.

۲ ـ آق‌تیمور بهادر ـ از امرای معروف امیرتیمور.

۳ ـ آق‌صوفی (صوفی بزرگ) برادر حسین صوفی و یوسف صوفی است که امیرتیمور دختر آق‌صوفی را جهت پسرش جهانگیر خواستگاری کرد. آق‌صوفی یکی از نامدارترین مخالفان امیرتیمور بوده که با وی سالها مبارزه کرد. [۱۶]

۴ ـ آق‌شاهزاده ـ از ندیمان و مشاوران خیلی نزدیک امیرتیمور.

۵ ـ آق‌سلطان ـ فرزند سلطان‌محمد خوارزمشاه. [۱۷]

۶ ـ آق‌سنقر اتابک ـ مؤسس سلسلهٔ آل‌زنگی و اتابکان موصل و شام.

۷ ـ آق‌سنقر ـ حاکم مراغه.

۸ ـ آق‌سنقر حاکم ترشیز ـ آق‌سنقر ـ پسر احمد یل معروف.

۹ ـ آق‌بوقا ـ فرزند سلطان احمدبن سلطان اویس. آق‌بوقا ـ امیر و والی هرات.

۱۰ ـ آق‌شمس‌الدین ـ پیر بزرگ و مرشد نامی فرقه بایرامیه در ترکیه در قرن نهم هجری.

۱۱ ـ آق‌دنیز ـ جد بزرگ چنگیزخان.

۱۲ ـ آق‌شاه ـ از شاهزادگان خوارزم زند. درسال ۶۱۷ هـ. ق.

۱۳ ـ آق‌ملک ـ همایون سپهسالار محلی که به‌لقب «آق‌ملک» موسوم گشت و لشکر پنج‌هزار نفری تربای را فرماندهی می‌کرد.

۱۴ ـ آق‌محمد تیمور ـ سومین حکمران سربدار، فرمانروای بیهق.

۱۵ ـ آق‌خاقان ـ از خانان ایلک‌خانیان.

۱۶ — آق‌پاشا — از سرداران معروف عثمان غازی.

۱۷ — آق‌بیگم — دختر ابوالغازی سلطان‌حسین‌میرزا.

۱۸ — آق‌بیگم — دختر سلطان‌احمدمیرزا.

۱۹ — آق‌سلطان خنیقه — دختر سلطان‌محمد مغول دومین زن عقدی الغ‌بیک.

۲۰ — آق‌قوزی‌بیگم — نام مادر محمدخان شیبانی. [۱۸]

در افسانه‌های اساطیری و ادعیه و اوراد دینی دوران شمنی ترکها به نامهای: آق‌ارن، آق‌قام، آق‌آنا، آق‌جن، آق‌ایاس، آق‌گون، آق‌اورمان، آق‌میدان و غیره برخورد می‌شود که در همهٔ این اصطلاحات کلمهٔ آق معنی و مفهوم بزرگ و معظم را می‌رساند.

ج ـ نامهای خاص و ممتازی که عظمت و کثرت موصوف را می‌رساند:

۱ — آق‌اردو — (اردوی عظیم و بیشمار) این نام به‌اقوام و طوایف بزرگی اطلاق می‌شد که از ۱۲۲۶ تا ۱۴۲۸ میلادی بر دشت قبچاق شرقی تسلط داشتند و پیوسته با گوک‌اردو (ساکن غرب دشت قبچاق) در جنگ و ستیز بودند. تا اینکه این دو اردوی عظیم متفق شده تحت فرماندهی توقتمیش به‌روسیه لشکرکشید و مسکو را مسخر و غارت کردند. گویا تشکیل‌دهندهٔ این اردوی عظیم پسر بزرگ جوجی بوده است.

۲ — آق‌هون — (هون بزرگ و بیشمار) اقوام هون که از شمال قزاقستان به‌نواحی هندوستان و افغانستان مهاجرت کرده در دورهٔ ساسانیان امپراتوری بزرگ آق‌هون را تشکیل دادند. درکتابهای تاریخی، امپراتوری آق‌هون را هفتالیت یا هفتالیان و گاهی هیاطله هم نوشته‌اند که مدت پنج قرن فرمانروایی کردند.

۳ — آق‌تاتار — در منابع تاریخی ترکها، اقوام اونقوت را آق‌تاتار هم نوشته‌اند.

۴ — آق‌قویونلو — (چوبداران بزرگ، گله‌داران بیشمار.)

ترکمانان مقیم آناطولی، قبایلی چادرنشین و بیابانگرد بودند که اقتصاد آنان کلاً بسته به‌گله‌داری و پرورش گوسفند بوده و حتی مالیات و خراج سالیانهٔ

آنان با تحویل گوسفند صورت می‌گرفت. عاشق پاشازاده در تاریخ آل عثمان از شرارت ترکمانان اماسیه و توقات بحث می‌کند و سرکوبی آنان را در سال ۸۳۱ ه. ق وسیلهٔ یورکوچ پاشا مرقوم داشته و اضافه می‌نماید که پاشای مزبور به چادرهای ترکماتان حمله برده و پس ازکشتن ترکمنهای زیاد، گوسفندان آنان را یغما کرد و ازکثرت گوسفندان بدست آمده چنان شدکه در «چوروم» یک رأس گوسفند را به‌یک آقچه (واحد پول عثمانی) خریدوفروش می‌کردند. [۱۹] همین مورخ اعلام می‌داردکه همزمان با جنگهای سلطان‌محمد غازی با اوزون‌حسن، اسمعیل بیک قراسانی، موقع کوچ کردن، وسایل زندگی خود را به‌گوسفندان بارکرده عازم بورسه شد. بنا به‌روایت تاریخ دیلابکریه و صفحات متعدد تاریخ عاشق پاشازاده، اوزون‌حسن قبل از اینکه موفق به‌تشکیل دولت آق‌قویونلوشود در قویونلو-حصار (حصار گوسفنددار) اقامت داشته و مرکز فرمانروایی وی همین محل بوده است. سلطان‌محمد غازی در سال ۸۶۵ ه. ق محمودپاشا را مأمورکرد که برعلیه اوزون‌حسن آمادهٔ جنگ شود و قویونلو حصار را فتح نماید. [۲۰]

در قرن نهم هجری در اوان تشکیل سلسله‌های آق‌قویونلو و قراقویونلو، در بین ترکها مخصوصاً ترکمانان، داشتن صد رأس گوسفند معیار ثروت و نشانهٔ احتشام بشمار می‌رفت، و هرگاه می‌خواستند کسی را به‌صفت ثروتمند و محتشم یاد کنند او را **یوزقویونلو** (مالک صد گوسفند) می‌نامیدند. ضرب‌المثلهای ترکی رایج در بین مردم ترکیه که در سال ۸۸۵ ه. ق جمع‌آوری و توسط مولانا شمس‌الدین تدوین گردیده است، بهترین دلیل می‌تواند بشمار آید که نمونه‌هایی از آنها را، از کتاب آتالارسوزی نقل و ترجمه می‌نماید: [۲۱]

۱ — ضرب‌المثل شماره ۹۰۴ — «قویونون یوزه یتیر، ایل اونی بینه یتیرر» گوسفندانت را به‌صد برسان، مردم آن را به‌هزار می‌رسانند.

۲ — ضرب‌المثل شماره ۴۹۵ — «یوزقویونلو آتام قالماکه‌دان، بیر یوسکوکلو آنام قالماک یه‌ی‌در» وجود مادر انگشتانه‌دار و وصله‌دوزم بر پدر صد گوسفند دارم (ثروتمندم) برتری دارد.

۳ — ضرب‌المثل شماره ۹۷۵ — «یوز قویونلو دان یوزی برک یه‌ی‌در» شخص مبارز و مقاوم بهتر از صد گوسفنددار است.

اینک با توجه به‌محل سکونت ترکمانان آق‌قویونلو که مرکز پرورش گوسفند

بوده و حصارگوسفند نامیده می‌شد، و با در نظر گرفتن کثرت رمه‌های آنان، به‌احتمال قریب بیقین می‌توان نظر داد که اصطلاح آق قویونلو بمعنی: «گوسفندداران بزرگ» بوجود آمده است و پیشوند آق دراین اصطلاح، کثرت تعداد و فزونی شمارگوسفندان آنان را بیان می‌دارد. برکثرت گوسفندان و بزرگی رمه‌های آنان این دلیل کافی است که ابوبکر تهرانی در تاریخ دیار بکریه می‌نویسد: «بایندرخان در ییلاق گوگچه دنیز مجمع بزرگ تشکیل داد وطوی عظیم برپا نمود، و در آن جشن یکصدوبیست‌هزار گوسفند نرکشت.» [۲۲]

نه‌تنها آق‌قویونلو و قراقویونلو به‌صاحبان رمه‌های بزرگ گوسفندان لقب داده شده است، بلکه عشیره‌هایی که صاحب رمه‌های بزرگ بز بودند و اختصاصاً به‌پرورش بز اشتغال داشتند، آنان را آق‌گچی‌لو و قراگچی‌لو (بزداران بزرگ) می‌نامیدند که این عشیره‌های چادرنشین در شمال شرقی «سیورک» ساکن بودند. [۲۳]

ه — آق‌اولی — (صاحب چادرهای بزرگ و با شکوه)، آق‌اولر (خیمه‌های بزرگ).

ترکمانان قبایلی ییلاق و قشلاق‌نشین بودند. برای سهولت امرکوچ و اسکان، بیشتر در چادرها زندگی می‌کردند. چادرهای ترکمانان را **او** (به‌رسم‌الخط قدیم ایو) می‌نامیدند. بدین نوشته عاشق پاشازاده توجه فرمایند: «یورکوچ پاشا ترکمانک اوینه سوردی، ترکمانک اوی دخی چوروملو یوره سینه قونمشلردی.» یعنی: یورکوچ پاشا چادرهای ترکمانان را سراغ گرفت، چادرهای ترکمانان به چوروملوکوچ و نقل مکان کرده بود. [۲٤] ابوبکر تهرانی در تاریخ دیار بکریه کلمه او را بوضوح کامل این‌گونه شرح می‌دهد: «بایندرخان به‌قشلاق قراباغ و ییلاقهای گوگچه دنیز توجه نمود و قرلتای بزرگ کرد و جمعیت عظیم ساخت و طوی بزرگ کرد **و خرگاهی زرین بغایت بزرگ زد که به لغت ترک به آن او (ایو) گویند** و در آن طوی یکصدوبیست‌هزار گوسفند ارکج (نر) و نه‌هزار مادیان و هیجده‌هزار گاو کشت.» [۲۵]

در داستان شماره ۲ ۱ کتاب **دده‌قورقود** مراسم سوگواری به‌یه‌رک قهرمان در **آق او** (خرگاه بزرگ و باشکوه) برگزار گردیده است. [۲٦]

دشت گرگان برای پرورش اغنام و احشام محل مناسبی بوده و جایگاه قبایل

ترکمن می‌باشد. درکرانه‌های گرگان رود، درهٔ زیبا و دهکدهٔ ییلاقی آق‌اولر قرار گرفته که ترکمانان در زمانهای قدیم در این ناحیه چادرهای بزرگ و متعدد زده و به ییلاق می‌پرداختند، بدین مناسبت آنجا را آق‌اولر نامیده‌اند که معنی جایگاه چادرهای بزرگ می‌دهد. خوانین ترکمن که صاحب خیمه و خرگاه و اغنام و احشام بودند در این ییلاق خیمه‌های متعدد برپا می‌کردند که بواسطهٔ کثرت چادرهایشان آنان را آق‌اولی می‌نامیدند. نظیر همین ییلاق و اصطلاح آق‌اولی، گوگ‌اولی‌هم داریم که بین دریای خزر و نهرآرال درحوالی دشت قزل‌قوم، نام قصبهٔ معروفی است که در آنجا قراقالپاقها زندگی می‌کنند و مرکز آنان درت‌گل می‌باشد. [۲۷]

محقق نامی ترک، زکی ولیدی طوغان درکتاب بوگونکی تورکستان اعلام می‌دارد: «در قرن شانزدهم میلادی در بین سیر دریا و دریاچهٔ آرال اقوام نوغای و مانغیت سکونت داشتند، آنان کوچ‌نشین بوده و همواره در نقل و انتقال بودند. ایلات مزبور چادرهای خود را روی چرخها قرار داده و آنها را «درمه او» یعنی چادر چیدنی می‌نامیدند. قبایل ساکن حوزه استرخان و سرایجق که به‌امور زراعت هم کم‌وبیش اشتغال داشتند همانند اوزبکها و قزاقها و باشقورتها از چادرهای چرخدار «درمه‌او» استفاده می‌کردند، مسکن آنان نیز منحصر به‌چادرهای گردان بود ـ گروهها و اقوام مزبور را به‌صورت کلی ولفظ عام«قرااولی» می‌نامیدند. [۲۸A] در جامع التواریخ رشیدی قبایل قرااولی‌از شاخه‌های مهم و اصلی اتراک قلمداد شده است. [۲۸B] فضل‌الله‌بن روزبهان خنجی مورخ ومنشی دربارمحمدخان شیبانی در تاریخ مهمان نامهٔ بخارا از همین چادرهای گردان (درمه‌او) قزاقها شرح کافی و وافی نوشته و ابیاتی نیز به‌شرح زیر درباره آنها سروده است:

خانه‌های روان قوم قزاق	هست مشهور جملهٔ آفاق
گر بزرگ قزاق، و گر، دون است	خانه‌اش بر فراز گردون است
گر زمین و دیارشان بینی	خانه‌ها بر هوا روان بینی[۲۹]

با توجه به‌توضیحات و مدارک تاریخی که دربارهٔ اصطلاحات و اعلام: آق‌اولی، گوگ اولی، و قرااولی ارائه گردید، خوانندگان گرامی توجه خواهند کرد

که در این اصطلاحات، کلمات: آق، گوگ و قرا هیچ‌گاه معنی و مفهوم رنگ را ادا نکرده و نمی‌کند، بلکه منظور و مفهوم بزرگ و باشکوه، و یا فزونی شمار و مقدار را می‌رسانند.

قرا

الف ـ اعلام و اماکن جغرافیایی:

۱ — قراسرای — (سرای بزرگ اتابکان موصل) مانند آق‌سرای و گوی‌سرای امیرتیمور یا گوک‌سرای چنگیزخان. در کتاب هنر اسلامی، تألیف پروفسور ارنست کونل، ترجمهٔ هوشنگ طاهری، اطلاعات زیر دربارهٔ قراسرای درج شده است:

«در موصل نیز «قراسرای» به‌عنوان باقیمانده کاخ زنگیها پای‌برجا مانده، از تالار ستون‌دار آن فقط ستونهایی باقیمانده که در گذشته تشکیل یک ایوان را می‌داده و در سال ۱۲۳۳ میلادی در زمان لولو اتابکی (بدرالدین) ساخته شده است.» [۳۰]

۲ — قراقروم — سلسله کوههای عظیم آسیای مرکزی که به‌نجد و پامیر متصل می‌گردد و به‌موازات جبال کوئن‌لن و هیمالیا در جهت شمال غربی به‌جنوب شرقی بین نجد و تبت و جلگه‌های سند و گنگ کشیده شده و امروزه آنجا را بلنوئی می‌گویند. دومین قلهٔ مرتفع جهان در این کوهها قرار گرفته است. کلمه «قروم» در لغات‌الترک کاشغری بمعنی کوه و کوهسار آمده است. با توجه به‌شرح لغات‌الترک و عظمت کوههای مزبور قراقروم کوهستان بزرگ، جبال عظیم معنی می‌دهد و ادای مقصود می‌کند. [۳۱]

۳ — قراقروم — نام دو شهر بزرگ و تاریخی در مغولستان.

در مغولستان غربی در قسمت شمالی کوهستانهای قراقروم نخستین شهر باستانی قراقروم درکنار نهر اورخون وسیلهٔ خان‌اویغور به‌نام «بوقوخان» بنا گردیده بود که مرکز دولت اویغورها بوده و اردو بالیق (شهر اردو) هم نامیده می‌شد. این شهر تا قرن دهم میلادی پایتخت دولت اویغور بوده و آن را «قارابالقاسون» یعنی قراشهر یا شهر بزرگ لقب داده بودند. خرابه‌های این شهر باستانی را هم‌اکنون مغولها خاراخروم می‌گویند - یعنی حصار بزرگ. [۳۲]

در ۹۰ کیلومتری خرابه و حصارهای قراقروم اویغورها، شهر دیگری بدین نام درسال ۱۲۳۴ میلادی به‌فرمان چنگیزخان بنا گردید. حصارهای آن را چینیها ساخته بودند. این شهر مرکز و پایتخت سلاطین مغول بوده و بزرگترین شهر مغولستان محسوب می‌شد. [۳۳]

۴ — قراقوم - (شن‌زار بزرگ، ریگستان پهناور)

صحرای شنی بزرگ، بدون آب‌وعلف واقع در ترکستان در حوالی دریاچهٔ خوارزم و سیحون که دشت و تپه‌های شنی آن ۴۰۰۰۰۰ کیلومتر مربع مساحت تقریبی را اشغال کرده است. صحرای شنی دیگری هم بدین نام بین خوارزم و مرو وجود دارد. ترکها شن را قوم می‌نامند. قراقروم شن‌زار بزرگ معنی می‌دهد. به‌این نوع دشتهای شنی قراتقیر Kara Takir و قزل‌تقیر هم می‌گویند. وامبری درسفرنامهٔ خود از دشتهای شنی بی‌آب‌وعلف (قزل‌تقیر) سرگذشتها نوشته است. [۳۴]

۵ — قراآمد — (دیار بکریه)

دیار بکریه نام جغرافیایی اسلامی است مانند: دیار ربیعه، دیار مضر، دیار بکریه. در تاریخهای قدیمی ترکان این شهر باستانی و مرکز مهم نظامی راکه قبل از اسلام آمد نام داشت، قراآمد نوشته‌اند.

۶ — قراقشلاق — دشت ساحلی و قشلاق بزرگی است که تمامی شرق جلگه سلماس را فراگرفته و از دامنهٔ کوههای تمر و خان‌تختی تا نزدیکی‌های کوه شکریازی امتداد یافته است. ناحیه شمال غربی دریاچهٔ ارومیه را این قشلاق تشکیل داده و دهات بخش لکستان سلماس در این دشت واقع شده است. نظیر اصطلاح قراقشلاق، قزل‌قشلاق هم در بخش مربوطه معرفی خواهد شد.

۷ — قرادنیز — (دریای کبیر) پیترو دولاواله در سفرنامهٔ خود دریای سیاه را دریای کبیر نوشته و مترجم فارسی آن کتاب در ذیل صفحهٔ ۷۰ چنین توضیح

می‌دهد: «دریای کبیر یکی از اسامی دریای سیاه که در قدیم زیاد استعمال می‌شده است.»

۸ — قراباغ — درکرانهٔ غربی دریاچهٔ ارومی، محال بزرگی را قراباغ می‌نامند که باغهای انگور آن مشهور است. بدین نام اماکن جغرافیایی متعددی درکتابها ثبت شده است.

۹ — قراداغ — کوههای بزرگ شمال آذربایجان. در ترکیه و ترکستان نیز کوههای متعددی به‌نام قراداغ شهرت دارند.

۱۰ — قراگول — برکه یا مرداب بزرگی است در ترکستان، که به‌قول بارتولد، بیست فرسخ در بیست فرسخ وسعت داشته و انواع پرندگان و ماهیان مختلف در آن وجود داشت. فرزندان چنگیزخان برای شکار بدان گول (مرداب) می‌رفتند. [۳۵]

۱۱ — قرابغازگل — کتاب مبانی زمین‌شناسی، این مرداب را بدین‌گونه معرفی می‌نماید: «در خاور دریای خزر یکی از بزرگترین مردابهای سطح کره زمین است. آب شور دریا که بوسیلهٔ تنگه‌ای باریک وارد قرابغاز می‌شود پایین رفتن سطح آب این مرداب را که براثر تبخیر آب است، جبران می‌کند.» [۳۶]

۱۲ — قراحصار — (دژ بزرگ مانند آق‌حصار).

قلعه‌های مرتفع و تسخیرناپذیر در مواضع صعب‌العبور وکوهستانی آناطولی، که در دوران اعراب و بیزانس و سلاجقه ساخته شده و در محاورات عمومی و کتابهای تاریخی آنها را قراحصار نامیده‌اند.

در اطراف همین حصارها شهرهایی بدین نام بنا یافته و وجود داشته که از قلعه‌های مزبور در مقابل دشمن استفاده می‌کردند. برای کسب اطلاعات بیشتر درباره ۱۲ قراحصار معروف، به‌صفحات ۲۷۶ تا ۲۸٤ جلد ششم دایرة‌المعارف اسلامی چاپ استانبول مراجعه فرمایند.

۱۳ — قراموران — رودخانه عمیق و وسیع و قابل کشتیرانی در چین که امروزه Hoen_Ho نامیده می‌شود. زیرنویس سفرنامهٔ مارکوپولو این رودخانه را چنین تعریف می‌کند:

«قراموران به‌زبان تاتار یعنی: رودخانه سیاه. و نام رودخانهٔ عظیمی است که با پیچ وخمهای بسیار سرتاسر چین را می‌پیماید و چینیها آن را به‌علت گل‌آلود

بودن آبش رودخانه زرد یا هوانگ‌هو نامیده‌اند. وجه تسمیهٔ آن به‌رودخانه سیاه نیز شاید برای این باشد که در قسمت علیای رودخانه خاک اراضی سیاه‌رنگ است و ته رنگ آب سیاه بنظر می‌رسد.» [۳۷] مارکوپولو در سفرنامهٔ خود از شطهای سفید و طلایی هم نام می‌برد که احتمال دارد همانند کلمهٔ قرا که به‌سیاه معنی و تعبیر شده است، در نامهای اصلی این شطها هم اصطلاحات آق و قزل بکار رفته باشد.

تغییر اعلام جغرافیایی اتراک قدیم، نه‌تنها در ایران و چین معمول بوده، گوی‌مسجد به‌مسجد کبود - آق‌حصار به‌دژ سفید تبدیل یافته، قراموران (رودخانه عظیم) نیز در چین به‌رودخانه سیاه تعبیر و تفسیر شده است؛ بلکه در روسیه هم این دگرگونی اعلام، صورت گرفته است. مثلاً: در ترکستان جنوبی نهر معروف آمودریا قبل از اینکه تغییر مسیر داده به‌دریاچه آرال بریزد، تا ربع سوم قرن شانزدهم میلادی به‌دریای خزر سرازیر بود. محل و مصب آمودریا در ساحل شرقی دریای خزر را ترکها قزل‌سو می‌نامیدند. روسها بعد از استیلا بر ترکستان نام قزل‌سو را به «قراسنوودسک»تغییر دادند که معنی تحت‌اللفظی آن سرخ آب (قزل‌سو) می‌شود. [۳۸] ترکها هم نام قزل اردو را «آلتون اردو» می‌نویسند که بمعنی اردوی طلایی است. ازکجا معلوم که بزرگترین میدان شهر مسکو که امروزه «میدان سرخ» نامیده می‌شود در قدیم قزل میدان نبوده است.

۱۴ — قرا کلیسا — (کلیسای بزرگ - معبد باشکوه و معظم)

کلیسای طاطاوس مقدس در حوالی ماکو که از حیث قدمت و عظمت معروفیت جهانی پیدا کرده است. بنا به‌نوشتهٔ آقای مهندس احمد حامی این کلیسا را با سنگهای سفید آهکی ساخته‌اند و رنگ سیاه هیچ ربطی بدان ندارد.

۱۵ — قراسو — (رودخانهٔ بزرگ).

دایرةالمعارف فارسی مصاحب چنین می‌نگارد: «فرات بزرگترین رود آسیای غربی از پیوستن دو رود قراسو (به‌طول ۴۵۰ کیلومتر) و مرادسو (۶۵۰ کیلومتر) تشکیل می‌شود. اولی با اینکه کوتاهتر است مدتها فرات خوانده می‌شدامروزه هم مسیر سفلای آن موسوم به‌فرات استو در همهٔ مآخذ فرات اصلی همین‌قراسو شمرده شده است.»

بزرگترین رودخانهٔ منطقهٔ کرمانشاه نیز که شعبهٔ اصلی رودخانهٔ کرخه

«گاماسب» را تشکیل می‌دهد، قراسو نامیده می‌شود.

خوانندگان گرامی با مطالعهٔ همین اعلام جغرافیایی، توجه خواهند کرد که در زمانهای قدیم ترکها به‌بزرگترین شهرها و نهرها، کوهها و دشتها، دژها و دریاها و کلیساها لفظ قرا را افزوده و بدین‌وسیله عظمت و بزرگی آنها را مشخص می‌کردند.

ب ـ شخصیتهای تاریخی:

۱ ــ قراخان ــ خان بزرگ قراخطائیان.

۲ ــ قراارسلان‌بن داود ملقب به‌فخرالدین. ــ یکی از فرمانروایان معروف حصن‌کیف در زمان اتابکان موصل. قراارسلان در رمضان سال ۵۳۲ ه. ق با تجهیز ۵۰،۰۰۰ نفر لشکر، به‌جنگ صلیبیون رفته و در انطاکیه آنان را شکست داد. [۳۹]

۳ ــ قرایوسف ــ پدر جهانشاه دومین امیر و فرمانروای قراقویونلو.

۴ ــ قراخلیل چندرلی ــ از امرای معروف عثمانی.

۵ ــ قراهلاکو ــ نخستین خان اولوس جغتای.

۶ ــ قرایولک ــ جد اوزون‌حسن آق‌قویونلو.

۷ ــ قراتاتار ــ یکی از امیران معروف عثمانی که صاحب چهل‌هزار خانه (چادر) بود و لشکری گران ترتیب داد و درسیواس بر سر عثمان‌بیک آمد.

۸ ــ قرامحمد ــ پدر قرایوسف قراقویونلو.

۹ ــ قراسنقر ــ اتابک سلطان‌داود والی آذربایجان متوفی در ۵۳۵ ه. ق.

۱۰ ــ قراسنقر علاءالدین صاحب مراغه متوفی در ۶۰۴ ه. ق.

۱۱ ــ قراحسن از آل چوپان والی بغداد در ۷۴۵ ه. ق.

۱۲ ــ قراهلاکو و قرابوری ــ نوهٔ فرزندان چنگیزخان.

ج ـ نامهای خاص و ممتازی که عظمت و کثرت موصوف را می‌رساند:

۱ ــ قراقویونلو ــ به‌تفصیلات آق‌قویونلو مراجعه فرمایند. ضمناً بمانند

قراقویونلو و آق‌قویونلو یا قراگچی‌لو و آق‌گچی‌لو، به‌ایلات و طوایف و قبایل: (قرامان و آق‌مان)، (قراهون و آق‌هون)، (قراخزر و آق‌خزر)، (قرامجار و آق‌مجار)، (قراتاتار و آق‌تاتار)، (قراچستار و آق‌چستار)، (قراسقال و آق‌سقال) و سلسله‌های قراخطائیان و قراخانیان، در کتابهای تاریخ و جغرافیا و جامعه‌شناسی اتراک برخورد می‌شود که از شرح و بسط آنها خودداری شد. همچنین غیر از آق‌اولی و گوگ‌اولی، ابوالغازی بهادرخان در کتاب شجرهٔ تراکمه شعبه‌ای از ترکمنها را به‌نام قرااولی معرفی می‌نماید.

۲ — قراالوس — (طوایف و ایلات بزرگ).

در دورهٔ ایلخانیان مجموع طوایف لر بزرگ و لر کوچک را که تنها لر بزرگ دارای ۳۲ تیرهٔ بنام بود «قراالوس» می‌نامیدند. [٤٠] ضمناً در تواریخ صفویه از کوچ و مهاجرت ایلات و عشایر عراق به‌آذربایجان و حوالی همدان در سال ۹٤۶ هـ. ق که دارای . . . .,٤ خانوار بوده‌اند، با عنوان کوچ قراالوس یاد کرده‌اند. [٤١] در کتاب دستورالملوك از سرپرستی قراالوس ایلات و عشایر و اعراب عامری، وسیلهٔ میرزا رفیعا ذکری بمیان آمده است.

بدین اطلاعیه تاریخ دیار بکریه هم دربارهٔ قرااولوس توجه فرمایند:

«حسنعلی را پدرش به‌بیگم سپرد که از راه بغداد به‌شام رود... بیگم زن جهانشاه‌میرزا از در بغداد معاودت نمود. قرااولوس را که به‌تمام . . . .,٥ خانه بود، عوض تصرفی که پیربوداق در اموال یزد و عراق کرده بود، کوچانیده به‌عراق و حوالی آذربایجان آورد.» [٤٢]

متفرقه

ناگفته نماند که برای نشان دادن طول راه و اهمیت مسافت آن نیز در منابع ترکی از اصطلاح قرا استفاده شده است. شادروان زکی ولیدی طوغان در اثر ارزندهٔ خود بوگونکی تورکستان جادهٔ مشهور ابریشم را که از چین تا باختر اروپا امتداد داشته، به‌استناد منابع قدیمی به‌نام: «قراتجارت یولاری» معرفی کرده است. [٤٣]

چون در نوشته‌های قبلی کلمهٔ قرا به‌صورت پیشوند مورد مطالعه قرار گرفت و نمونه‌هایی آورده شد، اینک یک نمونهٔ استثنائی دیگر از اصطلاح قرا را بمعنی بزرگ به‌صورت پسوند مورد بررسی قرار می‌دهد به‌نام: بایقرا یعنی (ثروتمند بزرگ) که نام جد سلطان‌حسین بایقرا بوده و در سالهای ۸۱۷، ۸۱۸ ه. ق در همدان حکمرانی کرده است. کلمه بای Bay در لغات‌الترک کاشغری و متون قدیمی و سنگ‌نبشته‌های اورخون، مطلقاً بمعنی توانگر آمده و در نوشته‌های منظوم و منثور ترکی همواره «بای و یوقسول» به‌صورت نامهای متضاد: «غنی و فقیر» ثبت شده است. بدین ترتیب کلمهٔ ترکیبی بایقرا (توانگر بزرگ) معنی می‌دهد. [٤٤] بایسنقر وآتابای‌وجعفر بای‌هم از شخصیتهای محتشم ومعروف ترکان وترکمن بودند.

ترکان بزرگترین پرندهٔ جهان (عقاب) را قراقوش می‌نامند یعنی پرندهٔ بزرگ «قرانی» هم از اصطلاحات آنان است که در فرهنگ معین نی بزرگ معنی شده است.

پیشوند قرا بمعنی قدرتمند و پر زور هم استعمال شده است. بدین نوشتهٔ ابوبکر تهرانی در کتاب دیار بکریه توجه فرمایند:

«در حوالی ارزنجان سلطان طربزون به‌معسکر او (عثمان‌بیک) التحاق یافت و به‌امداد و اسعاد او در تدبیر فتح قلعه منجنیق و عراده و قرابغرا رسانید.» [٤٥]

اگر قرابغرا را تحت‌اللفظی بررسی نماییم شتر سیاه معنی می‌دهد. اولاً وجود شتر برای تسخیر قلعه هیچ ربطی پیدا نمی‌کند، ثانیاً تا بحال کسی شتر سیاه ندیده است... وامبری در سفرنامهٔ خود قرابغرا را حلقهٔ آهنین زنجیردار معنی کرده است. [٤٦]

شتر در بین اقوام و ملل، سمبول قدرت و زور و تحمل بار شناخته شده است. اعراب این حیوان را به‌کشتی تشبیه کرده و سفینة‌الصحرا نامیده‌اند، زیرا بیشترین محمولات را در صحرا بر دوش می‌کشد و بمقصد می‌رساند. در انگلیسی هم شتر را مجازاً «کشتی هامون نورد» The ship of The desert می‌خوانند، چون شتر مانند منجنیق بزرگ و پر قدرت سنگین‌ترین بارها را با یک حرکت «یک ضربه» بلند می‌کند از این‌رو ترکها بزرگترین و قوی‌ترین منجنیقها را قرابغرا (شتر بزرگ و نیرومند) نام نهاده‌اند. دربارهٔ این نامگذاری و سابقهٔ تاریخی آن، کتاب سیرت جلال‌الدین منکبرنی مطالبی دارد، بدین شرح:

«... باری جهانشاه (رکن‌الدین جهانشاه‌بن طغرل صاحب ارزن‌الروم) روزی چند در خدمت مقیم بود، و سلطان با وی مأنوس گشته، خواص و اصحاب وی را دویست خلعت بخشید، که از آن میان هیجده تشریف، ساخت و سر افسار و طوق داشت، و وی را در بازگشت به‌دیار خویش اجازت داده، بفرمود تا از آلات حصار، هرچه تواند به‌اخلاط فرستد. و وی منجنیقی بزرگ که نام آن را **قرابغرا** نهادند با سپر و کمان و تیر بسیار بفرستاد.» [٤٧]

گوی یا گوک

الف ـ اعلام و اماکن جغرافیایی:

۱ ــ گوی‌سرای ــ (سرای بزرگ و باشکوه، مانند آق‌سرای و قراسرای)

خواندمیر دربارهٔ گوی‌سرای چنگیزخان چنین می‌نویسد: «درحدود سمرقند غایرخان را به‌نظر چنگیزخان رسانیده در گوگ‌سرا او را شربت شهادت چشانیدند.» [۴۸] همین مورخ، اطلاعیه دیگری دربارهٔ کاخ معروف چنگیزخان بدست می‌دهد: «دراواخر ذی‌حجه سنه ۶۱۷ ه. ق علم نهضت به‌صوب بلده فاخره برافراخت و در ظاهر سمرقند جمعی از شاهزادگان و لشکرها که به‌فتح امصار ترکستان مأمور گشته بودند با مردم حشری به‌وی پیوستند. چنگیزخان در گوگ‌سرا فرود آمده دو روز آسایش نمود.» [۴۹]

۲ ــ گوگ‌سرا ــ (کاخ امیرتیمور).

دربارهٔ این قصر شاهانه حبیب‌السیر چنین می‌نویسد: «امیرتیمور گورگان از کان‌گل به‌سمرقند درآمده در مدرسه‌سرای ملک خانم نزول اجلال فرمود... و براین قیاس سایر ایلچیان اطراف را اجازت معاودت ارزانی فرمود آنگاه از مدرسه‌سرای ملک خانم به‌گوگ‌سرا که بنا کرده معمار همت بلند نهمتش بود نقل نمود.» [۵۰] بنا به‌مندرجات تذکرة‌الشعرای دولتشاه سمرقندی، این کاخ سلطانی خزانه و ارک و زندان هم داشته است: «حکایت کنند، که شاهرخ سلطان چون بر تخت سمرقند جلوس کرد، قدم به‌گنج‌خانه و خزانهٔ تیموری نهاد که در گوگ‌سرای و

ارک سمرقند مخزون و مدفون بوده.» دربارهٔ قتل شاهزاده ابابکر به‌دست میرزا الغ‌بیک چنین گزارش می‌کند: «در شهور سنه اثنی و خمسین و ثمانمائـه در ارک سمرقند به‌زندان گوک‌سرا، سر آن سرو خرامان به‌بوستان جنته‌الماوی فرستاد.» [۵۱]

دربارهٔ این کاخ استوار و دژمانند امیرتیمور، به‌صفحات ۷۰ و ۲۴۴ کتاب الـغ‌بیك و زمان او تحقیق ایرانشناس عالیقدر پروفسور و. بارتـولد نیز مراجعه نمایند.

۳ ـ گوی‌مسجد ـ (مسجد بزرگ و باشکوه).

بنای عالی و شاهانه، از آثار جهانشاه‌بن قرایوسف، گوی‌مسجد تبریز می‌باشد که در تواریخ قدیم و بین مردم بدین لفظ شهرت داشته و دارد. ولی امروزه در کتابها و مقالات به‌نام: «مسجدکبود» معرفی می‌شود. بقایای آن نمونه‌ای از شاهکارهای هنری و معماری قرن نهم هجری را نمایان می‌سازد.

سلجوقیان و تیموریان و ایلخانیان، در ایران و سایر ممالک اسلامی، مساجد و مدارس و بناهایی احداث کرده، و بواسطهٔ شکوه و عظمت ساختمانی بناهای مزبور، آنها را با صفت گوی توصیف نموده‌اند. این اصطلاح حتی به‌مساجد قدیمی نیز اطلاق شده و بناهای مذهبی بزرگ و باشکوه را، با کلمه گوی، از سایرین مشخص و متمایز می‌ساختند. و. بارتولد درکتاب الـغ بیك و زمان او چنین می‌نگارد: «در جنوب مدرسهٔ الغ‌بیک که در سمرقند بنا شده است مسجدی وجود داشت که دیوارها و سقف آن با چوبهای مقطع ساخته شده بود. قبلهٔ مسجد جامع با قبلهٔ مدرسهٔ الغ‌بیگی تفاوت فاحشی داشت. قبلهٔ مسجد از روی ستارگان و طرز قرار گرفتن آنها در آسمان معین شده بود و قبلهٔ آن کاملاً مورد اعتماد مؤمنین و نمازگزاران بود. مردم عقیده داشتند ساختمان مسجد مربوط به‌عبدالله‌بن عمر خطاب است. بنابراین نام دیگر مسجد «عمرمسجدی» و «مسجدکبود» بود.» [۵۲]

سلطان‌احمد اول عثمانی، بین سالهای ۱۶۰۹ - ۱۶۱۶ میلادی، وسیلهٔ معمار سلطنتی محمدآقا که یکی از شاگردان معمار سنان معروف بوده، مسجدی به‌نام «مسجد احمدیه» در استانبول بنا کرده است. این جامع عظیم و بنای باشکوه در بین مردم به‌نام: «گوک‌مسجد» مشهور بوده و درکتابهای تاریخی، بویژه در انتشارات جهانگردی ترکیه که آثار باستانی استانبول را شرح می‌دهد، به‌نام «گوک‌مسجد» معرفی شده است. گوک‌مسجد استانبول هم‌اکنون یکی از شاهکارهای معماری اسلامی بشمار می‌رود که در مقابل مسجد ایاصوفیه با شش منارهٔ زیبایش،

توجه و تحسین بینندگان را به‌خود جلب می‌کند. در بین ۱۶ مسجد معروف استانبول که در کتاب *Touristic Istanbul* شرح آنها درج شده، گوی‌مسجد در ردیف اول قرار گرفته است. [۵۳]

۴ ـ گوی‌مدرسه ـ (مدرسهٔ عالی و بزرگ).

از بناهای باستانی دوران سلاجقه روم، ساختمان سه مدرسهٔ باشکوهی را می‌شناسیم که در سه شهر مهم آناطولی در عرض ۸ سال ایجاد شده و هرسه به‌نام: «گوی‌مدرسه» شهرت یافته و بیادگار مانده است.

الف ـ گوی‌مدرسهٔ سیواس ـ که در سال ۶۷۰ ه. ق به‌دستور کیلوک‌بن‌عبدالله و با طرح و پی‌افکنی وزیر معروف: فخرالدین صاحب عطا بناگردیده است. [۵۴]

ب ـ گوی‌مدرسهٔ اماسیه ـ که مسجدی هم در جوار خود دارد به‌سال ۶۶۵ ه. ق بنایافته است. ساختمان این مدرسه را به‌والی اماسیه سیف‌الدین ترمتای احتمالاً نسبت می‌دهند [۵۵]

ج ـ گوی‌مدرسهٔ توکات ـ بنایافته در سال ۶۷۳ ه. ق. در سال ۱۹۲۶ موزه شهر توکات در این مدرسه باستانی دایر گردید. [۵۶]

۵ ـ گوی‌برج ـ از بناهای باستانی مراغه، ساخته شده در ۷۳۱ ه. ق که درکنار گنبد کبود قرار گرفته است. به‌احتمال قوی و با توجه به‌نمونه‌های ارائه شده، نام اولیه و اصلی گنبد کبود که در سال ۵۹۳ ه. ق بنایافته، گوی‌گنبد بوده که در مجاورت آن همین برج بعد از ۱۳۰ سال ایجاد شده و گوی‌برج نام گرفته است. گنبد سرخ مراغه نیز، احتمالاً نام اصلی‌اش قزل‌گنبد بوده است.

۶ ـ گوی‌سو ـ (رودخانه بزرگ) دایرةالمعارف اسلامی، چاپ استانبول، نام چهار رودخانه بزرگ ترکیه را که از ۲۶۸ تا ۱۱۰ کیلومتر طول دارند به‌نام گوی‌سو شرح داده است.

۷ ـ گوگچه دنیز ـ نام دریاچه آب شیرین واقع در ارمنستان، حوالی وان‌وارجیش که در قدیم مرکز ارمنستان بوده است. در همین ارمنستان در حوالی چیلدرکوهی را به‌نام گوگچه‌داغ ثبت کرده‌اند که در دامنهٔ آن برکه و مرداب بزرگی هم وجود دارد که آن را (گوگچه‌گل ـ مرداب بزرگ) می‌نامند.

۸ ـ گوگ دنیز ـ در منابع جغرافیایی قرن ۱۷ میلادی نام دریاچه آرال را

گوگ دنیز یاد کرده‌اند. هم‌اکنون بزرگترین جزیرهٔ موجود در این دریاچه «گوگ آرال» نام دارد. [۵۷]

۹ — گوی‌گانزو — در سفرنامهٔ مارکوپولو، از دو شهر بندری به‌نام «گانزو» یاد شده است که درکرانه‌های رودخانه‌معروف قراموران درمقابل هم قرار گرفته‌اند. شهر کوچک را گانزو و شهر بزرگ را «گوی‌گانزو» نوشته‌اند. اصطلاح و پیشوند «گوی» بزرگی و برتری یکی را بر دیگری، معین می‌کند.

۱۰ — گوی‌تپه — نام تپهٔ خاکی بزرگ و وسیعی در ۶ کیلومتری ارومی، که روی تپهٔ مزبور دهکدهٔ آباد و بزرگی بدین نام بنا گردیده و تاکنون چندین بار مورد کاوشهای باستانشناسی قرار گرفته است.

در منابع جغرافیایی و تاریخی ایران و ترکیه، نامهای: گویجه‌قلعه، گوی‌دره، گوی‌تپه، گوی‌سو، گوی‌داش، گوی‌گنبد، گوی‌باغ، گوی‌گل، گویجه‌منار و غیره جزو اعلام و اسماء جغرافیایی ثبت شده است.

ب ـ شخصیتهای تاریخی:

۱ — گوگ‌بوری: لقب الملک‌المعظم مظفرالدین ابوناصربن زین‌الدین علی‌ـ کوچک، از طوایف ترکمان، حاکم اربیل و شهرزور، و از سرداران مشهور صلاح‌الدین ایوبی است. در جنگ معروف حطین که به‌سال ۵۸۳ هـ. ق با کشته شدن ۳۰,۰۰۰ نفر و اسیر شدن ۳۰,۰۰۰ دیگر از صلیبیها، پیروزی کامل صلاح‌الدین ایوبی فراهم آمد، گوگ‌بوری شجاعت و مردانگی فوق‌العاده از خود نشان داده و فرماندهی جناح راست سپاه اسلام را بعهده داشت. مدت ٤٤ سال (از ۵۸۶ تا ۶۳۰ هجری) با شهرت و نیکنامی در مقر حکومت خود به‌فرمانروایی پرداخته است.

شادروان علامه محمد قزوینی، با توجه بدین نوشتهٔ ابن‌خلکان: «هذا اسم ترکی معناء بالعربیة ذئب ازرق» و کتاب ترجمان عربی و ترکی طبع هوتسما، گوگ‌بوری را «گرگ کبود» مرقوم فرموده‌اند.

درصورت مقایسه یا تصور ذهنی، گرگ کبود باید به‌رنگ کاشیهای لاجوردی و فیروزه‌ای مسجد کبود تبریز یا گنبد کبود مراغه جلوه‌گری نماید، بدیهی است که

همچو گرگی بدین رنگ و پیکر تاکنون دیده نشده است و این تعبیر، صفات موصوف را هم توصیف نمی‌کند. ترکان قهرمانان و سرداران نامی خود را به‌نامهای پرندگان شکاری و تیزچنگ مانند: (طغرل=نوعی عقاب)، (سنقر=نوعی باز)، (طوغان=شاهین) بویژه حیوانات نیرومند و مهیب ازقبیل: (ارسلان=شیر)، (بوقا=گاو نر)، (بوری=گرگ) ملقب می‌ساختند، و به‌منظور برتر وبهتر نشان‌دادن قدرت و مهابت آنان، پیشوندهای آق، قرا، قزل و گوی هم بدانها اضافه می کردند. نظیر: آق‌سنقر، قراسنقر، قزل‌ارسلان، قراارسلان، آق‌بوقا، قرابوقا، قزل‌بوقا، قرابوری، گوی‌بوری و نامهای دیگر. بنابه‌روایت تاریخ بناکتی، ماتیکان نوهٔ چنگیزخان چهار پسر داشت، نام دو نفر از آنان: یکی قراهلاکو بود و دیگری قرابوری. مظفرالدین‌ملک اربیل، که از ۱٤ سالگی در صحنهٔ سیاست و فرمانروایی گام برداشته و در مهالک و ماجراها شرکت می‌کرد، بواسطهٔ ابراز شجاعت در جنگها و پیروزی در میدانهای نبرد، به‌لقب: گوک‌بوری یعنی: (گرگ بزرگ و نیرومند) شهرت یافته بود. برای آگاهی بیشتر، به‌حواشی و اضافات تاریخ جهانگشای جوینی، نوشتهٔ علامه قزوینی، بویژه به دایرةالمعارف‌اسلامی چاپ استانبول مراجعه نمایند.

۲ — گوی — فرزند اوغوزخان.

۳ — گوی‌خان — از امرای معروف خوارزمشاهیان.

٤ — گوی‌آلپ (قهرمان بزرگ) جد بزرگ خاندان آل عثمان.

۵ — گوگجه، نورالدین — والی همدان که شرح حالش به‌تفصیل در راحةالصدور درج شده است.

۶ — گوگجه، موسی — امیر معروف قبیله «دگر» که در دورهٔ آق‌قویونلویان از شخصیتهای مهم تاریخی بوده است.

۷ — گوی‌خان — پدر بایندر امیر معروف ترکمانان آق‌قویونلو.

۸ — گوی‌خاتون — (خاتون بزرگ) بنابه نوشته جهانگشای جوینی، مادر جوبغار اغول‌بن هلاکو، گوی‌خاتون نام داشت.

ج ـ نامهای خاص و ممتازی که عظمت و کثرت موصوف را می‌رساند:

۱ — گوی‌اردو — در غرب منطقهٔ دشت قبچاق، اردوی بزرگ و قابل توجهی

از ترکها، دولت مستقلی تشکیل داده و سالها به‌مقابله آق‌اردو برخاسته بودند که در تاریخهای اتراک شرح‌حال آنان مفصلاً به‌نام گوی‌اردو درج شده است.

۲ — گوی‌ترک — ترکهای آسیای میانه که در ایران و ترکیه و شام پراکنده شده بودند و در غرب آسیا سکونت داشتند، آنان را گوی‌ترک می‌نامیدند که تیرهٔ بزرگی از اوغوزها محسوب می‌شدند. تامسون استاد دانشگاه کپنهاک می‌نویسد «مورخ مغولی (سانانغ — سه‌تسن) به‌پیروی از این اصطلاح قدیمی ترکان، طرفداران بیشمار چنگیزخان را «گوک‌مغول» خوانده است.» [۵۸] پیشوند گوک در اصطلاحات: گوک‌ترک، گوک‌مغول، گوک‌اردو، بزرگی سازمان و وسعت بافت اجتماعی و فزونی نفرات آنان را می‌رساند. ناگفته نماند که در نخستین منابع مکتوب ترکان، در قرن هشتم میلادی (سنگ‌نبشته‌های اورخون) از قبایل قراترک هم یاد شده است که کول‌تکین‌خان معروف ترکان، در محلی به‌نام تابار، درکنار نهر زرافشان با آنان بجنگ پرداخته است. [۵۹]

متفرقه

۱ — گوگ‌تنکری — (خدای بزرگ، رب جلیل). در متون قدیمی و نوشته‌های مذهبی، ترکها خدای را بدین صفت «گوی‌تنکری» وصف کرده‌اند که بیشتر معنی خدای بزرگ و باریتعالی را به‌ذهن خواننده متبادر می‌کند. سنگ‌نبشته‌هایی از کرانه‌های نهر اورخون در قراقروم بدست آمده که آنها را از آثار باستانی یکهزارو-سیصد سال پیش اتراک دانسته‌اند. اشکال و خطوط مخصوص آنها توسط محقق روسی «رادولف» و تامسون استاد دانشگاه کپنهاک در سالهای ۱۸۹۳ - ۱۸۹۰ میلادی ترجمه شده است. سرآغاز یکی از سنگ نبشته‌ها را که بر سر قبر یکی از خانان ترک به‌طور عمودی نشانده‌اند، تامسون و رادولف چنین خوانده و مرقوم داشته‌اند:

«اوزه‌گوگ تکڑی آسره یغز یر قیلندقده اکین آره کیشی اوغلی قیلنمش.» این متن را که به‌لفظ قدیم ترکان است، آقای نجیب عاصم استاد زبان ترکی دارالفنون استانبول این‌گونه ترجمه کرده است: «اوستده ماوی گوگ، آلتده یاغیزیر قیلندقده، ایکسی آراسنده کیشی اوغلی قیلنمش.» ترجمهٔ آقای نجیب عاصم به‌فارسی چنین معنی می‌دهد: «در بالا آسمان آبی، در پایین زمین سیه‌چرده، و در بین آنها انسان آفریده شد.» درصورتی‌که معنی اصلی متن، بدین‌گونه است: (در آغاز، خدای-بزرگ، در روی زمین انسان را آفرید) محقق عالیقدر و. بارتولد در مقالهٔ ویژه خود دربارهٔ: «آثار تاریخی اورخون» کلمهٔ **اوزه** را «دربدایت و سرآغاز» معنی کرده است،

و کلمهٔ گوگ را هم که سایرین «سماء مأوی» تعبیر و ترجمه کرده‌اند مقبول و صحیح نمی‌داند و آن را اصطلاح مخصوص ترکان قدیم دربارهٔ خداوند ذوالجلال قلمداد می‌کند. [۶۰]

۲ — گوگ‌دبتر — (دفتر بزرگ).

محقق نامی ترک عبدالقادراینان می‌نویسد: «مغولان سجل اجداد و شاهان خود را در دفاتر مخصوصی ثبت و ضبط کرده و در خزانه نگهداری می‌کردند. این دفاتر و اسناد سلطنتی را «گوگ‌دبتر» می‌نامیدند که جزو اسناد «تاریخ سری مغولان» بوده و رشیدالدین نیز در تنظیم تاریخ مشهور خود از آنها استفاده کرده است.» [۶۱]

قزل

الف- اعلام و اماکن جغرافیایی:

۱ — قزل‌آلان — این سد عظیم و دیوار جسیم مرزی کرانه‌های خزر، که آن را اشتباهاً سد اسکندر هم می‌نامند در دورهٔ ساسانیان بنا شده است. آلانها که مرزداران ساسانی بودند از این سد در مقابل هجوم هیاطله (هفتالیان) استفاده می‌کردند. درسال ۳۷٤ میلادی قبایل هون از رود ولگا عبور کرده به‌آلانها هجوم آوردند. این سد عظیم که بنابه‌نوشتهٔ جغرافیای نظامی ایران، در آغاز ۳۰۰ کیلومتر طول داشته، در مقابل هجوم ترکان، چون کوه استوار و تسخیرناپذیر می‌نمود. بواسطهٔ عظمت و بزرگی‌اش، ترکان به‌آن لقب قزل‌آلان داده‌اند. [٦۲]

۲ — قزل‌اوزن — (بزرگ رود).

نام ترکی سفیدرود است. این رود بزرگ ۵۰۰ کیلومتر طول دارد و پر-آب‌ترین رودخانه ایران می‌باشد. قبل از سلجوقیان نام آن را: ماردی ماردوس، و آماردی ثبت کرده‌اند. بواسطهٔ بزرگی و طول خطسیر آن، از طرف ترکان قزل‌اوزن نام گرفته است. دربارهٔ کلمهٔ «اوزن» به‌توضیحات زیر توجه فرمایند:

برابر تحقیقات مستشرق لهستانی‌ت، قووالسکی کلمهٔ اوز uz در ترکی قدیم بمعنی‌آب فراوان یا رود بکار می‌رفته است. درآناطولی رودهایی راکه با قزل‌ایرماق ارتباط پیدا می‌کنند با پسوند اوز مشخص و مسما کرده‌اند. مانند: قلیچ اوزی،

بوراق‌اوزی، اورن‌اوزی و اوران‌اوزی. رودخانهٔ بین چوروم و اماسیه: مجیداوزی و در حوالی قونیه رودهای قامیشلی‌اوز و اگری‌اوز. در منطقه بولی: قزل‌اوز، از رودخانه‌های آناطولی می‌باشند. به همین نحو در منابع جغرافیایی آناطولی به رودهای: آرقیت‌اوزی، آقچه‌اوزی، دانشمنداوزی و کش‌اوزی هم برخورد می‌شود. در جوار ملاطیه منطقه سبز و خرمی را که از آب کافی زمینهای آن اشباع شده است **اوز** می‌نامند که به‌عقیدهٔ عده‌ای از محققان، کلمهٔ اوز uz مقابل کلمه قراچ Kirac ترکی یعنی: (بایر و شوره‌زار) بکار برده شده است. [۶۳]

بنا به‌نوشتهٔ و. بارتولد، پایتخت قراخانیان در ماوراءالنهر اوزکند نام داشته و از پرآب‌ترین شهرهای ترکستان بوده است. امروزه کوههای شمال شرقی دریاچه وان را که از بالاترین بارندگی سالیانه برخوردار است (اوزآلپ) می‌نامند. دایرة‌المعارف فارسی مصاحب اطلاع می‌دهد که نام چند رودخانهٔ معروف انگلستان اوز uz نامیده می‌شود. شادروان زکی ولیدی طوغان در مقالهٔ بسیار جامع خود در دایرة‌المعارف اسلامی، تحت عنوان: «آمودریا» اعلام می‌دارد که این رودخانه را ترکها اوزبوی می‌نامیدند و معنی آن نهر بزرگ می‌باشد. کلمهٔ اوز به‌مفهوم و معنای آب و رودخانه را اویغورها اوکوز، قرقیزها و مغولان اوسون و قزاقها اوزن می‌نامیدند. درحواشی و اضافات تاریخ جهانگشای جوینی، و دایرة‌المعارف اسلامی نیز کلمه **اوزن** رودخانه معنی شده است. بدین ترتیب، با توجه به‌منابع تحقیقی فوق قزل‌اوزن بمعنی رودخانهٔ بزرگ می‌باشد.

۳ ــ قزل‌ایرماق ــ ایرماق به‌زبان ترکی رود بزرگ را می‌گویند. این اصطلاح از طرف ترکان به‌بزرگترین رودخانهٔ آناطولی اطلاق شده است که قبلاً آن را «هالیس» می‌نامیدند.

٤ ــ قزل‌داغ ــ نام بزرگترین کوههای آلتائی (کاتون) قزل‌داغ می‌باشد. این ناحیه مسکن قدیمی ترکان بوده است. معروف‌ترین آبشار کوههای آلتائی «گوگ‌گول» نام دارد. [٦٤]

٥ ــ قزل‌دنیز ــ نامی است که از طرف ترکان به‌دریای قلزم داده شده است. اسم باستانی این دریا (سینوس آرابیکوس) بود.

٦ ــ قزل‌قوم ــ (ریگستان پهناور ــ شن‌زار بزرگ). بیابان بزرگ و صحرای شنی بی‌آب‌وعلف، نظیر قراقوم در حوالی سیردریا. این دشت شنی را بارتولد در

ترکستان نامه قزل‌قوم نوشته است. آرمینیوس وامبری در سفرنامهٔ خود همین دشت را بنا به‌اصطلاح محلی قزل‌تقیر ذکر کرده است، مانند قراتقیر که هردو بمعنی ریگستان بزرگ است.

۷ — قزل‌قشلاق — مانند قراقشلاق: زمستانگاه و منطقهٔ وسیعی در کرانه‌های ارس بدین نام امروزه محل قشلاق ایلات وعشایر حومه شهرستان ماکو می‌باشد. در حومهٔ ماکو قشلاق بزرگ دیگری به‌نام قزل‌سورو suru وجود دارد. در زبان ترکی گله بزرگ گوسفند را سورو می‌گویند.

۸ — قزل‌وانک — در زبان ارمنی، کلیساهایی که در شهر و قصبات و قراء بنا می‌گردد و از نظر اداری تابع خلیفه‌گری می‌شوند، آنها را یه‌گه‌غه‌چی yegegechi می‌نامند که معابد عام و عمومی محسوب می‌شوند. ولی، کلیساهای بزرگ و خاص، که در آنجا خلیفه‌گری دایر می‌شود و مرجع دینی و مرکز آموزش طلاب گشته، کلیساهای تابعه را اداره می‌کنند، آنها را وانک Vank می‌نامند. مانند وانک جلفای اصفهان. ساختمان وانکها اکثراً جنبهٔ تاریخی و باستانی داشته و سبک معماری آنها از لحاظ هنری شایان اهمیت و ارزش می‌باشد. مانند: ساقموساوانک، تادئووانک (قراکلیسا)، آق‌وانک (کلیسای آق‌تامار) و سن استیفانووانک (قزل‌وانک).

در حوالی قریه دره شام بخش پلدشت از شهرستان ماکو، ۱۷ کیلومتری شمال باختری راه شوسهٔ خوی به‌جلفا، کلیسای عظیم و باشکوه «سن استیفانوس» قرار دارد که از جالب‌ترین آثار معماری مسیحی در ایران می‌باشد که در قرن دهم میلادی بنا یافته است. این کلیسای تاریخی را در محل قزل‌وانک می‌نامند. ارامنهٔ ایران هم کلیسای مزبور را به‌نام قزل‌وانک می‌شناسند. در مجموعهٔ اسناد و قبالجات فارسی ماتنادران که از قرن دهم هجری باقی‌مانده و در سال ۱۹۶۸ در ایروان چاپ شده است، سندهای شماره ۸ و ۱۶ این مجموعهٔ ارزنده، مربوط به‌امور ملکی همین قزل‌وانک می‌باشد. در کاوشهای باستانشناسی آثار قزل‌وانک بویژه سفالهای منقوش آن، از منابع معروف تحقیق بشمار می‌رود. بزرگترین و باستانی‌ترین آثار معماری مسیحیت در ایران فقط تادئووانک (قراکلیسا) و قزل‌وانک است.

همزمان با بنای قزل‌وانک، در جزیره آق‌تامار دریاچه وان، در سال ۹۱۵ تا ۹۲۱ میلادی، کلیسای باشکوه و بیمانندی وسیلهٔ شاه‌گاگیک و اسپورگان بنا یافته

است که از مشهورترین وانکهای ارمنستان می‌باشد. ه، لینچ در جلد دوم تاریخ ارمنستان می‌نویسد که این کلیسای اسقف‌نشین را آق‌وانک می‌نامند. [٦٥]

۹ — قزل‌جامع — (جامع بزرگ) نام دو مسجد جامع و باشکوهی است که در نیمهٔ دوم قرن ششم هجری، به‌همت زین‌الدین یوسف‌بن علی کوچک حاکم اربیل، (برادر مظفرالدین گوگ‌بوری)، یکی در موصل و دیگری در اربیل بنا گردیده است.

قزل‌جامع موصل درکنار دجله در محلی به‌نام: «مقام خضر» بنا یافته و امروزه جامع‌الاحمرخوانده می‌شود. بنا به‌نوشته دایرةالمعارف اسلامی چاپ استانبول، در بین ۲۷ مسجد موصل، دو مسجد از همه برتر و باشکوه‌تر است، یکی قزل‌جامع است و دیگری جامع کبیر سلطان سعید نورالدین.

۱۰ — قزل‌مسجد — قدیمی‌ترین مسجد بدلیس، «قزل‌مسجد» نامیده شده است. شرفنامه در این باره می‌نویسد: «در بدلیس چهار جامع بزرگ است یکی از قدیم‌الایام کلیسای ارامنه بوده. در حینی که لشکر اسلام را فتح شهر میسر شد آن را مسجد نموده‌اند و به‌قزل‌مسجد مشهور است. و یکی دیگر از بناهای سلاجقه است که تاریخ آن را به‌خط کوفی نوشته‌اند و به‌جامع کهنه اشتهار دارد. و جامع دیگر امیرشمس‌الدین والی آنجامع زاویه در جنب گوگ میدان بنا کرده که مسمی به‌شمسیه است.» [٦٦]

درکتابهای جغرافیایی ایران، آبادیهای متعددی به‌نامهای: قزل‌حصار، قزل‌بلاغ، قزل‌تپه، قزل‌داش، قزل‌داغ، قزل‌رباط، قزل‌سو، قزل‌چشمه، قزل‌دره،قزل‌قلعه، قزل‌قیه،قزل‌کند و قزل‌گنبد ثبت شده است که نظایر این نامها را در منابع جغرافیایی مربوط به‌ترکستان و آناطولی هم می‌توان ملاحظه کرد.

ب ـ شخصیتهای تاریخی :

۱ — قزل‌ارسلان — اتابک خاموش معروف به‌قزل‌ارسلان نوهٔ ایلدگز.
۲ — قزل‌ارسلان — برادر پهلوان.
۳ — قزل — نام امیر معروف ترک در قفقاز به‌سال ٤٩٩ ه. ق.
٤ — قزل — امیرسلطان‌محمود سلجوقی در سال ٥٢٣ ه. ق.
٥ — قزل — نام امیر غزان.

۶ — قزل ارسلان — سعدالدین بن زنگی ممدوح سعدی.

۷ — قزل بوقا — نام دوتن از اجداد آل‌عثمان.

۸ — قزل‌حمید — از امرای معروف آقسرای آناطولی که با محمدبیک معروف به (جمری) مبارزه می‌کرد.

۹ — قزل‌اوقو — ازسرداران معروف توقتمیش‌خان و رئیس ایل ذهبی قبچاق در ۷۸۷ هـ. ق.

۱۰ — قزل‌سلطان — لقب یکی از امرای شاه‌طهماسب، که در سال ۹۳۳ در قضیه تکلو و استاجلو کشته شد.

۱۱ — قزل‌سارق — از امیران نامدار سلطان‌ملکشاه سلجوقی که مأمور قلع‌و-قمع اسمعیلیان قهستان شد.

۱۲ — قزل‌خواجه — نام امراء و قبیله‌ای از ترکمانان آناطولی بوده که در نیمهٔ اول قرن نهم هجری مدتها در اماسیه و توکات فرمانروایی می‌کردند و با دولت عثمانی در جنگ و گریز بودند.

۱۳ — قزل‌آخوند — لقب مردی با نفوذ و شخصیت مقتدر ترکمنها در گمش‌تپه.

نام حقیقی وی مراد بوده و در بخارا درس خوانده بود. آرمینیوس وامبری بواسطهٔ نفوذ و جانبداری این شخص توانسته در ترکمن‌صحرا گردش کند. وی در کتاب سیاحت «درویشی دروغین» از نفوذ و مقام همین قزل‌آخوند (آخوند بزرگ) سخن‌ها رانده است. [۶۷]

تمام شخصیتهای فوق، از مردان نامی تاریخ و سران اقوام ترک بوده‌اند. کلمهٔ قزل در پیش نام آنان، قدرت و نفوذ، و بزرگی شأن و مقام نامبردگان را نشان می‌دهد.

ج ـ نامهای خاص و ممتازی که عظمت و کثرت موصوف را می‌رساند:

۱ — قزل‌اردو — همنام گوی‌اردو و آق‌اردو.

اردوی عظیم و پیروزمند چنگیزخان «قزل‌اردو» لقب گرفته بود که شرح فتوحات و شمار نفرات آنان درکتابهای تاریخی مغول درج شده است. این اصطلاح

را درکتابهای جدید آلتون‌اردو هم می‌نویسند.

از قرار معلوم، ترکان علاوه براینکه مساجد معتبر و معروف را با بکار بردن پیشوندهای گوی و قزل (مانند گوی‌مسجد، قزل‌جامع و قزل‌مسجد) از سایر مساجد مشخص کرده و گرامی می‌داشتند، برای ادای احترام نسبت به‌بزرگان قوم و شخصیتهای مذهبی، مقابر و مدفن صوفیان و بقاع متبرکه را نیز با پیشوندهای آق، قرا، گوی و قزل مسمی و ممتاز ساخته و بدین‌وسیله آنها را به‌صورت اعلام و اسماء خاص معرفی می‌کردند. به‌نمونه‌های زیر توجه فرمایند:

آق‌تربت — (مزارشریف ـ مدفن مقدس) مقبره **احمد یسوی** گرامی‌ترین قطب و بزرگترین صوفی ترکستان در شهر یسی، آق‌تربت نام دارد. [٦٨]

ترکمانان گرگان نیز، امامزاده‌های خود را با کلمات آق و قرا و قزل یاد کرده و گرامی می‌دارند. ه. ل. رابینو دربارهٔ بقاع متبرکه استراباد، اطلاعات زیر را در اختیار خوانندگان قرار می‌دهد:

«در بیرون شهر گرگان امامزاده قرنگی امام قرار داشت و آن بقعهٔ کهنه‌ای بود با گنبدکه قسمت عمده‌اش در زیر خاک واقع شده بود. بلندی از نوک گنبد تا کف که مقبرهٔ آقا در آنجاست در حدود پانزده ذرع است، چون کتیبه‌ای در آنجا وجود نداشت دریافتن نام صاحب آن ممکن نگردید ولی عموماً معتقدندکه مزار امام یحیی‌بن زید است که هنگام زدوخورد در حدود ۱۲۵ ه. ق در خارج شهر بقتل رسید.

قرنگی امام در زبان ترکمنی یعنی امام سیاه. دو امامزادهٔ دیگر هم مورد احترام ترکمنها است یکی قزل‌امام یا امام سرخ نزدیک قاری‌قلعه در خاک‌روسیه، و آق‌امام یا امام سفید بر رأس تپه‌ای نزدیک قریه نیلی در فندرسک. می‌گویند این سه امام برادر بودند.» [٦٩]

گنبدکبود «گوی‌گنبد» مراغه را به‌مقبره مادر هلاکوخان نسبت می‌دهند. برای یافتن قبر هلاکوخان در جزیره‌های دریاچه ارومیه،سالها پیش، باستان‌شناسان با تهیه عکس هوایی از جزیره شاهی، دهکدهٔ آق‌گنبد این جزیره را مورد تجسس قرار دادند ولی نتیجه‌ای عاید نشد.

بی‌مناسبت نیست که دربارهٔ محل و موقعیت خزاین و مدفن هلاکوخان نیز، نکاتی چند به‌اطلاع خوانندگان برساند.

در شمال غربی دریاچهٔ ارومیه و شرق شهرستان سلماس، دشت ساحلی پهناوری وجود دارد که بنا به‌مدارک تاریخ اورارتو و آشور، از اوایل هزاره یکم قبل از میلاد، محل پرورش دامهای شاخدار بویژه اسب بوده است، و امروزه یکی از آبادیهای آنجا را اخته‌خانه می‌نامند.

این دشت پهناور، تا زمان سلطان جلال‌الدین ملکشاه، **دشت ماهان** نام داشت، و زمانی چراگاه اغنام و احشام ملکه دختر سلطان طغرل زوجه ملکشاه بوده که صاحب‌علی آنها را غارت کرد. این دشت تاریخی، بعد از استیلای مغول بر آذربایجان و استقرار آنان در این خطه، قراقشلاق ـ (قشلاق بزرگ) نامیده شد. در زاویه جنوب شرقی دشت قراقشلاق، محال‌انزل قرار گرفته است که از زمانهای قدیم محل سکونت اقوام باستانی بوده، و پیدایش دو مجسمهٔ زیبای برنزی سر گاو و کمربند مخصوص و منقوش اورارتوئی درسال ۱۹۰۵ م از این محل، نام انزل را در تاریخ هنر و باستانشناسی اورارتو به‌ثبت رسانیده و بحثها برانگیخته است.مغولان این محال را قراباغ نامیده‌اند. آبادیهای محال قراباغ، که عموماً نام ترکی دارند، درکرانهٔ دریاچه ارومی ودر دامنهٔ کوه ورگه‌ویز (شرق گردنه قوشچی) که دماغهٔ آن تا دریا امتداد یافته، قرار گرفته‌اند. در انتهای همین دماغه، به‌فاصلهٔ دویست متر از ساحل، در وسط دریا کوه منفردی سربرافراخته و در بالای آن قلعهٔ بزرگی به‌نام گورهٔ چین‌قلعه gowrachin [۷۰] از دوران مادها تاکنون، کانون حوادث تاریخی این منطقه شده است. در اوایل اسلام وجنابن رواد و سپس محمدبن بعیث در این قلعه ساکن بودند.

پس از استقرار مغولان در دشت قراقشلاق و آبادیهای قراباغ، هلاکوخان خزاین و غنایم بدست آورده را، بنا به‌نوشتهٔ جامع‌التواریخ، در این دژ استوار نگهداری کرد. سرانجام تابوت و تن هلاکو را نیز در این مکان بخاک سپردند. بدین نوشته‌های جامع‌التواریخ دقت فرمایند.

«هلاکوخان خزاین و اموال وافر را که از بغداد آورده بودند بر دست ملک‌ناصرالدین‌ابن علاءالدین صاحب ری به‌جانب آذربایجان فرستاد و از آن قلاع ملاحده و روم گرج و ارمن و لورد کرد همچنین. و ملک مجدالدین تبریزی را گفت تا برکوهی که ساحل دریای ارومی و سلماس است عمارتی عالی در غایت استحکام بساخت و تمامی آن نقود را گداخته و بالش ساخته و درآنجا بنهادند.» [۷۱]

در رابطهٔ با این خزاین، رشیدالدین فضل‌الله، آغاز سلطنت سلطان‌احمد (تکودار‌بن هلاکوخان) را این‌گونه شرح می‌دهد:

«بعد از اقامت مراسم شادمانی، فرمود تا خزاینی که در شاهوتلەمعد بود، حاضر گردانیدند و آن را برخوانین و شاهزادگان و امراء و مقربان و محتاجان تفرقه کرد و عموم لشکر را به‌هر نفری صدوبیست دینار بداد.» [۷۲]

این نوشته، بصراحت کامل معلوم می‌دارد که خزاین هلاکوخان درکنار دریای ارومی و سلماس در «شاهو» مهیا و مرتب شده بود. جامع‌التواریخ مرگ هلاکوخان را چنین گزارش می‌کند:

«موافق شب یکشنبه نوزدهم ماه ربیع‌الاخر سنه ثلث و ستین و ستمائه واقعه کبری افتاد، عمرش چهل‌وهشت سال تا مه شمسی بود به‌کنار جغاتو از مرحله فنا به‌مستقر بقا رحلت کرد و در کوه شاهو که برابر دهخوارگان است غروق بزرگ او ساخته و در اردوهای او تعزیه داشته و صندوق او را در آن غروق دفن کردند.» [۷۳]

اینکه رشیدالدین فضل‌الله، کوه شاهو (ساحل ارومی و سلماس یا گنجینه و مدفن هلاکو) را برابر دهخوارگان نوشته، کاملاً صحیح است. دهخوارگان در ساحل شرقی دریاچه قرار گرفته، و روبروی آن درکرانهٔ غربی دریاچه، کوه شاهو یا گوره چین‌قلعه واقع شده است.

باوجود این صراحت در تعیین مکان خزاین و مدفن هلاکوخان، پژوهشگران به‌جای کوه شاهو، جزیره شاهی راکه خیلی با محل خزاین فاصله دارد جستجو می‌کنند و به‌نتیجه نمی‌رسند.

به‌نظر نگارنده، برای آگاهی از گور هلاکوخان، پژوهشگران به‌جای اینکه دهکدهٔ آق‌گنبد جزیره شاهی را تجسس کنند، بهتر است گورستان باستانی قزل‌تپه محال قراباغ راکه در جنوب دهکدهٔ گوره چین‌قلعه واقع شده، و آقای علی‌اکبر سرفراز و هیأت باستانشناسان ایران هم آنجا را بررسی کرده و خیلی مهم شمرده‌اند، مورد پژوهش قرار داده و بررسی نمایند. در ضمن، دهکدهٔ آق‌زیارت راکه وجه‌تسمیه آن وجود زیارتگاه یا مدفن متبرکی را در این محل آگاهی می‌دهد، مورد تحقیق وکاوش‌قرار دهند.

به‌تاریخ بیست‌وچهارم خردادماه هزاروسیصدو شصت‌ودو.

حواشی و فهرست منابع و مآخذ

1- Islam Ansiklopedisi-Istanbul: Akkoyunlar

۲ — تشکیل دولت ملی در ایران، واتر هنیتس، ترجمهٔ کیکاوس جهانداری، ص ۳۱.
۳ — تورك تورەسی، ضیاء گوگ آلپ. استانبول ۱۳۳۹ ه.ق، ص ۱۲ تا ۲۱.
٤ — جامع‌التواریخ، رشیدالدین فضل‌الله، به کوشش بهمن کریمی، ص ۳۷ تا ٤۳.
٥ — تواریخ آل‌عثمان، درویش احمد عاشق پاشازاده، استانبول ۱۳۳۲ ه.ق، ص ۲ و ۱۸.
٦ — حبیب‌السیر، جلد ۳، ص ٤۲۹.
۷ — مأخذ فوق، جلد ۳، ص ٥۲٦.
۸ — دانشنامهٔ ایران و اسلام و لغت‌نامهٔ دهخدا: ماده آق‌سرای.
۹ — مأخذ فوق. ماده آق شهر.
۱۰ — دانشنامهٔ ایران و اسلام. ماده آق‌سو.
۱۱ — دانشنامهٔ ایران واسلام، بویژه Islam Ansiklopedisi ماده آق حصار
۱۲ — ترکستان نامه، و، بارتولد، ترجمهٔ کریم کشاورز. ج ۱، ص ۱۷٥ و ٦٦۰.
۱۳ — آبیاری در ترکستان، و، بارتولد. ترجمه کریم کشاورز. ص ۱۹۰ - ۱۸۹.
۱٤ — Islam Ansiklopedisi ماده Nikide
۱٥ — تاریخ مبارك غازانی، رشیدالدین فضل‌الله. به اهتمام کارل یان، ص ۹۹.
۱٦ — حبیب السیر جلد ۳، ص ٤۲۲.
۱۷ — جهانگشای جوینی، با تصحیح و تحشیه علامه محمد قزوینی، جلد ۲، ص ۱۳۱- ۱۳۲ - ۱۳۳.
۱۸ — حبیب‌السیر جلد چهارم، فهرست اعلام. الغ بیک و زمان او - و، بارتولد - ترجمهٔ حسین احمدی‌پور، تبریز، ص ۲۳۳.
۱۹ — تواریخ آل‌عثمان، درویش احمد عاشق پاشازاده - استانبول، ص ۱٥٤ و ۱٥۹.
۲۰ — مأخذ فوق درویش احمد عاشق پاشازاده— استانبول، ص ۱۷۰.
۲۱ — آتالارسوزی: گردآورنده مولانا شمس‌الدین در ۸۸٥ ه.ق. نسخهٔ خطی شماره

۲۱ ـ کتابخانهٔ فاتح استانبول، که به‌سال ۱۹۳۱ توسط آقای ولدایزبوداق ضمن ارائه نسخه عکسی، به‌خط لاتین چاپ و تحشیه شده است.

۲۲ ـ تاریخ دیار بکریه، ابوبکر تهرانی. به‌تصحیح: نجاتی لوغال ـ فاروق سومر. آنکارا، ص ۲۵.

۲۳ ـ مأخذ فوق، ابوبکرتهرانی. به‌تصیح: نجاتی‌لوغال‌ـفاروق‌سومر. آنکارا، ص ۳٤۲.

۲٤ ـ تواریخ آل عثمان، درویش احمد عاشق پاشازاده، ص ۳ ـ ٤۹ ـ ۷٤ ـ ۱۱۳.

۲۵ ـ تاریخ دیار بکریه، ابوبکر تهرانی، ص ۲۵.

26. Dedem Korkudun Kitabi: Orhan Saik gókyay. Istanbul. 1973,S:150

کتاب باباقورقود ـ برگردان، فریبا عزب دفتری ـ محمد حریری اکبری. تهران، ص ۹۳ ۲.

27. Mekaleler ve incelemeler: A, Inan. Ankara. 1968. S:45

A ۲۸ ـ بوگونکی توركستان و یاقین ماضیسی، احمد زکی ولیدی طوغان ـ قاهره ۱۹۲۹، ص ۱۰۹.

B ۲۸ ـ جامع‌التواریخ، به کوشش بهمن کریمی، ص ۳۹.

۲۹ ـ مهمان‌نامهٔ بخارا، فضل‌الله‌بن روزبهان‌خنجی، به‌تصحیح دکتر منوچهر ستوده. تهران بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ص ۲۲٤ ـ ۲۲۲.

۳۰ ـ مأخذ یادشده، ص ۸۱ و ۸٤.

۳۱ ـ لغت‌نامهٔ دهخدا و دایرةالمعارف فارسی مصاحب، فهرست اماکن جهانگشای جوینی Islam Ansiklopedisi ـ ماده قراقروم.

۳۲ ـ مأخذ فوق.

۳۳ ـ مأخذ فوق.

۳٤ ـ لغت‌نامهٔ دهخداودایرةالمعارف فارسی مصاحب ـ Islam Ansiklopedisi ماده قراقوم. سیاحت درویشی دروغین، آرسینیوس وامبری، ترجمهٔ فتحعلی خواجه نوریان، ص ۱۲۸ و ٤٤۲.

۳۵ ـ آبیاری در ترکستان ـ و، بارتولد، ترجمهٔ کریم کشاورز، ص ۱٦۹.

۳٦ ـ مبانی زمین‌شناسی، اوبروچف، ترجمهٔ دکتر عبدالکریم قریب. تهران، انتشارات خوارزمی، ص ۷۳.

۳۷ ـ سفرنامهٔ مار کوپولو، ترجمهٔ حبیب‌الله صحیحی، ص ۱۹۹. جهانگشای جوینی ج ۱، ص ۱۵۱.

۳۸ ـ بوگونکی ترکستان، احمد زکی ولیدی طوغان، ص ۱۳.

39. Islam Ansiklopedisi

٤۰ ـ تکملة‌الاخبار، عبدی بیگ شیرازی (نویدی) نسخهٔ خطی کتابخانه ملک به‌شمارهٔ ۳۸۹۰ درقسمت معرفی لر بزرگ و لر کوچک.

٤۱ ـ مأخذ فوق، حوادث سال ۹٤٦ ه.ق. رئیس این ایلات و عشایر غازی‌خان تکلو بوده.

٤۲ ـ تاریخ دیاربکریه، ابوبکر تهرانی، ص ۳٦۱.

۴۳ — مأخذ یادشده، ص ۹۱.
۴۴ — Islam Ansiklopedisi ـ ماده Boy
۴۵ — تاریخ دیار بکریه، ابوبکر تهرانی، ص ۹۰.
۴۶ — سیاحت درویشی دروغین، آ، وامبری، ص ۸۵.
۴۷ — سیرت جلال‌الدین منکبرنی، محمد زیدری نسوی، ترجمهٔ محمدعلی ناصح، ص ۲۶۴ - مجتبی مینوی ۱۹۹.
۴۸ — حبیب‌السیر، ج ۳، ص ۹۲. جهانگشای جوینی، ج ۱، ص ۶۶.
۴۹ — حبیب‌السیر، ج ۳، ص ۳۱ - جهانگشای جوینی، ج ۱، ص ۹۲.
۵۰ — حبیب‌السیر ج ۳، ص ۵۳۰ - ۵۲۹ - ج ۴، ص ۲۲۴ - ۲۲۳.
۵۱ — تذکرةالشعرای دولتشاه سمرقندی، به‌تصحیح محمد عباسی، ص ۳۹۶ و ۴۴۶.
۵۲ — الغ‌بیك و زمان او، و، بارتولد، ترجمهٔ حسین احمدی‌پور، ص ۲۰۴.
۵۳ — هنر معماری در سرزمینهای اسلامی، ج، هوگ، ترجمهٔ دکتر پرویز ورجاوند، ص ۸۴. برای آگاهی بیشتر و ملاحظهٔ ۱۳ قطعه عکسهای جالب و رنگی از نماهای مختلف این مسجد به کتاب:
Touristic Istanbul، A guide book with photos and Commentary. p.19-29
مراجعه نمایند.
۵۴ — اخبار سلاجقه روم، به‌اهتمام دکتر محمد جواد مشکور، ص ۵۳۵.
۵۵ — معماری اسلامی ایران در دورهٔ ایلخانیان، دونالدن، ویلبر. ترجمهٔ دکترعبدالله فریار ص ۹۳.
Islam Ansiklopedisi، Amasya
۵۶ — معماری اسلامی ایران در دورهٔ ایلخانیان، ص ۹۳.
Islam Ansiklopedisi: Tokat
۵۷ — دانشنامهٔ ایران و اسلام. ماده آرال.
۵۸ — اورخون آبده‌لری، نجیب عاصم. استانبول ۱۳۴۱ ه. ق، ص ۶۶.
۵۹ — مأخذ فوق صفحات ۱۲۲ - ۱۲۱. دربارهٔ تاریخ و تشکیلات اجتماعی گوگ ترک به‌مجموعهٔ مقالات عبدالقادر اینان:
Makaleler ve incelemeler. A. Inan
بویژه به‌صفحهٔ ۴۰ مراجعه شود.
۶۰ — اورخون آبده‌لری، نجیب عاصم، ص ۱۰۱. بویژه به‌مقالهٔ ارزنده پروفسور بارتولد در همین کتاب مراجعه فرمایند.
61. Makaleler ve incelemeler. A. Inan S، 512
۶۲ — جغرافیای نظامی ایران. (گرگان و دریای‌خزر). علی‌رزم‌آرا، ص ۲۲ و ۵۳. ایران در زمان ساسانیان، پروفسور آرتور کریستن‌سن، ترجمهٔ رشید یاسمی. ص ۸۴.
۶۳ — تورکییات مجموعه سی، جلد ۲ استانبول ۱۹۲۸، ص ۵۷۵.
۶۴ — مبانی زمین‌شناسی، اوبروچف، ترجمهٔ دکتر عبدالکریم قریب، ص ۴۱.
۶۵ — هنر معماری در ارمنستان، هرسان واهرامیان (جزوه) از انتشارات روزنامهٔ

آلیک تهران ص ۲۷ و ۳۱. نظری به تاریخ آذربایجان، دکتر محمدجواد مشکور، ص ۴۰۲.
قبالجات مازندران، ایروان، ج ۱ قباله های شماره ۸ و ۱۶.

Lynch. H! Armenia. Travels and Studies. London. 1901. vol 2. p. 126

۶۶ — شرفنامه، امیرشرف‌خان بدلیسی، به‌کوشش محمد عباسی. تهران، مطبوعاتی علمی، ص ۴۵۵.

۶۷ — سیاحت درویشی دروغین، ا. وامبری، ترجمهٔ فتحعلی خواجه‌نوریان، صفحات ۷۷ - ۷۸ - ۸۰ - ۱۱۲ - ۴۱۱ - ۴۱۴.

۶۸ — ترک ادبیاتدا ایلک متصوفلر، محمد فؤاد کوپرولوزاده. استانبول ۱۹۱۸، ص ۷۰. علاوه بر اینکه این کتاب جامع و پر فایده، بیشترین صفحاتش به‌مناقب و فضایل و سرگذشت احمدیسوی اختصاص یافته است.با این وصف، برای آگاهی خوانندگان از میزان حرمت این صوفی مشهور در ترکستان، نوشته های فضل‌الله‌بن روزبهان خنجی را نیز به‌شرح زیر یادآوری می‌نماید:

«... تا آنکه درروز شنبه چهارم ذی‌حجه احرام زیارت مرقد منور و مشهد معطر حضرت قطب‌زمان، مقتدای‌اجلة المشایخ فی‌العالم، خواجه احمدالیسوی، قدس‌الله روحه‌العزیز بسته، بامداد این روز از صبرام بیرون آمدم و آخر همین روز مشرف به‌زیارت مزار مبارک شدیم و از برکات روح مقدس آن قطب یگانه آمن از شرور و آفات زمانه گشتم و مجاورت آن مرقد فیض آثار و آن مزار فلک‌مدار که کعبه سالکان مسالک ریاضات و قبله مجاهدان سبیل عادات است، موجب زیادتی اطمینان و آرام شد.» مهمان‌نامهٔ بخارا، تألیف فضل‌الله‌بن روزبهان خنجی، به‌اهتمام منوچهر ستوده، تهران ۱۳۴۱، ص ۲۵۴.

۶۹ — سفرنامهٔ مازندران واسترآباد، ه. ل. رابینو، ترجمهٔ علینقی وحید مازندرانی تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ص ۱۲۶ و ۱۹۲.

۷۰ — نام این قلعهٔ عظیم و باستانی را گورچین یا کوگرچین بمعنی: (کبوتر) خواندن، اشتباه است. اولا خیلی بیمورد و نارواست که دژ بدان عظمت و قدمت را به‌کبوتر نسبت بدهند یا از این پرنده کوچک، کسب نام نمایند. ثانیاً کلمه «گورچین» یک اسم ترکی است. درصورتی‌که این قلعه، هزار سال قبل از رواج زبان ترکی در آذربایجان، وجود داشته و نامی به‌خود اختصاص داده بود و آن نام گوره‌چین gow ra chin است.

کلمه گوره gowra در زبان کردی بمعنی بزرگ بکار رفته، به‌اوستایی ugra و به‌پهلوی gafra ثبت شده است، بهدینان یزد نیز گور gavr می‌گویند. در نواحی کردنشین نوار مرزی ایران و عراق و ترکیه و غرب دریاچه ارومیه با نام اعلام جغرافیایی به‌کرات دیده می‌شود. مانند تپه بزرگ و معروف گوره در شمال عراق که از نظر کاوشهای باستانشناسی شهرت جهانی دارد. تپه بزرگ «گردگوره» در محال اشنو، که در سال ۱۳۴۴ آقای علی‌اکبر سرفراز با هیأت باستان‌شناسی آنجا را بررسی کرده‌اند. گردنه‌وگذر «گوره‌شنگه» واقع در مرز ایران و عراق‌روبروی خانه. قله رفیع گورمیزدر کردستان هکاری و مرزهای مرگور.

کلمهٔ «گین» در لغات سهم‌گین، خشم‌گین، شرم‌گین و غیره که پسوند دارندگی و اتصاف است، به‌صورت «چین» در اعلام و اماکن غرب دریاچه ارومیه و شمال شرقی عراق رسم‌الخط

یافته و همان معنی و مقصود را اداکرده است. مانند: آبادیهای تمرچین، آرچین، و گنج‌چین. قلعه‌های: گوره‌چین، کان‌چین وکوه قلعه‌چین در دشت حریر رواندوز و غیره. شرح این آبادیها و لغات را درکتاب تاریخ و جغرافیای پنج‌هزار سالهٔ سلماس و پیرامونش بخش توپولوژی در آینده نزدیک به‌اطلاع خوانندگان خواهد رسانید.

۷۱ — جامع التواریخ، به‌کوشش بهمن کریمی، ص ۷۱۶.

۷۲ — مأخذ فوق، ص ۷۸۶

۷۳ — مأخذ فوق، ص ۷۳۶.

علاوه بر منابع و مآخذ فوق، دربارهٔ اشخاص تاریخی و امکنه باستانی که مأخذ آنها معین نشده است. ازکتابهای: شهریاران گمنام احمد کسروی، لغت‌نامهٔ دهخدا، حبیب‌السیر و فرهنگ آبادیهای ایران تألیف دکتر لطف‌الله مفخم پایان نیز استفاده شده است.

فصل اول

مجملی از احوال ممالک
آسیا مقارن استیلای مغول

اوضاع جغرافیائی آسیای مرکزی و شرقی

آسیای مرکزی ....

و شرقی از دریای اُخُتْسْك[1] تا بحر خزر ناحیهٔ وسیعی است دارای عوارض جغرافیائی مختلف از کوه و دشت و نجد و صحرا و دره های خرّم حاصلخیز ولی غلبهٔ کلی باصحاری و ریگزارها ومرتفعات صعب‌العبور است بهمین جهت جمعیت این ناحیهٔ پهناورچندان زیاد نیست و اگر در دو طرف آن ممالك متمدن با اعتباری مثل چین و ایران قرار نداشت یقین بود که سرزمین مزبور هیچگاه مقامی را که در قرون گذشته در تاریخ آسیا داشته دارا نمیشد و از مردم آن که غالباً بچادرنشینی و صحراگردی روزگار میگذاشته‌اند چندان سخنی بمیان نمیآمد.

این ناحیه که قسمت عمدهٔ آن باممالك اروپای مرکزی و دریای مدیترانه هم عرض است از طرف مشرق بنجد مَنچوری و کوه های خینگان[2] کبیر و دیوار عظیم چین محدود میشود و حدّ غربی آن چنانکه مشخص کردیم دریای مازندران یعنی بحرخزر است.

در شمال این ناحیه دشت وسیع سیبری است که بواسطهٔ پهناوری و سرمای سخت و قلت جمعیت و عدم آبادی هیچوقت مورد توجه اقوام مهاجر آسیای شرقی و مرکزی قرار نگرفته وحتی‌تااوایل قرن بیستم میلادی یعنی تا تاریخ انشاء خط‌آهن سرتاسری سیبری نیزچندان مسکون وآباد نبوده و وسیله وموضوع‌جالبی برای رفت و آمد مردم بآن دیار وجود نداشته است.

درسمت جنوب نجد وسیع مرتفع تبت و جبال عظیم و جسیم هیمالیا است که با وجود داشتن بعضی معابر بهیچوجه برای سیر وعبور و مرور مساعد نیست بخصوص که آب و هوای آن شدید و راه کم و محظورات کلی قدم بقدم در پیش است

---

۱ - Okhotsk　　۲ - Khingan

وهمین کیفیات نگذاشته است که بین دو مملکت متمدّن قدیم العهد چین و هندوستان از این طریق چنانکه باید معاملات و روابط کافی برقرار شود و سکنهٔ این دو کشور بآسانی تبادل افکار و تعاطی معارف ومعلومات کرده باشند و باهم مخلوط و مرتبط بشوند.

نتیجهٔ این وضع این شده است که از قدیمترین ازمنهٔ تاریخی مهاجرتها و هجومها و رفت وآمدهای سکنهٔ این قسمت از آسیای شرقی و مرکزی غالباً درجهت عرض جغرافیائی بلاد خود بوده و چون چنانکه خواهیم دید در میان این جماعت اکثریت باصحراگردان وبیابان نشینان است و ایشان هم همه وقت محتاج وآرزومند دست یافتن برنواحی آباد پرنعمت بوده هر وقت توانسته‌اند بیکی از دوجانب مسکن خویش یعنی یا بچین و یا بایران حمله برده و دائماً هستی این ممالك و خوشی و سعادت سکنهٔ شهرنشین متمدن این دو سرزمین را مورد تهدید و معرض خطر قرار داده‌اند. بعلاوه چون این دوقوم متمدّن بداشتن ارتباط با یکدیگر و معاملات تجارتی و روابط سیاسی احتیاج داشته و راه ارتباط ایشان هم از مساکن و یورتهای این مردم بیابانی چادرنشین بوده است چینیها از طرفی وایرانیها از طرفی دیگرخواهی نخواهی برای باز نگاهداشتن راه ارتباط بممالك یکدیگر مجبور بوده‌اند با این اقوام دست وپنجه نرم کنند ویا با دادن باج وخراج و حفظ مناسبات دوستانه طرق کاروانی بین آسیای شرقی و غربی را مصون و دایر نگاهدارند.

ناحیهٔ وسیع مذکور درفوق‌را ازجهت میزان پستی وبلندی بدوقسمت مشخص میتوان تقسیم کرد: یکی دشتهای کم ارتفاع سیبری جنوب غربی و ترکستان[1] واقع در میان نجد ایران و نجد پامیروسلسله کوههائی که در دنبالهٔ این نجداخیر بموازات یکدیگر تا حدود دریاچهٔ **بایکال**[2] کشیده میشود. دیگر قسمتی که بین این رشته کوهها و دیوار چین و کوه خینگان کبیرقرار یافته و مرکب از چند دشت بی‌آب و علف ریگزاری‌است باارتفاعات بالنسبه زیاد که اطراف هر کدام از آنهارا یکی دورشته کوه گرفته است. مهمترین این نواحی دشت **مغولستان** است در شمال بین کوههای

۱ ــ در این مقدمهٔ جغرافیائی هرجا ذکر ترکستان و افغانستان میشود مقصود آن نواحی است که امروز آنها را باین اسامی میخوانند نه وسعت و مفهوم تاریخی آنها.

Baïkal ــ ۲

خینگان کبیر و سلسله جبال **یابلنوئی** [۱] وکوه‌های **آلتائی** [۲] که بوسیلهٔ دشت **گبی** [۳] بصحرای **دزونگاری** [۴] بین کوههای آلتائی و تیانشان [۵] و بدشت ترکستان شرقی و نواحی ختن وکاشغر (محصور بین جبال تیانشان و . . . قراقروم) و **کوئن‌لن** [۶] می‌پیوندند.

دردره های این جبال ودامنه های آنها غالباً درفصول بارانی ومواقع ذوب برفهای قلل مرتفع علفهای فراوان میروید و غیراز واحات حوالی رودخانه‌ها و دره‌های جبال جنوبی‌تر که بواسطهٔ اعتدال نسبی آب وهوا ونزدیکی بممالك متمدن مجاور استعداد شهرشدن و سکونت دادن مردم درآنها فراهم است بقیهٔ اراضی یورت مردمان صحرا-گرد است که بیشتر اوقات در دنبال علف وهوای ملایمتر درحرکتند بهمین علت هم مقام و محل ثابتی ندارند.

راه طبیعی این دو قسمت شرقی وغربی بیکدیگر معابری‌است که بین کوههای متوازی واقع در فاصلهٔ میان دریاچهٔ بایکال و نجد پامیر وجود دارد و از آنها از همه وسیعتر و برای عبور آسانتر معبر بین جبال آلتائی و کوههای تیانشان است که نهر **ایرتیش** [۷] از شعب شط **اُب** [۸] ازآن میگذرد اما معابری که درکوه های تیانشان اتفاق افتاده وراه ارتباط نجد پامیر بدشت ترکستان ونجد ایران ازمیان‌آن است همه تنگ وبهمین مناسبت استفادهٔ ازآنها مشکل است.

نجد پامیر که بسبب ارتفاع زیاد فارسی‌زبانان مجاورآنرا **بام دنیا** لقب داده‌اند درحقیقت نجدی هموارنیست بلکه عقدهٔ کوهستانی‌آسیای مرکزی است و نقطه‌ایست که چند رشته کوه ویکعده رودخانه وشط ازآن ابتدا وبجهات چند متوجه میشوند. کوههای مهمی که منشاء آنها این عقدهٔ کوهستانی است درشمال جبال تیانشان است که ازحوالی‌سمرقند تاداخلهٔ ترکستان‌چین‌امتداد دارد ودرجنوب کوههای کوئن‌لن وقراقروم وهیمالیا که همه بموازات یکدیگر درجهت شمال غربی بجنوب شرقی بین نجد تبت وجلگه های سند وگنگ کشیده شده‌وازدره‌های بین آنهاهرکدام یك شط جاری است. درطرف مغرب دورشته کوه‌ازپامیرشروع می‌شودیکی‌سلسلهٔ هندوکوه

۱ - Iablonoï ۲ - Altaï ۳ - Gobi ۴ - Dzungari ۵ - Thian chan
۶ - Kuen Lun ۷ - Irtich ۸ - Ob = Obi

یا **هندوکُش** و دنباله های آن یعنی **کوه بابا** و **سفید کوه** و**سیاه کوه** و کوه‌های شمال خراسان‌حالیه دیگر سلسلهٔ سُلیمان که درامتداد شط سند جهت جنوب را گرفته بلوچستان و سواحل اوقیانوس هند ختم میشود .

راه های عمدهٔ ممالك اطراف پامیریعنی ترکستان و کاشغر وپنجاب وافغانستان حالیه و ایران بیکدیگر ازطریق معابر جبالی است که اسم بردیم وچنانکه بعدها در ضمن شرح وقایع خواهیم دید عموم لشکر کشیهای مردم آسیای شرقی و مرکزی بتر کستان و افغانستان حالیه و ایران ویا تاخت و تازهای ایرانیها بآسیای مرکزی و کاشغر وهند ازطریق همین معابرسخت صعب‌العبور انجام گرفته است .

اوضاع طبیعی - ازمختصر معرفتی که باحوال اوضاع جغرافیای این قسمت وسیع از آسیا پیدا کردیم معلوم شد که جزء عمدهٔ آن یا صحرا و ریگزار است و یا کوهستان و نجد های مرتفع‌فقط درحاشیهٔ این ریگزارها ودر دامنه های جبال پرآب وعلف نواحی طبیعی قابل سکونت چندی است که ازخیلی‌قدیم برسر تصرّف آنها بین متمدّنین‌شهرنشین وچادرنشینان بیابان گرد نزاع وجنگ واقع‌میشده ودرنتیجهٔ غلبه یا مغلوبیّت یکی ازدوطرف زمانی بدست متمدّنین واوقاتی درتملك بدویان بوده‌است واین نواحی طبیعی دراین قسمت ازآسیا چهاراست :

۱- ناحیهٔ محصوربین جبال **خینگان** و **یابلُنوئی** و **آلتائی** و کوه های **سایان**[۱] یعنی‌حوضهٔ دریاچهٔ بایکال وانهار **سلنگا**[۲] و **ارْقون**[۳] و **کرُولن**[۴] وشعب این انهار .

۲ - دو دامنهٔ جبال تیانشان و دره های علیای **جیحون** (آمودریا) و **سیحون** (سیردریا) یعنی حوضهٔ دریاچه های **بالخاش** و **قره گول** و **ایسی گول** و درهٔ انهار **ایلی** و **چو** و **قزلسو** که قسمت شمال غربی آنرا در دورهٔ قبل از مغول **تُرکستان** و قسمت جنوب شرقی آنرا **فرْغانه** مینامیدند .

۳- فضای محصور بین جبال تیان‌شان و کوئن لن ونجد پامیر یعنی حوضهٔ نهر **تاریم** و شعب آن مثل **خُتن دریا** و **یارقند دریا** و **کاشغر دریا** و **آق سُو** که امروز **ترکستان شرقی** یا **ترکستان چین** خوانده میشود ولی‌پیش مسلمین باسم‌کاشغر وختن معروف بوده است .

Kéroulène - ۴   Argoun - ۳   Sélenga - ۲   Saïan - ۱

۴ ـ قسمت بین کوههای تیانشان و نجد پامیر و نجد ایران و بحر خزر یعنی حوضهٔ دریاچهٔ **آرال** یا بُحیرهٔ **خوارَزم** ودره‌های وسطی وسفلای سیحون و زَرفشان و جیحون که در ایّام مقارن استیلای مغول بسه قسمت مجزّی بود :

اوّل ـ ناحیهٔ مجاور نجد ایران یعنی‌دره های انهارمرغاب و تجن وا ترك جزء خراسان محسوب میشده وبلادمعتبری مثل‌مروْ و بلخ وفاریاب‌ومروالروذوغیره داشته .

دوّم ـ قسمت بین بحیرهٔ خوارزم و بحر خزر و نواحی مجاور مصبّ جیحون که خوارزم نامیده میشده وبلاد عمدهٔ این قسمت در آن‌ایام عبارت بوده است از **اُورگنج** (**گُرگانج**) یا **جُرجانیّه** کرسی این ولایت و **هزار اسب** و **خیوه** (خیوَق) .

سوّم ـ قسمت بین جیحون و سیحون ومرتفات عزبی پامیر که **ماوراء النهر** اسم داشته است .

غیر ازاین‌سه ناحیه دردامنه‌های‌هندو کوه ودره های‌علیای جیحون بعضی‌نواحی طبیعی کوچك دیگر نیز از قبیل **چغانیان** (**صَغانیان**) و **بَدَخشان** و **وَخان** و غیره بوده‌است که چون‌اهمیت‌نواحی دیگررانداراند ذکرآنهادرتاریخ کمتربمیان می آید .

ماوراءالنهر یعنی‌قسمت آن طرف شط جیحون از تمام قطعات دیگر آبادتر و مهمتر بوده و بلاد معتبر داشته که همه دراستیلای مغول و یران وبعضی هم بکلی نابود شده و ازمیان رفته است ؛ اهمّ این شهرها در آن ایّام بقرار ذیل بوده است :

بُخارا و **سَمَرْقَنْد** و**خُجَند** و **کَش** و **ترمذ** و **نَخْشَب** (**نَسَف**) و**چاچ** و **اُتْرار** و **طَراز** و **بِناکت** و**اسبیجاب** وغیره .

ازچهار ناحیهٔ طبیعی فوق ناحیهٔ اوّل مسکن اصلی‌دسته‌ای از زردپوست هاست که بعدها بعنوان‌کلی مغول وتاتار یا تتر معروف شده وبریاست چنگیزخان و اولاد او ممالك آسیای شرقی و مرکزی و غربی را تحت استیلای خود درآورده و عظیم ترین صدمات را بمردم این بلاد رسانده‌اند . کاشغر وختن هم اگر چه در ایّام قدیم مسکن یك دسته از آریا های سفید پوست بوده وهنوز هم‌آثار تاریخی عدیده ازایشان در آن سرزمین‌بدست می‌آید ولی از اواسط مائهٔ دوّم هجری بدست یك طایفه از ترکان افتاده و از آن زمان ببعد بتدریج مسکن و مقرّ دولت ترکها شده است .

مسکن اصلی ترکها ناحیهٔ دوّم یعنی دامنه های جبال تیانشان و ناحیهٔ شمال بحیرهٔ خوارزم و دریای مازندران و آنطرف سیحون است ؛ بلاد این قوم از طرفی بمساکن طایفهٔ مغول میرسیده و از طرفی دیگر بممالك آریا های ماوراء النهر و ایران محدود میشده است.

صرف نظر از بعضی عناصر آریائی کاشغرو ختن و ایرانی‌های ماوراءالنهروخوارزم ازبحر خزر تا دریای اُخُتُسْك وديوار چين آسيا مسکن طوايف مختلفهٔ مغول و ترك بوده که باقتضای اوضاع طبیعی این ناحیه که جز با بدویّت و چادرنشینی با جنس دیگری‌ازمعیشت مساعدنیست همه وقت ببیابان نوردی وطلب چراخور و غارت ممالك آباد وحملهٔ بچین وماوراء النهر وایران ایّام بسر میبردند وبا وجود ضربت‌های بسیار که از دست متمدّنین این ممالك میخورده هیچگاه از پای نمی‌نشسته و بلای دائمی جان ایشان بوده‌اند.

طوایف ترك ومغول – در آخر قرن ششم هجری آسیای شرقی و سواحل اوقیانوس کبیر یعنی دوممکلت کره وچین اصلی بین دو سلسلهٔ سلطنتی تقسیم میشده یکی سلسلهٔ سلاطین **کین**[1] که رؤسای یك دسته از زرد پوستان منچو بودند که برختا یعنی چین شمالی مسلط آمده و برآن سرز مین حکومت میکردند و نسبت بچینیهاقومی‌خارجی‌محسوب میشدند ؛ پایتخت‌این سلسله گاهی شهر **پکینگ (پکن)** بود گاهی شهر **کائی فونگ**[2] درکنار نهر زرد (هوانکو) ، دیگر سلسلهٔ **سونگ**[3] که از چینیهای اصلی بودند و برچین جنوبی سلطنت داشتند ؛ پایتخت این سلسله درشهر **هانگ‌چئو**[4] قرارداشت (درکنار اوقیانوس کبیر وجنوب **شانگهای**).

متصرّفات این دو سلسله از شمال ومغرب محدود بمسکن طوایف مختلفهٔ ترك ومغول می‌شد بطوری که تمام‌آسیای مرکزی و شمالی را چنانکه پیش‌هم گفتیم این اقوام مسکون کرده بودند.

مغول طوایف بیشمار بوده‌اند که ازجهت کثرت عدد خانواده و وسعت اراضی با یکدیگرخیلی فرق داشته‌اند واهمّ ایشان طوایف ذیلند :

۱ – Kin ۲ – Caï Fong ۳ – Soung ۴ – Hang Tchéou

۱ ـ قبیلهٔ **تاتار** و **قُنْقُرات** ، مسکن ایشان محدود بوده است از شمال بشطّ **اَرقون** ونهر **سلنگا** وممملکت قوم **قِرْقیز** ، از مشرق بمملکت ختا (چین شمالی) از مغرب بمملکت قوم **اُویغور** ، ازجنوب به **تبت** ومملکت قوم **تَنگغوُت (تَنغُوت)**این دوقبیله از وحشی‌ترین قبایل زردپوست‌آسیای شمالی بوده وچندان اهمیت واعتباری نیز نداشته وغالباً خراجگزار امپراطوران کین محسوب میشدند . لباسشان از پوست سگ وموش و خوراکشان از گوشت همین حیوانات فراهم می‌آمده و با اینکه نام و نشان چندانی نداشته‌اند عجب اینست که پس ازتسلط یافتن چنگیزخان برایشان نام این طایفه یعنی کلمهٔ تاتار بر تمام طوایف زرد پوستی که در تحت حکم چنگیز درآمده‌اند اطلاق شده و اردو و اتباع و یاران چنگیزهمه تاتار وتتر خوانده شده‌اند و این کلمه منحصراً در دوره های اوّل هجوم مغول نام عمومی ایشان بوده ، بعد ها کلمهٔ **مُغولْ** هم معمول گردیده است .

۲ـ طایفهٔ کوچك **قیات**معروف به **بُورجقین** که همان‌طایفه‌ایست که چنگیزـ خان از میان ایشان برخاسته ، مسکن ایشان مابین دونهر **اُنُن**[1] و **کروُلن** و دامنه‌های جبال **قَراقروم**[2] (یابلنوئی حالیه) .

۳ـ قبایل **اویرات** و**آرلاد** و **جَلایر** مابین نهرانن و درباچهٔ **بایکال** .

٤ـ قوم **کَرائیت** مسکن‌ایشان واحات شرقی‌داخلهٔ صحرای گبی‌و جنوب‌دریاچهٔ بایکال تا دیوار چین .

این قوم چنانکه بعد نیزخواهیم دید درمدت دوقرن (مائهٔ پنجم وششم هجری) قویترین‌اقوام مغولستان بودند و بربیشترطوایف اطراف حکومت داشتندوازسال۳۹۸ هجری که پادشاه ایشان قبول دین مسیح کرده بود باین آئین گرویده و بهمین جهت ازهمان ایام در اروپا مشهور شده و افسانه‌ها درباب این قوم و پادشاه ایشان بین مردم آن قطعه انتشار یافته بود .

۵ ـ قبیلهٔ **نایمانْ** از قبایل تـرك مسکنشان در حوضهٔ علیای نهر **اُرْخُنْ** و دامنه‌های جبال‌آلتائی و درباچه‌های آن حدود که مثل قبیلهٔ کرائیت مسیحی بودند

۱ ـ Onon ۲ ـ این رشته‌کوه‌را نباید با سلسله‌ای‌که امروز قراقروم خوانده میشود ودرجنوب ترکستان شرقی و شمال کشمیر واقعست اشتباه نمود .

ولی باآن طایفه صفائی نداشتند و دائماً در زد وخورد بسر میبردند.

۶- ترکان اُوِیغور که بآئین مانوی اعتقاد داشتند وبرروی هم متمدنترین‌اقوام ترك و مغول بودند، مسکن ایشان شمال شرقی ترکستان شرقی حالیه و شمال‌دریاچهٔ لَبْ نُورْ و نهر تاریم یعنی شهرهای تورْفانْ و بیشْ‌بالیغْ (گوچنْ‌حالیه) و بَرقول و قَرهْ شهر بوده و ما بعدها باز ازاین قوم صحبت خواهیم داشت.

۶- ترکان قَرْلُقْ که مملکتشان در جنوب مملکت اویغورها واقع بوده و تمام حوضهٔ سفلای نهرتاریم را شامل میشده، وهمین قومند که باسم خَلُّخ در میان شعرای ما بموزونی قامت وحسن صورت معروف شده‌اند.

۸- ترکان قَراخَتائیْ که مقارن استیلای چنگیز خان دولت عظیمی ما بین مملکت خوارزمشاهیان و مساکن مغولان شرقی تشکیل داده وترکان قَرْلُق و اویغور را باجگزار خود کرده بودند.

تشکیل دولت قراختائیان و جنگهای ایشانرا با سلاطین ایران بخصوص با سلطان سنجر باید در تاریخ سلسله‌های گذشته دیده باشیم و ما نیز دوباره از این قوم گفتگو می کنیم. سرحد بین مملکت قراختائیان و متصرفات خوارزمشاهیان‌ازطرف مشرق شط سیحون بود.

طوایف مغول و ترك چنانکه دیدیم بقبایل متعدده منقسم بودند ولی مقارن ظهور چنگیز غیر از آنها که تبعیت امپراطوران سلسلهٔ کین را پذیرفته بودند از بقیهٔ آنها که در طرف مشرق بودند فرمان پادشاه قبیلهٔ کرائیت را گردن نهاده و آنها که درطرف مغرب مغولستان سکونت داشتند زیربارفرمان گورخان قراختائی سرمیکردند.

قدرت بهم رساندن چنگیز و پدر او باعث شد که قبیلهٔ کوچك قیات ابتدا این طایفه را ازتحت رقیت امپراطوران ختا خلاص کند سپس دولتهای کرائیت وقراختائی را منقرض ساخته تمام قبایل مغول و ترك را تابع یك حکومت نماید و بمدد ایشان بممالك متمدنهٔ قدیم شرق وغرب مغولستان حمله ببرد.

اوضاع ممالك اسلامی مقارن استیلای مغول ـ سلطنت خوارزم در سال ۵۹۶ بعد از فوت سلطان علاء الدین تکش بن ایل ارسلان بپسرش **علاءالدّین محمّد**

که قبل ازفوت پدرقطب الدین لقب داشت رسید . سلطان محمد پسر کوچکترسلطان تکش بود ، پسربزرگتر او ملکشاه قبل از فوت پدر وفات یافت و چون درایّام حیات تکش ولیعهدی نصیب اوبود بعد ازفوت وی پسرش **هندو خان** مدّعی‌علاء الدّین‌محمد گردید وسلاطین غور نیز علی رغم علاءالدّین محمد جانب او را گرفتند .

مقارن جلوس علاء الدین محمد سلطنت قسمتی ازافغانستان حالیه و هندوستان غربی دردست سلاطین غوربود و دو برادر یعنی‌سلطان **غیاث‌الدّین** و**ملك شهاب‌الدّین** آن ولایت را در تصرف داشتند . این دو برادر کـه برهرات و غزنین و بلخ و کابل و سیستان و کرمان استیلا یافته وسلسلهٔ غزنوی را برانداخته وبرطایفهٔ **غُز** درقسمت‌شرقی خراسان قدیم و کرمان غالب آمده بودند فوت سلطان تکش را موقعی مناسب برای دست اندازی بخراسان پنداشتند و بمرو و طوس تاختند وتا جرجان و بسطام ازجانب خود شحنه فرستاده بآزاروعقوبت رعایای خوارزمشاهیان مشغول شدند . سلطان‌محمد خوارزمشاه بیك حمله لشکریان غور را منهزم کرد وغوریان از درعذرخواهی درآمده مورد بخشایش وعفو خوارزمشاه قرار گرفتند (۵۹۷) .

سلاطین غور کمی بعد باز تهیهٔ سپاه دیده بسرخس آمدند و از سلطان محمد واگذاری بعضی از ولایات خراسانرا خواستند چون سلطان زیربار تسلیم نرفت ملك شهاب الدین بطوس حمله برد و بتعرض مردم و ضبط اموال ایشان پرداخت و عامه را سخت ازخود متنفر نمود از قضا درهمین‌ایام برادرش سلطان غیاث‌الدین مرد وشهاب‌ـ الدین بمرورفت ولی درآنجا گرفتار لشکریان خوارزم شد و سپاهیانش شکست یافتند (۵۹۸) . غوریان بار سوم بخیال نرم کردن دست و پنجه با خوارزمشاه لشکر بخوارزم کشیدند وشهاب الدین این بار باعده‌ای بسیار وچندین زنجیرفیل بکنار جیحون‌آمد وخیال استیلای‌مقرّ سلطنت‌سلطان محمد راداشت‌ولی‌مردم خوارزم‌دست اتفاق‌بیکدیگر دادندوخوارزمشاه‌نیزاز **گورخان قَراختائی** و**عُثمان‌خان**صاحب‌سمرقند کمك‌خواست و شهاب‌الدین راشکستی سخت داد بطوری که پادشاه غور نزدیك بود درمعرکه بدست قراختائیان هلاك شود ولی بوساطت عثمان‌خان که راضی بهلاك یك‌نفرسلطان مسلمان بدست کفار نبود جانی بسلامت از میدان بدربرد و برای تدارك کار و تلافی این وهن بهند رفت تاشاید درآنجا کاری ازپیش ببرد اما بسال ۶۰۲ کشته شد وممالك اوبدست

امرا افتاد و هر کس در گوشه‌ای از آن سر باستقلال خواهی برداشت .

متصرفات سلاطین غور در هندوستان نصیب یکی از غلامان خاصهٔ شهاب الدین گردید که **قُطبُ‌الدّین آیْبَك** نام داشت و در سال ۶۰۷ در میدان گوی بازی از اسب بزیر افتاد وجان سپرد .

از این تاریخ ببعد سلطنت هند بدست یکعده از غلامان سلاطین سابق افتاد و مشهور ترین ایشان **شمس‌الدّین اُلْتُتْمِش** است که سلسله **شَمسیّه** را در دهلی تأسیس کرده و از ۶۰۷ تا ۶۳۳ برهندوستان غربی وبلاد سند استیلا داشته وچنانکه خواهیم دید در ایّام فرار سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه پسرسلطان محمد بهند این قسمت از هندوستان درتصرف شمس‌الدین مذکور بوده است .

قسمت هرات و فیروز کوه (شمال افغانستان حالیه) به **امیرمحمود** پسرسلطان غیاث‌الدین رسید و اوچون مردی عیاش و شرابخوربود زیردستان ازاطاعتش سرپیچیدند و اختلال در کارها پیش آمد تا آنکه او را در سال ۶۰۹ بقتل رساندند و بجای او **تاجُ‌الدّین علیشاه** برادر سلطان محمد خوارزمشاه را که بامیر محمود پناهنده شده بود بسلطنت برداشتند ، خوارزمشاه کسی را مأمورقتل برادر کرد وفیروز کوه وهرات را ضمیمهٔ ممالك خود ساخته سلسهٔ سلاطین غور را برانداخت (۶۰۹) وسپس درسال ۶۱۱غزنین رانیزمسخر کرد وسرحد قلمروخود را ازطرف شرق به هندوستان رسانید.

سلطان محمد خوارزمشاه در مدتی کـه بتسخیر متصرفات سلاطین غور مشغول بود ازکار عراق و سرحدات غربی ممالك خود نیز غفلت نداشت چنانکه در همین ایام یعنی در ۶۰۶ مازندران را که مدتها بود اسپهبدان طبرستان در دست داشتند تسخیر کرد وسال بعد ازآن کرمان راهم ضمیمهٔ دولت خود نمود .

از اواسط مائـهٔ ششم هجری ببعد جماعتی از ترکان زرد پوست شمال چین در ولایت کاشغر و ختن دولتی بزرگ بنام دولت **قَراخَتائیان** تشکیل داده بودند و چون ازآئین بودائی و کنفوسیوسی پیروی میکردند با مسلمین ممالك مجاور حسن سلوك نداشتند بلکه بایشان آزار بسیارمیرساندند وهمین قوم بودند که درسال ۵۳۶ درجنك **قَطَوانْ**سلطان‌سنجررا بتحریك **اَتْسِز** خوارزمشاه شکست‌عظیم‌دادند و برتمام‌ماوراءالنهر

مسلط آمدند و آن ناحیه را که از زمان امرای سامانی در دست اولاد **ایلك خان** یعنی **آل افراسیاب** بود تحت اطاعت خود آوردند ولی آن سلسله را که ترك ومسلمان بودند منقرض نکردند و بهمان گرفتن خراج قناعت نمودند . آخرین این ملوك خانیه **نصرةالدین عثمان خان بن ابراهیم** سابق الذکر است که درسمرقند اقامت ولقب سلطان السلاطین داشته و از ۶۰۰ تا ۶۰۹ حکومت میکرده است .

قراختائیان بپادشاهان خود لقب **گورخان** که گویا معنی **خان خانان** را دارد میدادند و یکی از این پادشاهان که معاصر اتسز خوارزمشاه (۵۳۵ ـ ۵۵۱) بود پس از استیلاء بر ماوراءالنهر با ممالك خوارزمشاهیان همسایه شد و اتسز برای آنکه راه او را سدّ کند قبول کرد هرسال ۳۰,۰۰۰ دینار زر باو باج دهدو گورخان متعرض خاك او نشود و این رسم برقرار بود تا زمان سلطان محمد خوارزمشاه .

این پادشاه که آن همه ممالك را مسخر کرده بود و خود را از هیچکس کمتر نمیدانست پرداخت خراج را بپادشاهی مشرك وهنی عظیم پنداشت بهمین جهت دوسه سال در ادای آن تعویق کرد و بین او و گورخان برسر این مسئله کدورت حاصل شد بخصوص که از مردم بلاد مختلفهٔ ماوراءالنهر و بخارا که سالها بود درزیر حکم عمال قراختائیان سرمیکردند مراسلات متعدد بخوارزمشاه میرسید وایشان اورا باستخلاص آن نواحی تشویق میکردند ، سلطان محمد درسال ۶۰۷ عازم گرفتن بخارا وسمرقند گردید و سه بار با گورخان جنگ کرد، بار اول بخارا را گرفت واورا **اسکندر ثانی** و **سنجر** لقب دادند . بار دیگر نزدیك بود در میان لشکریان قراختائیان گرفتار شود ولی بسلامت گریخت . دفعهٔ سوم عثمانخان صاحب سمرقندو **کوچلك خان** پادشاه قوم **نایمان** که هردوسابقاً تبعیت گورخان راپذیرفته بودند باخوارزمشاه ساختند مخصوصاً کوچلك خان که از طرف مشرق همسایهٔ ممالك قراختائی بود بسلطان محمد خفیةً پیغام داد که او ازجانب مشرق و خوارزمشاه از سمت مغرب ممالك گورخان را طرف تعرض قرار دهند و او را مستأصل کرده متصرفاتش را بین خود تقسیم نمایند چنانکه بالاخره هم خوارزمشاه در ۶۰۷ بکمك کوچلك سلسلهٔ قراختائیان را از ماوراءالنهر برانداخت و گورخان بدست کوچلك اسیر گردید و بعد از دوسال مرد .

خوارزمشاه بعد از آنکه حدود ممالك خود را از طرف شمال شرقی و مشرق

بکاشغر و لب‌سند رسانید بسمت مغرب یعنی‌عراق توجه کرد واین‌ممالك رادراین‌تاریخ اتابکان‌فارس و آذربایجان دردست داشتند ونفوذ روحانی‌خلیفهٔ عباسی **الناصرلدین‌الله** (۵۷۵ - ۶۲۲) نیز در این اقطار تا حدی باقی بود خوارزمشاه بچند علت با خلیفه صفائی نداشت یکی ازآن جهت که خود را بهیچوجه از سلاطین آل بویه وسلجوقی کمتر نمیدانست ومیخواست همانطور که ایشان خلفارادست نشاندهٔ خود کرده بودند حکم‌او نیز دربغداد نافذ باشد وپدرش سلطان تکش نیز دراواخر سلطنتش بهمین عزم با خلیفه از در مخالفت درآمد وبین ایشان کشمکشها شد دیگر آنکه خلیفه یکبار در موقع قبول علم‌وهدایائی که خوارزمشاه برای حجاج پیش او فرستاده بودبفرستادگان خوارزمشاه اهانت کرده و علم وهدایای **جلال‌الدین حسن اسماعیلی** معروف‌ومشهور به **نومسلمان** از جانشینان حسن صباح را مقدم بر علم وهدایای خوارزمشاه داشته‌و چند نفر از فدائیان اسماعیلی را بر ضد دشمنان خود بخدمت پذیرفته و با این رفتار سخت‌اوراآزرده خاطر کرده بود ، گذشته‌ازاینها درموقعیکه سلطان‌محمد خوارزمشاه غزنین را بتاریخ ۶۱۱ گرفت وخزانهٔ شهاب‌الدین غوری را تصرف نمود در آنجا احکام و فرامینی بمهر و امضای خلیفه یافت که شهاب الدین را بدشمنی و مخالفت با خوارزمشاه‌تحریك‌میکرده وحتی‌ازدعوت قراختائیان نیزبتسخیرممالك‌خوارزمشاهیان خودداری نداشته است.

خوارزمشاه از علمای مملکت خود فتاوی چند گرفت مبنی براینکه بنی‌عباس محق بخلافت نیستند باید یکنفر از سادات حسینی را باین مقام برگزید بخصوص که ناصرخلیفه درحفظ ثغور ممالك اسلامی سستی کرده و مرتکب خلافهائی شده‌است که دفع او را بر هر مسلم واجب میکند بهمین نظر خلیفه را معزول اعلان کرده نام او را از سکه وخطبه انداخت ویکی از سادات ترمذی را خلیفه خواند.

خوارزمشاه در ۶۱۴ بقصد بغداد لشکر کشید و درعراق باتابك **سعدبن زنگی** که بقصد تسخیر آن ممالك آمده بود مصادف شد و او را اسیر کرد ولی اتابك باقبول ادای چهاردانگ ازمحصول فارس وبعضی‌امتیازات دیگرجان بسلامت بدربرد ؛ بهمین وجه **اتابك ازبك** راکه ازآذربایجان بخیال گرفتن عراق آمده بود منهزم کرد و او نیز اطاعت خوارزمشاه راگردن نهاد وامان یافت.

خوارزمشاه عدّه‌ای از سپاهیان خود را از همدان باسدآباد فرستاد ولی چون زمستان بود لشکریانش در گردنهٔ اسدآباد از برف وسرما صدمهٔ زیاد خوردند وقسمت قلیلی از ایشان بعراق برگشتند و سلطان مصمم شد که تهیهٔ کار خود را برای تسخیر بغداد و سرکوبی خلیفه ببیند ولی چون ازکار ممالک اصلی خود وماوراءالنهر اطمینان خاطر نداشت بخراسان عودت نمود.

سلطان محمد نظر بآنکه نسبت بخلیفه و طبقهٔ روحانیین که اطاعت خلیفه را فرض ذمهٔ خود میدانستند اعتماد نداشت و سکنهٔ بلاد تابعهٔ خود را هم زیاد مورد اطمینان خویش نمی‌دید از ترکان دشت قبچاق یعنی قوم قَنْقُلی که مادر او ترکان‌خاتون نیز ازایشان بود لشکریانی بعنوان قراول‌درست کرد وآن جماعت بیرحم خونخوار را طرف‌اعتماد خود قرار داد وترکان مزبور بحمایت ترکان‌خاتون زمام اختیارکارها را دردست گرفتندودرحقیقت برای سلطان‌محمد قدرتی باقی نگذاردند وترکان‌خاتون که باستظهار اقوام ترک خود عنان امور را در دست داشت همواره با سلطان محمد اختلاف حاصل میکرد و سلطان چاره‌ای نمی‌دید که جزآن در غالب موارد از رأی مادر خود وترکان قبچاقی اطاعت کند ودر واقع آلت اجرای مقاصد ایشان باشد و این امر یکی ازعلل عمدهٔ ضعف قدرت خوارزمشاه و از اسباب برافتادن دولت او بود.

یکی ازحرکات زشت سلطان‌محمد که باعث رنجش‌خاطر مادر او وترکان‌خاتون وطبقهٔ روحانیین واکثر رعایای او گردید قتل شیخ مجدالدین شرف‌بن المؤید بغدادی عارف معروف است.

شیخ مجدالدین بغدادی شاگرد عارف بزرگ شیخ نجم‌الدین‌کبری مؤسس‌طریقهٔ عرفای‌کبراویه بوده و بعد ازمراد وامام خود در خوارزم مقامی معزز وپیروان بسیار داشته واصحاب او بعلت‌فراوانی عدد و نفوذ مورد کینهٔ سلطان محمد محسوب میشدند.

سلطان درسال ۶۱۲ درست معلوم نیست بچه علت و بهانه شیخ مجدالدین را بقتل‌آورد و با اینکه میگویند آناً ازاین کردهٔ زشت پشیمان شد با این حرکت‌خود درمیان مردم دشمنان زیادپیدا کرد مخصوصاً طبقهٔ روحانی که بعلت طغیان سلطان برخلیفه ازاو دلتنگ شده بودند براثر قتل شیخ مجدالدین بیشتر از پیشتر کینهٔ خوارزمشاه را دردل گرفتند واین نیز یکی ازاسباب سستی اساس‌کار او گردید.

در چنین موقعیکه سلطان محمد نه ازجانب مادر وقشون خود مطمئن‌خاطربود و نه‌درمیان مردم و روحانیین دوست و هوی‌خواه پابرجائی داشت و انتظامات اداری ولشکری او نیز چندان طرف اطمینان محسوب نمیشد چنگیزخان با قشونی تازه‌نفس و لشکریانی منظم وتشکیلات‌لشکری صحیحی بممالک خوارزمشاهیان حمله برد و بشرحیکه خواهیم داد اساس دولت سلطان محمد را بآسانی برچید.

این بود مجملی ازاحوال ممالک اسلامی مشرق مقارن استیلای مغول. ممالک دیگر اسلامی از قبیل الجزیره و شام و مصر در دست کردان ایوبی و امرای جزء بود و ایشان هم غالباً سرگرم جهاد با صلیبیون فرنگی بودند ،آسیای صغیررابازماندگان سلاجقهٔ روم در تصرّف داشتند ولی امرای مزبور هم بی‌معارض نبودند چه‌عیسویان روم

شرقی و آناطولی نمیگذاشتند سلطنت ایشان بی مدعی باشد و غالباً اوقات این سلسله از سلاطین مسلم هم بجهاد میگذشت.

در چنین موقعی که عالم اسلام از هرطرف مورد تهدید و تعرض بیگانگان بود از قضا در هیچیك از ممالك اسلامی یکنفر پادشاه مقتدر یا فرمانفرمای مدبر عاقل وجود نداشت که با زور بازو یا بنیروی عقل از پیش آمدن سیلهای خانه برانداز جلوگیری کند و نگذارد ممالکی که چشم وچراغ دنیای آن عصر بود پای کوب سم ستوران وحشی‌ترین قبایل و دستخوش اغراض اعدی عدو تمدّن و آبادی گردد بلکه برعکس زمام اختیارامور مسلمین دردست خلیفهٔ بی کفایت مغرضی‌مثل‌الناصر لدین‌الله وپادشاه غافل بی‌تدبیری مانند سلطان محمد خوارزمشاه بود که اغراض شخصی و خصومتهای فردی‌ایشان بالاخره آتشی درعالم برافروخت که خاندان هردو را بباد داد و دود آن چشمهٔ فروزندهٔ تمدن مشرق را یکباره کور کرد.

فصل دوم

تشکیل دولت مغول

ظهور چنگیزخان

چنگیزخان که اصل اسم مغولی او تَمُوچِین است در حدود سال ۵٤۹ هجری در مغولستان تولّد یافته وپدرش یَسُوکای بَهادُر رئیس‌وخان قبیلهٔ **قیات** از قبایل مغول بوده است .

اجدادچنگیزخان‌وطوایف مطیع ایشان ازمدتها پیش‌ازایام پدراو خراجگزار امپراطوران چین شمالی بودند و با اکراه بسیاربسرداران ایشان باج میدادند.

یسوکای بهادر که مردی کافی و رشید بود درایام ریاست خود طوایف مغولی را که درجوار یورت قبیلهٔ اوسرمیکردند باطاعت درآورد وتاآنجا اقتدار و اهمیت پیدا کرد که امپراطور چین از بسط قدرت او در وحشت افتاد و جماعتی را بجلوگیری او فرستاد ولی یسوکای بهادر غالب آمد و بزودی طوق رقیت را از گردن قبیلهٔ خود برداشته درکارهامستقل‌شدوأساس دولت‌بزرگی‌را که پسرش‌تموچین بوجودآورد ریخت.

تموچین سیزده ساله بود که پدرش وفات یافت وچون جماعتی از مغول اطاعت او را گردن ننهادند دوچار زحمت شد و پس از تحمل مشقات بسیار بردشمنان غلبه کرد سپس پیش رئیس قبیلهٔ کرائیت که **اُوَنگ خان** نام داشت و پیرو مذهب مسیح بود رفتو با اودوستی‌کامل پیدا کرد و اونگ خان نظربسوابق‌الفتی که باپدرتموچین داشت اورا پیش‌خود محترم میداشت وزیر بارامرامپراطورچین برای دفع و سرکوبی او نمیرفت ولی این دوستی زیاد دوامی نکرد چه تموچین روز بروز قویتر میشد و اونگ‌خان ازبیم آنکه‌مبادا روزی ازعهدهٔ اوبرنیاید بحیله درصدد ساختن‌کار اوبرآمد اما تموچین از خیال او مسبوق شد و با اتباع خود هجرت کرد . اونگ خان قشون بعقب تموچین فرستاد و بین طرفین نزاع درگرفت و تموچین غلبه یافت و خان قبیلهٔ کرائیت کشته شد این واقعه برشوکت واسم واعتبار تموچین افزود وبسیاری ازقبایل

دیگر حکم اورا پذیرفته زیرفرمانش درآمدند وازاین تاریخ به **چنگیز خان** معروف شد.

بعد از آنکه چنگیزخان برقبیلهٔ کرائیت غلبه کرد **تایانگ خان** پادشاه قوم **نایمان** بیم آن داشت که او نیز مورد تعرض و حملهٔ خان مغول قرار گیرد چنگیز در سال ۶۰۰ بتایانگ خان حمله برد و درحدود جبال آلتائی او را مغلوب و زخمی کرد و تایانگ خان کمی بعد جان سپرده قومش مغلوب چنگیزخان گردیدند و پسرش کوچلك خان فرار اختیار کرد.

بعد از تسخیرممالك قوم نایمان چنگیز خان بعضی دیگراز اقوام مغول حدود تبت ومشرق ترکستان شرقی حالیه را مغلوب کرده درسال ۶۰۳ برطوایف **قرقیز** غلبه یافت وبعزم سرکوبی کوچلك خان پسرتایانك خان بنواحی رود خانهٔ ایرتیش از شعب ابی قشون کشید اما همینکه بآن حدود رسید کوچلك خان که در خود تاب مقاومت نمیدید راه فرار پیش گرفت وپس ازتحمل مشقات بسیار پیش گورخان قراختائی رفت و در نزد او محترم ومکرم شد تا آنجا که گورخان دخترخود را بزوجیت باو داد و او را درتحصیل ممالك از دست رفتهٔ پدری و احیای دولت قدیم کمك کرد.

دولت قوم اویغور و انقراض آن بدست چنگیزخان ــ قوم اویغور یکی از قبایل تاتارند که ابتدا درحوضهٔ علیای نهر **أُرْقُونْ** ازشعب شط آمور و دامنه‌های جبال **قَراقُرومْ** (یا بلندوئی حالیه) سکونت داشتند و مثل سایرطوایف مغول ببیابان گردی سرمی کردند.

در نیمهٔ قرن دوم هجری جماعتی از ایشان بحدود ترکستان هجرت کردند و درحوضهٔ نهر **تاریم** ونواحی پرآب خرّم آن قرار گرفتند وآن نواحی را از دست **تُخارْها** که قومی آریائی نژاد بودند و تمدن و زبان مخصوص داشتند گرفتند و برای خود در ترکستان شرقی دولتی معتبر تشکیل دادند شامل شهرهای **تُورْفانْ** و **کُوچا**[۱] و بیش **بالیغْ** و **بَرْقُولْ**[۲] و **قَرَه شَهْرْ**[۳] و **آلْمالیغْ** (کولجای حالیه) وازاین بلاد بیش بالیغ که

۱ ــ در شمال نهر تاریم ومشرق جبال خان تنگری. ۲ ــ در کنار دریاچه‌های بهمین نام درحد اقصای ترکستان شرقی ازطرف مشرق ۳ ــ در مصب نهر یلدوز وکنار دریاچهٔ باغراج کول. تمام این بلاد امروز بهمین اسامی باقی است.

بمعنی پنج محله است پایتخت ایشان بود و این شهرهمان‌است که آنرا حالیه **اُرومْچی** میگویند و درجنوب صحرای دزونگاری و دامنه‌های شرقی جبال تیان‌شان واقع است .

قوم اویغور پس از استیلا بر بلاد ترکستان شرقی باتخارها مخلوط شدندو از اختلاط ایشان نژاد مخصوصی بوجود آمد که مدّت چهار قرن بربلاد مذکور در فوق حکومت داشتند و منشاء ایجاد تمدّنی گردیدند که یکی از مهمترین تمدّنهای دورهٔ قرون وسطی است .

قوم اویغور بعلت سکونت در سرزمینی که معبر عموم اقوام متمدّن آسیا در قرون وسطی بود واسطهٔ ارتباط بین ایرانیها و چینی‌ها و هندیها قرار گرفتند و چون خود نیز وارث قوم متمدّن آریائی نژادی مثل تخارها شده بودند درنتیجه بعموم آثار تمدّن متمدّنین آن عصر معرفت حاصل کردند وبآئین‌های مختلفهٔ آن ایام مثل بودائی و عیسویت و زردشتی و مانوی آشنائی یافتند و خان ایشان درسال ۱۴۳ هجری کیش مانی را پذیرفت و بتبع وی بسیاری از قبیلهٔ او بآئین مانوی گرویدند.

ورود مبلغین عیسوی از ایران باین دیار سبب انتشار یکی ازشعب خط سریانی درمیان عیسویان اویغوری گردید و این جماعت کم کم زبان ترکی مخصوص خود را بآن خط که بخط اویغوری معروف شده است نوشتند و ازهمین طریق بوده است کـه مبلغین مسیحی در میان قبایل **نایمان** راه یـافته و ایشان را به آئین عیسوی آشنا و متدّین کرده‌اند .

در اواسط قرن دوّم هجری قوم **اُویغورْ** قدرت فوق العاده پیدا کرده برنواحی حدود رودخانه‌های **سلنْگا** و **اُرخُن** و **کرولِنْ** یعنی ممالک شمالی مغولستان استیلا یافتند و پایتخت خود را در **قره بَلغاسوُنْ** از بلاد مجاور نقطه‌ای که بعدها قراقروم پایتخت چنگیزیان درآنجا بنا شد انتقال دادند و تا مدّت یک قرن صاحب اختیار تام مغولستان بودند و امپراطوران چین مکرر ازایشان استمداد کردند ولی در سال ۲۲۶ قوم **قرْقیز** که درقسمت غربی سیبری ساکن بودندآنها را از قره‌بلغاسون راندند و ناحیهٔ **اُرْخُن** را ازایشان گرفتند و دولت اویغور مجدداً بهمان حدود اول برگشت .

قوم **اُویغورْ** درمدت استیلا بر ترکستان شرقی و واحات داخلی صحرای گبی

مرکزی این ناحیه راکه درقدیم مسکن تخارهای آریائی‌نژاد بود بتدریج ترک کردند اگرچه بازآداب و تمدن آریاهـای آسیای غربی غلبه داشت ولی قوم تخار از میان رفت و اویغورها که اول طایفه‌ای از ترکان زردپوستند کـه بتمدّنی عالی آشنائی پیدا کرده‌اند جای ایشانرا گرفتند.

ازآثاری کـه این اواخر در شهرهای مختلفهٔ گبی و ترکستان شرقی مخصوصاً در تورفان بدست‌آمده ثابت شده است که تمدّن قوم اویغور بکلی تمدّنی‌آریائی است وچندان اثری از تمدّن چینی‌ها در آن مشهود نیست مخصوصاً وضع لباس و نقاشی و غیره از ایرانیها مقتبس‌است وهمین نکته میفهماند که ارتباط اویغورها با همسایگان آریائی‌نژاد مغرب ممالکشان بیشتر بوده است تا با چینی‌ها.

امر دیگری که نفوذ تمدّن ایرانی را درمیان قوم اویغور شدّت داده معتقدشدن جماعتی ازایشان بوده است بمذهب مانی.

مانویّه چنانکه باید بدانیم مردمی باذوق و هنردوست و طرفدار جدی زیبائی و جمال بودند مخصوصاً سبك نقاشی خاصی داشتند که منشاء آن همان نقاشی ایرانی عهد ساسانی بود.

قوم اویغور از معلمین ایرانی خـود این نقاشی را اقتباس می‌کردند و کتب و آثار و ابنیهٔ مذهبی خود را بهمان سبك تزیین می‌نمودند. این سبك نقاشی اویغوری که این اواخر آثار زیاد ازآن کشف شده پس از استیلای مغول بر ترکستان شرقی بتوسط این قوم اخیر بچین رفته و در چین تغییراتی در آن وارد شده و همین نقاشی است که درعهد انتشار مغول در ایران بار دیگر بمملکت ما برگشته و سبك نقاشی‌و تذهیب عهد مغول وتیموری و صفوی ازآن بیرون‌آمده است.

قوم اویغور چنانکه گفتیم همه بدین مسیح و بودائی و مانوی معتقد بودند و اسلام هیچوقت در میان ایشان راه نیافته بود.

در میان اقوام ترك مشرق سمرقند و سیحون اول قومی کـه قبول اسلام کردند طایفهٔ قَرْلُق بودند که ابتدا درحدود جبال تارْباگاتایْ سکونت داشتند وهمین‌قوم‌مند که قبل‌از اسلام‌آوردن اویغورها را در گرفتن ناحیهٔ اورخن ومغولستان شمالی کمك کرده و در سال ۱۳٤ امپراطور چین را شکستی سخت داده بر ولایات کاشغر و ختن

و یارقند استیلا یافتند و دولتی برای خود تشکیل دادند و در قرن سوم هجری اسلام آورده با ممالک سامانی و غزنوی نیز همسایه شدند.

چنانکه سابقاً گفتیم گورخان قراختائی معاصر سلطان محمد خوارزمشاه در سالی که ماوراءالنهر را از ملوک خانیه گرفت و عثمان‌خان سلطان‌السلاطین را دست‌نشاندهٔ خود نمود بلاد اویغور را هم مطیع خویش ساخت و از جانب خود داروغه‌ای بآنجا فرستاد. این داروغه رسم جور و ظلم پیشه کرد و مردم را از حکومت قراختائیان متنفر ساخت. همینکه آوازهٔ پیشرفتهای چنگیزخان بگوش پادشاه قوم اویغور رسید داروغهٔ گورخان را کشت و نمایندگانی پیش خان مغول فرستاده متابعت فرمان او را پذیرفت و ازین تاریخ از یاران چنگیز گردید.

قوم اویغور همانطور که در فوق نیز یاد آور شدیم نوشته‌های خود را بخط اویغوری مینوشتند و دفاتر و دواوینی داشتند که باین خط نوشته میشد، اختلاط ایشان با مغول این خط را درمیان اتباع چنگیزخان معمول کرد و ازاین تاریخ با ـ سوادان مغول و دبیران ایشان خط اویغوری را می‌آموختند و نوشته‌های مغولی را بآن مینوشتند.

مجاورشدن مغول بامالک خوارزمشاهی ـ بعداز آنکه کوچلک‌خان در سال ۶۰۷ گورخان قراختائی را اسیر کرد بین سلطان محمد خوارزمشاه و او بر سر تقسیم ممالک متعلق بقراختائیان اختلاف بروز نمود وخوارزمشاه پس از آنکه‌چندبار نمایندگانی پیش کوچلک فرستاد و نتیجه‌ای نگرفت با قشونی بعزم ممالک قراختائی درحرکت‌آمد و بدستبرد بقشون و اموال کوچلک‌خان مشغول شد.

کوچلک نظر باینکه میخواست ولایت‌کاشغر را از وجود مخالفین مصفی نماید بآن حدود متوجه شد وسه سال متوالی (ازبین ۶۰۷ تا ۶۱۱) درکاشغروترکستان‌شرقی حالیه بزدوخورد با اهالی آن بلاد مشغول بود و براثر بروز قحطی مردم بقبول فرمان او مجبور شدند. اگرچه قشون خوارزمشاه هم در این ایام بشهر **بیش‌بالیغ** رسیده بودند ولی ایشان با اینکه قاعدةً بایستی از مسلمین کاشغر و ختن دفاع و سپاهیان سفاک کوچلک را دفع کنند باین‌کار که اقدام نکردند سهل است از روبروشدن‌باقشون کوچلک نیز احتراز نمودند و سلطان محمد از بیم آنکه مبادا کوچلک‌خان بولایات

شمالی ماوراءالنهر حمله ببردامر داد که مردم بلاد **اسپیجاب** و**فرغانه** و**چاچ** و**کاسان** از مساکن خود کوچ نمایند و بشهرهای دیگر بیآیند ، بعد برای آنکه نقاط آبادفوق بدست اتباع کوچلك نیفتدآنها را ویران ساخت .

در زمستان سال ۶۱۲ سلطان محمد خوارزمشاه ازشهر **جَند** (نزدیك سیحون و روبروی بلاد ترك‌نشین ترکستان) گذشته بطرف دشت **قرقیز** مسکن طوایف**قبچاق** حرکت کرد و دراین حدود بایك دسته از لشکریان چنگیز که بسر کردگی پسر او **توشی** (جوجی) برای تعقیب یاغیان تاتار آمده بودند مصادف گردید .

توشی و رؤسای دیگر تاتار میل نداشتند که با مسلمانان جنگ کنند بهمین جهت بسلطان محمد پیغام دادند که ایشان‌فقط ازطرف‌خان‌تاتاربمأموریت دفع یاغیان وتعقیب فراریان آمده‌اند . خوارزمشاه که مست غرور بود جواب داد که عموم کفار در چشم او یکسانند و همه دشمن مسلمین محسوبند و امر داد که بسپاهیان چنگیزی حمله کنند. جنگ بین تاتارها ولشکریان خوارزمشاه بنتیجه‌ای نرسید زیرا که‌اتباع چنگیز اگر چه در روز شجاعت بسیار بخرج دادند شبانه گریختند و خوارزمشاه در تابستان ۶۱۳ بسمرقند مراجعت نمود .

واقعهٔ فوق که‌اولین زدوخورد بین سپاهیان سلطان‌محمد خوارزمشاه‌ولشکریان چنگیز بود اگرچه حکم جنك رسمی را نداشت و چندان مهم نیز بنظر نرسید ولی از آن جهت که قدرت جنگی‌ورشادت جنگیان مغول را بخوارزمشاه نشان‌داد درذهن او تأثیر بسیار کرد و همین امر یکی از جمله اموری بود که خوارزمشاه را در ضمن زد وخورد با مغول وادار بعقب‌نشینی ازمقابل ایشان و عدم مواجههٔ باآن قوم‌درمیدان وسیع میکرد .

مبادلهٔ‌سفرا بین‌خوارزمشاه و چنگیز ـ سلطان محمد خوارزمشاه بعد از فتوحاتی که لشکریان او را در آسیای مرکزی نصیب شد بخیال تسخیر ممالك چین افتاد وهمواره سودای آنرا دردماغ خود می‌پخت و با آنکه بعضی از مصلحت اندیشان درانصراف‌اوازاین خیال میکوشیدند مفید نمی‌شد تاآنکه خبرفتوحات چنگیز دربلاد اویغور وتبت بگوش او رسید وشنید که خان مغول درسال ۶۱۲ شهر پکینگ (پکن) پایتخت چین شمالی را مسخر کرده است .

سلطان محمد برای آنکه حقیقت این اخبار را تحقیق نماید و برمیزان استعداد قشون مغول اطلاع حاصل کند هیئتی‌را بریاست یکی ازارکان دولت خود که سیّداجلّ بهاءُ الدّین رازی نام داشت بچین‌فرستاد . نمایندگان مزبور بعدازعبور ازترکستان شرقی بحدود پکن پای تخت سلسلهٔ کین که در این تاریخ بدست مغول افتاده بود رسیدند .

صاحب کتاب طبقات ناصری اطلاعات ذیل را شفاهاً از سید اجل بهاء الدین گرفته وچنین نقل مینماید :

«چون بحدود طمغاج ونزدیك دارالملك آلتون خان (نام عمومی پادشاهان سلسلهٔ کین) رسیدیم از مسافت دورپشتهٔ بلندی سپید درنظرآمد تابدان موضع بلند دوسه روز منزل بازبادت بود مارا که فرستادگان خوارزمشاهی بودیم چنان ظن فتادکه مگرآن بلندی سپیدکوه برف است وازراهبران‌و خلق‌آن زمین پرسیدیم‌گفتند آن جمله استخوان آدمیان‌کشتهٔ شده است ، چون یك منزل دیگر رفتیم چنان زمین از روغن‌آدمی چرب وسیاه‌گشته بود که سه منزل دیگردرآن راه ببایست رفت تا بزمین خشك رسیدیم چندین تن ازعفونت‌آن زمین بعضی رنجورو‌بعضی هلاك شدند، چون بدرطمغاج رسیدیم بریك موضع در پای برج حصار استخوان‌آدمی بسیار جمع بودکه استفسار کرده‌آمد چنان تقریر کردندکه در روز فتح این شهر بیست هزار دختر بکر را ازاین برج بیرون‌انداختند و همانجا هلاك شدند تا بدست لشکر مغل نیفتند این جمله استخوانهای ایشانست .»

چنگیزخان نمایندگان خوارزمشاه را باحترام تمام پذیرفت وبایشان پیغام‌داد که بسلطان بگویند که چنگیز همچنان که خود را پادشاه شرق میداند خوارزمشاه را نیز فرمانفرمای غرب میشمارد و مایل است که بین طرفین صلح و مسالمت برقرار بماند و از ممالك خوارزمشاهی و چنگیزی کاروانها و تجار بیایند و بروند و امتعه و مال‌التجاره های خودرا معاوضه وداد وستد کنند .

بدویان‌مغولستان بمناسبت احتیاجی که بمحصولات‌وامتعهٔ بلادآباد اطراف‌مساکن‌خود داشتند بتجارت ودایر نگاه داشتن طرق معاملات اهمیت بسیار میدادند وقبل از عهد چنگیز بین طوایف مغول ومردم چین تجارت معتبری دایر بود وسکنهٔ مسلمان ترکستان شرقی و اویغورها واسطهٔ این تجارت محسوب میشدند .

تجار مسلمان‌رعایای خوارزمشاه‌ازیك طرف وچنگیزخان ازطرفی دیگرمایل بافتتاح‌راههای تجارتی‌قدیم ودایرماندن‌آنها بودند ولی‌خوارزمشاه شخصاًباین‌مسایل‌اعتنائی نداشت‌وسیاست‌جهانگیری چشم خرد اورا پوشیده بود چنانکه نمایندگانی راکه بچین فرستاد فقط بجهت‌کسب اطلاع و تحقیق اخبار ودانستن قدرت وقوت مغول بود وبهیچوجه بمنافع رعایای خود و مصالح مملکت توجهی ظاهر

نمیکرد ، برخلاف او چنگیز تجار مسلمان را بممالك خود جلب مینمود وبیش ازهمه چیزمیل‌داشت که روابط بین او وخوارزمشاه براساس صلح و سلامت استوار بماند و کاروانان دو طرف دائماً در رفت و آمد باشند .

تجار مسلمان رعیت خوارزمشاه که در ممالك اطراف مثل چین و روسیه معاملات بسیار میکردند وغالباً با مردم این ممالك حساب داشتند از بروز جنگ دراین نواحی همه وقت ضرربسیار می‌دیدند وهروقت که صلح برقرار می‌گردید وراه تجارت باز میشد بدون فوت فرصت‌باب معاملات را مفتوح مینمودند .

بعد ازآنکه لشکریان مغول حدود متصرفات خودرا تا دامنه های غربی جبال آلتائی و تیانشان وحوضهٔ دریاچه های بالخاش و ایسی‌گول بسط دادند و خوارزمشاه نیز حدود ممالك خود را بدشت قرقیز رساند تجار مسلمان رعیت خوارزمشاه در صدد برآمدند که ازطرف معابر آلتائی بامغولستان وچین تجارت کنند واز راه کاشغر وختن که درتصرف کوچلك خان‌بود احتراز نمایند بخصوص که چنگیزخان راههای تجارتی را امن کرده ومحافظینی (قُرُقچی) برای‌حمایت‌کاروانیان ومساعدت با ایشان درمنازل کاروانی گماشته بود .

سه نفر ازتجارمسلمان [1] با مقداری پارچه های زربفت قیمتی‌بخدمت چنگیز-خان رفتند ، چنگیزامتعهٔ ایشان را بقیمت خوب خرید وفوق العاده در اکرام ایشان کوشید وجماعتی‌ازتجار رعیت خودرا با فرستادگانی‌همراه تجارمسلمان کرده بممالك خوارزمشاه فرستاد . [2]

چنگیز خان برای سلطان محمد خوارزمشاه همراه این جماعت هدایائی نیز فرستاد وایشان دربهارسال ۶۱۵ موقعیکه سلطان ازعراق برگشته بود درماوراء النهر بخدمت او رسیدند وپیغامهای چنگیز را درباب میل اوبحفظ روابط مسالمت بسلطان محمدرساندند وبا اینکه خوارزمشاه ازاینکه چنگیزاورا پسرخود خوانده بودمتغییر شد باز براثرحسن تدبیر یکی‌ازنمایندگان چنگیز وخواباندن‌آتش خشم‌خوارزمشاه سلطان مربور بقبول معاهده ای با چنگیز تن در داد و طرفین تعهد کردند که دوستان یکدیگررا دوست، ودشمنان هم را دشمن‌مشترك خود بدانند وکسیکه ازطرف‌چنگیز

۱- اَحمد خُجَنْدی وعبدالله‌بن امیرحسین (یا امیرحسن) جَنْدی و احمد بالْجیخْ.

۲- بریاست محمود خوارزمی وعلی خواجه بخارائی و یوسف‌اُتراری .

این معاهده را پذیرفت شخصی بود ازمردم ماوراءالنهر بنام مَحْمود که اورا یَلَواجْ (بترکی یعنی فرستاده) لقب داده‌اند و گویا این محمود همان محمود خوارزمی است که اسم اورا بعضی‌ازمورخین در ردیف فرستندگان چنگیزذکرکرده اند.

بعد ازعقد این معاهده عدهٔ زیادی ازتجار مغول (بین ٤٥٠ و ٥٠٠ نفر) بعزم ماوراءالنهر حرکت نمودند واجناس و امتعهٔ گرانبها ازقبیل طلا و نقره و ابریشم و پارچه های قیمتی و مشك واحجار کریمه با خود آوردند وبشهر اُترار که اول خاك خوارزمشاهیان بود رسیدند.[۱]

امیراترارازجانب خوارزمشاه اَیْنالْجق معروف به غایرْ خانْ بود که باترکان ـ خاتون مادر خوارزمشاه خویشی‌داشت[۲] او درمال تجارمغول طمع کرد وایشان را پیش خوارزمشاه جاسوس قلم داد ، خوارزمشاه بقول او اعتماد کرد و جواب داد که مواظب حال ایشان باشد .

غایرخان تجار مغول را باستثنای یکنفرکه فرارکرد کشت واموال ایشانرا ضبط نمود وآن یك نفر که جان بسلامت بدر برد نزد چنگیز خان رفت وصورت آن واقعهٔ هایله را پیش اوتقریرنمود .[۳]

بعد ازآنکه چنگیزخان ازواقعهٔ قتل‌تجارمغول آگاهی یافت‌یك نفرازمطلعین را که پدرش در خدمت سلطان تکش خوارزمشاه میزیست[۴] با دو فرستادهٔ تاتار پیش سلطان محمد روانه داشت وپس ازاعتراض بحرکت زشتی که نسبت بتجار مغول شده بود تسلیم غایرخانرا خواست ولی‌سلطان محمد زیربار قبول این‌تکلیف نرفت زیرا که بیشتر قشون وغالب رؤسای لشکری او از اقارب غایرخان بودند و درصورت تسلیم او سلطان نیزکه آلت دست ایشان محسوب بود از میان برداشته می‌شد بعلاوه ترکان ـ

۱ـ اُتْرار نامیست که قبل از استیلای‌مغول مسلمین بشهر فاراب می‌دادند وخرابه هـای این شهرکه در ساحل غربی سیحون قرار داشته امروز در نه فرسخی جنوب شرقی شهر ترکستان یا حضرة باقیست .

۲ ـ گویا برادرزادهٔ ترکان خاتون بود . ۳ ـ بعضی از مورخین فرمان قتل تجار مغول را از خود خوارزمشاه می‌دانند بهرحال مسؤلیت او در این قضیه ظاهر است .

٤ـ باسم اَبْنَکَفَرَج بِغْرا .

خاتون نیز که در کارها قوی و بقدرت ترکان قنقلی مستظهر بود نمیگذاشت که خوارزمشاه بچنین اقدامی مبادرت ورزد.

باری خوارزمشاه نه تنها درخواست چنگیزخان رانپذیرفت بلکه فرستادگان اورا هم کشت وبا یك حرکت سفیهانه سیل هجوم مغول را بدست خود بطرف ایران وسایرممالك اسلامی شرق کشاند.

قتل کوچلك وانقراض دولت نایمان در ٦١٥ ـ چنگیزخان قبل از آنکه انتقام رعایای‌خودرا ازخوارزمشاه بگیرد مصمم شد که کوچلك‌خان راکه درترکستان شرقی مستقرشده وبآزارمردم مخصوصا مسلمین اشتغال داشت ازمیان بردارد آنگاه با خیال فارغ بممالك خوارزمشاهی‌حمله ببرد.

برای اجرای این مقصود چنگیز یکی‌ازسرداران خود **جَبَه نُویان** را باقشونی معظم بکاشغر فرستاد و جبه نویان کاشغر را بسهولت گرفت و کوچلك فراری شد. جبه نویان اول کاری که کرد این بود که بمردم آزادی مذهب داد و فشاری را که بر اثر استیلای کوچلك برمسلمین بلاد ختن و کاشغر و غیره تحمیل شده بود برطرف کرد.

کوچلك بدون آنکه در مقابل مغول مقاومتی بخرج دهد از کاشغر بطرف بدخشان گریخت و درآن حدود بقتل رسید و اتباع چنگیز بضرب شمشیر هرکجا از طایفهٔ نایمان کسی را یافتند هلاك کردند و دولت قوم نایمان باین طریق درسال ٦١٥ منقرض گردید.

انقراض دولت نایمان ودفع فتنهٔ کوچلك بآن‌آسانی درمزاج سلطان محمد خوارزمشاه‌تأثیرات عمیق کرد زیراکه چند سال قبل ازاین واقعه پادشاه عظیم الشأنی مثل خوارزمشاه ازمقابله با او احتراز کرد واهالی بلاد سرحدی را بتخلیه وخرابی شهرهای خود امر داد، در صورتیکه یکی از سرداران چنگیز اورا باین سهولت ازمیان برداشت.

دفع کوچلك وآزادی بخشیدن بمسلمین ازطرف اتباع چنگیز درمیان مسلمانان کاشغر و ختن بقدری موجب مسرت‌وشادی گردید که ایشان مغول را رحمت الهی دانسته قدوم ایشانرا استقبال کردند. این امرنیز برسلطان محمد خوارزمشاه که خودرا حامی مسلمین می‌دانست گران‌آمد زیرا که با این پیش آمد دیگر نمیتوانست مغول را دشمن اسلام جلوه دهد و مسلمین را چنانکه باید بجهاد با او برانگیزد.

حملهٔ چنگیز بممالك خوارزمشاهی در ٦١٦ ـ چنگیزخان‌سلطان محمد خوارزمشاه را پادشاهی‌مقتدر و قدرت اورا زیاده از اندازه تصور میکرد باین جهت بعد ازتهیات لازمه باتمام پسران ولشکریان خویش بطرف ماوراءِ النهر حرکت نمود و دراین عزیمت که از پائیز سال ٦١٦ شروع شد امرای قرلق و المالیغ و اویغور که مطیع چنگیزشده بودند نیز با اوحرکت کردند .

عدهٔ لشکریان چنگیز را در موقع حرکت بطرف ماوراءِ النهر مسلمین از ۶۰۰/۰۰۰ تا ۷۰۰/۰۰۰ نفر نوشته اند ولی این مقدار قطعاً مبالغه است و عقیدهٔ محققین جدید این است که خان مزبور از ۱۵۰/۰۰۰ تا ۲۰۰/۰۰۰ بیشتر سپاهی نداشته است .

عدد لشکریان خوارزمشاه بمراتب از سپاهیان چنگیزی بیشتر بوده است ولی بعللی که سابقاً ذکر کردیم بین او و امرای خوارزمشاهی صفائی وجود نداشت بهمین جهت ازایشان درمقابل‌مغول‌کاری ساخته نشد بعلاوه ضعف نفس وتردید خوارزمشاه و نداشتن نقشه وتصمیم متینی‌کار اورا بیشتر ازهمه خراب می کرد .

این پادشاه که بلائی باین عظمت را بممالك خود کشانده بود قبل از آنکه فرستادگان چنگیزی را بقتل برساند شورائی از امرای خود در باب تدبیر کار مغول تشکیل‌داد وبا **امام شهاب‌الدین خیوقی** [1] که درنزدسلطان تقرب فوق‌العاده‌داشت درآن باب‌شور کرد ، عالم‌مزبور گفت که صلاح‌آنست که باطراف مراسلات نوشته‌شود و برای دفاع بلاد اسلام عساکر فراهم گردد ودر کنار سیحون از عبور مغول ممانعت بعمل‌آید ولی امرای خوارزمشاه این طرح را پسندیده ندانستند و گفتند بهترآنست که مغول بماوراءِ النهر بیایند وبکوهها وتنگناهای صعب برسندآن وقت چون‌ایشان راهها را درست نمیشناسند برسر ایشان بتازیم و کار آن جماعت را یکسره بسازیم . بعضی نیز گفتند که درکنارجیحون مانع عبور ایشان شوند و جماعتی نیزاظهار عقیده کردند که درغزنین ودرصورت لزوم درهندوستان باآن قوم روبروشوند !

۱ـ امام شهاب الدین ابوسعد بن عمر خیوقی ازفقها ومدرسین معروف خوارزم واز محترمین آن دیاربود واودرفتنهٔ مغول‌ازخوارزم بشهر نسا درخراسان گریخت ولی درآنجا در ۶۱۸ بدستایشان مقتول شد .

سلطان محمدخوارزمشاه بمصلحت‌اندیشی شهاب‌الدین خیوقی توجهی نکرد بلکه رأی دسته‌ای ازامرا را که بجنگ بامغول درراههای صعب ماوراءالنهر عقیده داشتند پذیرفت وقشون وامرای خودرا بین بلاد عمدهٔ ماوراءِ النهر متفرق نمود وبانتظار مغول نشست .

این پادشاه خودخواه ضعیف‌النفس که ازجانب مادر و سرداران خود اطمینانی نداشت قبل از آنکه سپاهیانی را که از اطراف خواسته بود جمع آیند بدون جنك از جیحون نیز گذشت و ماوراء النهررا بامرا وقشون متشتت خود که هر دسته ای در شهری بودند واگذاشت .

از بلاد متعلق بخوارزمشاه اول شهریکه مورد حملهٔ مغول قرار گرفت **اُتْرار** بود یکی بآن علت که این شهر درجواربلاد ترك نشین و در سرحد شمال‌شرقی ممالك خوارزمشاهی قرار داشت دیگرآنکه غایرخان حکمران آن آتش خشم چنگیز را تحریك کردمواورا بکینه خواهی ولشکرکشی برانگیخته بود .

لشکریان چنگیز در رجب ۶۱۶ درمقابل حصار اترار ظاهرشدند و چنگیز در این نقطه لشکریان خودرا بچهارقسمت کرد بترتیب ذیل :

یك قسمت ازآنرا که از هفت تومان (تومان بمغولی یعنی ۱۰,۰۰۰) مرکب بود بتسخیر اترار گذاشت و دو پسر از پسران او یعنی **جَغتای** و **اوگدای (اگتای)** در جزءِ فرماندهان این قسمت بودند.

یك دستهٔ دیگر بسرکردگی پسر دیگرش **جوجی(تُوشی)** روانهٔ گرفتن بلاد کنار سیحون مخصوصاً **جَنْد** گردیدند .

قسمت کوچکی (مرکب از ۵۰۰۰ نفر) نیز مأمور شدند که شهرهای **خُجَنْد** و **بَناکت** را بگیرند وخود چنگیز هم بمعیت پسردیگر **تُولُوی (تولی)** با قسمت‌اعظم قشون بسمت بخارا حرکت نمود وغرض‌او این‌بود که رابطهٔ سلطان‌محمد خوارزمشاه را با بقیهٔ قشون او که در بلاد مذکور در فوق بدفاع اشتغال داشتند قطع نماید .

درموقعیکه چنگیزخان بدر اترار رسید ، یکی از اهل دیوان خوارزمشاهی بَدرُالدّین عَمید [۱]

۱ـ این‌شخص بگفتهٔ محمّدبن احمد نَسَوی مؤلف سیرَهٔ جلال‌الدّین مَنْکُبرنی دراترارنایب‌شخصی بود بنام صَفی آقْرَع که سمت وزارت خوارزمشاه را دربلاد ترك داشت وخوارزمشاه پدراوسعد وعمش منصور راکه هردودراترارقاضی بودند باجماعتی ازبرادران وعموزادگان اوبقتل رسانده بود (نسوی، ص ۳۷.)

ازسلطان متوهم شدوبگریخت وبچنگیزخان[1] پیوست و بتزویرمکتوبات اززبان‌امرای خوارزمشاهی بچنگیزخان نوشت و مصادقت و اخلاص نمود و در دفع سلطان مدد طلبید و جواب چنگیزخان برظهر هریک بقبول آن مودت و مدد لشکر نوشت و بر دست جاسوسی فرستاد خـواص سلطان جاسوس را بگرفتند وآن مکتوب بستدندو برسلطان عرض کردند چنانکه خواص سلطان‌وامیران برهم متوهم شدند وچون خدای‌تعالی تمشیت دولت‌مغول میداد تدبیرموافق تقدیر نشد، جمعی‌امراء سلطان‌آهنگ خوابگاه اوکردندو او واقف بود و جا بدل کرد امرا خوابگاه او را بزخم تیرو شمشیر چون پشت خارپشت کردند وچون واقف شدند که سلطان‌آنجا نیست بگریختند و بدرگاه چنگیزخان رفتند ، سلطان را برمخالفت امرا شکی نماند ایشانرا پیش‌خود داشتن ازحزم دوردید هر امیری را بشهری فرستاد تا دشمن برسد جمعیت پراکنده بود وطریق موافقت مسدود . . .
(نقل ازتاریخ گزیده صفحهٔ ۴۹۷ — ۴۹۸ .)

چنگیزخان ازاین امرا ومسلمین دیگری که نظربدشمنی با خوارزمشاه‌باردوی او می‌پیوستند در باب اوضاع دربارسلطان محمد و راهها و خرابی‌کارآن پادشاه تیره ـ روز اطلاعات بسیار کسب میکرد مخصوصاً جماعتی از تجار مسلمان که باحوال طرق و وسایل استفادهٔ از آنها خبرت داشتند در اردوی او بودند بعـلاوه از وضع حمله و تقسیم‌لشکر و غیره خوب معلوم است کـه چنگیز از اوضاع جغرافیائی ماوراء النهر اطـلاعات صحیح داشته و از روی نقشهٔ درستی بـگشودن بـلاد مختلفهٔ آن اقـدام میکرده است .

فتح بخارا و ویرانی آن شهر بدست مغول در۶۱۶ ـ چنگیز بعدازعبوراز شط سیحون ابتدا بحصار زَرنُوق رسید ، مردم‌آن شهر خواستند که درمقابل‌سپاهیان او مقاومت بخرج دهند ولی خان مغول دانشمند حاجب از گماشتگان مسلمان خود را پیش ایشان فرستاد و اهالی را بقبول تبعیت خود (باصطلاح مغول : **ایلی**) خواند. مردم زرنوق بنصیحت دانشمند حاجب پیشکشهای گرانبها بخدمت چنگیز فرستادند، چنگیز ایشان را از غضب خود ایمن داشت و پس از احصای مردان آن شهر جوانان را بعنوان حَشَر[2] با مغول همراه نموده راه بخارا را پیش گرفت.

۱ـ این کلمه را مورخین عصر مغول باختلاف چینگکز وچنگز وچنگیر (باج یك نقطه و ج سه نقطه هردو) ضبط کرده‌اند وماصورت مشهورآن یعنی چنگیز را اختیار کردیم، حافظ میگوید :

برشکن کاکل ترکانه که در طالع تست بخشش و کوشش‌قاآنی وچنگزخانی .

۲ـ حشر عموماً بمعنی قشون غیر منظم وسرباز چریك ودرعهد مغول بمعنی کسانی بوده‌است که ازایشان برای کمك‌کارهای نظامی مثل پر کردن خندقها و آوردن سنك و چـوب جهت انباشتن رودخانه وخرابی حصارها استفاده بعمل میامده .

در زرنوق چند نفر از ترکمانان که راههای ماوراءالنهر را بخوبی می‌شناختند لشکر چنگیز را از راهی‌که تا آن تاریخ دایر نبود و ازآن زمان ببعدآنرا **راه‌خانی** گفتند بحصار **نور** (در دوازده‌فرسخی شمال شرقی بخارا) رساندند.

رسیدن لشکریان مغول بشهر نور بقدری غیر مترقب و ناگهانی بود که مردم آن شهر ابتدا ایشانرا جماعتی‌ازکاروانیان پنداشتند ولی همینکه فرمانده پیشقراولان چنگیزی یعنی **طایر بهادر** [1] مردم نور را از رسیدن چنگیز مطلع وایشانرا بقبول اطاعت او دعوت کرد اهل نور چاره‌ای ندیدند جز آنکه شهر را بفرمانده مافوق‌طایر- بهادر یعنی‌به **سبتای بهادر** [2] تسلیم نمایند. طایربهادر امر کرد که مردم نور بامرسبتای آنچه از مایحتاج و مصالح عمارت‌و زراعت از قبیل گاو و گوسفند لازم داشتندباخود بصحرا بردندوخانهای خویش را همچنان گذاشتندومغول آنها را یکسره غارت کردند.

بعد ازآنکه چنگیزخان بنور رسیدازآن‌شهر جز ۱۵۰۰ دینار نقد که میزان مالیات‌شهربخوارزمشاه‌بود مبلغی‌دیگر مطالبه‌نکرد ، مردم‌نور نیز نصف‌آن مقدار رااز فروش گوشواره‌های زنان تأدیه نمودند وباقی را هم ضامن سپرده اندکی بعدپرداختند و از شر قتل‌عام مغول آسوده ماندند.

چنگیزخان بعداز گرفتن زرنوق‌و نور در غرهٔ ذی‌الحجه ۶۱۶ بنزدیکی‌دروازهٔ بخارا رسید و شهر را درمحاصره گرفت.

عدهٔ قشونی راکه خوارزمشاه دربخارا گذاشته‌بود مورخین باختلاف از ۱۲۰۰۰ تا ۳۰۰۰۰ نوشته‌اند وسرداران عمدهٔ این‌جماعت عبارت بودند از**اختیارالدّین کُشلو** امیرآخور خوارزمشاه و **اینانج خان** حاجب.

بعداز سه روزکه محاصرهٔ بخارا طول کشیدقشون محصور بفرماندهی اینانج- خان از شهر بیرون‌آمده بمغول حمله بردند ولی‌کاری ازپیش ایشان نرفت ومغول‌آن جماعت را بسختی منهزم کردند ، تنها اینانج خان موفق شدکه از آمودریا گریخته جانی بدر برد ، بقیه بخاك هلاك افتادند ومردم بخارا چون درخود تاب مقاومت نمی- دیدند بتسلیم‌رضا دادندوقاضی‌آن‌شهر **بَدرُالدین** وهیئتی‌ازوجوه اهالی‌برای‌طلب‌امان

۱- بهادر یعنی مبارز. ۲- سُبتای یا سُوبَه یا سُبَدایْ یا سُبُطیْ یا سُوبَدایْ

پیش سر کردگان مغول رفتند وپس از تحصیل زنهار دروازه‌های شهر را بر روی‌قشون چنگیز گشودند و مغول در تاریخ چهارم ذی‌الحجه بآن شهر ریختند.[۱]

عطاملك جوینی مؤلف کتاب تاریخ جهانگشا در باب ورود مغول ببخارا شرح مؤثری مینویسد که خلاصهٔ آن اینست :

. . . ائمه و معاریف شهربخارا بنزدیك چنگزخان رفتند و چنگزخان بمطالعهٔ حصار وشهر در اندرون آمد ودرمسجد جامع راند ودرپیش مقصوره بایستاد وپسر او تولی پیاده شد وبربالای‌منبر برآمد . چنگزخان پرسید که سرای سلطانست گفتند خانهٔ یزدانست او نیز از اسب فرود آمد و بر دوسه پایه منبر برآمد وفرمود که صحرا ازعلف خالی است اسبان راشکم پر کنند انبارها کەدرشهر بود گشاده کردند وغله میکشیدند وصناديق مصاحف بمیان صحن مسجد میآوردند و مصاحف را دردست وپای می‌انداخت وصندوقها را آخر اسبان میساخت وکاسات نبیذپیاپی کرده ومغنیات‌شهری راحاضر آورده تا سماع ورقص می‌کردند ومغولان‌براصول غنای‌خویش آوازها بر کشیده‌وائمه‌ومشایخ وسادات وعلما ومجتهدان عصر برطویلهٔ آخر سالاران بمحافظت ستوران قیام نموده وامتثال حکم آن قوم را التزام کرده بعد از یك دوساعت چنگزخان برعزیمت مراجعت بابارگاه برخاست وجماعتی که‌آنجا بودند روان میشدند واوراق قرآن درمیان قاذورات‌لگدکوب‌اقدام وقوایم گشته ، درین‌حالت‌امیرامام جلال‌الدّین‌علیّ‌بن‌الحسن‌الزّندی که مقدم و مقتدای سادات ماوراء النهربود و در زهد وورع مشارالیه روی بامام عالم رکن‌الدّین امام‌زاده که ازافاضل علمای‌عالم بود طیب‌الله مرقد هما آورد و گفت‌مولانا‌چه حالتست، این که می‌بینم‌بیداریست‌یارب یابخواب[۲] ، مولانا‌امام‌زاده گفت خاموش باش ، باد بی‌نیازی خداوند است کەمیوزد ، سامان سخن گفتن نیست[۳] . . . چنگزازمردم بخاراپرسید کەامناومعتمدان شماکیستندهر کس‌متعلقان‌خودرا گفتند. باهر کس‌مغولی ویز کی‌تعیین کردتا کسی‌ازلشکریان‌ایشان‌را تعرضی نرساند واز روی بی‌حرمتی واذلال بدیشان تعلقی نمیساختند و مطالبت‌مال‌ازمعتمدان‌آن قوم میرفت وآنچ میدادند بزیادتی مثله وتکلیف مالایطاق‌مؤاخذه نمیکردند وهرروزوقت طلوع نیراعظم موکلان جماعت بزرگان را بدرگاه خان‌عالم‌آوردندی، چنگزخان‌فرموده بود تالشکریان سلطان را از اندرون شهر و حصار برانند ، چون‌آن کاربدست‌شهریان‌متعذر بود وآن جماعت ازترس‌جان‌آنچ

---

۱ ـ قلعهٔ شهر بخارا با ٤٠٠ نفر مدافع دوازده روز مقاومت کرد ومغول آن قلعه را هم در روز عید قربان ٦١٦ گشودند .

۲ ـ این مصراع از انوری است ومصراع بعد ازآن اینست : خویشتن رادرچنین نعمت پس ازچندین عذاب .

۳ ـ امام رکن الدین امامزاده و پسر او بعد از آنکه تعرض مغول را نسبت بنوامیس مردم بخارا دیدند تاب نیاورده با ایشان بجنگ پرداختند وهردو کشته شدند وغیر ازایشان ازبزرگان این شهر قاضی‌بخارا ومجدالدّین مسعودبن صالح برادر نظام‌الملك وزیر خوارزمشاه نیزبقتل‌رسیدند ومجدالدین مسعود خطیب بخارا ورئیس‌حنفیهٔ آن شهر بود واورا خوارزمشاه قبل ازاینکه بعراق برود در آن شهر بجای امام برهان‌الدّین محمّد صدرجهان باین مقام برگزیده بود .

ممکن بود از محاربه وقتال وشبیخون بجای می‌آوردند فرمود تاآتش درمحلات انداختند وچون بنای خانهای شهر تمامت ازچوب بود بیشتر ازشهر بچند روز سوخته شد مگر مسجد جامع و بعضی‌ازسرایها که عمارت‌آن ازخشت پخته بود ...

« چون شهر و قلعه از طغاة پاك شد ودیوار ها وفصیل خاك گشت تمامت اهل شهررا از مرد وزن وقبیح وحسن بصحرای نمازگاه راندند ایشانرا بجان ببخشید جوانان وکهول راکه اهلیت آن داشتند بحشر بسمرقند ودبوسیه[1] نامزد کردند وازآنجا متوجه سمرقند شدوارباب بخارابسبب‌خرابی بنات النعش‌وار متفرق گشتند وبدیه‌ها رفتند وعرصهٔ‌آن حکم قاعاً صفصفاً گرفت ، ویکی از بخاراپس از واقعه گریخته بود وبخراسان آمده حال بخارا ازو پرسیدند گفت : آمدند و کندند وسوختند و کشتند وبردند و رفتند ، جماعت زیرکان که این تقریر شنیدند اتفاق کردند که در پارسی موجزتر ازین سخن نتواند بودوهرچه درین جزو مسطور گشت خلاصه و ذنابهٔ‌آن این دوسه کلمه است که‌این شخص تقریر کردست . »

(جهانگشای جوینی ص ۸۰ ـ ۸۲ ج ۱)

درموقعی که چنگیز بزرگان بخارا را بخدمت احضار کرده‌بود بایشان‌گفت که غرض من از احضار شما جمع آوری آلات سیمینه‌ایست که خوارزمشاه آنها را بشما فروخته (یعنی بعد از قتل تجار مغول در اترار بدست غایرخان) زیرا که این اشیاء متعلق بشخص من وکسان من است ایشان نیز هر چه از آن امتعه در تصرف داشتند پیش خان مغول آورده تحویل دادند و این قضیه دخالت مستقیم خوارزمشاه را در واقعهٔ قتل تجار مغول و مسئولیت آن پادشاه را در تحریك غضب چنگیز بخوبی می‌رساند .

خلاصه‌درنتیجه استیلای مغول بر بخارا شهری که چشم‌وچراغ تمام‌ماوراءالنهر حساب میشد و در میان بلاد اسلام از جهت‌آبادی و اجتماع علما و اهل فضل و ادب کمتر نظیر داشت ویران گردید و مردم آن در حین فرار جز جامه ای که در تن داشتند چیزی دیگر نتوانستند با خود ببرند و تمام هستی ایشان بباد چپاول مغول رفت .

فتح سمرقند در ۶۱۷ ـ بعدازآنکه‌چنگیزازویرانی بخارا فراغت یافت‌بطرف سمرقند حرکت کرد و از مردم بخارا جمع کثیری را اسیر نموده همراه قشون خود حرکت داد . چنگیزیان بی‌رحم اسرای بخارائی بیچاره را پیاده دنبال اسبان خود

۱ ـ ازمضافات سمرقند در پنج فرسخی رَبَنْجَن .

میکشاندند و از ایشان هر کس را که از رفتن راه عاجز میماند میکشتند. چون بسمرقند نزدیك شدند پیادگان واسرا را درعقب گذاشتند تا بعد بسوارانی که جلوتر بسمرقند حمله برند ملحق شوند و غرض از این حرکت این بود که مسلمین سمرقند این جمعیت کثیر را قشون مغول تصور کنند و از زیادی عدهٔ ایشان مرعوب شوند.

روز دوّم اسرا وپیادگان رسیدند وهر ده نفرازایشان رامغول بایك علم‌حرکت میدادند، مردم سمرقند همانطور که مغول میخواستند همگی این جماعت را قشون چنگیز تصوّر نمودند و دروازه‌های شهر را بسته بدفاع پرداختند.

عـدهٔ قشون خوارزمشاه را در سمرقند مورخین باختلاف از ۵۰/۰۰۰ تـا ۱۱۰/۰۰۰ نوشته اند ولی‌عدد دوّم مبالغه بنظر می‌آیـد مگر آنکه عدّهٔ کسانـی را هم‌که از مردم سمرقند بدفاع و زد و خورد با مغول قیام نموده اند ضمیمهٔ قشون خوارزمشاهی بگیریم. بهرحال قشون سلطان محمد بواسطهٔ رعب از روبروشدن با مغول احتراز نمودند ولی مردم شهر روز سوّم محاصره عدّه ای از جنگیان خود را برای حملهٔ بچنگیزخان بخارج شهر فرستادند وایشان ازسمرقند خارج‌شده‌بمغول حمله کردند. لشکریان چنگیز ابتدا از مقابل مسلمین عقب نشستند ولی همینکه ایشانرا بکمین گاهی که میخواستند کشیدند رابطهٔ بین شهر وایشانرا قطع نمودند و از دوطرف بکشتار آن جماعت پرداختند وهمگی را از دم تیغ گذراندند؛ عدهٔ این مقتولین را از ۵۰/۰۰۰ تا ۷۰/۰۰۰ نفر گفته‌اند.

بعد از آنکه مردم سمرقند از واقعهٔ شهادت مردان دلیر خود اطلاع یافتند پای ایشان درپایداری سست شد وقشون خوارزمی که سرکردگیشان با **طُغای خان** برادر ترکان خاتون بود باین عنوان که با مغول از یك جنسند اقدام بجنك نکردند بلکه از مغول امان خواستند، فقط عدّهٔ قلیلی در ارك سمرقند بدفاع پرداختند و از تسلیم خودداری نمودند. طول محاصرهٔ سمرقند را مورّخین از پنج تا ده روز نوشته‌اند.

همینکه ترکان خوارزمی تسلیم مغول شدند مردم چاره ای در خود ندیدند جز

آنکه هیئتی را بریاست شیخ الاسلام وقاضی پیش چنگیز فرستاده سر تسلیم پیش آرند ودروازه‌های شهر را برروی ایشان بگشایند.

چنگیزیان درعاشورای محرم ٦١٧ بسمرقند ریختند وپس ازخراب کردن ارك شهر مردم سمرقند را که بزنهار طلبیدن از شهر بیرون رفته بودند بتسلیم اسلحه و اموال و چهار پایان خود دعوت کردند وهمینکه این جمله را از ایشان گرفتند همه را یکسره کشتند و بغارت وسوختن شهر وهتك ناموس اهالی پرداختند و همان بلائی را که بسر بخارا آورده بودند تجدید کردند.

«. . . هر کسی که درحصار بود بصحرا آوردند واتراك را از تازیکان جدا کردند و همه را دهه وصده، وترکان را مویها برشبه مغولان ازپیش سرحلق کردند استفرار وتسکین ایشان را، جز آنك آفتاب بمغرب رسید نهار حیات ایشان بزوال کشید ودر آن شب تمامت قنقلیان مردینه غریق بحار بوار و حریق ناردمار شدند زیادت از سی هزار قنقلی و ترك بودند مقدم ایشان بَرشماس خانْ و تُغایْ خانْ وسَرسیغْ خانْ واولاغْ خانْ با بیست واند امیراز سروران امرای سلطان، وچون شهر وحصار درخرابی وویرانی بایکدیگر مقابل شد وامرا وجندیان و خلایق بسیار تجرع کؤوس هلاك کردند روز دیگر خلایق را که از زیر شمشیر جسته بودند شمار کردند واز آن جماعت سی‌هزار مرد باسم پیشوری تعیین کردند و بر پسران و خویشان. بخش کرد و مثل آن برسبیل حَشَرْ از جوانان وکند آوران نامزد کردند و بربقایا که اجازت مراجعت یافتند شکرانهٔ آنرا که بروز دیگران ننشستند و درجهٔ شهدا نیافته‌اند ودرزمره احیا مانده دویست هزار دینار برمستظهران حکم کرد وثقة الملك وامیر عمید بزرگ را که از کبار اصحاب مناصب سمرقند بودند بتحصیل آن نامزد وطایفهٔ را بشحنگی آنجا معین کرد وازحشر بعضی با خود بجانب خراسان برد وبعضی را با پسران بجانب خوارزم فرستاد و بعد از آن بچند نوبت متواتر حشرطلب میداشتند وازحشر نیز زیادت کسی خلاصی نیافت وبدین سبب خرابی کلی راه یافت.»
(جهانگشای جوینی ص٩٥ - ٩٦ ج ١)

فتح بلاد شمال غربی ماوراء النهر - چنانکه سابقاً مذکور شد شهراترار را لشکریان چنگیز زودتر ازسایر بلاد متعلق بخوارزمشاه تحت محاصره گرفتندولی این شهر از بلاد دیگر ماوراء النهر بیشتر مقاومت بخرج داد و محاصرهٔ آن قریب پنجماه بطول انجامید.

اینالجق بعللی که میدانیم چون بهیچوجه نمیتوانست در مقابل چنگیزیان سرتسلیم پیش آورد تصمیم گرفت تا آخرین سرحدّ امکان درمقابل مغول مقاومت کند بهمین جهت بالشکریانی که خوارزمشاه باو داده بود [1] بدفاع مشغول شد وخوارزمشاه یکی از امرای خود یعنی **قَراجهٔ خاصّ** را نیز با ۱۰۰۰۰ نفرسپاهی دیگر بکمك اوفرستاد.

۱ - از ۲۰/۰۰۰ تا ۵۰/۰۰۰ باختلاف روایت مورخین.

قراجهٔ خاص چون تابِ مقاومت و دفع لشکریان چنگیز را در خود و اینالجق نمیدید اورا بتسلیم بمغول دعوت نمود ولی اینالجق قبول این دعوت راخیانت شمرده زیربار تکلیف او نرفت وبیشتر ازپیشتردردفاع از حصار اترار وانجام خدمت بپادشاه متبوع خود خوارزمشاه جاهد گردید .

قراجهٔ خاص بالاخره از یکی ازدروازه‌های‌شهر خارج‌شده با لشکریان همراه باتباع چنگیز پیوست ولی جغتای واوگدای پس از تحقیقاتی چنداورا بجرم خیانتی که بولی نعمت خود خوارزمشاه نموده بود باجمیع‌یارانش کشتند وازهمان‌دروازه‌ای که او خارج شده بود باترار ریختند .

اینالجق باسپاهیان خود بحصار شهر پناهنده شد وهرروز از لشکریان اوعده‌ای بخارج حصار می‌آمدند و مردانه برلشکر مغول میزدند و پس از کشتن‌جماعتی بخاك هلاك می‌افتادند واین ترتیب تایك ماه دوام داشت .

آخر کار اینالجق با دوتن ازیاران خود ماند و ناچار ببامی پناه برد وبا خشت پاره‌هائی که کنیزکان ازدیوار میکندند وباو میدادند ازخود دفاع می‌نمود تا بالاخره بچنگ تاتار افتاد وجغتای واوگدای آن مرد دلیر را کشتند .

در ورود بشهر اترارمغول بهیچکس ابقاءنکردندوهرکه را ازاهالی‌یافتندطعمهٔ شمشیر نمودند ودارائی ایشان را بباد غارت بردند و جمعی را نیز اسیر کرده بطرف اردوی پدر خود که مشغول گشودن بلاد مرکزی ماوراء النهر بود روانه داشتند .

بعد از فتح اترار جوجی بطرف مصبّ سیحون حرکت کرد ومقدمهٔ لشکریان او بشهر سِغْناق واقع در بیست وچهار فرسخی اترار رسیدند .

جوجی‌حَسَنْ حاجی راکه‌ازقدیم‌بعنوان بازرگانی‌درخدمت چنگیزداخل‌شده بود برسالت پیش مردم سغناق‌فرستاد وایشانرا بایلی دعوت نمود ولی مردم شهر بسراو ریخته‌بقتلش‌رساندند.جوجی‌وسرداردیگرچنگیز الش ایدی که‌فرماندهی‌لشکریان این حدود را داشتند بعدازهفت روزمحاصره شهر سغناق‌را گرفته‌باخاك‌یکسان کردند وعموم مردم سغناق‌را کشتند وپسر حسن‌حاجی‌را بحکومت‌آن ناحیهٔ ویران گماشتند وپس ازفتح‌شهرهای اُوزجَنْد[۱] و بارجین‌لیغ‌کنت و اشناس بحوالی جَنْد(درنزدیکی

۱ــ این اُوزجَنْد یا اوزکَنْد که ازمضافات ولایت جَنْد بوده غیراز اوزجَنْد شهرمعروف‌ولایت فرغانه است .

پروسك[۱] حالیه) رسیدند.

قشون خوارزمشاهی مقیم جند که فرماندهیشان با **قتلغ خان** بود شهر را ترك کردند وقتلغ خان بطرف خوارزم گریخت. سرداران چنگیزی **جین تمور**[۲] نامی را بـرای گرفتن اطاعت از اهالی جند بآن شهر فرستادند. مردم جند ابتدا خیال داشتند اورا بقتل برسانند ولی همینکه جین تمور بنصحیت ایشان پرداخت وعاقبت قتل حسن حاجی وسرنوشت مردم سقناق رابایشان خاطر نشان نمود ووعده داد که توجه مغول رااز جند برگرداند از کشتن اودست برداشتند وجین تمور جانی بدربرده پیش جوجی والش ایدی آمد وحال نفاق اهالی جند ونبودن کسی را در آن شهر تقریر کرد.

مغول درصفر سال ٦١٧ جند را محاصره نمودند واهالی با آنکه دروازهـا را برروی ایشان بستند مقاومتی بخرج ندادند ومغول کمی بعد شهر را گرفته تمام مردم آنرا بخارج کوچ دادند وشهر راغارت کردند وازمیان ایشان فقط کسانی را که در موقع رسالت جین تمور درسخن گفتن با اودرشتی نموده بودند کشتند وبر بقیه رحمت آورده **علی خواجهٔ بخارائی** فرستادهٔ سابق چنگیز راپیش خوارزمشاه[۳] بحکومت آن منصوب کردند.

بعداز فتح جندجوجی درآن شهرماند وسال بعدازآنجا برای تسخیرخوارزم روانه شد الش ایدی بجانب ریگزار **قراقوم** حرکت نمود.

فتح بناکت وخجند ــ اردوئی که چنگیز بفرماندهی **اولاغ نویان** و سرداران دیگر مأمور حدود فرغانه ودرهٔ علیای سیحون کرده بود ابتدا شهر بناکت را تحت محاصره گرفتند و مستحفظین آن شهر که ازترکان بودند پس از سه روز بناکت را تسلیم کردند.

مغولانی که از فتح شهرهای اترار و بخارا و سمرقند فراغت یافته بودند نیز بطرف فرغانه سرازیر شدند و با ۲۰۰۰۰ سپاهی وقریب ۵۰۰۰۰ حشر بسمت خجند حرکت نمودند.

---

۱ ــ Pérovsk   ۲ ــ جین تیمور یا جنتمور یا جنتمر   ۳ ــ رجوع کنید بذیل صفحهٔ ۲۲ از همین کتاب.

حکومت خجند را دراین‌تاریخ‌ناموری داشت بنام **تیمور مَلِك** که ازدلیرترین امرای خوارزمشاه بود واو دراستیلای مغول بواسطهٔ پایداری در دفاع و مردانگی نام نیکی از خود بیادگار گذاشته است.

تیمور ملك با ۱۰۰۰ جنگی درجزیره‌ای از جزایر داخل شط سیحون نزدیك خجند درحصاری که ساخته بود متحصن شد و مغول هرقدر خواستند بر اودست یابند ممکن نگردید وتیمورملك مردانه می‌جنگید ومغول رابخاك‌هلاك‌می‌انداخت، عاقبت چون دید از هرطرف چنگیزیان عرصه را بر او تنگ کرده اند با ۷۰ کشتی که قبلا تهیه دیده بود بار وبنهٔ خود را برداشته باجمعی از یاران ببناکت‌رفت وازآنجابجندو بارجلیغ کنت رسید و درراه همه‌جا با لشکریان مغول میزد ومیخورد تا چون یکه وتنها و بی‌سلاح ماند بخوارزم آمد و ازآنجا بحدود خراسان تاخت و در شهرستانه[1] بخدمت سلطان پیوست.

« امیرآن (یعنی‌خجند) تیمورملك بود که اگررستم‌درزمان اوبودی جزغاشیه داری‌اونکردی درمیان جیحون[2] که آب‌بدوشاخ رفته‌است حصاری بلند استحکام کرده بودوباهزارمردکارزاراز گردن‌کشان نامدار درآنجا رفته چون لشکر بدانجا رسید برفور تمکن ازحصار دست ندادچون تیرومنجنیق آنجا نمیرسید جوانان خجند رابحشرآنجارااندند وازجانب‌اترار وبخاراوسمرقند وقصبهاودیههای‌دیگر که مستخلص شده بود مدد می آوردند تا ۵۰۰۰۰ مردحشری و ۲۰۰۰۰ مغول آنجا جمع گشت تاپیاده ازکوه بسه فرسنگی‌سنگ نقل‌میکردند ومغولان سواره درجیحون‌می‌ریختند واو دوازده زورق ساخته بودسرپوشیده وبرنمدتر گل‌بسر که معجون اندوده ودریچها در گذاشته هرروزبامداد بهرجانبی شش‌روان می‌شد وجنگهای سخت میکردند وزخم تیر برآن‌کارگرنبود‌وآتش ونفط وسنگها که درآب می‌ریختند اوفراآب‌میداد وبشب‌شبیخون می‌بردخواستند‌تامضرت‌آن‌دفع کنند‌دست‌ندادوتیرومنجنیق روان‌شد، چون‌کارتنگ شد وهنگام نام وننگ بوقت‌آنك قرص‌خورخورمعدهٔ زمین‌شد‌وجهان‌ازظلمت چوکلبهٔ مسکین‌هفتاد کشتی که روزگریزرامعد کرده بود بنه واثقال‌وامتعه ورحال‌را درآنجانشاند واو خود با جماعتی‌مردان در زورق نشسته ومشعلها درگرفتند ومانند برق برآب روان گشتند واودرزورق بهرکجا که قوت کردلدی اوبدان موضع رفتی وبزخم‌تیر که چون قضاازهدف خطانمی کرد ایشانرادور می‌راندو کشتیهامی‌دواند برین‌جمله تابیناکت‌آمد زنجیری درمیان‌آب کشیده بودند تاکشتیهاراحایل باشد بیك زخم برو زد وبگذشت ولشکرها ازهردوطرف بااو درجنگ تابحدود جند وبارجلیغ‌رسید و خبراوچون بسمع‌الوش‌ایدی‌رسید لشکررابرهردوطرف جیحون‌بجند جایگاه بداشت‌وبکشتیهاپل بستند وعرادها برکارکردند ازترصد وترقب لشکرخبریافت چون بکنار بارجلیغ کنت رسید تیمم مفازه کرد

---

۱ - نزدیك‌نسا وانتهای ریگستان جنوبی‌خوارزم وطن محمدبن‌عبدالکریم شهرستانی صاحب کتاب المِلَلْ والنِّحَلْ ۲- جیحون‌دراینجابمعنی‌مطلق‌رودخانه‌است یعنی‌جیحون‌خجند که شط سیحون‌باشد.

ازآب بیرون‌آمد وچون‌آتش برباد پایان روان شد ولشکر مغول نیز دمادم او روان شدند می‌رفتند و او انتقال درپیش کرده بجنگ تخلف می‌نمود و چون مردان شمشیرزنان میرفت چندانك بنه مسافت می‌گرفت باز بر عقب روان می‌شد چون چند روز برین نمط مکاوحت کرد و مردان اوبیشتر کشته و مجروح لشکر مغول روز بروز زیادت میشد بنه از او بازگرفتند او بامعدودی چند بماند و بر قرار تجلد می‌نمود ودست نمیداد چون آن چند کس که با او بودند کشته شدند و او را سلاح نماند تنها با سه تیر یکی شکسته بی پیکان بود سه مغول بر عقب او می رفتند بیك تیر بی پیکان که گشاد داد یك مغول را بچشم کور کرد ودوی دیگر راگفت که دوتیر مانده است بعدد شما تیر را دریغ میدارم بصلاح کار شما آن ازدیکترست که بازگردید وجان رانگاه دارید مغولان‌ازاوباز گشتند واوبخوارزم رسید وبازکار رزم بسیجید وباجمعی بجانب شهر کنت آمد وشحنهٔ که درآنجا بودبکشت وباز گشت ، چون در خوارزم صلاح اقامت ندید برعقب سلطان روان‌شد برراه شهرستانه بخدمت او پیوست و یك چندی که سلطان درتکاپوی بود اونیز کفایتها نمود وبعد مدتی در لباس وزی متصوفه‌بجانب شام رفت، پس از یك چندی که فتنهاآرامی گرفت وجراحتهای روزگار التیامی پذیرفت‌حب وطن وخانه او را برجعت باعث گشت بلك قضای آسمانی محرض بفرغانه رسید ودرقصبهٔ ارس درمزارات آن چند سال ساکن شده وازاحوال باخبر . . . » وبالاخره بدست مغولی بقتل رسید .

(نقل ازجهانگشای جوینی ص ۷۱ ـ ۷۳ج ۱ باختصار)

عبور مغول ازجیحون و تعقیب خوارزمشاه ـ بعدازفتح‌سمرقندچنگیز‌ـ خان بار دیگر لشکریان خود را بچند قسمت منقسم نمود و هرقسمت ازآنهارا برای تسخیر ولایاتی ازممالك خوارزمشاهی که باقی مانده بود مأموریّت داد .

سه تومان ازلشکریان (۳۰۰۰۰ نفر) راتحت فرماندهی **جَبَه نُویان**[۱] و **سُبُتای‌ـ بهادُر** و **تُغاجار**[۲] بدنبال خوارزمشاه روانه داشت وبایشان‌دستورداد که در راه‌بهیچوجه توقف نکنند و تا خوارزمشاه را نگیرند از پای ننشینند و متعرض بلاد سر راه‌نشوند و اگر اتفاقاً طاقت مقاومت با او را در خـود ندیدند توقف کرده مراتب را باطـلاع چنگیزخان برسانند .

دو پسربزرگتر خود جغتای و اوگتای را نیز بالشکری بسیار بطرف جرجانیّه کرسی خوارزمشاهیان و ولایت خوارزم فرستاد وبپسردیگر جوجی که دراطراف جند بود امر داد که بکمك دوبرادر مدد بفرستد .

عده‌ای از لشکریان چنگیزی که شمارهٔ ایشان چندان زیاد نبود بسر کردگی **اُولاغ نویان**و **یَساوُر** نامزد طرف**وَخْش** و**طالقان** گردیدندوخود چنگیز نیزتابستان را در حوالی نخشب مقیم ماند تا سپاهیانش اندکی رفع خستگی کنند و اسبان اردو هم برای حملهٔ جدید مهیا ومستعد شوند.

۱ ـ جَبَه یا یَبَه . ۲ ـ تُغاجارْ یا تُوقَجَر یا تُغَجارْ .

خوارزمشاه که پیوسته ازجلوی سپاهیان چنگیزی می گریخت دراین تاریخ در بلخ بود و دراین شهر عمادالملك وزیر پسرش رکن‌الدّین حکمران عراق بخدمت او رسید و او را بنا بدعوت و مصلحت‌اندیشی رکن‌الدّین بعراق خواند تا درآن سرزمین برای جلوگیری از پیشرفت بجمع و تهیهٔ سپاهی مشغول شود .

خوارزمشاه این‌پیشنهادرا پذیرفت و جمعیت قلیلی ازلشکریان خود را برمعبر پنجاب (بین بلخ و ترمذ) گذاشت تا خبرجلوآمدن مغول را باو برسانند وخودتصمیم حرکت عراق کرد ولی هنوز از ترمذ نگذشته بود که خبر تسخیر و ویرانی بخارا و سمرقند پی‌درپی باو رسید و خوارزمشاه بیش از پیش درفرار عجله بخرج داده خود را بولایت طوس رساند .

بعد ازعبور خوارزمشاه از جیحون قریب ۷۰۰۰ نفر از ترکان قراختائی قشون و علاءالدّین حکمران قُنْدُوز بلشکریان چنگیزی پیوسته و بجنگ با خوارزمشاه حاضر شدند .

اردوهای جبه وسبتای وتغاجار در ربیع الاوّل ۶۱۷ از جیحون گذشتند و چون از چنگیز خان دستور داشتند که بشتاب تمام خوارزمشاه را دنبال کنند و متعرّض بلاد سرراه نشوند پس از رسیدن ببلخ حاکمی از جانب خود در آن شهر گذاشته راه هرات را پیش گرفتند .

اردوی جبه و سبتای بدستور خان مغول رفتار کردند و در موقعی که بهرات رسیدند چون حکمران آن اَمین‌مَلك[۱] قبلاتبعیت چنگیزرا گردن نهاده و چنگیزنیز باو فرمانی داده بود که لشکریان تاتار ببلاد او تعرّض نرسانند دو سردار مغول فرمان مزبور رامحترم داشته متعرض‌هرات وامین‌ملك نشدند وبسرعت ازآن نواحی گذشتند ولی‌لشکریان‌تغاجار که ازعقب رسیدند حکم چنگیزراهیچ شمرده هرات رادرمحاصره گرفتند و در حمله‌ای که بقریهٔ بُوشَنْج[۲] میکردند یکی از سرداران آن سپاه کشته

۱ - این شخص را مورخین تاریخ مغول باشکال مختلف نام برده‌اند ازجمله : آمین المُلك ، یَمین مَلك ، یَمینُ‌المُلك وآمینْ مَلك .

۲ - بُوشَنْج یا فُوشَنْج یا پُوشَنْك ازقراء جنوب غربی‌هرات درساحل چپ هریرود و درمحل حالیهٔ غوریان .

شد[۱] ، مغول آن قریه را زیرو رو کردند و تمام مردم آنرا بقتل آورده عازم نیشابور گردیدند.

خوارزمشاه تیره روز که از شدّت رعب قرار مقام در هیچ نقطه نداشت پس از رسیدن بنیشابور ساعتی توقّف نکرده راه بسطام را پیش گرفت و در آنجا ده صندوق ازنفایس اشیاء وجواهرات سلطنتی را بیکی از پیشخدمتان مخصوص خود داد تا آنها را بقلعهٔ اَرْدَهَن[۲] بفرستد و درآنجا آنها را محفوظ نگاهدارد ولی این نفایس گرانبها کمی بعد ازختم کارخوارزمشاه بدست مغول افتاد وایشان آنها راپیش چنگیزفرستادند.

سلطان محمد از بسطام بری آمد و از آنجا بقلعهٔ قَرَّزین[۳] رفت و دراین نقطه پسرش رکن‌الدین با قشونی مرکب از ۳۰۰۰۰ سپاهی منتظر رسیدن او بود.

دراین محلّ خوارزمشاه بخوبی می‌توانست با این عدّه سپاهی و مدد پسرخویش و امرای دیگر لشکریان معدود وکوفتهٔ سپتای وجبه را از پای درآورد و سرو صورتی بکارخود دهد ولی افسوس که ترس از مغول عنان پایداری را بکلی ازکف او بدر برده بود وبی تدبیری او نیز که تااین‌حدّ بروزکارسپاهش نشانده بود نگذاشت که ازچنین فرصت خوبی استفاده کند ولااقل اگرازعهده شکست دادن مغول برنمی‌آید بقدروسع ازپیشرفت سریع ایشان جلوگیری نماید.

خوارزمشاه از این محل زنان حرم خود را با پسرش غیاث‌الدّین بقلعهٔ قارُوَن ازقلاع داخلی جبال البرز فرستاد وکسی پیش مَلِك نُصْرَةُ الدّینْ‌هزاراَسْب ازاتابکان لرستان روانه کرد و او را بخدمت خواست ، در این ناحیه امرای عراق که بحضور خوارزمشاه آمده بودند هرقدر خواستند اورا راضی کنند که دردامنه‌های اُشتران کوه با مغول بجنگ قیام نماید باین بهانه که این‌نقطه برای مقاومت ومدافعه مناسب‌نیست رأی ایشان را نپذیرفت ، امرا ولشکریان ازاین بابت شکسته خاطرشدند وچون ملك

۱ ـ غالب مورخین‌نوشته‌اند که ازسرداران مغول کسیکه دراین‌واقعه بقتل رسید خودتغاجار بود ولی بشهادت اسناد مغولی واشارات دیگرسردار مقتول تغاجارنبوده واین شخص که سمت‌دامادی چنگیز را نیز داشته چنانکه خواهیم دید در واقعهٔ نیشابور بقتل رسیده است . ۲ ـ ازقلاع محکم بین دماوند ومازندران درسه روز فاصله ازری . ۳ ـ قَرَّزینْ یکی از قلاع کَرَج است وکَرَج شهری بوده است درسی فرسخی جنوب شرقی همدان نزدیك سلطان‌آباد حالیه .

نصرةالدین رسید پس‌ازایفای وظایف چاکری سلطان را دعوت کرد که بیکی ازمعابر تنگ جبال بین فارس ولرستان کوچ کند و گفت او می‌تواند درآنجا از ایلات فارس و لرستان و کوه کیلویه قریب ۱۰۰۰۰۰ نفرسپاهی جمع آورد تا ایشان درموقع رسیدن مغول راهها رابرآن‌جماعت‌بگیرند وکارآنان رابسازند. امّا سلطان بر گشته‌روز گاراین پیشنهاد اتابك نصرةالدین را باین عنوان که او خیال دارد از پیش آمد استفاده کرده اتابك فارس رقیب خود را از میان بر دارد قبول نکرد ، اتابك نصرة الدّین هم رنجیده بمملکت خود بر گشت وخوارزمشاه درپی‌چاره‌ای می گشت که خبررسیدن مغول بری وقتل وغارت مردم آن شهر باو رسید .

عاقبت سلطان محمد خوارزمشاه ـ لشکریان‌جبه‌وسبتای‌ازهرات‌راه‌خراسان را پیش گرفته خود رابسرعت بطوس رساندند ودراین ناحیه هر کدام از دو سردارمغول ازیك جهت بتعقیب خوارزمشاه حرکت کردند سبتای ازشاهراه دامغان وسمنان بری آمد و جبه طریق مازندران را اختیار نموده بعد از غارت بلاد آن سرزمین بخصوص آمل او نیز بری رسید .

در ری مغول شنیدند که خوارزمشاه از همدان حرکت کرده و خیال مازندران را دارد ، بهمین جهت پس‌ازقتل وغارت ری بشتاب تمام بسمت همدان عزیمت نمودند و در راه بهرنقطه که رسیدند آبادیها را ویران و مردم را از خرد و بزرك از دم شمشیر گذراندند ودرنزدیکی‌دولت‌آباد ملایر بکسان‌خوارزمشاه برخوردند وبسیاری ازایشان را کشتند از ۲۰۰۰۰ نفر سپاهی نیمه جان که با سلطان بودند جمعیت کثیری بقتل رسیدند و از امرا وارکان دولت نیز در این واقعه جمعی هلاك شدند ازآن جمله بود **عمادالملك** وزیر رکن‌الدّین پسر خوارزمشاه ، حتی اسب خوارزمشاه نیز در معرکه تیرخورد وچون مغول او را نشناختند زیاد پاپی کسان او نشدند و خوارزمشاه بتاخت خود رابقلعهٔ قارون رساند وخیال‌داشت که ببغداد بگریزد ولی‌مغول‌چون بلای‌ناگهانی سررسیدند وبیچاره پادشاه بیخانمان قبل ازآنکه مغول قلعهٔ قارون را درحصار بگیرند خود را بحصارسرچاهان (درپنج فرسخی سلطانیه ودردامنهٔ جبال طارم) کشاند ومغول پس‌ازآنکه مدتی‌قلعهٔ قارون رامحاصره کردند ودانستند که سلطان درآنجانیست‌بخیال

آنکه ببغداد عزیمت نموده چند روزی درعقب او می کشتند وچون پی اورا گم کردند ازنیمه راه باز گردیدند .

خوارزمشاه پس‌ازهفت روز اقامت درقلعهٔ سرچاهان بگیلان آمد وازآنجابآمل رفت وامرای مازندران همه مقدم اورا مکرّم داشتند واحترامات‌لازم بجاآوردند مگر رکن‌الدّین اسپهبد **کبود جامه**[1] که چون خوارزمشاه درموقع تسخیرمازندران عموو پسرعمّ اورا کشته ومتصرّفات ایشانرا گرفته بود برضدّ او بامغول ساخت وبیاری ایشان برممالك از دست رفته مسلط گردید .

خوارزمشاه بعد از آنکه خبرنزدیك شدن مغول را در مازندران شنید بکشتی سوار شده بطرف جزیرهٔ کوچك **آبَسْکون**[2] رهسپار گردید و مغول که او را تعقیب می کردند کشتی او را تیرباران کردند و عدّه‌ای از ایشان نیز بر اثر خشمی که از خوارزمشاه در دل داشتند بخیال گرفتن او خود را بآب انداختند و هلاك شدند .

خوارزمشاه دراین موقع سخت مریض وبعلت ذات الجنب مبتلی بود ، چندروز درجزیرهٔ آبسکون ایام را بمحنت و رنج بسرمیبرد و مرضش روزبروز شدت میکرد و ازقضا درهمین‌ایام خبررسید که مغول درمازندران قلعه‌ایرا که پناهگاه‌حرم وفرزندان اوبوده تسخیر کرده و پسران کوچك او را کشته و زنان اندرون او را باسیری برده‌اند تاب‌آن همه مصیبت را نیاورده در شوال سال ٦١٧ درجزیرهٔ آبسکون جان تسلیم کرد درحالیکه کفن نداشت واز پیراهن یکی ازهمراهیان اورا کفن ساختند .

« ... چون سلطان‌بجزیرهٔ آبسکون رسید سخت مسرور گردیدودرآنجا تنها وبی‌وسیلهٔ‌معیشت میزیست ومرضش روز بروز روبافزونی‌میرفت ، ازمردم مازندران‌جمعی‌جهت اوغذاومایحتاج زندگی می‌آوردند وخیمهٔ کوچکی نیز برای اوزده بودند . روزی سلطان برزبان راند که آرزوی اسبی‌دارم که گرداگرد این‌خیمهٔ کوچك چرا کند ، ملك تاج‌الدین‌حسن‌ازسرهنگان اوبشنید اسبی زردتقدیم سلطان کرد درصورتیکه سابقاً امیراخوربزرگ اوامیراختیارالدین ۳۰۰۰۰ اسب‌درخانهٔ‌زین‌داشت ومیگفت اگربخواهم میتوانم این‌مقداررا بدون‌صرف‌دیناری به ۶۰۰۰۰ رأس‌برسانم واین‌تاج‌الدین‌حسن‌را جلال‌الدین پسرسلطان بمرتبهٔ امیری رسانله واستراباد ومضافات وقلاع‌آنرا باو واگذاشت .

« کسانی که دراین روزگاربرای سلطان خوراك وغیره می‌آوردند ازطرف اوبدریافت فرمان مناصبی‌جلیل‌وتیول‌سرافرازمیشدند وغالباً این‌اشخاص‌خودفرمانهای مزبوررا توقیع میکردندزیرا که سلطان دیگر کسی‌راجهت‌انجام این‌قبیل‌خدمات‌نداشت. چون‌سلطان‌جلال‌الدین روی‌کارآمد کسانیکه

۱ـ ولایتی‌درجنوب مرداب‌استراباد ومحل‌اشرف حالیه . ۲ـ دردهانهٔ رودخانهٔ گرگان ودرسه روز فاصله ازشهرقدیم جرجان وامروز گویا دیگر اثری از آن باقی نیست .

این گونه فرمانهاداشتندآنهارا پیش اوبردند ، جلال‌الدین همهراتصدیق کرد ؛ مثلاً کسی که‌ازسلطان کارد یادستاری علامت تفویض‌منصب یاملکی داشت جلال‌الدین‌آنرا میبوسید وحکم‌آورندهٔ آنرابامضا میرساند. هنگامیکه در جزیره اجل اورسید سید شمس‌الدین محمودبن بلاغ جاوش ومهتر مهتران مقرب‌الدین رئیس‌فراشان اورا شستند وچون چیزی‌برای جامهٔ مرگ اودر دسترس نبود شمس‌الدین‌محمود مزبورپیراهن‌خودرا باین‌مصرف رساند واورا درسال۶۱۷ درآن جزیره بخاک سپردند .»
(ترجمه از سیرة‌جلال‌الدّین تألیف محمّد منشی نَسَوی ص ۴۷ـ۴۸ با اندك تصرف)

در موقعیکه سلطان جلال الدّین برایران مسلط شد حکم داد تا استخوانهای خوارزمشاه را ازجزیرهٔ آبسکون بقلعهٔ اَرْدَهَن[۱] انتقال دادند[۲] ولی بعد از قتل اوبامر پسرچنگیزخان او کدای قاآن مغول آنها را ازآن قلعه نیزبیرون آورده سوختند .

واقعهٔ خوارزم‌وفتح آن‌در۶۱۸ ـ اگرچه عمده‌توجه چنگیزبتعقیب‌سلطان محمد خوارزمشاه واستیصال وخاتمهٔ کار اوبود ولی استیلای برپایتخت خوارزمشاهیان ودست یافتن برترکان خاتون مادرسلطان وسایرامرای او نیز از اموری بود که انجام آنها را خان مغول بهمه جهت لازم میشمرد .

شهرجُرجانیّه یا اُورگنج یا گرگانج کرسی خوارزم در این تاریخ یکی از پرجمعیت ترین وآباد ترین بلاد اسلامی بود و مرکزعلم و ادب و بحث و درس بشمار میرفت ، مدارس و کتابخانه‌های بزرگ داشت و از عهد اتسز خوارزمشاه ببعد مرکز اجتماع‌شعرا وادبا ودانشمندان شد وازخراسان وماوراءالنهروعراق اهل علم وادب‌بآن شهر روی می کردند .

ازاین گذشته جرجانیه از طرفی برسر راه تجارتی بین جرجان و ممالك طایفهٔ خزر و دشت قبچاق وجنوب روسیهٔ حالیه قرار داشت واز طرفی دیگر با ماوراء النهر وکاشغروچین مربوط بود واز هرطرف بازرگانان بآن شهرمیآمدند وباعث رونق‌بازار‌های آن میشدند .

شهاب‌الدّین یاقوتْ حَمَوی که در سال ۶۱۶ چند ماه قبل از تسلط مغول برجرجانیه در آن شهربوده میگوید : «هرگزشهری باین‌آبادی ندیده‌ام ، آبادیها بیکدیگرمتصل ودهات چسبیده‌بهم است وازکثرت خانه وقصرهائی که دربیابان بناشده وانبوهی درخت کمتر از میان روستاهامیگذرد آنهارا با بازارها نمیتواند فرق کند؛ گمان نمیکنم در دنیا ازجهت بزرگی وکثرت خیروتوانگری مردم ودین‌داری شهری نظیرخوارزم موجود باشد . »

۱ـ رجوع کنید بصفحهٔ ۸ ازهمین کتاب. ۲ـ جلال‌الدین میخواست‌دراصفهان مدرسه‌ای بسازد ونعش پدر را بآنجا منتقل کند .

اتسزخوارزمشاه بعد از آنکه برسلطان سنجرطغیان کرد برقابت آن‌پادشاه شمردوست دانش‌پرور شعرا را بدادن صلات تشویق‌امود وفضلا را ازاطراف بخوارزم خواست حتی‌موقعیکه سنجر از گورخان قراختائی شکست خورد واتسز برخراسان مستولی شد یعنی در ۵۳۶ جمعی از فضلای آن دیار مثل ابوالفضل کرمانی[1] وابومنصورعَبّادی[2] و قاضی حسین‌ابن محمّد اَرْسابَنْدی[3] و ابومحمّد خَرَقی فیلسوف[4] را با خود بخوارزم برد و پس از فوت طبیب معروف سیّد اسماعیل‌بن حَسَن جُرْجانی (وفاتش در ۵۳۱) صاحب ذخیرهٔ خوارزمشاهی و کتب دیگرمأمور مخصوصی ببغداد نزد ابوالبرکات‌هبة‌ُالدّین علی طبیب مشهور فرستاد وبرای‌آنکه خطهٔ خوارزم ازطبیب حاذقی‌خالی نباشد ازاوخواست که یکی ازشاگردان خودرا بآن دیار بفرستد تا داروخانهٔ خوارزم را باجمیع اوقاف‌آن تحت‌اختیار اوبگذارد ومبلغی نیزجهت خرج سفراو ببغداد فرستاد .

شهرجرجانیه درعهد اتسزوجانشینان اوچنانکه گوشزد کردیم مرکزاجتماع علما وادبای‌نامی بود و ازاین جهت با مروشاهْجان پایتخت سلطان سنجر رقابت میورزید و فضلای بزرگ مثل امام علّامه جارالله ابوالقاسم محمودبن عمر خوارزمی زَمَخْشری (۴۶۷ - ۵۳۸) ملقب بفخرخوارزم و امیررشیدالدین محمّد عمری بلخی‌کاتب مشهور بوَطواطْ (وفاتش در ۵۷۳) وبهاءالدّین محمّدبن مؤیّد بغدادی[5] و برادرش شیخ مجدالدین شرف بن مؤیّد بغدادی[6] و امام شهاب‌الدّین ابوسعدبن عمرخَیوقی[7] و شیخ‌نجم‌الدین احمدبن عمر خیوقی معروف بکُبْری وامام فخرالدین محمدبن عمررازی درآن ایام درآن‌شهر اقامت داشته وباعث فروزندگی مشاغل علم وادب درجرجانیه بوده‌اند . »

خوارزم یعنی مملکت اصلی‌خوارزمشاهیان درتحت حکومت مادرسلطان‌ترکان‌خاتون وترکان قنقلی بود واین‌جماعت بخوبی میتوانستند که بقشون مهاجم چنگیزی

---

۱ ـ قاضی ابوالفضل عبدالرحمن بن محمدبن امیرویه‌بن محمد کرمانی(۴۵۷-۵۴۴) ازفقها وعلمای مشهور مقیم مرو .   ۲ ـ ابومنصور مظفربن ابی‌منصورعبادی مروزی از وعاظ معروف خراسان (وفاتش در۵۴۷) .   ۳ـ قاضی حسین‌بن محمد ارسابندی قاضی مرو بود ودراستیلای ترکان غز بر خراسان یعنی در ۵۴۸ کشته شد وارسابند قریه‌ای بوده است در دو فرسخی مرو .
۴ ـ بهاءالدین ابومحمد خرقی ازمردم خرق ازتوابع مرو وازحکماوفضلای‌بزرگ که(وفاتش در۵۴۰).
۵ ـ شاعر و منشی معروف و رئیس دارالانشاء سلطان علاءالدین تکش‌خوارزمشاه (۵۶۸-۵۹۶) پدرسلطان محمد خوارزمشاه که مجموعهٔ منشآت او التَّوسُّل اَلی‌التَّرسُّلْ نام(دارد وفاتش بعداز۵۸۸)
۶ ـ رجوع کنید بصفحهٔ ۱۳ از همین کتاب .   ۷ ـ صفحهٔ ۲۵ از همین کتاب ، واو درپنج مدرسه ازمدارس خوارزم درس میگفت و دریکی ازاین مدارس کتابخانهٔ عظیمی درست کرده بود که نسوی میگوید من نه پیش از اونه بعد از او مثل آنرا ندیدم و در موقعیکه از خوارزم میگریخت مقداری ازنفایس‌آن کتبرا باخود بشهر نسا آورد ولی بعد ازقتلش تمام‌آنها بدست عوام‌الناس افتاد ونسوی یك عده ازآنها را ازدست مردم جمع آورده بوده (سیرة جلال‌الدین ص ۴۸-۴۹) .

درچنین محلی که قلب ممالك خوارزمشاهی بود صدمات بسیار وارد کنند ولی پیری و مصیبت زدگی ترکان خاتون ازطرفی و اختلافات امرا و قشون از طرفی دیگر مانع این کار شد.

چنگیزخان موقعیکه درماوراء النهر بود دانشمند حاجب رابسفارت نزد ترکان‌خاتون فرستاد و پیغام داد که او تنها با خوارزمشاه جنك دارد و بهیچوجه در خیال تعرض بممالکی که تحت ادارهٔ ترکان خاتون است نیست و از او خواست که یکی از معتمدین خود را پیش چنگیز بفرستد تا خان مغول فرمان حکومت خوارزم وخراسان ومضافات آن دومملکت را تسلیم ملکه نماید.

ترکان‌خاتون که باین‌پیشنهاد چنگیزاطمینانی‌نداشت همینکه شنید خوارزمشاه از رود جیحون گذشته و ماوراء النهررا بکلی رها کرده است حرم سلطان واطفال خرد ونفایس خزاین اورا برداشته ازخوارزم خارج شد و قبل ازآنکه آن سرزمین را ترك گوید جماعتی ازوجوه بزرگان وامرا وپادشاهزادگانرا که خوارزمشاه درایام حیات دستگیر کرده و درخوارزم محبوس داشته بود باین‌خیال که فتنهٔ مغول بزودی خواهد خوابید وسلطنت خوارزمشاهیان مستقر خواهد گردید بآب جیحون انداخت تا مبادا بعدها مدعی خوارزمشاهیان گردند.[1]

بعدازحرکت ترکان‌خاتون ازخوارزم ازامرا وسران لشکری جمعی درجرجانیه ماندند و زمام امور کشوری دردست شخصی‌افتاد بنام **سپهسالارعلی** و ملقب به **کوه‌دروغان**[2] یا **دروغینی** که هیچ نوع خبرت و کفایتی نداشت بهمین جهت اختلال کارها زیادترشد ونفاق بین مردم افزایش گرفت واموال دیوانی طعمهٔ مختلسین گردید وحال بدین منوال بود تاآنکه دونفرازنواب دیوان خوارزمشاه یعنی**عمادالدین‌مشرف** و **شرف‌الدین وکیل** بخوارزم آمدند و بنام خوارزمشاه باداره دیوان خوارزم مشغول گردیدند و کمی بعد ازرسیدن ایشان‌پسران سلطان محمدجلال‌الدین **واوزلاغ شاه**[3]

۱ـ مشاهیر این جماعت که قریب دوازده نفر از پادشاهان اسیر وبزرگان وصدور و سادات عالی رتبت در میان ایشان بود بقرار ذیل است : دو پسر طغرل سلجوقی عمادالدّین صاحب بلخ و پسر اوبهرامشاه صاحب ترمذ ، علاءالدّین صاحب بامیان ، جمال‌الدّین‌عمر صاحب وخش ، دو پسر امیر سقناق ، برهان‌الدّین محمّد صدرجهان و برادرش‌افتخارجهان ودوپسرش ملك الاسلام و عزیز الاسلام وغیره (نسوی ، ص۳۹). ۲ـ بمناسبت دروغ های بزرگی که می گفت اورا این لقب داده بودند.
۳ـ یا اوزلاق.

و **آق شاه** نیزپس از دفن پدر خود درجزیرهٔ آبسکون ازراه دریای خزرخود رابخوارزم رساندند ومردم را از واقعهٔ فوت سلطان مطلع ساختند.

خوارزمشاه که درتمام مدت حیات اسیر رأی ترکان‌خاتون بود ولیعهدی خودرا سابقاً بمقتضای میل ترکان خاتون به پسر خود **قُطْبُ‌الدّین اُوزلاغ‌شاه** داده بود ولی درجزیرهٔ آبسکون بعد ازآنکه خبر اسیرشدن ترکان‌خاتون را شنید ومرگ‌خود را نیزنزدیك دید جلال‌الدین ودوبرادردیگراورا که حاضربودند بحضورطلبیده جلال‌الدین را بولیعهدی اختیارنمود ودوپسر دیگر را باطاعت وبیعت او امرداد.

بعد از ورود پسران خوارزمشاه بخوارزم و اعلان ولیعهدی جلال‌الدین و خلع اوزلاغ‌شاه امرای ترك زیربار این ترتیب نرفتند ویکی‌ازمعتبرین ایشان که **قُتْلُغ خان** لقب و ۷۰۰۰ سپاهی داشت علناً بمخالفت با جلال‌الدین قیام نمود و مخالفین تصمیم گرفتند که جلال‌الدین‌را محبوس یا مقتول سازند، **اینانْج خان** قبلاً موضوع‌را باطلاع جلال‌الدین رساند و او بهمراهی سیصد سوار و **تیمور ملك** امیر سابق خجند که تازه بخوارزم‌آمده ویك‌بار نیز سپاهیان تاتار را درهمان حوالی مغلوب کرده بود،بخراسان گریخت و سه روز بعد از فرارجلال‌الدین اوزلاغ‌شاه وآق‌شاه نیز ازترس‌نزدیك‌شدن مغول جرجانیه را رها کرده بخراسان شتافتند.

امرای لشکری‌وکشوری خوارزمشاه که قریب ۹۰۰۰۰ سپاهی از ترکان قنقلی تحت امر داشتند بعد از حرکت پسران خوارزمشاه یکی از نزدیکان ترکان خاتون یعنی **خُمارْتِگین** را بسلطنت برداشتند وهمه اطاعت وسلطنت او را پذیرفتند.

چنگیزخان که از اهمیت موقع خوارزم و جمعیت وآبادی‌آن و قدرت ترکان قنقلی وشهامت مردم‌آن خطه‌اطلاع داشت معظم قشون خود را ازچند طرف بخوارزم روانه کرد.

ازطرف جنوب شرقی‌یعنی ازجانب‌بخارا لشکریان‌جغتای واوکتای‌راماموریت حرکت بطرف جرجانیه داد و ازطرفی دیگر جوجی را که در حوالی جند بود گفت که لشکریانی بمدد اردوی جغتای و اوکتای بفرستد وخودنیزلشکریان خاصهٔ‌خویش را ازعقب ایشان بجرجانیه فرستاد؛ عدد این سپاهیان غیر از لشکریان خود جوجی به ۱۰۰۰۰۰ نفر بالغ میشد.

موقعیکه پیشقراولان لشکر چنگیز بدروازه های شهر جرجانیه نزدیك شدند مردم بخیال آنکه تمام لشکرمغول همین اندازه‌است جسارت بخرج داده بتعقیب ایشان پرداختند و مغولان بعقب بر گشته مردم خوارزم را بدنبال خود کشیدند و همینکه ایشانرا بیك فرسخ دورتر ازشهربردند سپاه عظیم مغول خوارزمیان را درمیان گرفتند وقبل ازآنکه آفتاب غروب کند جمع کثیری ازآن جماعت را کشتند و بقیه منهزماً بشهر آمدند .

روز بعد اُگتای و جغتای رسیده شهر را در محاصره گرفتند و ابتدا مردم را بایلی خواندند ولی چون کسی مسئول ایشانرا اجابت نکرد منجنیقهای خود راترتیب داده بریختن سنگ وچوب برسرشهریان مشغول شدند وچون دراطراف خوارزم سنك زیاد نبود از درخت توت که درآن دیار فراوان و بمصرف تربیت کرم ابریشم میرسید کرده هائی بریده در آب می گذاشتند و پس ازآنکه سخت و صلب میشد آنها را با منجنیق بشهر پرتاب مینمودند .

همینکه سپاهیان جوجی رسیدند جرجانیه از همه طرف محصور شد ؛ جوجی بمردم شهر پیغام داد که اگر تسلیم شوند در امان خواهند ماند اما اهالی جرجانیه‌با اینکه سلطان‌محمد نیزقبل‌ازوفات‌ازجزیرهٔ آبسکون بایشان نوشته وایشان‌رابمسالمت و رفق با مغول خوانده بود بأین گفته‌ها گوش فرا نداده درپایداری و دفاع بیشترسعی نمودند عاقبت چنگیزیان اسرا یعنی قسمت حشر همراه قشون خود رامأمور کرد که خندق‌آب شهر را درمدت ده‌روز پر کنند وحصارهای شهررا نیزخراب‌نمایند.

این عملیات خمارتگین را سخت متوحش ساخت تا آنجا که دست از جدال برداشته ازشهر خارج وبلشکریان تاتار تسلیم شد واین خیانت در دل اهالی جرجانیه تولید ضعف وسستی کرد ولی با تمام این احوال زیربار ننگك اطاعت ازمغول نرفتندو چنگیزیان مجبورشدند که محله‌بمحله و کوچه‌بکوچهٔ پایتخت‌خوارزمشاه رابزحمت زیاد ازدست مردم‌رشیدآن بیرون‌آورند باین شکل که جمعی با تیروکمان بجنك با اهالی مشغول بودند و عده‌ای نیزبا شیشه‌های پرازنفت خانه‌ها را میسوختند.

این عمل چندین روز طول کشید وشهر سر تسلیم پیش نیاورد ، مغول تدبیری دیگر اندیشیدند و درصدد بر آمدند که سدجیحون را شکسته‌آب آنرا بشهرجرجانیه

بر گردانند واین‌کاررا بعدها نیز کردند ولی قبل‌ازاین عمل مردم بر ۳۰۰۰ نفرازایشان که درشهر پلی را که خود ساخته بودند حفظ می کردند حمله برده تا نفرآخر همه‌را بقتل رساندندواین پیشرفت دراهالی جرجانیه نفس تازه‌ای دمیده درمجادله‌جری‌تر وبر تحمل مصیبت صبورتر گردیدند.

آخرکارمغول تمام شهررا غیرازسه محله با خاك برابر کردند وبقیةالسیف مردم ناتوان جرجانیه بآن قسمت پناه‌برده محتسب شهرعالی **اُلدّین خیّاطی**را پیش‌جوجی فرستادندوامان خواستند ولی جوجی ببهانهٔ‌آنکه این استدعای اهالی درغیرموقع‌است زیر بار قبول آن نرفته امر داد بازماندگان اهالی را جمیعاً بخارج شهر کوچ‌دادند. از میان ایشان ارباب حرف و صنایع را که بر ۱۰۰۰۰۰ نفر بالغ میشدند جدا کرده بممالك شرقی فرستاد و سرداران مغول زنان و اطفال را اسیر و مردان را بدم شمشیر دادند و ایشان را برای این‌کار بین سپاهیان تقسیم کردند وچنین نوشته‌اندکه در این تقسیم بهریك از لشکریان چنگیزی ۲٤ نفر رسید.

بعد از خاتمهٔ‌کار اهالی چنگیزیان بغارت شهر پرداختند وآنچه را هم که در حین جنگ ویران نشده بود ایشان منهدم نمودند و باین ترتیب شهری که مانند آن درآن ایام ازحیث آبادی و کثرت جمعیت واعتبار وجود نداشت ودرعهد سلطان‌محمد خوارزمشاه بردنیای محدود بین صحرای گبی وتبت وعراق عرب‌وخلیج فارس‌حکومت میکرد نیست ونابود گردید.

محاصرهٔ جرجانیه قریب چهارماه یعنی از ذی القعدهٔ ۶۱۷ تا صفر ۶۱۸ طول کشید و پس از خاتمهٔ‌کارآن ازاهالی شهر مزبور احدی زنده نماند و کثرت کشتگان آن باندازه‌ای بوده‌است که مورخین ازضبط‌آن خودداری کرده وآنرا باورنداشته‌اند.[1] و ازجمله کسانی که دراین‌واقعه بقتل‌رسید **شیخ نجم‌الدّین کُبری** عالم وعارف‌معروف بود و ما درفصول بعد شرح حال او را ذکر خواهیم کرد.

یکی از علل طول محاصرهٔ جرجانیه علاوه بر پایداری مردم دلیرآن این بود که جوجی پسرچنگیز چندان بخرابی این شهر که قرار بود جزء قلمرو اوقرار گیرد میل نداشت بهمین‌جهت هم درتمام مدّت محاصره تعرضی بشهرنرساند وبین‌اووبرادرش

---

۱ ـ جهانگشای جوینی ص ۱۰۱ ج۱.

جغتای در همین مورد اختلاف حاصل شد وچون خبر بچنگیز رسید اردوی‌جوجی و جغتای واوگتای را در تحت امراوگتای قرارداد وپس ازفتح‌خوارزم نیز آن‌سرزمین را بجوجی واگذاشته جغتای‌واوگتای را بخدمت خود خواست واین‌دوفرزند بخدمت پدر که در این تاریخ بمحاصرۀ طالقان مشغول بود رفتند.

« چنگیزخان اوشی‌وجغتای را بالشکر گران بطرف خوارزم فرستاد تالشکربدرخوارزم‌رفت و جنگ پیوست مدت‌چهارماه اهل خوارزم باایشان جنگ کردند وجهادنمودند وبعاقبت شهررابگرفتند وجمله‌خلق را شهید کردند وهمۀ عمارتهاخراب کردند مگردوموضع یکی کوشك واخجك (؟)دوم‌مقبرۀ سلطان محمد تکش ، وبعضی چنان تقریر کردند که چون شهر خوارزم را بگرفتند وخلق را از شهر بصحرا آوردند فرمان داد (یعنی توشی) تازنان را ازمردان جدا کنند وآنچه ازعورات‌ایشان‌رادرنظر آمدنگاه داشتندوباقی‌را گفتند تادوفوج‌شوند وگردبرگردایشان ترکان‌مغل شمشیرهابرکشیدندوفرمود هردوفریق‌را که درشهرشما جنگ مشت نیکوکنند فرمان‌چنانست که ازهردو فریق‌عورات‌جنگ‌مشت کنندآن عورات‌مسلمانان‌باچنان‌فضیحتی مشت‌درهم کردانیدندویك‌پاس روزهمه‌مشت‌میزدندومیخوردند تا عاقبت شمشیر در ایشان گرفتند وجمله را شهید کردند رضی‌الله عنهنّ. »

(طبقات ناصری ص ۳۷۸ - ۳۷۹)

عاقبت ترکان خاتون - ترکان‌خاتون مادرخوارزمشاه‌بعد ازآنکه امراوملوك واعیانی راکه در خوارزم محبوس بودند بقتل رساند از آن دیار از راه صحرا با حرم وفرزندان خرد خوارزمشاه‌و **نظام‌الملك ناصرالدّین محمدبن صالح**[1] وزیربخراسان واز خراسان بمازندران آمد ودر قلعۀ **ایلال (لال)** از قلاع ولایت لاریجان متحصن گردید.

مغول این قلعه را دراوایل سال ۶۱۷ محاصره کردند وچهار ماه آنرا درحصار داشتند عاقبت بـواسطۀ فقدان آب ترکان خاتون ونظام‌الملك وزیر خود را بتسلیم ناچاردیده ازقلعه‌بزیر آمدند وباعموم همراهیان خودبلشکریان چنگیزی‌تسلیم‌شدند.

---

۱ - این شخص راکه یکی ازغلامان وغلامزادگان ترکان خاتون بودخوارزمشاه بعدازعزل وزیرخود نظام الملك محمدبن بهاءالدین مسعود هروی باصرار ترکان خاتون بوزارت‌اختیار کرده‌بود ولی چون کفایت ولیاقتی نداشت خوارزمشاه درموقع مراجعت ازعراق بنیشابور (اواخرسال۶۱۴)اورا از مقام‌خود عزل نمود ونظام‌الملك ناصرالدین پیش ترکان خاتون بخوارزم آمد ترکان خاتون ازاین بابت سخت بر خوارزمشاه متغیر گردید ونظام‌الملك را بعنوان وزارت اوزلاغ شاه ولیعهد خوارزمشاه داد وموقعیکه خوارزمشاه عزالدین طغرل یکی از خواص خود رابرای آوردن سرنظام‌الملك بخوارزم فرستاد ترکان خاتون ازقضیه مطلع شده عزالدین را مجبور کردکه درپیش چشم عموم از نظام الملك احترام کند واورا ازجانب خوارزم وزیر وبرمقام خود باقی اعلام نماید واو نیزچنین کرد.

« از جمله امور عجیبه آنکه حرمهای سلطان محمدخوارزمشاه بقلعهٔ لارجان از قلاع مازندران پناه برده بودند و سُنْتای نام یکی از امراء مغول که جبه نویان اورا بعقب سلطان فرستاده بود چون از یافتن سلطان مأیوس شد دروقت مراجعت بمحاصرهٔ آن قلعه پرداخت ویکی از آثار ادبار دولت آن بود که درهیچ عهد کسی نشان نداده بود که آن قلعه رابذخیرهٔ آب احتیاج باشد چرا که مردم آن ناحیه همیشه ازبارندگی درزحمت میباشند اتفاقاً چون لشکر مغول بدور آن قلعه درآمد باران مانند دولت خوارزمشاهیه روی بادبار نهاد تا آنکه مدت ده پانزده روز آب دراندرون قلعه نماند وباضطراب تمام ترکان خاتون ودیگر حرمها با ناصرالدین وزیر از قلعه فرود آمدند وچون ایشان ازقلعه فرود آمدند فی‌الحال ابری بیامد وچندان درآن قلعه ببارید که زیاده بر آن متصور نبود . »

(تاریخ الفی وقایع سال ۶۱۷)

مغول ترکان خاتون ونظام الملك وزیر و حرم وفرزندان خوارزمشاه را پیش چنگیزخان که در حوالی طالقان بود فرستادند و او نظام الملك وپسران خرد سال خوارزمشاه را در ۶۱۸ بقتل رساند ودختران وزنان وخواهران خوارزمشاه رابا ترکان خاتون یکجا نگاه میداشت وامرمیداد که درموقع کوچ بآوازبلند برفوت خوارزمشاه ندبه کنند وچون سلطان جلال الدین منکبرنی راهم در حوالی شط سند منهزم نمود حرمهای اورا نیز اسیر کرده بازنان اندرون خوارزمشاه بقراقروم فرستادو ترکان خاتون درآن شهر بودتا در ۶۳۰ وفات یافت .

مغول دختران خوارزمشاه را نیز بخدمت امرای مسلمان مطیع مغول وهمسری ایشان وا داشتند مگر خان سلطان زوجهٔ نصرة الدّین عثمان خان سلطان السلاطین قراخانی راکه جوجی بهمخوابگی خود اختیار نمود .

ترکان خاتون مادر خوارزمشاه اگرچه زنی کافی وبا تدبیر بودولی بواسطهٔ قرابت باترکان قنقلی ودخالت دادن ایشان درکارها واستبداد رأی سبب عمدهٔ خرابی کار خوارزمشاه گردید .

این زن که دختر یکی از امرای ترك بود بعد از قبول همسری سلطان تکش عموم کسان و نزدیکان ترك خود را درکار های دولتی دخالت داد و درعصر شوهر خویش تکش و پسرش سلطان محمد کمتر ناحیه‌ای بود که بتصرف خوارزمشاهیان در آید و ترکان خاتون یکی از خواص خودرا بحکومت آن منصوب ننماید .

این زن در خونریزی وعیاشی نیز جسور بود وغالباً امرای نواحی راکه پسرش اسیر میکرد وبخوارزم میآورد شبانه بجیحون میانداخت تا ملك پسرش بی‌زحمت باشد .

خوارزمشاه از قبول فرمان ترکان خاتون چاره‌ای نداشت زیرا که از طرفی اطاعت امر مادر را یکی از فرایض اخلاقی میشمرد واز طرفی دیگر غالب امرای دولت از کسان اوبودند وچون ایشان او را دربرانداختن قراختائیان کمك کرده خوارزمشاه نمیتوانست با آن جماعت مخالفت نماید .

حوزهٔ اقتدار کلی ترکان خاتون ولایت خوارزم بود و اکثریت قشون وامرای لشکری و کشوری دراین ناحیه یا از ترکان قنقلی بودند و یا ازخواص وغلامان ملکه ، انتصاب نظام‌الملك محمد صالح بوزارت واختیار اوزلاغ شاه بولیعهدی خوارزمشاه نیز برخلاف میل سلطان محمد بدستور او انجام پذیرفت . سلطان محمد بااینکه جلال‌الدین ورکن‌الدین ازفرزندیگرش اوزلاغ بزرگتربودندباصرار ترکان خاتون ولایت عهد خود را باوزلاغ واگذاشت واو را ابوالمظفر قطب‌الدین لقب داد زیرا که مادر اوزلاغ ازقبیلهٔ ترکان خاتون بود وکسان این‌زن‌هم مثل ترکان خاتون ازترکان متنفذوازیاوران مادر خوارزمشاه محسوب میشدند چنانکه درموقع مراجعت جلال‌الدین بخوارزم واعلان خلع‌اوزلاغ ونصب خود اول کسیکه با او از درمخالفت درآمد وموجب شکست‌کار وفرار اوازخوارزم گردیدخال اوزلاغ شاه یعنی قُتْلُغْ خانْ بود .

ترکان خاتون سلطان جلال‌الدین را سخت دشمن میداشت و درموقعیکه از خوارزم گریخته بود یکی ازخواص او باوتکلیف کرد که فرار اختیارنماید وباردوی جلال‌الدین بپیوندد ، ترکان‌خاتون زیراین بارنرفت وگفت بعد از اوزلاغ وآق شاه اسیری دردست چنگیز بمراتب برمن گواراتر است تا زندگی درزیرسایهٔ جلال‌الدین .

خلاصه این زن خونریز خودخواه و اقارب ترك او از اسباب عمدهٔ شکست کار خوارزمشاه بودند وبسیاری از رخنه‌ها که در دولت او روکرد بر اثر استبداد این زن و نفاق بین او و پسرش حادث گردید .

فتح خراسان وظهورسلطان جلال‌الدین منکبرنی - چنگیزخان بعدازفتح سمرقند ایامی چند درحوالی جیحون و سمرقند ماند و در این تاریخ لشکریان معظم و پسران او درخوارزم بتسخیرآن ناحیه اشتغال داشتند وجماعتی ازمغول نیزدرحدود فرغانه بگرفتن بلاد مسخرنشدهٔ آن ولایت سر گرم بودند .

درموقعیکه چنگیز در سمرقند اقامت داشت پسران خوارزمشاه یعنی سلطان جلال‌الدّین و اوزلاغ شاه و آق شاه از خوارزم گریختند و جلال‌الدّین که زودتر از دو برادر دیگر خوارزم را ترك گفته بود با ۳۰۰ سوار و تیمورملك والی سابق خجند بشهر **نسا** آمد وچون خبر فرارپسران خوارزمشاه بچنگیز رسید خان مزبورسپاهیانی بسیار ازمغول را بعقب ایشان فرستاد واین جماعت‌از **مرو** تا **شهرستانه** راه رامحافظت می کردند .

جلال الدین که از راه بیابان خوارزم میرسید بیك عدهٔ ۷۰۰ نفری از مغول برخورد و بیك حمله ایشانرا ازپا درآورده اسبان واسلحهٔ آن گروه را تصرف نمودواز آن دسته کمتر کسی توانست فرار کند حتی جمعی ازایشانرا که ازترس بقنوات نسا

پناهنده شده بودند زارعین از کاریزها بیرون آورده درملاء عام گردن زدند.

جلال‌الدین بعد از تصرف آذوقه واسلحه واسبان مغول سواران خود را برای رسیدن بنیشابور مهیا نموده بعجله خود را بآن شهر رساند ولی دو برادر او که خود را تا ولایت اُستُوا (قوچان) رسانده بودند بجنگ دسته‌ای از تاتار افتادند وهردورا ایشان کشتند و جواهر و نفایس گرانبهائی را که همراه داشتند در ضبط آوردند و همه را بنازلترین قیمتی بمردم آن حدود فروختند.

جلال‌الدین با وجود فتحی که کرده‌بود چون نتوانست درخراسان سپاهیان کافی گردآورد بعد از قلیل مدتی اقامت درنیشابور بشهر زَوْزَن (در ولایت قهستان وسه‌روز فاصله تا قاین) آمد وچون مردم با او موافقت نکردند واورا بشهر راه ندادند ناچار بحدود شهر بُست و ازآنجا بهرات رفت.

چنگیزخان ازسمرقند بنخشب وازآنجا بپای قلعهٔ ترمذ آمد ومردم‌را باطاعت خواند ولی اهالی‌ازقبول این‌تکلیف سرپیچیدند ویازده‌روزبا قشون چنگیزمیجنگیدند وبسیاری ازایشانرا کشتند تا عاقبت از پای درآمده مغلوب گردیدند وچنگیزترمذ را گرفته تمام اهالی آنرا کشت.

«گویند درترمذ عورتی را جمعی ازلشکریان چنگیزخان گرفته خواستند که بقتل رسانند، آن بیچاره گفت مرا مکشید تا مرواریدی بزرگ‌بشما دهم پرسیدند که‌آن مروارید را کجا نهاده‌ای گفت فروبرده‌ام مغولان درحال شکم او راشکافته مروارید رابیرون‌آوردند. ازآن پس‌همه کشتگانرا شکم بامید گوهر دربدند هم.» (حبیب‌السیر- ص۲۳- ج۳.)

بعد از تسخیر نخشب و ترمذ چنگیزخان ازجیحون گذشته خود بطرف بلخ‌و طالقان و عده‌ای ازلشکریان خویش را نیز بولایت طُخارِسْتان فرستاد.

شهر بلخ که از اُمّهات بلاد خراسان بود از در تسلیم درآمد ولی چنگیز نظر بظهور جلال‌الدین واستظهار مردم خراسان باوباطاعت مردم بلخ اعتماد نکرده‌ایشانرا بعادت مغول بخارج شهرفرمان کوچ داد وهمه را یکسره کشت.

درموقعیکه جبه (یمه) وسبتای بعقب سلطان محمد خوارزمشاه میرفتندهنگام عبور از خراسان بشرحیکه گفتیم چندان متعرض بلاد این سرزمین نشدند وسیل وار ازسرشهرهای خراسان گذشتند، مردم‌خراسان پس‌از رفتن‌لشکریان جبه‌وسبتای‌چون

تامدتی دیگر ازمغول چندان سروصدائی شنیده نمیشد بتجدید عمارت قلاع وحصارها پرداختند وآذوقه وعلوفه جمع کردند.

همینکه چنگیز از آب جیحون ومعبر ترمذ گذشت پسرخود تولوی (تولی) را بخراسان مأمور نمود وتولوی در دوسه ماه تمام بلاد خراسان را ازحدود مرو الرّوذ تا بیهق (سبزوار) واز نسا وابیورد تا هرات یکی یکی تسخیر و سراسرآن کشور آباد و پرجمعیت را بروزگار ماوراء النهر نشاند.

واقعهٔ مرو در ۶۱۸ ـ مرو شاهجان پایتخت سلطان سنجر بود و در عهد حکومت او دارالملك خراسان واز معتبرترین بلاد ایران بشمار میرفت، آبادی و اعتبارآن تاآنجا بود که گویند ملاکان ودهقانان‌آن ازجهت توانگری با امرا وملوك اطراف دم همسری میزدند و مثل جرجانیه اهل علم وفضل درآنجا مجتمع بودند ودر مدارس و کتابخانه‌های عمومی وخصوصی‌آن ایام را بافاضه واستفاضه میگذراندند.

یاقوت حَمَوی میگوید:

« مرو را در سال ۶۱۶ ترك گفتم ، در این موقع در آن شهر ده خزانه ازکتب وقفی وجود داشت که من در دنیا نظیرآنها را نه‌ازجهت کثرت کتب ونه ازلحاظ خوبی نسخ ندیدم . از آن جمله دوکتابخانه‌بود درجامع‌شهر یکی‌بنام خزانة العزیزیة که‌آنرا عزیزالدّین ابوبکر عتیق‌زنجانی‌یاعتیق بن ـ ابی‌بکر وقف‌کرده واین شخص در خدمت سلطان سنجر منصب فقاعی داشته و درابتدای امر در بازار مرو بفروش میوجات وریحان‌ایام میگذرانده بعد بباده‌فروشی افتاده وودردستگاه سنجرمقامی‌بلندیافته است . درین‌کتابخانه ۱۲۰۰۰ یانزدیك باین‌مقدارمجلد کتاب بوده . کتابخانهٔ دیگر خزانة الکمالیّة نام داشته ودرست نمیدانم که ابن دارالکتب منسوب بکیست . دیگر ازکتابخانه های مرو کتابخانهٔ شرف‌الملك مستوفی ابوسعد محمدبن‌منصور است در مدرسهٔ او واین مستوفی بسال ۴۹۴ وفات یافته و مذهب حنفی داشته ، دیگر خزانة الکتب نظام‌الملك حسن‌بن‌اسحق در مدرسهٔ او ' ودوکتابخانه متعلق بخاندان سمعانی ' وخزانهٔ دیگری در مدرسهٔ عمیدیه ' وخزانهٔ مجدالملك از وزرای ابن‌دورهٔ اخیر ، و خزانه‌های خاندان خاتونی در مدرسهٔ متعلق بایشان ، وخزانة الضمیریّة درخانگاه آن . دسترسی‌باین کتابخانه‌ها بی‌نهایت‌آسان‌بودو کمتراتفاق‌میافتاد که درمنزل‌من‌دویست‌مجلدیابیشتر ازآنهابدون‌هیچ‌نوع گروی نباشد درصورتیکه‌قیمت‌این‌مجلدات‌بر ۲۰۰ دینارbالغ‌میشد . من‌دراین‌شهربخوشی‌تمام‌میخرامیدم واز فوایدآن کسب فیض‌میکردم وچنان محبت‌آن دردلم‌جای گرفته بودکه یاد اهل وعیال‌وذکرسایر بلاد را ازخاطربیرون برده بودم . غالب‌فواید این کتاب ومعلومات‌دیگری که گردآورده‌ام‌خوشه‌ایست که از خرمن این خزاین چیده شده . اگراین شهر بجنك تاتار نمی‌افتاد و روبویرانی نمی‌رفت تادم

مرگ آنرا ترك نمیگفتم چه مردم آن خوش معاشرت ومهمان نوازند وشهرازجهت كثرت كتب متقن بی‌همتاست . » (ترجمه ازمعجم‌البلدان یاقوت- ص ۵۰۹ ، ۵۱۰- ج ٤ .)

حکومت مرو را در اواخر ایام سلطان محمد خوارزمشاه شخصی داشت بنام **مجیر الملك شرف الدین مظفر** ولی چون عم این شخص مرتکب جرمی شده بود خوارزمشاه اورا ازحکومت مرو خلع کرد و **بهاء الملك نجیب الدین** را بجای او گماشت .

مجیر الملك همواره ملتزم رکاب خوارزمشاه بودتاآنکه این پادشاه ازماوراءالنهر بطرف ترمذ گریخت وازآنجا باهل مرو پیغام فرستاد که بامغول ازدر مسالمت درآیند وشحنهٔ ایشانرا بپذیرند ولی بهاءالملك ازترس باجمعی ازکسان خود و بزرگان مرو شهر را رها کرده بیکی از قلاع خارج مرو رفت و کسی را بقائم مقامی خود در آنجا گذاشت و چون لشکریان جبه وسبتای رسیدند شیخ الاسلام **شمس الدّین حارثی** و قاضی شهر قبول ایلی نمودند و پیشکشهای لایق تقدیم سرداران چنگیزی کردند .

بعد از فرار سلطان محمد بجزیرهٔ آبسکون مجیر الملك خود را از مازندران بمرو رساند وقریب ۷۰۰۰ ازترکمانان ولشکریان را دورخود جمع آورد و چون مادر اوسابقاً جزء کنیزکان درحرم خوارزمشاه سرمیکرده وسلطان محمد اورا بپدر مجیر- الملك بخشیده بود سودای سلطنت وجانشینی خوارزمشاه را نیز در دماغ خود جای داد وازهرطرف رنود واوباش گرد اورا گرفتند .

مردم شهر سرخس در این اوان بصلاحدید قاضی خود شمس الدین در مقابل مغول سراطاعت پیش آوردند و شحنهٔ ایشانرا پذیرفتند این قاضی با شیخ الاسلام مرو نسبت داشت و بین او و شیخ الاسلام مرو مکاتبات میشد وچون شیخ الاسلام مایل بود که مثل ایام عبور لشکریان جبه وسبتای مرو را تسلیم ایشان نماید وشحنهٔ مغولی‌را بپذیرد محرمانه در این باب با قاضی سرخس خویش خود مکاتبه می کرد وباو پیغامها می فرستاد .

مجیر الملك براین قضیه اطلاع یافت اماباشیخ‌الاسلام ازاین بابت چیزی نمی- گفت تاروزیکه شیخ‌الاسلام هنگام وعظ صریحاً نسبت بدشمنان مغول بد گوئی کرد، مردم براوشوریدند ولی شیخ‌الاسلام گفتهٔ خودرا از روی سهو واشتباه قلم داده از شر مردم آسوده شد اما طولی نکشید که کسان مجیرالملك یکی ازفرستادگان اورا پیش

قاضی سرخس گرفتند و مکتوبی را که باو نوشته بود بدست آوردند و بر اثر افشای تحریکات او سران‌لشکری برسر شیخ الاسلام ریخته اوراپاره پاره کردند وجماعتی‌نیز بسرخس‌فرستاده مردم آنرا هم که مطیع مغول‌شده بودند درفشار وزحمت قراردادند.

بهاء الملك پس ازفرار ازمرو بمازندران رفت واخبار مرو را بلشکریان مغول که درآنجابودند گفت وایشانرا بگرفتن‌آنشهروقبول پرداخت خراج سالیانه‌اطمینان داد وبا ۷۰۰۰ مغول و۱۰۰۰۰ حشربسمت مرو درحرکت آمد.

درموقعیکه بهاءالملك بمرو نزدیك شد نمایندگانی پیش مجیرالملك فرستادو اورا برفع اختلافات سابقه وقبول فرمان مغول دعوت نمود ولی مجیرالملك با اینکه ابتدا از شوکت مغول وحشت کرد باصرار جماعتی از بزرگان شهری ازقبول دعوت بهاءِ الملك سرپیچید و فرستادگان اورا کشت وقریب ۲۰۰۰ نفر از بقیهٔ لشکریان خوارزمشاه را که درمروبودند بجلوی بهاءالملك فرستاد. لشکریان مغولی که همراه بهاء الملك بودند بعد از اطلاع از قتل فرستندگان بهاء الملك را گرفته محبوس کردند و اورا بطوس آورده گردن زدند.

لشکریان مجیرالملك بسرخس رفتند وشمس الدین قاضی آن شهر را کشتند و دراطراف مرو و سرخس بدستبرد بمردم و عیش ونوش مشغول شدند و در این حال بودند که خبرآمدن لشکریان تولی رسید، با این حال دست ازنفاق برنداشتند وبین ترا کمه ومجیرالملك نزاع در گرفتوبسیاری ازآبادیهای اطراف مرو درنتیجهٔعصیان ترکمانان بغارت رفت.

لشکریان تولی ابتدا برسر ایلات ترکمن‌حدود مرو تاخته بسیاری ازایشانرا کشتند و همینکه جمعیت آن طایفه را متفرق ساختند در اوایل محرم سال ۶۱۷ به اطراف مرو رسیدند وآن شهررا درمحاصره گرفتند.

محاصرهٔ مرو پنج روز طول کشید، در این پنج روز چند بار جماعتی از مردم مرو بخارج‌آمده برلشکریان تولی تاخت آوردند ولی کاری از پیش نبرده براثر حملهٔ مغول بشهر باز گشتند. روز پنجم چون مجیرالملك چاره‌ای جز تسلیم ندید کسی را بخدمت تولی روانه کرد و تولی باو اطمینان داد که اگرتسلیم شود او و اهل شهر در

امان خواهند بود ، مجیرالملك نیزچنین نمود وبخدمت تولی رفت . پسر چنگیزخان اورا محترم داشت وخلعتی نیز باو بخشید بعد گفت صورتی از کسان خود بدهد تا از ایشان هر که را لایق خدمت باشد تولی اختیار نماید و بایشان خدمت وملکی رجوع کند ، چون مجیرالملك این‌صورت را تقدیم نمود وبزرگان شهری حاضرشدند تولی همه را با مجیرالملك مفید نمود بعد فهرست اسامی تجار وتوانگران مرو را گرفت و اسامی پیشه وران و ارباب صنایع و حرف را نیز یاد داشت نمود ، سپس امرداد تمام مردم‌شهررا با اهل‌وعیال بخارج آوردند بشکلی که کسی‌درآنجا نماند ، آنگاه‌بر کرسی زرینی جلوس نمود و رؤسای لشکری را که محبوس کرده بود حاضر ساخت و گردن همه را درمقابل اهالی‌مرو زد وعامه را نیز باعیال واموال واطفال بین لشکریان توزیع کرد ومغول آن بینوایان را بزشت ترین صورتی بقتل آوردند، بعد شهر را سوخت و تربت سلطان سنجررا آتش زد و بطمع مال بنبش قبرها حکم داد و گفت از مردم مرو که برما عصیان ورزیده اند کسی‌را باقی نگذارند ، چنگیزیان نیزچنین کردند وبیش از ۷۰۰۰۰۰ نفر ازاهالی‌آن شهر دراین واقعه هلاك گردیدند .

« خواص وعوام را،از کرام ولئام بصحرا میراند . چهار شبانه روز خلق بیرون میامد تمامترا بداشتند زنان را از مردان جدا کردند . ای بساپری‌وشان را که از کنار شوهران بیرون میکشیدند و خواهران را از برادران جدا میکردند وفرزندان را از کنار مادران می‌ستدند واز غضب ابکارپدران ومادرانرا دل افکار ، وفرمان رسانیدند که بیرون‌چهارصدمحترفه که‌تعیین کردندوازمیان‌مردان گزین وبعضی فرزندان ایشان بکشتند وبرهیچ کس اززن و مردابقا نکردند ، تمامت مرغزیان را برلشکرو حشریان قسمت کردند ،آنچ‌مجمل‌میگویند هرنفری را ازلشکری‌سیصدچهارصدنفررسیده‌بود که‌بکشتند و ارباب سرخس بانتقام قاضی مبالغت کسی که از اسلام و دین بی‌خبر ویقین باشد بتقدیم میرسانید و در اذلال وارغام مبالغت مینمود ، شب را چندان کشته بودند که کوهها پشته و صحرا از خون عزیزان آغشته گشت . وفرمود تا باره را خراب کردند و حصار را مساوی تراب و مقصورۀ مسجد را که برسم اصحاب امام اعظم ابوحنیفه رحمةالله علیه است آتش درزدند ، چون ازنهب اموال واسر واغتیال فارغ شدند امیرضیاء الدین‌علی را که ازجمله اکابر مرو بود وسبب گوشه نشینی اوبراو ابقا کرده بودندفرمود تاباشهررودوجماعتی‌را که‌اززوایاوخبایاباردیگر جمع‌شوندامیروحاکم‌باشدو برماش رابشحنگی گذاشتند وچون‌لشکرباز گشت‌وازسوراخهاونقبهاهر کس که‌خلاص‌یافته‌بودباز آمد وخلقی‌پنج‌هزارباردیگر جمع‌شد جماعتی ازمغولان که‌ازعقب‌بودندبرسیدندحصه‌مردم کشی‌خواستندفرمودتاجهت‌مغولان‌بصحراهر کس‌یك دامن غله ببرندتابدین علت بیشترایشان که نجات‌یافته بودندبچاه‌فناافگندند وازآنجابرراه‌نسابورروان شدندهر کس ازصحرا روی بازپس‌نهاده بود وازمغولان‌درمیان راه گریخته می‌یافتند میکشتند تاخلقی

بسیار درین جمله‌فروشد ودرپی‌این طایبی که ازیمه‌نوبان بازگشته بودبمرو رسید اونیزبرسرجراحتها مرحمی‌نهادوهرکس راکه یافتند ازربقهٔ حیات‌بر کشیدند وشربت‌فنا چشانیدند . و سیّد عزّالدین نسابه از سادات کبار بود وبورع وفضل مشهور و مذکور بودست ، درین حالت باجمعی سیزده شبانروز شمار کشتگان شهر کرد ، آنچ ظاهر بودست ومعین بیرون مقتولان در نقبها و سوراخها و رسائیق و بیابانها هزار هزار و سیصد هزار و کسری دراحصا آمده و درین حالت رباعی عمر خیام که حسب حال بود برزبان راندست :

ترکیب پیالهٔ که در هم پیوست بشکستن آن روا نمی دارد مست
چندین سر وپای نازنین از سردست از مهر که پیوست وبکین که‌شکست

(جهانگشای جوینی– ص۱۲۷ ، ۱۲۷– ج۱.)

واقعهٔ نیشابور در ۶۱۸ . – نیشابور نیز در ردیف مرو وبلخ وهرات یکی از چهار شهر خراسان محسوب میشد و درعهد سامانیان و غزنویان اردو گاه این سلاطین واز مراکز عمدهٔ آن سرزمین بشمار میرفت ، در عهد سلاجقه و خوارزمشاهیان نیز از بلاد بسیار معتبر آباد بـود و جمعیت بسیار داشت و چند بار براثر زلزله و استیلای غارتگران بخصوص **ترکان غُز** صدمات فراوان‌دیده بطوریکه مقارن استیلای مغول در جنب نیشابورقدیم شهرمعتبر دیگری بنام **شاد یاخ** بنا شده بود ودرحقیقت درآن‌ایام همین شهررا نیشابور میگفته‌اند .

در موقع عبور لشکریان جبه و سبتای از خراسان حکمران نیشابور از جانب خوارزمشاه از در اطاعت درآمده بادادن تقدیمی وعلوفهٔ لشکر مردم‌آن امان یافتند و با روی شهررا بدستور سرداران مغول خراب نمودند .

بعد ازمدتی چون خبر ظهور جلال الدین منکبرنی و فتوحات او شایع شد در خراسان و جنوب ماوراءِ النهر مردم بتجدید عمارت حصار شهرها پرداختند و درصدد تعرض بچنگیزیان برآمدند .

اهالی نیشابور نیز چنین کردند و هرقدر شحنهٔ طوس که از جانب چنگیزیان بود ایشان را باطاعت خواندزیربار نرفتندبلکه حشرمقیم طوس بتحریك مردم نیشابور شحنهٔ خودرا کشتند وسر اورا بنیشابور فرستادند .

یکی ازعلویان طوس پنهانی ازآن‌شهر بولایت **اُستوا** (قوچان حالیه) رفت و ازسر کردگان مغول کسی راکه **قُتُتَمور** نام داشت ازواقعهٔ قتل شحنه مسبوق‌نمود؛

قشتمورخبراین‌قضیه را بسرداران‌مغول‌اطلاع داد وخودبطوس‌آمد وشورشیانرا کشت .

دراین موقع مقدمهٔ لشکریان تولی بسرداری **تُغاجار نویان** داماد چنگیزخان رسید واو در اواسط رمضان سال ٦١٧ شهرنیشابور را محاصره نمود .

در روز سوّم محاصره براثر تیر محصورین تغاجار بقتل رسید ولشکریان مغول منهزم شدند و جانشین تغاجار یعنی **نورکای نویان** بقیهٔ سپاهیان خود را بدوقسمت نمود جمعی بکمك قشتمور بطوس رفتند و عدّه‌ای نیز باخود او رواقهٔ سبزوار شدند و آن شهررا پس ازسه روزجنگ گرفتند وقریب ۷۰۰۰۰ نفر ازمردم آنرا کشتند .

بعد ازآنکه تولی مرو را فتح کرد بطرف نیشابورآمد ودرسر راه تمام‌آبادیهای طوس را گرفت وچون بنیشابور رسید مردم بعلت قحط وغلای‌آذوقه وقدرت فوق‌العادهٔ لشکریان تولی باآنکه تا این تاریخ مردانه جنگیده ومقاومت بسیاربخرج داده بودند مصمم تسلیم شدند وقاضی شهررا بخدمت تولی فرستادند ولی‌تولی‌این تسلیم رانپذیرفت وقاضی را نیزاجازهٔ مراجعت نداد وبگشودن حصار و دروازه های شهر پرداخت .

بعد ازسه روزجنگ سخت و کشته شدن بسیاری ازجمعیّت طرفین مغول غلبه کردند ودر دهم صفر٦١٨ بشهرریختند ابتدا حاکم پیرشهررا که تادم‌آخرازبدگوئی بچنگیزیان خود داری نداشت کشتند بعد مردم را بصحرا بردنـد ، مردانرا کشتند و زنان را باسیری گرفتند وبعد بقتل‌آوردند وجمعی را نیزبطمع مال شکنجه‌ها کردند وپانزده روز بتفتیش منازل و انهدام عمارات مشغول بودند وچون درمرو بعضی ازمردم نیمه جان خودرا درمیان کشته ها پنهان کرده بعد خلاص یافته بودند مغول درنیشابور ببریدن سر کشتگان اقدام نمودند وسراسر شهررا باکف دست برابر کردند وازمردم آنها که بسردابها پناه برده بودند نیزدرهمان زیرزمین جان سپردند .

دخترچنگیز یعنی زوجهٔ تغاجار بنیشابورآمد ومغول هر کس را که باقی‌مانده بود بفرمان او کشتند وحکم‌شدآن شهررا چنان ویران کنند که درآنجا بتوان‌زراعت کرد حتی سگ و گربهٔ آن شهر را هم زنده نگذارند ، مغول نیز چنین کردند حتی گفته اند که سپاهیان تولی هفت شبانه روز برنیشابور ویران‌آب بستند ودرسراسرآن جوکاشتند .

تولی بعد از ویران کردن نیشابور یکی ازامرای خودرا با ٤٠٠ نفرازحشریان

درآن شهر گذاشت تا اگر زندهٔ دیگری بیابد بقتل آورد وخود ازآنجا بطرف هرات عازم شد. عدد مقتولین نیشابور را ۱۷۴۸۰۰۰ نفر نوشته‌اند.

« در فتح حصار نیشابور بروایت جمعی یکی از علویان آن شهرمخفیانه با مغول داخل‌مکاتبه شد وبایشان پیشنهاد کرد که اگر حکومت آن شهر را پس ازفتح باووا گذارند حاضر است‌نیشابوررا تسلیم نماید ، مغول نیز اورا باین وعده فریفتند و چون دروازه را بر روی ایشان گشود و تسلیم شد چنگیزیان اول کسی را که کشتند علوی‌مزبوربود. موقعیکه سلطان‌جلال‌الدین منکبرنی‌بخراسان‌آمد وآن دیار را از چنگ مغول‌بیرون‌آوردجماعتی ازمردم حق‌استخراج دفاین‌نیشابوررا سالی ۳۰۰۰۰ دیناراجاره میکردند و ضامن میسپردند ، گاهی اتفاق میافتاد که ضمانت کننده این مبلغ رامیداد ودر یکروز آنرا دریافت میداشت زیرا که دارائی مردم باخودایشان درسردابها مدفون شده و پیدا کردن آنهابسیار آسان بوده است . این کیفیت هم علت دیگری برای خرابی نیشابور شد وکاربآنجا رسید که حتی دیواری نیز ازآن شهر برپانماند . »

(معجم‌البلدان یاقوت ـ ص۸۵۸ ، ۸۵۹ـ ج ٤. ونسوی ـ ص ٥٤.)

درضمن خرابی نیشابور مغول آبادیهای طوس را نیز ویران کردند وشهر مشهد حالیه را هم که بمناسبت مزار علیّ بن موسی الرّضا و قبرهارون الرّشید محلّ توجّه مسلمین بود بباد غارت وانهدام دادند وبطرف هرات سرازیرشدند.

تسخیر هرات در ۶۱۸. ـ بعد ازقتل عام نیشابور تولی بهرات‌آمد ویکی از کسان خود را بآن شهر فرستاده مردم را باطاعت خواند وازقاضی وخطیب و حاکم و بزرگان شهرخواست که باستقبال اوبروند.

حکومت شهردراین‌تاریخ با **ملك شمسُ الدّین جَوزْجانی** بود ، اوقبول‌فرمان مغول را ننگ دانسته فرستادهٔ تولی را کشت ومستعدّ دفاع ازهرات شد.

تولی از واقعهٔ قتل فرستادهٔ خود درخشم شده هرات را محاصره کرد وهفت روز باین‌کار مشغول بود وعدّه‌ای ازمغول دراین‌مدّت بقتل رسیدند. روزهشتم ملك شمس‌الدّین بر اثر ضربت تیری جان سپرد و قتل او بین مردم هرات تولید دوتیرگی کرد ، جماعتی بتسلیم راضی شدند ولی اتباع جلال‌الدّین منکبرنی و شمس الدّین ملك زیر این بار نرفتند. عاقبت علما و اعیان شهرپیش تولی رفته شهررا باو واگذاشتند وتولی رأفت بخرج داده جزقتل ۱۲۰۰۰ نفر اتباع سلطان جلال الدّین بکشتن کسی دیگر اقدام ننمود وپس‌ازتعیین‌حاکم وشحنه ازهرات بجانب طالقان پیش پدرخود که‌هنوز مشغول محاصرهٔ‌آن قلعه بود رفت.

تسخیر طالقان و بامیان و طخارستان در ۶۱۹ ـ چنانکه سابقاً نیز گفتیم چنگیزخان پس از عبور ازمعبر پنجاب وتسخیر **تِرْمِذ** و بلخ و گرفتن شهرهای ولایت **جَوزجانان** یعنی **آنْدْخُود** و **مَیْمَنَد** و **فاریاب** بسرزمین طالقان آمد.

این طالقان که آنرا طالقان خراسان باطالقان بلخ میگویند شهری بوده است از ولایت جوزجانان درسه منزلی مشرق مرو الرود و برسر راه این شهر ببلخ و آنرا نباید با طالقان عراق وطالقان طخارستان که کرسی این ولایت ودر دو منزلی **وَلْوالج** و سه منزلی بدخشان بوده اشتباه نمود.[۱]

قلعهٔ طالقان **نُصْرت کوه**[۲] نام داشت وآن ازقلاع بسیارمستحکم وبرسرراه بلخ بمرو واقع بود. چنگیز مردم آنرا بایلی خواند وچون ایشان سر تسلیم پیش نیاوردند اتباع اوآنرا در محاصره گرفتند.

محاصرهٔ نصرت کوه ده ماه بطول انجامید وجمع کثیری از مغول در حملهٔ بآن کشته شدند ودرضمن این محاصره پسران چنگیز یعنی تولوی وجغتای واوگدای نیز از فتح خراسان و خوارزم فراغت یافته همه بکمك پدر آمدند. بالاخره چنگیزیان پشته‌ای ازسنگ و چوب بارتفاع حصار ساخته موفق بگشودن در قلعه شدند و عموم پیادگان محصور را بازن وطفل بقتل رساندند ولی سواران آن جماعت بکوه ودره زده نجات یافتند.

بعد از فتح طالقان و انهدام قلعهٔ آن چنگیز ببامیان رفت و این اوقات مقارن بود با تسلط کلی جلال الدّین منکبرنی برغزنه و قندهار وهرات وغلبهٔ او برسپاهیان مغول، بهمین جهت چنگیز بطرف غزنه بجلوگیری او میآمد وچون دربامیان مردم تسلیم نشدند بلکه درضمن محاصره **مُوتُوجِنْ** پسرجغتای که پیش چنگیزسخت عزیز بود براثر اصابت تیری بقتل رسید چنگیز درفتح آن جدّ بخرج داد و پس از گشودن شهرحکم داد که علاوه برمردم جانوران شهر را نیز بکشند وکسی را اسیرنگیرند و بچه درشکم مادر نگذارند ودیگر کسی آنجا سکونت اختیار ننماید، مغول بامیان را زیر و رو کردند وآنرا ازاین تاریخ ببعد **ماو بالیغ** یعنی آبادی بد نامیدند.

۱ ـ طالقان طخارستان هنوزهم بهمین اسم باقی و درمشرق قندوز برسرراه فیض آباد واقع است. ۲ ـ یا ناصرکوه یا منصورکوه.

عدّه‌ای ازسپاهیان‌چنگیزهم که بفتح‌بلاد طخارستان رفته بودند بیشترشهرهای آنرا تسخیر کردند ومقارن شروع کرّ وفرّ جلال‌الدّین بمحاصرهٔ قلاع والیان و وَلِنغ ازحصارهای مستحکم‌آن مشغول بودند.

سلطان جلال الدین منکبرنی - سلطان جلال الدّین منکبرنی بزرگترین پسران خوارزمشاه است وبشرحیکه دیدیم بر اثر نفوذ ترکان خاتـون در مزاج محمد و بغض او نسبت بجلال الدّین خوارزمشاه فرزند کوچکتر خود اوزلاغ شاه را ولیعهد قرارداد وجلال‌الدّین وپسران دیگررا ازاین حق محروم کرد.

در سال ۶۰۹ موقعیکه خوارزمشاه دولت غوریان را برانداخت و فیروز کوه و غزنین و بامیان وسراسر سیستان را مسخّر نمود حکومت‌آن نقاط را به پسرخویش جلال الدّین واگذاشت ولی‌چون اورا دوست میداشت وبرشادت ومردانگی اومعتقدو محتاج بود غالباً اورا باخود در جنگها همراه میبرد و شخصی را بنام **کربز ملک** در غزنین بقائم مقامی او گماشته بود. حکومت هرات چنانکه سابقاً گوشزد کردیم در این تاریخ با **امین ملک** و ولایت **پیشاور** با **اختیارالدّین محمّدبن علی‌خرپوست** یکی از رؤسای غور بود.

امین ملک که پسر دائی جلال‌الدّین بود موقعیکه چنگیزیان بحوالی هرات آمدند برای‌آنکه با ایشان روبرو نشودآن شهررا رها کرده‌بسمت **سیوستان**ازولایات سند رفت وبفتح بلادآن پرداخت ودرضمن عملیات جنگی کربرملك را نیز از غزنین بکمك خود خواست.

حکمران پیشاور یعنی اختیارالدّین خرپوست غیبت کربرملك را مغتنم‌شمرده برای تسخیر غزنین حرکت کرد و کوتوال قلعهٔ غزنین از جانب جلال الدّین یعنی **صلاح‌الدّین‌محمّد نسائی** را فریفت وشهررا گرفت ودراین تاریخ وزیرسلطان جلال‌الدّین **شمس‌الملك شهاب الدین الب** هم درآن شهر بود. چون این‌خبر بامین‌ملك رسید بطرف غزنه حرکت کرد و باختیار الدّین پیشنهاد اتحادّ برضد مغول نمود ولی اختیارالدّین زیربار نرفت و گفت ما از مردم غوریم وشما ترك و زندگانی کردن این دوطایفه بایکدیگرمشکل است.

صلاح الدّین کوتوال وشمس الملك وزیرخرپوست را بمهمانی دعـوت کردند

واورا کشتند وقبل از آنکه لشکریانش ازاین واقعه مطلع شوندایشانرا متفرق ساختند وقلعهٔ شهر را متصرّف شده بعد ازسه روز دیگر که امین ملك رسید آنرا بتصرف او دادند وامین ملك برغزنه استیلا یافت.

چنگیز در این موقع مشغول محاصرهٔ طالقان بود و جز معدودی از مغول بقیهٔ لشکریان اوهمه باخود اوبودند. امین ملك یك دسته از این قشون متفرّق چنگیزی راکه دوسه هزارنفر بیش نبودند منهزم کرد وصلاح الدّین کوتوال را درغزنه گذاشته بتعقیب ایشان رفت وشمس‌الملك وزیررا هم درقلعه‌ای محبوس ساخت.

درغیاب امین‌ملك مردم غزنه صلاح‌الدّین را کشتند و دوبرادر که ازترمذآمده بودند بنام رَضیّ المُلك وعُمدَةُ المُلك برآن شهرمستولی شدند ورضی‌الملك بسلطنت غزنین منصوب گردید.

جماعتی‌ازترکمانان‌وترکان خلج‌درپیشاوردرتحت سرداری سَیفُ‌الدّین اَغراق‌ـ مَلك اجتماع نمودند و چون رضی الملك خواست ایشانرا مغلوب کند خود شکست یافت ودراین اثنا اَعْظَمْ مَلك پسرعماد الدّین والی سابق بلخ [1] و مَلك شیرحکمران کابل بغزنه حمله برده آن شهررا ازعمدة الملك برادر رضی الملك گرفتند و درآنجا مقام کردند.

سلطان جلال‌الدّین بتفصیلی که سابقاً دیدیم بعد از زد وخورد بامغول درحدود نیشابور در اواخر سال ۶۱۷ بطرف هرات حرکت نمود و دربین راه شمس‌الملك را از حبس نجات داده قبلاً بغزنه فرستاد وخود نیز دراوایل سال ۶۱۸ بآن شهر ورود کرد و ورود اومقارن شد بامراجعت امین ملك باین‌شهر. امین ملك با ۳۰۰۰۰ همراهیان خود باستقبال جلال الدّین‌آمد وسیف‌الدّین اغراق و اعظم ملك و مُظَفَّر مَلك رئیس افاغنه وسردار ترکان قرلق نیز باهمین اندازه سپاهی بخدمت اوپیوستند وجلال‌الدّین دخترامین ملك را بزوجیّت گرفته مستعدّ دست وپنجه نرم کردن با مغول گردید.

جنگ پروان وفتح جلال‌الدین ـ سلطان جلال الـدین بعد از تهیهٔ اسباب کارخود با سپاهیانی که مخلوطی بود ازاقوام مختلفهٔ ترك وافغانی وغوری وخلج وقرلق بقصبهٔ پَروان (ازآبادیهای بین غزنه وبامیان نزدیك غزنین وقریب بسرچشمهٔ رودخانهٔ

۱ـ رجوع کنید بذیل صفحهٔ ۴۳ از همین کتاب.

تُوگر) رسید و آنجا را اردوگاه خود قرار داد وچون دانست که جماعتی ازمغول در طخارستان مشغول محاصرهٔ قلعهٔ والیان اندبنهٔ قشون را درپروان گذاشته برسرچنگیزیان تاخت وقریب ۱۰۰۰ نفرازایشان را کشته بقیه‌رامنهزم کرد، چنگیزیان مغلوب ازجیحون گذشتند وپل رود خانه را خراب نموده پیش چنگیز رفتند وتفصیل واقعه‌را باو گفتند.

جلال‌الدین بپروان برگشت وچنگیز برای دفع او قُوتُوقُو نویانْ را بالشکریانی که عددآنرا از ۳۰۰۰۰ تا ۴۵۰۰۰ نوشته‌اند روانهٔ طرف پروان کرد .

جنك بین جلال‌الدین و قوتوقو در یکفرسخی پروان اتفاق افتاد ، جلال الدین میمنهٔ قشون را بامین ملك و میسره را بسیف الدین اغراق سپرد و خود درقلب لشکر ایستاد وامرداد که لشکریان ازاسب پیاده شده هر کوبین خود را دست بگیرند وپیاده با مغول کارزار کنند .

جنك دو روز طول کشید ، روز اول نتیجه عاید هیچیك از دو طرف نشد ، روز دوم قوتوقو حکم داد تا هریك ازمغول تمثالی از شکل خود ساخته برروی اسبها نصب کنند تا اتباع جلال الدین بتوهم اینکه بچنگیزیان مدد رسیده فراراختیار نمایند . این تدبیرنزدیك بود مؤثرشود ولـی جلال‌الدین مقاومت بخرج داده سپاهیان خود را قوت قلب بخشید ولشکرقوتوقو را منهزم کرد و بامراو همراهیانش براسب سوار شده بتعقیب مغول تاختند و قوتوقو شکسته پیش چنگیز رفت .

بر اثر این فتح مسلمین عموم بلاد شادی بسیار کردند و سلطان جلال الدین و یاران اورا نیزازبرکت هزیمت مغول انبساط فوق‌العاده دست داد تاآنجا که لشکریان وخدمهٔ او گوشهای اسرای تاتار را برای تشفی خاطر با میخ سوراخ میکردند و با این عمل‌آتش کینهٔ خود را نسبت بچنگیزیان اندکی نخفیف میدادند .

بعد ازآنکه خبرفتح جلال‌الدین بشهرهای خراسان وجنوب ماوراءالنهررسید مردم بسیاری ازاین بلاد شورش کردند و شحنه‌های مغول را بقتل رساندند و یکی از اولین نتایج این‌فیروزی‌آن شد که چنگیزیانی که قلعهٔ ولخ طخارستان را درمحاصره داشتند رها کرده گریختند .

بعد ازفتح پروان بین سران سپاه جلال الدین برسرتقسیم غنایم نزاع بروز کرد

ومیانهٔ اتباع خاصّهٔ سلطان وامین ملك (خوارزمیان ولشکرترك) وجمعیت سیف‌الدّین اغراق واعظم ملك و مظفرملك (جماعت خلج و ترکان وغوریان) اختلاف شد و چون در این ضمن بین سیف الدّین و امین ملك بـر سر تصرف یك از اسبان مغولی نزاع درگرفت و امین ملك تازیانه‌ای بر سر سیف الدین زد و جلال‌الدین نیز بازخواستی نکرد سیف الدین و اعظم ملك و مظفرملك راه پیشاور پیش گرفتند و هرقدر سلطان در دلجوئی ایشان کوشید نتیجه‌ای نداد ، عاقبت جلال‌الدین بغزنه بر گشت . اتباع سیف الدین و اعظم ملك و مظفرملك هم در حوالـی پیشاور بجان یکدیگر افتاده در مدت دوسه ماه هر دسته رئیس گروه دیگر را کشتند و بقیه راهم بعدها مغول ازمیان برداشتند .

دراین تاریخ چنگیزخان ازمحاصرهٔ طالقان ونصرت کوه فراغت یافته بود وچون خبرفتح جلال‌الدین را در پروان باو داده بودند از راه بامیان بغزنین می‌آمد .

جنگ سند درهشتم شوال ۶۱۸ـ چون سلطان جلال‌الدین تاب لشکریان چنگیز را نداشت غزنین را خالی کرده مصمم شد که ازشط سند بگذرد ودرصدد جمع سپاهی وبرگرداندن سیف الدین اغراق وسایررؤسای قشونی که راه خلاف پیش گرفته بودند برآید ولی چنگیز خان شتاب بخرج داده جماعتی را بجلوی او فرستاد و ایشان در **گِردیز** یك منزلی مشرق غزنین بجلال الدین مصادف شدند . جلال‌الدین آن طایفه را مغلوب کرد وبکنار سند رفت .

چنگیزخان بعدازپانزده روز که جلال‌الدین غزنین راتخلیه نموده بود،بآن‌شهر ورود کرد و پس از تعیین حاکمی ازجانب خودبعقب سلطان بکنارشط سند شتافت .

جلال‌الدین درصدد تهیهٔ کشتی برای عبورازسند بود که قشون چنگیزی‌رسیدند وپیشقراولان ایشان بریك دسته ازسپاهیان او که بسر کردگی **اُورخان** بودند زدند و اورخان را شکست دادند جلال الدین با وجود آنکه مأمورین مخصوصی جهت فراهم آوردن کشتی باطراف فرستاده بود آنقدرفرصتی بدست نیامد که کشتی کافی جهت عبور برسد فقط یك کشتی فراهم شد وآن را سلطان جهت عبوردادن مادر وزنان حرم خود اختصاص داد ولی آن هم براثرتلاطم امواج شکست وعبور ازشط ممکن نگردید .

چنگیزیان در کنار سند نزدیك معبر نیلاب باتباع جلال‌الدین رسیدند ، سلطان جلادت‌ورشادت‌بسیار بخرج‌دادوقلب‌سپاه‌چنگیزراشکست‌ولی‌جماعتی‌ازسرداران‌او‌جناح راست‌لشکریان‌سلطان‌راکه تحت‌سرکردگی‌امین ملك بود ازپای‌در‌آوردندوپسر خردسال جلال‌الدین راکه هفت یاهشت سال بیش نداشت اسیر گرفتند وبامرچنگیز کشتند .

مادر و زوجه‌وجماعتی از زنان حرم سلطان بشیون تمام ازجلال‌الدین‌خواستند تا ایشانرا‌برای‌آنکه‌بچنگ چنگیز نیفتند بقتل برساند،سلطان هم‌امر دادآن‌بیچارگان را در سند غرق کردند . امین ملك هم فرار اختیار نموده بطرف پیشاور رفت و در آن حدود بدست عده‌ای از مغول هلاك شد .

جلال‌الدین با ۷۰۰ نفر ازیاران خود مدتها میجنگیدوچون دید دیگرتوانائی پایداری دراوو کسانش نمانده با اسب برلشکریان مقدم اردوی چنگیزتاخت‌وهمینکه اندکی ایشانرا عقب راند خود را بآب سند زد و سلامت بخاك هند رسید و او از این تاریخ اسبی را که باعث نجات او شده بود بسیار عزیزمیداشت واورا تا سال فتح‌تفلیس همراه داشت و از سواری معاف کرده بود .

چنگیزخان از بقیهٔ لشکریان جلال‌الدین هرکس را یافت کشت و از خاندان سلطان اطفال و ذکور را از دم تیغ گذراند و بر طفل شیرخوار نیز رحم نکرد و بقیهٔ حرم جلال‌الدین را هم اسیرنموده بمغولستان فرستاد وحکم‌داد تا غوّاصان درآب سند فرو رفتند وآنچه نقدینه و اشیاء کریمه راکه بامر جلال‌الدین‌درشط غرق کرده‌بودند بیرون‌آوردند و دو پسر خود اوگدای‌وجغتای را درآن حوالی گذاشت تا اگرسلطان باز گردد بدفع او قیام نمایندو خود بلب جیحون مراجعت نمود .

اثرات ظهور سلطان جلال‌الدین ـ درموقعیکه سلطان جلال‌الدین درمشرق ایران طلوع کرده و با مغول در نبرد بود بخصوص پس از شیوع خبر فتح او در پروان مردم خراسان و جنوب ماوراءالنهر بامید غلبهٔ او سر ازفرمان مغول پیچیدندوبسیاری از حکام و شحنگان ایشانرا کشتند .

ازآن جمله درمرو موقعیکه حاکم‌آن ضیاءالدین علی برای دفع فتنهٔ سرخس بآنجا رفته‌و برماس شحنهٔ مغولی‌آن‌با جماعت پیشه‌وران اسیرعازم‌حرکت بخارا بود

مردم بخیال آنکه حاکم و شحنه از ترس سلطان جلال‌الدین راه فرار پیش گرفته‌اند شورش نمودند و هرقدر برماس ایشانرا باطاعت خـواند امر او را نپذیرفتند و حکـم ضیاءالدین علی را نیز که از سرخس بر گشته بود نخواندند.

دراین‌موقع کوچ تگین پهلوان از رؤسای لشکری جلال‌الدین با جمع کثیری بمرو آمد وشهررا درمحاصره گرفت و ضیاءالدین علی وهمراهیان مغول اوجزترك‌شهر و تسلیم آن چاره‌ای ندیدند ولی کوچ تگین بطمع گرفتن مـال دیوانی ضیاءالدین را بشهر دعوت نمود وچون ازاو چیزی وصول نشد اورا کشت‌وکارفتنه بالا گرفت.

دراین موقع قراچه نویان سردارمغول بسرخس آمد و کوچ‌تگین با ۱۰۰۰ نفر از اتباع خود گـریخت و در دنبال او سرداران دیگر چنگیزی با لشکریـانی بسیار رسیدند و بازمانـدگان مردم مرو را بار دیـگر طعمهٔ شمشیر کردند و از مساجد و عمارات هرچه باقی بود ویران نمودند و چون بازگمان بزنده ماندن مردم و پنهان بودن ایشان داشتند امر دادند تا مؤذنی باذان اقامهٔ نماز کند، باین تدبیر نیز جماعتی را از سوراخ‌ها بیرون کشیدند و کشتند و چهل ویك روز بقتل اهالی و ویرانی آبادیها سر گرم بودند.

بعد از مراجعت مغول یکی از امیرزادگان بمرو آمد و جماعتی ازتر کمانان گرد اوجمع شدند وقریب ۱۰۰۰۰ نفر درآن شهرویران‌اجتماع کردند واین‌امیرزاده در مدت ششماه در حوالی مروالروذ وپنجده وطالقان بر بنهٔ مغول میزدواسبان‌واسباب ایشان را بغارت میگرفت. قراچه‌نویان دفعهٔ دیگر از طالقان بمروآمد و در دنبال او قوتوقو نویان، ایـن بار چنگیزیان جمعیت ساکن مرو را باقسام شکنجه از قبیل مثله کردن و برآتش افکندن هلاك نمودند وکاری کردند که در سرتاسر حومهٔپایتخت سنجر چندان غذائی کـه معیشت عدهٔ معدودی را کفایت کند بهم نمیرسید و مطلعین چنین نوشته‌اند که: «مرو آن‌چنان‌صحراشده‌بود که آن‌مقدارسایه در آنجایافته نمیشد که آرامگاه حیوان وحشی تواند بـود تا آنـکه در تاریخ ۸۱۱ هجری بیمن عنایت شاهرخ سلطان‌بن امیر تیمور گورکان آن بلده روی بعمارت نهاد.»[1]

درهرات‌نیزمردم‌شوریده‌حاکم‌وشحنهٔ‌مغولی‌را کشتندوملك‌مبارزالدین‌سبزواری

۱ ـ تاریخ الفی.

را برخود حاکم کردند وچون خبر این واقعه بچنگیز رسید پسر خود تولی رامخاطب ساخته گفت اگر تو مردم هرات را جمعاً میکشتی این فتنه بروز نمیکرد ، سپس **ایلچیکدای نویان**[1] را با ۸۰۰۰۰ نفر بهرات روانه کرد و دستور داد که از مردم آن شهر احدی را زنده نگذارد و امر کرد که از خراسان نیز سپاهیانی بمدد او بروند . لشکریان مغول در چهار ستون بهرات حمله بردند و ایلچیکدای نویان بعد از شش ماه و هفده روز آن شهر را در جمادی‌الاخری سال ۶۱۹ گرفت و سراسر آنرا ویران کرد و از مردم آن برهر کس دست یافت روانهٔ دیار دیگرش نمود .

« هرویان درمقام مدافعه ومحاربه ثبات قدم‌نمودند ومدت شش‌ماه وهفده روز از جانبین‌غایت سعی و کوشش‌ونهایت‌جلادت وخون‌ریزش‌بتقدیم‌رسانیدند ودرشهورسنهٔ۶۱۹ چند روزپی‌درپی‌ایلچیکدای جنگهای سخت پیش برده‌ودرهرحربی قریب پنج هزار کس ازلشکر او کشته وخسته گردیدند.امااز کثرت سنگها ومنجنیق جدارباره سوراخ سوراخ گشت واز نقب ها که در زیر خرکها میزدند قواعد بروج‌بانهدام رسید وروزی بیك ناگاه پنجاه‌هزار گز دیوارافتاده وبرخرکها آمده ، چهارصدمردنامدار ازسپاه تاتار ناچیز گردیدند وبعد از این واقعه بسه روز بنابرقلت ذخیره کارهرویان باضطرار انجامید واختلاف درآرای‌ایشان‌پدیدآمدوصبح روزجمعه‌ای ازجمعات جمادی‌الاخری سنهٔمذکوره ایلچیکدای نویان از برج خاك برسر که‌اکنون‌بخاکستر اشتهار یافته قهراً قسراً شهررابگرفت وخاك ادباربرفرق متوطنان آن دیار ریخته بزخم شمشیرآبدار رشتهٔ حیات‌مردوزن وپیروجوان را بگسیخت ومدت‌هفت شبانروز آن لشکرعالمسوزبغیر کشتن وبردن و کندن وسوختن‌بکاری نپرداختند و مقدار ۱۶۰۰۰۰۰ وکسری ازهرویان بدرجهٔ شهادت رسانیدند .آنگاه ایلچیکدای بجانب ولایت هرات رفته‌چون‌بقصبهٔ اوبه رسید دوهزار مغول رابهرات باز گردانید تا اگر کسی از گوشهٔ بیرون آمده باشد بیاران سابق لاحق گردانند وآن دوهزار کافر نابکار کرت دیگر بآن‌بلده شتافته قرب سه هزار کس راکه مجتمع گشته بودند قتل نمودند وبغیرشانزده نفر که‌یکی ازآن‌جمله مولانا شرف الدّین خطیب قریه جفرتان بود ودر ثقبهٔ گنبد مسجد جامع‌پنهان‌شده بودندهیچکس درهرات‌زنده‌نماند ، درتاریخ هرات‌آورده‌اند که چون آن بلده ازوجود لشکر مغول خالی گشت یکی از آن شانزده کس از مسجد بیرون آمده دربازار برپیش خوان دکان حلواگری نشست و مدتی در اطراف وجوانب نگریسته هیچکس ندید ، آنگاه دست برریش مالیده فرود آورده گفت الحمدلله که دمی‌بفراغت زدیم ، بعدازآن بیست و چهار کس دیگر ازبلوکات وولایات نزدیك بآن شانزده کس پیوسته مدت پانزده سال غیراز این چهل‌نفر احدی‌درآن‌بلدهٔ فاخره وتوابع موجودنبود وایشان درجنبند مسجدجامع که مقبرهٔ سلطان غیاث‌الدین است بسر میبردند ومدت مدید بگوشت قاق کشتگان تغذی میکردند و دراتبار خانها و طویله اسبان گردیده از کندم وجوآنچه بنظرایشان درمی‌آمدیك‌یك برمی‌چیدند تا چند منی‌غله جمع می‌ساختند واندك زمینی را بحیلهٔ که توانستندشدیار کرده آن غله راکاشتند تاسالی دیگردروقت‌ادراك محصول

۱ ـ یا ایلچیگتای

هریك را چند مشت گندم و جو رسید و آن چهل کس مولانا شرف الدین خطیب را برخود حاکم ساخته باین‌سختی روزگارمیگذرانیدند تا آن زمان که اوگدای‌قاآن بن‌چنگیزخان متوجه‌تعمیربلدهٔ فاخرهٔ هرات گشته امیرعزالدین مقدم [۱] وبعضی دیگر از مردم را بدانجا فرستاد و بمعموری وآبادی آن خطه مثال داد . » (حبیب السیر - ص ۲۶ ، ج ۳ .)

طغیان مردم بلاد جنوبی ماوراءالنهر پس‌از خرابی مرو هرات ونیشابور بزودی خوابید بخصوص که دراین نواحی شورش اهالی مثل خراسان حکم قیام عمومی نداشت بلکه مشتی هنگامه‌جو وغارتگر گاهی بر بنهٔ مغول میزدند وغنیمتی‌بچنگ می‌آوردند فقط در سمرقند شورشیان در اوایـل سال ۶۱۹ پل جیحون را خـراب کردند و راه ارتباط شهر را با خارج قطع نمودند اما همینکه جغتای بآن شهر آمـد و شورشیان را مقهور نمود پل جیحون را نیز بار دیگر ساخت و ارتباط بین دو ساحل شط برقرار گردید .

مراجعت چنگیز بمغولستان در ۶۱۹ - بعد از فرار سلطان جلال‌الدّین بهند چنگیزخان اوگدای را بغزنین فرستاده و با اینکه مردم قبول ایلی کرده بودند گویا براثر طغیانی جمیع ایشان‌را بصحرا کوچ داد و غیر از پیشه‌وران همه را کشت وغزنه را ویران نموده قوتوقونویان را درآنجا گذاشت وخود از راه هرات بر گشت، چنگیز نیز مدّت سه ماه درحدود پیشاور و ولایت پنجاب درعقب بازماندگان لشکریان‌اعظم‌ملك و سیف‌الدّین اغراق ماند سپس از پیشاور بکابل و حدود جیحون آمد و پس از گذراندن تابستان‌را درحدود بامیان در پائیز ازآن شط گذشت وبسمرقندآمد وعلت این مراجعت شورشی بود که در چین شمالی و تبت بظهور رسیده و حضور چنگیز را ایجاب می کرده است .

« درموقع اقامت چنگیز درکنار سند ، بسبب عفونت هوا اکثرحشم رنجور شدندوفوت‌لشکر ساقط گشت واسیران‌بسیار با ایشان بود ودرآن‌حدود بردگان هنودنیز گرفته بودندچنانك‌درهرخانه ده اسیر بایست بود وسازگاری‌علوفه ازپاك کردن برنج‌وغیرآن تمامت اسیران‌می کردندوهواموافق مزاج ایشان بود چنگیزخان یاسا دادکه درهرخانه هر اسیری چهارصد من‌برنج‌پاك کنندبتعجیل‌تمام درمدت یك هفته از آن فارغ‌شدندبعد ازآن هراسیری که‌درلشکربست‌تمامت‌رابکشند آن‌بیچارگان‌را

۱ - امیرعزالدین مقدم هروی ، پیشوای جامه بافان بود و در ورود تولی بهرات بخدمت و اطاعت او درآمد .

خبر نه شبی که بامداد بود ازجماعت‌اسرا وهنود اثر نمانده بودوهرچه‌بنزدیکی آن بودتمامت‌ایلچیان فرستادند وایل کردند وایلچی بنزدیك رانا ۱ فرستاد باول ایلی قبول کردبعدازآن‌ثبات ننمودلشکر بفرستاد تا اورابگرفتندوبکشتند ولشکربمحاصرهٔ «اتباع» اغراق وقلعهٔ که تحصن کرده بودندبفرستادو چون‌لشکرصحت یافتند چنگیزخان رااندیشهٔ مراجعت مصمم‌شد تا از راه هندوستان ببلادتنگوت در رود وچند منزل برفت چون راه نبود بازگشت وبفرشاور (یعنی پیشاور) آمد وبهمان‌راه که‌آمده‌بود مراجعت نمود.» (جهانگشای جوینی - ص ۱۰۸ ' ۱۰۹ ج ۱ .)

در مراجعت چنگیز بطرف جیحون پسر دیگر او جغتای مأمور شد که ولایت مکران و سند را مسخر نماید جغتای هم مثل او گدای ولایات مزبور را غارت کرد و این دو برادر نواحی غزنین و سند و کرمان و مکران را چنان ویران نمودند که‌اگر جلال‌الدّین باین نقاط بر گردد جهت لشکریان او هیچ نوع وسیلهٔ معیشت واسباب‌کار فراهم نباشد.

بعد از ویران کردن ولایت فوق او گدای و جغتای نیز راه ماوراءالنهر را پیش گرفته در زمستان ۶۱۹ بخارا رسیدند وآن فصل را در کنار رودخانهٔ زرافشان بشکار و استراحت گذراندند. چنگیز دراین تاریخ پسر دیگر خود جوجی‌را نیز که‌دردشت قبچاق بود بحضور طلبید و غرض چنگیز این بود که در کنار سیحون با پسران بشکار جرگه بپردازد و ضمناً با ایشان در باب مصالح ممالکی کـه مسخر شده بود صحبت بدارد چه چنگیز پس‌از مراجعت از کنار سند براثر بدی‌آب‌وهوای‌آن نواحی‌رنجور شده بود و روزبروز مرضش شدّت می کرد و مرگ خودرا نزدیك می‌دید.

او گدای و جغتای در کنار آب سیحون باردوی پدر پیوستند و در این موضع در بهار سال ۶۲۰ چنگیز باصطلاح مغول **قوریلتا**یعنی شورائی با پسران تشکیل‌داد ودرصحرای **قُلان‌باشی** (شمال کوههای **آلکساندروسکی**[۲] ومغرب بحیرهٔ **ایسی‌کول**) جوجی با۱۰۰۰۰۰ اسب بعنوان تقدیمی بخدمت پدر رسید.

چنگیزخان تابستان‌را در یورت‌قلان‌باشی بسر برد وپس‌ازاتمام‌قوریلتای‌بزرگی که با پسران تشکیل داده بود جوجی‌را بدشت قبچاق بر گرداند وبعد ازقتل‌چندنفر از رؤسای یاغی اویغور در ذی‌الحجهٔ ۶۲۱ با جمیع پسران جزجوجی‌باردوگاه‌خاندان اصلی خود یعنی بحوالی نهر **کرولن** و **اُنُن** رسید.

۱ - از القاب ملوك‌هند مثل راجه ودراینجا لابد مقصودیکی ازحکام قسمتی‌ازپنجاب‌است.

۲ - Alexandrovski

« چنگیزخان از سمرقند ایلچی بدشت قبچاق پیش جوجی فرستاد چه او بعد از فتح خوارزم بواسطهٔ اندك نقاریکه از برادر خود جغتای درخاطرداشت عزیمت آن صوب نموده بود و درآن دیار پیوسته روزگار بصید وشکار میگذرانید ، خلاصهٔ پیغام چنگیزخان بجوجی آن بود که آن فرزند باید که باحشم و اتباع از موضع خود حرکت کرده پهنای بیابان و کوه فرو گرفته جانوران شکاری برانند ودر آن زمستان اوگتای وجغتای در آنجا بصید کردن وجانور پراندن مشغول میبودند وهرهفته پنجاه خروار ۱ قو میفرستادند چون زمستان بپایان رسید در اوایل بهار چنگیزخان ازسمرقند متوجه ترکستان گشت و چون از آب سیحون عبور نمود اوگتای وجغتای نیز بوی ملحق گشتند وچون بموضع فلان باشی رسید از آن جانب جوجی جرگه انداخت و چند روز صفوف جرگه بهم رسید و در موضع آقا برکه چون دایرهٔ جرگه دست بهم داد اولا چنگیزخان درمیان تاخت وشکار فراوان انداخت بعدازآن چون شهزادگان و نوینان ازشکار فارغ شدند بر باقی ترحم نموده داغها بر رانهای ایشان نهادند وهمه رارها کردندوچون ازشکار فارغ شدند جوجی پیش پدر آمده زانو زد ورسم پابوس بجای آورد و برادرانرا در بر کشیده پرسشی گرم نمود وپیشکشی فراوان درنظر پدر کشیدازآنجمله ۱۰۰۰۰۰ اسب گذرانید که بیست هزار خنگ یکرنگ بود وآن تابستان درآن موضع بسربردند وچون امراء ازاطراف واکناف عالم مجتمع شدند چنگیزخان قریلتای بزرگ کرده هریك را فراخور حال خود بعنایات پادشاهانه سرافراز ساخت و طایفهٔ از امراء اویغور را بیاسا رسانید وجوجی رارخصت داد که بجانب دشت قبچاق رود وخودازآنجا کوچ کرده بعد از قطع منازل ومراحل درماه ذیالحجه ۶۲۱ باردوی خود رسید وچشم جهان بینش بعد از هفت سال بدیدار خواتین وفرزندان روشن گشت . گویندوقتیکه چنگیزخان بمنزل خودرسید هلاکوخان نهساله بودوقوبلاقاآن ده ساله هردوباستقبال شتافتند . قوبلاقاآن درراه خرگوشی شکار کرده وهولاکو آهوئی وچون رسم مغول چنانست که اول بار که کودکان شکار کنندانگشت بزرگ ایشانرا اغامیشی کنند یعنی بگوشت وچربی بمالندبنابراین چنگیزخان هردونبیرهٔ خود رابنفس نفیس خوداغامیشی کرد وطویهای ۲ بزرگ ترتیب داده آن زمستان را درمنزل خود بعیش وعشرت گذرانید »

(تاریخ الفی - وقایع سال ۶۲۱ .)

مرگ جوجی و چنگیز در ۶۲۴ - بعداز رسیدن باردوگاه اجدادی چنگیز چون خبر عصیان پادشاه ولایت تَنْگَقُوتْ (تَنْگَتْ) واقع درشمال تبت را شنید مصمم اردو کشی بآنجا شد و پس ازتهیهٔ کار خود بآن سرزمین رفت ودرنتیجهٔ جنگ عظیمی پادشاه آن ولایت را مغلوب نمود وجمعیت بسیاری از سپاهیان اورا کشت ولی درهمان حدود مرضش شدت کرده بتاریخ رمضان ٦٢٤ در ۷۲ سالگی مرد وجهانیرا ازوحشت و عذاب راحت و فراغت بخشید .

شش ماه قبل ازفوت چنگیز جوجی (توشی) پسر ارشد او نیز در دشت قبچاق

۱ - یعنی بارخر .   ۲ - طوی باتوئی یعنی مهمانی وضیافت .

جان سپرد و در باب مرگ او دو روایت است ، بعضی از مورخین نوشته‌اند[1] که چون جوجی ازپدر سلیم‌النفس‌تر بود بقتل مردم و ویرانی بلاد چندان اقدام نمیکرد و پدر را ازجهت هلاك مردم و ویرانی بلاد دیوانه میخواند حتی وقتی نیز مصمم بود که با مسلمین بسازد وچنگیزرا بقتل برساند ، جغتای ازاین‌خیال برادر مسبوق شده‌قصد اورا باطلاع پدر رسانید وچنگیز مخفیانه اورا زهر داد .

بعضی دیگر از مورّخین[2] براین عقیده‌اند که چون چنگیز نسبت بجوجی‌بدبین بود پس از مراجعت بمغولستان اورا بخدمت خود خواست اما جوجی‌ناخوشی خود-را بهانه کرده از حضور عذر خواست و چـون دراین اثنا شخصی ازمردم تنگفوت که ازدشت قبچاق بمغولستان آمده بود بچنگیز خبر داد که‌او جوجی‌را سلامت‌وسر گرم بشکار دیده است ، چنگیز او گدای و جغتای را بسر کوبی جوجی فرستاد ولی قبل از آنکه ایشان برسند خبر مرگ جوجی رسید .

بهرحال دراینکه مابین جوجی با چنگیز و برادرخود جغتای خوب‌نبوده‌حرفی نیست چه پسر ارشد چنگیز میخواسته است درحوالی بحر خزر دولت مستقلی داشته باشد وخراسان ومازندران و ولایات شمالی ایرانرا که جبه و سبتای پیموده و تسخیر نکرده بودند ضمیمهٔ ممالك خود نماید و زیربار فرمان کسی نیز نرود و همین مسئله باعث رنجش خاطر چنگیز وبرادران ازاو بوده است .

«نوبتی که قوم مرقیتْ که ایشان را مکریتْ نیز گویند فرصت یافته اردوی چنگیزخان راغارت نمودند خاتونش را که حامله بود اسیر گرفته پیش اُوَنْكْ خان فرستادند و اونك خان بچشم شفقت در آن ضعیفه نگریسته نسبت بوی در مقام حرمت میزیست تا وقتیکه چنگیزخان بیورت خود معاودت نمود، آنگاه او را نزد شوهر فرستاد وبعد از روزی چند پسری از وی متولد گشت وموسوم به جوجی شد یعنی مهمان نورسیده وچون جوجی که اسن اولاد ذکور چنگیز خان بود بمرتبهٔ جوانی وعنفوان ایام زندگانی ترقی نمود چنگیزخان ایالت خوارزم ودشت قبچاق وآلان وآس و روس وبلغار و توابع رابوی تفویض فرمود وپیوسته میان جوجی وجغتای واوگدای غبارنقار ارتفاع داشت زیرا که برادران بنا بر قضیهٔ مذکوره در نسبش طعن میکردند.» (حبیب السیر - ص ۴۳، ج ۳.)

۱- منهاج سراج در طبقات ناصری ص۳۷۹.

۲- رشیدالدین فضل‌الله درجامع‌التواریخ وتتوی در تاریخ الفی .

فصل سوم

سیاست چنگیز و
اثرات حملهٔ مغول

حکمیت تاریخ در باب چنگیز

صاحب کتاب «طبقات ناصری» از ثقات چنین روایت کرده است که: «چنگیزخان بوقتی که درخراسان آمده بود مردی بود بلند بالا، قوی بنیت، شگرف جثه، موی روی کشیده سپید شده، گربه چشم، در غایت جلادت و زیرکی وعقل ودانائی وهیبت، وقتال وعادل وضابط و خصم شکن و دلیر و خونریز وخونخوار[1]». و «منگ هونگ[2]» نیز که درسال ۶۱۸ از طرف امپراطوران چین جنوبی بسفارت پیش مغول آمده بود تقریباً بهمین شکل او را وصف میکنند و او را در ظاهر اندام ببزرگی جثه وعریضی پیشانی و بلندی ریش میستاید.

اما ازلحاظ صفات اخلاقی چنگیز مردی بوده است با عزم واراده و بسیارعاقل و مدبر وکاملا زمام نفس خود را دردست داشته و در مقابل مشکلات وموانع پافشاری وثبات غریب بخرج می‌داده و تا بمقصود نمیرسیده است از پای نمی‌نشسته و هیچوقت از پیش‌آمدهای ناگوار اضطراب و یأس بخاطر راه نمیداده و با خونسردی و آرامی حوادث را تلقی میکرده است.

در موقعیکه سلطان جلال‌الدّین منکبرنی در پروان لشکریان قوتوقونویان را شکست داد و قوتوقو منهزماً پیش چنگیز رفت خان ازشنیدن خبرشکست بهیچوجه حال سکون طبیعی خودرا ازدست نداد فقط گفت که قوتوقونویان عادت داشت که همه وقت ازمعرکه فاتح بیرون آید وهیچگاه مزهٔ هزیمت را نچشیده بود، بعد ازاین شکست بیشتر درکار خود احتیاط خواهد کرد.

دراینکه چنگیزخان یکی از خونخوارترین و بی‌رحمترین جهانگشایانی است که تاریخ نام‌آنانرا ضبط کرده شکی نیست چه بقدری که بامر او خون ریخته‌وآبادی ویران‌شده‌است‌شاید درهیچ‌عهدودرایام لشکرکشی‌هیچ فاتحی‌بآن‌اندازه صدمه‌ومصیبت روی نداده‌باشد بخصوص که چنگیز خیلی کینه کش وسخت کش‌بوده‌وبرای اوقتل‌عام

۱ـ طبقات ناصری ص ۳۷۳. ۲ـ Meng _ Hung.

یك شهر عظیم و نابودساختن چندین کرور نفوس و کشتار زن وطفل وعاجز بیك اشارهٔ لب هیچ عظم و اشکالی نداشته ولی باید اقرار کرد که فتح آن همه ممالك و ادارهٔ آن سرزمین‌هـای وسیع بدون داشتن هوش و لیاقت و کفایت و کاردانی امـکان نمی‌یافته مخصوصاً نباید تصور کرد که چنگیز از سیاست خالی بوده وفقط بعشق کشودن بلاد و قتل نفوس لشکر کشی میکرده بلکه باید گفت که چنگیز فاتحی بوده است که‌برای اجرای مقصود وسیاستی از برداشتن موانع ومحظورات سرراه خود هر نوع سخت کشی وصدمه و ویرانی را بدون ذره‌ای تأمل واحتیاط جایز می‌شمرده وجز نیل به مرادبهیچ امری دیگر توجه نداشته است .

تمام سعی او درابتدای امر باز کردن راه تجارتی و طریق کاروانی قدیم بین ایران وچین (راه ابریشم) بوده و برانداختن اقوام اویغور و قراختای و نایمان و تاتار راکه مانع رفت و آمد کاروانها وموجب نا امنی راهها شده بودند بهمین نیت اقـدام کرده و وقتی که با ممالك خوارزمشاهی هم سرحد شده نسبت بسلطان محمد شرایط ادب واحترام را رعایت نموده ولـی اقدام این پادشاه در برانداختن دولت قراختائی و شکستن سدی که بین ممالك اسلامی و خاك اقوام تاتار و مغول وجود داشت و غرور و عجب و سوء رفتار او بـا فرستادگان چنگیز و خیال تسخیر چین و غیره موجب تحریك غضب خان مغول را فراهم کـرده وهجوم اورا به ممالك اسلامـی باعث گردیده است .

نسبت عدلی که بعضی از مورخین بیغرض معاصر چنگیز باوداده‌اند بااینکه در نظر اول عجیب می‌آید دوراز حقیقت‌نیست . چنگیزخان یکنفربیابان گردبی‌غرضی بوده است که برای غلبه براقوام وقبایلی کـه همه همجنس او محسوب می‌شده و در خونخواری وبی‌رحمی نیز از او سلیم‌تر نبوده‌اند[1] وسیله‌ای دیگر جز قتل عام وحکم شمشیر نداشته واین طریقه‌ای بوده است که‌آنرا جمیع همسایگان او درحق‌هم اجرا می‌کردند. کشتار بی نظیر سلطان محمد خوارزمشاه ازمردم سمرقند در سال ۶۰۹ و تعرض لشکریان پـدر او به مردم عراق در سال ۵۹۰ وقتل و غـارت تفلیس در ۶۲۳

۱ ـ تاتارها ، نایمانها ، سلسلهٔ امپراطوران کین، تنگقوتها ، قراختائیان، خوارزمشاهیان، حتی‌افاغنهٔ آریائی‌نژاد که دربیرحمی ازمغول عقب نمی‌مانند .

بدست پسر او سلطان جلال الدین منکبرنی از همین قبیل بوده ودر شناعت باطرز کشتار و رفتار مغول فرقی نداشته است .

چنگیزخان در کشتارهای جمعی وقتل عامها ، مثل یکنفر میرغضب بی عاطفهٔ مأمور، اجرای حکم می کرده وبین فقیر وغنی وخرد وبزرگ ومرد وزن ومسلم وغیر مسلم فرقی نمی گذاشته و در این عمل زشت هم از طریق عدالت و بیطرفی انحراف نمی‌جسته است مخصوصاً شخص او برخلاف چند نفر ازفرزندان خود وبعضی دیگر از کشورگشایان (از قبیل تیمور ونادر) در کشتار نفوس نیزخودداری وخونسردی رابحد کمال می‌رسانده و هیچوقت بر اثر غلبهٔ خشم وغضب بپاره‌ای حرکات فظیع از قبیل در آوردن چشم اسرا وبریدن گوش وبینی وساختن کله مناره دست نزده است .

بعضی از مورخین چنگیز را برئیس قبایل هُون یعنی آتیلا وهجوم لشکریان اورا بطوفان یاسیلی تشبیه واپلغار مغول را درحکم مهاجرت دسته‌ای ازصحرا گردان گرفته‌اند. تهیات چنگیز برای حمله به ممالک خوارزمشاهی و احتیاط و تدبیر او در کارهای لشکری و داشتن نظامی مضبوط و استفاده از مشاورین و مردم خبره و راهنمایان و حرکت لشکرها برطبق نقشه‌ای صحیح تشبیه فوق را کاملا تکذیب می‌نماید ومیفهماند که درلشکر کشی چنگیزهمهٔ امور ازروی‌دستوری‌درست وموافق روش ونظمی کامل انجام می گرفته .

درازی عمر چنگیز واز دست ندادن هیچیك از قوای جسمانی و عقلانی تا دم مرگ نیز دلیل صحت مزاج او ورعایت اعتدال در زندگانی وعیش‌ونوش است. چند نفر ازاخلاف چنگیز چنانکه خواهیم دید (مثل جغتای و اوگدای و گیوك) پس از حشر بامتمدنین بلاد مغلوبه واقامت‌درشهر دستخوش‌عشرت ونشاط ومزخرفات‌زندگی شده وغالب ایام را به مستی وسستی گذرانده‌اند درصورتی که چنگیز دست ازسادگی بدویت نشسته وازشیفتگی مغول بشراب متوحش شده وچندین‌بار ایشانرا درقبول‌این عادت بسختی ملامت کرده .

خوف او در دل لشکر بی نهایت بود وهمه اورا برخود سرور معظم وحکم اورا حکم آسمانی‌می‌شمردند ومعتقد بودند که‌جزاونباید درسراسر زمین‌حکمروای‌دیگری وجود داشته باشد .

نافرمانی نسبت بچنگیز و سرپیچی از حکم او بمنزلهٔ ارتکاب گناهی عظیم بود چه بعقیدهٔ مغول فرمان خان از آسمان می‌آمد وطغیان براو حکم طغیان برخداداشت. کشتن فردی از خاندان خان نیز درهمین حکم بود. زیروزبر کردن نیشابور از طرف مغول پس ازقتل تغاجار داماد چنگیز و ریشه کن کردن بامیان بر اثر کشته‌شدن موتوجن پسر جغتای از روی همین عقیده بود .

«چنگیزخان درعدل چنان بود که درتمام لشکرگاه هیچکس‌را امکان نبودی که تازیانهٔ افتاده از راه برگرفتی جزمالك آن را ودروغ ودزدی درمیان لشکر اوخود کس‌نشان ندادی و هرعورت که درتمام خراسان و زمین عجم بگرفتندی اگر اورا شوهر بودی هیچ‌آفریده بدو تعلق نکردی و اگر کافری‌را برعورتی نظر بودی که شوهر داشتی شوهرآن عورت را بکشتی آنگاه بدو تعلق کردی ' و دروغ امکان نبودی که هیچکس بگوید واین‌معنی روشن است ، درشهور سنهٔ ٦١٨ کاتب این طبقات منهاج سراج را که از تمران بطرف غور باز آمده شد در قلعهٔ سنکه که آنرا خول مانی گویند ملك حسام‌الدین حسن عبدالملك را دیده آمد ، ناگاه برادرش ملك تاج الدین حبشی عبدالملك که اورا خسرو غور لقب داده بودند [1] ازطرف طالقان باجازت چنگیز بغور بازآمد ، این حکایت ازوی سماع افتاد . اوگفت وقتی‌ما ازنزدیك چنگیزخان بیرون‌آمدیم و درخرگاهی نشستیم اُقْلان چَرْبی [2] که من با اوآمده بودم باچند نوین [3] دیگرحاضر بودیم وبزرگتر آن همه اقلان چربی‌بود دومغل را بیاوردند که دوش بوقت یتاق‌گرد برگرد لشکرهردو درخواب شده بود ' اقلان چربی گفت ایشان را کدام مغل‌آورده است آن مغل که ایشان‌راآورده بودآواز داد که من‌آورده‌ام ، گفت گناه ایشان چه بودبازگوی گفت ایشان هردو برپشت‌اسب بودند من‌میگشتم وتفحص یتاقیان میکردم بدیشان رسیدم ایشان را درخواب دیدم ' تازیانه برسر اسب ایشان زدم که شما گناهکارشدید که درخوابید وبگذشتم امروز ایشان‌را حاضر کردم اقلان روی بدان دو مغل کرد که شما در خواب بودید هردو اقرار کردند که بودیم، فرمان داد که‌یکی‌را بکشند وسراورادرجعددیگری بندند و گردتمام شهربگردانند،آنگاه دیگررابکشند ایشان‌همه‌خدمت کردند ودرحال آن فرمان‌بجاآوردند، من‌درتعجب‌بماندم' اقلان‌چربی راگفتم که گواه وحجت‌آن مغل را نبودچون میدانستند جزای ایشان کشتن خواهدبود ' اقلان چربی

---

۱ ـ درابتدای اشتغال چنگیزخان‌بحصارنصرت کوه‌یعنی‌در۶۱۷ خان‌مغول چندنفرازسرداران خودرا با داماد خویش قوتوقو نویان واقلان چربی و ۴۵۰۰۰ نفر مأمورفتح بلاد غور وخراسان کرد وایشان تمام بلاد طخارستان وغور را غارت نمودند وپس ازمحاصرهٔ قلعهٔ آستیه ازقلاع غورحکمران آن سپهسالار تاج الدین حبشی بن عبدالملك چون تاب مقاومت نداشت با مغول صلح کرد و مغول او را نزد چنگیزخان بردند و او ملك تاج‌الدین را خسرو غور لقب‌داد وبا اقلان چربی‌بغور بازفرستاد ولی اوپس ازشکست سلطان جلال‌الدین از در مخالفت بامغول درآمد و بدست ایشان کشته شد .

(طبقات ناصری ـ ص ۳۴۴ ' ۳۴۵ .)

۲ ـ چربی یعنی‌حاجب ۰ ۳ ـ نوین یانویان یعنی‌شاهزاده وامیر .

گفت چرا عجب می‌آید ترا ، شما تازیکانید ، چنان کنید و دروغ گوئید ، مغلا گرهزارجان درسر آن شود کشتن اختیار کنند ودروغ نگویند که دروغ گفتن کارتان باشد یعنی تازیکان ، ازاین چیزهاست که خدای تعالی بلای ما برشما فرستاده است . » (طبقات ناصری - ص ۳۷٤ ، ۳۷۵ .)

چنگیز چون بهیچ دین و ملتی معتبر ایمان نیاورده بود از تعصب و رجحان ملتی برملتی و برتری‌دادن بعضی بربعضی اجتناب می کرد بلکه علما و زهاد هرطایفه را اکرام و اعزاز مینمود[1] و پسران او در ضمن تسخیر بلاد غالباً هرجا دانا و عالمی را می‌یافتند و او را لایق خدمت پدر خود می‌پنداشتند سلامت روانهٔ حضور چنگیز می کردند .

« در شهور سنهٔ ٦۲۲ کاتب این طبقات منهاج سراج را اتفاق سفری افتاد بطرف قهستان چون بشهرقاین وصول بود آنجا امامی دیده شد از اکابر خراسان که اورا قاضی وحید الدین بوشنجی گفتندی رحمه‌الله ، آن امام تقریر کرد که من درحادثهٔ شهرهرات بودم (یعنی درتسخیر آن شهربدست تولی) هرروز برمرافقت غازیان سلاح میپوشیدمی وبرسرباره رفتمی و کسوت سواری نگاه داشتمی روزی در میان جنگ وغوغا برسربارهٔ شهرهرات بودم باسلاح تمام ازخود وجوشن وغیره آن ناگاه پای من از سرباره خطا کرده بجانب خندق درافتادم چنانکه سنگی یا کوهی برروی خاکریز میغلطیدم و بقدر پنجاه‌هزار مغل مرتد دست بتیروسنگ برمن میداشتند تاغلطان میان‌لشکر کفار افتادم بدست جمعی که بجنگ درپای فصیل وروی خاکریزومیان خندق آمده بودند گرفتارشدم واین حادثه برموضعی‌بود که تولی‌پسر چنگیزخان‌درمقابل آن‌خیمه‌نصب کرده‌بودبر کنارخندق‌ولشکرمغل‌درنظراوجنگ‌میکردند چون من‌ازباره بقدربیست گزبرروی خاکریز تاقعرخندق که چهل گزدیگربود غلطان فرود آمدم حق تعالی‌بعصمت خود مرانگاهداشت که هیچ زخم بمن نرسیده وهیچ عضوازاعضای من‌خسته وشکسته‌نشد، چون من بزمین رسیدم جمعی را بتعجیل بدوانید که آنشخص را زنده بیارید وبهیچوجه زحمت ندهید بحکم آن فرمان چون‌مرا نزدیك تولی بردند درمن‌نظر کرد وفرمود که بنگرید تاهیچ‌زخمی دارد و چون هیچ‌زخمی نبود فرمود که توچه کسی‌ازجنس‌آدمی یاپری یادیو یافرشته یانمویذی ازاسمای الغ تنگری[2] داری‌بصدق باز گوی تا حال چیست من روی برزمین نهادم و گفتم که‌آدمی بیچاره‌ام ازجنس دانشمندان ودعاگویان امابك چیزبا من بودگفت بگوچه بود روی برزمین نهادم و گفتم که نظرچون توپادشاهی برمن افتاد بدان‌سعادت درعصمت بماندم، تولی‌را این عرضداشت من‌موافق افتاد و بنظررضا درمن نگریست وفرمود که این‌شخص مرد عاقل است ودانالایق خدمت چنگیزخان باشد ، اورا تیمار میباید داشت تابدان‌خدمت برده شود، فرمان‌داد تامرا بیکی‌ازمغلان محترم سپردند، چون ازفتوح‌بلاد خراسان فارغ‌شد مرا باخود بخدمت چنگیزخان برد وقصه باز گفت وبخدمت چنگیزقربت تمام یافتم ومدام ملازم درگاه اوبودم » پیوسته ازمن اخبار انبیا وسلاطین عجم وملوك ماضی میپرسید ومی گفت محمدعلیه‌السلام ازظهورمن وجهانگیری من‌هیچ اعلام داده بود ، من‌عرض‌داشتم احادیثی که درخروج

۱ـ جهانگشای جوینی - ص۱۸ ج۱.   ۲ـ بمغولی یعنی خدای تعالی .

روایت کرده‌اند برلفظ او رفت که دل من گواهی می‌دهد که تو راست میگوئی ، تا روزی مرا دراثنای کلمات مرا فرمود که از من قوی نامی باقی بخواهد ماند در گیتی‌از کین خواستن محمد اغزی یعنی سلطان محمد خوارزمشاه ، بربن‌لفظ میگفت واغزی برلفظ مغولی دزد باشد واینمعنی برلفظ اوبسیار میرفت که خوارزمشاه پادشاه نبود دزد بود اگر او پادشاه بودی رسولان و بازرگانان مرا نکشتی که باترار آمده بودند که پادشاهان رسولان و بازرگانانرا نکشند ، فی‌الجمله چون ازمن پرسید که قوی نامی ازمن بخواهد ماند من روی‌بزمین نهادم و گفتم که اگرخان مرابجان امان دهد یك کلمه عرضه دارم فرمود که ترا امان دادم گفتم‌نام‌جائی ماند که خلق‌باشد، چون‌بندگان‌خان جمله‌خلائق رابکشند نام چگونه باقی‌ماند واین حکایت که گوید، چون من‌این کلمه تمام کردم تیرو کمان که دردست داشت بینداخت وبغایت درغضب شد وروی ازطرف من بگردانید وپشت بطرف من کرد ، چون من‌آثارغضب درناصیهٔ نامبارك اومشاهده کردم دست ازجان‌شستم وامید ازحیات منقطع گردانیدم وباخود یقین کردم که هنگام رحلت‌آمد ، ازدنیا بزخم تیغ این‌ملعون خواهم رفت ، چون ساعتی برآمد روی بمن‌آورد و گفت که من‌ترامرد عاقل وهوشیارمیدانستم بدین سخن مرا معلوم شد که تراعقلی‌کامل‌نیست واندیشهٔ ضمیرتواند کی بیش‌نه ، پادشاهان درجهان بسیارند هر کجا که پای اسب اشکرمحمد اغزی‌آمده است من‌آنجا کشش میکنم وخراب میگردانم باقی خلائق دراطراف دنیا و ممالك دیگرپادشاهانند حکایت من ایشان خواهند کرد ، ومراپیش‌اوقربت نماند وازپیش‌اودورافتادم وازمیان لشکربگریختم وخدای تعالی را حمد وثنا گفتم وازآنجا خلاص یافتم . »

(طبقات ناصری ـ ص۳۵۲، ۳۵٤.)

مشاورین چنگیز ـ چنگیزخان در باب امور لشکری و کشوری ازمطلعین و راهداران وارباب اطلاع استفادهٔ بسیار می کرد وهمه وقت در اردوی اواز این‌جماعت عده‌ای بودند مخصوصاً تجار و کاروانیان مسلمان که از ممالك دور دست میرسیدند و بواسطهٔ مسافرتهای زیاد از احوال بلاد خارج مغولستان معلومات بسیار داشتند بچنگیزخان در این مورد خدمت‌فراوان‌می کردند وازاین طبقه حتی‌ازحدودسال ۶۰۰ هجری جمعی دردستگاه او بودند وازطرف اونزدسلاطین بسفارت یاانجام‌مأموریتهای دیگر میرفتند چنانکه در موقع لشکر کشی چنگیز بمملکت ختا یعنی چین‌شمالی یکی از مسلمین جعفر نام ازجانب او نزد آلتون‌خان برسالت رفت وآلتون‌خان‌اورا محبوس نمود‌اماجعفر ازحبس گریخت‌وازراهی مخفی‌پیش چنگیز آمده‌احوال‌مملکت ختا وآلتون‌خانرا تقریر کرده وچنگیز ازراهی که جعفر پیموده بودبرسر آلتون‌خان تاخت ومملکت اورا مسخر نمود.[۱]

چنگیزخان با اینکه نسبت بهیچیك از دشمنان خود رأفت ورحمی نداشت

۱ـ طبقات ناصری ـ ص ۳۳ .

باز میان متمدنین صلح جوی بی آزار و بیابان نشینان غارتگر دزد فرق فاحش می‌گذاشت چنانکه اویغورها و مسلمین وچینی‌ها را بخود نزدیک میکرد وبر خلاف از منچوها وتنگغوت‌ها وترکان خوارزمی و افاغنه نفرت داشت وبا ایشان بسختی معامله نمود.

خان مغول چنانکه گفتیم از متمدنین ممالک مغلوبه مخصوصاً از مسلمین و چینی‌ها و اویغورها مصاحبین و مشاورینی داشت و معروف ترین مشاورین او سه نفر بودند.

محمود یلواج ازمسلمین و**تاتاکوس** ازاویغورها و**یلوچوت‌سای** ازچینی‌ها.

یلوچوت سای که بسال ۱۱۹۰ (۵۸٦ .هـ) تولد یافته اصلاً از مردم چین‌شمالی بوده وپدر اودر خدمت سلاطین کین‌سمت‌وزارت داشته . این شخص در ابتدای‌جوانی بتحصیل علم وحکمت رغبتی پیدا کرده و در نجوم وجغرافیا وادب رنج برده و کتب فراوان دراین رشته‌ها جمع آورده بود ودر ۱۲۱۳ (٦۱٤ . هـ) حکومت شهر پکینگ را داشته است .

موقعی که‌چنگیزخان این شهررا گرفت یلوچوت‌سای بعلت کینه‌ای که‌عموم مردم ختا نسبت بسلاطین کین داشتند درخدمت چنگیز داخل گردید وازاین‌تاریخ معزز ومحترم شد مخصوصاً چون مردی زیرک و مدبر وبنجوم نیز آشنائی داشت و مغول نیز ستاره شناسان وعلمای احکام نجوم را احترام فوق‌العاده می کردند روزبروز مقامش در دستگاه چنگیزیان عالی‌تر میگردید.

«مردی ازطایفهٔ تنگوت که بساختن کمان مشهور وبهمین‌علت پیش‌چنگیزعزیزبود بسبب قرب منزلتی که نزدخان مغول داشت پیوسته می گفت برای‌قومی که جز بجنگجوئی‌ولشکر کشی‌بامری‌دیگر توجه ندارند وجود یکنفر ادیب دانشمند مثل یلوچوت سای بچه‌کار می‌آید و چون این سخن بگوش یلوچوت سای رسید اورا مخاطب ساخته گفت : همانطور که برای‌ساختن کمان استاد کارگری‌لازمست در ادارهٔ ممالك نیز وجود کارگران بصیر از ضروریاتست . بعد از آنکه این جواب را بچنگیزخان رساندند بیش‌ازبیش برمنزلت ومقام او افزود . »

یلوچوت‌سای در تمام‌لشکر کشی‌های چنگیز با اوهمراه ودر جمیع کشتارهای اوشاهدعینی بودوبااینکه‌جسارت مخالفت باسیاست‌چنگیز را نداشت‌هرقدرمیتوانست بیچارگانرا از کشته شدن نجات می‌بخشید ، مرضی را دوا و غذا می‌داد و کتب و

نسخ نادره را ازحرق وغرق میرهاند و کاری را انجام میداد کـه نیم قـرن بعد از او خواجه نصیرالدین طوسی درخدمت خونریز دیگری یعنی هولاکو عهده‌دار آن‌شده.

نفوذ و حسن تدبیر یلوچوت سای جلوی بسیاری از خشونت های مغولان را لااقل درچین که وطن او بود وبحفظ آن علاقهٔ قلبی داشت گرفت چنانکه درسال۶۲۲ بعد ازمراجعت چنگیز ازممالك اسلامی‌جان تمام هموطنان خود را ازخطری‌بزرگ نجات داد باین شکل که در این‌تاریخ چون انبارها از غله وخزانه ازپول وپارچه های قیمتی خالی بود دز شورائی که برای چاره جوئی تشکیل یافت یکی از سرداران چنگیز اظهار داشت که ازچینی‌ها در کارهای‌دولتی وجنگی‌هیچ نوع استفاده نمیتوان کرد ، بهتر آنست که تمام ایشانرا بکشیم و ولایاتی را که مسکون کرده‌اند مرتع حیوانات ومزرع غلات قرار دهیم، خان مغول هم بااین نظر مخالفت نکرد ونزدیك‌بود که باجرای آن حکم‌دهد ولی‌یلوچوت‌سای به‌میان افتاده بچنگیز فهماند که‌بجای‌این کار میتوان بوسیلهٔ وضع مالیات برمحصولات ومال‌التجاره واراضی وپارچه وغله یعنی عموم مایحتاج قشون را تأمین نمود وباین‌اقدام زشت دست نزد،خان مغول‌این‌پیشنهاد را پذیرفت وبا گرفتن سالی ۴۰۰۰۰ کیسه غله و۸۰۰۰۰ قطعه ابریشم ومبلغ گزافی پول ازخون‌مردم ختا در گذشت .

این مردحکیم‌مدبر درعهدچنگیز وپسرش او گدای‌بتدریج قسمت‌شرقی‌ممالك مغول را بوضع چین اداره کرد و کار آشنا نمودن مغول را بتمدن وآداب چینی بآنجا رساند که در عهد **قوبیلای قاآن** برادر هولاکو قسمت‌شرقی ممالك‌چنگیزی‌نقشی‌شد از ممالك امپراطوران سابق چین چنانکه نفوذ مشاورین و مدبرین مسلمان بالاخره خانان ترکستان وایلخانان مغول ایران را بدین اسلام آورده تمدن وآداب ایرانی‌را بایشان‌آموختند وماشرح این موضوع را عنقریب‌بذکر خواهیم کرد .

یاسای چنگیز ـ قبل ازچنگیزخان مغول باقتضای زندگانی‌بدوی یك سلسله عادات وعقاید وآداب قومی داشتند که بعلت آشنا نبودن ایشان بخط و سواد مدون نیز نبود؛ چنگیزخان بعضی ازآنها را رد وغالب را باقی گذارد و ازخود نیز احکام و قواعدی برآنها افزود ودر واقع بآنها جنبهٔ رسمیت داد وامر کرد که اطفال مغول‌خط اویغوری بیاموزند واحکام وقواعد فوق را درطومارهابنویسند ودرخزانهٔ پادشاهزادگان خاندان چنگیزی نگاه دارند .

هریك ازاین احکام وقواعد را به مغولی **یاسا**[۱] که بمعنی حکم وقاعده وقانون است می گویند ومجموعهٔ آنها یعنی طومارهای مکتوب بخط اویغوری را که جامع جمیع احکام وآداب رسمی مغول بوده و چنگیزخان آنهارا امضاوتصویب کرده **یاسانامهٔ بزرگ**[۲] میخواندند وآن عبارت بوده است از دستورها واحکامی راجع بتعبیهٔ لشکر وتخریب بلاد ومصالح ملك وترتیب شوری راجع بکارهای بزرگ ولشکرکشی های مهم و انواع مجازاتها وراه و رسم زندگانی مغول در حرکت یا اقامت و غیره و مرسوم چنین بود که هروقت خانی برتخت می‌نشست یا حادثه‌ای عظیم روی می‌نمود یا شاهزادگان جمعیتی می کردند یاسانامهٔ بزرگ را مورد مطالعه قرارمی‌دادند و بنای کارها بر آن می گذاشتند .

یاسا نامهٔ چنگیزی درمیان مغول فوق العاده محترم ومقدس بوده وهیچکس جرأت تخطی ازمضامین آن را نداشته ومغول بدرجه‌ای که مسلمین بقرآن مجید احترام میگذارند آنرا عزیز می‌دانسته‌اند .

یاسا های چنگیزی حتی بعداز برافتادن سلطنت اولاد اوازایران ازطرف تیموریان نیز مورد احترام ورعایت بوده ودر موقع باردادن وراندن سیاست وغذا و غیره برطبق آن عمل می‌نموده‌اند .

۱ـ این کلمه که اصل مغولی آن ززاساك است در کتب فارسی و عربی باشکال مختلف از قبیل یاسا و یاسَهَ و یَساق ویاساق و یَتَق ضبط شده ودراصل بحکم‌وامر هر پادشاه یا امیری اطلاق می‌شده وچون یك قسمت ازیاسانامهٔ چنگیزی راجع بمجازاتها و سیاستها بوده ومجازات غالب تقصیرها وخطایا نیز قتل معین گردیده بتدریج یکی ازمعانی یاسا قتل ومرگ شده وعبارات «بیاسا رسانیدن» و«بیاسا ملحق گردانیدن» را مورخین تاریخ مغول بمعنی کشتن استعمال کرده‌اند واسم مصدراین کلمه یعنی یاسامیشی نیز بمعنی سیاست واداره امورمعمول ومصطلح گردیده است. غیرازکلمهٔ یاسا احکام واوامر چنگیزخانی را بکلمهٔ تُورَه نیزیاد نموده‌اند واین لغت درمغولی بمعنی آداب قومی و دستور اجدادی است . باکلمهٔ یاسا در کتب تاریخ مغول کلمهٔ یُوسُونْ نیز دیده می‌شود و این لغت هم مغولی و بمعنی روش و طریقه و رسم است .

۲ـ «یاسانامهٔ بزرگ را تونجبن گویند و معنی تونجبن احتیاط کردن و یقین دانستن باشد .»

(تاریخ وصاف ـ ص۰،۵٦۰.)

تقی‌الدین مقریزی (متوفی سال ۷۳۵) میگوید :

« عدهٔ کثیری از مغول که ایشان را بزر خریده و یا در جنگها اسیر کرده بودند در مصر مقیم شدند وجماعتی از آن طایفه هم فراراً باین سرزمین آمده درپناه سلطان بیبرس قرار گرفتند ومصر وشام از مغول پر گردید .

این جماعت درمساجد شام ومصر ومکه ومدینه بنام برکه‌خان نوادهٔ چنگیز اقامهٔ نماز میکردند وسلاطین مصر وامرا ولشکریان هم چون از چنگیز و جانشینان او وحشت داشتند دراحترام گذاشتن بخاندان چنگیزی باایشان شرکت می‌نمودند .

این عده مغول بعلت آنکه درمیان مسلمین تربیت یافته وباحکام اسلام وقرآن آشنا شده بودند حق را با باطل مخلوط وآداب اسلامی را با مراسم قومی خود ممروج نمودند باین شکل که درامور مذهبی ازقبیل نماز وروزه وزکوة وحج وبنای ابنیهٔ خیرودستگیری ازایتام اختیارخود را بقاضی‌القضاة وامیگذاشتند واز او درباب اختلاف زن وشوهرودابن ومدیون وهرامرمذهبی دیگراستشاره میکردند ولی درخصوص آداب قومی ورفع تعدی ظالم ازمظلوم بیاساهای چنگیزی متوسل می‌شدند وامرای ایشان که بحفظ نسب مغولی واصل تاتاری خود علاقه داشتند شخصی را بعنوان حاجب اختیار کرده بودند که باینگونه حوائج رسیدگی کند وبرطبق یاساهای چنگیزی دعاوی را قطع وفصل نماید واین شخص علاوه بروظیفهٔ فوق عهده دار اموردفتری و اداری امرای مغول نیز بود . »

(نقل ازمقدمهٔ کاترمر[1] برجامع التواریخ رشیدی .)

چینی‌ها را ازقدیم عادت براین جاری بود که گفته های روزانهٔ امپراطوران خود را یادداشت کنند ، مغول نیز این عادت را از چینیها فرا گرفتند و سخنان پادشاهان خودرا روز بروزمی‌نوشتند و آنها را بعدازمرگ ایشان آشکارمی کردندولی در نوشتن تمام آنها آزاد نبودند بلکه هرسخن‌را که خان اجازه می‌داد ضبطمینمودند وگاهی که میخواستند معنی آن پوشیده بماند عبارات خـود را مسجع و مغلق ادا می کردند ، این قسم سخنان خانان مغول را که پیش‌مردم مرعی‌ومحترم بوده به‌مغولی **بیلیك** که به‌معنی دانش‌وحکمت‌است میگفتندوبیلیك‌های چنگیزخان‌محترم‌وبعداز مرگ اومثل یاساهای اومورد استفاده ومراجعه بوده است .

آداب مغول ــ طوایف‌مغول وتاتاری که تحت‌سرکردگی‌چنگیزخان‌به‌ممالك آسیای شرقی و مرکزی وغربی حمله کردند و بعدها دامنهٔ استیلای خود را بحدود دریای‌مدیترانه واروپای‌شرقی ومرکزی‌نیز بسط‌دادند بشرحیکه دیدیم ازقبایل‌مختلفه بودند واین قبایل کـه همه بنژاد زرد وشعب مختلفهٔ آن تعلق داشتند قبل ازظهور

۱ــ کاترمر (Quatremére) ازمستشرقین‌معروف‌فرانسه وناشرقسمتی ازجامع‌التواریخ‌رشیدی.

چنگیز واستقرار یافتن در ممالك متمدنهٔ آباد ببدویّت وچادر نشینی وانتقال دائم از محلی بمحل دیگر سرمیکردند و زندگانی ایشان در نهایت سادگی وسختی و پستی می گذشت. دراین جنس زندگی‌ها بخصوص وقتیکه مردم بی‌استعداد باشند ومتمدّنین نیز ایشانرا بخود راه ندهند و وسیله‌ای برای اقتباس تدابیر ملل مستعدّ با تصرف و وسایل تمدّن فراهم نباشد طبیعةً شهرنشینی وسکون و آرامش طبع دیده‌نمیشودبلکه ایام عمر مردم مثل ایلات حالیه در طلب‌چراخور بییلاق وقشلاق ودستبردوغارت‌ونزاع دائمی بامتمدنین یابا بدویان دیگر می گذرد وجنگ و آداب تغلب وتسلط شغل‌شاغل مرد وزن می‌شود وفرا گرفتن آنها از کوچکی حکم ضروریات حیاتی را پیدا میکند.

در میان این قبیل طوایف حکم‌وامر ازآن کسی است که یا خود ویا پدراو بهوش وتدبیر و زور براقران ممتاز شده و سایرین را بقوهٔ کاردانی و ریختن خون و اجرای احکام سخت تحت نفوذ بگیردمخصوصاً هرقدر استعداد زیردستان درپذیرفتن نصایح وفهم‌مصالح کمتر باشد سختگیری وبی رحمی بیشتر لزوم پیدا می کند ودراین صورت اگرفرمانروا یا خان‌قبیله اندکی ضعف‌وسستی ازخود نشان دهد دولت وقدرت او سپری میشود ودیگری که ازاوقسی‌تروسخت کش‌تر باشدجای اورامی گیردیاآنکه اساس اتحاد قبیله بکلّی ازهم می‌پاشد .

چنگیزخان یکی ازهمان رؤسائی‌است که بزورشمشیر وتدبیر ویاساهای بسیار سخت نه تنها قبیلهٔ کوچك اجدادی را تحت نظم وامرخود آورده بلکه قدرت خود را برسایر طوایف ترك ومغول نیز قبولانده وهمگی این‌اقوام راکه قبل‌از اوبدستبردبهم ونزاع دائمی سرمیکرده‌اند متحد وتابع یك‌حکم نموده‌وقوای کوچك ومتشتت ایشان را برای اجرای مقصودی بزرگتر مجتمع ساخته وموردِاستفادهٔ خود قرار داده است .

درابتدای‌حملهٔ چنگیزخان مسلماً درهمراهان اواکثریت با مغولان‌اصلی‌بوده ولی این جماعت که درهمان بدو امر هم چندان زیاد نبوده‌اند هرقدر بیشتر آمده و زیادتر جنگ کرده ازجهت‌عدد کمتر شده‌اند وچنگیز برای آنکه جای‌تلفات‌لشکر خودرا پر کندازمردم ممالك مغلوبه‌مخصوصاً ازآنها که‌بامغولان اصلی قرابت نژادی واخلاقی داشته‌اند (مثل نایمانها وکرائیت‌ها وتنگقوتها و ترکان قبچاقی و قنقلی و

قرلق و اویغور) عده‌ای را بعنوان لشکری اختیار نموده و مثل طایفهٔ خود مطیع یك امر و حکم وتابع همان یاساها ونظامات کرده است تا آنجا که در اواخرکاراین‌عناصر خارجی از حیث عدّه بر مغولان اصلی فزونی یافته و در قشون چنگیزا کثریت‌باترکان و مغولان مغلوب گردیده است .

مقصود از آداب مغولی رسوم و عاداتی است که در میان این طوایف مختلفه معمول بوده و اولاد چنگیز پس‌ازمخلوط ساختن عموم مغلوبین ترك‌ومغول‌بایکدیگر آنها را ازایشان فرا گرفته و بعد از جرح و تعدیل و آمیختن با آداب قومی خود بآنها جنبهٔ رسمیت داده‌اند .

چون وضع زندگانی‌عموم اقوام مغول‌وترك بمناسبت اتحاد نژاد وجنس‌معیشت بدوی یکی بوده این نوع‌آداب هم‌درمیان جمیع‌ایشان تقریباً یك شکل داشته‌و کمتر اتفاق می‌افتاده است که طایفه‌ای از مغول عادت و رسمی داشته باشند که سایر قبایل آنرا نداشته و معمول ندارند .

بعد از غلبهٔ مغول بر ممالك متمدن چین و ایران واقامت در شهرآداب‌مغولی تغییرصورت فاحش‌حاصل کرده و با اینکه بظاهرصورت‌بایستی‌آنها نیزآداب‌متمدنین بلاد مغلوبه را محکوم و مغلوب سازند و همانطور کـه سلاطین و امرای مغول جای پادشاهان و امپراطوران قدیم این ممالك را گرفته بودند آداب مزبور نیز جای‌آداب معمولهٔ متمدنین را بگیرند درست این امر بعکس شد وفرزندان چنگیز دو نسل‌بعد ازاوکاملا محکوم حکم‌آداب رعایای مغلوب خود گردیدند و دست از عقاید وآئین و مراسم اجدادی برداشتند یعنی وزرا و مشاورین و ارباب هنر چینی و ایرانی واویغور وعیسوی انتقام مغلوبیتی را که بزور شمشیر دیده بودند بقوهٔ تدبیر از مغول گرفتند و زبان ومذهب واصول اداره وحکومت خود را برایشان تحمیل کردند.

درتصادم دوقوم بایکدیگروقتی که‌ازجهت‌استعداد فطری‌وجنس‌معیشت‌بین‌آنها اختلاف‌کلی‌باشد مآلاً غلبه باقومی‌است که قوهٔ تدبیروتصرف وهنراداره‌وسیاستش‌بیشتر و تمدن وآداب قومی‌یعنی‌بنیان‌زندگانی‌فکری و روحیش‌بحقیقت متکی‌ترباشد بخصوص اگرافرادآن‌ضامنی‌قوی‌مثل ادبیات لطیف وسرگذشت‌پرافتخارو‌داستانهای‌ملی‌دردست داشته‌باشندوباتذکرآنهارشتهٔ اتصال‌خودرا باگذشتهٔ‌اجدادی‌خویش‌محکم نگاه دارند .

استیلای خانه برانداز مغول بسیاری از آبادیهای معتبر چین و ماوراءالنهر و ایران وعراق وشام را ازمیان بردوعدهٔ بی‌شماری ازفضلا وعلما را کشت و کرورها مجلد کتاب و نسخه‌های گرانبها را درخاك نیستی مدفون کرد ولی بمحوقوم چینی وایرانی و زبان وادبیات این دو ملت باستانی متمدن موفق نیامد بلکه شعلهٔ شور ملیت ایرانی‌وچینی که اندك مدتی براثرسردی‌دم مشتی بیابان گرد غارتگرپست شده‌بود بتدریج‌سر کشید وفرزندان چنگیز را مروج دین‌اسلام وبودائی‌وآداب زبان فارسی‌وچینی کرده رابطهٔ ایشان‌رابا یورت اولی وهجنسان اصلی بکلی مقطوع نمود.

این نکته‌را نیز نباید فراموش کرد که ترك آدابی‌ازطرف یك قوم و قبول آداب قوم دیگر از اموری نیست که بزودی صورت گیرد و درطول زندگانی یك نسل و دو نسل واقع‌شود چه هرقدرهم دراین باب سعی بعمل‌آید باز زمانرا درآن دخالتی‌عظیم است مخصوصاً این حکم درباب عادت‌ومراسمی که برای تبدیل‌آنها موجب‌آنی‌مهمی در میان نباشد بیشتر صدق میکند وگاهی نیز می‌شود که آداب غالب و مغلوب با هم امتزاج حاصل کند وازاین عمل یك رشته‌آداب دیگری بوجودآید.

راست است که آداب مغول بعد از استیلای ایشان بر ممالك متمدّنه مغلوب آداب متمدنین گردید ولی باز بسیاری ازآنها که موجب برترك‌آنها نبود (مثل قبول مذهب مغلوبین) ویا چنگیزیان بعلت تعلق بخان خودآنها را معمول می‌داشتند(مثل یاسای چنگیزی) مرسوم و مرعی ماند و بمغلوبین نیز سرایت کرد. ما دراینجا ذیلاً بپاره ای از آداب و مراسم مغول که در ایام حکومت فـرزندان چنگیز بر ایران معمول بوده اشاره می کنیم وشرح تأثیرآداب اسلامی وایرانی را درمغول برای موقع دیگر می گذاریم.

چون همراهان چنگیزخان ازطوایف مختلفهٔ مغول وتاتار بوده‌اند ازنظرصفات وممیزات نژادی نمیتوان جمیع ایشان را تحت یك عنوان آورد بلکه باید گفت که لشکریان چنگیزی مثل تاتارهای امروزی اگرچه همه تحت یك اسم و عنوان آمده باز درظاهر قیافه وطول قامت ورنگ پوست ووضع بینی وجمجمه مختصر اختلافاتی با یکدیگر داشته اند.

باتمام این‌احوال بازدرمیان‌جمیع اقوام مغول‌وتاتار یك‌رشته‌علائم‌ظاهری وممیزات

نژادی باقیست که ایشانرا ازسایر اقوام غیرمغول ممتاز ومشخص میکند و در جمیع ایشان نیز کم و بیش ظاهراست .

بطورکلی تاتارها مردمی هستند دارای گوشهای بزرگ و مو و ریش و سبیل کم وصورت پر گوشت دارای چین‌های فراوان و گونه های برجسته ، فاصلهٔ مابین دوچشم پهن وپلکهای ضخیم وچشمها بادامی‌شکل‌است . اندازهٔ متوسط قد درمیان تاتارها از ۱/۶۱۴ متراست‌تا۱/۶۸٤ . رنگ موهای ایشان سیاه ورنگ پوستشان‌زرد یاقهوه‌ای روشن وبینی‌ها پهن ومنخرین بازاست .

رنگ چشمان‌غالباً تیرهٔ روشن‌ومتمایل بکبودی‌است و درمیان تاتارها مخصوصاً فرزندان واعقاب‌یسوکای بهادر پدرچنگیزخان را که ازطایفهٔ قیات بوده چون‌چشمان کبود تیره داشته اند مغـول **بورْجقین** یعنی اشهل میگفتند و مقصود از قبیلهٔ **بورجقین‌قیات** فرزندان ونوادگان پدرچنگیز بوده است .

نظرشخص چنگیزخان خصوصاً باین بوده که طوایف مغول مطیع خودرابشکلی نگاه دارد که بوسیلهٔ آن بدویان‌چادرنشین همه وقت برمتمدنین شهرنشین غالب باشند بهمین‌جهت بهیچیك ازآداب متمدنین‌توجه نداشت بلکه مغولرا ازاختیارشهرنشینی منع میکرد وخود او جز بمراجعت بسرزمین اصلی اجدادی و ادامهٔ همـان زندگانی بدوی اظهار علاقه نمیکرد .

مغول بعادت عموم بدویان در زیرچادرها منزل میکردند ومقام خودرا درییلاق یا قشلاق بزبان مغولی **یورْت** یا **اُرْدُو** [۱] میگفتند وبنابراین‌عادت حتی بعد ازتسخیر ممالك متمدنه واحتیاج باقامت درپایتخت هم باز برای خود محلهائی را بعنوان‌ییلاق وقشلاق اختیارمیکردند ودرتابستان وزمستان‌باحشم وخیول ومواشی‌بآن نقاط‌میرفتند واشخاصی بنام **یورْتچی** قبلا برای انتخاب مقام مناسب‌جهت خان وحواشی اوباطراف سفر مینمودند و منازلی لایق برای این‌کار اختیار میکردند و خـان مغول با اتباع و احشام واغنام خود بآنجا میرفت وچادرهای موئین یانمدی اردوی خودرا برپا مینمود وکسان اونیز درزیر همین‌قبیل چادرها یاکلبه هائی که ازشاخ‌وبرگ درختان‌میساختند

۱ـ این‌کلمه که در السنهٔ اروپائی نیز داخل شده بتدریج مجازاً معنی لشکر وهمراهیان خان یا پادشاه را پیدا کرده وبهمین معنی هم درفارسی مصطلح است چنانکه لغت Horde در زبان فرانسه که تحریف شدهٔ کلمهٔ اردوست همین مفهوم اخیر را با اندك تفاوت معنی دارد .

دراطراف یورت خان منزل میگرفتند وپس ازآنجام فصل وحرکت ازآن یورت عموم لوازم غیرمنقول اقامت مثل‌کلبه های چوبین وغیره را آتش میزدند .

اردوهای ییلاقی وقشلاقی خانان مغول حکم شهر بزرگی را داشت چه علاوه بر کثرت چادرها وکلبه‌ها وزیادی جمعیت ، همراه خان همه نوع مردم ازمنشی‌وقاضی و رؤسای لشکری و پیشه وران و تجار حرکت می کردند و اهل حرف وصنایع وپیله‌وران بخرید وفروش بضاعت خود می پرداختند وجمیع حوائج اردو را رفع‌مینمودند.

خانان مغول دراین قبیل اردوها غالباً شاهزادگان و اقربای خود را برای شور در امور مهمه مثل انتخاب رئیس خاندان و اردوکشیهای مهم بتوسط فرستادگانی که ایشانرا **ایلچی** میخواندند احضار مینمودند و باین قبیل شوری ها در زبان مغولی **قوریلتای** میگفتند .

عادت مغول این بود که اصغر پسران خان ازیورت اصلی اجدادی کمتر خارج شود ودرتقسیم املاك پدر بابرادران سهیم نباشد وپس ازمرگ خان فقط یورت‌اجدادی را مالك‌شودچنانکه بعد ازوفات‌چنگیزخان حوالی‌انهار **کرولن** و **اُنن** بکوچکترین فرزندان او تولی رسید واین قسمت نسبت بسهم سایر پسران چنگیز کوچکتر بود و شاید دراین تقسیم سن اولادخان نیز منظور میشده .

مغول زنان و همخوابگان [1] متعدد اختیار میکردند و عادت خانان ایشان این بود که بعد ازغلبه برپادشاه یا امیری ویا عقد اتحاد با اودختر یا خواهر اویا گراو را کشته بودند زوجهٔ او را بزوجیت میگرفتند چنانکه چنگیز خان بهمین وضع رفتار میکرد وعدد زنان وهمخوابگان اورا تا ۵۰۰ نوشته‌اند .

بعد ازمرگ یکنفرمغول بخصوص رؤسا عموم زنان وهمخوابگان اوبارث بارشد فرزندان او میرسید واو میتوانست هر کدام ازایشانرا ، باستثنای مادر ، بازدواج خود یا دوستان خود دربیاورد ویا آنانرا آزاد نماید .

چون مغول زنان بسیار اختیار میکردند درترتیب تقدیم وتأخیرفرزندان‌همیشه پدر اولویت را بفرزندانی میداد که مادر ایشان نزد او برزنان دیگرش ترجیح داشت چنانکه درمیان نه پسر چنگیز تنها چهار پسر **یسونجین بیگی** ، محترم ترین نسوان

---

۱ – بمغولی قوما .

او، مهم ومعتبرشده وپس از وفات پدر زمام‌کارهای بزرگ را در دست گرفته‌اند.

مجموع فرزندان واقربا وکسانی راکه ازتیرهٔ یك خان یا شاهزادهٔ مغولی‌بوده **اُروغ** او وطایفه ورعایا ومردم مطیع تحت اوامر اورا **اولُوس** او میگفتند. مقصود از **اولوس اربعهٔ چنگیزی** تمام مردم بلادی‌است که بعد ازمرگ اوتحت‌حکم چهار پسر اوجوجی وجغتای واوگدای وتولی قرار گرفته‌اند.

از اموریکه مغول بآن اهمیت فوق العاده میداده و آنرا لازمهٔ زندگانی خود میدانسته‌اند شکار بوده ومغول هروقت که بجنگی اشتغال نداشته‌اند ایام خودرا بشکار می‌گذرانده و ترتیب شکار وتفحص صید و دور کردن حیوانات و شکار جرگه آداب و قواعدی داشته ومقداری از یاساهای چنگیزخان دراین باب بوده‌است.

«ازیاساهاء چنگیزخان‌آن است‌که قوم مغول وتاتاردرمهم صید جد وجهد نمایند چه او گفته که صید وحوش مناسب امیر جیوش است و این امر نزدآن طایفه از معظمات امور باشد و در اوایل فصل زمستان شکاری عظیم طرح اندازند نخست صیادان بفرستند تا تفحص قلت وکثرت صید کنند و بعد ازتحقیق‌جا بلشکریان رسانند که بقانونی که درمعرکهٔ رزم‌مقرراست میمنه ومیسره وقلب وجناح مترتب داشته هزار کس ازمحل‌خود حرکت کنند وبعد ازیك ماه‌یا زیاده صحرایا کوهی را خلقی‌انبوه درمیان گیرند وخان با خواتین وانواع مأکولات واصناف مشروبات متوجه شکار گردد ومردم شکاررا بتدریج وآهستگی رانند ومحافظت تمام نمایند تا نخجیری ازجرگه بیرون نرود و اگر ناگاه شکاری بیرون رود از تغیر وقطمیرآن استفسار نمایند وتحقیق‌آن معنی از جملهٔ واجبات دانند و از برای‌آن امیرهزاره وصده ودهه را چوب زنند وگاه باشد که بقتل رسانند واگرصف راکه جَرْگه گویند راست ندارند وقدمی پیشتر یا پستر نهند در تأدیب ایشان مبالغه نمایند وچون جرگه نزدیك رسد دستها را بهمدیگرمتصل کنند. وچون نزدیکتر شود دوش بدوش وزانو بزانو باز نهند و بایستند ودر میان حلقه انواع سباع واصناف وحوش درجوش‌آیند ونخست خان با تنی‌چند ازخاصان ومقربان درمیان‌اندازند وساعتی‌تیراندازد وصید کند وچون ملول گردد هم‌درمیان جرگه برموضعی‌بلند فرودآیدتاشاهزادگان وامرا ونوینان وعوام درعقب یکدیگردرآیند وصید افکنند وخان تماشا کند تا از موضعی که بآب و علف نزدیك باشد راه دهند وتمامت شکاری‌راکه افکنده باشند جمع کنند واگرشمارهمه ممکن‌نباشد برتعداد گوزنان وسباع اختصار نمایند وغرض از این گیرو دار مجرد شکارنیست بلکه مقصودآنست که مجموع لشکر وسپاه بتیراندازی واسب دوانیدن عادت کنند تا در روز جنك حزم واحتیاط را مرعی دارند واهمال واغفال جایز ندارند وازبدایت دولت مغولان تاالحال همان طریقه مبادهٔ ایشان مرعیست وچون چنگیزخان درباب شکار بسیار مبالغه داشت این‌مهم را بجوجی‌پسر بزرك خودحواله فرموده بود چه چون نزد ترکان این‌مهم ازمعظم‌مهمات میباشد چنگیزخان رعایت بزرگی‌آن کرده او را ازمیان فرزندان خود بپسر بزرگتر ارزانی داشت». (ازتاریخ الفی وجهانگشای جوینی-ص۱۹و۲۰ج۱.)

مغول بکشتی گیری و جنگ مشت زنان نیز علاقهٔ بسیار داشتند و از تماشای مبارزهٔ ایشان لذّت میبردند چنانکه خانان مغول همه وقت از این جماعت عده‌ای را نزد خود نگاه میداشتند و از ختا و قبچاق کشتی گیر می‌خواستند و وقتی که ماوراءالنهر و ایران مسخر ایشان شد از آن بلاد هم جمعی را که این هنر داشتند بمغولستان بردند و ما سابقاً حکایت تماشای جوجی را از مبارزهٔ زنان خوارزم نقل کردیم.[۱]

مغول بمناسبت بی‌علمی و عدم معاشرت با متمدّنین عقاید خرافی بسیار داشته و شیاطین و جادو و سحر را در مجاری احوال و زندگانی انسان مؤثر و صاحب نفوذ شدید میدانسته‌اند.

از سحر و جادو بسیار میترسیدند و هر کس را که باین حیله متهم میشد بسختی عذاب می کردند و در یاسانامهٔ چنگیزی احکام شدید برضد این جماعت موجود بود.

کسانی که میتوانستند ملتفت سحر و جادو شوند و آنها را کشف و دفع کنند جماعتی بودند از کشیشان بت‌پرست بودائی بنام بَخْشی و تُوین و اهل علم سحر باسم **قام**. عقیدهٔ قامان این بود که شیاطین مسخر ایشان اند و ارواح شریره را با آن جماعت الفتی است و بوسیلهٔ مراودهٔ با شیاطین و ارواح میتوانند از احوال و اوضاع خبر دهند و مغول باین مردم اعتقادی داشتند و در شروع کارها تا موافقت قامان و منجمان را جلب نمیکردند بامری مبادرت نمی‌ورزیدند.

یکی از مهمترین وسایلی که قامان برای پیشگوئی و تشخیص نیك و بدمآل کارها و تعیین اثر جادو داشتند نظر کردن دراستخوان شانهٔ گوسفند بود و این هنررا بعضی از خانان نیز میدانستند و ترتیب آن این بود که استخوان شانهٔ گوسفند را در آتش آنقدر میگذاشتند که سیاه میشد بعد قام یا خان در او بدقت نظر می کرد؛ اگر استخوان سلامت از آتش بیرون میآمد و حرارت آترا درهم نمی‌شکست نظری که خان داشت بروفق مراد بانجام میرسید و اقدام در آن صلاح بود و اگر خلاف این ترتیب میشد و استخوان میشکست یا قطعاتی از آن مجزی میگردید امر منظور عاقبتی خوش نداشت و اقدام مصلحت نبود.

چنگیزخان باین عمل اهمیت فوق العاده میداد و درکارها یا از یلوچوت سای که دراین هنر ماهر بود رأی میخواست و یا خود که نیز این علم را نیکو میدانست بآن اقدام مینمود.

۱ــ رجوع کنید بصفحهٔ ۴۷ از همین کتاب.

بَخشی کلمه‌ایست سانسکریتی ودراصل بمعنی‌عالم‌مذهب‌بودائی‌است‌واز بخشیان عدّه‌ای را که بانزوا سرمیکرده اند تُوینْ میگفتند .

مغول پس از حشر با قوم اویغور که طایفه‌ای از ایشان دین بودائی داشتند از این بخشیان جمعی را بعنوان دبیری و کتابت بخدمت خود گرفتند وایشان علاوه بر آشنا کردن‌مغول‌بخط اویغوری دسته‌ای‌ازمغول‌را هم بآئین بت پرستی‌بودائی واحترام بآفتاب واداشتند وغالباً رؤسا وامرای مغول‌درباب سحر وجادو نیزازآن گروه استشاره مینمودند بهمین مناسبات کلمهٔ بخشی در میان مورخین قدیم معانی بت پرستی و عالم بسحر وجادو ومنشی وکاتب را پیدا کرده است .

مغول ازرعد و برق نیز وحشت بسیار داشتند و درموقع زدن برق ونعرهٔ رعد از ترس ساکت وصامت می‌ایستادند واگر ازقومی شخصی را برق میزد قبیله وخانهٔ اورا ازمیان خیل بیرون میکردند وتا سه سال باو اجازه نمیدادند باردو بیاید واگر دررمه وگلهٔ ایشان برق می‌افتاد تاچند ماه باین‌ترتیب عمل مینمودند ودرماهی که این‌اتفاق حادث میشد باقی ماه را از طعام خود نمی‌خوردند و در آخرماه از شادی وشعف فریاد برمیکشیدند واعتقاد ایشان‌آن بود که اگر کسی‌هنگام بهار یا تابستان در روز درآب نشیند یادست‌درجوی شوید وباظروف زرین وسیمین‌آب بردارد یاجامهٔ شسته درصحرا بیفکند رعد وبرق بسیارحادث شود بهمین‌جهت درباسانامهٔ چنگیزی برمنع این‌کارها احکام سخت وجود داشته وجزای تخطی کننده قتل معین شده بوده است .

درمیان مغول جماعتی بودند که ادعا داشتند بوسیلهٔ بعضی احجار ومالیدن‌آنها بهم ویا بکاربردن‌آنها بوضعی‌مخصوص‌میتوانند باران وبرف ازآسمان‌صاف نازل کنند واین هنررابمغولی یایْ وجَداميشی واین‌نوع سنك‌را جَده یا يَدَه و کسی‌را کەمباشر این‌عمل‌میشده یايچی‌یا جَده‌چی می گفتند واین‌افسانه درمیان‌جمیع‌اقوام‌ترك ومغول انتشار غریبی داشته وغالب مورخین و مسافرین ازآن ذکر کرده وبعضی‌دیگرنیزمدعی بوده‌اند که بدون وسیلهٔ جده بمدد اذکاروأوراد نیزمیتوانند باران وبرف ایجاد کنند .

درابتدای امرخانان مغول چون دارای دربار وپایتخت و درگاه نبودند درموقع جلوس یا پذیرائی وبارعام چندان‌آداب مفصل نداشتند ومراسم ایشان دراین موردنیز ساده ومختصر بود .

پس ازفوت چنگیزموقعی که بزرگان خاندان او می‌خواستند پسراو اوگدای را بمقام خانی برگزینند درابتدا باشارهٔ منجمان وقامان روزمسعودی را اختیار کردند سپس برعادت معمول کلاههای خود را برداشتند ، جغتای دست راست برادر واوتکین برادر چنگیزخان دست چپ او گدای را گرفت و اورا برتخت نشاندند وتولی‌خان باو جام شرابی تقدیم کرد ، بعد جمیع حاضران سه نوبت برسم احترام زانو زدند و او را دراین مقام تبریك گفتند . چون آداب جلوس بانجام رسید او گدای وسایرشاهزادگان از اردوبیرون آمده درمقابل آفتاب سه‌نوبت زانوزدند بعد بشرب شراب وعیش وعشرت نشستند و پس از ختم جشن شادی برسم مغول تا سه روز متوالی بتذکار روح چنگیز طعامها ساختند وچهل دخترزیبا از نسل امرا ونوینان با آرایش تمام بااسبان گزیده نزدیك روح اوفرستادند[۱] .

زانو زدن درمقابل سلاطین مغول رابمغولی چوك می گفتند و آن علامت اظهار احترام نسبت بخان‌بود وترتیب آن اینکه درموقع ادای خدمت واحترام یکی اززانو- ها را برزمین می‌زدند وآرنج خود را بزمین متوجه میساختند .

موقعی کـه خان مغول میخواست کسی را مورد منتهای لطف قرار دهد او را بدست خود کاسه‌ای[۲] از شراب انگور یا شراب شیرمادیان یعنی قمیز میداد . شخصی کـه مورد این لطف میشد کاسهٔ مرحمتی را می گرفت و پس از ادای چوك آنرا بیك جرعه مینوشید واین رسم کاسه گرفتن و کاسه دادن از مهمترین آداب معمول مغول بوده و در موقع عقد صلح وقرار داد طرفین مقداری طلا درشراب حل کرده مینوشیدند ویا آن مشروب را در ظروف زرین صرف میکردند .

سلاطین مغول کسانی را که بایشان خدمتی کرده ودرموارد سختی کمکی‌نموده بودند موردنوازش‌مخصوص قرارمی‌دادند وباصطلاح‌خود ایشانرا سیورغامیشی‌میکردند وبآن جماعت اراضی واملاکی وامیگذاشتند تا ازمحصول آن تمتع بردارند ؛ این‌نوع املاك مرحمتی را کـه با عقاب و وارثان شخص نیز منتقل می‌شد بمغولی سیورغال می گویند .

۱ـ جهانگشای جوینی ـ ص ۱۴۷ ، ۱۴۹ ـ ج ۱ .   ۱ـ بمغولی اپاغ .

نظام کشوری و لشکری مغول ـ چنگیزخان بعدازآنکه قبایل مختلفهٔ تاتار و مغول را تحت امرخود آورد بنابرآنچه در حماسه نامهٔ مغول[1] مسطور است برای ادارهٔ امور کشوری ولشکری خویش‌ده شغل معین کرد وانجام‌آنها رابعهدهٔ یك یاچند مأمور واگذاشت بترتیب ذیل :

۱ـ چهار نفر جهت حمل تیر و کمان ؛ مأمور انجام این وظیفه را بعدها **قُورْچی** نامیدند .

۲ـ سه نفرمباشرطعام وشراب .

۳ـ یکنفرمباشر مراتع گوسفندان .

٤ـ یکنفر مأمور تهیهٔ گاری وارابه و وسایل حمل و نقل .

٥ـ یکنفردربان باسم **جَرْبی** .

٦ ـ چهار نفر مباشر جهت مواظبت و حمل شمشیرها ، ریاست این جماعت با **جُوجی قَسارْ** برادر چنگیزبود .

۷ـ دونفرمواظب‌تعهد ونگاهداری اسبان‌بعنوان **اَخْتَه‌چی** و برادردیگرچنگیز **بیلْگوتای** یکی ازآن دو نفربود .

۸ـ چهار نفر مباشر مراتع خیول و مواشی .

۹ـچهارنفرملقب‌به«تیرنزدیك»و«تیردور»جهت‌بردن‌فرمان‌چنگیزبدوریانزدیك .

۱۰ـ دو نفرمأمورحفظ نظم شورای مغول .

چنگیزخان ازمغول عده‌ایرا بنام قراولان خاصه اختیار کرده بود واین عده را **کشیکْچی** میگفتند، هشتاد نفرجهت کشیك شب وهفتاد نفرجهت کشیك روز و درجزء این عده از قورچیان واختچیان و دربانان نیز جمعیتی بودند .

غیرازقراولان خاصه چنگیز یك عدهٔ هزار نفری از نخبهٔ جنگیان داشت بنام **بَهادُرْ** که بمعنی مبارز و دلاور است واین بهادران در جنگها پیش قراول لشکر او محسوب میشدند .

۱ـ بنام یُوانْ چاؤیی هی یعنی تاریخ محرمانهٔ سلسلهٔ یوان که همان تاریخ افسانه ای مغول باشد، بیشترمطالب این قسمت را مااز کتاب نفیس ترکستان تألیف استاد مرحوم بارتولد Barthold اقتباس وخلاصه کرده‌ایم. (رجوع کنید بترجمهٔ انگلیسی‌آن کتاب Turkestan, 285-289)

قراولان‌خاصهٔ چنگیزی‌محکوم احکام سخت بودند، اگر کسی‌از ایشان‌بنوبت خود سرخدمت حاضر نمی‌شد نوبت‌اوّل اورا سی‌ضربه شلاق میزدند و دردفعهٔ دوّم هفتاد و در دفعهٔ سوّم پس‌از زدن سی وهفت ضربه شلاق منفصل مینمودند وهمین تنبیه شامل جال رئیسی میشد که در گماشتن زیردستان خود غفلت ورزیده بود .

فرمانده قراولان خاصه حق نداشت که زیردستان خود رابدون اجازهٔ خان‌تنبیه کندبلکه باید تمام مسائل‌را ازنظرخان بگذراند واگر کسی‌ازروی میل‌شخصی زیر- دستی را تنبیه می‌کرد او را بهمان شکل مجازات مینمودند . قراولان خاصه فقط در موقعی درجنگها شرکت میکردند که خان نیز در میدان جنگ باشد .

بیشترسرداران چنگیزازقراولان خاصهٔ او بودند وچون چنگیزایشانرا بخوبی میشناخت و مدّتها باحکام سخت آزموده بود سرداری قسمتهای لشکری او را کسانی داشتند که جزفرمان خان امری دیگررا اطاعت نمی‌کردند وسربازان زیردست ایشان مطیع محض وهمه آلت اجرای اوامر چنگیز بودند .

درمیان رجال واطرافیان چنگیزعالی‌ترین‌مقامات ازآن شاهزادگان خاندان‌او بود وابن شاهزادگانرا **نُویِن** یا **نُویان** میگفتند وازمیان ایشان تولی پسرچنگیزلقب **اُلُغ نویان** یعنی شاهزادهٔ بزرگ داشت .

اشراف‌لشکری‌بلقب **تَرخان**ملقب بودندوایشان‌رااز‌پرداخت‌مالیات‌معاف‌میداشتند ودرجنگها هرغنیمت که میگرفتند بایشان تعلق‌داشت ودربارگاه بی‌اذن واجازه وارد میشدندودرجشنهامقامی‌شایسته داشتند وهرکدام‌ازدست‌خان‌کاسه‌ای‌شراب‌میگرفتند .

قشون‌چنگیزبلشکرهای ده هزارنفری که هرکدام رایك‌**تومان** میگفتندتقسیم میشد و هرتومان منقسم بود بده قسمت هزارنفری (هزاره) و هر هزاره بده قسمت صد نفری (صده) وهرصده بده دهه .

چون مغول جهت جنوب را متبرّك‌ترین جهات میدانستند درموقع صف آرائی بآن جهت رومیکردند و لشکریان را بمیمنه و میسره و قلب تقسیم مینمودند ومعمولاً فرمانده لشکردرقلب که آنرا **قُول** میگفتند می‌ایستاد .

هریك ازفرماندهان تومانها وهزاره‌ها و صده‌ها و دهه‌ها هرسال یکبار بایستی بخدمت چنگیز برسند و از شخص او دستور بگیرند و مصالح جنگ را بیاموزند ؛

هیچکس از هزاره و صده و دهه که بآنجا منتسب بود نمیتوانست بجائی دیگر رود و بفرمانده دیگری پناه جوید اگر کسی از محلی بمحلی انتقال میکرد او را میکشتند و کسی را که باو راه داده بود سخت تنبیه مینمودند .

چنگیز لشکریان خود را اکثر فقیر و محتاج نگاه میداشت تا بغلبه حریص و ناچار باشند و در موقع حرکت امر میداد جمیع اسلحه و مایحتاج زندگانی حتی درفش و سوزن راباخود بردارند واگر کسی در روز سان وعرض لشکر یکی ازلوازم را کم داشت معذّب وسیاست میشد .

رسم چنگیزیان درلشکر کشی این بود که قسمت بنهٔ سنگین وچادرهای غلامان و اطفال و زنان را که اُغرُوق میگفتند در مواقع مطمئن مقداری جلوتر و در مواقع خطر از عقب حرکت می دادند تا هنگام تاخت و تاز از آن بابت خیال ایشان آسوده باشد .

چون عرصهٔ ممالك مغول وسعت یافت و لشکریان و ایلچیان و تجار دائماً در رفت وآمد بودند چنگیزخان در سرراهها منازل کاروانی بنام یام درست کرد تا درآنها لوازم مسافرین ولشکرها را ازعلوفه وعلیق اسبان و مأکول و مشروب و چهارپا حاضر داشته باشند و مخارج آنها را تومانها (هر دو تومانی یك یام) بدهند و اسبان چاپار دولتی باسم اُلاغ[۱] درآنجا برای رساندن ایلچیان مهیا باشد وهرسال این یامها را تفتیش میکردند و نواقص آنها را رفع مینمودند .

طرز محاربهٔ مغول و رفتار ایشان بامغلوبین ـ چنگیز خان موقعی که میخواست شهری را مسخر کند و یا امیرو پادشاهی را باطاعت خود بخواند ابتدا او را بتوسط ایلچیان بقبول حکم خویش یعنی ایلی دعوت مینمود واگر ایل نمیشد عنوان یاغی پیدا میکرد و دفع اوبجنك لازم میگردید .

«ازجمله عادات پسندیدهٔ چنگیزخان یکی آن بود که دراحکامی که بیاغی مینوشت واورا باطاعت

۱ـ الاغ اصلا بمعنی اسب چاپار است وبمعنی قاصد نیزاستعمال شده واین کلمه قبل ازاستیلای مغول شاید دردورهٔ تسلط قراختائیان برماوراءالنهردر زبان فارسی داخل گردیده؛ رضی‌الدین نیشابوری از شعرای اواسط قرن ششم میگوید :

ریاح را چو مهمی فتد بناحیتی   الاغ باشد صیت مکارم وسیرش .

استعمال آن بمعنی درازگوش شاید بعلت اطلاق این کلمه برنوع مرکوب بوده است .

وانقیاد میخواند مطلقاً اورا ببسیاری استعداد نمی‌ترسانید بلکه بهمین قدر اکتفا میکرد که اگر ایل ومنقاد شوید بجان امان یابید واگرخلاف این باشد ماچه دانیم خدای قدیم داند. چون چنگیزخان فتح ولایت ماوراءالنهر کرد یکی ازمنشیان خوارزمشاه باردوی اودرآمده حال خود را بعرض چنگیزخان معروض داشت، خان فرمود که مارا کسی باید که بایل و یاغی چیزی مینوشته باشد بنابراین این منشی را بامیری ازامراء خود سپرد وچون جبه نویان بعد ازتسخیراکثرولایات خوارزمشاه معروض داشت که چون ازحدود جیحون تا اران وآذربایجان فتح کرده بخاطرچنان میرسد که اگرحکم فرمایند عنان عزیمت بصوب شام منعطف داشته آید اما بواسطهٔ بَدْرُالدّینْ لؤلؤ والی موصل دررفتن آن ولایت پاره‌ای متوقفیم چه اولشکری بسیاردارد وراهها صعب ودشوارو چون چنگیزخان برحقیقت اطلاع یافت منشی مذکور را طلب داشته فرمود که ببدرالدین نامه بنویس که خدای بزرگ ملك روی زمین‌را بمن ارزانی داشته اگربدرالدین ایل شود سرومال وزن وفرزندان او بماند واگر تمرد وعصیان نماید آنرا خدای جاوید داند، اگربدرالدین ایل شود ولشکر ما را راه دهد اورا نیکو باشد و اگرخلاف آن کند چون لشکرهای بزرگ بآنجا رسد خدای قدیم داند که ملك ومال موصل بکجا رود، اتفاقاً منشی بعادتیکه منشیان حکام ایران وتوران دارندآن مضمون رابعبارات خوب والفاظ مرغوب وتعریفی لایق پادشاهان نوشته بموقف عرض‌رسانید ودانشمند حاجب آنرابمغولی ترجمه کرده برچنگیزخان‌خواند، چون پادشاه جهانگیرنامه رابرخلاف طبع خود یافت روی بمنشی کرده از روی عتاب اورا مخاطب ساخت و فرمود ای‌مرد آنچه من گفتم درابنجا نیست، آن احمق بخت برگشته جواب داد که نامه‌را بدین اسلوب باید نوشت، خان بغایت خشمناك شده فرمود که دل توبا ما یاغیست چیزی‌نوشته‌ای که چون یاغی‌برخواند در یاغیگری مجدترشود، بعد ازآن فرمود تا منشی احمق را بیاسا رسانیدند .»

(از تاریخ الفی .)

موقعیکه خان مغول بدرشهری میرسید و مردم را بایلی میخواند اگر بزرگان شهر باهدایا وپیشکش یا باصطلاح مغول با تُرْغُو باستقبال او میامدند و علوفهٔ لشکر و خراج لازم را میدادند چنگیز متعرض شهر ایشان نمیشد و از طرف خود باسْقاق یعنی شحنه و حاکمی بر آن می گماشت وفرمانی بنام یَرْلیغ بامیرشهرایل شده میداد تا دیگر کسی متعرض او نشود واین یرلیغ‌ها حاوی تَمْغا یعنی مهرخان بود بامرکب سیاه یا آب طلا[1] و کسی که مأمور مهر کردن یرلیغها بود تَمْغاچی نام داشت .

اگرمردم شهرراه و رسم یاغیگری یعنی دشمنی اختیارمیکردند حکم قتل زن و فرزند و پیوند ایشان و ویرانی شهر وقتل عام تمام اهالی صادر میشد و ترتیب معاملهٔ ایشان با محکومین این بود که ابتدا مردم را بخارج شهر کوچ میدادند بعد از میان ایشان پیشه وران را جدا کرده بشهرهای ترکستان و مغولستان میفرستادند وجماعتی

۱ــ تمغای مرکب سیاه را قَراتَمْغا میگفتند وتمغای باآب طلا را آلْتونْ تَمْغا .

را هم بشکلی کــه دیدیم بعنوان حَشَر اختیار می‌نمودنــد بعد بقیه را از دم شمشیر می‌گذراندند.

خان مغول بمطیع شدگان و کسانیکه در ازاء خدمتی طرف مرحمت او قرار میگرفتند لوحه‌ای ازطلا یانقره یاچوب باختلاف رتبهٔ اشخاص باسم **پایزه** میداد ودر روی‌آن لوحه که باندازهٔ کف دست وبطول نصف ذراع‌بود اسم خدا وپادشاه راباعلامت مخصوص می‌نگاشتند و عالی‌ترین پایزه‌ها بنقش سرشیری مزیّن بود.

در صورتی کــه خان مغول بر یکی از عمال ظنین میشد او را بمرافعه و دعوی میخواند واین دعوی را **یَرْغو** ومحاکمه کنندگان یعنی قضاة را **یَرغُوچی** میگفتند، اگر شخص مدّعی علیه بادای مالــی محکوم می‌شد حجتی باسم **مُوچَلْکا** می‌داد و موچلکاچیان آن حجت و التزام نامه را مینوشتند و نگاه میداشتند تا شخص محکوم بروفق آن بتعهدات خود عمل نماید وسپردن موچلکا ازطرف شاهزادگان مغول نسبت بکسی که برتبهٔ خانی انتخاب میشد نیز معمول بوده وایشان باین ترتیب قبول اطاعت وحکم و ریاست او را گردن می‌نهادند.

علل پیشرفت مغول و شکست خوارزمشاه ـ شرحیکه‌تاکنون درباب‌احوال سلطان محمد خوارزمشاه و آداب ونظام مغول وسیاست چنگیز گفته‌ایم علل شکست خوارزمشاه وپیشرفت مغول‌را تا حدی روشن کرده است،بنابراین دراین خصوص‌محتاج بتفصیل وتکرار نیستیم فقط دراینجا رؤس مطالب راجع بموضوع فوق‌را فهرست‌مانند ذکر میکنیم.

سلطان محمد خوارزمشاه پادشاهی بود لشکرکش وجنگ آزموده ، درتحمل سختیها طاقت بسیاربخرج میداد وبعیاشی‌وخوش‌گذرانی زیاد فریفته نبود بلکه‌بیشتر ایام او بمجالست اهل علم و مناظرهٔ با فقها و ارباب دین می‌گذشت و نسبت بسیاست مملکت و اصلاح حال رعیت نیز بی‌اعتنا نبود ولی استبداد و غرور و تعصب برمزاجش غلبه داشت وهمواره میخواست که بر وسعت مملکتش افزوده شود وجز ازاودرجمیع ممالك اسلامی شرق ازکسی اسمی برده نشود بلکه دربلاد کفر مثل چین‌و گرجستان نیز حکم او روان باشد و همین امر اورا بارتکاب یك سلسله خبطها واداشت که کاملا بضرر او تمام شد. اجمالا علل شکست او درمقابل مغول بقرار ذیل است :

۱ ـ در قشون خوارزمشاهیان اکثریت را ترکان مزدور داشتند و این جماعت که از طایفهٔ قبچاق و قنقلی بودند فرمان مادر خوارزمشاه را بیشتر اطاعت میکردند تا حکم خوارزمشاه را و چون این جماعت هم جز غارت مقصودی نداشتند تحت نظم و ضبط صحیحی نمی‌آمدند، فقط احترام مقام ترکان خاتون ایشان را فی‌الجمله مطیع نگاه میداشت.

۲ ـ نفوذ فوق‌العادهٔ ترکان خاتون درکارها و نبودن اتفاق بین او و پسرش درحل مسائل ملکی نیز اساس دولت خوارزمشاهی را متزلزل کرده بود، بخصوص که ترکان خاتون و لشکریان مزدور قنقلی ممالک اصلی خوارزمشاهیان یعنی خوارزم را تحت ادارهٔ مستقل خود گرفته و در ادارهٔ ممالک مفتوحه نیز در غالب نقاط کسان خود را گماشته بودند و سلطان محمد حتی در انتخاب ولیعهد مملکت و وزیر خود نیز جز اطاعت از حکم مادر چاره‌ای نداشت.

ترکان خاتون و ترکان قنقلی بر طبقهٔ روحانیین خوارزم و ماوراء النهر تکیه داشتند وچون سلطان محمد نفوذ این طبقه را مخالف قدرت خود میدید در تخفیف و سلب اقتدارایشان می‌کوشید این نکته نیز یکی ازعلل عمدهٔ اختلاف بین او ومادرش بود و این اختلاف پس ازقتل شیخ مجدالدین بغدادی ولشکرکشی بعزم تسخیربغداد بمنتهای شدت رسید.

۳ ـ لشکرکشی سلطان محمد بعزم بغداد و عزل خلیفه و انداختن نام او از خطبه وسکه دربین مسلمین تأثیر سوء بخشید، مخصوصاً بعد ازآنکه خوارزمشاه‌در نتیجهٔ صدمه‌ایکه دراسدآباد بلشکریانش رسید وشکسته وپشیمان ازنیمه‌راه برگشت مسلمین مؤمن بخلیفهٔ عباسی و مادرش و ترکان قنقلی بیشتر جری شدند و در نتیجه در عزم و ارادهٔ او سستی‌کلی پیش‌آمد.

٤ ـ خوارزمشاه ومادر او هردو بسیار بی‌رحم و خونخوار بودند وپس ازتسخیر ممالک عظیمی که از عهد ملکشاه سلجوقی ببعد بوسعت‌آن مملکتی دیده نشده بود بجای حسن رفتار با امرا و سلاطین مغلوب و دلجوئی از رعایا با ایشان بسختی‌معامله میکردند، امرا و پادشاهان مغلوب را بخوارزم‌آورده در قید و بند نگاه میداشتند و ترکان خاتون هروقت میخواست ایشان را در جیحون غرق میکرد. باکسانی نیز که

خدمت ایشانرا اختیار و در جنگ با دشمن طرف خوارزمشاهیانرا میگرفتند بصداقت رفتار نمی‌نمودند و بالنتیجه سوءِ ظنی بر قتلشان حکم میدادنـد چنانکه خوارزمشاه با مَلِك تاج‌الدّین بَلکاخان صاحب اُترار پسرعم عثمان‌خان صاحب سمرقند که درجنگ با غوریه داوطلبانه باوخدمتها کرده بود همین معامله را کرد یعنی قبل‌ازحرکت‌بعزم بغداد ابتدا اورا بشهرنساء خراسان فرستاد بخیال آنکه در آنجا از شدت گرماوبدی هوا تلف شود و چون این نتیجه بدست نیامد کسی را بقتل او فرستاد و اورا کشت .

بعد از شکست دادن قراختائیان و استیلای بر ماوراءالنهر لشکریان اوبقدری مردم آن حدود را آزار رساندند کـه اهالی مسلمان بخارا و سمرقند بخراجگزاری کفار قراختائی راضی‌تر شدند تا بقبول حکم خوارزم شاه و ازدرمخالفت باخوارزمیان درآمدند و ایشانرا در سمرقند بسختی کشتند ـ خوارزمشاه هم بسمرقند آمده حکم قتل عام‌آن شهر را داد و بروایتی ۲۰۰۰۰۰ و بقولی ۱۰۰۰۰۰ نفر از اهالی‌آن شهر را لشکریان او کشتند و عثمان را نیز بقتل‌آورد وبالاخره بشفاعت سادات و صلحا وائمه از سر کشتن بقیهٔ اهالی درگذشت .

خوارزمشاه قبل از حرکت بطرف بغداد صدر جهان برهان‌الدّین محمّدبن احمد رئیس حنفیّه و خطیب بخارا راکه بشوکت و حشمت و کثرت ضیاع و عقار و کرم و فضل دوستی معروف ومقبول عامهٔ مردم بود بخوارزم تبعید نمود و مقام او رابه مجدالدّین‌مسعودبن‌صالح برادر وزیر نظام‌الملك محمّدبن‌صالح داد و سه نفر از خاندان شیخ‌الاسلام سمرقند راهم بنسا فرستادواین حرکت نیز درمردم‌اثربدبخشید .

۵ ـ بین امرا و رؤسای لشکری خوارزمشاه همه وقت اختلاف و دشمنی بروز میکردوایشان‌غالباًهمدیگررا پیش‌سلطان باختلاس‌وبستگی‌باسماعیلیه متهم‌مینمودند وچون جمعی طرفدار قدرت سلطان و عده‌ای مطیع امر ترکان‌خاتون بودند دائماً برای یکدیگر اسباب چینی مینمودند و از میان ایشان امرای لشکری با خود سلطان نیز میانهٔ خوبی نداشتند و چند بار درصدد آزار و قتل او برآمدند و عده‌ای نیز برغم او خدمت چنگیز را پذیرفتند .

۶ ـ خوارزمشاه مردی بی‌تدبیر بود و غرور و عجب در ابتدا و ترس وضعف‌رأی درآخرکار بسختی او را بر زمین زد .

انقراض دولت قراختائیان و ساختن با طایفهٔ نایمان بهیچوجه صلاح او نبوده بخصوص که قراختائیان با وجود نداشتن دین اسلام با مسلمین ماوراءالنهر همه وقت بعدالت وحسن معامله سر کرده وفقط بگرفتن خراجی قناعت نموده بودند.برانداختن ایشان و مستولی کردن اتباع بی‌رحم کوچلك خان نایمانی برکاشغر و ختن و ظلم او بمسلمین آن نقاط و بدرفتاری لشکریان خوارزمی با مردم سمرقند و بخارا اوّلاسدّی را که بین مساکن اقوام تاتار ومغول و ممالك اسلامی بود شکست ومدافعین آن سد را که قراختائیان بودند از میان برداشت ثانیاً عموم مسلمین را از خوارزمشاهیان رنجاند و توانائی و ارادهٔ ایشان را در جهاد با کفار مغول و مدافعهٔ از مساکن خود سخت سست کرد .

«خوارزمشاه قصد خطا کرد، جملهٔ ملوك و وزرا وخانان ترکستان باوی بگفتند که لشکرخطا وختن را هرگزهیچکس نجنبانیده است وپیران بااو گفتند که ما از پدران شنیده‌ایم کها زپس لشکر خطا زنبور خانه‌ایست که لشکر یاجوج آنجاست وبدین لشکرمغول را میخواستند وابن زنبورخانه را میاشور، بواعث طمع جهانداری سلطان را ازاستماع این نصایح مشفقانه کرساخت تا برفت وخان خطا را بشکست وخطا را بگرفت .». (مجمع‌الانساب تألیف محمد بن علی شبانکاره‌ای.)

خوارزمشاه ومادر او درهیچیك از ممالك مغلوبه ازکاشغر گرفته تا عراق یکنفر پادشاه مقتدر را مستقل و باقی نگذاشتند وهمه را یا بقوهٔ خود ویا بمدد قراختائیان‌و سلطان سمرقند و غیره از میان برداشتند . همینکه مغول بممالك اسلامی ریختند و سلطان محمد و مادر اواز مقابل ایشان گریختند درسرتاسر ممالك اسلامی‌ماوراءالنهر و ایران دیگر کسی که بتواند درمقابل مغول بایستد وازاسلام دفاع کندباقی‌نماند .

جوابهای درشت خوارزمشاه بپیغام‌های چنگیزخان و قتل تجار و فرستادگان او وفروش اموال ایشان نیزنشانهٔ کمال بی‌تدبیری وآشنا نبودن او بقواعدسیاست‌است.

۷ ـ مردم خراسان و عراق و افغانستان بحکومت خوارزمشاهیان بهیچوجه مایل نبودند چه علاوه بر اینکه ایشانرا خراجگزار قراختائیان و کافر نعمت نسبت بسلاجقه وعاصی برخلیفه میدیدند ازبی‌رحمی وترك بودن ایشان نیزخشنودی‌نداشتند واهالی قسمت شرقی ایران غوریان را که باستقلال تمام سلطنت میکردمودرهندوستان جهادها کرده بودند برایشان ترجیح میدادند وهمین امر یکی ازعلل‌عمدهٔ پیدا نشدن

اتحاد درمیان مسلمین بود که درخراسان وافغانستان درمقابل مغول میجنگیدندوغالباً بین عنصر ایرانی و ترکان قنقلی وخوارزمی اختلاف حاصل میشد و ترکان بمناسبت همجنسی با مغول دست از دفاع کشیده بمغول تسلیم ویا کمک‌کار ایشان میشدند.

۸ ـ ادارهٔ امور کشوری ممالك خوارزمشاه نیز حال بسیار بدی داشت، عمال دولتی و وزرا غالباً بی کفایت و طماع و از خواص وغلامان ترکان‌خاتون بودند و وزیر مدبری که این ممالك وسیعه را بقوهٔ سیاست وکاردانی اداره کند نبود. خوارزمشاه‌بعد از عزل **نظام‌الملك ناصرالدین** وزیر وزارت خودرا بشش نفر و کیل واگذاشت که جمعاً امور دولتی را اداره کنند. مردم با وجود استبداد و بی کفایتی نظام‌الملك بر عهد وزارت او تأسف میخوردند و میگفتند: تحمل جفاهای یکنفر برای ما بمراتب آسانتر بود تا کشیدن بار ظلم شش نفر.

پسران بزرگ خوارزمشاه یعنی جلال‌الدّین و رکن‌الدّین و غیاث‌الدّین هم در عهد پدر بواسطهٔ نفوذ ترکان خاتون بهیچوجه صاحب قدرت و رأئی نبودند و همینکه خوارزمشاه و ترکان خاتون را مغول از میان برداشتند ایشان بجای آنکه دست اتفاق بیکدیگر دهند و ممالك پدری را دفاع کنند با هم بنزاع پرداختند و جلال‌الدّین که رشیدترین ایشان بود با وجود کمال شجاعت در بی‌تدبیری از پدرخود عقب نمیماند وبشرحیکه خواهیم دید درکار خود خبطها کرد و بهمین علت در مقابل حریف مدبر عاقلی مثل چنگیز و یا سرداران اوکاری ازپیش نبرد.

۹ ـ بعداز جنگی که خوارزمشاه درحدود سال ۶۱۲ با لشکریان جوجی پسر چنگیز کرد و اول دفعه با مغول روبرو شد چنان از مشاهدهٔ شجاعت و جنگ آوری ایشان مرعوب گردید که پس از مراجعت بسمرقند مکرر از پایداری مغول در جنگ و آشنائی آن جماعت بفنون تیراندازی و شمشیر زنی باعجاب تمام صحبت میداشت و همین قضیه رعبی دردل او انداخته‌بود که نمیتوانست درهیچ نقطه دربرابرایشان‌بایستد ودرمواقعی که غلبهٔ بر ایشان امکان داشت پایداری کند، بلکه درحین فرارمردم بلاد را هم از مغول میترساند و همه را بتسلیم واظهار اطاعت ازایشان دعوت میکرد واین رعب و فرار او در دل لشکریان و سکنهٔ بلاد تأثیر بسیار بد کرده و رشتهٔ انتظام قشون و دفاع مردم را بکلی از هم گسیخت.

«عاقبة الامر آواز هجوم کفار ونجوم فتنهٔ تتار که از دو سال باز منتشر بود محقق گشت وخبر استیلاء ایشان بر بلاد ماوراء النهر واستعلا بر عساکری که بحفظ آن نواحی منصوب بودند متواتر شد وبحکم آنك صیت سلطنت و بسطت مملکت وسعت شکوه و شوکت و کثرت لشکر وعدت آن سلطان نافذ فرمان (یعنی خوارزمشاه) وقهر وغلبهٔ او برملوك ترك وبقاع ترکستان بیش از آن بود که درضمیر هیچ کافر یارای تعلق بعضی از اطراف ممالك اوصورت بستی یا در دماغ هیچ متهور تمنای تملك دیهی از نواحی مملکت اودرخیال آمدی از اقدام بی‌تحاشی آن قوم برقصد ولایت چنو پادشاهی قادر وقاهر و اقتحام بی‌مبالات آن جماعت در غمار دیار اسلام با وجود چنان لشکری ظافر دلهای خواص وعوام‌حشم شکسته شد ورعب و خوف برترك و تازیك لشکر و دور و نزدیك رعیت مستولی گشت تا قریب پنجاه شصت هزار سوار شمشیر زن بر گستوانداركه بظاهر بلخ در حلقهٔ قوّمهٔ خاص مرتب بودند وبر مقدار پنج فرسنگ‌خیمه در خیمه وطناب در طناب کشیده وپیش از آن هر فسوج از ایشان بتاختنی ملکی گرفته وبحملهٔ لشکری شکسته بمجرد آوازهٔ نزول کفار برشط جیحون نظام جمعیتی ازهم فرو گشادند ومنشعب خاطر ومتشعب رأی گشت وبی مناطحه ومقابله از محامات ثغر اسلام ومحافظت بیضهٔ ملك تفادی نمودند ومرکز مقام خالی گذاشت، هرفرقت فروقه[1] بگوشه‌ای افتادند و عار و شنار هر ملت بی‌جنگ را بنام وننگ چندین سالهٔ خویش راه داد؛ تا خصم از تنسم آن بد دلی که تاآن حد ازهیچ لشکری تصور نکرده بودند چنان دلیر شد واز مقاومت لشکر اسلام که ازآن جانی تمام بسر گرفته بودند چنان ایمن گشت که هرقوم روبطرفی نهادند وهرجوق قصد شهری کردند.»

(کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم - ص ٤-٦.)

۱۰ - یکی ازعلل عمدهٔ ضعف ممالك اسلامی وقوت نفاق درآنجا وجود خلیفهٔ مغرض هوس‌ران عباسی یعنی **الناصر لدین‌الله** (٥٧٥ - ٦٢٢) است که چهل وشش سال خلافت خود را صرف ظلم بمردم و جمع مال و فرستادن جاسوس ببلاد مختلفه و کبوتربازی و گلوله اندازی و پوشیدن لباس اهل فتوت کرده و برای آنکه بفراغت باین‌ملاعب مشغول‌باشدغالباً سلاطین ایران‌را بهم می‌انداخته وچون ازخوارزمشاهیان ترس داشته وجاسوسان اورا ازایشان اندیشه‌ناك کرده بودند سلاطین اطراف‌رامخفیانه بجنگ با خوارزمشاه دعوت میکرده چنانکه غوریان را او بمخالفت باسلطان محمد ترغیب می‌نموده است و ایـن خلیفهٔ بی‌تدبیر باینکار تنها اکتفا نکرده قراختائیان و تاتارهای نامسلمان را هم ببرانداختن خوارزمشاهیان خـوانده و در موقعیکه سلطان جلال‌الدّین منکبرنی بعراق عرب آمد و ازاو و از امرای الجزیره و شام وروم برای جلوگیری از مغول و دفاع اسلام کمك خواست بجای اجابت دعوت او امرای فوق‌را

۱- یعنی بغایت ترسنده و جبان وبد دل.

بدفع اوواداشت‌ولشکربجنگ منکبرنی فرستاد وباین عملیات غافلانه خاندان خود را برباد فنا داد.

۱۱ ـ مردم بلاد مختلفهٔ ماوراء النهر و ایران در دفاع مقابل مغول مردانه جنگیدند و فدا کاریها و رشادتها و جان نثاریها که در این واقعهٔ عظیم ظاهرساختند نشانهٔ نهایت درجه غیرت وشرافتمندی ایشان است ولی‌افسوس که نفاق سران کشوری ولشکری با یکدیگر وخیانت سپاهیان ترك درغالب موارد و نداشتن قائدمعتمد بر وفرار خوارزمشاه هیچوقت نگذاشته است که این همه رشادتها ومدافعات دلیرانه بنتیجه‌ای قطعی منتهی گردد. دفاع دلاورانهٔ اینالجق در اترار و تیمورملك در خجند و ملك‌ـ شمس‌الدّین جوزجانی در هرات و مقاومت و رشادت اهالی خوارزم و نیشابور وهرات و نصرت کوه و غیره میفهماند که روح سلحشوری و غیرت در مردم بکمال قوّت بوده حتی از لشکریان مغول مهاجم فاتح این درجه رشادت و پایداری دیده نشده فقط بی‌انضباطی کاررعایای‌خوارزمشاه وخرابی‌بنیان دولت اوونظام مرتب‌وابرجای‌چنگیزیان وعقل وتدبیرخان ایشان‌آن قومرا غالب میکرده ونظم وترتیب واداره را برهرنوع زور و رشادت و دفاع تفوق میداده است.

اما علل پیشرفت چنگیز علاوه برخرابی کار ممالك اسلامی که در فوق گذشت اجمالاً این است:

۱ـ کاردانی چنگیز وثبات وصبر وخونسردی وعدم غرور ونخوت او؛

۲ـ اطلاع‌کامل براحوال ممالك خوارزمشاه واستفاده ازمعلومات تجار مسلمان و مترجمین و راهدانها؛

۳ـ یاساهای چنگیزی واحکام سخت اودرحفظ نظام مغول ومطیع کردن جمیع ایشان بیك امر وفرمان؛

٤ـ اتفاق کامل بین سرداران وپسران اوتاآنجا که هیچکدام درمقابل چنگیز ازخود رائی نداشتند وهمه‌آلت اجرای حکم او بودند وفکراستقلال و ریاست وبرتری یکی را بردیگری در دماغ آنها نمیگذاشت؛

۵ ـ بودن لشکریان چنگیز از یك نـژاد و داشتن زبان و اخلاق و آداب

و منظور واحد و این نکته‌ای بود که درست خلاف آن در میان لشکریان مدافع خوارزمشاه دیده میشد.

اثرات استیلای مغول ـ استیلای قوم وحشی مغول برممالك آباد اسلامی‌شرق از مهمترین وقایع تاریخی این ممالك است و بقدری در سرنوشت سکنهٔ سرزمین‌های مزبور تأثیر کرده که شاید در تاریخ ایشان مخصوصاً در تاریخ ایران نظیری برای آن نتوان‌یافت چه صدماتی که قوم ایرانی دراستیلای مغول دیده ولطماتی که ازاین‌ناحیه بتمدن وادبیات ایرانی وآبادی بلاد وسعادت مردم واردآمده ازبزرگترین بلیاتی‌است که داستان جانسوزآن را مجملاً درفصل‌های پیش ذکر کردیم.

استیلای قوم خونخوار تاتار که دراندك مدتی‌برقسمت عمدهٔ دنیای‌آن عصریعنی از ژاپون تاآلمان تسلط یافتند وسراسراین ناحیهٔ عظیم را ویران و مردم آن رامقتول یابی‌خانمان کردند بقدری بسرعت‌انجام گرفته و باندازه‌ای سخت و بیرحمانه بوده که بتعبیر یکی از مورخین مشهور[۱] بسانحه‌ای آسمانی شبیه تراست تابواقعه‌ای تاریخی.

شرحی که مورخین اسلامی از این واقعهٔ عظیم نوشته و صدماتی که مردم ماوراء النهر و ایران و الجزیره و عراق و شام دراین پیش آمد غیر منتظره دیده‌اند بقدری دلخراش و فوق العاده است که اگر تقریر مورخین معاصر استیلای مغول و کسانی که در آن حوادث ناگوار شاهد عینی بوده‌اند نبود باور کردن آنها مشکل می‌نمود.

دُسّون مورخ معروف که بزرگترین و مشهور ترین تاریخ مغول را تألیف کرده در این باب میگوید:

«اگر اسناد عموم ملل عالم بر بیرحمی و خونخواری مغول متفق الکلمه نبود پذیرفتن مطالبی که مورخین شرقی در این خصوص نوشته‌اند مشکل بود ولی شهادتی که مورخین مغرب زمین از سفاکی مغول داده و شرحی که دراین باب از ایشان نقل کرده‌اند کاملاً بامسطورات تواریخ شرقی مطابقت دارد.» و مابرای توضیح این نکته نوشتهٔ چند نفراز فضلائی را که بامغول معاصربوده‌اند ذیلاً نقل میکنیم:

مورخ مشهور اسلام عزالدّین بن‌الاثیر که درایام استیلای مغول برممالك شرقی

۱ـ دُسّون D'Ohsson صاحب تاریخ معروف مغول.

اسلام درموصل والجزیره میزیسته و کتاب معروف خود کامل التواریخ را دو سال قبل از فوت خویش یعنی درسال ۶۲۸ بانجام رسانده در ذکر واقعهٔ استیلای مغول چنین مینویسد :

« چند سال از ذکر این حادثه خود داری میکردم و بمناسبت عظمت آن از نوشتن آن کراهت داشتم وبا قدم تردید پیش میرفتم ، کیست که بر او نوشتن خبر مرگ اسلام و مسلمین آسان آید واین کار را امری سهل پندارد . کاش از مادر نزاده بودم و قبل از این واقعه مرده و در عداد فراموش شدگان معدود شده بودم . با اینکه جمعی از دوستان مرا براین کار واداشتند من باز درقبول خواهش ایشان متوقف بودم آخرالامر دیدم که ننوشتن این وقایع متضمن نفعی نیست بنابر این میگویم که این عمل مستلزم ذکر حادثه‌ای عظیم و مصیبتی بزرگ است که گشت روزگار هنوز مثل آنرا نیاورده و آتش آن دامن خلایق را عموماً و مسلمین را خصوصاً گرفته است. اگر کسی بگوید که از بدو خلقت آدم تا کنون عالم بنظیر چنین حادثه‌ای گرفتار نیامده راه خلاف نرفته است چه تاریخ حادثه‌ایرا که شبیه یا نزدیك باین واقعه باشد بخاطر ندارد . یکی از عظیم ترین وقایع تاریخی که ذکر آن ورد زبانهاست رفتار بختنّصر است با بنی اسرائیل و کشتار او از ایشان و ویران کردن بیت المقدس ولی بیت المقدس در مقابل شهرهائی که این گروه ملعون خراب کرده و هر کدام چندین برابر بیت‌المقدس بوده چه عظمتی دارد و بنی اسرائیل درجنب کسانیکه دراین واقعه بقتل رسیده‌اند چه اهمیتی دارند زیرا که عدد کشتگان یك شهر تنها بر بنی‌اسرائیل فزونی داشته . شاید مردم دیگر مثل این‌حادثه را که تا انقراض‌عالم وپایان دنیانبینند . یأجوج ومأجوج ودجّال‌لااقل براتباع‌خود ابقا میکنند و مخالفین را ازمیان‌برمیدارند ولی این جماعت بـر هیچکس رحم نیاوردند ، زنان و مردان و کودکان را کشتند و شکم‌های‌حاملگان رادریدند واطفال جنین‌را نیزبقتل‌آوردند ، انّالله وانّاالیه راجعون ولاحول ولاقوة الاّ بالله العلیّ‌العظیم ، آتش این‌حادثه دامن عالم را گرفت و ضرر آن همهٔ خلق را شامل شد وسیر آن در بلاد بی‌شباهت بابری که دردنبال آن بادی دروزش آید نبود . طایفه‌ای از حدود چین حرکت کردند و بلاد ترکستان مثل کاشغر و بلاساغون را گرفتند و از آنجا شهرهای ماوراء النّهر مثل سمرقند و بخارا را مالك

شدند. گروهی ازایشان بخراسان آمدند و باتصرّف بلاد و قتل مردم وغارت و ویرانی از سر آن گذشتند بعد بری و همدان و بلاد جبل رسیدند وتا حدّ عراق تاخته آهنگ آذربایجان و ارّان کردند ودر کمتراز یك سال بیشترمردم این نواحی را کشتند وجز معدودی که پای فرار داشتند کسی از دم تیغ ایشان سلامت نجست و این از نوادر وقایعی است که مثل آن شنیده نشده. بعد از فراغت ازکار آذربایجان وارّان بدربند شروان رفتند و بلاد آنرا گرفتند و جز قلعه‌ای که پناهگاه امیر آن حدود بود محلی سالم نماند سپس بشهرهای لان و لگزستان شتافتند و از مردم این بلاد و شهرهای دیگری که دراین نواحی‌هست جماعتی‌را کشته آبادیهای ایشانرا خراب وغارت کردند و از آنجا راه دشت قبچاق را پیش گرفتند و اکثر سکنهٔ آنرا نیز کـه ترکند بقتل آوردند وبقیهٔ مردم ببیشه‌هاوقلل‌جبال پناه بردند ومغول‌بر آن بلاد دست یافتند. تمام این‌اتفاقات بسرعتی که برابربامقدارعبور میشد انجام پذیرفت! گروهی دیگربغزنه و مضافات آن وشهرهای مجاورهند وسیستان و کرمان توجه کردند ومثل گروه‌اول‌بلکه بدتر بامردم و آبادیها معامله نمودند و کاری شد که هیچ گوشی مثل‌آنرانشنیده بود.

«اتفاق مورّخین براین است که اسکندر عالم را در کمتر ازبیست سال مسخر نکرده واحدی را نیز نکشته بلکه برضای مردم تسخیر بلاد کرده است ولی این قوم در ظرف یك سال بلادی را که از جهت وسعت عمارت و زیبائی و دادگری و اخلاق مردم برممالك اسکندر تفوق داشته بتصرف آورده و اهالی شهرهائی هم که پای ایشان بآنجا نرسیده بود از ترس شبها خواب نداشته وهرآن‌انتظاررسیدن‌ایشانرا میبرده‌اند. این طایفه بآذوقه و سیورسات و مدد محتاج نبوده‌اند چه اغنام و گاو و گوسفند و حیوانات خود را باخود میبردند و از گوشت آنها تغذیه میکردند. مرکوبهای ایشان زمین را بسم خود میکوبیده و ریشهٔ نباتات را میخورده و از جو بوئی نبرده بودنـد و باین ترتیب وقتیکه بمنزلی میرسیدند بهیچ چیز احتیاج نداشتند. اما دیانت ایشان مبنی بود بر پرستش آفتاب در موقع طلوع و حلال شمردن همه چیز، گوشت جمیع حیوانات‌حتی‌سگ‌وخوك‌رامیخوردند، نکاح نیزدرمیان ایشان‌معمول‌نبودبلکه‌چند مرد بایك زن‌هم بسترمی‌شدند ووقتی که فرزندی‌ازاوبوجود می‌آمد پدر اومعلوم نبود....»

شمس‌الدّین‌محمدبن قیس‌رازی صاحب کتاب نفیس **المُعْجَم فی‌معاییر اشعار۔ العجَم** که‌ازجلوی سیل هجوم مغول میگریخته وچندباربا‌ایشان روبرو شده میگوید:

«بعضی ازایشان بیك رکضت از کنار جیحون تا در اصفهان بل تا اقاصی ابخاز واّران بتاختند وهمهٔ راه ازشخص کشتگان تلال وهضاب ساخت وطایفهٔ از جمله‌بلاد خوارزم و خراسان جز رسوم و اطلال قایم نگذاشتند و ازکافّهٔ ساکنان آن دو ولایت بهشت‌آسا جزمشتی اطفال وعورات وبعضی ازصناع ومحترفه که بریکدیگر زنده‌بخش کرده بودند وبرسم عبید تهنیت را بمعاهد خویش فرستاده زنده رها نکردند و عادیهٔ عیث و فساد ایشان بسایراقالیم عالم عدوی کرد واز صواعق رعد وبرقشان اقطار وآفاق جهان در تشویش افتاد وعلی الجمله آنچه درین فترت بروی اهل اسلام آمد و بر سر امّت محمد مصطفی (ص) گذشت در هیچ دولت براهل هیچ ملت نشان نداده‌اند و مثل این واقعهٔ شنیع و باقعهٔ فظیع در هیچ تاریخ نیاورده و اگر چه در سنهٔ عشرین (یعنی در۶۲۰) اختلاف ایشان از بیشترممالك منقطع شده بود و این سوی‌آب یك دوسال از خوف قتل واسرآن سباع‌ضاربه ایمن گشته و مردم رابواسطهٔ جمعیت بعضی‌ازفرزندان سلطان امید انتعاشی پدید می‌آمد ورایحهٔ ارتیاشی بمشام میرسید مرا باری از کثرت تقلب احوال‌عراق وتغلب خیال مراجعت تتارآبی‌خوش بگلو فرو‌نمیرفت ونفسی‌آسوده ازسینه برنمی‌آمد وبهیچوجه زلزلهٔ خوف و ولولهٔ رعب‌آن قتل بیدریغ وغارت شمواء که از حرب قهرخدای بچند نوبت درچند شهردیده بودم و مشاهده کرده ازضمیر کم نمیشد خاصّه که یکی دو کرّت دردست‌بعضی‌ازشحنگان ری افتاده بودم و ذّل‌استخدام گماشتگان ایشان کشیده وازاین‌جهت دل‌ازجان شیرین‌سیرآمده وجان از زندگانی مستلذّ متبرّم شده چه بهیچ حال ازآن شدّت و محنت وجه خلاصی و مناصی نمیدیدم وازآن اذیت وبلیت مفرّ و محیصی نمیدانست.»

شهاب‌الدّین یاقوت حموی (۵۷۵-۶۲۶) ادیب و عالم جغرافیای معروف که در اوان استیلای مغول از خراسان گریخته در مواضع مختلفهٔ کتاب معروف خود **معجم البلدان** شنایع اعمال وقتل وغارتهای مغول را ذکر کرده درمراسله‌ای که پس از فرارازخراسان‌بوزیرصاحب‌حلب**قاضی ابو الحسن علی بن یوسف القفطی** بتاریخ ۶۱۷ نوشته احوال خراسان را پس‌ازویرانی بتفصیل شرح میدهد وتمام آن‌مراسله را

ابن‌خَلِّکان در تاریخ خود در ضمن شرح حال یا قوت نقل کرده و آن متضمن احوال خراسان است قبل از استیلای مغول و بعد از تسلط ایشان و در آن مراسله یاقوت علت اقامت خود را در مروشاهجان نقل مینماید وپس از وصف‌آبادی وعظمت و ذکر رواج بازارهای علم و ادب در آن دیار آنرا بلااغراق نمونه‌ای از جنت میخواند .

ماتیوپاریس[1] از وقایع نگاران آخر نیمهٔ اول قرن سیزدهم میلادی که با استیلای مغول بر آن قطعه معاصر بوده در ضمن وقایع سال ۱۲۳۰ (۶۳۷ـ . ۶۳۰ . هـ) چنین می‌نگارد : « در این سال طایفه‌ای ملعون از نژاد اهریمن یعنی سپاه فراوان تاتار مساکن کوهستانی خود را رها کرده از معابر جبال قفقاز گذشتند و مثل ستمه بدکار دوزخ ملخ وار روی زمین را فرا گرفتند ودامنهٔ خرابکاری خود را بنواحی شرقی اروپا نیز کشاندند و آنرا بصورت بیابان درآورده مردم آنرا درخون و آتش فرو کردند . بعد از آنکه بر بلاد مسلمین دست یافتند شهرها را از بن بر کندند جنگلها را ازریشه برانداختند ، قلعه‌ها رامنهدم کردند ، درختها راازبیخ بریدند ، باغها راباخاك یکسان کردند وشهری ودهقانی را از دم تیغ گذراندند . اگر اتفاقاً بر بعضی بیگناهان رحمت می‌آوردند ایشانرا ببدترین وضع بندگی وامیداشتند که برعلیه نزدیکان وهمسایگان خود در صفوف اول اردوی مغول بجنگند . کسانی که تصمیم فرارمیگرفتند ویا بامید نجات مختفی میشدند مغول ایشانرا تعقیب میکردند وقصاب وار بکشتن آن بینوایان میپرداختند. اگر کسی دلیرانه برای ایشان جنگ میکرد وبفتح نایل می‌آمد چون اجری در کارنبود بااسرای دست خود همان معامله را روامیداشت که اربابان او با اومی کردند .

« از آنجا که این طایفه حیوانی بیش نبودند بلکه غول برایشان مزیت داشت ، بخونخواری و خونریزی حرصی غریب ظاهرمیکردند ، گوشت سگ و انسان را درهم میدریدند ومیخوردند ، از پوست گاو لباس میساختند وبا تخته‌های آهن اسلحه درست مینمودند . این قوم کوتاه قامت قوی بنیهٔ محکم که درتحمل شداید ازجا درنمیرفتند و درك خستگی نمیکردند پشت خودرا بهیچ جوشن یالباسی نمی‌پوشاندند فقط سینه ـ های خود را با زره حفظ می‌نمودند و با لـذّت تمام خون صاف حیوانات گلهٔ خود را

۱ـ Matthew Paris

۲ـ درالسنهٔ اروپائی دوزخ راتارتار Tartare میگویندوبمناسبت شباهت لفظی این کلمه با لغت تاتار قوم مغول را هم ایشان تارتار میخوانده‌اند .

می‌نوشیدند . اسبان قوی و پر طاقت ایشان شاخه‌ها حتی درختان را می‌خوردندومغول چون قدی کوتاه داشتند در موقع سوارشدن بر این اسبان بر سه پله بالا میرفتند.این طایفه از عموم قوانین محرومند و بهیچ وسیلهٔ راحتی‌آشنائی ندارند. از شیر وخرس درنده‌ترند ، ازپوست گاو قایق میسازندو ده دوازده عدد ازآنها را پهلوی هم‌میگذارند. و در شنا و راندن قایق مهارت دارند بشکلی که ازعریض‌ترین و عمیق‌ترین رودخانه‌ها بلا مانع میگذرند و وقتیکه برای شرب خون بدست نیاورند آب گل آلود تیره را می آشامند . اسلحهٔ ایشان عبارت است از یك شمشیر یك رویه و یك خنجر و در کشتار نه رعایت زن و مرد میکنند و نه سن و حالت مردم . غیراز زبان خود بلسانی دیگرآشنا نیستند و این زبان را هم کسی دیگر غیر از ایشان نمی‌فهمد . تا این ایام دسترسی بآن طایفه ممکن نبود وایشان هم از مساکن خود قدم فراتر نمیگذاشتندو بهمین علت است که با وجود مراودهٔ عمومی مردم با یکدیگر کسی از آداب وعادات آن قوم اطلاعی نداشت . درموقع کوچ گله‌ها و زنان خویش را با خود میبردند واین زنان نیز در جنگها شرکت می‌جویند . مغول با این حال که شرح دادیم بسرعت‌برق بحدود ممالك عیسوی‌آمدند وبوسیلهٔ غارت وقصابی و صدمه هر که رایافتندبا سخت‌ترین طرزی کشتند و هر کجا قدم گذاشتند آنرا بفظیع ترین طرزی پایمال کردند و همین کیفیت بود که مسلمین را بخیال اتحاد با عیسویان انداخت تا شاید بدین‌وسیله بمعیت هم جلوی این غولان‌آدمیخوار را بگیرند. »

وحشتی که مردم را در استیلای مغول گرفته بود نه باندازه‌ایست که بوصف درآید. بعدازشنیدن خبرفجایع ایشان عامهٔ شرق‌وغرب عالم درمقابل این قوم خونریز ازحرکت بازماندند و جرأت اقدام بهیچ امر حتی گریز نیز نداشتند .

ابن‌الاثیر میگوید : «چنین نقل کرده‌اند که یك نفر مغول بقریه یا دربندی که مردمی فراوان درآن بودند وارد میشد و یکی‌یکی ایشانرا میکشت و احدی‌جسارت آنکه بسمت اودست دراز کند نداشت ، گویند یکی ازآن قوم مردی را گرفت‌وچون برای کشتن او حربه‌ای نداشت باو گفت سر خود را بر زمین بنه وازجای خودنجنب. مرد چنین کرد و مغول رفته شمشیری بکف‌آورد و او را باآن کشت .

« مردی برای من نقل کرد که من با هفده نفر در راهی میرفتیم سواری از مغولان بما رسید و امر داد که کتفهای یکدیگر را ببندیم ، همراهان من باطاعت‌امر

او قیام کردند ، با ایشان گفتم او یك نفر است و ما هفده تن علت توقف ما در کشتن او و گریختن چیست ، گفتند میترسیم ، گفتم او الساعه شما را میکشد اگر ما اورا بکشیم شاید خداوند ما را خلاص بخشد ، خدا میداند کسی براین‌اقدام جرأت نکرد عاقبت من با کاردی او را کشتم و پا بفرار گذاشته نجات یافتیم . »

درسال ۱۲۳۸ میلادی (۶۳۷ - ۶۳۸ .ه) وحشتی که از مغول در اروپای‌غربی میان مردم پیدا شده بود باندازه‌ای بود که ماهیگیران سواحل هلند جرأت تجاوز از بحر شمال در خود نمیدیدند تا درساحل انگلیس بصید ماهی بپردازند بهمین‌جهت‌در انگلیس بقدری ماهی فراوان شد که حتی درنقاط دورتر ازساحل هم چهل‌پنجاه ماهی را بیك قطعه پول نقره می‌فروختند . درهمین سال ازجانب اسماعیلیهٔ الموت‌سفیری از راه بحرخزر بفرانسه وانگلیس آمد تا از اروپائیان برای دفع مغول کمك بگیرد ولی کسی بپیشنهاد او اعتنائی‌نکرد واسقف یکی‌ازصومعه‌های جنوبی‌انگلیس که‌این‌خبر را شنیده‌بود گفت: «بگذارید این سگان همدیگررا بدرندونسل‌هم راکاملابراندازند، آنوقت ما بر خرابه‌های بلاد ایشان بنیان‌آئین عمومی‌کاتولیك را پی بگذاریم ، درآن صورت دنیا یك چوپان و یك گله بیش نخواهد داشت . »

یك نظر اجمالی بمیزان کشتاری که مغول از مردم ماوراءالنهر و ایران کرده و ملاحظه فهرست خرابیهای ایشان دراین نواحی‌کافیست که حال زار ممالك‌اسلامی را در آن سانحهٔ بی‌نظیر بر هر خواننده‌ای مکشوف سازد و خلاصه آن این است که صاحب تاریخ جهانگشای جوینی در چند سطر بیان کرده و گفته که : « هنوز تا رستاخیز اگر توالد و تناسلی باشد غلبهٔ مردم بعشر آنچه بوده است نخواهد رسید و آن اخبار ازآثار اطلال و دمن توان شناخت که روزگار عمل خود بر ایوانهاچگونه نگاشته است . »

اما وخیم‌تر از قتل‌وغارت آبادیها و ویرانی بلاد صدمه‌ایست که استیلای‌مغول بتمدن اسلامی وعلوم وادبیات عربی‌وفارسی زده است ولی این مصیبت ازجمله‌مصائبی بوده است که اثرات آن بلا فاصله بعد از استیلای آن قوم ظاهر نمیشده بلکه ظهور آثار آن یکی دو قرن وقت و مدت لازم داشته . بعد از قتل هزاران عالم و شاعر و ادیب و سوختن کتابخانه ها و ویرانی مدارس و معاهد علم معلوم بود که اگر

روزگاری باز امن و فراغت عودت کند و بر درد هـای جانگزای مردم مرهمی نهاده شود دیگر کسی که بتوان ازاو علم وادب فرا گرفت و کتابی که بتوان آنرا هادی‌خود قرار داد بجا نمانده وبعد از خرابی و کشتار زاغ جهل بر سراسر ممالك آباد درخشان قدیم بال گسترده است .

عطا ملك جوینی که قریب نیم قرن بعداز استیلای مغول کتاب‌تاریخ خود را مینوشته‌از این وضع نا گوار مینالد ومیگوید: «بسبب تغییر روزگار وتأثیرفلك دوارو گردش گردون دون و اختلاف عالم بوقلمون مدارس درس مندرس و معالم علم منطمس گشته و طبقهٔ طلبهٔ آن در دست لگد کوب حوادث پایمال زمانهٔ غدار و روزگار مکار شدند و بصنوف صروف فتن و محن گرفتار و در معرض تفرقه وبوار معرض سیوف آبدار شدند و در حجاب تراب متواری ماندند ، هنر اکنون همه درخاك طلب باید کردزانکه اندر دل خاك کند همه پرهنران»... اکنون بسیط زمین عموماً وبلاد خراسان خصوصاً که مطلع‌سعادات ومبرات و موضع مرادات و خیرات بود ومنبع علما و مجمع فضلا ومربع هنرمندان و مرتع خردمندان ومشرع کفاة ومکرع دهاة از پیرایهٔ وجود جلباب علوم ومتحلیان بحلیت هنر و آداب خالی‌شد، کذب وتزویر را وعظ وتذکیر دانند و تحرمز و نمیمت راصرامت و شهامت نام کنند زبان وخطایفوری را فضل وهنرتمام شناسند. در چنین زمانیکه قحط سال مروت‌وفتوت باشد وروز بازار ضلالات‌وجهالات،اخیار ممتحن وخوار واشرار ممکن ودرکار، کریم فاضل تافتهٔ دام محنت ولئیم جاهل یافتهٔ‌کام نعمت، هر آزادی بی‌زادی وهررادی مردودی وهرنسیبی بی‌نصیبی وهرحسیبی نه‌درحسابی وهرداهیی قرین‌داهیهٔوهرمحدثی رهین‌حادثهٔوهرعاقلی‌اسیرعاقلهٔ وهر کاملی مبتلی بنازلهٔو هرعزیزی‌تابع هرذلیلی‌باضطرار وهر باتمییزی‌دردست‌هر فرومایه گرفتار توان دانست که درارتقاء مدارج علیا و استقراء معارج قصوی ارباب فطانت و اصحاب کیاست مجهود تابچه غایت بذل کنند.»
(جهانگشای‌جوینی - ج۱ ص-٤'٥)

در میان ممالك اسلامی سه قسمت بود کـه پایکوب سُم ستوران مغول نشد و امرا و سلاطین آنهـا بوسیلهٔ قبول خراجگزاری و تبعیت از مغول راه ایشان را بآن حدود سدّ کردند و نگذاشتند که نواحی مزبور هم حال ماوراءالنهر وخراسان را پیدا کنند ؛آن سه قسمت یکی جنوب ایران بود و دو قسمت دیگر بلاد روم و هندوستان غربی کـه هرسه از مراکز عمدهٔ انتشار زبان فارسی و امرای آنها از مشوّقین بزرگ ادبیات و شعر ایـن زبان محسوب میشدند بهمین جهت این سه نـاحیه ملجائی شد برای کسانیکه از شر قتل‌عام مغول میگریختند و برای گـذراندن بقیهٔ عمر خود در پی محلی امن و امرائی ادب‌دوست عدالت گستر می گشتند و بجرأت میتوان گفت که اگر این قسمت را هم مغول ویران کرده و بکشتن فضلا و معدوم کـردن کتب آن

دست یافته بودند این عده کتابی هم که حالیه از آثار شعرا و ادبای فارسی باقیست بجا نمی‌ماند و بیشتر از آنچه از این نفایس ازمیان رفته نوشته‌ها و گفته‌های فرزندان با نوق ایران طعمهٔ زوال میگردید.

جنوب ایران در این تاریخ دردست امرای فضل دوست سلغوری یعنی اتابکان فارس بود وایشان که براثر انعام درحق سعدی شیرین سخن‌ترین شعرای فارسی‌ذکری خیر از خود در تاریخ باقی گذارده و بوسیلهٔ مدایح آن گویندهٔ بزرگ مشهور آفاق شده‌اند فارس را درعهد استیلای مغول در کف درایت وعدالت خودآسوده و امن نگاه داشتند و با دادن خراج وپذیرفتن اطاعت مغول خدمتی شایان بزبان ایرانی کردند و سعدی اشارهٔ بهمین نکته را درمدح اتابك ابوبکربن سعد میگوید:

سکندر بدیوار روئین و سنگ بکرد ازجهان راه یأجوج تنگ
ترا سدّ یأجوج کفر از زرست نه روئین چودیوار اسکندرست.

احوال بلاد روم و هندوستان راهم بعداً ذکر خواهیم کرد.

اما استیلای مغول بعد از خرابی وقتل وغارت و تنزل تمدن اسلامی وانحطاط ادبیات فارسی که درفوق شرح دادیم اثرات بالنسبه خوبی نیز کرده که ما دراینجافقط بذکر فهرستی ازآنها اکتفا میکنیم و درفصول بعد ببیان تفصیل آنها می‌پردازیم وآن بقرار ذیل است:

۱ ــ آوردن عموم ممالك متمدن آسیا از ساحل اوقیانوس کبیر تا حوالی بحر مدیترانه درتحت یك حکومت و یك طرز اداره؛

۲ ــ امن کردن راهها و برداشتن موانعی که سابقاً بواسطهٔ اختلاف ممالك و دشمنی آنها با یکدیگردرطریق بسط روابط تجارتی وجود داشت و رواج بازار تجارت و داد و ستد بین‌آسیای شرقی و غربی از طرفی وآسیا واروپا ازطرفی دیگر؛

۳ ــ پیدا شدن روابط سیاسی بین‌آسیا واروپا ومبادلهٔ سفرا بین خوانین مغول و سلاطین عیسوی فرنگ؛

٤ ــ مربوط شدن فضلای چینی و اویغوری و بودائی و ایرانی و عرب و فرنگی با یکدیگر و اختلاط معلومات و افکار ایشان با هم و انتشار نقاشی چینی در ممالك اسلامی وغیره؛

۵ ـ انتشار زبان فارسی در ممالك آسیای شرقی و نفوذ وزرا و مدبرین ایرانی درممالك غیرمسلمان مطیع مغول وداخل شدن ایشان در ادارات چین و رواج مذهب اسلام دراین مملکت.

تقسیم ممالك چنگیزی ـ چنگیزخان زوجات و همخوابه های بسیار داشت ولی ازآن میان **یسونجین بیگی** ازهمه بزرگتر و معتبرتر بود بهمین جهت فرزندان این زن بنا بر رسم مغول برسایر اولاد چنگیز برتری ومزیت یافتند.

درمیان هفت‌پسرچنگیزآن چهار کەفرزند یسونجین‌بیگی بودند یعنی **جوجی** یا **توشی** و **جغتای** و**اوگدای** یا **اوگتای** و**تولوی** یا **تولی** چهارپسرمعتبرچنگیز و درکارهای مهم منظور نظر و مدد او بودند و او در ایام حیات هر یك از این چهار را مأمور اجرا وانجام یك قسمت ازآداب ومراسم مغول و ضبط‌کارهای ملکی وقومی نموده بود. ازآن جمله جوجی که پسر بزرگتر بود بکار شکار که درنزد مغول از اهمّ امور و جزءِ لوازم‌کار جنگ و درحکم ورزش این عمل است نامزد شد وجغتای فرزند دوّم خان مغول مأمور اجرای احکام چنگیزی وانجام مجازات وسیاسات گردید.ادارهٔ مملکت باوگدای مفوّض بود و تولی‌کار لشکرکشی و تجهیز سپاه را کفایت میکرد، پسران دیگر چنگیز هم هر کدام در لشکرها عنوانی داشتند و زیر فرمان برادران و پدر خود اجرای وظیفه می‌نمودند.

تقسیم ممالك چنگیزی بعد از فتح چین شمالی وممالك اقوام کرائیت ونایمان و اویغور و تنگقوت و قراختائیان و خوارزمشاهیان در ایـام حیات چنگیز بترتیب ذیل صورت گرفت:

۱ ـ ختا یعنی چین شمالی نصیب **اتوکین نویان** برادرچنگیز شد؛

۲ ـ ممالك واقع بین شهر **قبالیغ** از بلاد کاشغر تاآن طرف شهر **بلغار**[۱] یعنی تا منتهی حدیکه از سمت مغرب پای لشکر تاتار بآنجا رسیده سهم جوجی گردید واین ممالك عبارت بود از درهٔ علیای سیحون و سرزمین خـوارزم و دشت قبچاق و مساکن طوایف **قومان** (روسیهٔ جنوبی) و **بلغار** و **باسقرد** (دامنه هـای جبـال اورال)

۱ـ این شهر بلغار راکه اکثرسکنهٔ‌آن مسلمان ودر نزدیکی غازان حالیه در روسیهٔ مرکزی بوده نباید با بلغارستان امروزی اشتباه کرد.

و قرقیز (سیبری غربی) . چون جوجی قبل از فوت پدر مرد این اراضی بپسر او **باتو** رسید ؛

۳ ـ ممالك سابق قراختائیان و ماوراءالنهر بجغتای رسید و سرحدّ مملکت او از یك طرف سر زمین قوم اویغور بود از طرفی دیگر سمرقند و بخارا و شهرهای آلمالیغ و بیش‌بالیغ و تورفان و قره شهر وکاشغر و یارقند وختن وفرغانه وچاچ واترار و بناکت و سمرقند و بخارا و بدخشان و بلخ و بامیان و قندوز یعنی نقاطی که آنها را امروز باسم عام ترکستان (اعم از ترکستان غربی یا شرقی یا ترکستان‌افغانستان) میخوانند جزء قلمرو او حساب میشد و مرکز او در شهر **قناس** از بلاد مجاور آلمالیغ بود ؛

٤ ـ یورت اصلی اجداد چنگیز یعنی دره‌های انهار کرولن و انن و ارخن و دامنه های جبال قراقروم بنا برسم مغول بجوان ترین فرزندان چنگیز یعنی تولوی رسید و او مدت دوسال (از٦٢٤ تا ٦٢٦) تا موقعی که تکلیف جانشینی چنگیزرسماً معین شد بکمك سه نفر مشاور بجای پدر حکومت میکرد؛

٥ـ سهم او گتای ولیعهد چنگیز ازهمه کمتر بود وانحصار داشت بناحیهٔ جبال تاربا گاتای واطراف دریاچهٔ **آلاگول** و حوضهٔ نهر **ایمیل** [1] که در آن دریاچه میریزد ودرمغرب مغولستان واقعست .

مسکن هریك از جانشینان چنگیز را چنانکه گفتیم بمغولی **یُورْتْ** و کلیهٔ رعایای هریك ازفرزندان اورا **اُولُوسْ** میگویند ومقصوداز **اُولُوسْ اربعهٔ چنگیزی** مجموع ممالك چهار پسر اوست . ادارهٔ ممالك ایران صورت خاصی داشته که‌عنقریب بذکرآن خواهیم پرداخت.

۱ ـ Imil .

فصل چهارم

سلطنت جانشینان چنگیز تا ایام فرماندهی هولاگو

سلطان جلال‌الدین در هند

بعد از آنکه سلطان جلال‌الدین خود را بزحمت ازچنگ سپاهیان چنگیزی نجات داد وازشط سند عبور نمود با پنج‌شش‌تن از همراهان خود مدّتی در بیشه‌های ساحل یسار آن رودخانه سر میکرد تا عدّه‌ای گرد خود جمع آورد و بوسیلهٔ شبیخون برهنود و گرفتن چهار پایان و اسلحهٔ ایشان کار او رونقی گرفت و از اطراف نیز فراریان لشکر خوارزمشاهی باو پیوستند تا آوازهٔ شوکت و قدرت او بار دیگر بگوش مغول رسید و برای سرکوبی او قشون فرستادند ولی جلال‌الدین چون تاب مقاومت ایشان را نداشت ازمقابلی با آن جماعت‌خودداری نمود و بطرف دهلی عزیمت کرد.

بعد از آنکه صیت اقتدار سلطان جلال‌الدین در سند بپیچید و معلوم شد که بسلامت از سند گذشته حکمران بعضی‌از ولایات سند ناصرالدین قُباجه دختر امین‌ملک‌زوجهٔ سلطان‌را که‌از آب نجات‌یافته‌وبدیار او افتاده‌بود بااحترام همراه‌فرستاده‌ای روانهٔ خدمت سلطان کرد و جلال‌الدین ازاین بابت خشنود گردیده بین طرفین رشتهٔ وداد متصل‌شد ولی اندکی‌بعد مابین ایشان بهم‌خورد وعلت آن این‌بود که‌شمس‌الملک شهاب‌الدین الب وزیر جلال‌الدین بعد از فرار سلطان بولایات قباجه آمد و چون مردی‌کافی‌ووزیری مدبر بود قباجه اورا بوزارت‌خود برگزیدو بتصوراینکه جلال‌الدین ازمیان رفته با او امور خودرا در میان نهاد همینکه بی‌اساس بودن این تصور معلوم شد و سلطان از قباجه فرستادن شمس‌الملک را خواست قباجه شمس‌الملک را کشت و بسر امین‌الملک نیز که ببلاد او آمده بود عابای او بقتل رساندند. جلال‌الدین بکمک بعضی امرای برادر خود غیاث‌الدین که بخدمت او پیوسته بودند بتسخیر بعضی از شهرهای متعلق بقباجه رفت و با اینکه دست او نیرو برداشت بفتوحات چند نایل شد. غیر از ناصرالدین قباجه کسی دیگر که در این تاریخ در هندوستان غربی قدرت و سلطنت داشت شمس‌الدین اُلتُتمِش (۶۰۷ – ۶۳۳) از غلامان سلاطین

غور بود که سلسلهٔ شمسیّه را در دهلی تأسیس کرده و بعدها از مشهورترین سلاطین هند گردیده است .

سلطان جلال‌الدّین در ابتدای شروع بکر و فر در هندوستان رسولی پیش شمس‌الدّین بدهلی فرستاده ازاو یاری خواست ولی شمس‌الدّین که ازهیبت و اقتدار سلطان جلال‌الدّین میترسید واداشت که فرستادهٔ اورا محرمانه زهر دادند و رسولی با تحف و هدایای لایق خدمت جلال‌الدّین فرستاد و پیغام داد که چون هوای این حدود ناساز گاراست بهتر آن‌است که سلطان بمحلی که‌شایستهٔ مقام‌باشدعزیمت‌نماید، جلال‌الدّین هم بحدود لاهورآمد ودختر یکی‌از راجه‌های هندی‌را تزویج‌نموده‌بکمك او برسر ناصرالدّین قباجه تاخت واورا بسختی منهزم کرد وغنایم فراوان گرفت.

در این موقع سلطان شمس‌الدّین قریب ۳۰۰۰۰ سپاهی تهیه دیده برای جلوگیری ازجلال‌الدّین بمقابلهٔ او فرستاد ولی یکی‌از سران سپاه جلال‌الدّین ایشان را شکست داد و شمس‌الدّین از در عذرخواهی و دوستی در آمد و چون در این اثنا بجلال‌الدّین خبر رسید که برادر او غیاث‌الدّین بر عراق مستولی شده و براق حاجب نیز کرمان را مسخر کرده ومیل سران لشکری درآن حدود باوست هند را ترك گفته بجانب ایران مراجعت نمود .

تأسیس سلسلهٔ قراختائیان کرمان در۶۱۹ ـ سلطان جلال‌الدّین و اتباع او ازراه مکران بکرمان‌آمدند ودربین راه بواسطهٔ بی‌آبی وعفونت هوا بسیاری ازایشان بخاك هلاك افتادند تا بالاخره در سال ۶۲۱ ازآن جماعت قریب ۴۰۰۰ نفر خود را بکرمان رساندند .

کرمان در این تاریخ در دست براق حاجب بود و او ابتدا در خدمت گورخان قراختائی مقام حاجبی داشت‌وبعنوان سفارت ازجانب گورخان(درموقع بروز اختلاف بین او وخوارزمشاه) بخدمت سلطان محمدآمده وسلطان اورا اجازهٔ مراجعت نداده بود . بعد ازاینکه قراختائیان برافتادند خوارزمشاه اورا در خدمت خود رتبهٔ حاجبی داد وبرمقام ومنزلتش افزود .

بعد ازاستیصال سلطان محمد براق‌حاجب که درخدمت غیاث‌الدّین پسرسلطان

بود پیش آن شاهزاده ترقی بسیار یافت و باندازه‌ای مکرّم و محترم شد که غیاث‌الدّین در موقع حرکت بعزم تسخیر عراق او را از جانب خود بر کرمان حاکم کرد و براق قلعهٔ **گواشیر** را تسخیر کرده محل اقامت خود قرار داد .

بعداز آنکه جلال‌الدّین از هند بکرمان آمد براق حاجب پیشکشیهای بسیار بخدمت او فرستاد و از در اطاعت در آمد و با اینکه جلال‌الدّین از او آثار دوروئی و خیانت مشاهده کرد و جمعی از امرا نیز اورا بگرفتن براق واستخلاص کرمان دعوت نمودند اینکار را مصلحت ندیدوچون عجله داشت براق را در کرمان گذاشته عازم شیرازشد.

اما ازپسران دیگرخوارزمشاه، سلطان رکن الدین که **غورْسانْجی** لقب داشت در ایام پدر والی عراق بود وچون خوارزمشاه بمازندران گریخت رکن‌الدین بکرمان رفت ودر کرمان قوائی جمع آورده بعراق بر گشت وباصفهان آمدوبکمك **صَدرُالدّین خُجَنْدی** رئیس شافعیهٔ آن شهر بر محلهٔ **جوباره** مرکز اقامت قاضی **رکن‌الدین مسعود بن صاعد** دست یافت و عدّه‌ای را کشت وقاضی پیش **اتابك سعد بن زنگی** بفارس رفت اما چون مردم اصفهان بعلت جور سپاهیان سلطان رکن الدّین برایشان طغیان کردند و جماعتی از آنان را بقتل رساندند رکن‌الدّین ازاصفهان عازم ری گردید در آنجانیزمدتی بااسماعیلیه در زدوخورد بود تا خبر رسیدن مغول شایع شدورکن‌الدّین ازترس بیکی ازقلاع فیروزکوه پناه جست ولی‌مغول بعداز شش‌ماه بر آن قلعه دست یافتند ورکن‌الدّین را کشتند .

اما سلطان غیاث‌الدّین که بلقب **پیرشاه** ملقب بود بعداز هلاك پدر بکرمان که قلمرو او در ایام حیات خوارزمشاه بودآمد وچون کوتوال قلعهٔ گواشیر او را بآنجا راه نداد غیاث الدّین هم بعراق آمده لشکریان متفرق پدر و اعیان و سران سپاه اورا دورخودجمع آورد واز آن جمله بودند براق حاجب و**یغان طایسی** خالوی اوواین یغان‌طایسی بتدریج درپیش غیاث‌الدّین قرب ومنزلت بسیار پیدا کرد ونفوذ او در مملکت قوّت گرفت تا آنجا که در صدد تصرف مقام سلطنت بـرآمد وناصر خلیفه نیز او را محرمانه باین کارتشویق می کرد واتابك فارس وقاضی اصفهان نیز بااوهمدست بودند؛ عاقبت یغان طایسی درسال ۶۲۰ عده‌ای از امرا را باخود همدست کرده برغیاث‌الدین شوریده

ولی کاری ازپیش نبرده شکست سخت خورد ورؤسای یاغیان بآذربایجان فراری شدند .
غیاث‌الدّین بعدازاستیلابرعراق وخراسان ومازندران بآذربایجان رفت و **اتابك اوزبك** ما قبل آخرین اتابکان آنمملکت ازدردوستی با اودرآمده دخترخودرا بزوجیّت بسلطان غیاث‌الدّین داد و سلطان بعـراق مراجعت نمود . در آخر سال ٦٢١ سلطان غیاث‌الدّین‌عازم فارس‌شد تا اتابك‌سعد را ازآن مملکت خارج کند اتابك بقلعهٔاصطخر پناه‌برد و غیاث الدین در اول سال ٦٢١ بشیراز ورود کرده اکثر بلاد فارس را گرفت عاقبت اتابك وسلطان غیاث الدّین فارس را میان خود تقسیم نمودند و در همین اوقات بود که خبر وصول مغول بری وویران کردن بلاد متعلق بغیاث الدّین رسید و سلطان بدرخواست ناصر خلیفه فارس را رهـا کرده بعراق بازگشت . در موقعیکه سلطان غیاث الدین برعراق وفارس و آذربایجان وخراسان مسلط میشد جلال‌الدّین بشرحیکه گفتیم ازهند بکرمان آمد وبعدازگذاشتن براق حاجب دراین ولایت‌عازم شیرازشد واتابك‌سعد که‌از برادر او دلی‌خوش‌نداشت پسر خود **سلغور شاه** را باستقبال‌اوفرستاد وسلطان دختراتابك را بازدواج خود درآورده بطرف اصفهان پیش‌راند و قاضی رکن‌ـ الدّین مسعود بن صاعد ازاو استقبالی شایان کرد .

چون غیاث الدّین خبر آمدن برادر و استیلای او را شنید بـا ۳۰۰۰۰ سوار بجلوگیری‌اوآمد ولی‌جلال‌الدّین بوسیلهٔ فرستادن سفیری برادر را ازجنگ‌بازداشت وغیاث الدین بری برگشت وغالب رؤسای لشکری او امر جلال الدّین را پذیرفتند . غیاث الدین چون این حال را مشاهده کرد ازجلوی برادر گریخت وجلال‌الدّین‌بری مسلط گردید وبرادر را امان داده درخدمت خود نگاهداشت و او درنزد جلال الدّین محترم بودتااینکه بعدها ازاوخطائی‌سرزد ودرحال مستی‌یکی‌ازخواص ندمای سلطان را کشت وچون طرف عتاب سلطان واقع شد بخوزستان گریخت بعد بعراق آمد وبار دیگر بخوزستان رفت وازخوزستان کسی بکرمان پیش براق حاجب فرستادوطرفین قرارگذاشتند که در محل **اَبَرقو** یکدیگر را ملاقات کنند.غیاث الدّین‌بکرمان‌آمد وبراق اگرچه‌بظاهر در زیرفرمان اورفت ولی در حقیقت خود را براومسلط میدانست وبتوهین غیاث الدین میپرداخت تا آنجا که او را برآن داشت که مادر خود را بزنی ببراق دهد ، بعضی ازامرای براق که از این حرکت او مشمئز شده بودندمحرمانه‌از

غیاث‌الدّین اجازه‌خواستند که براق رابکشند، ولی‌او رضا نداد وچون براق‌ازاین‌معنی مستحضر شد غیاث‌الدّین و مادر او هردو را درسال۶۲۵ طناب انداخت و ازاین تاریخ بکلی در کرمان مستقل گردید وچون ازچنگیزیان اطاعت‌میکرد او وفرزندانش‌قریب ۸۳ سال (از۶۱۹ تا ۷۰۳) درکرمان سلطنت نموده‌اند و این سلسله را **قراختائیان کرمان** یا بمناسبت لقب براق **سلسلهٔ قُتلُغ خانی** میگویند .

فتوحات سلطان جلال‌الدّین ـ بعد ازآنکه سلطان جلال‌الدین بربرادرخود فایق‌آمد و غیاث‌الدّین در سلك متابعان و امرای اومعدود شد عازم خوزستان گردید و زمستان سال ۶۲۱ را درآن سرزمین گذراند و جمعی از رؤسای لر نیز باطاعت او درآمدند ، سلطان از خوزستان رسولی پیش ناصر خلیفه فرستاد و ازاو کمك خواست تا بمدد ایشان بدفع مغول بپردازد ولی خلیفه که ازرفتار سلطان تکش وسلطان‌محمد خوارزمشاه جدّ و پدر سلطان جلال‌الدّین آزرده خاطر بود و کینهٔ خوارزمشاهیان را در دل داشت دعوت او را اجابت نکرد بلکه در صدد دفع او برآمد و یکی از امرای خود را کـه **جمال‌الدّین قُشتَمر** نام داشت با ۲۰۰۰۰ نفر بجلوگیری او فرستاد و **مظفرالدّین کوکبوری** (۵۸۶ - ۶۳۰)صاحب اربل را هم بفرستادن کمك و دفع جلال‌الدّین دعوت نمود .

سلطان جلال‌الدّین بعد ازتسخیر شوشتر وغلبه برامیر **مظفرالدّین وَجْهُ‌السَّبع** دست نشاندهٔ خلیفه برآن شهر و فتح بصره و شکست دادن اردوی جمال‌الدّین قشتمر بعراق‌آمد ولشکریان او که ساز وبرك جنگ وملبوس ومرکب درست نداشتند بآزار مردم وغارت آبادیها پرداختند و وحشت‌غریبی درسرتاسر عراق برپا شد وجلال‌الدّین پیش‌رانده تا بقریهٔ **بَعقوبا** هفت فرسخی بغداد رسید ولی بجای‌آنکه بغداد را ازوجود خلیفهٔ مغرض محیلی مصفی‌سازد وانتقام مصائبی راکه بدست اوبجد وپدرش وارد‌آمده بود بکشد بطرف **دَقوقا** رفت و آنجا را محاصره کرده گرفت ودرآن شهر شنید کـه مظفرالدّین صاحب اربل با قشونی فراوان پیش میآید و خیال دارد ناگهانی بر سر او بتازد . سلطان پیش‌دستی کرده غفلة بر مظفرالدّین حمله برده او رادستگیرنمود ولی باحترام با اومعامله کرد و اورا بمملکت خود برگردانده عازم‌آذربایجان گردید .

بعد از آنکه غیاث‌الدین بـدست جلال‌الدّین مقهور و مطیع شد یغان طایسی بطرف آذربایجان گریخته با اتابك اوزبك دست یکی کرد و بمخالفت با جلال‌الدّین پرداخته بعراق آمد و ناصر خلیفه هم فـرمان حکومت همدان را برای او فرستاد و اورا بدشمنی با جلال‌الدّین تحریك کرد. یغان بعد از آنکه آذربایجان را دوبارغارت کرد و قریب ۵۰۰۰۰ سوار جمع آورد بهمدان شتافت و آنجا را مرکز اقامت خود قرار داد.

ورود یغان بهمدان مقارن شد با رسیدن جلال‌الدّین بمراغه ، همینکه سلطان خبر استیلای یغان را برهمدان شنید بعجله ازمراغه بهمدان شتافته شبانه اردوی‌اورا محاصره کرد و یغان چون خود را دردست سلطان گرفتاردید ازدر امان درآمدمزوجهٔ خود راکـه دختر سلطان محمد خـوارزمشاه و خواهرجلال‌الدّین و غیاث‌الدّین بود بعذرخواهی بخدمت سلطان فرستاد،سلطان هم اورا بخشیده درجزءِ امرای خود داخل کرد و بار دیگر متوجه‌آذربایجان شد.

آذربایجان و ارّان‌دراین‌تاریخ‌دردست‌اتابك اوزبك‌پسراتابك‌محمدجهان‌پهلوان بود و او دخترطغرل سوم‌آخرین پادشاه سلجوقی عراق را درعقد ازدواج خود داشت و چون مردی‌کافی ومملکتدار نبود و ایام خود را بشرب شراب وفسق میگذراند مردم از عمّال و ارباب دولت او صدمات بسیار میدیدند بعلاوه خطر استیلای کفار گرجی که غالباً تجدید میشد راحت را ازعامّهٔ اهالی‌آن‌حدود سلب کرده بودچنانکه‌درهمین سال ۶۲۲ گرجیان یك بار بیلاد شروان و یك بارهم بارّان وآذربایجان حمله بردند ولی درنتیجهٔ مقاومت سخت مسلمین ودفاع دلاورانهٔ ایشان مغلوب و منهزم برگشتند.

بعد ازآنکه اتابك اوزبك خبرآمدن جـلال‌الدّین را شنید تبریز را رها کرده بگنجه گـریخت و اختیار ممالك او درکف ملکه زوجهٔ او قـرار گرفت. سلطان جلال‌الدّین تبریز را در محاصره گرفت وبعد از هفت روز کشش وکوشش از طرفین اهالی تبریزامان خواستند وشهررا در۱۷ رجب ۶۲۲ تسلیم جلال‌الدّین کردندسلطان با اینکه از مردم تبریز نفرت داشت و ایشان را درکشتن لشکریان خـوارزمشاهی و فرستادن سرهای ایشان برای مغول شریك‌میدانست از سرگناهان اهل تبریز گذشت

و ملکه زوجهٔ اتابك را با جماعتی باحترام بخوی فرستاد و متعرض متصرفات او نشد بعد بحسن‌معامله با مردم و عمارت وابنیه و غیره پرداخت و بنام خلیفه خطبه‌خوانده بعزم سر کوبی کفّار گرجی بتهیهٔ سپاه مشغول گردید.

جنگ جلال‌الدّین باگرجیها در ۶۲۲ ـ سلطان جلال‌الدّین بعد ازآنکه بر تبریز مسلط شد چون قصد جهاد با کفار گرجی داشت **قاضی مجیرالدّین عمربن‌سَعْد خوارزمی** را ازجانب‌خود پیش **سلطان علاء الدین کیقباد سَلْجوقی (۶۱۶ـ۶۳۴)** پادشاه روم و ملوك شام بسفارت فرستاد و از ایشان در دفع دشمنان اسلام کمك‌خواست و قاضی‌مجیرالدّین درآن حدود بود تا بعد ازفتح‌تفلیس‌بخدمت‌سلطان مراجعت‌نمود.

گرجیان که از شکستهای خود از مسلمین شروان و آذربایجان ملول بودند چون شنیدند که ممالك اتابك اوزبك بدست جلال‌الدین افتاده وستارهٔ دولت او رو بزوال‌نهاده‌است بانتقام شکستهای سابق‌وبخیال گرفتن‌سهمی‌ازممالك‌اتابکی‌لشکری بطرف ارّان وآذربایجان فرستادند وغرض‌ایشان این بود که بعد ازتسخیرآذربایجان ببغداد روند و بجای خلیفه جاثلیقی ازخود بنشانند ومساجد را بکلیسا مبدل کنند.

بعد از آنکه گرجیها از خیال‌هجوم سلطان جلال‌الدّین اطلاع حاصل کردند باو پیغام دادند که مغول با آن همه شوکت واقتدار وقتیکه بخاك گرجستان رسیدند از حملهٔ بآن خودداری نمودند و با اینکه برخوارزمشاه غلبه یافته‌وآن همه ممالك‌را مسخر کرده بودند درمقابل گرجیها سپر انداختند وازحدود گرجستان باحتیاط عبور کردند. بالاخره چون دیدند که‌جلال‌الدّین بااین‌بیانات دست ازتصمیم خودبرنمیدارد و در حملهٔ بخاك ایشان مجدّ است قریب ۷۰۰۰۰ نفر سپاهی تهیه دیده ببلاد ارّان هجوم کردند.

جلال‌الدّین با قشونی جرّار بطرف جنوب دریاچهٔ **سِوان**[1] (گوگچهٔ حالیه) حمله برد وشهر **تُووین**[2] یا **دُوین** ازبلاد اسلامی نزدیك ایروان حالیه راکه گرجیها از مسلمین سابقاً گرفته بودند پس گرفت.

سلطنت گرجستان دراین‌تاریخ دردست زنی بود بنام **رُوسودان**[3] (۶۲۰ـ۶۴۵)

۱ـ Sévan ۲ـ Tovin ۳ـ Roussoudan

واو **ایوانی**[1] یکی ازسرداران خودرا بجلوگیری جلال الدّین فرستاد سلطان درمحل **گرنی**[2] از بلاد قـدیم ارمنستان وجنوب دریاچهٔ سوان بر قشون گرجی غلبه یافت و دو برادر را که سرداری قسمت مقدم آن قشون را داشتند و یکی **ایوانی**[3] و دیگری **شَلْوه**[4] نام داشت دستگیر کرد و گرجیان گرفتار شکستی عظیم گـردیدند بطوریکه از ۷۰۰۰۰ نفر لشکریان ایشان قریب ۲۰۰۰۰ نفر تلف شد و جلال الدّین تا حدود سرحد بلاد **اَبْخاز** تاخت و میخواست بتفلیس حمله ببرد ولی چون شنید کـه جمعی از مردم تبریز بهواخـواهی اتابك اوزبك قیام کرده و بعضی از کسان او را کشته اند بآذربایجان بر گشت .

موقعیکه جلال الدّین بجنگ با گرجیها میرفت وزیر خود **شرف الملك** را در آن شهر گذاشت ولی قبل از آنکه بر گرجیها ظفریابد از شرف الملك نامه‌ای رسید که **شمس الدّین طغرائی** و خواهرزادهٔ او **نظام الدّین** رئیس شهرتبریز بطرفداری اتابك برخاسته‌اند جلال الدّین این واقعه را از رؤسای لشکری خود مخفی داشت وهمینکه بر گرجیها غلبه کرد قشون خودرا در گرجستان گذاشته بتبریز آمد، نظام الدّین رئیس را گرفته کشت وسایرمخالفین را نیزمطیع کرده باردیگرمردم آن شهررادراطاعت خود آورد وچون ملکه زوجهٔ اتابك باوپیغام فرستاد که مایل بازدواج با اوست وشرعاً مطلّقه است[5] سلطان او را درعقد نکاح خود درآورد .

جلال الدین بعد از مدتی اقامت در تبریز لشکری بطرف گنجه روانه نمود و آن شهر را که پایتخت ارّان بود و اتابك اوزبك درآنجا اقامت داشت گرفت و اتابك بقلعهٔ **اَلَنْجَكْ** نزدیك نخجوان گریخت وچون خبر نکاح ملکه را با جلال الدّین شنید ازغصه رنجور شده اندکی بعد فوت کرد .

۱- Ivaneh ۲ - Garhni ۳ - این ایوانی را نباید با ایوانی سابق اشتباه کرد.
٤- Chalveh جلال الـدین ایوانی وشلوه را مدتی بخیال آنکه از ایشان درتسخیر گرجستان استفاده کند محترم داشت ولی بعد چون ازشلوه خیانتی دید بقتلش رساند وبرادرش بروایتی درجنگ کشته شده وبروایتی دیگر بدست کسان جلال الدین مقتول گردیده است . ٥ - اتابك اوزبك یکی ازغلامان خود قسم یاد کرده بود که اگراورابکشد زوجه‌اش بسه طلاق مطلقه است، چون آن غلام را کشت ملکه خود را مطلقه اعلان کرد وقاضی تبریز وبعضی دیگر ازفقهاهم حق را بملکه دادند وسلطان جلال الدین او را بزنی گرفت .

فتح تفلیس درهشتم ربیع الاول ۶۲۳ ـ درموقعیکه جلال الدّین در تبریز بود گرجیها برای تلافی شکستی که دیده بودند قوای جدیدی از طوایف لان ولزگی و قبچاق جمع آورده بدستبرد بقشون جلال الدّین واراضی که تسخیر کرده بود مشغول شدند ، جلال الدّین با لشکریانی فراوان بر ایشان تاخت و حکم داد که عموم آن جماعت را ازدم شمشیر بگذرانند و براحدی رحم نیاورند. مسلمین نیز چنین کردند و کشتار کنان بطرف تفلیس پایتخت گرجستان ومقر ملکه روسودان پیش تاختند .

ملکه چون تاب مقاومت نداشت ازتفلیس بیرون رفت و دفاع آنشهر را بعهدهٔ ممنا[1] و بوتزو[2] دونفر ازسرداران خود محول نمود. جلال الدّین تفلیس را در تاریخ ۸ ربیع الاول سال ۶۲۳ گرفت و آن شهر بزرگ پرجمعیت را قتل عام نمود و بر کسی جز کسانیکه قبول اسلام کردند ابقا نکرد ، لشکریان جلال الدّین زنان و اطفال را ببردگی فروختند و مردان را کشتند و دامنهٔ قتل و غارت را بتمام شهرهای عیسوی جنوب تفلیس توسعه دادند وبقدری دراین کار پافشاری کردند که ازمغول عقب نماندند.

عیسویان قتل عام تفلیس را بتسخیر وقتل عام اورشلیم بدست **تیتوس** امپراطور روم تشبیه کرده و آنرا یکی ازبزرگترین ضرباتی میدانند که در قفقازیه به دین مسیح وارد آمده ، برخلاف ایشان مسلمین که ازسال تسخیر تفلیس بدست گرجیان یعنی ازسال ۵۱۵ تا این تاریخ پیوسته ازآن طایفه آزار میدیدند ازاین فتح بی نهایت شاد شده نام جلال الدّین را درردیف اسم سلطان محمودسبکتکین وسایرغازیان بتعظیم تمام میبردند وظهور اورا برای دفاع اسلام ازمواهب الهی میشمردند .

در موقعیکه جلال الدین در گرجستان مشغول تعقیب گرجیان بود خبررسید که براق حاجب در کرمان سر بعصیان برداشته ودوری سلطان را برای استیلای بر عراق موقعی مناسب دانسته است بعلاوه بمغول پیغام فرستاده وایشان را از کثرت عساکر جلال الدّین وقوت گرفتن او ترسانده است . سلطان که عزم ارمنستان و گرفتن قلعهٔ خلاط (اخلاط) را داشت وزیر خود **شرف الملک** را در تفلیس گذاشت و با سیصد سوار هفده روزه خود را از تفلیس بکرمان رساند. براق چون رسیدن ناگهانی سلطان را شنید ازدرعذر خواهی درآمد وسلطان اورا بخشیده بحکومت کرمان باقی گذاشت

---

۱ ـ Memna ۲ ـ Botzo

وباصفهان رفت وهنوز در این شهر از رنج راه نیاسوده بود که خبر اجتماع گرجیان وتعرض عساکـر صاحب اخلاط بقشون او رسید و سلطان را بمراجعت بگرجستان و ارمنستان مجبور نمود .

سلطان جلال الدّین وملوك ایّوبی ـ ممالك الجزیره و شام و مصر چنانکه پیش هم گفتیم دردست ملوك ایوبی یعنی برادرزادگان صلاح الدّین مجاهد کـرد معروف بود ، از آن جمله بلاد حَرّانْ و رُها (اورفه) را **الملك الاشرف مظفّر الدّین موسی** (۶۱۵ـ۶۳۵) و دَمِشْق را برادرش **الملك المُعظَّم عیسی** (۶۱۵ـ۶۲۴) ومصر را برادر دیگرش **الملك الکامل محمد** (۶۱۵ـ۶۳۵) درتصرف داشتند .

الملك المعظم نسبت بسلطان جلال الدّین فریفته بود و همه وقت بپوشیدن جامه وسوارشدن اسبی که سلطان جهت اوفرستاده بودافتخار میورزیدوچون بابرادران دیگر صفائی نداشت سلطان جلال الدّین را بگرفتن قلعهٔ خَلاطْ (یـا اخلاط در ساحل شمالی دریاچهٔ وان) که در تصرف الملك الاشرف بود دعوت نمود وسلطان خیال حملهٔ آنجا را داشت که خبرطغیان براق رسید وچنانکه دیدیم بعجله بآن سرزمین رفت .

درغیاب سلطان جلال الدّین شرف الملك وزیر بدستبردباراضی گرجیان پرداخت و دست باسراف وتبذیر گذاشت وسران لشکری که بااوخوب نبودند اسباب زحمت اورا فراهم نمودند وچون راه آذوقه برلشکریان جلال الدّین تنگ شد شرف الملك ایشان را بغارت حدود ارزنةالروم واخلاط فرستاد ولشکریان مزبوردرآن حوالی غارت وچپاول بسیار کردند ونائب الملك الاشرف در اخلاط یعنی **حاجب حُسام الدّین علی موصلی** برسرایشان تاخت و بسیاری از آن غنایم را پس گرفت ، عاقبت شرف الملك چاره‌ای ندید جزآنکه برای دفع گرجیان و لشکریان الملك الاشرف وسران سپاهی مخالف بسلطان که در عراق بودمتوسل شودوبوسیلهٔ فرستادن قاصدانی اورا بگرجستان وارمنیه باستمداد بخواهد .

جلال الدّین در رمضان سال ۶۲۳ ازعراق بتفلیس رسید و شرف الملك بشادی رسیدن او ۴۰۰۰ دینار بکسانیکه مژدهٔ وصول اورا داده بودند بخشید، سلطان بعجله بشهر آنی (در کنار آرپاچای از شعب ارس و جنوب شرقی قارص و جنوب شروان)

حمله برد وایوانی‌سردارلشکر گرجستان را که پس‌ازشکست بابقیةالسیف قشون خود در آنجا بود محاصره کرد وقسمتی از لشکریـان او نیز قارص را محصور نمودنـد ولی چون حصار این دوشهر هردو محکم بود وتسخیر آنها مدتها طول‌میکشیدسلطان از گرفتن آنها دست برداشته بتفلیس رفت و پس از تاختن در حـدود ابخاز بتفلیس برگشت، وغرض او این بود که حاجب علی حاکـم خلاط راکه در حفظ قلعهٔ آن‌شهر جهد داشت‌غافلگیر کند بهمین جهت بعد از اندکی تاخت و تاز در حدود ابخاز غفلةً برسر قلعهٔ خلاط حمله برد اما قبل ازآنکه بآن شهر برسد بعضی از خائنان لشکراو حاجب علی رااز‌قصد سلطان مطلع کردندوسلطان با اینکه‌بعجله بآن‌شهر‌رسیدبواسطهٔ دفاع‌مردانهٔ مردم خلاط ازعهدهٔ گرفتن‌آنجابرنیامد مخصوصاً چون لشکریان‌خوارزمی باهالی‌آن حدود صدمات بسیار زده بودند مردم خلاط ازترس جان سخت کوشیدند و حاجب علی نیزمقاومت‌دلیرانه کردتا بالاخره‌سلطان بعلت‌سرمای زمستان ورسیدن خبر هجوم ترکمانان‌بآذربایجان‌در۲۳ذی‌الحجه۶۲۳خلاط رارها کرده‌بآذربایجان‌بر گشت.

طایفه‌ای ازترکمانان‌معروف‌بترکمانان ایوائی در مدتیکه جلال الـدّین در گرجستان و اخلاط سر گرم بود بحدود اُشنو و اُورمیه و خوی هجوم برده بغارت آذربایجان مشغول شدند و تا نزدیك تبریز نیز جلو آمدند. جلال‌الدّین که در ابتدا زیاد بهجوم ایشان اهمیّت نمی‌داد در آخر بواسطهٔ استغاثهٔ ملکه زوجهٔ خود ورسیدن پیغام اوغفلةً بر سر ترکمانان هجوم برد وازایشان کشتاری‌سخت کرده آذربایجان را ازشرآن‌جماعت‌آسودگی‌بخشید. بعدازمراجعت‌جلال الدّین‌بآذربایجان‌الملك‌الاشرف پیش برادر خود الملك المعظم رفت و با او صلح کرد و از او در خواست نمود که‌شر جلال‌الدّین‌را ازسراودفع کند . این‌دوبرادر برای حفظ‌ممالك ایوبی باهم‌اتفاق کردند وبرادر دیگر خودالملك‌الکامل را هم ازاین‌خیال مسبوق ساخته خطرجلال الدین‌را گوشزد او نمودند ومنتظر شدند که زمستان بانجام رسد ونقشهٔ جلال الدین در حملهٔ باخلاط یا ترك‌آن معلوم گردد .

اما جلال الدّین چون سپاهیانش‌ازجنگ‌خسته شده بودند امرداد که زمستان را در مراتع قشلاقی باستراحت و چراندن ستور خود مشغول باشند و خود را برای

حملهٔ باخلاط دربهارسال ٦٢٤ مستعد کنند .

در این اثنا گرجیان محصور در دوشهر آنی وقارص بدعوت مسلمین تفلیس که از خوارزمیان جور وظلم بسیار دیده بودند بتفلیس که بی مدافع بود حمله بردند و بعداز کشتن کسان جلال‌الدین وسوختن آن شهر آنرا رها کرده و بیرون رفتند و چون جلال‌الدین بتفلیس آمد ازایشان‌کسی را نیافت‌وازتعقیب گرجیان نیزخودداری نمود . در همین سال ٦٢٤ اسماعیلیه یکی ازامرای بزرگ جلال‌الدین را که گنجه تیول اوبود وبرخلاف سلطان برأفت وعدل وکرم شهرت داشت کشتند ، جلال‌الدین از این قضیه بخشم آمده‌ببلاد اسماعیلیّه تاخت و در حدود الموت و قومس بسیاری ازآبادیهای ایشانرا گرفت وقتل وغارت‌بسیار کردوباین‌کار سرگرم بود که خبروصول لشکریان مغول بحدوددامغان‌باورسید.سلطان‌بدفع‌ایشان که جماعت‌اندکی‌بیش‌نبودند رفت وآن‌عده‌رامغلوب کرده پس از گرفتن‌مقداری‌اسیروتعقیب بقیه مراجعت نمود .

در موقع اشتغال جلال الدّین بجنگ با اسماعیلیه ومغول زوجهٔ او که درعهد شوهر اوّلش اتابك اوزبك زمامدار کلیهٔ امور وپادشاه حقیقی بود بمناسبت بی اعتنائی جلال‌الدین باوونداشتن نفوذدر کارها حاجب علی حاکم‌خلاط را بگرفتن‌آذربایجان دعوت نمود ومردم بعضی از بلادآن سرزمین مخصوصاً اهالی‌خوی‌هم که از ظلم‌وتند-روی جلال‌الدین ولشکریان او بجان‌آمده بودند با ملکه همراهی کردند. حاجب علی بآذربایجان آمد وخوی ومرندونخجوان را گرفت‌وباملکه زوجهٔ جلال‌الدّین باخلاط برگشت. جلال‌الدین درصدد کشیدن انتقام ازحاجب علی و زوجهٔ خود بود که آوازهٔ رسیدن لشکر عظیم مغول شایع شد ولشکریان تاتار که بار دیگر بتسخیر بلاد ایران غربی ودفع جلال‌الدین بعراق‌آمده بودند بحدود دامغان وری رسیدند .

جنگ جلال‌الدین بامغول درنزدیکی اصفهان در رمضان ٦٢٥ ــ درموقعی که جلال‌الدین در آذربایجان بود خبر رسید که عدهٔ کثیری از مغول بسرداری پنج نفر از سران تاتار که مشهور ترین ایشان **تایماس** و **تاینال** بودند بقصدعراق حرکت کرده‌اند . جلال الدین از تبریز بعراق آمد و قریب ٤٠٠٠ نفر از لشکریان خود را بین ری ودامغان برای اطلاع دادن احوال مهاجمین مغول گذاشته

خود باصفهان رفت و آنجا را بمناسبت اجتماع طرفداران ومهیّا بودن اسباب کار جنك مرکز اردوی خویش قرارداد .

بعد از آنکه خبر وصول مغول بقریهٔ سین اصفهان رسید جلال الدّین رؤسای لشکری و امرای خود را که بواسطهٔ نزدیك شدن سرداران تاتار سخت ترسیده بودند بحضور خواست و بخون سردی عجیب و قـوّت قلبی فوق العاده ایشان را بپایداری و دفاع تحریص نمود وجمعاً قسم یاد کردند که مرگ را بر زندگی اختیار کنند واز مقابل دشمن نگریزند . جلال الدّین قاضی و رئیس اصفهان را باحضار مـردم مسلح شهر امرداد وبصلاحدید منجمین سه روز ازشروع بجنگ خودداری نمودتا درروزچهارم مطابق ساعت سعدی که ایشان اختیار کرده بودند بمقابلهٔ مغول از شهرخارج شد .

مغول همینکه توقف جلال الدّین را درخروج از شهردیدندآنرا حمل بر ترس او کرده ازمیان خود ۲۰۰۰نفر را بحوالی لرستان فرستادند تا بجمع آذوقه وغنایم بپردازند ودر مدتیکه شهررا درمحاصره می گیرند ازبابت سیورسات خاطرجمع باشند جلال الدین فوراً سه هزار نفر از کسان خود را پشت سر این عده فرستاد و ایشان مغول را درتنگناها و گذرگاههای جبال محصور کردند وقریب ۴۰۰ نفرازآن جماعت را زنده اسیر نموده بشهر آوردند وجلال الدّین عدّه ای از ایشان را بقاضی ورئیس شهر داد وقاضی ورئیس آن جماعت را کشته اجسادشانرا طعمهٔ سگ و کرکس کردند.

در روز ۲۲ رمضان ٦۲۵ جلال الدّین برای جنگ با مغول صف آرائی کرد ، مینمهٔ قشون را ببرادر خود سلطان غیاث الدّین سپرد و خـود درقلب ایستاد ولـی هنوز کار یکسره نشده بود کـه برادرش غیاث الدّین و یکی از امرای سلطانی بنام جهان پهلوان ایلچی مقداری ازقشون را برداشته فرار کردند وبا این حرکت خائنانه شکست بزرگی بکار جلال الدّین واردآوردند، با این حال جلال الدّین دست ازجنگ برنداشت و بین لشکریان او و مغول محاربهٔ عظیمی رخ داد و بطوری جنگ شدید شد و کار نظم سپاهیان طرفین از هم گسیخته که تا مدتی نتیجه معلوم نبود . جناح راست لشکریان جلال الدّین دست چپ قشون مغول را مغلوب کـردند و ایشان را تا کاشان راندند ولی برخلاف دست راست لشکر تاتار که در کمینگاهی پنهان بودندمیسرهٔ

قشون جلال‌الدّین راشکست دادند وسلطان که درقلب بود واز احوال جناحین لشکر خوداطلاعی نداشت چون تنها ماند وموردحملهٔ مغول واقع شدمردانه جنگ گریز کرد تا از مقابل ایشان جانی بدر برده بلرستان گریخت ومیسره وقلب قشون اوازهم متلاشی شد وبیشتر امرا و سرداران رشید او دراین واقعه کشته شدند وبقیةالسیف لشکریان نیز جمعی بفارس وکرمان وعده‌ای هم بآذربایجان فرار کردند . دو روز بعد قسمت دست راست قشون جلال‌الدّین باین خیال که دو قسمت دیگر لشکریان دراصفهانند از کاشان باین شهربر گشتند ولی همینکه ازحالت زار سلطان و سپاهیان او آگاه شدند ایشان هم پراکنده گردیده در اطراف و اکناف متواری شدند ومردم اصفهان که تا این تاریخ از دستبرد لشکریان مغول مصون مانده بودند بواسطهٔ نزدیك شدن ایشان و بیخبر از احوال سلطان در اضطراب و پریشانی غریب افتادند و هیچ کس نمی‌دانست که برسر سلطان چه آمده ونقشهٔ مغول بعداز غلبه براوچیست .

اما مغول که صدمات بسیار دیده و دوچار تلفات زیاد شده بودند بعد از سه روز بعجله بری وخراسان بر گشتند وباحالی پریشان ازجیحون گذشته باردو گاه اول خود رجعت نمودند . مدت هشت روز اهالی اصفهان از سلطان بی خبر بودند وچون غالباً تصوّر می کردند که او درجنگ کشته شده در صدد تعیین کسی بعنوان سلطنت برآمدند ولی قاضی اصفهان زیر بار نرفت وقرار گذاشت که اگرتا روز عیدفطر خبری ازسلطان نرسد مردم یغان طایسی راکه بمناسبت ناخوشی مزاج درروزجنگ ازاصفهان خارج نشده بود بسلطنت بر دارند . از قضا روز عید جلال‌الدّین باصفهان وارد شد و مردم بیشارت ورود او جشن گرفتند وشادیها کردند جلال‌الدّین چند روزی دراصفهان ماند و فراریان لشکر بار دیگر از اطراف گرد اوجمع آمدند و سلطان که از غالب سران لشکری بعلت مسامحهٔ ایشان درجنگ در خشم بود امر داد تا کسانیرا که درکارمحاربه سستی کرده بودند مقنعه برسرانداختند ودرمحلاّت شهر گرداندند برخلاف باشخاصی که جان فشانی نموده و ازپایداری ودفاع خودداری نکرده بودند خلعتها داد و غالب ایشان را بالقاب خانی وملکی ملقب ومفتخر ساخت بعد بتعقیب مغول بری شتافت .

اما غیاث‌الدّین که بواسطهٔ کشتن یکی از خواص برادر از او اندیشناك بود و بهمین علّت هم درحین جنگ گریخت پس از فرار از اصفهان بخوزستان رفت وچون

در آن ناحیه نتوانست بماند پیش علاءالدّین اسماعیلی صاحب الموت رفت جلال الدّین از صاحب الموت برادر را خواست ولی او بااین بهانه که غیاث الدّین بصاحب الموت پناهنده شده وسلطان وفرزندسلطانست از تسلیم او خودداری کرد وپیش جلال الدّین ضمانت نمود که او را از قصد تعرّض بلاد جلال الدّین باز دارد جلال الدّین ضمانت علاء الدّین را پذیرفت و غیاث الدّین چنانکه پیش هم گفتیم در همین سال بکرمان رفت ودرآنجا بدست براق حاجب بقتل رسید .

تاخت وتاز جلال الدّین در گرجستان وارمنستان ـ درموقعیکه جلال الدّین بقصد جنگ با مغول بعزم عراق حرکت می کرد شرف الملک وزیر خودرا نیز باخویش همراه برد ولی همینکه بهمدان رسید شنید که جمعی از امرای آذربایجان برخلاف اوبرخاسته ودرصدد اختیارنوادهٔ اتابک اوزبک بسلطنتند . جلال الدّین شرف الملک را با اختیارات تامّه بآذربایجان برگرداند وتمام آن مملکت وارّان راتحت امراو گذاشت.

شرف الملک بزودی مخالفین راازمیان برداشت وقلاع عمدهٔ آذربایجان وارّان را که دشمنان بتصرف گرفته بودند مسخرساخت وطرفداران اتابکان رامغلوب ومخذول کرد .

چنانکه پیش هم گفتیم سلطان جلال الدّین بعد ازدست یافتن برملکه دختر طغرل سوّم اورا در سلماس وارومیه وحدود خوی مستقل گذاشت و قلاع آنحدود را بشرط دادن ده یك عایدی آنها باو محول نمود . در غیبت سلطان شرف الملك ملکه را بطرفداری از اتابکان متهم ساخت و بقصد استیصال او بحدود خوی و سلماس آمد و بتصرّف اموال وقلاع او پرداخت .

ملکه ازناچاری بنایب الملك الاشرف ایّوبی یعنی حاجب حسام الدّین علی که برخلاط حکومت می کرد توسّل جست و از او در خواست کرد کـه قلاع و املاك ملکه را بتصرف خود بگیرد و از او در مقابل لشکریان شرف الملك دفاع نماید . حاجب علی نیز بمدد ملکه بحوالی دریاچهٔ اورمیه آمد و املاك او را متصرف شد و شرف الملك بتبریز مراجعت نمود (٦٢٥) .

بعد ازآنکه شرف الملك بتبریز برگشت اوقات خود را صرف دفع سرکشان وباغیانی که در قلاع مختلفهٔ آذربایجان وارّان سربنافرمانی برداشته بودند کرد و تمام

آن قلعه ها را مسخر نمود از آن‌جمله عده‌ای از لشکریان خود را بگرفتن روئین‌دژ از قلاع مراغه مقرّ زوجهٔ اتابك خاموش[1] پسر اتابك اوزبك فرستاد وچون این‌زن تاب مقاومت نداشت بقبول همسری شرف الملك حاضر شد ولی قبل از آنکه این‌امر صورت گیرد جلال‌الدّین ازعراق رسید وآن زن را بازدواج خود آورد.

شرف الملك بعداز آنکه شنید حاجب علی از آذربایجان بخلاط برگشته‌قصد جمع سپاهی وتهیهٔ پول بصحرای موقان (موغان) وحدود ارّان وشروان رفت ودر این نواحی باتر کمانان‌وشروانشاه برسر گرفتن مالیات بنزاع مجبورشد وازطرف‌لشکریان او نسبت بمردم تعدّی بسیار سرزد بهمین وجه در نخجوان که‌آنرا ملکه دختر اتابك جهان پهلوان در تصرّف داشت همین حال روی داد و شرف الملك از آنجا متوجّه اراضیی‌شد که‌آنها را عمال‌حاجب‌علی اداره میکردندولی درآنجالشکریانش‌رااصحاب حاجب علی تارومار کردند و شرف الملك‌منهزماً بمرند وتبریزآمد وحاجب علی‌خوی ونخجوان ومرند را گرفته عازم تبریز گردید. شرف‌الملك از ترس راه ارّان را پیش گرفت تا مگر درآن حدود عسا کری جمع‌آورد وباستخلاص بلادآذربایجان بپردازد ولی در این ایّام امور آذربایجان سخت منقلب بود و امرای گردنکش بطمع استقلال وبهانهٔ هوا خواهی از بقایای اتابکان هریك در گوشه‌ای سر بطغیان بلند کرده‌بودند و خبر شکست جلال‌الدّین از مغول نیز باعث اضطراب فوق العادهٔ مردم شده بود امّا شرف‌الملك پیوسته باطراف قاصد میفرستاد وعامه را بفتح سلطان و غلبه‌اسلام بر کفر اطمینان خاطر میداد وامرای طاغی را باطاعت میخواند وهم در این اثنا بود که خبر مراجعت جلال‌الدّین باصفهان و منهزم شدن مغول رسید وچند نفر از امرای سلطان هم بمدد شرف‌الملك‌بآذربایجان آمدند وایشان درهمین‌سال‌یعنی۶۲۵بتعقیب‌سپاهیان حاجب علی بطرف مرند وخوی رهسپار شدند ودرنزدیکی پرگری (ازقراء ارمنستان در شمال شرقی دریاچهٔ وان) حاجب علی را شکست سخت‌دادندوبرادر الملك‌الاشرف ایّوبی‌رادرمعرکه‌بقتل‌رساندندوغنایم‌بسیارگرفتندوحاجب‌علی‌درپرگری متحصن‌گردید.

۱ ـ اتابك قزل ارسلان بن اوزبك‌آخرین اتابکان آذربایجان است وچون کرو گنگ بوده او را خاموش لقب داده اند واو درسال ۶۲۶ موقعیکه جلال‌الدین ازمحاصرهٔ خلاط برگشته وبگنجه آمده بود بخدمت سلطان پیوست وکمی بعد پیش علاء الدین صاحب‌الموت‌رفت وپس از یك ماه در الموت مرد. زوجهٔ او نوادهٔ علاء الدین‌احمدیلی (۵۸۴ ـ ۶۰۴) است و ابن‌علاء الدین ازممدوحین نظامی‌گنجوی شاعر معروف بوده.

شرف الملك بعداز شکست حاجب علی صفحهٔ آذربایجان را ازوجودعساکراو مصفی ساخت و طرفداران او را در مرند و خوی و نخجوان بسختی تنبیه کرد و کار قساوت را ازحدّ گذراند وبتبریزبر گشت ودرهمین ایام بود که خبرآمدن جلال الدّین از عراق نیز رسید.

بعداز آنکه جلال الدّین بتبریز ورود کرد وازظلم عمال شرف الملك وبدرفتاری او نسبت بملکه دختر طغرل سوم وبیچارگی مردم تبریز وعدم قدرت ایشان بپرداخت مالیات اطّلاع یافت اگرچه بر شرف الملك متغیر شد ودست کسان اورا ازکار کوتاه کرد وبمراسلات او که در این تاریخ در موقان بود جواب نداد ولی خشم خود را ظاهر ننمود و وقتی که در موقان شرف الملك بخدمت رسید از این بابت چیزی بروی نیاورد ودر عوض باصلاح خرابیها و تخفیف مالیات پرداخت ومصمم جمع آوری سپاه وتهیّهٔ یاران برای اجرای نقشه های جنگی خود شد.

بعدازآنکه سلطان جلال الدّین در اصفهان ازقشون مغول شکست خورد یکی از امرای ترك خود را پیش ترکان قنقلی وقبچاق که از قدیم باسلاطین خوارزمشاهی بستگی داشتند فرستاد و از ایشان کمك طلبید. ترکان مزبور هم باجابت دعوت او برخاسته قریب ۵۰۰۰۰ نفر از جنگیان خود را بطرف دربند قفقازیّه بمدد سلطان فرستادند و چون عبور از آن معبر تنگ مشکل بود درشمال آن توقّف کرده یك نفراز سرکردگان خویش را که گورگا نام داشت با سیصدنفر از راه دریاپیش جلال الدّین فرستادند و کورکا درموقان بخدمت شرف الملك رسید وپس از آنکه سلطان جلال الدّین از عراق بآذربایجان آمد وبرای گذراندن زمستان باین حدود رسیدسرکردهٔ ترك مزبور را بگرمی تمام پذیرفت و قرار شد که کورکا پیش ترکان قنقلی و قبچاقی مراجعت نماید تازمستان بگذرد وسلطان معبر دربند را برای عبورایشان مصفی سازد.

صاحب دربند دراین تاریخ طفلی بود درتحت سرپرستی اتابکی ملقب باسد این اتابك بطیب خاطر بخدمت سلطان رسید و در دادن راه عبور سپاهیان قنقلی و قبچاقی خود پیشقدم شد. جلال الدین هم او را اکرام کرد وقسمتی ازاراضی خودرا باقطاع بنام او وصاحب دربند تعیین نمود و جمعی از امرای خویش را بهمراهی او بطرف دربند فرستاد ولی این امرای نادان در راه اتابك اسدرا بند کردندوچون بدربند

رسیدند بیرون حصار شهر را بباد غارت دادند واتابك اسد بحیله گریخته خودرا بداخل باروی دربند رساند و وراه ورود آن جمع را بشهر وعبور ترکان را از معبر دربند سد کرد وبواسطهٔ این سوء تدبیر امرای خود سرجلال الدّین طرح اتّحاد آن سلطان با ترکان قبچاقی وقنقلی مثمر ثمر نشد .

جلال الدّین بعداز آنکه مدّتی را ازایام را درموقان گذراند عدّه ای ازقشون خود را بتسخیر شهر لُوری ۱ از بلاد مشرق دریاچهٔ ایروان فرستاد و ایشان آن شهر را گرفته بحدود بحیرهٔ ایروان نزدیك شدند ولی گرجیان شبانه برسرایشان ریخته آن جماعت را منهزم کردند .

ملکهٔ گرجستان رسودان وسردار او ایوانی از طوایف گرجی و ارمنی والان وسریر ولزگی وقبچاقی و سوان ۲ قریب ۴۰۰۰۰ نفرسپاهی جمع آورده بقصد کشیدن انتقام شکستهای سابق مهیّای دفع جلال الدّین ولشکریان او گردیدند و اجتماع این سپاه عظیم موجبات پریشانی خاطر جلال الدّین را که آلت کارزار وقشونی کافی نداشت فراهم آوردوسلطان باشرف الملك در این باب مشورت کرد ووزیرصلاح رادر گذراندن وقت دانست تا دشمن درنتیجهٔ گرما وقلت آذوقه مستأصل شودوبسپاهیان جلال الدّین نیز از اطراف کمك برسد ولی جلال الدّین این رأی را نپذیرفته و بر وزیر خودمتغیر شد و دوات او را برسرش زد و بتأدیهٔ ۵۰۰۰۰ دینار مجبورش ساخت و بر شجاعت و بی باکی خود تکیه کرده عازم قتال گردید .

همینکه فریقین روبرو شدند جلال الدّین نشانهٔ علمهای ترکان قبچاقی راشناخت وکسی را با قدری نان ونمك پیش ایشان فرستاد و سابقهٔ خدمتی را که بین ایشان واوبود یاد آورشد . آن جماعت که قریب ۲۰۰۰۰ نفربودند و درجناح یمین دشمنان جلال الدّین قرارداشتند راه خود پیش گرفتند وازجنگ کردن باجلال الدّین خودداری نمودند . جلال الدّین بمخالفین خود پیشنهاد جنگ تن بتن کرد ودراین مبارزه ایوانی وسه پسراو ویکی دیگراز دلیران گرجی را کشت و گرجیان بسختی منهزم گردیدند . جلال الدّین باردیگر بشهر تفلیس واردشد و آن شهررا مثل دفعهٔ پیش بباد قتل وغارت داد .

Lôré - ۱   Souanes - ۲

در موقعیکه سلطان در عراق بود امیر ارمنی ناحیهٔ سَمکور (واقع در مغرب نهر کورا) که اورا مورخین مسلمان بهرام گرجی و مورخین گرجی وارام گاگل[1] نوشته‌اند برشهر گنجه تاخت و اسباب آزار مردم مسلمان آن ناحیه گردید.

سلطان پس ازغلبه بر گرجیان بدفع او رفت و قلاع مستحکمهٔ اومثل سکان[2] و علی آباد را مسخرساخت وقلعهٔ کاك[3] را نیز پس از سه ماه محاصره گرفت و بشهر گاغَذْوان[4] در شمال ارس رفت وآنجا را نیز گرفت و بار دیگر گرجیان و متحدین ایشان را در نزدیکی پچنی[5] که از مستملکات آواك[6] پسر ایوانی بود شکست داد و پس از سرکوبی مخالفین خود بقصد تجدید محاصرهٔ خلاط و دفع حکمران جسورآن عازم ارمنستان گردید.

فتح خلاط در۲۸ جمادی‌الاولی ۶۲۷ ـ سلطان جلال‌الدّین بعد از اتمام کار گرجستان بسمت نخجوان حرکت کرد وعلت عزیمت بآن‌طرف آن بود که صاحبهٔ شهر مزبور اظهار میل بقبول زوجیت سلطان کرده بود ، جلال‌الدین بنخجوان رفت و آن زن را بازدواج خود در آورد و پس از چند روز توقف در آنجا باطراف حصار خلاط فرودآمد ودراوایل شوال ۶۲۶ آن‌شهر را درمحاصره گرفت .

قبل از آنکه قشون جلال‌الدّین باخلاط برسند الملك‌الاشرف یکی از امرای خود بنام عزّالدّین آیبك را کهسابقهٔ دشمنی‌با حسام‌الدّین‌علی حاجب مدافع‌رشیدآن شهر داشت باخلاط فرستاد و درست معلوم نیست بچه‌علت حاجب‌علی را بدست‌اوبقتل آورد و عزّالدّین را بحکومت شهر مزبور گماشت . این حکمران جدید قبل‌از کشتن حاجب علی و بعد از آن هر قدر خواست سلطان جلال‌الدّین را با تقدیم معذرت و صلحجوئی از محاصرهٔ خلاط باز دارد جلال‌الدّین که اصرار فوق‌العاده در تصرف آن شهر داشت زیربار نرفت و امر داد که با دوازده منجنیق شهر را در زیر باران سنگ بگیرند و بقوهٔ قهریه‌آنرا مفتوح سازند .

درضمن‌محاصرهٔ اخلاط‌صاحب ولایت ارزن‌الروم رُکْن‌الدّین‌جهانشاه‌بن‌طُغْرل پسرعم علاءالدّین کیقباد سلجوقی که تا این‌تاریخ تحت امر الملك‌الاشرف وازمتحدین حاجب‌علی بود بخدمت جلال‌الدّین آمد و طلب عفو کرده هدایای چند تقدیم سلطان

۱ ـ Varam Gagel ۲ ـ Sagam ۳ ـ Kak- Gaga ۴ ـ باقاقزوان
۵ ـ Bejni – Pdchni ۶ ـ Avak

نمود و بواسطهٔ دادن مقداری آلات جنگی جهت محاصرهٔ اخلاط دراین امر بسلطان کمك کرده بهمین وجه اَلْمَلِكُ المَسْعُودْ ازملوك اَرْتُقیّه (۶۱۹-۶۲۹) صاحب آمد و اَلْمَلِكُ الْمَنْصُورْ صاحب مارْدِین نیز در تبعیت و اظهار اخلاص نسبت باو در آمده هر کدام فرستاد گانی پیش سلطان جلال الدّین فرستادند وازمتحدین او گردیدند.

الناصرلدین الله خلیفهٔ معروف عباسی که مختصری ازشرح دشمنی اورا باسلاطین آخری خوارزمشاهی سابقاً ذکر کردیم درشب آخر رمضان سال ۶۲۲ بعد از۴۶ سال و دماه خلافت وفات یافت وجانشینی او بپسرش ناصرالدّین محمد ملقب به الظّاهِرُ بِاَمْرِ الله رسید. این خلیفهٔ جدید دو نفر رسول پیش جلال الدّین فرستاد تا بشارت انتصاب خلیفهٔ تازه را باو برسانند. فرستادگان خلیفه در تبریز بخدمت جلال الدّین رسیدند و جلال الدّین ایشان را باحترام پذیرفت و همراه یکی از ایشان هدایائی روانهٔ بغداد کرد ولی قبل ازآنکه فرستادهٔ جلال الدّین ببغداد برسد خبر فوت الظاهربامرالله در رسید و بین سلطان وخلیفه روابطی برقرار نگردید.

بعد ازمرگ الظاهربامرالله در۱۴ رجب ۶۲۳ خلافت بپسر بزرگ او ابوجعفر منصورملقب به اَلْمُسْتَنْصِرُ بِالله ماقبل آخرین خلفای عباسی واگذار شد واین خلیفه در موقعیکه جلال الدّین خلاط را درمحاصره داشت یعنی در۶۲۶ یکی ازحاجبان خودرا برسالت پیش او فرستاد و ازسلطان خواست که متعرض چند نفر از ملوك اطراف که درتحت تبعیت خلیفهٔ بغداد بودند مثل بَدْرُالدّین لُؤلُؤ صاحب موصل ومُظَفَّرُالدّین گُوگْبُرِی صاحب اربل وعِمادُالدّین بن هزارَسْب پادشاه جبال نشود ونام خلیفه‌رادر ممالك ایران که‌سلطان‌محمد خوارزمشاه ازخطبه حذف کرده‌بود باردیگر ذکر نمایند. جلال الدّین این تقاضاهای خلیفه را پذیرفت وفرستادگانی با هدایای گرانمایه روانهٔ بغداد کرد و خلیفه را امیرالمؤمنین و اولوالامر مسلمین شناخت، خلیفه هم اورا در نوشته‌ها بلقب خاقان وشاهنشاه یاد کرد ولی‌از دادن عنوان سلطان باوخودداری‌نمود.

درهمین موقع محاصرهٔ خلاط‌جلال الدّین امر داد که استخوانهای سلطان‌محمد خوارزمشاه‌را از جزیرهٔ آبسکون بقلعهٔ اردهن انتقال دهند تا درموقع فرصت‌دراصفهان مقبره ای لایق شأن پدر خود بنا کنند و آنها را به آنجا منتقل سازد ولی این کار بشرحیکه سابقاً هم گفتیم صورت نگرفت و مغول بامر او کتای قاآن تابوت سلطان

محمد را ازقلعهٔ اردهن بیرون‌آورده جسدآن پادشاه تیره بخت را سوختند.

محمّد نَسَوی منشی مخصوص سلطان جلال الدین که از سال ۶۲۲ ببعد پیوسته در خدمت جلال‌الدین میزیسته میگوید:

درخلاط شبی سلطان مرا بخدمت خود احضار کرد ، پیر زنی محتال نزد او دیدم که مدعی رساندن نامه ای از زکیّ‌الدّین عجمی از مقربان الملك الاشرف بعنوان سلطان بود مضمون این نامهٔ مزور آنکه اگر سلطان ۵۰۰۰ دینارپیش زکی‌الدین‌عجمی بفرستد وزکی‌الدین‌آنرادرمیان‌سپاهیان پراکنده‌نماید خواهدتوانست دل‌ایشان راباسلطان‌یکی کند وآن‌جمع‌رابتسلیم‌خلاط وگشودن دروازه‌های شهر وادارد سلطان دراین باب با من مشورت کرد ، چون مرا چندان فریفتهٔ آن پیشنهاد ندید درشگفت شد وپرسید که چرا درقبول آن متوقفی وچون بگرفتن خلاط حرصی شدید داشت بتسلیم مبلغ مطلوب راضی بود ، گفتم من زکی الدین را موقعیکه از طرف الملك الاشرف برسالت پیش سلطان آمده بود دیده و با او مکالمه کرده‌ام ، سلطان نیز درجهٔ درایت و صواب اندیشی و عقل وزیرکی او را سنجیده ، بعید مینماید که او در چنین امری عظیم خود را بخطر اندازد و دراینگونه مخاطرات دخالت کند . اگر هم دل او بجانب سلطان گرائیده و در صدد برگشتن از ولی نعمت خود باشد چگونه حصول این نتیجه را که مستلزم راضی ساختن‌جماعتی با رأی های‌مختلف است‌پیش خاطر خود ممکن پنداشته چه بدست آوردن دل این جمع بمال و منال امری مشکل است و اگر یك تن از ایشان بافشای این راز لب بگشاید جان او در معرض هلاك خواهد افتاد این کیفیت در صورتی است که زکی‌الدین مبلغ مزبور را برای توزیع درمیان‌سپاهیان‌خواسته‌باشد واگرچنانکه این پیرزن مدعی است زکی‌الدین آنرا برای شخص خود میخواهد باز اقدام او باین عمل دور از عقل مینماید چه زکی‌الدین میداند که اگر شهر را تسلیم سلطان کند از مال و منال و ضیاع و عقار چندان اورا فراهم خواهد شد که این مبلغ جزئی را در جنب آن عظمی نخواهد بود . این بیانات من عزم او را در تسلیم ۵۰۰۰ دینار بآن زال مرتال سست کرد اما چون ولعی غریب بتسخیرخلاط داشت بالاخره ۱۰۰۰ دینار بپیر زن داد وباو گفت که اگر آثار صداقت‌پیغام‌تومشهود گردید بقیه را نیز بتو خواهم داد . زن بشهر برگشت واین خبرکه اصلی نداشت درمیان‌لشکریان الملك الاشرف شیوع یافت و زکی الدین پیش عزالدین آیبك بمکاتبهٔ با سلطان جلال الدین متهم گردید وعزالدین آن بیچاره را بی‌آنکه مصدر خطائی شده باشد بقتل آورد و چون جلال‌الدین خلاط راگرفت یکی از سران سپاه او پیرزال را در دباغخانه‌ای با شوهر پیرش یافت ، ازآن مال ۳۰۰ دینار مصرف کرده بود ، بقیه را تسلیم نمود وخوارزمیان بجرم این تزویرگلوی او رافشردند تا جان سپرد . » (ترجمه از سیرة جلال الدین منکبرنی‌ـ ص ۱۹۳ ، ۱۹۴ .)

در ضمن محاصرهٔ خلاط علاء الدین کیقباد سلجوقی سفرائی پیش سلطان جلال الدّین فرستاد وبرای تحکیم روابط دوستانه از جلال‌الدّین تقاضا کرد که اوّلاً دخترخودرا بزوجیّت بپسراو واگذارد وثانیاً رکن الدّین جهانشاه صاحب ارزن الروم پسر عمّ علاء الدّین کیقباد را که با او سابقهٔ دشمنی دارد تسلیم پادشاه سلجوقی روم

نماید . جلال الدّین ازقبول این پیشنهادها سرپیچید وشرف الملك وزیر او بتندی با فرستادگان علاء الدّین مکالمه کرد حتّی ایشانرا تهدید نمود کـه اگر جلال الدّین اجازه دهد تنها بخاك علاءالدّین خواهد تاخت وبا سپاهیان خودآنجا را مسخرخواهد ساخت . علاء الدّین ازاین طرز رفتار سخت رنجید و دانست که با جلال الدّین جسور مغرور نمیتواند از دردرستی درآید ناچار با الملك الاشرف رقیب خود ساخت ومهیای جلوگیری ازجلال الدّین شد .

محاصرهٔ خلاط قریب ده ماه طول کشید و دراین مدّت مردم آن شهر با وجـود انواع مشقات در مقابل حملات سپاهیان خوارزمی مقاومت کردند و جلال الدّیـن و لشکریان او در تنگ گرفتن آذوقه براهالی و ریختن سنگ بر شهر و قتل و غارت در اطراف خلاط از هیچگونه بی رحمی کوتاهی نکردنـد تا عاقبت کار معیشت بر مردم سخت شد وقحط وغلا تاآنجا رسید که بیچاره اهالی از خوردن گوشت اسب و سگ و خر واستر و گربه وموش خود داری نداشتند با اینحال مقاومت میکردند تاآنکه یکی از امرای الملك الاشرف خیانت ورزیده شهر را در یکشنبه ۲۸ جمـادی الاخری سال ۶۲۷ بتصرّف سپاهیان جلال الدّین داد وآن مرد سفاك شمشیر در میان مردم بی پای خلاط نهاده کاری کرد که مغول نیز ازآن بدتر نکرده بودند وقشون او ازصبح تا شام بقتل وبردن مال وزنان واطفال مردم مشغول بودند .

پس ازتسخیر شهرسلطان بر دو برادر الملك الاشرف یعنی مجیر الدّین یعقوب وتقی‌الدّین عباس دست یافت وعزّالدّین آیبك مدافع وحاکم خلاط را نیز اسیر کرد ، دو برادر الملك الاشرف را باحترام در پیش خود نگاه داشت ولی عزّالدّین را بعد ها بواسطهٔ حرکات خیانت آمیزی که از او مشاهده رفت بیـکی از غلامان حاجب علـی حکمران سابق خلاط داد و او عزّالدّین را بقصاص قتل مولای خـود کشت از جمله اسرائی که در این واقعه بدست جلال الدّین افتاد زوجهٔ الملـك الاشرف یعنی دختر ایوانی سردار معروف گرجی بود وجلال‌الدّین بانتقام حرکتی که حاجب علی‌دربنامـ دادن زوجهٔ اوبخلاط کرده بودآن زن را بتصرّف خود گرفت .

شکست جلال‌الدین ازعلاء الدین کیقباد در ۶۲۷ - بعد ازفتح‌خلاط‌سلطان جلال الدّین از حرکاتی کـه قشون او نسبت بمردم آن شهر روا داشته بودند پشیمان

شد وامر بتعمیر خرابیها وتجدید عمارت باروهاداد ودرهمین‌ضمن بود که ازطرف خلیفه سفرائی پیش اوآمدند و تقاضا کردند که سلطان دو برادر الملك الاشرف را بخدمت خلیفه بفرستد ، سلطان تقی‌الدّین‌عباس را همراه سفرای‌خلیفه بدارالخلافه روانه کرد ولی مجیرالدّین یعقوب را همچنان پیش‌خود نگاه داشت .

الملك الاشرف بعد ازسقوط خلاط با علاءالدّین کیقباد سلجوقی‌وامرای حلب وموصل والجزیره برضد جلال‌الدّین طرح اتحادی قوی ریخت و بدعوت علاءالدّین کیقباد پادشاه مصر الملك الکامل برادر الملك الاشرف هم حاضرشد که بیاری ایشان بیاید ولی اوبواسطهٔ هجوم صلیبیون عیسوی بسواحل مصر وشام بممالك خودبر گشت والملك‌الاشرف وعلاءالدّین کیقباد درشهرسیواس بایکدیگرملاقات کرده بجلو گیری جلال الدّین بحدود ارمنستان‌آمدند .

رکن الدّین جهانشاه صاحب ارزن الرّوم که پسرعم علاء الدین کیقباد بود از اجتماع عساکرروم وشام جلال‌الدّین را خبر کرد وسلطان را واداشت که قبل‌ازآنکه مخالفین با یکدیگر ملحق شوند برسر ایشان بتازد و دشمنان را جدا جدا از پا در آورد . جلال الدّین هم بسرعت‌خودرا بشهر مَنازجِرد یا مَلازگِرد [۱] رساند ودرآنجا با رکن‌الدّین قرار گذاشت که با او بارزن‌الرّوم رود وتهیهٔ جنگ ببیند وسلطان‌هم بعد از پنج روز دیگر با عساکر خود عازم خَرتَبِرت [۲] گردد ودرآنجا اجتماع کرده بدفع دشمن بروند .

نقشهٔ جلال‌الدّین ورکن الدّین درخصوص‌حمله‌بردن‌بعساکرشام وروم جدا ـ جدا عملی‌نشد چه قبل ازآنکه سلطان بچنین حرکت اقدام نماید ۲۰۰۰۰ سپاهیان علاءالدّین کیقباد و ۵۰۰۰ قشون الملك الاشرف بیکدیگرملحق شدند .

جلال الدّین قبل ازشروع جنگ سخت مریض شد بهمین‌جهت نتوانست قبل ازالحاق قشونهای دشمن بیکدیگر نقشهٔ خودرا بمورد اجرا بگذارد بعلاوه یك عدّه ازسپاهیان ارّانی و عراقی وآذربایجانی ومازندرانی او پیش ازاین واقعه باوطان خود

۱ ـ منازجرد یاملازگرد شهریست‌واقع‌درشمال‌خلاط‌وجنوب‌سرچشمهٔ‌فرات‌شرقی‌برسرارزن‌الروم

۲ ـ خرتبرت شهری است درجنوب فرات شرقی وشمال شرقی‌ملاطیه وشمال غربی‌آمد (دیاربکر) وهمانست که مسلمین آنرا حصن زیاد میگفتند وامروز خربوت نام دارد .

برگشته بودند ، شرف‌الملك وزیرهم باجمعی ازقشون در ملازگرد مانده وعدّه‌ای نیز ازلشکریان بمحاصرهٔ برگری (بارگیری) اشتغال داشتند درصورتیکه دشمنان او ازهمه جهت مهیا وبرای جلوگیری ازخوارزمیان یك دل ومتفق بودند .

جنگ در محلّ یاسی‌چمن از نواحی اَرْزَنْجانْ اتفاق افتاد و چهار روز طول کشید . درسه روزاوّل طلیعه‌های‌طرفین‌بایکدیگردست وپنجه‌نرم میکردند وبااینکه ابتدا خوارزمشاه طلیعهٔ قشون رومی را منهزم کرد ولی در روزهای بعد شکست نصیب پیشقراولان خوارزمشاهی شد تا آنکه در روز شنبهٔ ۲۸ رمضان ٦۲۷ عساکر شامی و رومی برسپاهیان جلال الدّین ورکن الدّین تاختند و چنان رشتهٔ انتظام آن را ازهم گسیختند که هردسته از لشکریان خوارزمی بسمتی گریختند و جلال‌الدّین منهزماً بخرتبرت وخلاط آمد وبسیاری ازلشکریان اودرجنگ کشته وسرداران او اسیرشدند ویکی ازجملهٔ اسرا رکن‌الدّین جهانشاه صاحب ارزن الرّوم بود ، علاءِ الدّین سران سپاه خوارزمشاه را کشت ولی برركن‌الدّین رحمت آورد واورا مقید ساخت .

جلال الدّین‌نتوانست‌لشکریان خودرا که بطرف گرجستان وطرابوزان گریخته بودند جمع آوری کند ناچار شرف الملك را با بقیةالسیف آنها برای جلوگیری از پیشرفت دشمن در ارمنستان گذاشت وخود بخوی‌آمد .

« روز شنبه بیست و هشتم رمضان ٦۲۷ چون لب صبح پر خنده و رخ مهر رخشنده شد سلطان [یعنی علاء الدین کیقباد سلجوقی] فرمود تا تمامت عساکردرسلاح روند وصف ها بیارایند ومیمنه و میسره و قلب و ساقه معین گردانند و شیران کارزاری آثار جان سپاری باظهار رسانند وچون با دشمن مسافتی نمانده است بیك بار پذیره شوند و آنچه منشور و مقدور است بظهور رسانند درحال آوای کوس خروش بگوش سروش رسانید و علمها را منجوق با جبهه [1] و عیوق در محاذنه آمد و شیران علم چون دل شجیع برنقش درم درلرزه افتادند و شهریار برسمند دریاگذار سوار شد و از آن طرف نیز تعبیهٔ شاهانه کردند لشکری بی شمار بیش از صد هزار در صف کارزار آمدند ملك اشرف بخدمت سلطان آمد و گفت که اگر سلطان امروز عوض اسب بر استر سوار شود بلکه استر را نیز شکال [2] برنهند بی شك از این لشکر دلیر هر روباهی ده شیر شود و بدان استظهار عدو بند دشمن شکار گردند در حال استر کشیدند و سلطان بر استر نشست و چون تعبیها تمام شد و وقت تدانی جمعان نزدیك گشت خوارزمشاه بر پشته‌ای رفت و در سواد لشکر منصور نظر انداخت آنکه آهی سرد از سر درد برآورد که اگر این لشکر مرا بودی وپیش سپاه تاتار با این گروه بکار زار رفتمی دمار از ایشان برمی‌آوردم و نباتات زمین را بمیاه دماء آن سگان ضاری می‌پروردم آنکه با اشکی ریزان و صبری از دل گریزان بقلب لشکر خود آمد و ملك اشرف و

۱ـ نام یکی از منازل قمردرآسمان. ۲ ـ یکی‌ازمعانی‌شکال‌انگشت یعنی زوغال‌ومعنی دیگرآن پایبند است .

کمال الدین کامیار[۱] حملهٔ شیرانه کردند ومیمنه را برمیسره انداختند و همه را بنورد درهای تنگ که نه مقام گریز ونه جای جنگ بود مضطر گردانیدند سلطان خوارزمشاه بحرب و طعن و ضرب مشغول نشد، در حال سوی علمها دوانید و منجوق و بیرق و پرچم ازآن جدا کرده و بر فتراك بست گریز بهنگام سیر بسری[۲] و وخدان[۳] بذمیل[۴] در پیوست و لشکر عرب بغارت سلب مشغول گشت و مردم روم در پی خصوم در آن مرز و بوم بهر جانب گروه گروه چون کوه آهسته وساکن حرکت می کردند تاگاه در صاحب ارزن الروم رسیدند وبرادر گرامیش را که با او همشکم بود با هم دیدند گرفته بنزدیك شاه جهان آوردند خجلوار در پای خسرو افتاد سلطان او را از زخم تیغ امان داد و ببعضی از امرا سپرد تا در محافظت اوجد بلیغ نمایند و لیکن در حرمت وتعظیم هیچ کم نکنند بل بیفزایند، اول روز ملك کامکار آخرش اسیرکار زار بود، آنگه سلطان روی ببارگاه نهاد ملك اشرف غاشیه بردوش گرفته پیاده در رکاب شهریار می آمد سلطان جهان وجهانیان از غایت لطف او بشگفت می آمدند وسلطان هردم عذری میخواست وتلطفی می آراست وچون شهریار دربارگاه شد ملك اشرف زمین بوسیده روی بخیمهٔ خود نهاد و سلطان از صفه باز بخلوتگاه مصلی رفت وسر بسجدهٔ شکر نهاد و داور داد و دین را شکر وآفرین گفت .»

(مختصر سلجوقنامهٔ ابن بی‌بی ـ ص ۱۷۳، ۱۷۵.)

بعد از شکست یافتن جلال‌الدین لشکریان علاء الدین ارزن الروم را مسخر کردند وسپاهیان الملك الاشرف هم بشهر خلاط وارد شدند وچون الملك‌الاشرف‌بیم آن‌داشت که جلال الدین باردیگر باراضی اوومماللك علاء الدین هجوم آورد سفرائی پیش جلال‌الدین بآذربایجان فرستاده تقاضای صلح کرد واز جلال الدین خواست که در عدم تعرض باراضی او وعلاءالدین کیقباد قسم یاد کند جلال‌الدین ابتدا زیر بار نمیرفت ولی همینکه خبررسیدن سپاهیان مغول را شنید این تکلیف را پذیرفت وقرار شد که جلال‌الدین والملك الاشرف وعلاء الدین هر کدام هرچه از اراضی را که در دست دارند مالك باشند وبعدها متعرض یکدیگر نشوند .

سلطنت او گتای قاآن از ۶۲۶ تا ۶۳۹

چنگیز خان چنانکه گفتیم در ایام حیات خود پسر سوم خویش او گتای را

۱ـ امیر کمال الدین کامیار بن اسحق قاضی ارزنجان یکی از بزرگان امرای علاء الدین کیقباد سلجوقی است واو مردی فقیه وسخنگو و حکیم مشرب بوده و از شاگردان شیخ شهاب‌الدین سهروردی مقتول حساب میشده و هموست که با یکی دیگر از امرای علاء الدین کیقباد در ضمن محاصرهٔ خلاط بسفارت پیش جلال‌الدین آمد واو بالاخره در ۶۳۵ بدست یك نفر دیگر از امرای سلجوقی بقتل رسید. ۲ـ سری بمعنی حرکت در شب. ۳ـ وخدان یعنی حرکت سریع شتر واسب. ٤ـ ذمیل حرکت آهسته .

بجانشینی اختیار کرد وسایر فرزندان اووبزرگان مغول نیزتبعیت فرمان اورا پذیرفته باطاعت از اوامر اوگتای‌پس‌از مرگ چنگیز سرفرودآوردند و برای آنکه انتصاب او بمقام‌خانی صورت رسمیت یابد دوسال ونیم بعد از مرگ چنگیز یعنی دربهار سال ۶۲۶ درکنار نهر کرولن‌اجتماع کرده‌درنتیجهٔ قوریلتای‌عظیمی‌اوگتای را باتشریفات بسیار [۱] بمقام خانی (قاآنی) برگزیدند واوگتای با آنکه ابتدا از قبول این تکلیف سر می‌پیچید چون برادران و برادرزادگان و نزدیکان دیگر اصرار کردند و وصیت چنگیز را در اینخصوص یاد آورشدند پیشنهادایشان راپذیرفت وبعنوان‌اوگتای‌قاآن جانشین پدر گردید .

کسیکه بیش ازهر کس حتی در حیات چنگیز خان بنصب اوگتای باین‌مقام اصرار داشت یلُوچوت‌سای مشیر ومشاور چینی چنگیز بود چه اوگتای از دو برادر دیگر بیشترسلامت نفس وخیر خواهی داشت‌وبیشتراوقات را بعیش‌وخوشی‌میگذاشت یلوچوت سای برای آنکه شخص بی‌آزارنیك نفسی را بر مغول حکومت دهدوبدان وسیله خرابیهای عهدچنگیز را تلافی نماید دراختیار او اصرار کرد تا بالاخره‌بانجام مقصود خود رسید واوگتای هم پس ازرسیدن بسلطنت یلوچوت‌سای را حاکم ولایت چینی متعلق بمغول ومستوفی‌خود کرد واین مرد مدبر تربیت شده بدستیاری منشیان وعمال تبتی واویغوری وایرانی وچینی وتنگقوت چنانکه خواهیم گفت ممالك مغول را اداره نمود وتاتارها را بتدریج بآداب ملل متمدّنه آشنا ساخت .

در قوریلتائی که منتهی باختیار اوگتای بسلطنت شد امرا وسران‌مغول چنین تصمیم گرفتند که برای خاتمهٔ عملیات کشورگشائی عهد چنگیز وفتح ممالك غیر مفتوحه دواردو روانهٔ آنحدود نمایند یکی بسمت‌ختای یعنی‌چین‌شمالی‌دیگری‌بطرف ایران جهت سرکوبی‌قطعی سلطان جلال‌الدّین وانجام‌کار فتح‌آذربایجان و کردستان.

فرماندهی اردوی دوم‌بشخصی واگذار شد بنام جُرْماغُونْ نُویان‌واوبا۵۰۰۰۰ نفر لشکری و یك عدّه سران سپاهی بترکستان آمده از خوانین و حکام مغولی خوارزم وحشرخراسان‌نیز کمك گرفت وبهمراهی قریب ۱۰۰۰۰۰نفر بایران رسید واز راه اسفراین‌وری خودرا بعراق رساند .

۱ــ رجوع کنید بصفحهٔ ۸۸ از همین کتاب .

خاتمهٔ کار سلطان جلال‌الدین در ۶۲۸ ـ سلطان جلال‌الدّین در این موقع در خوی بود وچون خیال میکرد سپاهیان مغول زمستان را در عراق بسر خواهند برد از خوی بتبریز رفت وقشون خود را برای گذراندن زمستان بدشت موقان (موغان) فرستاد اما طولی نکشید که خبر رسیدن مقدمهٔ مغول بزنجان واصل شد و جلال‌الدین بعداز آنکه از کمک خلیفه و الملك الاشرف و علاء الدّین کیقباد برای دفع مغول مأیوس گردید بعجله بطرف موقان حرکت کرد تا سپاهیان متفرق خودرا جمع آوری نماید امامغول باو مجال ندادند وعده ای از ایشان پشت سر سلطان به موقان رسیده درقلعهٔ **شبرگبود** از قلاع موقان شبانه برخیمه وخرگاه جلال‌الدین زدند ولی بر سلطان دست نیافتند واو بسلامت ازمعرکه جسته بطرف نهرارس گریخت وسپاهیان او یکسره پراکنده گردیدند.

جلال‌الدین از راه ارس بدشت **ماهان** (اورمیه) آمد و زمستان سال ۶۲۸ را در آنجا گذراندواز آنجامجیر الدّین یعقوب برادر دیگر الملك الاشرف‌را که همواره در خدمت داشت وبایکدیگر از موقان گریخته بودند باستمداد پیش الملك الاشرف فرستاد وتقاضا کرد که در دفع کفار او را یاری کنند واز نفاق و برادرکشی دست بردارند. مجیر الدین ازماهان پیش شرف الملك که در این تاریخ در ایران و حدود بیلقان ظاهراً بحفظ حرم و خزائن سلطان و باطناً بتهیهٔ اسباب استقلال خود اشتغال داشت رفت تا بامر سلطان وزیر فرستاده‌ای را همراه او کند و آنچه لازمهٔ نصیحت و رسالت باشد پیغام دهد ولی شرف‌الملك برخلاف نیت سلطان رفتار کرد وترتیبی پیش آورد که آتش کینه بین جلال‌الدّین والملك الاشرف افروخته‌تر گردید.

شرف الملك دراران بتحکیم قلاع وجمع آوری مال وتبذیر واسراف که عادت او بود مشغول شد وباعلاء الدین کیقباد و الملك الاشرف مکاتبه‌ها کرد و ایشان را بگرفتن آذربایجان واران دعوت نمودودرمکاتبات خودجلال‌الدین رامردی ظالم ومخذول نامید.

جلال‌الدین بعد از آنکه از این حرکات وزیر خود آگاهی یافت امر داد که دیگر امرا ورجال فرمان شرف‌الملك رااطاعت نکنند و از اران شرف الملك را که در قلعه‌ای متحصن شده بودبخدمت خواست. شرف‌الملك ازخوف کفن بر گردن انداخته

بخدمت سلطان آمد، جلال‌الدین ظاهراً اورا احترام کرد واز آنچه بر دست او رفته بود سخنی به میان نیاورد ولی دیگر اورا درکارها دخالت نداد تاآنکه کمی بعد او را در قلعه‌ای حبس وسپس ببهانه‌ای بقتل‌رساند. بعداز آنکه‌سلطان زمستان سال۶۲۸را در ماهان گذرانده‌شنید که‌مغول ازچمن اوجان گذشته بعقب‌اومی‌آیندناچارازماهان حرکت کرده بگنجه رفت‌ودرآن‌شهرجمعی‌ازاهالی‌را که بهواخواهی‌مغول برخاسته و عده‌ای ازرجال وعساکر خوارزمی را کشته وسرهای ایشانرا پیش مغول فرستاده بودند تنبیه کرد وبرای‌استمداد ازسلاطین شام‌والجزیره بطرف اخلاط‌ودیاربکرعزیمت کرد.

سلطان درنیمهٔ‌رمضان سال۶۲۸منشی‌مخصوص‌خود محمّدبن احمدنَسَوی‌مورخ مشهور رابرسالت‌پیش‌شهاب‌الدّین اَلمَلِك اَلمُظَفَّر غازی برادرزادهٔ‌سلطان‌صلاح‌الدین ایوبی معروف که‌برقسمتی از بلاد الجزیره مثل مَیّافارقینْ و رُها (اورفه) و حانی وسروُج و خلاط و جَبَل‌جُورْ سلطنت داشت فرستاد و از او در دفع مغول کمك خواست، شهاب الدین ببهانه هائی دعوت‌جلال الدین را نپذیرفت وسفیر اویعنی‌نسوی درصدد مراجعت بود که نامه‌ای ازشهر پَرْگَری بتوسط کبوتر قاصد به میافارقین‌برای شهاب‌الدین رسید مشعر براینکه مقدمهٔ قشون مغول ازحدود اخلاط گذشته‌وبتعقیب جلال‌الدین بسرعت بطرف دیار بکر(آمد) پیش‌می‌آیند.

جلال الدّین در این تاریخ در حانی (هشت فرسنگی شمال‌دیار بکر)بودوچون از واقعهٔ جلو آمدن مغول اطلاع یافت بجبل‌جور (دربیست ویك فرسخی شمال‌دیار- بکر بین این شهر وبدلیس واخلاط) رفت ودرآنجا در کمین مغول نشست ولی چند روز بعد آنجا را نیز رها کرده بحوالی دیار بکرآمد ودراین نقطه بود که مغول‌غفلهً بر سر او ریختند واغلب همراهان او را کشتند ولی جلال الدّین بازبسلامت‌ازمیدان جنگ گریخت وبحدود میافارقین رفت ودر کوههای اطراف این شهر بدست اکراد در نیمهٔ شوال سال ۶۲۸ بقتل رسید.

کیفیت قتل سلطان جلال‌الدین را بدست اکرادمنشی مخصوص اونسوی‌چنین نقل میکند که چون‌جلال‌الدین به معابر کوههای‌اطراف میافارقین‌رسیدجنگیان کرد براو دست یافتند وتصمیم بقتلش گرفتندسلطان‌مخفیانه خودرا ببزرگ ایشان‌شناساند

وباو تکلیف کرد که یا او را پیش الملك‌المظفر صاحب دیار بکر ومیافارقین ببرد و انعامی گران بگیرد و یا بیکی از شهر های متعلق بسلطان برساند و بمنصب امیری منصوب گردد ، آن کرد مصمم شد که جلال‌الدین را بایران بر گرداندو بهمین‌خیال اورا میان عشیرهٔ خود برد و سلطان را پیش زن خویش گذاشت و برای احضار قبیلهٔ خود بکوهستان رفت ، در این ضمن کردی مسلح پیش زن او آمد وباو گفت که‌این خوارزمی کیست وچرا بکشتن او قیام نمی نمائی گفت چون شوهرم او را پناه داده در امان است ، لیکن آن کرد چون دانست که میهمان خوارزمی سلطان است او را بانتقام برادر خویش که در محاصرهٔ خلاط‌بقتل رسیده بود کشت و بروز گار آشفتهٔ‌آن سلطان دلاور باین شکل فجیع خاتمه بخشیده شد .

بعد از مسلم شدن واقعهٔ قتل جلال‌الدین الملك المظفر صاحب‌آمد(دیاربکر) کسان بجبالی که سلطان در آنجا بقتل رسیده بود فرستاد واسب وسلاح وجامهٔ اورا بدست آورد واستخوانهای آن پادشاه تیره روز را نیز آورده در محلی مدفون ساخت.

تا قریب سی سال بعد از قتل سلطان جلال الدین منکبرنی هنوز مردم که از کیفیت مرگ او درست خبر نشده بودند اورا زنده‌می‌پنداشتند وهرچند صباحی کسی خروج می کرد و می گفت من سلطانم و مردم را باین بشارت در انبساط ومغول را در وحشت می‌انداخت ، حتی در حق او افسانه‌ها نیز نقل می کردند و کسی نمیخواست مردن چنان مرد دلاوریرا که در تمام مدت حیات دقیقه‌ای آرام نداشت و هر چند روز در یك نقطه‌از نقاط ممالك وسیعهٔ ایران و عراق والجزیره و کرجستان بود و حریف پر زور کفار مغول وعیسویان گرجی محسوب میشد باور کند .

مختصری ازسیرت جلال‌الدین ـ جلال‌الدّین مردی کوتاه قامت و گندم گون بوده و بفارسی وترکی هردو تکلم می کرده است واز جهت قیافه بترکان خیلی شباهت داشته . مادر او از زنان هند ونژاد بود وهمین امر یکی از علل کینهٔ ترکان خاتون نسبت باو و دور کردن او از ولیعهدی محسوب میشده چه ترکان خاتون میخواست ارزلاغ شاه برادر کوچکتر جلال‌الدین که مادرش‌مثل خوداو ازترکان قنقلی بودبعداز پسرش وارث تاج وتخت خورزمشاه گردد .

جلال‌الدین مردی متین و حلیم بود و کمتر زبان بدشنام میگشود ودردلاوری

وبی باکی وعزم واراده وسرعت عمل در جنگ نظیر نداشت ولی متأسفانه ازقوهٔتدبیر وادارهٔ لشکر خالی بود ومثل عموم سرداران ترك نژاد در بیرحمی و قتل و غارت از هیچ سفاکی عقب نمی‌ماند وبهیچوجه درتمام مدت جهانداری بفکر ادارهٔامور کشوری وانتظام لشکر و بدست آوردن دل رعایا و فراهم ساختن متحدینی جهت خود نبود و حکم شمشیر را همیشه در پیشرفت کارها قاطع می‌شمرد .

از همه بدتر عیاشی وشرابخوارگی بخصوص درآخرکار چنان او را فریفته و از خود بیخود کرده بود که در جنب آن ازپیش‌آمدن دشمن نیز اندیشه‌ای بخاطرراه نمیداد چنانکه در شبیخونی که مغول در دشت موقان بخرگاه او زدند ودر حمله ای که درحدودآمد بلشکریان اووارد آوردند درهمه موقع‌جلال‌الدین غرق می‌نابوسرگرم خمار شراب بود ودرآخرکار کویا جز عیش‌ونوش منظوری دیگر جهت گذراندن ایام تشخیص نداده بود وبا اینکه سپاهیان تاتار پشت سر او بودند چنانکه بایدبشأن ایشان وتدبیر کارخود اعتنائی نمیکردمخصوصاً در موقعی که برای‌استمدادازسلاطین شام والجزیره باطراف دیاربکر آمده بود همینکه بین او ومغول مختصرفاصله‌ای پیدا شد وفرصتی بدست آمد دست بکار باده نوشی و عشرت طلبی زد و امرای او نیزچنین کردند و یك‌باره از توجه بکاردفاع غافل شدندویکی ازارباب کمال درآن‌حال گفت :

شاها زمی گران چه برخواهد خاست ؟ وز مستی هرزمان چه بر خواهدخاست!
شه مست‌وجهان‌خراب‌ودشمن پس‌وپیش پیداست کزین‌میان‌چه برخواهدخاست!

جلال الدین غلامی داشت قلج نام که فوق العاده محبوب سلطان بود ، اتفاقاً غلام را مرگ فرا رسید سلطان در این واقعه بسیار گریست ویك باره زمام خودداری واختیار عقل از کف او بدر رفت وحرکاتی کرد که ازهیچ عاقلی سر نزده بود و اورا در پیش چشم خردمندان وامرا و سران لشکری خفیف وپست کرد وآن‌اینکه‌امرداد تا لشکریان و امرا پیاده در تشییع جنازهٔ غلام حاضر شوند ونعش اورا از محلی که تا تبریز چند فرسخ بود پیاده همراهی کنند و خود او نیز مقداری ازاین فاصله را پیاده آمد تا بالاخره باصرار امراء و وزیر خود بر اسبی نشست . چون نعش بتبریز رسید امر داد تا اهالی بجلوی تابوت بیرون آیند و بر آن ندبه و زاری کنند وکسانی را که دراین عمل قصور کرده بودند مورد بازخواست سخت قرار داد وامرائی که‌بشفاعت

این جماعت برخاسته بودند از خود دور نمود. علاوه براین حرکات ناپسند جنازهٔ آن غلامرا بخاك نسپرد بلکه هرجا میرفت آنرا با خود میبرد و بر مرگ او میگریست و بر سر و صورت خود میزد، از خوردن و آشامیدن خودداری میکرد همین که جهت او چیزی خوردنی یاآشامیدنی می‌آوردند مقداری از آنرا برای غلام میفرستاد و کسی جرأت آن نداشت که بگوید غلام مرده چه اگر کسی این نکته‌را برزبان می‌آوردبقتل میرسید، بلکه خوردنی یاآشامیدنی مرحمتی سلطانرا پیش‌اومیبردندوبر گشته‌میگفتند قلج زمین خدمت می‌بوسد ومیگوید بمرحمت سلطان حالم ازپیش بهتراست.

این‌حرکات سفیهانه بیشترامرا را ازاومتنفر کردوسبب رنجش‌خاطرشرف‌الملك وزیر نیز گردید و او را که از ظلم و استبداد و بی‌تدبیری جلال‌الدین بتنگ‌آمده‌بود بیشتر از پیشتر بنافرمانی و استقلال‌جوئی واداشت.

علاوه براین مراتب جلال الدین مثل پدر خود مردی بی‌تدبیر ونسبت برعایا و مغلوبین بدرفتار و سخت کش و جنگجو بود و بدون داشتن یار ویاور وقصد و منظور سیاسی با خلیفه و اسماعیلیه و ملکهٔ گرجستان والملك الاشر ف و علاءالدین کیقباد درافتاد و رعایای عموم ممالك این جماعت را نه‌تنها از خود رنجاند بلکه چنان آزار رساند که در موقع ضرورت هیچکس بالتماس اوجواب قبول نداد بلکه بعضی‌ازایشان مثل اسماعیلیه و مسلمین گنجه وتبریزتبعیّت از مغول را برحکومت او ترجیح‌نهادند و در دفعهٔ اخیر اسماعیلیه مغول را بر ضعف حال او مسبوق کردند و ایشان را بدفع او خواندند

خلاصهٔ کلام آن که جلال‌الدّین خوارزمشاه با وجود کمال رشادت و جلادت و دفاعهای مردانه و کشش و کوشش دائم در دفع دشمنان و تسخیر ممالك پدری بواسطهٔ بی‌رحمی وظلم‌وسوء سیاست‌وعشرت پرستی‌کاری که ازپیش‌نبردسهل‌است درمدت‌ده‌سال بسیاری‌ازنقاط‌ایرانرابارديگرپای کوب سم‌ستوران مغول کرد وجمع‌بسیاری‌ازمسلمین را که مستعد قیام برضد کفار و کشیدن انتقام‌ازمغول‌بودند طعمهٔ‌شمشیرایشان ساخت.

هجوم دوم مغول بممالك اسلامی - اردوئی که پس از قوریلتای سال۶۲۶ بفرماندهی جرماغون و بامر اوگتای قا آن عازم ایران و تعقیب سلطان جـلال‌الدّین

منکبرنی گردیدند علاوه برقلع مادهٔ آن سلطان بتسخیر ممالکی که مغول آنهارادرست نگشوده بودند مثل غزنین وکابـل و سند و زابلستان و طبرستان و گیلان و ارّان و آذربایجان و الجزیره وغیره نیز قیام کردندودراین نوبت دوم اگرچه لشکرکشی تاتار اهمیت نوبت‌اول را نداشت اما بمناسبت‌آنکه دیگر کسی که‌بتواند جلوی سیل‌هجوم ایشانرا بگیرد نبود و مردم نیز از همه جهت بی‌پا و دوچار رعب و وحشت فوق العاده گردیده بودند سرعت پیشرفت مغول کمتر از بار اول نشد و قتل و غارت و خرابی‌ها که وارد آمده ازجهت کثرت از زمان فرماندهی چنگیز و پسران او چندان پائی کم ندارد بخصوص بعد ازآنکه مغول از شر حریف خطرناکی مثل جلال‌الدین آسوده‌ـ خاطر شدند بلامانع درآذربایجان و ارّان و ارمنستان و گرجستان والجزیره و عراق بتاخت و تاز پرداختند وآن نواحی را که بواسطهٔ کشمکشها و رقابتهای دیرینهٔ امرا با یکدیگر و تاخت‌وتازها و مظالم جلال‌الدّین وعمال او درعین بی‌تکلیفی و بیچارگی سر میکردند یك بار دیگر بباد قتل وغارت دادند و تا حوالی بغداد و داخلهٔ آناطولی پیش راندند . بعد از تفرقهٔ قشون جلال الدین در حوالی دیار بکر اوُرخان یکی از امرای خوارزمی که جلال‌الدین را در آخرین شبیخونی که باردوی او ازطرف مغول واردشدنجات‌داده‌بود با ۴۰۰۰نفرازسپاهیان خوارزمی‌باربل‌آمدوازآنجاباصفهان‌شتافت ولی کمی‌بعد گرفتارمغول‌شده‌بقتل‌رسید. بقیهٔ‌سپاهیان‌جلال‌الدین‌در کردستان‌والجزیره وشام پراکنده گردیدند ، ازاین‌عده قسمتی را کردان و بدویان عرب کشتند وجمعی نیزباسم خوارزمیّه وبعنوان قشون‌مزدورخدمت‌سلاطین‌ایّوبی‌الجزیره وپادشاه‌سلجوقی روم را اختیار کردند و مدتها درآن دیار اسباب زحمت مردم و امرا و سلاطین بودند .

بعد ازقتل جلال‌الدین لشکریان مغول بسه دسته تقسیم شدند جماعتی بتسخیر و غارت بلاد دیار بکر و ارزن الروم میافارقین و ماردین و نصیبین و موصل رفتند و تا ساحل فرات پیش راندند و در این حمله بقدری خرابی و کشتار کردند که دیگر هیچکس تاب‌جنگ‌با مغول حتی شنیدن نام ایشانرا نداشت و باندازه‌ای رعب‌ایشان در دلها جاگرفته بود کـه بگفتهٔ یکی از مورخین اگر کلاهی مغولی در میان هزار سوار جنگجوی خوارزمی می انداختند جمله متفرق میگردیدند و این حـال سپاهیان بـود تا چـه رسد بمردم بیچارهٔ جنگ نا آزموده ، حکایاتی کـه سابقاً

از ابن الاثیر در باب وحشت زدگی‌مردم نقل کردیم راجع باهالی‌همین نواحی دراین مواقع بوده است[1].

دستهٔ دیگر از سپاهیان تاتار بطرف‌شهربتلیس(بدلیس) روانه‌شدند وپس‌از سوختن آنشهر بعضی از قلاع حدود اخلاط وغیره را مسخر کرده اهالی‌آن نواحی‌را جملگی کشتند . دستهٔ سوم در اواخر سال ۶۲۸ بر مراغه استیلا یافتند بعد ازراه آذربایجان باربل آمدند واز مردم آن حوالی کشتار عظیم کردند و چون هنوز از سرنوشت جلال‌الدین کسی خبر نداشت در آنحدود وآذربایجان ماندند و در اوایل ۶۲۹ بعزم گرفتن تبریز پایتخت آذربایجان حرکت نمودند .

مردم تبریز که از حرکات جلال‌الدین وعمال او دلخوشی نداشتند ویکبار نیز جمیع اتباع جلال‌الدّین را بقتل رسانده وسرهای ایشان را پیش مغول فرستاده بودند همین‌که از نزدیك شدن آن جماعت اطلاع یافتند بصلاحدید قاضی و رئیس شهر از دراطاعت درآمدند و انواع تحف وهدایا از مال و پارچه هـای قیمتی تقدیم‌سران سپاه مغول کردند و ازایشان قبول شحنه نمودند و بر عهده گرفتند که درهرسال خراجی گزاف تقدیم دارند. سرداران مغول جماعتی ازپارچه بافان استاد شهر رابرای خدمت اوگتای قاآن برگزیدند وامر دادند که جهت او خرگاهی گرانبها و نفیس که خارج‌آن از اطلس زرکش وداخل آن ازسموروسنجاب بود ساختند وباین‌تدبیر شهر تبریز درمیان بلاد ایران ازقتل عام وخرابی مغول نجات یافت .

بعداز آنکه خطر مغول متوجه الجزیره و عراق گردید المستنصربالله خلیفهٔ عباسی از سلاطینی که در تحت تبعیت او بودند کمك طلبید و الملك الکامل پادشاه مصر در سال ۶۲۹ با اردوی عظیمی از قاهره‌حرکت کرده بشام‌آمـد ودر این‌حرکت عده‌ای از سلاطین ایوبی شام مثل الملك الناصر داود و الملك الاشرف و پادشاه سلجوقی روم علاء الدین کیقباد با او بودند . بعدازآنکه الملك الکامل بحرّان‌رسید وشنید که مغول خلاط را تخلیه کـرده‌اند در عوض تعقیب ایشان بطرف دیـار بکر حرکت کرد و آن شهر را پس از پنج روز محاصره از صاحب آن **اَلْمَلِكُ‌الْمَسْعُود** (۶۱۹-۶۲۹) از ملوك **اُرْتُقیّه** دیار بکر که مردی فاسق و ظالم و زشت سیرت بود

۱- رجوع کنید بصفحهٔ ۱۰۵ از همین کتاب .

گرفت و او را که صلاح الدین ایوبی باین حکومت گماشته بود بشام فرستاد بعد **حصن کیفا** (در مشرق دیار بکر وشمال شرقی ماردین و کنار دجلهٔ علیا) را نیزمسخر ساخت وبدون آنکه درصدد جنگ با مغول درآید بمصر بر گشت ومغول دراین ضمن آذربایجان و گیلان و ولایات دیگر متعلق بجلال الدین را زیر و زبر کرده برای گذراندن زمستان بدشت موقان رفتند.

با وجود بلای خانمانسوز مغول سلاطین الجزیره وشام و مصر دست از نفاق با یکدیگر وجنگ خانگی برنداشتند وسال بعدیعنی در ۶۳۰ از طرفی علاءالدین کیقباد سفیری بخدمت او کتای قاآن فرستاده اطاعت ازاورا گردن نهاد وبرسر الملك الاشرف تاخته شهر اخلاط را ازاو گرفت والملك الکامل در سال ۶۳۱ بکمك برادر شتافته با ۱۶ نفر ازملوك ایوبی مثل الملك المظفروالملك الصالح والملك الاشرف والملك الحافظ برادران او و **الملك المعظم تورانشاه** (۶۴۷-۶۴۸) پسر عم خود بطرف ممالك روم حرکت کرد وخواست از گدار های قزل ایرماق (نهر ازرق) بگذرد ولی نتوانست ناچار عده‌ای از قشون خود را از طرف فرات بشهر خرتبرت (حصن زیاد یا خرپوت) فرستاد و علاء الدین بمقابلی ایشان شتافت ولی سلاطین ایوبی که در خدمت الملك الکامل بودند ازیاری اوسرپیچیدند وپیش خود چنین تصور کردند که اگر بلاد روم بتصرف الملك الکامل در آید آنرا برسلاطین ایوبی تقسیم خواهد کرد وشام ومصر را بکلی از چنگ ایشان بدر خواهد برد بهمین جهت الملك الکامل قادر بجنگ باعلاء الدین نشد وپادشاه سلجوقی روم خرتبرت را مسخر خود ساخت وسال بعد که قشون الملك الکامل متفرق گردید وخوداو واقارب ایوبیش بممالك خویش بر گشتند علاء الدّین شهرهای رها (اورفه) وحرّان را گرفت ودر رها سه روز قتل عام کرد وازمردم عیسوی ومسلم آن بسیاری را کشت وکلیساها غارت نمودو کتب وصلیبو آلات زرینه وسیمینهٔ آنهارا بغارت برد وچون به ممالك خود بر گشت الملك الکامل برها آمده آن شهروحرّان راازقشون سلجوقی پس گرفت وسپاهیان او نیزدراین حمله به مردم صدمات بسیار وارد آوردند.

قشون مغول در این فاصله از طرفی گنجه را تسخیر کرده داخل ارمنستان شدند و از طرفی دیگر در سال ۶۳۳ از اربل و نینوی گذشته در سال ۶۳٤ بطرف

بغداد سرازیر گردید وتا سامره (سُرَّ مَن رَآی) و زنگاباد رسیدند. خلیفه وعلمای بغداد برضد ایشان حکم جهاد دادند ومسلمین بسر کردگی مُجاهدالدّین دَوَیدار[1] و شَرف الّدین اقبال‌شَرابی در نزدیکی تَکرِیت مابین دجله وجَبَل حَمرین مغول را شکست دادند ودرنزدیکی جَعفَریّه قریب ۱۵۰۰۰ نفر از اسرائی‌را که ایشان ازشهر اربل‌ودَقوقا گرفته بودندازچنگ سپاهیان‌تاتار نجات دادندوبغداد را مستحکم کردند ولی همینکه در آخر سال ۶۳۴ مغول بار دیگر بطرف بغداد بر گشتند در خانقین لشکریان خلیفه را شکست دادند وجمعی کثیر ازایشانرا کشتند وبقیهٔ اردوی‌مسلمین منهزماً ببغدادبر گشتند.

جرماغون و سرداران او سراسر ارمنستان و گرجستان یعنی اراضی متعلقه بیهرام گرجی (وَهرام گاگل) و ملکه رسودانرا بزشت ترین طرزی زیرو رو کردند وملکه رسودان گریخت ولی بهرام وآواك پسر ایوانی بعد ازآنکه مستأصل‌شدنداز دراطاعت درآمده‌باقبول تبعیت‌ازمغول‌امان‌یافتند وآواك چندی بخدمت‌او گتای‌قاآن رفته از طرف او بحکومت ممالك سابقهٔ خود برقرار ومحترماً عودت داده‌شد وازاین تاریخ گرجستان و ارمنستان نیز مثل فارس و کرمان ازخراج گزاران مغول گردید.

مغول در این اردو کشی ثانوی در مشرق و جنوب شرقی ایران یعنی‌سیستان و غزنین و کابل وحدود سند نیز تاخت وتاز های بسیار کردند وغیر از فارس و کرمان که امرای آنها یعنی اتابکان سلغوری وقراختائیان باجگزار مغول بودند بقیهٔ‌نقاط را قتل وغارت نمودند وماشرح این قسمت را بعدها ذکرخواهیم کرد.

نزاع بین سلاطین شام و مصر و الجزیره و بلاد روم باوجود خطر عظیم حملهٔ مغول بهیچوجه از میان نرفت بلکه این سلاطین بی تدبیر خود خواه دائماً برسر تصرف‌شهر یا قلعه ای‌بجان یکدیگر می‌افتادند ومردم‌بیگناه ممالك خود را زیردست و پا میبردند و خلیفهٔ عباسی بغداد هم چندان نفوذ وتوجهی که بتواند بکشمکش‌های خانگی‌ایشان خاتمه دهد و قوای‌متشتت‌آن جمع را برای‌جلوگیری ازسپاهیان‌مغول در معابر سخت بین ارمنستان و کردستان وشام‌مجتمع سازد نداشت.

در سال ۶۳۴ بین الملك الکامل وبرادر او الملك الاشرف‌دشمنی سخت حاصل

۱ ــ دویدار یا دویت‌دار یا دواتدار به‌معنی منشی است.

شد والملك‌الاشرف برای‌دفع برادر **باغیاث‌الدّین کیخسرو** (٦٣٤-٦٤٢)پسرو جانشین علاء الدّین کیقباد اتحاد کرد ولی قبل ازآن که بین دو برادر جنگ در گیرد هردو در سال ٦٣٥ وفات کردند.

در سال ٦٣٧ سرداران مغول بالشکری جرّار بار دیگر بارمنستان آمدند ولی بواسطهٔ آنکه سپاهیان غیاث الدّین کیخسرو معابر کوههای ارمنستان را گرفته بودند نتوانستند ببلاد روم دست بیابند.

در سال ٦٣٩ جرماغون بواسطهٔ علت فلج از فرماندهی اردوی مغول معزول و **بایجو نُویان** بجای او منصوب گردید و این فرمانده جدید در همین سال با ۳۰۰۰۰ سپاهی و عده‌ای عراده ومنجنیق بارزن الرّوم که از بلاد غیاث الدین بود حمله برد وحصار آنرا گشوده جمع کثیری از مردم آنرا کشت وعده‌ای را نیز باسیری برد. غیاث الدین برای جلوگیری ازتجاوزمغول سال بعد با قشونی بسیار ازمسلمین وارامنه وعرب وگرجیان از راه خشکی وعده‌ای جهازات از راه دریا بطرف‌ارمنستان‌حرکت کرده در محل **کوسه داغ** ازنواحی‌ارزنجان با مغول روبرو شدوباآنکه دراول‌وهله فتح با اوبود درآخر شکست‌خورد وبطرف **انقوره (انکوریه)** گریخت. مغول بلاد **سیواس** و **قیساریّه(قیصریّه)** رامسخر کرده ببادغارت دادند عاقبت‌چون کیخسرودید حریف‌مغول نمی‌شودرسولی نزدایشان‌فرستاده قبول کرد که هرسال‌مقداری جزیهٔ‌نقدی وجنسی بخان مغول‌بدهد ودست‌نشاندهٔ اوباشد وهمین قبول تبعیت مغول درحکم خاتمهٔ استقلال‌سلاجقه روم ومنضمّ شدن‌بقیهٔ ممالك سلجوقی‌بمتصرفات‌قاآن مغول‌بود(٦٤٠).

فتح چین (٦٣١) و روسیه و مجارستان (٦٣٥ - ٦٣٩) - اوکتای‌قاآن در سال ٦٢٧ یعنی در موقعیکه سرداران او درایران والجزیره وارمنستان‌و گرجستان وشام و عراق مشغول تعقیب جلال‌الدّین وتسخیر ممالك او بودند با دو برادر خویش جغتای وتولی وپسران خود بطرف‌چین خاص وجلگهٔ **هوانگ هو** (باصطلاح مغول **قراموران**) حرکت کرد.

چین در این موقع در تحت سلطنت سلسلهٔ **کین** بود ومغول‌درعهدچنگیزخان

مقداری از ولایات شمالی آن مثل شبه جزیرهٔ **شان تونگ**[۱] و اطراف خلیج **پچیلی**[۲] را ازپادشاهان آن سلسله گرفته بودند.

اردوی مغول در دو قسمت یك عده از شمال بسرداری اوگتای و دسته‌ای‌هم از جنوب بفرماندهی تولی ممالك امپراطوران کین را طرف تعرض قرار دادند و قشون چین رادرهم‌شکستند و سُبتای سردارمعروف چنگیزپایتخت‌چین یعنی **کای‌فونگ**[۳] را محصور و در سال ۶۳۱ مفتوح ساخت و در نتیجهٔ این اردوکشی تمام چین شمالی و مملکت کره بتصرف‌مغول در آمد و در ضمن‌همین اردوکشی بود که تولی‌ناخوش‌شده در سال ۶۳۰ پس از چهارده سال خانی وفات یافت.

در قشونکشی مغول بطرف چین شمالی‌مردم چین‌جنوبی که محکوم امرسلسلهٔ سلطنتی **سونگ**[۴] بودند با مغول مساعدت کردند و غرضشان این بود که از تقسیم ممالك سلسلهٔ کین سهمی ببرند ولی چون مغول زیر بار امر نرفتند بین مردم چین جنوبی ومغول نیزجنگ درگرفت وچنانکه بعدخواهیم دیددرزمان سلطنت‌جانشینان اوگتای قاآن لشکریان تاتارسلسلهٔ‌سونگ را هم از میان برداشتند و چین‌جنوبی‌رانیز بمتصرفات خود ضمیمه کردند.

اوگتای قاآن پس از تسخیرچین شمالی حکومت‌آن ممالك را بمشاورمسلمان پدر خود یعنی **مَحمود یَلَواج** سپرد واداره ممالك اویغور وختن وکاشغر و ماوراءالنهر تا ساحل‌شط جیحونرا نیز بپسر او **مسعود بیك** واگذاشت واین پدر وپسربشرحی که عنقریب ذکر خواهیم کرد بتعمیر خرابیهای گذشته و اصلاح حال‌مردم و ادارهٔ آن ممالك پرداختند وبقوهٔ‌حسن تدبیر ومعدلت گستری‌بر بسیاری از زخمهای‌ایام استیلای مغول مرهم نهادند.

درسال۶۴۲اوگتای‌قاآن‌بعد ازمراجعت ازچین‌درنتیجهٔ قوریلتای‌جدیدی **باتو** پسر جوجی‌خان و **گیوك** پسر خود و **مُنگو** پسر جغتای را مأمور تسخیر ممالك روس وچرکس و بلغار کرد وبسرداری ایشان اردوی عظیمی بطرف اروپای شرقی فرستاد.

ریاست کلّی در این اردوکشی با باتوخان پادشاه دشت قبچاق بود ولـی زمام لشکرکشی را درحقیقت سبتای سردار نامی مغول در دست داشت این‌اردوی ۱۵۰۰۰۰

Soung -۴ Caï - Fong - ۳ Pétchili - ۲ Chantung - ۱

تفری در سال ٦٣٥ تمام قسمت بین جبال اورال و شبه جزیرهٔ قرم [۱] را که مسکن دو قوم باشقرد و بلغار بود مسخر کردند و در جلگهٔ اطراف شط ولگا امرای اسلاو و روسیه را یکی یکی منهزم ساخته بلاد ولادیمیر [۲] و مسکو را آتش زدند سپس بطرف مملکت اوکراینا سرازیر شدند و آن سرزمین راهم زیرورو کرده درسال ٦٣٨ بر کیف [۳] پایتخت آن دست یافتند و باین ترتیب تمام روسیه را تحت استیلای خود آوردند و روسیه از این تاریخ تا دو قرن ونیم دیگر (٦٣٦-٨٨٦) در تحت تسلط مغول ومحکوم حکم وادارهٔ ایشان بود .

بعد ازفتح روسیه اردوی مغول دو دسته شدند یکدسته راه لهستان را پیش گرفتند ویك عده طریق مجارستانرا . قسمت اول قشون متحدین آلمانی و لهستانی را در سال ٦٣٩ مغلوب نموده شهر برسلو [۴] را مسخر کردند و تا حدود برلین حالیه و مملکت ساکس پیش تاختند ، دستهٔ دوم هم مقارن همین ایام مجارهارا شکست داده شهر پست [۵] پایتخت ایشان را گرفتند وتا نزدیك وینه از طرفی وتا سواحل بحر آدریاتیك از طرفی دیگر جلو رفتند ولی ازآن جهت که مردم مجارستان یعنی مجارها (هنگریها) با مغول ازیك نژادبودند پس از یك سال مملکت ایشانرا رها کرده بهمان تبعیت رسمی قناعت نمودند و چون خبر فوت اوکتای نیز در این موقع باروپا رسید و سبتای و باتو برای قوریلتای انتخاب خان جدید بآسیا احضار شدند مغول از اروپا مراجعت کردند ونقشهٔ تسخیر آلمان واروپای غربی بانجام نرسید واین نواحی از آسیب حملهٔ مغول محفوظ ماند .

مرگ اوکتای قاآن در ٦٣٩ ـ اوکتای قا آن در مدت هفت سالی که اردوی عظیم او بفتح اروپای شرقی اشتغال داشتند تمام ایام خود را بعیش وکامرانی وشرابخوارگی گذرانید وچون طبیعةً سلیم النفس وآرام بود بآبادی بلاد واشاعهٔ عدل واحسان وجوانمردی پرداخت وبسیاری از خرابیهای ایام پدر را مرمت کرد مخصوصاً چون زمام کار های کشوری او در دست وزیر باتدبیری مثل یلوچوت سای وادارهٔ قسمت عمدهٔ ممالك او با محمود یلواج و پسرش امیر مسعود بیك بود کارها بزودی رونق تمام گرفت و مردم قرین آسایش وراحت شدند .

یلوچوت سای سعی داشت که در دورهٔ وزارت خود لااقل مملکت اصلی خویش

۱ - Crimée ۲ - Vladimir ۳ - Kief ۴ - Breslau ۵ - Pest

چین‌رااز‌خطر تقسیم بین اخلاف چنگیز بعنوان غنیمت جنگی‌نجات دهد واوچنانکه پیش هم یاد آور شدیم باین نتیجه رسید وموفق شدکه چین را در تحت اداره‌ای‌منظم نگاه دارد وبکمك منشیان‌وعمال ایرانی واویغور وچینی وتبتی‌برممالك او کتای‌قاآن بخوبی حکومت نماید . یلوچوت سای ترتیب جمع و خرج بلاد را تحت انتظام‌آورد ودربکینگ(خان‌بالیغ) مدارسی‌برای تربیت عمال‌جوان تأسیس کرد وبااینکه تاتار- های وحشی غنیمت جوازاین عملیّات اوناراضی‌بودند ویك بارهم اورا درحبس‌او کتای انداختند ولی قاآن بزودی از کردهٔ خود پشیمان شد و اختیار تمام کارها را کماکان در کف او قرار داد .

با اینکه تا این عهد مغول هیچگاه پابند باقامت در یك‌نقطهٔ ثابت‌وداشتن‌محل ومکانی معیّن‌جهت قرارنبودند واصلاً کلمهٔ مغول مترادف با بیابان نوردی‌وخرابی‌بود او کتای قاآن بر اثر معاشرت با متمدنین چینی و اویغوری و ایرانی بعمارت‌وآبادی علاقه بهمرساند و امر داد استادان ومعماران چینی در سال ۶۳۱دریورت **اُرْدُو بالیغ** در شمال مغولستان ودامنهٔ جبال قراقروم در محل یکی از شهرهای خرابهٔ عهد تسلط اویغورها شهرجدیدی‌بهمان اسم اردوبالیغ‌ساختندوآنجا راکه بعدها بمناسبت‌نزدیکی بجبال قراقروم بهمین نام موسوم گردید پایتخت خود قرار داد و برادران و پسران وشاهزادگان دیگرهم هرکدام درآن محل برای خود عمارتی بنا کردند .

او کتای قاآن در مدت اقامت در مغولستان غالباً بییلاق و قشلاق وشکار وعیش و نوش مشغول بود مخصوصاً در شرب شراب افراط می‌کرد وتقریباً دائم الخمر بود و همین حال روز بروز بیشتر موجب ضعف مزاج او میشد تا آنکه بالاخره براثر همین کیفیت در سال سیزدهم سلطنت خود یعنی درسنهٔ ۶۳۹ وفات یافت

او کتای قاآن درمشرق زمین بکریمی وجوانمردی وجود وبخشش‌معروف‌است وحکایات‌بسیار از جود او مشهور شده وبهمین‌مناسبت است که اورا **حاتم آخر الزّمان** لقب داده‌اند ، در عدالت و رعیت دوستی و ارفاق نسبت بمسلمین نیز بر خلاف برادر خود جغتای اشتهار دارد و در این خصوص یعنی حمایت ازمسلمین علی رغم برادر بقدری معروف‌شده که بعضی گفته‌اند که او کتای قاآن باطناً مسلمان بوده است .

« جماعتی از ثقات چنین روایت کرده‌اند که در تواریخ ما تقدم و ایام سالفه و قرون ماضیه در بلاد ترکستان وممالك چین و تنگت و طمغاج هرگز پادشاهی کریم ونیکو اخلاق تر از اکتای پای در رکاب نکرده است . ثقات چنین روایت کرده‌اند که جغتای ملعون مدام در ایذای مسلمانان جد می‌نمود و اسباب می‌انگیخت تا بلائی و زحمتی باهل اسلام لاحق گردد و بقیهٔ مسلمانان را قلع کند و مستأصل گرداند چنانچه از مسلمانان بهیچ موضعی علامتی و بقیتی نماند درانتشارآن فتنه قصد وکوشش میکرد ، جماعت مغلان ودیگرتوینان و بهادران رابرآن‌میداشت‌تاازمسلمانان کلماتی و حرکاتی بیاکتای میرسانیدند که موجب زحمت و ضرر اهل اسلام بود وسلب قمع و هلاك ایشان میشد تا وقتی یکی از رهبانان بت پرست که بزبان ترکان آن جماعت را توینان ۱ میگویند برآن داشت تا بنزدیك اکتای آمد وگفت که من چنگیزخان را در خواب دیدم مسرا فرمانی داده است تا بتو برسانم وتو که اکتای پسر اوئی و نصب کردهٔ چنگیز خان ، بهیچوجه آن فرمان را مهمل نگذاری و از آن پس عدول و امتناع ننمائی ، ابایدکه رضای چنگیز خان دریابی و آن فرمان آنست که چنگیزخان‌فرموده است که مسلمانان بسیار شده وبعاقبت برافتادن ملك مغلان از مسلمانان خواهد بود اکنون می‌باید که تمامت مسلمانان را که درکل ممالك ما اند ازآنجاکه بلاد چین وطمغاج وتنگت وترکستان است تا بزمین ایران و عجم تمام مسلمانان را بقتل رسانی واز ایشان نام ونشان نگذاری ، اکنون من فرمان چنگیزخان رسانیدم و از گردن خود آن عهده بیرون کردم می‌باید که تو امتثال نمائی وفرمان برداری کنی و طوایف مسلمانان را مهلت حیات ندهی تا ملك زوال نیابد چون این فرمان برسانید اکتای پادشاه عادل ودانا و هوشیار بود و مسلمان دوست بفراست پادشاهانه‌دریافت که این سخن کذب و دروغ است ورواتح دروغ از ادای آن بمشام فراست میرسد وفراکردهٔ برادرش جغتای ظالم است ، لعنه الله تعالی ، حالی آن توین بت پرست را فرمان داد تا منزلی بزرگانه با مراتب نزل و مایحتاج و آنچه از لوازم او باشد مهیا گردانید وفرمود که این فرمان بس بزرگست وبا هیبت وخون بسیار خلق می‌باید ریخت و هیچکس نیست از ملوك وتوینان وبهادران وجربیان که نه مبالغ مسلمانان اسیر دارد و در اطراف ممالك چین وطمغاج وترکستان وایران وعجم متفرق‌اند هرآینه این فرمان بجمله می‌باید رسانید تا همگنان بر حکم این فرمان بروند ، اکنون ترا خبر باید کرد تا بجملهٔ ممالك‌مغل فرستاده‌شود وتوینان وجربیان وبهادران و دیگر ملوك جمع شوند و آن فرمان با هیبت بدیشان رسانیده آید و برهمگنان لازم گردد که فرمان با هیبت ترا انقیاد نمایند پس فرمان داد تا آن‌توین بت‌پرست‌را بمنزلی که معین کردهٔ بودند فرود آوردند چنانچه در اعزاز واکرام اوهیچ‌دقیقه ازدقایق‌نیکوداشت فرو نگذاشت که آن کبر لعین در زمین ترکستان و طمغاج و چین اسم وصیتی داشت ، چون مدت معین برگذشت واکابر مملکت مغل جمع شدند اکتای فرمان داد تا مجلسی بس با تکلف پادشاهانه چنانچه معهود آن جماعت بود با رسم نیکو ترتیب کردند و شرایط آن‌کار و بار بتقدیم رسانیدند ، پس اکتای برتخت بنشست و حملهٔ بزرگان ممالك که حاضر آمده بودند پیش تخت کمربستند و جماعتی که محل نشستن داشتند بزانوی خدمت در آمدند پس فرمان داد تا آن توین را باعزاز تمام

۱ ــ جمع توین ، رجوع کنید بصفحهٔ ۸۶ ازهمین کتاب .

در بارگاه او حاضر کردند ، چون بیامد و پیش تخت بنشست اکتای فرمود وقت آن است که فرمان چنگیز خان تبلیغ کنی وآنچه فرمان است برسانی تا همه امتثال نمایند، آن توین بپای برخاست و فرمان چنگیز خان بر وجهی که دعوی کرده بود تبلیغ نمود و بادا رسانید همگنان روی بسر زمین نهادند و باتفاق گفتند فرمان شنیدیم و گردن نهادیم فرمان پادشاه وقت اکتای چیست که این فرمان را برچه وجه انقیاد باید نمود وچگونه می‌باید کرد تا برآن جمله برویم، اکتای فرمود که هردعوی را حجتی و برهانی بباید تا صدق از کذب و صحت از سقم پیدا گردد این سخن را گواهی از شواهد احوال لازم است اگر راست گردد که فرمان خان است لازم باشد که همگنان منقاد فرمان باشند و اگر کذب و دروغ ویا افترا کرده است بگفتهٔ صاحب غرض خون خلق و رعایا و بندگان بدروغی ریخته گردد. چون اکتای این سخن بگفت حاضران روی برزمین نهادند که آنچه بر لفظ خان میرود نزد جملهٔ عقلای عالم واهل تمیز وخرد مزید نتواند بود که سخن پادشاهانه وحدیث بزرگانه است که ازکمال عقل وفرماندهی همین تقاضا کند وهیچ‌آفریده دست اعتراض برناصیهٔ این‌فرمان نتواند نهاد اما می‌باید که اکتای فرمان دهد و اشارت کند که صدق و کذب و صحت و فساد این دعوی بچه وجه معلوم ومبرهن گردد. اکتای روی بدان توین بت پرست کرد و گفت که تو زبان مغلی دانی یا ترکی یا هر دو زبان بدانی، آن توین بت پرست گفت من زبان ترکی دانم وزبان مغلی ندانم، اکتای روی بمغلان بزرگ کرد که اصل و نسب ایشان مغل خاص بود گفت شما را یقین و روشن هست که چنگیز خان بجز زبان مغلی هیچ زبان دیگر ندانستی همه روی بر زمین نهادند و باتفاق گفتند که سخن همچنین است که چنگیز خان هیچ زبانی دیگر ندانستی مگر زبان مغلی، اکتای روی بدان توین کرد که چنگیزخان این فرمان با کدام زبان بتو رسانید بمغلی یا بترکی اگر بمغلی گفت چون تو مغلی ندانی بچه وجه ترا معلوم شد که او چه میگوید واگر اوبترکی گفت چون اوترکی نمیدانست چگونه فرمان رسانید، جوابی که ازو رایحهٔ صدق آید باز گوی تا برآن رفته شود، آن توین بدکیش زشت‌سرشت ملعون خاموش خجل بماند چنانچه دم ازآن دوزخی‌برنیامد فضیحت شد جمله بزرگان مغول و ملوک ترکستان باتفاق روی برزمین نهادند که آن فرمان دروغ است واز صدق عاری. اکتای آن توین را گفت ترا بجهت حرمت برادر خود جغتای سیاست نمیکنم بجای خود بازگرد و بگوی تا جغتای واتباع او دست از ایذاء و تعدی مسلمانان بدارند که ایشان برادران و یاران مااند و قوت مملکت ما از ایشان ظاهر شد وجهانیان بمدد ایشان مسخر ما گشتند.»

(طبقات ناصری - ص ۳۸۲، ۳۸۷.)

سلطنت گیوک خان و نیابت سلطنت مادرش از ۶۳۹ تا ۶۴۷

اوگتای قاآن بمناسبت علاقه‌ای که بپسر سوم خود کوچو داشت او را درایام حیات ولیعهد خویش قرار داد ولی کوچو قبل از فوت پدر درگذشت و اوگتای پسر او شیرامون[1] را که طفلی خردسال بود باین‌مقام برگزید.

۱- یا: سیرامون.

پسر بزرگتر اوگتای قاآن یعنی **گیوك** چنانکه گفتیم درسال فوت پدر درمغولستان نبود و بااینکه اوگتای اورا باردو بالیغ خواست قبل ازآنکه بملاقات پدر نایل شود اوگتای زندگانی را وداع کرد و زوجهٔ قاآن یعنی **تورا کیناخاتون** زمام اختیار سلطنت را در دست گرفت ودرحقیقت جانشین شوهر شد تاآنکه برسم مغول قوریلتای بزرگ شود و تکلیف جانشینی اوگتای مشخص گردد.

مابین بزرگان خاندان چنگیزی بر سر تعیین جانشین اوگتای اختلاف بروز کرد. ازطرفی باتو پادشاه خانات روسیه ودشت قبچاق که درمیان مغول اعتبار و نفوذی نداشت می‌خواست اوروغ اوگتای برافتد و سلطنت از خانوادهٔ او بیرون رود وازطرفی دیگر **کوتان** پسر دوم اوگتای مدّعی وراثت پدربود وجمعی نیز میخواستندشیرامون طفل را بمقام قاآنی بردارند.

امانورا کیناخاتون که زنی مدبره و زیرك و با سیاست بود تمام مساعی خود را صرف حفظ تاج وتخت جهت پسر خود گیوك کرد و مدّت چهار سال و کسری (۶۳۹-۶۴۴) درمقابل مانع‌تراشیهای باتو که تشکیل قوریلتای‌را بتعویق میانداخت‌ومخالفین دیگرمقاومت نمود وبدستیاری زنی‌محتاله ازمردم مشهد طوس **فاطمه**‌نام بکوتاه کردن دست دشمنان وجلب قلوب لشکریان مشغول شد ودرصدد دستگیری وعزل کسانی که نسبت بایشان سابقهٔ‌خصومت‌و کینه داشت برآمد. ازآنجمله‌خواست**چینقای**ازمشاهیر امرای عیسوی اوگتای ومحمود یلواج صاحبدیوان وحکمران ختای‌را دستگیر نماید این دو تن از تصمیم تورا کینا خاتون مسبوق شده بحمایت کوتان برادر او رفتند و امیرمسعودبیك پسر محمودیلواج حکمران ماوراءالنهر هم بپناه باتو عزیمت‌ممالك‌او کرد و تورا کیناخاتون هرقدر ایلچی پیش کوتان فرستاد و تسلیم چینقای و یلواج‌را خواست او ازفرستادن ایشان ابا نمود.

تورا کیناخاتون برای رسمیت دادن سلطنت پسرخود گیوك و تشکیل‌قوریلتای بجمیع اطراف واکناف ممالکی که تحت استیلای مغول آمده بودند ایلچیان فرستاد و سلاطین وامرا وبزرگان آن نواحی را بمغولستان احضار نمود.

قوریلتای انتخاب گیوك در کنار یکی از دریاچه هـای مغرب مغولستان بسال ۶۴۴ تشکیل یافت.

باتو بعذر درد پا و ضعف مزاج حاضر نشد و یارُسلاف[۱] یکی ازخوانین روسیه را بجای خود فرستاد ولی فرزندان جغتای وجوجی و تولوی و بنی‌اعمام گیوك و سایر نوینان وبزرگان مغول همگی حضوریافتند وازممالك دوردست امیرمسعود حکمران ماوراءالنهر و حکام و عمال ختا و خراسان و عراق و لرستان و فارس و آذربایجان و کرمان و گرجستان وموصل و حلب و الجزیره یا خود شخصاً بقوریلتای آمدند و یا نمایندگانی با تحف وهدایا روانه کردند حتی خلیفهٔ عباسی بغداد وعلاءالدّین‌صاحب الموت هم از راه احتیاط و ترس از فرستادن رسول و نماینده خودداری ننمودند و از جمله عیسویان که دراین قوریلتای شرکت کردند یکی سَنْباد[۲] برادر هَیْتُون[۳] (حاتم) پادشاه ارمنی ولایت کیلیکیا[۴] بود دیگری پلان‌کارپن[۵] سفیر پاپ اینوسان چهارم[۶]. این دو نفر که تفصیل دخالت ایشانرا در سیاست خانان مغول بعد ذکر خواهیم کرد هرکدام ازمسافرت خود بمغولستان شرحی نوشته‌اند که برای فهم اوضاع جغرافیائی و تاریخ آن ایام ممالك مغول ازمنابع مهمه است .

بعدازآنکه‌شاهزادگان وامرا ونمایندگان ممالك اطراف حاضرشدنداکثریت حضارجانشینی‌او گتای‌را همچنانکه توراکیناخاتون میخواست بگیوك‌پیشنهادکردند ولی او ابتدا زیربارقبول آن نمیرفت تا عاقبت باین شرط که سلطنت بعد ازاودر اوروغ او بماند این تکلیف را پذیرفت . شاهزادگان مغول در قبول این شرط موچولکا دادند و بآئین مغول کمرهای خود را گشودند و کلاه ازسر برداشته‌کاسه گرفتند ومردم پیش تخت او بادای رسم چوك قیام کردند و گیوك‌خان رسماً بمقام قاآنی منصوب گردید.

گیوك خان برخلاف پدر مردی جنگجو ومملکت گیر بود و بکشورگشائی و غارتگری میل تمام داشت و بجدّ خود چنگیز بیشتر شبیه بـود تا بپدرش اوگتای . بهمین‌جهت همینکه برتخت خانی مستقر گردید امر داد که شاهزادگان وامرا یاسای چنگیزیرا محترم شمارند وازتحریف‌وتصرف درآن خودداری‌نمایند وبرای‌تسخیرچین جنوبی یعنی منزی[۷] وبقیهٔ‌ممالك اسلامی وسرکوبی باتوتهیهٔ لشکرببینند. سبتای‌بهادر سردارمعروف را با یك نفر دیگر روانهٔ چین جنوبی کرد وایلچیکتای(ایلچیکدای)

۱ـ Iaroslaf　۲ـ Sempad　۳ـ Haitoum　۴ـ Cilicie
۵ـ Plano Carpino　۶ـ Innocent　۷ـ Menzi درمقابل ختای یعنی‌چین شمالی .

فاتح هرات را هم بجای بایجو مأمور ایران نمود وخود نیز بعزم دفع باتو عازم قلمرو او گردید ولی همینکه ببیش‌بالیغ رسید اجل گریبان او را گرفت و پس از یکسال و کسری قاآن‌در ۹ ربیع الآخر ٦٤٧ مرد ، مادر او توراکینا خاتون نیز چند ماه قبل از او وفات یافته بود.

توراکیناخاتون پیروآئین مسیح بود و از کودکی‌اتابکی یعنی‌مواظبت‌وتربیت پسر خودکیوك را بامیرقُداق عیسوی واگذاشته بود. کیوك بعد از رسیدن بمقام‌خانی چینقای مشاور عیسوی پدر خود را نیز مقرّب کرد ومقام وزارت داد واین دونفر مزاج خانرا بمساعدت با عیسویان برگرداندندورعایای عیسوی‌ممالك مثل ارامنه وگرجیها و سریانی‌ها و روسها طرف ملاحظه و مورد توجه خان قرارگرفتند و اطبای ایشان در دربار نفوذ کلی یافتند وبعضی ازآداب مسیحی در میان مغول شایع شد وکیوك بر اثر همین‌گونه احساسات با ارامنه عقد اتحاد بست وگویا قصد او از این اتحاد حملهٔ بممالك اسلامی شام ومصر بود چه او بواسطهٔ ضعف وعلت مزاج وعادت بشرب شراب شخصاًنمیتوانست درست بکارها رسیدگی کندوقداق وچینقای چرخ‌اموررامیگرداندند وآتش دشمنی با مسلمین را دامن میزدند .

درقوریلتای جلوس خودکیوك رسولان خلیفهٔعباسی‌را باحترام پذیرفت‌وبتوسط ایشان بخلیفه پیغامهائی‌متضمن‌وعدو وعید هردو داد ولی فرستادگان علاءالدّین‌صاحب الموت را بخفت بازگرداند وجواب علاءالدّین‌را بخشونت نوشت.

منگوقاآن (۶۴۸ - ۶۵۷) سلطنت شعبهٔ دوم خاندان چنگیزی

چون کیوك‌خان وفات یافت بار دیگر اضطراب دراحوال مغول حاصل شد وبر سر انتخاب قاآن بین بزرگان ایشان اختلاف بروز کرد . زوجهٔ او اُغْغُول غایمِش[۱] بنا بر رسم مغول بنیابت سلطنت قیام نمود تا قوریلتای تشکیل شود وجانشین کیوك‌از طرف شاهزادگان وامرای تاتار معیّن گردد .

میل‌قلبی‌اغول‌غایمش‌این‌بود که شیرامون برادرزادهٔ کیوك که اورااو کتای‌قاآن پس ازمرگ پدرش بولیعهدی اختیار کرده بود بمقام خانی منصوب شود ولی بیشتر

۱ - یا اُغُول قَیْمِش .

بزرگان مغول با اینکه تعهد کرده بودند که بعداز گیوك سلطنت را دراوروغ او نگاه دارند بااین طرح موافقت نداشتند مخصوصاً دونفر ازمتنفذترین مغول یعنی باتو وسُرقُوقِیتی[۱] زوجهٔ تولوی‌خان باخیال اغول غایمش مخالفت میکردند وخیالی دیگردرسرداشتند.

سرقویتی بیکی زوجهٔ عیسویهٔ تولوی خان که برادر زادهٔ اوانگ خان آخرین پادشاه قوم کرائیت بود بزرگترین‌خانون مغول محسوب میشد وشاهزاده‌خانمی‌باتدبیر و کفایت و کاردان و باعقل بود. در رعایت یاسای چنگیزی و سیاستمداری و بخشش و کرم در ایام خود نظیر نداشت و درنتیجهٔ همین کیفیّات دل بیشتر لشکریان وامرای مغول را باخود یکی کرده بودواوگتای قاآن پس‌ازمرگ تولوی همه‌وقت اووپسرانش را عزیز و محترم میداشت ودرکارها برأی او عمل میکرد. این زن باآنکه پیرو کیش مسیح بود بهیچوجه اظهار تعصب نمیکرد و نسبت برعایای مسلمان ممالك چنگیزی برأفت رفتار می‌نمود چنانکه مخارج تأسیس مدرسه‌ایرا در بخارا داد وموقوفاتی جهت آن معین کرد و یکی از علمای بزرگ مسلم را بتولیت آن گماشت.

باتو پسر جوجی پادشاه خانات قبچاق و روسیه بعذر دردپا حاضرنشد که بیورت اصلی چنگیزخان بیاید وقوریلتای انتخاب جانشین گیوك را درآنجا تشکیل دهدبلکه پیش شاهزادگان و سران مغول رسول فرستاد که ایشان بدشت قبچاق بیایند ودرآنجا تکلیف جانشینی گیوگ را معین نمایند.

پسران اوگتای و گیوك و جغتای شخصاً زیربار قبول این دعوت نرفتند و از جانب‌خود نمایندگانی پیش‌باتو فرستادند ولی سرقویتی پسران‌خود را نزد باتوفرستاد و گفت باتو برجملهٔ شاهزادگان آقاست[۲] اطاعت فرمان او برهمه واجب است وتجاوز ازآن جایز نیست.

سرقویتی ما درچهار پسر معتبر تولوی است که مثل چهارپسر معتبر چنگیز ارکان عمدهٔ مملکت و بر روی هم بزرگترین شاهزادگان مغولند بترتیب ذیل: **مُنگو** یا **مُنْگکا**، **هُولاگو** یا **هُولائو**، **قوبیلای** و **اَریق‌بُوکا**.

۱ - یا سیُورْ قُوقْتیتی. ۲ - آقا بمغولی یعنی برادربزرگتر درمقابل اینی که بمعنی کوچکتراست ومجموع آقا واینی یعنی عموم شاهزادگان مغول ازبرادران کوچك وبزرگ وبرادرزادگان واعمام وبنی اعمام.

منکو بترتیبی که پیش ذکر کردیم درعهد اوکتای بمعیت کیوك و باتو مأمور فتح روسیه و ممالك اروپای شرقی شده بود و درهمین سفر بین او و باتو که همواره مصمم بر انداختن خاندان اوکتای بود کمال موافقت حاصل شد باتو منکو را که شاهزاده‌ای زیرك وکافی بود درقوریلتائی که جهت انتخاب جانشین کیوك تشکیل یافت باین سمت بر گزید وچون سرقویتی نیز قبلا زمینه را برای این کارتهیه دیده بود نقشهٔ او و باتو پیشرفت کرد وزمینه سازی اغول غایمش وطرفداران شیرامون بنتیجه نرسید.

با انتخاب منکو بمقام خانی شعبهٔ اول خاندان چنکیزی یعنی سلطنت اولاد اوکتای قاآن برافتادو جانشینی چنکیز بفرزندان تولوی که شعبهٔ دوم خاندان او باشند منتقل کشت.

در شورائی که باتو منکو را بمقام قاآنی بر کزید چون جمیع شاهزادکان و امرای مغول حضور نیافته بودند قرارشد که درسال نو قوریلتای بزرکی تشکیل دهند و کلیهٔ شاهزادکان و بزرکان مغول جهت رسمیت دادن مقام منکو حاضر شوند.

جماعتی از پسران اوکتای وکیوك وفرزندان جغتای باین بهانه که نبایدسمت قاآنی ازاوروغ اکتای وکیوك بیرون رودبااین طرح مخالفت میکردند وغالباً نمایندکانی پیش باتو می‌فرستادند و از ترتیبی که پیش آمده بود اظهار نا رضامندی مینمودند.

مدت دوسال کفتکو بین باتو و منکو و سرقویتی از طرفی ومخالفین از طرفی دیکر بطول انجامید، عاقبت طرفداران منکو باستظهار باتو در ذی‌الحجهٔ سال ٦٤٨ منکو رادرحدود قراقروم بتخت‌خانی رسماً انتخاب کردندو بااینکه جمعی ازهواخواهان شیرامون و اغول غایمش از حضور در قوریلتای ابا نمودند انتصاب منکو بتخت قاآنی رسمیت کرفت.

« چون بمبارکی برچهار بالش مملکت بنشست از کمال علو همت خواست که در آن حال آسایشی بجملهٔ اجناس وانواع رسد یاسا فرمود که درین روزها بون هیچ آفریده طریقهٔ منازعت ومشاجرت نسپرد وبتماشا وعشرت مشغول باشند و تا چنانك اصناف انسان بتمتع و تلذذ از روزکار انصاف می‌ستانند انواع حیوانات واجناس جمادات هم از آن نصاب بی‌نصیب نباشند وحیوانات انسی راازمرکوب ومحمول بعنای رکوب وحمل وقید وشکال [1] تعرض نرسانند و آنچ مأکول باشد در شرع عدل خون ایشان نریزاد ووحوش از پرنده وچرندهٔ خاکی وآبی از تیرودام صیادان آمن باشند ودرریاض امان بمراد پروبالی زنند وادیم زمین را بزحمت میخ وصداع نعل نرنجانند وآب روانرا باستعمال انجاس و

۱ - بمعنی پابند ودر ذیل صفحهٔ ۱۳٤ نیز باین معنی اشاره شده است.

ارجاس ملوث نگردانند . . . . صاحب یلواج ترتیب کرده بود ازجامهای نسیج وزربفت بالوان گوناگون چنانك پیش از آن کس خیمه‌ای چنان نه افراخته بودوبارگاهی چنان ساخته وبرنمطی که صورت آن اثبات یافت پادشاه جهان برتخت نشسته بود وشهزادگان چون عقد ثریا بر دست راست او مجتمع و هفت برادر عالی فر درخدمتش بپای ادب ایستاده [1] و از دست چپ خواتین بر مثال حورعین بنشسته وساقیان سیم ساق کاسات قمیز وشراب بااباریق واکواب میگردانیدند و درمیان نوینان مقدم منکاسار در مقام قورچیان بتدهوار ایستاده و بیتکچیان [2] و وزراء و حجاب و نواب مقـدم ایشان بلغا آقا در مرتبه و مقام خویش صفـزده وسایر امرا و حشم بیرون بارگاه هریك بجای خویش بقدم ادب ایستاده ومدت هفته‌ای بربن نمط سور وسرور بود و وظیفه بیت الشراب و مطبخ هر روز دوهزار سرگوسپند وجهت حضور برگسای نمامت را بطریق مشروع میکشتند [3] ودرمیانهٔ آن طوی ها قدان اوقول [4] و برادر او ملك اوقول [5] و قراهولاگو [6] برسیدند و بر عادت معهود و رسم مألوف مراسم تهنیت بتقدیم رسانیدند . » (جامع‌التواریخ رشیدی ، طبع بلوشه [7] ــ ص ۲۸۳ ، ۲۸۹ .)

بعدازآنکه مخالفین منکو ازواقعهٔ رسمیت یافتن سلطنت اومستحضر گردیدند درصدد توطئه‌ای برخلاف او برآمدند ودرخیال حرکت بسمت یورت اصلی چنگیزی بودند که خبرحرکت ایشان بمنکو رسید. خان جدید رؤسای ایشان‌را دستگیرنمود و شخصاً بتفحص احوال وکشف توطئهٔ آن طایفه قیام نمود و همگی را بوسیلهٔ حبس و بند و قتل سیاست نمود وازجمله کسانی که بیاسا رسیدند دو پسر ایلچیکتای نویان سردار جنگ هرات و فرماندهٔ قشون مغول در ایران شرقی بودند که بفرمان منکو سنگ بر دهانشان کوفتند تا جان دادند و پدر ایشان را هم در بادغیس دستگیر کرده پیش باتو فرستادند و باتو اورا نیز بقتل آورد .

شیرامون و اغول غایمش و چینقای نیز دستگیرشده بقتل رسیدندوراه سلطنت بکلی بر منکو قاآن مصفّی گردید .

سیاست منگو قاآن ـ منکو قاآن در مملکت داری بی‌نهایت مـواظب رعایت مقررات یاسای چنگیزی وآداب ومراسم مغول بود ولی چون درعهد او بواسطهٔ طول معاشرت و آمیزش با متمدّنین ممالك مغلوبه صلابت و خشونت اولیهٔ خـوانین مغول اندکی تخفیف یافته نظرایشان درترتیب ادارهٔ ممالك ومعاملهٔ باملل مغلوبه ورعایاوسعت

۱ ـ تولوی خان ده پسرداشت که یکی‌ازایشان در حیات‌پدرفوت کرده ، اسامی‌هشت‌پسر دیگر او غیر از منکو بقرار ذیل است : قوتوقتو ، قوبیلای ، هولاکو ، اریق‌بوکا ، بوجك ، موکه ، سوتو کتای ، سبو کتای . ۲ ـ بیتکچی یعنی منشی ودبیر . ۳ ـ برکابابر که پسر جوجی که قبول اسلام کرده بود . ٤ و ٥ ـ قدان اوقول و ملك اوقول هر دو از پسـران اوکتای قاآن‌اند .
٦ ـ قراهولاگو یا قرااوقول پسرماتیکان بن جغتای . ۷ ـ Edg. Blochet

حاصل کرده بود روش عادلانه‌تر و بقواعد واصول سیاست ومملکت‌داری واداره وانتظام سلاطین متمدن نزدیکتر گردید.

خـود او از ادامهٔ شرب شراب کناره گرفت و مالیاتها را تخفیف داد و بـرای لشکریان و اتباع خود مقرری معین ترتیب داد، در ترفیه حال مردم کوشید و امر داد که عمال دولتی ومأمورین برخلاف سابق چهارپایان مردم را باجحاف وتعدی نگیرند و زیاده بر آنچه مقرر گردیده از رعایا بظلم نستانند ازایران یك عده ازفضلای‌ایرانی را بمغولستان برد و برای ادارات و دیوانهای قراقروم امر داد لغتی از السنهٔ فارسی و چینی و اویغوری و تنکغوتی نوشتند.

حکومت قسمت شرقی ممالك مغول یعنی ختای وچین را بمحمود یلواج‌سپرد و ترکستان و ماوراءالنهر و بـلاد اویغور و فرغانه و خـوارزم را بپسرش امیر مسعود واگذاشت واین پدروپسر چنانکه مکرر گفته‌ایم موجب رونق حکومت اولاد چنگیز بودند وبسیاری از خرابی‌ها را مرمت کردند مخصوصاً ممالك اسلامی درتحت‌حکومت امیرمسعود که از زمان او گتای این سمت را داشت دوباره‌آبادی واعتبار گرفت‌وحسن اداره وسلوك خوب اوبا بقیةالسیف مردم ستمدیدهٔ این ممالك بار دیگر آنها را برسر زندگانی اول آورد وشهرهای ویران رو بعمارت گذاشت.

منکو قاآن که تربیت شدهٔ دست مادر مدبرهٔ خود بود مثل‌آن زن نسبت‌بعموم ادیان مختلفهٔ معمول ممالك مغول همه وقت رعایت جانب احترام را میکردو باآنکه مادر اوآئین مسیح داشت علمای دین عیسی ومذاهب دین بودائی و تائوئی‌واسلام همه درپیش او یکسان بودند، همه را محترم میداشت و بقدری بایشان‌آزادی داده بود که در حضور او با یکدیگر بمناظرات واحتجاجات مذهبی می‌پرداختندوآزادی‌مسلمین تا حدی رسید که دربعضی‌بلاد علناًدرخطابه‌ها نام خلیفهٔ بغداد را ذکرمی کردندودوام دولت منکورا نیز در ضمن می‌خواستند.

در عهد سرقویتی و پسرش منکو رفت وآمد بین ممالك عیسوی اروپا وآسیا و دربارمغول زیاد شد وعلت این مسئله این بود که عیسویان در این ایام در شام و مصر با مسلمین‌بجنگهای‌صلیبی مشغول بودند وازسلطان صلاح‌الدین‌ایوبی‌وبرادرزادگان او ضربتهای بسیارخورده، برای‌آنکه با مغول که بنظر ایشان دشمن اسلام‌بشمارمی‌ـ

آمدند روابطی حسنه حاصل کنند وایشان را باتحاد باخود بخوانند چند بسار سفرا بدربار خان تاتارفرستادند مخصوصاً چون‌دوقبیلهٔ نایمان و کرائیت ازمدتی پیش‌بآئین مسیح گرویده بودند عیسویان اروپا خیال میکردند در اقصی نقاط شرق‌دولت عیسوی بزرگی وجود دارد و اوانك‌خان آخرین خان قبیلهٔ کرائیت وعمّ سرقویتی‌را که‌بدست چنگیز مغلوب ومقتول شد بنابرهمین تصور ملك یوحنّا [1] میخواندند و با این که درست از احوال و محل قلمرو او اطلاعی در دست نداشتند همیشه در پی اتحاد باوی برضد مسلمین بودند.

در شورای مذهبی که درسال ۱۲۴۵ مسیحی (۶۴۳ . ﻫ) در شهر لیون از بلاد فرانسه تشکیل‌شد چنین مقرر گردید که دو هیئت برای تبلیغ مغول ودرآوردن‌ایشان بآئین مسیح بمغولستان فرستاده شود. این مأمورین علاوه براین وظیفه می‌باید مغول را بترك ظلم وجور نسبت بعیسویان دعوت کنند و دل ایشان را باخود یکی نمایند. ریاست‌یکی‌ازاین دوهیئت‌با پلان کارپن بود که‌در قوریلتای انتخاب گیوك‌حضوریافت وسابقاً نیز بآن اشاره کردیم. هیئت دوم که ازچهار نفر روحانی مرکب بودوازطرف پاپ اینوسان چهارم هم‌بایشان‌دستور هائی‌داده شده بودبسمت‌ایران‌حرکت کردندتا بنزدیکترین اردوئی ازمغول که رسیدند مأموریت خودرا ابلاغ نمایند.این‌جماعت‌بعد ازآنکه درراه دونفر دیگرازروحانییّن‌آشناباوضاع مشرق راهم باخود برداشتنددرسال ۱۲۴۷ (۶۴۵ . ﻫ) از طریق تفلیس‌بایران رسیدند و دراین تاریخ سرداری کل قشون مغول در ایران غربی با بایجو نویان بود.

مذاکرات مابین بایجو و فرستادگان پاپ بکدورت سخت مبدل گردید چه نمایندگان عیسوی در عظمت شأن پاپ‌غلو کردند و گفتند که ایشان و پاپ هرگز نام خاقان مغول را نشنیده‌اند بلکه فقط نام قومی وحشی بگوش ایشان خورده است که از اقصای مشرق آمده وممالکی عظیم فتح کرده وهردمانی بی شمار بقتل‌آورده‌اند بایجو و بعضی از امرای او خواستند فرستادگان پاپ را در نتیجهٔ این جسارت بقتل برسانند ولی بالاخره برای رعایت مقام سفارت ونمایندگی از سرخون‌آن عدّه گذشته ایشانرا بادو مراسله‌بعنوان پاپ ودو نفر نمایندهٔ مغولی بممالك‌خود روانه کردندواین

۱- Prêtre Jean

دو نماینده درسال ۱۲۴۸(۶۴۶ . ھ) بخدمت پاپ رسیده نامه‌ها را رساندند وغرض ازاین سفارت دعوت پاپ بود بقبول اطاعت مغول ورفتن بخدمت خاقان واظهار تبعیّت کردن .

در موقعی که لوئی نهم ملقب بمقدس پادشاه فرانسه در سواحل مدیترانهٔ شرقی با مسلمین مشغول نبرد بود یك نفر عیسوی در جزیرهٔ قُبْرُس پیش او آمد و مدعی شد که ایلچیکتای فرمانده قشون مغول درایران اوراپیش پادشاه فرانسه فرستاده تا بکمك او بیت المقدس حمله کند وآنجا را از کف مسلمین بیرون آورد . لوئی درسال ۶۴۶ (۱۲۴۸ . م) از همان جزیرهٔ قبرس سه نفر نماینده با هدایائی پیش خان مغول روانه کرد و ایشان سال بعد بخدمت اوغول غایمش که بنیابت سلطنت منصوب شده بود رسیدند . اوغول غایمش مقدم سفرای مزبور را گرامی داشت و یکی ازآن سفرا درسال ۶۴۹ پیش لوئی برگشته گزارش سفر خودرا برای او نقل کرد .

چندی بعد لوئی سفارتی دیگر بریاست یك نفر روحانی بنام گیُوم دُو رُوبْرُوکی [1] بدربار خان مغول فرستاد . این شخص در سال ۶۵۰ از قسطنطنیّه بطرف شبه جزیرهٔ قرم (کریمه) حرکت کرد و ازآنجا بشهر سَرای (در کنار شطولگا و شمال بحرخزر) پایتخت خان دشت قبچاق رسید سپس ازطریق معابر جبال اورال ودرهٔ نهرایلی گذشته در تاریخ ۲۲ شوال ۶۵۰ درشهر قراقروم بخدمت منگوقاآن باریافت .

منگوقاآن با اینکه سفیرلوئی را با احترام پذیرفت و او را واداشت که بآزادی باعلمای بودائی و مسلم مناظره کند بمسؤل لوئی نهم در باب قبول طرح اتحاد جوابی مقنع نداد بلکه از او خواست که باسایر سلاطین عیسوی اطاعت خان مغول را گردن بنهند . فرستادهٔ لوئی پنج ماه در قراقروم ماند و عاقبت در سال ۶۵۲ بشام برگشت و درعکا بخدمت لوئی رسید ونامه‌ای را که منگوقاآن بخط اویغوری برای او فرستاده بود تقدیم کرد .

درهمان سالی که سفیرلوئی باروپا برمیگشت هتُومْ(حاتم) [2] پادشاه کلیکیا از راه در بند قفقازیه بخدمت باتو آمد و باتو و پسرش عدّه‌ای بعنوان بدرقه باو دادند تا بقراقروم رسید و حضور منگو قاآن را ترك کرد و درمدّت پنجاه روز که درقراقروم

۱ - Guillaume de Rubruquis ۲ - Hétoum

بود دائماً خان مغول‌را بتجدید عهدی که گیوک‌خان بااو برای حملهٔ‌مشترک‌برمسلمین کرده بود یاد آور می‌شد. آخرالامر هم از منکو مراسلات و سفارشنامه‌هائی گرفت مشعر بر مساعدت با عیسویان و فرستادن قشونی برای جنگ با مسلمین. مأموریت هولاکو وانقراض خلافت بنی عباس بشرحی که عنقریب خواهیم داد تا حدّی بر اثر همین تعهد بوده است.

منکوقاآن در سال دوم سلطنت خود پس‌ازمرتب کردن امور اداری وفراغت از جانب اوضاع داخلی مملکت خود در صدد کشور گشائی برآمد ومصمم شد که فتح ممالکی را که هنوزکاملا گشوده نشده بود بانجام رساند باین عزم برادر کوچکترخود هولاکو را مأمور دفع اسماعیلیه و مطیع ساختن خلیفهٔ بغداد کرد و قوبیلای برادر میانهٔ خویش را بتسخیر ممالك تابعهٔ سلسلهٔ **سونگ** یعنی چین جنوبی فرستاد. چون داستان لشکر کشی قوبیلای وسلطنت او درچین چندان ارتباطی با تاریخ ایران‌ندارد بیك اشارهٔ اجمالی قناعت می کنیم سپس بذکر وقایع اردو کشی هولاکو وسلطنت‌او وفرزندانش می‌پردازیم.

تسخیر چین جنوبی، وسلطنت قوبیلای (۶۵۸-۶۹۳) ـ منکو قاآن درسال ۶۵٤ قوبیلای را بفتح چین جنوبی که **منزی** و**ماچین** نیزخوانده می‌شود مأمور کردو قوبیلای تا سال ۶۵۵ که سال فوت منکوقاآن است از طریق تبت و درهٔ علیای شط **یانگ‌تسه‌کیانگ** بتسخیرممالك سلاطین سونگ پرداخت وقسمتی ازآن سرزمین‌را فتح کرد ومنکوقاآن خود نیز مشغول گشودن قسمت دیگری ازآن‌ممالك‌بود.

چون منکو درسال۶۵۵بواسطهٔ بدی آب‌وهوا درضمن‌جنگ‌مرد قوبیلای دنبالهٔ فتوحات خودرا رها کرده برای تعیین خان جدید بطرف چین شمالی رهسپارگردید.

در غیاب منکوقاآن کسی که ازاو در مغولستان نیابت می کرد اربق بوکا برادر کوچك دیگر او بود و منکو خیال داشت که ریاست مغول و الوس اربعهٔ چنگیزی بعد از او باربق‌بوکا برسد ولی قوبیلای با این نقشه موافقت نداشت مخصوصاً چون‌در دست مربیان چینی تربیت یافته و نفوذ ایشان بر مزاج او غلبه داشت و از موافقت قشون واتباع چینی خود مطمئن بود زیربار اطاعت برادر نرفت ودرسال ۶۵۸ در یکی ازشهرهای چین شمالی قوربلتائی خصوصی تشکیل‌داده خودرا قاآن وامپراطورخواند

ومخالفت خویش را با ریاست اریق‌بوکا علنی کرد.

این قوریلتای بهیچوجه بشوراهای سابق شباهت نداشت زیرا که فقط ازصاحب‌منصبان چینی اردوی قوبیلای تشکیل یافته بود و نمایندهٔ هیچیك از اولوس اربعهٔ چنگیزی در آن حضور نداشتند بهمین جهت قبول ریاست قوبیلای برای سایر مغول بطیب خاطرممکن نبود مگراینکه او بقهر و غلبه ایشانرا در قید تبعیت خود بیاورد بخصوص که قوبیلای خویشتن‌را جانشین امپراطوران سابق چین معرفی کرده‌ودرواقع بتمدن ومعارف وآداب چینی گرویده بود. عنصر مغولی یا باید زیربارفرمان این‌قاآن که مبلغ تمدن چین شده‌بود نرود ویا طوعاً او کرهاً از یاسای خشن چنگیزی دست برداشته درتحت ریاست قاآن جدید خادم تمدن کهن‌سال چینی گردد.

قوبیلای قاآن مقر سلطنت خودرا درشهر قدیم پکینگ قرار داد و اسم آن را برگردانده **خان‌بالیغ** یعنی‌مقر خان گذاشت وچون‌مغول‌ازقبول‌فرمان اوسرپیچیدند و اریق‌بوکا را بخانی‌شناختند برای مطیع‌ساختن‌ایشان بلشکرکشی پرداخت‌مخصوصاً **قیدوخان** پادشاه حدودجبال **تار باگاتای** نبیرهٔاوکتای که‌بواسطهٔعملیات‌ما درقوبیلای قاآن سلطنت از خاندان پدرش خارج شده بود و پادشاه اولوس جغتای (ماوراءالنهر وترکستان) بر او شوریدند و قوبیلای قاآن هر قدر سعی کرد که شهر قراقروم را از اریق‌بوکا بگیرد موفق نشد ولی عاقبت بتدبیر پادشاه اولوس جغتای را باخود همدست نمود وبمعیت او اریق‌بوکا را مغلوب و دستگیر کرد (٦٦٢) و اریق‌بوکا درحبس بود تا درسال ٦٦٤ جان سپرد.

بعد ازغلبهٔ برمخالفین قوبیلای قاآن درمدّت بیست سال با زحمات بسیار تمام چین جنوبی را گرفت وسلسلهٔ سونگ را برانداخته استیلای مغول را براین مملکت مسلم کرد (٦٧٨)وبعدها بهندوچین وجاوه و ژاپن نیز قشون کشید.

خوانین مغول ایران یعنی برادرش هولاکو و برادرزاده‌اش **ابقاخان** چنانکه خواهیم دید درتمام مدّت سلطنت قوبیلای قاآن خودرا مطیع و فرمانبردار او دانسته از تحت امر و تبعیت او سر نپیچیدند و روابط دوستانه و برادرانه همیشه بین ایشان برقرار بود ودرمواقع احتیاج بیکدیگر کمك نیز میدادند چنانکه درموقع فتح عراق عرب وبغداد قوبیلای چندین دسته سپاهی بکمك هولاکو فرستاد وهولاکو نیزپس‌از

تسخیر دارالخلافه نصف غنایمی راکه ازغارت آن شهر بدست آورده بود بخان‌بالیغ پیش برادر بعنوان هدیه وپیشکش روانه داشت.

قوبیلای قاآن بطـور کلی مملکتدارترین سلاطین مغول است چه پس از فتح چین و انقراض سلسلهٔ سونگ فوراً بترمیم خرابی‌هائی که از لشکر کشی‌های مغول نتیجه شده بود پرداخت، علما و ادبا واهل حرف وصنایع‌را که متواری گردیده بودند جمع آوری نمود و بادامهٔ مشاغل خود واداشت، راههای متعدّد ساخت وکاروانسراها در هر نقطه انشاء کرد و ترتیب چاپار منظمی برای عموم ممالك خود داد، زراعت را ترقی بخشید، برای رعایت حال ضعفا و پیرمـردان دارالعجزه‌ها ایجاد نمود، شخصاً مردی‌آزادمنش‌بودو بااینکه بآئین بودائی علاقه می‌ورزید سایر ادیان راآزادگذاشته بود وعلما وائمهٔ دین بودائی و کنفوسیوسی و عیسوی واسلام غالباً در دربار او مجلس مناظره ومباحثه داشتند وبفرمان او قسمتی ازقرآن وانجیل و توراة وتعلیمات‌بودا را بزبان مغولی ترجمه کردند.

امر تجارت نیز در عهد قوبیلای قاآن رونق بسیار گرفت ودر عهد اوبود کەدو نفر برادر معروف ونیزی **مافیوپولو** [1] و **نیکوپولو** [2] بدربار اوآمدندوپسراین دومی یعنی **مارکوپولو** [3] است که طرف‌محبت قوبیلای‌قاآن قرار گرفته ومدت بیست‌سال ازجانب این پادشاه مصدر مشاغل مهمه از حکومت ایالات چین وادارهٔ امور گمرك وسفارت وغیره شده ودر نتیجهٔ آشنائی عمیق باحوال ممالك قوبیلای قاآن پس از مراجعت باروپا (در سال ۶۹۵) شرح سفر خود را برای یکی از دوستان خود نقل کرده و او آنها را که حاوی اطلاعات نفیسی راجع باحوال کلیهٔ ممالك‌مغول درآن عصر است جمع و منتشر ساخته است.

از امور مهمهٔ عهد قوبیلای قاآن رفت‌وآمد تجارمسلمان بچین، نفوذوپیدا کردن ایرانیها در دستگاه او وانتشار زبان فارسی است درچین. این پادشاه در موقعی کـه میخواست بلاد مستحکمهٔ چین جنوبی را بگشاید ازایران‌وشام‌معروفترین‌مهندسین‌را برای ترتیب منجنیق و عراده های جنگی خواست و در اردوی خود همراه داشت از ایرانیهای ماوراء النهر و خراسان‌همیشه عده‌ای در دربار او بودند و یکعده از این

۱- Maffio Polo ۲- Nicco Polo ۳- Marco Polo

جماعت ازهمان مردم بودند که مغول درموقع فتح ماوراء النهر و ایران آنهارا بعنوان صنعتگری واهل‌حرفه به مغولستان کوچانده بودند و شمارهٔ این قبیل مردم باندازه‌ای بود که در پاره‌ای نقاط بشکل وطن اولی خود شهری تازه ساخته بودند. درمیان‌امرای قوبیلای قاآن وعمال اداری او درچین یك عده ازایشان ایرانی بوده‌اند ونفوذایشان‌تا آن حد بوده که این خان پس ازمحمود یلواج وزارت خود را به یك نفر ازایشان‌داد که عنوان او **سید اجل** بوده و او مدت بیست و پنج سال (۶۵۸ - ۶۸۳) این مقام را داشت تا فوت کرد ودر زمان این وزیر مدبر بود که قوبیلای قاآن ترتیب پول‌کاغذی معروف به **چاو** را در چین داد وتا مدتی که این شخص بوزارت باقی بود چاو بخوبی در سراسر چین رواج داشت وترتیب دخل وخرج مملکت منظم بود.

بعداز سید اجل وزارت قوبیلای‌قاآن‌به **امیر احمدبناکتی** رسید واونیزمدتها وزیر قوبیلای قاآن بود ولی کفایت و درستی سید اجل را نداشت بهمین جهت بحسد دشمنان گرفتار شده‌بقتل رسیدووزارت نصیب **سنگه** ازامرای‌اویغور گردیدواین‌شخص با مسلمانان خوب نبود ودر ایام وزارت خود اسباب آزار ایشانرا فراهم می‌کرد. اونیز پس ازهفت سال وزارت بواسطهٔ اختلاس وجمع مال ومنال بقتل رسید.

امیر احمد بناکتی وسنگه در ایام صدارت خود بدون داشتن اعتبارمالی‌ونهیهٔ عایداتی که ضامن طبع چاو باشد مقداری زیاد از این پول منتشر کردندبطوری که ده سال بعد از فوت قوبیلای قاآن یعنی در سال ۷۰۳ مقدار چاوکاغذ که دردست‌مردم بود بپول امروزایران قریب ۵۰۰ میلیون تومان می‌شد. همین کثرت عدد چاو وخالی از وجه بودن قسمت عمدهٔ آن باعث تنزل قیمت حقیقی پول کاغذی مزبور و شکایت مردم گردید وبا اینکه بعداز قوبیلای بار دیگر خواستند اعتبار ازدست‌رفتهٔ چاو را برقرار نمایند موفق نیامدند وهمین حال چنانکه عنقریب خواهیم دید در ایران نیز پیش‌آمد.

فصل پنجم

لشکرکشی هولاگو بایران و انقراض خلافت عباسی

حکومت ایران در عهد مغول تاهولاگو (۶۵۴-۶۱۸)

بعد از فتح خوارزم جوجی فاتح این بلاد حکومت این قسمت را کـه مملکت اصلی خوارزمشاهیان بودبیکی ازسرداران خود جنتمور واگذاشت واین شخص بشرحی که ذیلاً خواهیم دید بعدها بفرمان او گتای قاآن بامارت خراسان ومازندران نیز برقرار گردید.

از این تاریخ قریب سی و پنج سال وضع حکومت ایـران واداره آن در تحت استیلای مغول باین شکل بود که خانان مغول یك نفر را مستقیماً ازمغولستان بعنوان حاکم جهت اداره این مملکت وسرداری قشون مقیم آن میفرستادند واین قبیل حکام بدستیاری عمال ودبیران ایرانی بجمع مالیات واداره امور کشوری ودفع مخالفین قیام میکردند .

در سال ۶۲۶ یعنی موقعی که پس ازقوریلتای نصب او گتای بمقام قاآنی جورماغون نویان مأمور ایران و دفع سلطان جلال الدّین گردید از طرف او بجمع امرا و حکام ولایات غربی دستور داده شد که بخدمت جورماغون داخل شوند وباو کمك لشکری دهند جنتمور برحسب دستور باردوی جورماغون پیوست و جورماغون چون در دفع جلال الدّین و حرکت بطرف آذربایجان و ارمنستان عجله داشت جنتمور را بتأمین خراسان ودفع سرکشان آن حدود گذاشت وازجانب هریك ازسران وشاهزادگان مغول نیز یك نفرامیر بخدمت اومنصوب کرد که ازآن جمله بودند کلْبُلات ازطرف او گتای قاآن ونُوسال ازجانب باتو .

در این تاریخ دونفرازسران سپاهی سلطان جلال الدین یکی بنام قراچه دیگری باسم یغان سُنقور درحدود نیشابور بتاخت وتاز پرداخته وباین اسم که سلطان جلال الدین فاتح است وعنقریب مغول را از ایران خارج خواهد ساخت مردم آن حوالی را برحکام وشحنه های مغولی شوراندند واکثر ایشانرا که ازطرف جرماغون بودند کشتند .

بعدازرسیدن خبر انقلاب خراسان باو گتای قاآن دستوررسید که طایر بهادُر فرمانده یك قسمت از اردوی مقیم بادغیس بدفع قـراچه عازم شود و قراچه در ایـن

تاریخ از کلبلات مأمور جنتمور شکست یافته ودرقلعهٔ ارگ سیستان متحصن شده بود.

طایر بهادر دوسال قلعهٔ ارگ رادرمحاصره داشت ودراین مدت بین اووجنتمور برسر حکومت وتولیت کار خراسان اختلاف بروز کردچه هر کدام از ایشان مقام را حق خود میدانست. جور ماغون طرف طایر بهادر را گرفت و او را بحکومت خراسان ومازندران انتخاب نمود. جنتمورهم بهاءالدین صعلوك یکی ازملوك خراسانرا که ایل شده بود با **نصرةالدین ملك کبودجامه** بمعیت کلبلات بخدمت قاآن برسم بندگی وخدمتگزاری فرستاد.

اوکتای قاآن از رسیدن آن ملوك بسیار شاد شد وجشنها گرفت وچون اول باری بود که ازملوك ایران کسی برسم ایلی بخدمت قاآن مغول میرسید این حرکت جنتمور وکلبلات را تحسین فراوان کرد وبرخلاف از جورماغون که آن همه ممالك گشوده وآن عده سپاهیان در زیرفرمان داشت وهیچ ملکی را نتوانسته بود بایلی بفرستد اظهار دلتنگی کرد وحکم حکومت خراسان ومازندران را رسماً باسم جنتمور صادر نمود وامرداد که جورماغون درکار او مداخله نکند (۶۳۰).

حکومت جنتمور (۶۳۰-۶۳۳) - بعدازانتخاب جنتمورملك بهاءالدین بامیری خراسان واسفر این وجوین وبیهق وجاجرم وغیره و ملك نصرة الدین بامارت سرحد کبودجامه تا استراباد منصوب شدندوجنتمور **شرف الدین خوارزمی** را بوزارت خود برگزیدو **بهاءالدین محمد جوینی** ممدوح شیخ سعدی وپدرعطا ملك مورخ معروف راهم باداره امور مالی وجمع آوری عایدات یا باصطلاح آن ایام بسمت صاحبدیوانی اختیار کرد.

بعد از چندی یعنی در حدود سال ۶۳۳ جنتمور یکی از امرای خویش یعنی **کرکوز** را برای دادن شرح احوال حوزهٔ حکومتی خود پیش اوکتای قاآن فرستاد و بهاء الدین جوینی صاحبدیوانرا هم همراه او کرد. ایشان بحضور قاآن رسیدندومورد عنایت او قرار یافتند. اوکتای بهاءالدین جوینی را پایزه ویرلیغ باآلتمغا داد واورا بصاحبدیوانی کل ممالك برگزید.

حکومت نوسال (۶۳۳-۶۳۷) - موقیکه بهاء الدین جوینی و کرکوز از دربار مغول برگشتند جنتمور مرده بود وچون خبر وفات او بخان رسید **نوسال** را که

امیری کهن سال بود بجای او بحکومت خراسان ومازندران بر گزید وبهاء الدین جوینی رادرمقام‌صاحبدیوانی باقی گذاشت. اندکی بعد بین کر گوز ونوسال کدورتی حاصل شد و کر گوز بدربار قاآن رفت وقاآن فرمان حکومت را بنام او صادر نمودو نوسال فقطدرفرماندهی لشکر باقی ماند تا درسال ۶۳۷ فوت کرد .

حکومت کر گوز (۶۳۷-۶۴۱) - کر گوز اصلا اویغور و یکی از دبیران جوجی بوده که به مناسبت اطلاع بر خط وزبان اویغوری وآداب کتابت وبلاغت‌در نزد او محترم میزیسته. درموقعیکه جنتموربحکومت‌خوارزم منصوب گردید کر گوز نیز با او همراه شد وچون روز بروز از او آثار کفایت و حسن خدمت بظهور میرسید جنتمور اورا بحاجبی ونیابت خود سرافراز نمود .

جنمتورچنانکه‌دیدیم درسال ۶۳۳ کر گوز را با بهاء الدین‌جوینی‌بسفارت‌پیش او گتای قاآن فرستاد و قاآن فریفتهٔ بلاغت وحسن بیان او شده اورا مورد نوازش و عنایت‌مخصوص گردانید وبخوشی بخراسان بر گرداند .

پس از فوت جنتمور وحکومت نوسال ، قاآن باردیگر کر گوز راپیش‌خواند تا احوال خراسان را تقریر کند. چون‌کار وصول مالیات‌وترتیب ادارهٔ امور در این‌ایام صورتی خوش نداشت وعمال مغول برعیت تعدی بسیار میکردند وبخزانهٔ دولت‌مالی‌را که مقرر بودنمی‌رساندند نوسال وکلبلات‌ازرفتن کر گوز خوشوقت نبودند ونمیخواستند که بگذارند اوباین مأموریت برود ولی ازعهدهٔ جلو گیری ازاو برنیامدند و کر گوز مأموریت خود را انجام داد وازطرف قاآن مستقلا مأمور وصول عایدات گردید .

کر گوز در مراجعت بعدالت و کفایت تمام حکومت کرد ، مالیاتها را بخوبی جمع‌آوری نمود وترتیب صحیحی جهت آن داد وخرابیها را مرمت کردوچنان‌درکار قدرت وحسن‌اداره بخرج‌داد که هیچیك ازمخالفین نتوانستند بدشمنی بااوقیام کنند چه ازطرف قاآن فرمان داشت وباوجود آن امثال کلبلات که مردی زیرك وجاه طلب بود حرکتی نمی‌توانستند کرد .

با این حال باز دشمنان کر گوز از پای ننشستندواز میان ایشان شرف الدین خوارزمی که باوجود کر گوز دیگر درکارها مداخله نداشت بیش از همه خصومت میکرد وخیال‌داشت که بدستیاری جمعی پسرجنتمور را بجای کر گوزبه‌مقام‌حکومت

برساند، باین خیال از طرفی بتحریك پسر جنتمور پرداخت وازطرفی‌دیگر ببد گوئی ومفتضح ساختن کرکوزمشغول شد تاآنکه‌دشمنان کرکوز اوراپیش‌قاآن‌متهم کردند اوکتای‌قاآن چند نفر را برای تحقیق‌احوال کرکوزبخراسان روانه کردو کرکوزهم بهاء الدین‌جوینی را بنیابت‌خوددرخراسان گذاشته‌عازم‌اردوی‌قاآن گردیدودربنا کت بفرستادگـان اوکتای رسید و بین ایشان گفتگو سخت شد ویکی از فـرستادگان قاآن دندان کرکوز راکه‌به مراجعت راضی نمی‌شدشکست کرکوز ناچاربر گشت ولی پیراهن خون آلودخودرا پیش‌قاآن فرستادو تا موقعیکه از طرف قاآن دستوری رسید اوضاع‌حکومت‌خراسان ترتیبی نداشت و شرف الدین که مردی خبیث ومنافق بود دائماً آتش کینه را دامن میزدتاآنکه کرکوز ازاردوی قاآن‌مراجعت کرد،کلبلات وپسر جنتمور ببخارا رفتند وکلبلات درآنجا کشته شد و کرکوز بار دیگرموردلطف قاآن قراریافته برمقام خویش مستقر گردید وقاآن بشخصه به محاکمهٔ طرفین‌نشسته مخالفین را تنبیه کرد وفتنه را خواباند .

کرکوز در دورهٔ حکومت جدید خود که ازسال۶۳۸شروع می‌شودشهرطوس‌را که در این تاریخ خرابه‌ای بیش نبود مقر خود قرار داد وبآبادی وتعمیرآن‌قیام نمود وامرا و رجال او نیز هر کدام درآن محل عمارتها ساختند وکاریزها احداث نمودند تا طوس روبآبادی گذاشت وکارخراسان در عهد اورونق گرفت وعدالت وامن و فراغت شیوع یافت ومردم قرین رفاه وآسایش شدند .

کرکوز درآخر کار در صدد دفع شرف الدین برآمد و بااینـکه قاآن ابتدااو را نمیخواست باکرکوزبخراسان عودت دهد کرکوز نظرباحتیاجی که برسیدگی‌کار حساب دیوان داشت او را با خود بخراسان آورد وپس از رسیدگی‌بحساب‌او کسی‌را بدربار قاآن فرستاد تا شرح خبائث ومنافقی شرف‌الدین را در پیشگاه خان تقریر کند وخود او نیز در عقب او رفت ولی اتفاقاً در این اثنا اوکدای مرد وکارهـا پریشان شد وکرکوز ازترس بعضی از مخالفین بخراسان برگشت . جمعی از شاهزادگان مغول که نسبت باو کینه‌ای داشتند کسان بعقب اوفرستادند واورا درخراسان‌دستگیر کرده باردوی مغول بردند وشرف‌الدین باز دست از دشمنی برنداشته بدستیاری‌فاطمهٔ‌طوسی بشغل سابق‌خودبخراسان برگشتوکرکوز را تسلیم قرااوقول نوادهٔ‌جغتای کردندواو

آن امیررا که درآخرکار مسلمان نیز شده بود بقتل رساند.

حکومت امیر ارغون (۶۴۱-۶۵۴) - امیر ارغون از دبیران اوگتای بود و آن قاآن اورا درموقعیکه بین کرکوز وپسر جنتمور اختلاف بروز کرده بوددرجزء فرستادگان خود بخراسان روانه داشت وپس ازاصلاح کار کرکوز امیر ارغون بفرمان اوگتای بنیابت او برقرارشد وچون کرکوز دستگیر ومقتول گردید تورا کیناخاتون حکومت ممالکی را که درتصرف کرکوز بود ازشطجیحون تا حدود فارس و گرجستان وموصل و بلاد روم بامیر ارغون واگذاشت و شرف الدین نیز چنانکه گفتیم بسمت وزارت اونامزد گردید.

امیر ارغون در سال ۶٤۱ بخراسان آمد وازآنجاعازم عراق وآذربایجان گردید ودست سرداران بزرگ مغول مثل جورماغون و بایجو را که باستبداد و ظلم درآن حدود با مردم معامله‌می کردند کوتاه نمود ودرآن نواحی ازجانب خود عمال ومنشیان گذاشت وبا عامهٔ اهالی برفق وعدالت رفتار کرد وسلاطین وملوك اطراف پیش او نمایندگانی باظهار دوستی واطاعت‌فرستادند. امیر ارغون بهاءالدین جوینی را بنیابت خود در ممالك آذربایجان و گرجستان وروم منصوب کردو بطوس برگشت ودر این تاریخ شرف‌الدّین وزیر درگذشته بود.

امیر ارغون از تاریخ سال ٦٤۳ تا ٦٥۱ چهار بار برای دادن حساب حوزهٔ حکومتی خود ودفع افترا‌آت متهمین از ایران بدربار قاآن‌مغول رفت و در تمام‌این سفرها بهاءالدّین جوینی را یا کفیل حکومت می کرد و یا با خود همراه می‌برد و بهاء الدین در تمام این مدت در خدمت امیر ارغون بصداقت بانجام خدمات‌مشغول‌بود تاآنکه درسال ٦٥۱ بسن شصت وفات نمود.

حکومت امیر ارغون در ایران قریب پانزده‌سال طول کشید (از ٦٤۱ تا٦٥٤) و او باین مقام باقی بود تا هولاکو مأمور دفع اسماعیلیه و فتح عراق عرب و الجزیره گردیدوچون هولاکوباین مأموریت بایران آمد امیرارغون درخدمت اوداخل گردید وباین‌حال خدمت هولاکو را می کرد تاآنکه در سال٦٧۳ درگذشت.

بهاء الدین جوینی در ایام خدمتگزاری بارغون وصاحب دیوانی ایران پسر جوان خود عطا ملك را که هفده‌یا هیجده سال بیش نداشت بعنوان‌دبیری دردستگاه

امیر ارغون داخل کرد وعطاملك قریب ده سال دبیر مخصوص ارغون بود وچند سفر بااو به مغولستان رفت‌وچنانکه خواهیم گفت درطی همین سفرها بوده‌است که‌عطاملك باوضاع‌واحوال ممالك‌اصلی‌مغول و گزارش زندگانی وتاریخ‌ایشان‌آشنائی‌یافته‌وبرای نوشتن شاهکار نفیس خود یعنی تاریخ جهانگشا مواد واطلاعات ذی قیمت جمع آوری کرده است :

مأموریت هولاکو و دفع اسمعیلیه از ۶۵۱ تا ۶۵۴

با اینکه مغول بیشتر ممالك اسلامی را در زیر سم ستور خود پایمال کرده و مردم آنرا بقبول اطاعت و ایلی وادار نموده بودند هنوز در قسمت غربی آسیا اسلام چنانکه باید مغلوب نشده بود ومراکزی وجودداشت که مغول تا این تاریخ نتوانسته بودند برآنها دست یابند.

از یك طرف در تمام قهستان و رودبار الموت و دره های جنوبی سلسلهٔ البرز فدائیان اسماعیلی قلاع مستحکمی داشتند که پناهگاه جماعتی‌مجاهد خنجر زن‌بود واین جماعت بشرحی که در تاریخ سلاجقه و خوارزمشاهیان دیده شده از یك قرن و نیم قبل دراین حدود قوت و قدرتی داشتند وپیوسته اسباب آزار و زحمت مخالفین خود را فراهم میساختند.

از طرفی دیگر خلافت اسمی بنی عباس در بغداد بجا بود و با اینکه‌خلیفه هیچگونه اقتدار و اعتباری نداشت باز چون برمسلمین رئیس واميرالمؤمنین شناخته می‌شد صاحب نفوذ روحانی بشمار میرفت وممکن بود که بوسیلهٔ اشاره و صدور حکم بعضی ازامرای مطیع را باسم حفظ خلافت ودفاع اسلام بجنبش بیاورد.

از این دوامر گذشته مصر وشام هنوز بدست سلاطین ایوبی بود و مغول مجال نکرده بودند برآن نواحی استیلا یابند وسلاطین این دو ناحیه هم بشرحی که سابقاً گفتیم از مدتی پیش گرفتار کشمکش باعیسویان‌اروپا وصلیبیون بودند وبااقوام‌فرنگ جهاد میکردند.

باوجود تمام بلیاتی که اسلام از ابتدای‌هجوم مغول دیده وزخم‌های جانگزائی که ازدست این قوم‌چشیده بود هنوز حال نفاق در بین مسلمین دوام داشت.

از طرفی اسماعیلیه با سایر مسلمین دشمن صلبی بودند وهر کس را که قدرتی پیدا می کرد به وسیلهٔ فدائیان خود بقتل میرسانیدند وسراسر ممالك اسلامی‌مشرق‌را دوچار وحشت کرده بودند . ازطرفی دیگر امرای ایوبی چنانکه دیدیم با یکدیگرو با سلاطین سلجوقی آسیای صغیر وامرای دیگرالجزیره نمی‌ساختند ودائماً برسریك قلعه یا یك وجب‌زمین همدیگررا ضعیف می کردندبلکه از هم نیزپیش‌حکام‌وخوانین مغول سعایت‌می‌نمودند ومغول را در گرفتن بقیهٔ ممالك اسلامی محرك می‌شدند .

مغول که‌کاملاً بااین‌اوضاع‌واحوال‌آشنائی‌داشتند درصددبرآمدند که اسماعیلیه وبنی عباس را ازمیان بردارندوآخرین ممالك‌اسلامی‌قسمت غربی آسیا را نیز تسخیر کنند. کسانی که مغول را درانجام این مقصود کمك می کردند یکی مسلمانهای‌رعیت مغول بودند که ازظلم و جور ملاحده بجان آمده و بهر وسیله بود قلع مـاده فساد ایشانرا آرزومی کردند ومحرك مغول در تجدیدلشکر کشی بایران وبرانداختن بنیاد قلاع اسماعیلیه‌بودند، دیگرارامنه که بعلت کینهٔ مذهبی بامسلمین تابع‌خلفای‌عباسی میخواستند مغول بغداد را بگیرند ومسلمین مصر وشام را که با عیسویان‌صلیبی‌جهاد می کنندمغلوب‌نمایند واسلام را براندازند. مسافرت پادشاه‌ارمنستان‌هتوم(حاتم)بدربار منگوقاآن وعقداتحادبااوجهت تهیهٔزمینهٔاین‌کار بودوخان‌مغول چنانکه بااووعده کرده وخیال خوداونیز بودبرادرش هولاکو را بدفع اسماعیلیه‌وتنبیه خلیفهٔ‌عباسی وفتح‌مصر وشام فرستادومقرر کرد که جورماغون وبایجو وامیرارغون درتحت فرمان اودرآیند.

هولاکو که مادرش سرقوی‌تی عیسویه بود وزوجـه اش **دوقوز خاتون** نیز به مذهب مسیح ایمان داشت با لشکریانی که اکثرشان از طوایف عیسوی‌مغول‌یعنی از اقوام کرائیت ونایمان واویغور بودنددرآخرسال ۶۵۱ بطرف ایران حرکت نمود.

مرکز عمدهٔ اسماعیلیه کوه های ولایت طالقان ورودبار الموت بود و در این حدودقریب پنجاه قلعهٔ مستحکم وجود داشت که اسماعیلیان‌آنها را بتصرف‌خودآورده بودند ومشهورترین‌آنهاسه قلعه‌بوده **الموت** [۱] و **میمون‌دز** و **لنبه‌سر** والموت‌به‌منزلهٔ

۱ ــ الموت مرکب از دولغت است اله یعنی عقاب‌وآموت‌مخفف آموخت . حمدالله مستوفی میگوید : آن قلعه را در اول اله آموت گفته‌اند یعنی آشیانهٔ عقاب که بچگان را بروآموزش کردی بمرور الموت شد . (نزهةالقلوب ــ ص ۶۱ .)

پایتخت ودارالملك اسماعیلیان ایران حساب می‌شد .

غیر از رودبار الموت اسماعیلیان در ولایت **قومس** (سمنان و دامغان حالیه) و **قهستان** نیز قلاع استوارمتعدد داشتند . ادارهٔ این قلاع که بیکصد و پنجاه میرسیده بایکنفر حاکم‌بود که‌اورا **محتشم**می گفتند واین‌محتشمان درمدّت‌حکومت‌ومحتشمی زن با خود نداشتند واین ترتیب گویا برای آن بوده که همه وقت حاضر دفاع وفرار باشند وبچیزی‌و کسی‌بستگی پیدا نکنند .

رودبار الموت که محل عمدهٔ اجتماع اسماعیلیان بود تا شهر قزوین شش فرسخ بیشتر فاصله ندارد وچون مردم قزوین هم بتسنن معتقد و در عقیدهٔ خود نیز راسخ و متعصب بودند غالباً بین اسماعیلیه و اهالی قزوین‌نزاع وجدال درمی گرفت ومیان ایشان و فدائیان اسماعیلی پیوسته حال جنگ باقی بود . محمد بن علی بن طباطبا معروف بابن‌الطقطقی مؤلف کتاب معروف الفخری میگوید : « ملك‌امام‌الدین‌یحیی بن‌افتخاری برای من نقل کرد که چون در قزوین بودیم شبها جمیع اموال خودرا از اثاثه وقماش و بار در سردابهائی که درخانه داشتیم پنهان می کردیم و ازترس دستبرد ملاحده چیزی بر روی زمین آشکار نمی گذاشتیم وچون صبح میشد آنها را بیرون می‌آوردیم وشب دیگر عین این عمل را تکرارمی کردیم ،کارمردم قزوین تا مدتها برداشتن کارد و اسلحه باخود بود وکار ملاحده دستبرد و آزار تا آنکه قاضی قزوین شمس الدین بخدمت قاآن رفت‌وبرای تخریب قلاع ایشان قشون‌آورد . »

(ترجمه از کتاب‌الفخری ـ ص ۲۱.)

«ثقات چنین روایت کرده‌اند[۱] که جملهٔ خلق و ساکنان شهر قزوین را سلاح تمام مرتب و آلات حرب مهیا باشد تا بحدی که اهل بازار هریك را سلاح تمام در دوکان حاضر بودی و هرروز میان قزوینیان و میان ملاحدهٔ الموت جنگی میبودی تا در این عهد که خروج چنگیزخان بود واستیلای لشکر مغول برعراق و جبال و قاضی شمس الدین [احمد کافی] قزوینی که امام صدیق و عالم با تحقیق بود چند کرّت ازقزوین بجانب خطا سفر گزیده بود ورنج مفارقت اوطان تحمل کرده تا در وقت پادشاهی منکو خان کرّت دیگر نزدیك او رفت و بطریقی که دست داد استمداد نمود وحال شر ملاحده وفساد ایشان در بلاد اسلام باز گفت وچنان تقریر کردند که در حضور منکوخان ازراه صلابت مسلمانی ودین‌کلمات‌درشت گفت‌چنانچه

۱ ـ نقل از طبقات ناصری ـ ص ۴۱۱ ، ۴۱۴ بعین‌عبارت .

غضب وتکبر ملکداری بر منکوخان مستولی شد وضبط وتصرف پادشاهی او رابلفظ عجز وضعف یاد کرد منکوخان گفت قاضی در مملکت ما چه عجز مشاهده کرده‌است که از این جنس‌کلمات موحش برزبان‌می‌راند. قاضی شمس‌الدّین گفت عجز بزرگتر از این چه باشد که جماعت ملاحده قلعه‌ای چند را پناه ساخته‌اند و دین آن‌جماعت برخلاف دین ترسائی وخلاف دین مسلمانی ومغلی است. به مال شما را غرور می‌دهند ومنتظر آنکه اگر دولت شماائد کی فتور پذیرد آن جماعت ازمیان کوهها وآن‌قلاع خروج کنند وباقی ماندگان اهل اسلام را براندازند وازمسلمانی نشان‌نگذارند.این معنی خاطرمنکوخان را باعث‌ومحرض آمد برقمع قلاع‌ملحدستان‌وقهستان والموت.»

علاوه براین امر اسماعیلیه که درعهد چنگیز از در اطاعت نسبت به مغول در آمده وجلال الدین حسن پیشوای ایشان قبل ازهر یك ازامرای ایران فرمان‌چنگیز را پذیرفته بود ودر عهد جلال الدین منکبرنی هم بطریق غیر مستقیم اسباب پیشرفت کار مغول شده بودند در این تاریخ از جادهٔ فرمان برداری منحرف گردیده و در یکی از حملاتی هم که مغول‌بقلاع ایشان کرده یك نفر ازسران‌آن قوم رابقتل‌آورده‌بودند.

با وجود تاخت و تاز های جرماغون و بایجو در حدود عراق و چندبار زد و خورد با قشون خلیفهٔ بغداد مغول بتسخیر دارالخلافه ویا لااقل بمطیع ساختن خلیفه موفق نیامده بلکه شکست نیز یافته بودند واین قضیه هم برخان مغول وسران سپاهی او سخت گران آمد چنانکه بایجو ازخلیفه المستعصم بالله پیش منکو قاآن شکایت کرد ودردفع او یاری طلبید.

بنابراین مقدمات منکو قاآن تصمیم گرفت که لشکری فراوان به ایران‌روانه دارد تا ازیك طرف ملاحدهٔ اسماعیلی را دفع کنند و از طرفی دیگر خلیفه بغداد را از میان برداشته راه تسخیر ممالك شام و مصر را باز نمایند. منکو قاآن بعد از مشورت باسران مغول برادر کوچکتر خودهولاکورا که دراین تاریخ بیش‌ازسی‌وشش سال نداشت نامزد این مأموریت مهم نمود و امر داد که با ۱۲۰۰۰۰ نفر از سپاهیان زبدهٔ چنگیزی‌وجمعی ازشاهزادگان و امرای بزرگ تاتار بطرف ایران‌حرکت کنند و از کنار شط جیحون تا اقصی بلاد مصر را تحت امر مغول بیاورد. هولاکو در

ربیع الاول سال ۶۵۱ از اردوی منگوقاآن بطرف جیحون سرازیر گردید و جماعتی از استادان نفط انداز وچرخ انداز ختا را بامقداری عرادهٔ جنگی ومنجنیق با خود همراه برداشت وچون خود در حرکت‌شتاب زیاد نداشت یکی ازامرای عیسوی‌اردوی خویش **کیتوبوقا** را با ۱۲۰۰۰ نفر مقدمهٔ روانهٔ حدود قهستان ورودبار کرد وخوددر تاریخ ۶۵۳ بشهر سمرقند رسید.

کیتو بوقا سال‌بعد بقهستان‌آمد وبتاخت وتاز درآن حدود وخراب کردن‌قلاع اسماعیلیه مشغول شدوبعضی‌از آن‌حصاررا گشودسپس با ۵۰۰۰ سوارو ۵۰۰۰ پیاده‌بطرف دامغان‌حرکت کرد ویکی ازقلاع‌مستحکم اسماعیلیان یعنی **گرد کوه**یا **دز گنبدان** را که تا دامغان‌سه فرسخ فاصله‌داشت‌محصور نمودوامردادتادراطراف‌آن خندق کنندند وجمعی ازلشکریان تاتاررا آنجا گذاشته خود بتسخیر قلاع رودبار وطارم شتافت.

محصورین گرد کوه برمغول‌شبیخون کردند وقریب صد نفر از ایشان‌را کشتند وبکمك هائی که ازجانب **علاءالدین محمد** جانشین‌جلال‌الدین‌حسن پیشوای‌ایشان می‌رسید مستظهر شده در مقابل حملات مغول مقاومت سخت بخرج دادند ولشکریان کیتوبوقا با اینکه‌بسیاری‌ازقلاع‌اسماعیلیه را گرفتندبگشودن گرد کوه‌توفیق‌نیافتند.

ریاست وپادشاهی اسماعیلیه دراین تاریخ با **خداوندعلاءالدین‌محمد**(۶۱۸-۶۵۳) بود که کفایت‌وعقل پابرجائی‌نداشت‌وبیشتر ایام‌رابفسق‌ومستی‌می گذراندپسراو **رکن الدین خورشاه** که چندان ازحرکات پدر خرسند نبودبقتل اورضا داد وچون علاء الدّین را یکی ازحاجبان او درحالی که مست خفته بود بقتل آورد رکن الدین به مقام پدربرقرار وپیشوای کل ملاحده ایران وشام گردید (۶۵۳).

محتشمی قهستان‌را در این تاریخ **ناصرالدین‌عبدالرحمن‌بن‌ابی‌منصور**داشت و اومردی کریم وفضل دوست وفلسفی مشرب و طالب ترجمهٔ کتب حکمتی از عربی بفارسی بود وفضلا را بدربار خوب‌جلب می کرد.

در موقعیکه کیتوبوقا مشغول تسخیر قلاع رودبار و **قهستان** بود **هولاگو** با همراهیان فراوان مستعد خود بماوراء النهر رسیده در خارج سمرقند اقامت گزید و در این محل از طرف امیر مسعود بیك پذیرائی شایان از او بعمل آمد وپس ازچهل

روز اقامت در آن حدود اردوی خود را بشهر **کش** انتقال داد ودراین شهر امیرارغون حکمران ایران شرقی‌و**ملك شمس‌الدین کرت** پادشاه‌هرات وفیروزکوه وغرجستان برسم اطاعت بخدمت اورسیدند ومورد مرحمت قرار گرفتند.

هولاکو در اواخر سال ٦٤٣ ازجیحون گذشت وازطریق بلخ وخاف بخراسان آمد ودر این تاریخ بود که امیرارغون دبیران وعمال زیردست خود رابهولاکومعرفی کرد تا همگی درخدمت خان باشند وازاین ببعد امر او را اجرا کنندویکی ازجملهٔ این دبیران عطاملك جوینی پسر بهاءالدین صاحبدیوان بود.

دررسیدن‌بطوس‌هولاکوملك‌شمس‌الدّین کرت‌را برسم رسالت پیش ناصر الدین محتشم قهستان فرستاد واو را بقبول فرمان خود خواند. ناصر الدین که در این تاریخ پیر مردی‌ضعیف بود بهمراهی ملك شمس الدین بحضور هولاکو رفت و تسلیم گردید. هولاکو نیزاورا محترم داشت‌وبحکومت شهر **تون** فرستاد.خواجه نصیرالدّین طوسی کتاب معروف اخلاق ناصری را بنام اوتألیف کرده است.

تسخیر الموت وانقراض اسماعیلیه در ۶۵۴. کیتوبوقا در طوس بخدمت هولاکو رسیده احوال قلاع‌اسماعیلیه ورکن‌الدین‌خورشاه رابعرض اورسانیدوهولاکو شخصاًتصمیم گرفت که بقیهٔ آشیانه‌های‌فدائیان‌راهم‌مسخرسازدو‌بامطیع ساختن‌خورشاه بساط آن جماعت را برچیند. باین‌تصمیم بطرف خرقان وبسطام حرکت کردوازبسطام دونفر نماینده پیش خورشاه فرستاده‌او را بتسلیم‌خواند وازهیبت وشوکت خودترساند خورشاه بصوابدید خواجه نصیرالدین طوسی که در این موقع در میمون دز بودحاضر بقبول اطاعت شد و برادر خودرا با نماینده‌ای بخدمت هولاکوفرستاد. هولاکومقدم نمایندگان‌اسماعیلی‌را گرامی‌داشت وبخورشاه‌پیغام‌داد که‌اگرحقیقةً حاضرتسلیم‌است قلاع خود را خراب کند وشخصاً بخدمت‌هولاکو بشتابد. خورشاه امر داد که قسمتی از دیوار های قلاع لنبه سر ومیمون دز والموت را خراب کردند و برای‌آمدن‌بحضور هولاکو نیز یك سال مهلت خواست. چون هولاکو دانست که خورشاه‌راه طفره ونفاق می‌رود وباطناً قصد تسلیم شدن ندارد خود از طریق بسطام وکیتوبوقا از راه خوار و سمنان ودسته‌ای دیگر ازقشون او ازطرف مازندران بطرف‌قلاع اصلی‌ملاحده‌حرکت کردند وازطرفی برلار ودماوند دست یافتند واز طرفی دیگر داخل ولایت کوهستانی

رودبار شده بنزدیکی میمون دز رسیدند و هولاکو در اواخر رمضان ٦٥٤ بر معابر سخت بین رودبار و طالقان مستولی گردیده قلعهٔ میمون دز راکه دورادور آن شش فرسنگ بود تحت محاصره گرفت ولی بزودی فهمید که تسخیر این قلعهٔ مستحکم کار آسانی نیست بخصوص که زمستان درپیش بود وتهیهٔ سیورسات بسهولت امکان نداشت هولاکو بار دیگر خورشاه را باطاعت خواند و چون خورشاه دید که دیگر مقاومت امکان ندارد ومحصورین میمون دز هم بیش از این برای ایستادگی حاضر نیستند پسر و برادرخود راباخواجه نصیرالدین طوسی وپسران رئیس الدوله همدانی طبیب و موفق الدوله روانهٔ خدمت هولاکو کرد وخود نیز در تاریخ اول ذی‌القعده سال ٦٥٤ از قلعه بزیر آمده درحضور هولاکو زمین خدمت بوسید ودورهٔ اقتدار ۱۷۷ سالهٔ اسماعیلیان به این ترتیب باتنها رسید.[1]

هولاکو با خورشاه باحترام تمام رفتار کرد وامر داد که کسان اوقلعهٔ میمون دز را با قریب صدقلعهٔ دیگر از اسماعیلیان که در آن‌حوالی ودر قهستان بودخراب نمودند فقط ازاین میان سه حصار گردکوه ولنبه سر و الموت دست از مقاومت بر نداشتند. عاقبت گردکوه بعداز بیست روز تسلیم شد ولنبه سر یکسال پایداری نمود ولی‌چون وبا در میان سکنهٔ آن بروز کرد مستحفظین تاب نیاورده بقبول‌اطاعت و گشودن‌درهای حصار ناچار شدند.

هولاکو قلاع عمدهٔ اسماعیلیه را که مرکزاجتماع ذخائر ونفایس‌اشیاءایشان بود غارت کرد و گنجینه‌ها وآلات وادوات گرانبهای آنها را بین قشون خود تقسیم نمود وخورشاه را واداشت که بمستحفظ الموت ملقب بسپهسالار امر دهد تا سرتسلیم فرود آورد. خورشاه نیز چنین کرد ولی سپهسالار از قبول فرمان او سرپیچید عاقبت هولاکو قشونی فراوان بفتح آن مأمور ساخت و ایشان پس ازسه روز جنگ سخت الموت راهم مانند قلاع دیگر اسماعیلی مسخر کردند واین آخرین پناهگاه معتبر فدائیان که مرکز دولت وآشیانهٔ مهم ایشان محسوب می‌شد نیز بچنگ مغول افتاد.

مغول داخل آشیانهٔ اصلی حسن صباح و پیروان او شدند وآلات جنگی و

---

۱ ـ خواجه نصیرالدین درتاریخ این واقعه گفته :

سال عرب چو ششصد وپنجاه وچارشد — یك شنبه اول مه ذی القعده بامداد
خورشاه پادشاه سماعیلیان ز تخت — برخاست پیش‌تخت هولاکو بایستاد.

منجنیق ها را شکستند و اموال و خزاین ایشانرا بتاراج بردند مخصوصاً بر کتابخانهٔ بسیار نفیسی که اسماعیلیان درطی‌سالهای متمادی درالموت تأسیس کرده‌بودند وآوازهٔ اشتهار و اهمیت آن در عالم پیچیده بود دست یافتند و هولاکو امر بنابود کردن آن داد . عطاملك جوینی که در این سفر همراه بود از هولاکو اجازه گرفت که بمطالعهٔ آن کتب پردازد تا نفایس و کتب مفیدهٔ آنرا جـدا کند و بقیه را که متعلق باصول و فروع دین اسماعیلی است بسوزاند و بهمین قصد قـدم در کتابخانهٔ اسماعیلی گذاشته قرآنها و کتب نفیسه وآلات نجومی و رصدی اسماعیلیه را ازآن میان استخراج‌نمود و بقیّه را تلف کرد و یکی از جمله نفایس این کتاب تألیفی بود از اسماعیلیّه‌درتاریخ احوال حسن صباح وجانشینان او بنام **سرگذشت سیّدنا** که عطاملك‌آنرا ازنابودشدن نجات‌داده‌وخلاصهٔ‌آنرا درجلدسوّم جهانگشای جوینی گنجانده است‌ودرجامع‌التواریخ رشیدی نیز فصل مفصل‌تری از همان کتاب باقی است .

بعد ازآنکه رکن‌الدّین خور شاه چند روزی در اردوی هولاکو ماند وازطرف اوبهمخوابگی با یکی‌ازشاهزاده خانمهای مغولی سرافراز گردید باستدعای‌خود روانهٔ خدمت منگوقاآن گردید ولی منگواورا بخدمت نپذیرفت‌وچون مردم گرد کوه‌هنوز کاملاً سر تسلیم پیش نیاورده بودند اورا باز گردانید تاآن قلعه راکاملاً باختیارهولاکو بگذارد و پیروان نافرمان خود را مطیع کند. خورشاه بطرف ایران برگشت‌ودرکنار جیحون بدست همراهان مغولی خود بقتل رسید (۶۵۵).

هولاکو دو پسر خورشاه و خواهران و برادران وکسان اورا بین ابهر وقزوین کشت وامر داد که درهرجا ازایشان بر کسی دست یابند بقتل‌آورند. حکمران‌مغولی خراسان اسماعیلیّهٔ قهستانرا ببهانهٔ سرشماری احضار کرد ودریك‌نوبت بیش‌از۱۲۰۰۰ نفر ازآن جماعت را کشت ولی با تمام‌این‌احوال باز فدائیان اسماعیلی تا مدتها بعددر نقاط مختلفهٔ ایران وشام باقی بودند ودرعهد ابقا پسرهولاکو وجانشینان دیگر او باز چند بار برای سر کوبی بقیةالسیف ایشان لشکر کشی شد . عاقبت مغول در۶۵۸یکی ازقلاع مستحکم ایشانرا درشام بتصرف‌آوردند وممالك مصر در ۶۷۱ آشیانه‌های مهم ایشانرا درحدود شام ولبنان خراب کردند وفتنهٔ ملاحده خاموش شد .

فتح بغداد و انقراض خلافت عباسی از ۶۵۵ تا ۶۵۶

خلافت المستعصم بالله (۶۴۰ - ۶۵۶) - خلافت عباسی را از سال ۶٤۰ ببعد **اَبو اَحمد عَبدالله** ملقب به **اَلمُستَعصِمُ بالله** داشت و او که سی‌وهفتمین وآخرین خلیفه از خاندان عباسی است مردی بود متدین و نیکوکار وآرام‌طبع وعفیف وخوش‌اخلاق و کتاب‌دوست وخوش‌خط ولی بی‌عزم‌وسست‌رأی و بی‌اطلاع ازامور سیاست‌ومملکتداری هیچگاه ازحقایق مسائل مطلع نمیشد وهیچکس ازاو واهمه وهراسی در دل نداشت. اکثر ایام او بسماع اغانی وملاقات زنان ومردم مسخره میگذشت و یا روز کارخودرا بدون استفادهٔ صحیح در کتابخانهٔ شخصی میگذرانید . با آنکه مغول در پشت دروازهٔ بغداد بود بجای تدبیرکار ایشان بسلاطین اطراف نامه مینوشت و از ایشان نوازنده و سازنده میخواست و فرومایگان را بزرگترین مشاغل درباری و دیوانی خود و ریاست وحکومت میداد. درباریان اوهمه از اراذل ناس بودند و بروجود خلیفه استیلای کامل داشتند وجز **مُؤیَدالدّینْ محمّدبن العَلقَمی** وزیراوبقیه مردمی بیکفایت‌وسست‌عنصر و مغرض بودند و خلیفهٔ بی‌تدبیر را بهر طرف که میل میکردند میکشیدند و اسباب ضعف‌کارها را فراهم میساختند .

عادت خلفای اخیر بنی‌عباس تا عهد المستنصر این بود که پسران خویش را از راه‌احتیاط حبس‌میکردند مستعصم این‌ترتیب را رعایت نکرد وسه پسرخودرا آزادنمود وپسربزرگتر او بشرحی که‌خواهیم دید ازضعف‌نفس پدراستفاده کردودربغدادمرتکب خرابکاریها و بی‌رحمیهائی شد که همانها نیز بیرافتادن خاندان عباسی کمك کرد .

ازابتدای‌خلافت مستعصم تا رسیدن هولاکو بحدود بغداد شانزده سال گذشت‌و بااینکه هرروز خبروصول عساکر مغول میرسید خلیفهٔ بیخبر عشرت‌پرست بهیچوجه درصدد چاره‌جوئی برنیامد و درباریان مغرض غافل بجای مآل اندیشی و تذکراحوال مسلمین‌خوارزم وایران وروم‌همه وقت اخباری‌را که میرسید درپیشگاه خلیفه‌بی‌اساس وخالی‌ازاهمیت و اعتبارجلوه میدادند وخلیفه هم درصدد نبود که یا دامن همت بکمر زده با جمع کردن قشون و کمك گرفتن‌ازملوك اطراف بجلوگیری ازهولاکوبپردازد

و یا لااقل با فرستادن تحف وهدایا و قبول ایلی از پیشرفت مغول و عاقبت‌وخیمی که این‌کار دربر داشت جلوگیری نماید و هروقت که با او ازجلوآمدن مغول بطرف‌عراق گفتگومیکردند میگفت بغداد مرا کفایت میکند درصورتیکه من‌ازبلاد دیگر بگذرم مغول در بند گرفتن این‌شهر که منزل ومقام من‌است نخواهند بود .

در زمان خلافت مستعصم مغول چندبار بطرف عراق آمدند ولی تا اوایل سال ٦٥٦ هیچگاه موفق بدست‌یافتن بر بغداد نگردیدند و اول موقعیکه درعصر این‌خلیفه بجانب بغدادآمدند در اوایل سال ٦٤٣ بود ودر این تاریخ سلیمان‌بن پرچم سر کردهٔ ترکمانان ایوائی دربغداد نفوذکلی داشت وچون یك‌نفر دیگر ازسر کردگان همین طایفه باسم خلیل بن بدر از اطاعت خلیفه سرپیچید و بحدود جبال رفت سلیمانشاه بسر کوبی او شتافته خلیل را بقتل رساند و برادر خلیل و جماعتی از کردان با مغول همدست شده بطرف بغداد سرازیر گردیدند.

خلیفه امر داد که عساکر بغداد بر سبیل احتیاط در خارج دارالخلافه حاضر مقابله باشند ودرصورت پیش‌آمدن مخالفین جلوی ایشانرا بگیرند ، مغول نیز بخیال اینکه عدهٔ عساکر خلیفه زیاد نیست بطرف بغداد بعجله پیش تاختند وخلیفه یکی‌از فرماندهان قشون خود یعنی شرف‌الدین اقبال شرابی‌را بجلوی ایشان فرستاد .

مغول در ربیع‌الآخر سال ٦٤٣ باطراف بغداد رسیدند و قشون خلیفه‌بسرداری شرف‌الدین اقبال شرابی وبکمك‌ودستورمؤیدالدین محمدبن‌احمدبن‌العلقمی وزیر مستعصم بجهاد با مغول مشغول شدند وچون مغول در خود تاب مقاومت ندیدند شبانه گریختند وبغداد دراین تاریخ از شر استیلای ایشان محفوظ ماند .

زمام امور کشوری ولشکری‌خلیفه دراین‌تاریخ دردست‌اشخاص‌ذیل‌بود: مؤیدبن العلقمی وزیر، شرف‌الدین‌اقبال شرابی‌ازفرماندهان قشون،سلیمانشاه ترکمان‌سر کردهٔ طایفهٔ ایوائی،مجاهدالدین‌ایبك دواتدارصغیر وعلاءالدین آلتون‌برس‌دواتدارکبیر.

عساکرخلیفه دراین ایام منحصر بود به ٦٠٠٠٠ نفر که قسمت عمدهٔ ایشان در تحت امر سلیمانشاه بودند و اختیارکارهای خلافت در دست علاءالدین دواتدار کبیر و مجاهدالدین دواتدارصغیر و اقبال شرابی و ابن‌العلقمی‌وزیر بود ولی این امرا و وزرا چندان اخلاصی بخلیفه نداشتند و هر کدام بشکلی بخیال بر انداختن او بودند

بعلاوه با یکدیگر نیز دشمنی میکردند وهریك مصمم بر زمین‌زدن دیگری‌بودند، از این جماعت آنکه بیشتر طرف اعتماد خلیفهٔ ساده‌لوح شمرده میشد مجاهدالدین‌یعنی دواتدار صغیر بود . ازقضا اوجمعی از رنود و اوباش را دورخود جمع کرده ومصمم شد که المستعصم را خلع نموده دیگری‌را ازخاندان عباسی بجای او بنشاند. ابن‌العلقمی واقعه را بخلیفه گوشزد کرد ولی خلیفهٔ بیمغز بجای دفع دشمن اورا خواسته نصیحت داد و عفو نمود. دواندار صغیر از ابن‌العلقمی پیش خلیفه بد گفت و از راه داشتن‌او با هولاکو شرحی تقریر کرد. عاقبت چون دواتدار ازخیال‌خود دست برنداشت‌وروزبروز برجمعیت‌واطرافیان‌اوافزوده میشدخلیفه‌بخیال‌دفع‌او افتاده وفتنه دربغدادظاهر گردید.

مردم بغداد کــه از شیعه و سنی و عیسوی مرکب بودند و برسر عقاید دینی با یکدیگر اختلافات دائمی داشتند در باب امور ملکی و سیاسی با هم اختلاف مسلك پیدا کردند وکار اینگونه مباینت‌ها بنزاع داخلی بین مـردم بغداد کشید . مخصوصاً چون اولیای امورملکی نیز با هم صفائی نداشتندآتش این دشمنیها را دامن میزدند. خلیفه‌هم ازبس ساده‌لوح وبی‌اراده بود بهمه بچشم نیك‌بینی‌وخدمتگزاری‌مینگریست وهر گونه اقدامی‌را که ازطرف هریك از وزراء وعمّال میشد بیشتر حمل بخیرخواهی و دولت‌دوستی او میکرد.

بعد از قیام دواتدار صغیر برخلیفه ، المستعصم بمدد صاحبدیوان خود فتنه را خواباند و بخط خویش مکتوبی بدواتدار نوشته اورا امان‌داد و گفت که‌آنچه‌درحق‌او بعرض رسانده‌اند افترا است بعد اورا بخدمت خود خواند وخلعت داد واستمالت کرد.

مابین این دواتدار و وزیر خلیفه مؤیدالدین بن‌العلقمی چنانکه پیش‌هم گفتیم سابقهٔ دشمنی وجود داشت وغالباً این دونفر از یکدیگر نزد خلیفه سعایت‌میکردند.

دراواخرعهد المستعصم یعنی درسال ۶۵۰ دربغداد بین شیعه وسنی جنگ‌بروز کرد. خلیفه پسربزرگ‌خود ابوبکر را مأموردفع فتنه‌نمود وابوبکرسکنهٔشیعی‌مذهب محلهٔ کرخ بغداد ومشهد امام موسی بن جعفر را بباد غارت داده مرتکب فجایع کثیر شد وقتل وغارت وفحشا را ازحد گذراند .

این کیفیت عموم شیعی مذهبان بغداد را بشدت ازخلیفه و بنی‌عباس متنفر کرد و مؤیدالدین‌بن‌العلقمی نیز که شیعه بود ازاین واقعه ملول ومتألم شد.

درموقعیکه حال بغداد این بود هولاکو ازعراق با قشونی فراوان بهمدان آمد و دراین سفر بدرالدین لؤلؤ (۶۱۶ - ۶۵۷) صاحب موصل و اتابك ابوبکربن سعد اتابك فارس و خواجه نصیرالدین طوسی وعطاملك جوینی و دوپسر رئیس الدوله طبیب همدانی نیز با او بودند .

خان مغول قریب ده ماه درهمدان وحدود کرمانشاه مقیم ماندودربدو ورود بایجو را احضار کرده بار دیگر ببلاد روم فرستاد وخود دراین ضمن بتهیهٔ سپاه مشغول گردید. درموقع اقامت هولاکو درهمدان بین او وخلیفه چندبار سفرا آمد و شد کردند و در تمام این مدت دشمنی دیرینهٔ ابن العلقمی و مجاهدالدین دواتدار کوچك با یکدیگر وبیخردی خلیفه نگذاشت که با فرستادن تحف وهدایا وقبول فرمان مغول راه وصول ایشان بعراق سد گردد وآخرین پناه گاه علم وادب در مشرق اسلامی بدست آن قوم وحشی زیروزبر نشود .

هولاکو در دهم رمضان سال ۶۵۵ از همدان ایلچیانی پیش خلیفه روانه کرد واز او تقاضای قبول ایلی نمود و خواست که خلیفه شخصاً بخدمت او بیاید واگراین کار میسر نشود سلیمانشاه وابن العلقمی و دواتدار کوچك را برای رساندن پیغامهای هولاکو پیش اوبفرستد.خلیفه دونفرفرستاده که یکی از ایشان شرف الدین عبدالله بن الجوزی[1] بود بهمدان روانه کرد واورا ازقدرت خود ترسانده امربمراجعت بخراسان داد هولاکو ازاین حرکت سفیهانهٔ خلیفه درخشم شد وچون مردم بغداد باسفرای او بزشتی رفتار کرده بودندسفرای خلیفه رابرگرداند وباردیگر اورا بقبول فرمان مغول نصحیت داد .

بعداز مراجعت فرستادگان خلیفه ، ابن العلقمی چنین مصحلت دید که تحف و هدایائی فراوان از بغداد جهت هولاکو فرستاده شود و خطبه و سکه بنام او جاری گردد تامگرچارهٔ این بلیه بهاین شکل ساخته آیدوهولاکوازخیال تسخیربغدادانصراف حاصل کند . خلیفه تدبیر ورأی او را پذیرفت و قرار تهیه پیشکش و تقدیمی داده

۱ - این شخص پسر محی الدین ابو محمدیوسف (۵۸۰-۶۵۶) ونوادهٔ ابوالفرج جمال الدین عبدالرحمن ابن الجوزی (۵۱۰-۵۹۷) عالم و واعظ معروف است و پدر او یعنی محی الدین مدرس مدرسهٔ مستنصریهٔ بغداد و رئیس دربار مستعصم بود ودرفتح بغداد بقتل رسید.

شد ولی مجاهدالدّین دواتدار ولشکریان تابع اوبااین خیال مخالفت کردند و بخلیفه گفتند که ابن‌العلقمی جهت خود شیرینی پیش هولاکو باین کار اقدام می کندوغرض او این است که لشکر را در رنج و محنت نگاه دارد. خلیفه بتهدید ایشان از ترتیب هدایا و ارسال آن خودداری نمود وباصرار سلیمانشاه بتجهیز لشکرپرداخت ولی‌چون از دادن پول بایشان ابا کردکار عرض لشکرنیز چنانکه باید ساخته نشدوعاقبت‌خلیفه از راه اضطرار هدایائی بخدمت هولاکو روانه داشت و در ضمن شرحی باو از سوء عاقبت کسانی که بربنی عباس شوریده‌اند پیغام داد و وخامت سرانجام یعقوب‌بن‌لیث صفاری و برادرش عمرو وسلطان محمد سلجوقی و سلطان محمد خوارزمشاه را بچشم او کشید بتصوّراینکه‌این بیانات‌پوچ‌هولاکورا مرعوب‌میسازدواز نیمه‌راه‌برمی گرداند و خلیفهٔ راحت دوست را فارغ البال بسماع خوش اغانی و مطالعهٔ کتب و خلطه و آمیزش با زنان ومسخرگان آسوده می گذارد در صورتیکه بر خلاف این پیغامهای کودکانه بیشتر برمراتب غیظ وغضب هولاکو افزود و اورا بیش از پیش عازم حرکت بطرف بغداد نمود.

فتح بغداد ـ در حرکت بسمت بغداد هولاکو ابتدا ایلات و امرای ساکن سرحدی کوهستانهای‌عراق را بدادن‌مال‌و بخشیدن‌حکومت باخود همدست کردو بیشتر کردان‌تابع‌سیلمانشاه راتحت‌امرخودآوردسپس‌دستورداد که‌لشکریان جرماغون‌و بایجو ازطرف بلاد روم بسمت اربل و موصل پیش آمده از سمت مغرب‌بغداد را در محاصره بگیرند ومنتظر باشند تالشکر هولاکو نیز ازجانب مشرق بآن‌شهر برسند.

هولاکو چند نفر از شاهزادگان مغول را بهمراهی **سونجاق نویان**[۱] از راه کردستان حالیّه و کیتوبوقا و چند سردار دیگر را از راه لرستان و خوزستان‌بطرف بغداد مأمور کرد وخود در اوایل ذی‌الحجهٔ سال ۶۵۵ از راه کرمانشاه وحلوان‌عازم آن‌صوب گردید ودراین‌سفر امیرارغون‌وخواجه‌نصرالدین‌طوسی و**سیف‌الدّین بیتکچی** وزیر وعلاءالدّین عطا ملك جوینی همراه او بودند.

هولاکو یك‌مرتبهٔ دیگر از اسدآباد همدان‌بمستعصم پیغام فرستاده اورابحضور طلبید. خلیفه شرف الدین بن الجوزی را پیش او فرستاد و بازهمان وعد و وعیدهای

۱ ـ یا سُوغُنْجاق نُویانْ.

سابق را تجدید کرد وازهولاکو خواست که از راه باز گردد و لشکریان خودرا متفرق سازد، آنگاه هر مبلغی که مقرر نماید خلیفه سالیانه بحضوراو بفرستد. هولاکو زیربار این تکلیف که بوی نفاق از آن می‌آمد نرفت واز کرمانشاه گذشته داخل عراق گردید.

دراین تاریخ سونجاق و بایجو نیز بحدود بغداد رسیده و پس از شکست دادن طلیعهٔ قشون خلیفه از دجله گذشته بودند و کیتوبوقا نیز بلاد لرستان را گشوده و از جانب جنوب بعراق وارد شده بود.

قسمتی ازقشون خلیفه بسر کردگی مجاهدالدین آیبیک دواتدار کوچك در بعقوبا اردو زده بودند وهمینکه شنیدند که لشکریان سونجاق وبایجواز دجله گذشته و بقسمت غربی بغداد رسیده‌اند عقب نشسته بحدود انبار ونه فرسخی دارالخلافه آمدند و باسپاهیان سونجاق زدوخورد کرده ایشانرا منهزم نمودند ولی درجنگ با لشکریان بایجو سخت شکست یافته ۱۲۰۰۰ نفر ازایشان بقتل رسیدند ومجاهدالدین دواتدار بـا قلیلی از همراهان گریخته ببغداد آمد و بایجو و سونجاق درسه شنبهٔ ۱۵ محرم ۶۵۶ ازطرف غربی شهر را درحصار گرفتند و کیتوبوقا نیزازطرف دیگر. هولاکو هم دریازدهٔ محرم بجانب شرقی پای تخت عباسیان نزول کرد وشهر را ازآن طرف محصور نموده ومغول از اطراف بغداد را درزیر باران سنگ ونفط وآتش گرفتند وچون در حدود بغداد سنگ نبود یا از جبال حمرین وجلولا سنگ حمل میکردند ویادرختان خرما را ازبیخ کنده با عراده بداخل شهر می‌انداختند.

محاصرهٔ بغداد از سه شنبهٔ ۲۲ محرم ۶۵۶ شروع شد وتا آخر این ماه طـول کشید. در این مدت مغول شهر را قدم بقدم خراب میکردند وبرجها را میگشودند و پیش میآمدند. خلیفه چون دید کاری ازپیش نمی‌رود چند بار بافرستادن رسول وتحفه سعی کرد هولاکو را باز گرداند ولی او دراین موقع دیگر استدعای خلیفهٔ بی تدبیر را نپذیرفت وخواجه نصیرالدین را باحضار سلیمانشاه ودواتدار پیش مستعصم فرستاد وخلیفه ازراه اضطرار هردورا روانهٔ خدمت هولاکو کرد ولی هولاکو ایشانرا به بیرون آوردن متعلقان خود ببغداد باز گردانید تا آن جمع را بعنوان حشر روانهٔ مصر وشام

نماید. لشکریان بغداد وجمع کثیری از مردم شهر بخیال آنکه نجات یابند بهمراهی دواتدار وسلیمانشاه از بغداد خارج شدند وپیش هولاکو آمدند. خان سفاك مغول همگی ایشانرا بقتل رسانید و دواتدار وسلیمانشاه وپسر او را نیز چند روز بعد کشت و سر ایشانرا بدست پسر **بدرالدین لؤلؤ** به موصل پیش او فرستاد وبدرالدّین با اینکه با سلیمانشاه دوست بود از ترس هولاکو اشك ریزان سرآن سه تن را بردار کرد.

مستعصم روز یکشنبه ٤ صفر ٦٥٦ با سه پسر خود و سه هزار نفر از سادات و ائمه وقضاة واکابر واعیان بغداد ازشهر خارج شده بخدمت هولاکو رسید وهولاکو بظاهر با او بنرمی سخن گفت وخلیفه را امرداد تا بقیةالسیف مردم دارالخلافه را از استعمال اسلحه و جهاد با تاتار باز دارد. خلیفه نیز چنین کرد و مردم دست از جهاد برداشتند هولاکو ایشانرا ببهانهٔ سرشماری بخارج بغداد کوچاند همگی را کشت و حکم داد ازچهارم صفر بغداد را غارت کنند ودر نهم صفر ببغداد واردشد و مستعصم بدست خویش کلید خزائن پانصد سالهٔ اجدادی را در کف او نهاد و دفاین خویش را باو نمود.

«چون خلیفه نزد هولاکو رسید خواص او را از ائمه و سادات و مشایخ بدروازهٔ کلواذ فرود آوردند وبعد ازآن فرمود تا شهرزاغارت کردند وپادشاه بمطالعهٔ خانهٔ خلیفه رفت وبهمه روی بگردید وخلیفه را حاضر کردند. خلیفه را فرمود تا پیشکشها کرد آنچه آورد پادشاه هم درحال بخواص وامراء و لشکریان و حاضران ایثار کرد و طبقی زر پیش خلیفه بنهاد که بخور گفت نمیتوان خورد گفت پس چرا نگهداشتی وبلشکریان ندادی واین درهای آهنین را چرا پیکان نساختی وبکنار جیحون نیامدی تا من از آب نتوانستمی گذشت. خلیفه بجواب گفت تقدیر خدای چنین بود. پادشاه گفت آنچه بر تو خواهد رفت هم تقدیر خداست و شب را باز گشت، آنگه خلیفه را فرمود که زنانی که با او و پسران او پیوسته‌اند بیرون آورد و بسرای خلیفه رفتند ۷۰۰ زن و ۱۳۰۰ خادم بودند و دیگران را متفرق کردند. چون از غارت فارغ شدند بعد از یك هفته اهل شهر را امان دادند و غنیمت‌ها جمع کردند وچهاردهم صفر پادشاه از در شهر کوچ فرموده خلیفه را طلب کرد واو را آنجا آوردند وپسرمیانین را برعقب آوردند با پنج شش خادم. آن روز درآن دیه کار او بآخر رسید دیگر روز پسرمهین را و کسانی را که با او بودند بدروازهٔ کلواذ کار او بآخر رسید و زنان و خادمان را متفرق کردند.»

(نقل از رسالهٔ کوچك فتح بغداد منسوب بخواجه نصیرالدین طوسی.)

در هجوم مغول ببغداد بیشتر ابنیه وعمارات آن از قبیل مقابر خلفا و مشهد امام موسی کاظم خراب گردید و خلق بسیار بقتل رسیدند. عاقبت بعداز یك هفته

هولاکو امر داد که از قتل وغارت آن شهر دست برداشتند وچون هـوای آن بد بود روز ۲٤ صفر از بغداد خارج شد ومستعصم را بحضور طلبیده و او را در همان روز بـا پسر بزرگتر ابوبکر بقتل رساند و پسر میانـهٔ او را نیز چند روز بعـد کشتند و از بنی عباس برهر کس دست یافتند بقتل آوردند مگر پسر کوچکتر خلیفه **مبارکشاه** که اورا هولاکو بزوجهٔ خویش بخشید وزوجهٔهولاکو اورا بخواجه نصیرالدین سپرد وخانمی‌مغولی باو دادند وباین ترتیب دولت پانصد وبیست و پنج سالهٔ عباسی برافتاد و دستگاه خلافت بکلی از میان رفت. عددمقتولین بغدادرابالغ بر ۸۰۰۰۰۰ نفر نوشته‌اند.

بعداز قتل خلیفه هولاکو ابن العلقمی را همچنان‌بعنوان وزارت ببغدادفرستاد وجهت آن شهر شحنه‌ای مغولی تعیین کرد وایشان بآبادی شهر و ترمیم خرابیها و کفن و دفن کشتگان مشغول شدند و هولاکو کمی بعد بسمت‌خانقین رجعت نمود ولی سرداران اوحله و کوفه ونجف را گرفتند وچون مردم واسط مقاومت کردندمغول قریب ٤۰۰۰۰ نفر از ایشان را کشته برآنجا استیلا یافتند وبطرف شوشترو بلاددیگر خوزستان سرازیر گردیدند .

ابن العلقمی وزیر(متوفی۶۵۶) - وزارت خلیفه المستعصم بالله چنانکه دیدیم با **مؤید الدین ابوطالب محمد بن احمدبن العلقمی** بودواین شخص که تافتح بغداد وزارت خلیفه را داشت از اجلهٔ فضلای عصر خویش بشمار می‌رفت، درحسن‌خط و کمال ونظم شعر وانشا مشهور بود،فضلا واهل ادب را دوست میداشت ودرجمع کتب وجلب ادبا وشعرا سعی مخصوص میکرد ، کتابخانه‌ای داشت متضمن ۱۰۰۰۰ مجلد کتاب خطی‌نفیس وشعرا ونویسندگانی‌در گرداوبودند که بنامش‌شعرمیساختندو کتاب مینوشتند و یکی ازمشهور ترین این جماعت‌**عزالدین عبدالحمید ابن ابی‌الحدید** (۵۸۶-۶۵۵) فاضل معروف است کـه کتاب **شرح نهج البلاغه** را بنام این وزیر دانش دوست برشتهٔ تألیف آورده است .

ابن العلقمی در کفایت وکاردانی نیز مقامی بلند داشت وزمـام عموم کار هـای خلافت در دست او بـود ، خلیفه نیز او را معتمد خود میدانست ولی ازآنجا کـه ضعیف النفس و بی اراده بود بهرحرکتی که ازدیگران سر میزد رضا میدادمخصوصاً

چون خواص دیگر خلیفه با ابن العلقمی دشمنی می کردند نمی توانست از سعایت آنها جلوگیری نماید وغالباً آلت اجرای اغراض این وآن میشد .

در خصوص دخالتی کـه این وزیر در امر حصار بغداد و قتل خلیفه المستعصم داشته مورخین بیاناتی متضاد کرده‌اند و بهمین جهت حقیقت مسئله چندان روشن نیست غالب مورخین اسلامی مخصوصاً سنی مذهبان که ازواقعهٔ قتل خلیفه وانقراض خاندان بنی عباس سخت متغیر و متأسف بوده‌اند چنین نقل می کنند که ابن العلقمی بعلت شیعه بودن براثر تألمی که از قتل و غارت محله کرخ بغداد ومشهدامام موسی بدست ابـوبکر پسر خلیفه پیدا کـرده بـود کینهٔ بنی عباس را در دل گرفته مصمم شدبهر وسیله باشد هولاکو را بر بغداد مستولی کند و بنیاد آل عباس را براندازد وباین قصد پنهان ازخلیفه مکرررسولانی پیش هولاکو وخواجه‌نصیرالدین طوسی فرستاد واحوال ضعف خلیفه و سهولت تسخیر بغداد را بایشان گوشزد کرد ودرضمن قشون خلیفه را باطراف روانه نمود وباو گفت که با هولاکو ترتیب صلح داده شده وبه لشکراحتیاجی نیست حتی این مورخین نوشته‌اند که درموقع زد وخورد مردم بغداد بالشکریان مغول در اطراف آن شهر ابن العلقمی امرداد که سد یکی ازنهرهای بیرون بغداد را گشودند وجماعتی ازلشکر خلیفه باین ترتیب درآب غرق شد .

اما مورخین شیعی‌مذهب برخلاف‌ساحت ابن العلقمی وزیر را از این اتهامات بری میدانند و تمام‌این پیش آمده های ناگوار را نتیجهٔ سستی عزم و ضعف خلیفه و ظلم و جور پسرش ابوبکر و نفاق امرا وسران لشکری بایکدیگر می‌دانندمخصوصاً **محمدبن علی بن‌طباطبا** مؤلف کتاب **الفخری** که آنرا در سال ۷۰۱ یعنی چهل‌و-پنج سال بعد ازفتح بغداد بدست هولاکو نوشته شدیداً اینگونه نسبتها را که عامه بابن العلقمی می‌داده‌اندرد می کند ودرستی وامانت ودیانت‌آن وزیر را می‌ستایدوشرح ذیل را از قول خواهرزادهٔ ابن العلقمی که برای اوتقریر کرده نقل مینماید :

«کمال الدین احمد بن الضحاك خواهر زادهٔ ابن العلقمی بمن گفت که چون هولاکو بحدود بغداد رسید از خلیفه خواست که وزیر خود را پیش اوبفرستد.خلیفه ابن العلقمی را احضار کرد وباو گفت که هولاکو ترا خواسته است ومن که خواهر-زادهٔ اویم در آنجا حاضر بودم . وزیر خلیفه را مخاطب ساخته گفت : اگر من از

شهر خارج شوم تدبیرکار دارالخلافه راکه عهده‌دار خواهد شد. خلیفه گفت چاره‌ای نیست باید رفت . وزیر اطاعت کرده بخدمت هولاگو رسید وخواجهٔ سعید نصیرالدّین طوسی او را چنانکه باید در پیشگاه هولاگو معرفی نمود . هولاگورا از وزیر خوش آمد و چون بغداد را تسخیر کردآن شهر را باو سپرد ولی ابن‌العلقمی کمی‌بعد مریض شده درجمادی‌الاولی‌سال ٦٥٦ وفات‌یافت . اگراین وزیر خیانت پیشه ونسبت‌بخلیفه راه کفران رفته بود هرگز هولاگو باو وثوق نمیکرد و بغداد راباو وانمی گذاشت . ؟

با تمام این مراتب نمیتوان گفت که ابن العلقمی چنانکه ابن طفطقی مدّعی است در پیشرفت‌کار هولاگو و برانداختن خاندان عباسی دخالتی نداشته چه اگرتمام نسبت‌هائی را که مورخین سنی مذهب بابن العلقمی داده‌اند صحیح نشماریم و اکثر آنها را ازسرسوز وازراه اظهار تعلق بخاندان خلفا بدانیم بازاین نکته قابل دقت‌است که ابن‌العلقمی ایرانی و شیعی مذهب علاوه بر کینهٔ قلبی نسبت بخلفای عباسی‌واهل تسنن ، از قضیهٔ غارت کرخ و مشهد امام موسی کاظم و قتل شیعیان بغداد سخت متألم بوده و با عمال وامرای بی‌لیاقت خلیفه دشمنی سیاسی داشته و از خود خلیفهٔ نا لایق ضعیف‌النفس هم هیچگونه توجه و اظهار علاقه نسبت بکارها نمیدیده است . مخصوصاً دوستی‌با خواجه نصیرالدین و پیروی ازطریقه‌ای که‌آن مرد دانشمند درترك‌اسماعیلیه و تقویت مرام هولاگو ، از راه مصلحت اندیشی و دنیاداری یا ازترس جان،اتخاذ کرده بوده شاید دراین راه مؤیّد وزیر خلیفه نیز شده باشد .آنجا که پای تعصب مذهبی در کار باشد اقدام باینگونه عملیات و بر انداختن دشمن دینی پیش چشم مرد متعصب هیچگونه وقع وعظم ندارد بلکه مبادرت بآن در حکم ادای وظیفهٔ ایمانی و تکلیف مذهبی است . سفر پر خوف و خطر قاضی شمس‌الدّین قزوینی بدربار خان مغول و سفرای پاپ و لوئی نهم و پادشاهان ارمنستان همه در نتیجهٔ همین تحریك حس عصبیت و بعقیدهٔ اقدام کنندگان برای تحصیل اجر اخروی و در راه خدمت بدین و عقیدهٔ قلبی بوده است و کسی که باین گونه کارها دست میزده بهیچوجه خود را پیش نفس خویش خجل نمیدانسته و این عمل را خیانت تصور نمیکرده است چنانکه در همین موقع فتح بغداد عیسویان‌آن شهر برغم خلیفه و مسلمین دارالخلافه از پیشرفت

هولاکو ومغول شاد بودند وازایشان تقویت میکردند تا مگربااین وسیله انتقام لشکر-کشی‌های سلطان جلال‌الدّین منکبرنی را بگرجستان و کشتار سلاطین ایّوبی را از صلیبیون در شام ومصر بکشند.

بعضی ازمورخین لشکرکشی هولاکو را بتحریك ایرانی‌ها میدانندومیگویند که این قوم که هنوز دشمنی خود را نسبت بعرب، خراب کنندهٔ مجد وعظمت‌ایران قدیم و براندازهٔ دولت ساسانی، فراموش نکرده بودند مغول را ببغداد کشیدند تا آخرین اثری را هم که از دولت عرب در مشرق زمین بجا بود از میان بردارند. حتّی گفته‌اند که بعضی ازایشان مغول را واداشتند که کتب خلفا را بانتقام کتبی که‌عرب‌در فتح مداین در دجله ریخته بودند بان شط بریزند. صحت وسقم این خبر درست‌معلوم نیست ونمیدانیم که این فقره نیز از نسبت‌هائی است که اهل تسنن بایرانی‌های شیعه بسته ویا واقعاً ایرانی‌ها درآن تاریخ دربن‌عمل دخالتی داشته‌اند.

باری دخالت ابن‌العلقمی درشکست‌کارخلیفه وپیشرفت هولاکو بهیچوجه‌روشن نیست همانطور که نمی‌توان تمام گفته‌های اهل غرض را حمل بصحت کرد قطعاً هم نمی‌شود گفت که این وزیر درقضیهٔ مزبور مداخله‌ای نداشته است. تفاوت مطلب در اینجاست که مورخین سنّی مذهب این عمل را درصورت وقوع خیانت عظیم می‌شمرده و ابن‌العلقمی وامثال او (قاضی شمس‌الدّین قزوینی) برخلاف نجات ازدست‌معاندین مذهبی را ولو بدست کفار میسرشود علاوه‌بر تشفی قلب صواب می‌پنداشته‌اند. حل‌این مسئله بیشترموقوف بتحقیق صحیح اوضاع آنوقت بغداد وتحصیل اطلاع‌کامل‌ازاحوال مردمیست که‌در آن ایام تحت حکومت خلیفه‌وعمال ظالم‌طمع‌ورز او زندگی‌میکرده‌اند.

اثرات فتح بغداد ــ فتح بغداد و انقراض‌خلافت پانصد سالهٔ بنی‌عباس‌یکی از بزرگترین وقایع تاریخ اسلام است و اگرچه بعد ازاستقرار مغول در ممالك اسلامی شرق و تجزیهٔ دولت عباسی دیگر چندان محلی بدست خلفا نمانده بود و خلیفه نفوذ سیاسی مهمی نداشت ولی چون اکثریت مردم ممالك اسلامی خلیفه را امیرالمؤمنین واولوالامر میدانستند نفوذ روحانی او کماکان بر قرار بود ومسلمین‌حتی‌درزیراطاعت مغول‌هم هر وقت مانعی پیدا نمی‌شد بنام او خطبه می‌خواندند و او را بر خود رئیس

روحانی و در دنیا جانشین پیغمبر میدانستند . مخالفت مسلمین با سلطان محمد خوارزمشاه و پدر او با وجود کمال قدرت این سلاطین و طرفداری از خلیفهٔ عباسی فهماند که هنوز مردم ممالك اسلامی بغداد را بنظراحترام مینگرند وخلیفه را قابل تعرض و تغییر وتبدیل نمیدانند . در موقع حرکت هولاکو بطرف بغداد نیز یکی از منجمین که در رکاب او بود خان مغول را از حرکت بسمت دارالخلافه نهی کرد و گفت که قصد خاندان عباسی مبارك نیست و او را ازعواقب وخیم این‌کار ترساندولی هولاکو بتصویب‌خواجه نصیرالدین وکسان‌دیگری که دستخوش این اندیشه‌هانبودند بگفتارآن منجم گوش نداد و بغداد را بدون‌آنکه فساد ظاهرشود گرفت.

تسخیربغداد بتوسط هولاکو وقتل خلیفهٔ مسلمین بدست کفارمغول، مسلمانان عموم بلاد مخصوصاً اهل تسنن را سخت متألم کـرد چنانکه آنرا اعظم وقایع عالم و بمنزلهٔ بزرگترین لطماتی میدانستند که ازطرف اهل کفر وشرك بمقام مقدس‌خلافت و بخاندان آل رسول واردآمده . شیخ سعدی کـه دراین تاریخ درشیراز یعنی دور از معرکهٔ بلا و در سرزمین آرام می‌زیسته در مقابل شنیدن این واقعهٔ عظیم از اظهار تأثر خودداری نتوانسته وقصیده بزرگی درمرثیهٔ مستعصم وتأسف بر زوال دولت‌عباسی سروده است بمطلع ذیل :

آسمان‌را حق‌بود گرخون ببارد برزمین   بر زوال ملك مستعصم امیرالمؤمنین

اثر دیگرفتح بغداد وکشته‌شدن مستعصم وکسان او درنظراهل تسنن‌برافتادن خلافت و خالی ماندن‌زمین بود از وجود یك نفر اولوالامر واین مسئله اگرچه‌برای شیعه که درمقابل مسلمین دیگر عده‌ای قلیل بیش نبودند اهمیتی نداشت ولی برسایر مسلمانان سخت ناگوار بود وهمین‌قضیه بشرحیکه بعدها خواهیم دید بهانه‌ای بدست ترکان عثمانی داد که موضوع خلافت را دوباره پیش بکشند وخود را امیرالمؤمنین و جانشین خلفای عباسی بخوانند و پیش‌آمد این ترتیب یکی ازمهمترین قضایائی است که درتاریخ دورهٔ جدید ایران باید محل توجه قراربگیرد .

اختیار مراغه بپایتختی وبنای رصدخانه ــ بعد از تسخیر بغداد هولاکو اموال‌خطیری‌را که‌ازغارت‌خزاین‌خلفای‌عباسی‌بچنگ‌آورده‌بودبانضمام‌غنایم گرجستان

وارمنستان و بلاد روم و لر و کرد بآذربایجان فرستاد و امر داد که در یکی از جزایر داخلی دریای کبودان (دریاچهٔ اورمیه) واقع مابین شهر سلماس و اورمیه عمارتی عالی ساختند واز آنها آلت زرینه وسیمینه راآب کرده بشکل شمش درآنجا قرارداد واین جزیره ازقراریکه بعضی‌ازمورخین نوشته‌اند درسال مرگ ابقاخان یعنی‌درسنهٔ ۶۸۱ درآب فرورفت.

چون همواره روابط بین هولاکو و برادرش منکوقاآن بر قاعدهٔ دوستی‌و وفاق مبتنی بود هولاکو مقداری از غنایمی راکه در بغداد بجنگ آورده بود با خبر فتح ایران وعراق وتصمیم توجه بطرف مصر و شام را پیش برادر فرستاد و رعایت جانب احترام اورا باین‌وسیله ملحوظ داشت.

در مدت اقامت هولاکو درحدود آذربایجان ومراغه عده‌ای از امرا وسلاطین اطراف بتهنیت فتح بغداد بخدمت او رسیدند و از آن جمله بودند بدرالدین لؤلؤ صاحب موصل و اتابك سعد پسر اتابك ابوبکربن سعد سلغری و سلطان عزالدین پادشاه سلجوقی روم و برادرش رکن‌الدین.

هولاکومراغه‌را مقراقامت خود قرارداد وعلت این‌مسئله گویا علاوه برسلامت آب وهوای آن شهر نظری بود که او بفتح شام ومصر داشت و خواجه نصیرالدین طوسی را امر داد که درآن شهر درمحل مناسبی رصدخانه‌ای بنا نماید.

رشیدالدین‌فضل‌الله‌مؤلف‌جامع‌التواریخ‌رشیدی‌میگوید که منکوقاآن درموقع فرستادن هولاکو بسمت ایران چون‌آوازهٔ فضل واستادی خواجه نصیرالدین‌راشنیده بود از او خواست که بعد از استخلاص قلاع ملاحده خواجه را بدربار او روانه دارد تا درمغولستان‌بنای رصدخانه کند ولی‌چون منکودراین‌تاریخ بفتح چین جنوبی‌اشتغال داشت هولاکو چنین صلاح دید که این‌کار درایران وبفرمان اوصورت پذیرد.

خواجه نصیرالدین بهولاکو فهماند که بنای رصد جدید و نوشتن زیجی تازه قریب سی‌سال مدت لازم دارد ولی هولاکو چون در این کار اصرار داشت از خواجه خواست که‌آنرا درمدت دوازده سال بانجام رساند و چون در این مدت رصد جمیع کواکب و حساب دورهٔ آنها و تهیهٔ جداول تازه امکان نداشت خواجه بدستیاری

جداول و زیج های سابق و رصدخانهای تازه در سال ۶۵۷ شروع بترتیب زیج جدید کرد و اینکار غیر از منجمین وعلمای بزرگ اسلامی که مخصوص اینکار از اطراف احضار شده بودند یك نفر از علمای نجوم چینی نیز در مراغه حضور داشت و او در ترتیب تاریخ چینی و طریقهٔ محاسبهٔ معمول آن قوم بمنجّمین اسلامی کمك می کرد.

محلی که برای رصد خانه اختیار شد در شمال مراغه بر روی تپه ای بود و بامر هولاگو عموم آلات رصدی لازم را که در بغداد وغیره مغول بغارت گرفته بودند در آنجا باختیار خواجه نصیرالدّین گذاشتند بعلاوه هولاگو امرداد که جمیع اوقاف ممالك مغول را تحت اختیار خواجه قراردهند.

رصد مراغه قریب پانزده سال طول کشید ونتیجهٔ آنرا خواجه نصیر الدین در کتابی باسم **زیج ایلخانی** در سال ۶۶۳ یعنی درایام ابقاخان منتشر ساخت.

منجمینی که درکاررصد مراغه با خواجه نصیرالدین کمك می کردند عبارتنداز **علّامه قطب الدّین شیرازی، مؤیّدالدّین عرضی دمشقی، محیِ الدّین مغربی، فخرالدّین مراغی، فخرالدّین اخلاطی، نجم‌الدّین دبیران کاتبی قزوینی**. بنای رصدخانهٔ مراغه قریب ۲۰۰۰۰ دینار خرج برداشت وبعد ازابقا بتدریج متروك ماند و امروز جزخرابه‌ای ازآنچیزی دیگربجانیست.

لشکرکشی هولاگو بالجزیره وشامـ هولاگودرموقعیکه بفتح بغداداشتغال داشت یکی‌ازسران‌سپاهی خودرابنام **اُرقیُونُویان** بطرف اربل فرستادتاحصارمستحکم آنرا مسخر نماید وآن قلعه در دست جماعتی ازکردان بود. ارقیو مدتی در پای آن قلعه مستأصل ماند و بگشودن آن موفق نیامد تا آنکه بکمك لشکری و فکری بدرالدّین‌لؤلؤ آنجا را گشود وباروی‌آنرا خراب کرده عازم حدودشام شد.

شام و الجزیره در این تاریخ در دست سلاطین ایّوبی بود و شش شعبه از آن خاندان در میّافارقین وحصن کیفا و کَرَك و حلب و حماة وحمص سلطنت می کردند اما بدبختانه ما بین ایشان پیوسته نفاق و خصومت حکمفرما بود و اگر حقیقةً با یکدیگر اتحاد داشتند بخوبی می‌توانستند ازلشکریان هولاگوجلوگیری کنند.

ازمیان این‌سلاطین صاحب حلب یعنی **اَلْمَلِك‌النّاصر یُوسُف** (۶۴۰ـ۶۵۹) از

همه مقتدرتر محسوب می‌شد و او پس از فتح بغداد یعنی درسال ٦٥٦ ازراه مصلحت‌اندیشی تحف و هدایائی با پسر و وزیر خود پیش هولاکو فرستاد و اظهار تبعیّت و انقیاد کرد و این حرکت الملك النّاصر که نشانهٔ کمال ضعف و عجز او در مقابل مغول بود بر سلاطین ایّوبی دیگر ناگوار آمد و این سلاطین کمر دشمنی او را بستند و در صدد دفع او بر آمدند و الملك الناصر چاره‌ای ندید جز آنکه از هولاکو کمك بطلبد و این قضیه هولاکو را بیش از پیش در حرکت بطرف شام ساعی کرد. قبل از حرکت بحدود شام هولاکو ایلچیانی چند پیش بدرالدّین لؤلؤ بشهر موصل فرستادو پیغام داد که چون تو مسنی پسر خود **المَلِكُ الصّالِح** را بفرست تا در فتح شام ومصربا لشکریان تاتار همراهی نماید. بدرالدین نیز اطاعت کرد وهولاکو بپاس این خدمت **تُرکان خاتُون** دختر سلطان جلال الدین منکبرنی را بزوجیت بالملك الصالح داد سپس در رمضان سال ٦٥٧ بمعیّت بایجو و سونجاق و سرداران دیگر خود بطرف دریاچهٔ وان (بحیرهٔ خلاط) ودیار بکر حرکت کرد و پسرخود **یَشْمُوت** را باسُونْتای نُویان بمحاصرهٔ میافارقین و الملك الصالح را بفتح آمد (دیار بکر) فرستاد و خود شهر رها ونصیبین را گرفته پس ازعبورازفرات بمحاصره حلب پرداخت وهریك ازسرداران خود را مأموریکی از دروازه‌های آن شهر کرد.

مردم حلب مقاومت کردند ولی هولاکو بدستیاری کیتوبوقا و ارقیونویان و سونجاق پس از یك هفته آن شهر را ازدست الملك المعظّم تورانشاه عمّ الملك الناصر یوسف گرفت و مغول یك هفته حلب راغارت کردند وخلق بسیاری از مردم آنراطعمهٔ شمشیر ساختند ولی قلعهٔ شهر چهل روز مقاومت نمود، عاقبت مردم آنجا نیز امان خواستند وقلعه را بتصرف هولاکو دادند.

مردم دمشق از ترس آنکه مبادا گرفتار سرنوشت اهالی حلب شوند قبلا تحف وپیشکشهائی پیش هولاکو فرستادند و فرمان مغول را گردن نهادند. هولاکو هم کیتوبوقا را بتصرف آنجا فرستادو دمشق نیز باین شکل مسخر مغول گردید (٦٥٧).

در موقعیکه هولاکو در حلب اقامت داشت ایلچیانی از مشرق رسیده خبر فوت منگوقاآن را باو دادند. هولاکو از این واقعه سخت متألم شدو کیتوبوقا رادر حدود شام گذاشته ازشام بتاریخ ٢٤ جمادی الاخری سال ٦٥٨ باخلاط برگشت و

چون از حدّ دمشق جلوتر نتاخت نماینده ای روانهٔ مصر کرد و او را بقبول اطاعت خود دعوت نمود .

واقعهٔ عین جالوت دررمضان ۶۵۸ ـ سلطنت مصر چنانکه مکرّر گفته‌ایم از ایّام استیلای سلطان صلاح الدّین ایّوبی در دست افراد خاندان او بود و ایشان بعداز فوت الملك الکامل که در ۶۳۵ اتّفاق افتاد با وجود خطر صلیبیّون عیسوی و هجوم مغول بیش از پیش در نزاع با بنی‌اعمام خود در شام و فلسطین و دامن زدن آتش نفاق‌خانمانسوزپافشاری‌می کردندو گاهی‌برای رسیدن‌بمنظورهای‌شخصی‌از کمك بعیسویان صلیبی نیز خودداری نداشتند .

پسرالملك‌الکامل ملقّب بالملك الصالح ایّوب که در ۶۳۷ بعد از عزل برادر خود بسلطنت مصر رسید بکمك غلامان ترك یعنی **مَمالیك** و بقیّهٔ قشون‌جلال‌الدّین خوارزمشاه که بنام **خوارزمیّه** بعد از قتل‌آن پادشاه درالجزیره وشام سرگردان وبا این وآن در زد و خورد بودند و عاقبت بمزدوری بخدمت الملك الصالح در آمدند در نزدیکی **غزّه** صلیبیون عیسوی وایّوبیانی راکه‌بایشان کمك کرده بودندشکستی‌سخت داد وشام راضمیمهٔ مصر نمود .

درسال ۶۴۵ عیسویان صلیبی‌بسرکردگی لوئی نهم ملقب بمقدّس پادشاه‌معروف فرانسه‌بمصرحمله بردند وبندردمیاط راتسخیر کردند، الملك‌الصالح‌دراین‌تاریخ درشام بود وخیال فتح‌حمص‌راداشت‌بعجله خودرابمصررساندودرصدد دفع‌صلیبیون برآمد ولی چون‌مریض بود درموقع مراجعت بمصرفوت کرد ومجال‌جنگ‌بالوئی‌رانیافت(۶۴۷) .

الملك الصالح یك پسر داشت که ازجانب پدر بامارت **حصن کیفا** مأمور بود و او همان تورانشاه الملك المعظم است که چندبار ذکراو را کرده‌ایم .

مادر این پسر یکی‌از کنیزکان‌محبوبهٔ الملك الصالح‌است که **شَجَرَةُالدُّر** لقب داشته . این زن برای آنکه جانشینی الملك الصالح بپسرش برسد بکمك‌دونفرازامرا مرگ سلطان را ازمردم مخفی کرد وباآنکه الملك الصالح کسی را بجانشینی‌تعیین ننموده بودتورانشاه را ازحصن کیفا خواست وچنین شهرت‌داد که‌جانشین‌الملك‌الصالح اوست و تورانشاه پس از ورود بمصر بمقرّ سلطنت استقرار یافت .

قبل از وصول تورانشاه بمصر صلیبیون قشون اسلامی مصررا شکست داده بطرف القاهره شروع بپیشرفت کرده بودند. رسیدن الملك المعظم نفسی تازه در مسلمین دمید و ایشان سی و دو کشتی از سفاینی را که برای عیسویان آذوقه می آوردند گرفتند و عیسویان دچار قحطی و بی آبی شده چاره ای جز بازگشت ندیدند، مسلمین هم موقع را غنیمت شمرده بعیسویان منهزم حمله بردند و در ۲ محرم سال ٦٤٨ لوئی نهم را با چند نفراز امرای او دستگیر نمودند. الملك المعظم بعد ازاین فتح مصمم شد که خود را ازچنگ امرا و ممالیك خلاص نماید ولی ممالیك شورش نموده اورا بقتل رساندند وسلسلهٔ ایوبی مصر خاتمه یافت (محرّم ٦٤٨).

ممالیك غلامانی بودند که بر اثر استیلای مغول و فرار مردم از جلو ایشان در شام و مصر فراوان شده و الملك الصالح جماعتی ازایشان را بعنوان قراولان خاصه و مستحفظین خود نگاه داشته و از آنها افواجی ترتیب داده بود چون اردوگاه این افواج سواحل شاخهٔ شرقی نیل یعنی قسمت **البَحْر** بود ایشانرا **ممالیك بحری** میخواندند این ممالیك بعداز آنکه تورانشاه را از میان برداشتند نتوانستند بحال نظم و یگانگی برقرار بمانند و کار اختلاف بین ایشان تاآنجا کشید که لوئی پادشاه فرانسه و سایر محبوسین بی زحمت و ترس از حبس بیرون آمده بقید پرداخت مبلغی بعنوان فدیه نجات یافتند حتی یکی از قاتلین تورانشاه شمشیر خونینی را که با آن بقتل پادشاه مصر اقدام کرده بود پیش لوئی آورد وازاو طلب جایزه کرد.

شجرة الدّر در سایهٔ کفایت و کاردانی که داشت یکی از رؤسای ممالیك یعنی **عزّالدّین آیْبَك تُرکمانی** را باخود همدست کرد وسلطنت مصر را دردست گرفت ولی خلیفهٔ بغداد المستنصر باین عنوان که زن نمی تواند متصدّی امر سلطنت باشد اورا باین مقام نشناخت وممالیك دمشق هم آن شهر را بتصرف پادشاه ایّوبی حلب دادند. عاقبت شجرة الدر بازدواج آیبك درآمد وآیبك با لقب **المَلِكُ المُعِزّ** پادشاه شد (٦٤٨).

یك دستهٔ دیگر از ممالیك که بعلّت تعلّق بالملك الصالح اسم خود را **ممالیك صالحی** گذاشته بودند برآیبك شوریدند ویکی از فرزندان ایّوبیان یمن را بسلطنت برداشتند وآیبك را فقط بعنوان اتابیکی شناختند.

صاحب حلب نیز بقصد خونخواهی پسر عمّ خویش الملك المعظم از تمام افراد

خاندان ایّوبی در خواست مساعدت نمود وبالاخره هم بجنگ با ممالیك طرفدار آیبك پرداخت ولی مجبور بقبول صلح شد و در ۶۵۱ سواحل فنیقیّه و غزّه و بیت‌المقدس و نابلس را بتصرّف مصر داد .

چون شجرةالدّر از آیبك فرزندی نیاورد آیبك در حرم خود یك عده همخوابه جمع کرد و در صدد ازدواج با دختر بدر الدّین صاحب موصل بر آمد ، شجرة الدرّ محرمانه شوهر را در ربیع‌الاوّل ۶۵۵ یعنی یکسال بعد از فتح بغداد بدست هولاکو بقتل رساند ؛ ممالیك هم شجرةالدّر را بوضع فضیحی کشتند و پسر پانزده سالهٔ ایبك راپادشاه خواندندواتابیکی‌اورا **باميرسيف‌الدّين‌قُدُوز** واگذاشتند. قدوزدرذی‌الحجهٔ ۶۵۷ پسر آیبك را از سلطنت خلع کرد وخود بالقب **الملك‌المظفّر** پادشاه شد واو که بادّعای جماعتی، ازشاهزادگان فراری خاندان خوارزمشاهی بود بزودی در مصر قدرت پیدا کرد وبواسطهٔ حسن رفتار و داد و دهش طرفداران او زیاد شد ازآنجمله بودند بقیّةالسّیف قشون سلطان جلال‌الدّین خوارزمشاهی یعنی‌خوارزمیه‌وکسانیکه‌از جلوسیل هجوم‌مغول گریخته بودند . ورود فرستادگان‌هولاکو بمصربرای‌طلب‌اطاعت مقارن بود با ابتدای بسط قدرت وسلطنت امیر قدوز .

امیر قدوز پس از مشورت با بزرگان امرای خود دل بدریا زده فرستادگان هولاکو را بقتل رسانید وبا سپاهیان‌کارآزموده بطرف فلسطین حرکت نمود .

هولاکو خان چنانکه پیش ذکر کردیم در این موقع بمغولستان مراجعت کرده وازجانب‌خود کیتوبوقا را باقریب ۱۰۰۰۰ سوارهٔ مغول‌درشام‌گذاشته‌بود، قدوز در محلّ **عين جالوت** (درفلسطین) شکست سختی داد و ازایشان کمتر کسی باقی‌ماند و کیتوبوقا را زنده دستگیر نمود و گردن زد (رمضان ۶۵۸)

فتح‌عین‌جالوت یکی‌ازوقایع مهمّ‌تاریخ مصروشام‌است‌زیرا که جلوی‌هجوم‌مغول را بطرف مصر سدّ کرده وباآنکه بشخص هولاکوصدمه‌ای نرسیده ضربت سختی‌ازآن بشوکت مغول‌وارد‌آمده چنانکه‌هولاکوپس‌ازشنیدن خبرقتل کیتوبوفاتأسفهاخورده وتصمیم‌انتقام‌خون اورا گرفته ولی بعلّت گرفتاریهای دیگر بانجام‌این‌قصدتوفیق‌نیافته .

امّا قدوز از این فتح ثمره ای نبرد زیرا که در ذی‌القعده ۶۵۸ بدست یکی از

رؤسای ممالیك امیر بیبرس رکن‌الدین بندقداری بقتل رسید وبیبرس بالقب الْمَلِكُ الظّاهِرْ پادشاه مصرشد واوچنانکه بعد خواهیم دید یکی‌ازمشاهیر سلاطین‌اسلام‌است.

مقارن جنگ عین جالوت پسر هولاگو یشموت که در سال ٦٥٦ میّافارقین را درمحاصره گرفته بود و با الملك‌الكامل ایّوبی مدافع رشیدآن میجنگید پس‌ازدوسال درنتیجهٔافتادن قحط وغلا درمیان اهالی‌آن‌آنجارا گرفت ومغول‌الملك‌الكامل‌را کشتند.

بعد از فتح میافارقین یشموت شهر ماردین را محاصره نمود و باآنکه هشت ماه آنجا را محصور داشت بگشودن آن موفق نیامد عاقبت پسرصاحب قلعهٔ ماردین پـدر را کشت و قلعه را بتصرف مغول داد .

درسال ٦٥٨ بدرالدّین لؤلؤ که الْمَلِكُ الرَّحیمْ لقب داشت صاحب موصل وفات یافت وجانشینیش بالملك‌الصالح اسماعیل پسر او رسید واوبزودی موصل را رها کرده بدعوت برادر خود که پیش بیبرس بود نزدآن پادشاه رفت و بیبرس باو یك عدّه سوار داد که بموصل بیاید وخزاین‌ودفاین خود را برداشته مراجعت نماید . پس‌ازمراجعت و رسیدن بموصل مغول دور شهررا گرفتند والملك‌الصالح بامید کمك بیبرس با مغول بجنگ پرداخت و اهالی شهر هم جنبشی مردانه کردند و بمغول صدمات زیاد زدند . چون خبرجنگ بین مردم موصل و مغول ازطرفی به‌بیبرس و ازطرفی دیگر بهولاگو که درآذربایجان بود رسید هردوبکمك طرفین سپاهیانی فرستادند ولی مغول‌ازآمدن سپاه مصر وشام قبلا خبردار شده برسر راه ایشان رفتند وایشان را مغلوب کرده‌بلباس شامیان در آمدند و بطرف موصل روان شدند مردم موصل بخیال آنکه شامیانند که بکمك میآیند از شهر بیرون آمدند و مغول ایشان را در میان گرفتند و جماعتی از آنانرا کشتند .

مغول با اینحال باز بگرفتن قلعهٔ موصل موفق نیامدند ومحاصره طـول کشید تا آنکه در شهر قحط افتاد و الملك‌الصالح امـان خـواست . مغول در رمضـان ٦٦٠ موصل را گرفتند و قتل عام کردند و الملك الصالح را بفرمان هولاگو در دنبه و نمد پیچیدند و در آفتاب انـداختند تا دنبه بعد از هفته‌ای گرم شد و کرمان بـدن او را خـوردند و او باین سختی جان بـداد و پسر سه سالـه‌اش را در کنار دجلـه دو نیمه

کردند و هر نیمه را بطرفی آویختند تا پوسید .

مرگ هولاکو در ٦٦٣ - بعداز آنکه هولاکوازفتح بقیهٔ ایران‌وشام فارغ‌شد بخیال مملکتداری ودفع دشمنان شخصی افتاد ویکی ازآن جمله پسرجوجی بود بنام **برکای** که در دشت قبچاق سلطنت داشت و چون بدستور برادر خود باتو در رساندن منگوقاآن بمقام خانی سعی‌ها کرده بود خود را ازهولاکو برتر میدانست وباو تحکم میکرد .کار رقابت هولاکوو برکای آخرالامر بجنگ کشیدو برکای ۳۰۰۰۰ نفرسپاهی برای جنگ با هولاکو از دشت قبچاق بطرف ایران فرستاد و این عده از دربند قفقازیه گذشته بطرف شروان سرازیر گردیدند ، هولاکو هم در شوال ٦٦٠ بشماخی آمد و قشون برکای را منهزم نمود و بسمت دربند حرکت کرد و پسر خود ابقا خان (اباقا خان) را بطرف ممالك برکای فرستاد ولشکریان ابقا خانه‌ها و اموال ایشانرا غارت نمودند ولی برکای باز تهیهٔ جمعیّتی دیده درحوالی نهر **تَرَك** برلشکر اباقاخان زدوایشانرا درجمادی‌الاولی٦٦١ درهم شکستواباقاخان بداغستان برگشت وهولاکو بتبریزآمد تا بتلافی این شکست قیام نماید وبرای سال آینده تهیه ببیند و در همین ایام بود که خبر جلوس قوبیلای قاآن برتخت خانی مغول و تفویض سلطنت ممالك بین شط جیحون وشام ومصر ازطرف او بهولاکو بایران رسید .

هولاکو نیزاین ممالك را بین پسران وامرای مطیع خود تقسیم کرداز آنجمله عراق وخراسان ومازندرانرا بپسربزرگترخویش **اباقاخان** سپرد واران وآذربایجان را به **یشموت** وممالك روم را به **معین‌الدّین پروانه** که سابقاً وزارت سلاجقهٔ آسیای صغیررا داشت ومطیع مغول شده بود واگذاشت وکرمان را به **ترکان خاتون** وفارس را بامیر **انکیانو** والجزیره را بیکی ازامرای خود .

وزارت هولاکو از بدو ورود بایران یعنی از٦٦۳ با **امیر سیف‌الدین بیتکچی خوارزمی** بود واین شخص تا ابتدای سال ٦٦١ وزارت هولاکو را داشت درموقعیکه هولاکو بدفع برکای بطرف دشت قبچاق حرکت مینمود این وزیر را درحوالی دربند بتحریك جمعی ازساعیان بقتل رساند و وزارت خود را به **شمس‌الدین‌محمّدجوینی** ملقب بصاحبدیوان و برادر عطاملك مورّخ معروف که ازسال ٦٥٧ حکومت بغدادرا داشت سپرد وحکومت بغداد را بعطاملك برادرش واگذاشت .

هولاکوخان پیش ازآنکه برای جنگ با برکای و سایر دشمنان خود اقدامی نماید در ربیع‌الاول ۶۶۳ مریض شد ودر ۱۹ ربیع‌الآخر همین سال درکنار نهر جغاتو (جنوب دریاچهٔ اورمیه) فوت کرد و او راکه ۴۸ سال ازعمرش گذشته بود در کوه **شاهو** در مقابل دهخوارقان بخاك سپردند .

سیاست هولاکوخان ـ هولاکو یکی از خوانین عمارت دوست مغول است و درحدود مراغه و دریاچه اورمیه ورود جغاتو و کوه آلاتاغ ابنیه‌ای ساخته ، بحکمت و نجوم و کیمیا نیز میلی داشته مخصوصاً مبالغی ازثروتی راکه از غارت ممالك اسلامی بچنگ‌آورده‌بود در راه کیمیا بباد داده. هولاکوشخصاً مذهب بودائی داشت ودرخوی بتخانه‌ها ساخته بود ولی‌زوجهٔ او **دوقوزخاتون** پسرزادهٔ آوانگ خان‌آخرین‌پادشاه قوم کرائیت مذهب مسیح داشت و چون این زن ابتدا زوجهٔ تولوی پدر هولاکوبوده وبعدازمرگ تولوی‌بپسرش هولاکورسیده براین پادشاه نفوذکلی‌داشت. وهولاکوبرای رعایت خاطراوعیسویان را محترم میداشت وبکارهای مهم میگماشت چنانکه کیتوبوقا سردارمعروف او ازهمین طایفه بود .

چون درایران کسی نبود که پیرو مذهب بودائی باشد هولاکو براثر نفوذزوجه و امرای خود بتوجه حال عیسویان ایران که در آذربایجان و ارمنستان زیاد بودند پرداخت وبحکم او در همه‌جا برای ایشان‌کلیسا میساختند و اردوی دوقوز خاتون هر جا بود بر درآن ناقوس میزدند واین خاتون یکی از جاثلیقان ارمنی راکه **وارتان**[1] نام‌داشت بمشیری خود اختیارنموده بود. ارامنه وعیسویان دیگر ایران که‌ازاستیلای مسلمین هیچوقت خشنود نبودند هولاکو و دوقوزخاتون را نجات دهنده و یاور خود میپنداشتند مخصوصاً این جماعت چنانکه پیش هم گفتیم سعی داشتند که قدرت‌مغول را بنفع خیالات مذهبی خود بکار وادارند و بعیسویانی که در شام ومصربا مسلمین در جهادند کمك برسانند واسلام را یکباره ازآسیا وافریقا براندازند.

هجوم مغول بشام ومصر نیز برای انجام همین طرح بود مخصوصاً کیتوبوقاپس ازاستیلا بر دمشق شروع بتبدیل مساجدآن شهر بکلیسا کرد واگرجسارت و کفایت امیر قدوز وفتح او در عین جالوت نبود مغول آخرین پناهگاه اسلام یعنی فلسطین و

۱ ـ Vartan

افریقای شمالی را هم مسخر مینمودند با پافشاری که درهمان ایام صلیبیون عیسوی در قلع ریشهٔ مسلمین داشتند دیگر مشکل بود که اسلام جانی بگیرد و درمیان این دو دشمن متعصب کینه‌ور قد علم کند.

واقعهٔ عین‌جالوت اگرچه از لحاظ نظامی اهمیت فوق‌العاده نداشت ولی از لحاظ فوق خیلی مهم‌است بخصوص که پس ازاین شکست دیگرمغول نتوانستندبانجام فتح شام ومصر موفق آیند و پیش آمد دیگری نیز سبب شد که کینه‌ای را که مغول با مسلمین داشتند بتدریج ازخاطر ببرند و آن اسلام آوردن مغولان دشت قبچاق و خزر وترکستان بود.

سلاطین مغول ایران که ممالکشان بین متصرفات ممالیك مسلم شام و مصر و مغولان تازه مسلمان ترکستان و دشت قبچاق قرار داشت چنانکه بعد شرح خواهیم اد بتدریج بقبول اسلام تن در دادند وکار مسلمانی ایشان کم کم بآنجا کشید که خود ناصر و باور شریعت محمدی شدند و سیاست عیسویان وارامنهٔ ایران در مقابل نفوذ امرا و وزرای مسلمان ایرانی مغلوب گردید.

فصل ششم

سلاطین مغول ایران یا ایلخانان (۶۶۳ - ۷۵۶)

پس از وفات هولاکو زوجهٔ عیسویهٔ او دوقوزخاتون پس از مشورت با وارتان جاثلیق ارمنی پسر خود ابقا یا اباقا را که دراین تاریخ حکومت خراسان ومازندران داشت بجانشینی هولاکو نامزد کرد وقاصدی بعجله نزد اباقا که در اران بگذراندن ایام زمستان مشغول بود فرستاد واورا باردوی مغول درجغاتوخواست . برادراویشموت نیز که درحوالی دربند بودپس از گذشتن هفت روز ازفوت هولاکو رسیدوپس ازتقدیم مراسم عزاداری سرداران وبزرگان اتباع مغولی هولاکوبشادی نشستند واباقا را درسوم رمضان ۶۶۳ رسماً بجانشینی او اختیار کردند ولی دوقوزخاتون سه روز قبل ازجلوس پسر وفات یافت واز شرکت درشادی جلوس اباقا محروم گردید .

اباقا و جانشینان دیگر هولاکو را که ازتاریخ مرگ او تا انقراض این سلسله درایران سلطنت کرده‌اند سلسلهٔ سلاطین مغول یا ایلخانان میگویند و سلسلهٔ ایشان چون دیگر چندان ارتباطی با خوانین مغولستان نداشته ومحکوم حکم دربارقراقروم نبوده سلسلهٔ مستقلی محسوب میشود و ازتاریخ جلوس اباقا ببعد بتدریج نفوذ مغول و حکم خوانین اصلی مغولستان در ایران از میان میرود و جانشینان هولاکو راه و رسم سلاطین ایران را پیش میگیرند و درحقیقت یك طبقه از پادشاهان این مملکت بشمار میروند .

سلطنت اباقاخان از ۶۶۳ تا ۶۸۰

اباقاخان پس ازجلوس بتخت ایلخانی ایران برادر خود یشموت را بحکومت دربند و شروان و دشت موقان وآلاتاغ نامزد کرد ، فرماندهی قشون مغول را درحدود روم و سرحد شام بدونفر از سرداران خویش واگذاشت ، شیرامون پسر جورماغون را در گرجستان گذاشت و فارس و بغداد را بسونجاق نویان سپرد و سونجاق نویان

از طرف خود عطا ملك جوینی را بحکومت بغداد باقی گذاشت و عطاملك این سمت را درسال ۶۵۷ ازطرف هولاکو یافته بود .

وزارت اباقاخان مثل دورهٔ اخیر سلطنت هولاکو نصیب خواجه شمس‌الدین محمد صاحبدیوان جوینی گردید و او در تبریز وپسرش خواجه بهاءالدین محمد در اصفهان وقسمت عمدهٔ عراق عجم بتدبیرکار مملکت مشغول شدند . خراسان بدونفراز امرای محلی و کرمان بترکان خاتون وفارس بملکه آبش خاتون و هرات و غور و غرجستان بملك شمس‌الدین کرت واگذار گردید ، لرستان‌ویزد را اتابکان‌این‌دوناحیه والجزیره را هم امرای ایّوبی از طرف خان مغول اداره میکردند .

علاءالدین عطا ملك جوینی در تمام مدّت سلطنت اباقا خان (۶۶۳ - ۶۸۰) اسماً ازجانب سونجاق حاکم بغداد و کلیهٔ عراق عرب بود ولی درحقیقت دراین شغل استقلال تام داشت و او دراین دوره تمام سعی خود را صرف آبادی عراق عرب وتعمیر خرابیهای عهد مغول کرد ، قراء وقصبات جدید بسیارساخت، نهرها برای زراعت‌جاری کرد و اراضی بایر را بمزارع خرّم مبدّل ساخت و بقدری در اینکار پیشرفت کرد که گویند بغداد درعهد او از زمان خلفا نیز آبادتر گردید .

درهمان اوایل سلطنت اباقاخان شحنهٔ مغولی بغداد قرابوغا و نایب او اسحق ارمنی بقصد آزار عطاملك برخاسته یکنفر بدوی را فریفتند که بگوید عطاملك قصد آن دارد که با کسان و اولاد واموال‌خود راه شام پیش گیرد وبهدایت آن بدوی بخدمت ملوك آن دیار برود . قرابوغا و اسحق خانهٔ عطا ملك را محاصره کردند و عطاملك را دستگیر نموده با اعرابی باردوی اباقا بردند تا اباقا از زبان اعرابی اقرار بشنود .اباقا بدوی را بچوب بست و او درزیرشکنجه اقرار کرد که بیانات او ازسرتهمت‌وبتحریك اسحق ارمنی‌است . خان مغول بدوی و اسحق را کشت وعطاملك را کماکان‌بحکومت بغداد باقی گذاشت .

صاحبدیوان شمس‌الدین محمد جوینی و برادرش عطا ملك اسباب رونق کار دولت اباقاخان بودند . صاحبدیوان بجمع‌آوری عایدات کل ممالك اباقا و ادارهٔامور و راندن سیاست اشتغال داشت وهیچکس جز پادشاه براو تفوق نداشت ودرنتیجهٔ این قدرت و حسن اداره در عهد او ایران ترقی و اعتبار بسیار حاصل کرد و صاحبدیوان

را اسم و رسم و ثروت بسیار حاصل شد[1] و شعرا واهل علم و اهل ادب محامد صفات و ذکر خیر اورا درستون دواوین ودفاتر بنظم ونثر مخلّد کردند ولی برخلاف اوپسرش خواجه بهاءالدّین مردی باخشم و سرکش و کم عفو وبیرحم بود و درعهد او مردم اصفهان روز خوش بخود ندیدند و دائماً در تزلزل و وحشت میزیستند و ناامنی ودستبردوخونریزی درایام اوآسایش را از اهالی آن شهر سلب کرده بود .

اباقا شهر تبریز را بپایتختی اختیار نمود ، زمستانها در ارّان و بغداد و کنار جغاتو قشلاق میکرد و تابستانها را درآلاتاغ و سیاه کوه ، تبریز از عهد سلطنت او و وزارت صاحبدیوان شمس‌الدّین ببعد روبترقی فراوان گذاشت بخصوص که این شهر درعهد مغول چنانکه‌دیدیم چندان‌صدمه‌ای ندیده ومثل دیگربلاد ایران وماوراءالنهر بباد غارت نرفته بود .

سیاست اباقاخان -اباقاخان که تربیت یافتهٔ دست دوقوزخاتون بود با وجود بودائی بودن بکیش مسیح تعلق خاطر داشت پدر اوهولاکودر اواخر عمرازامپراطور روم شرقی **میخائیل پالئولوگوس**[2] (۶۵۸ - ۶۸۱) خواست که یکی ازدختران خود را بزوجیت باو بدهد . امپراطور روم باین ازدواج رضا داد و مریم دختر خود را با چند نفر همراه ومقداری هدایا از قسطنطنیّه بطرف ایران فرستاد همینکه ایشان بشهرقیساریّه ازبلادآناتولی رسیدند هولاکو مرد وچون مراجعت بقسطنطنیّه‌صعوبت داشت فرستادگان امپراطور روم شرقی بایران آمدند و اباقا آن دختر را بعقد خود درآورد وچنین شهرت یافت که اباقا نیزقبل از ازدواج بخواهش آن دخترآداب‌تعمید بجاآورده وقبول دین مسیح کرده .

ازدواج اباقا با دختر امپراطور روم وسابقهٔ تربیتی که در زیردست دوقوزخاتون یافته بود روزبروز علاقهٔ او را بعیسویان بیشتر کرد و روحانیون مسیحی در دربار او مورد عنایت واحترام‌قرار گرفتند وچون پس‌ازشکست عین‌جالوت بین ایلخانان‌مغول ایران وسلاطین مسلمان شام ومصرنیزخصومت و رقابت‌شدیدی حکمفرما بودعیسویان از این وضع استفاده مینمودند و در پیشرفت‌کار ایلخانان و بر انداختن مسلمین مصر

۱ . عایدی املاک او را روزی ده هزار دینارنوشته‌اند (تاریخ گزیده - ص ۵۸٤ .)
۲ـ Michel Paléologus

و شام یعنی دشمنان صلیبیون عیسوی خود را خدمتگزار مغول وانمود میکردند و مغول نیز دراین راه وجود ایشانرا لازم میشمردند چنانکه اباقا اینءیسویان‌را وسیلهٔ پیش بردن سیاست خود درمقابل مسلمین شام و مصر قرار داد و بتوسط ایشان چندبار با پاپ وسلاطین عیسوی اروپا درصدد ریختن‌طرح اتحاد برضدّ پادشاهان اسلام‌برآمد.

درسال ٦٦٦ (۱۲٦۷ . م) پاپ **کلمان چهارم**[۱] در جواب مراسله‌ای که بخط اویغوری از جانب اباقا باو رسیده بود شرحی نوشت و تقاضا کرد که اباقا بزبان‌لاتینی با او مکاتبه کند تا فهم مضمون آن ممکن شود. ضمناً از عملیاتی که عیسویان برضدّ مخالفین خود کرده شرحی باو نوشت‌و باباقا وعده‌داد که با کمك سلاطین عیسوی‌اروپا درجنگ برضدّ مسلمین از او تقویت نماید .

دو سال بعد نمایندگانی ازجانب میخائیل پالئوگوس واباقاخان درشهر **بَلَنْسِیَه** (والانس) از بلاد اسپانیا پادشاه ولایت **آراگن**[۲] را ملاقات کردند و از او خواستند که مطابق‌وعدهٔ پاپ با سایرسلاطین‌عیسوی‌همدست شود وبرای دفع مسلمین‌لشکریان خود را حاضر سازد . پادشاه‌آراگن باآنکه پیر بود تصمیم بجهاد کرد ولی بمصلحت دید جماعتی از امرای اسپانیا ازاین خیال صرف نظر نمود و ازخیانت مردم شرقی و بیرحمی مغول اندیشه کرد .

بعد ازمراجعت اباقا ازجنگ با **بُراق** که عنقریب بذکر آن خواهیم پرداخت، ایلخان ایران تصمیم گرفت که بار دیگر با سلاطین عیسوی اروپا داخل مذاکره و ارتباط شود و این بار اقدام او بتحریك پادشاه ارمنستان صغیر بود که میخواست بهر نحو باشد بیت‌المقدّس را از چنگ مسلمانان بیرون بیاورد .

اباقا در سال ٦٧۳ (۱۲۷٤ . م) شانزده نفر نماینده بفرنگستان فرستاد و این در موقعی بود که بامر پاپ **گرگوار دهم**[۳] درشهر لیون ازبلاد فرانسه شورائی‌مذهبی منعقد شده بود . فرستادگان اباقا در جلسات شوری حضور بهمرساندند و دو نفر از ایشان که تاتاربودند بامرپاپ تعمید یافتند واین تنها نتیجه‌ای بود که ازاین‌مأموریت حاصل شد چه با پیشرفت روزافزون مسلمین و سست شدن عزم صلیبیون در جهاد با

۱ ـ Clément IV   ۲ ـ Aragon   ۳ ـ Grégoire x

ایشان دیگر کسی بتوقع اباقا در لشکر کشی بشام ومصر گوش نداد و نامه‌ای که او نوشته بود پیش **ادوارد اول** پادشاه انگلستان فرستاده شد ولی ادوارد هم بعذر اینکه در آن حال نمیتواند لشکری برای استخلاص بیت‌المقدس بفرستد ازخودحرکتی ظاهر نساخت.

دو سال بعد یعنی در عهد پاپ ژان بیست ویکم دو نفر نمایندهٔ جدید ازطرف دربار اباقا عازم شهر رم شدند وعیسویان را بپس گرفتن بیت‌المقدس وفلسطین ازدست مسلمین دعوت کردند وازجانب اباقا بایشان وعدهٔ مساعدت دادند وپاپ ایشانرا پیش سلاطین فرانسه وانگلیس فرستاد. دو نفر نمایندهٔ فوق که از عیسویان گرجی بودند از طرف اباقا اظهار داشتند که او و قوبیلای قاآن مایلند که قبول دیانت عیسوی کنند پاپ برای تحقیق مطلب وتبلیغ آئین مسیح تصمیم گرفت که پنج نفر از روحانیون را بدیار مشرق بفرستد ولی چون در همان اوان یعنی درسال ۶۷۶ مرد تصمیم فوق عملی نشد فقط نیکلای سوم پاپ جدید سال بعدمراسله‌ای باباقا وقوبیلای نوشت وازمساعدت ایشان در حق عیسویان اظهار مسرّت نمود.

اباقاخان نسبت بجاثلیق نصارای بغداد یعنی **یوحنا دنها**[1] کمال احترام وانعام را رعایت میکرد و دنها بهمین مناسبت درآن ایام نفوذ فوق‌العاده داشت. درسال ۶۷۸ دونفر ازنصارای اویغور که بامر قوبیلای ازچین عازم زیارت بیت‌المقدّس بودندبعراق عرب رسیدند. دنها یکی ازایشانرا بخلیفگی چین انتخاب کرد و باو نام **جبلها**[2] داد و چون دنها در همین تاریخ مرد اباقا جبلها را بسمت جاثلیقی بغداد انتخاب کرد و جبلها رفیق همسفر خود را باسم **ابن‌صوما**[3] بخلیفگی مملکت اویغورها نامزد نمود و او را بآن صوب مأموریّت داد.

نتیجهٔ این سیاست آن شد که اباقاخان درتمام مدّت سلطنت خود ازطرفی سعی کرد که بیاری پاپ وسلاطین مسیحی اروپا اسلام را براندازد وپادشاهان مسلمان‌مصر و شام را که سدّ راه پیشرفت صلیبیون عیسوی و سرداران مغول بودند ازآن نواحی براند و ازطرفی دیگرمسلمین ایران وعراق ازاو متنفرشدند وتوجه قلبی ایشان‌بسمت سلطان مصر که مدافع اسلام محسوب میشد معطوف گردید واین امردوّم درعدم‌توفیق اباقا در راه پیشرفت مقصود اودخالت بزرگ داشت.

۱ ـ Jean Denha　۲ ـ Jaballaha　۳ ـ Bar Suma

جنگ اباقای با برکای در ۶۶۴ ـ در اوایل سلطنت اباقاخان بَرَکای پسر جوجی‌خان جماعتی ازسپاهیان خود را از راه دربند ققفازیّه بسرداری نُوقای بتعرّض ولایات ارّان و آذربایجان فرستاد و اباقا دراین تاریخ تازه ازقشلاق مازندران بتبریز برگشته بود . یشموت برادر اباقا در ۲۰ صفر سال ٦٦٤ اردوی نوقای را شکست داد وچشم نوقای زخم برداشت ولشکریان او رو بهزیمت گذاشتند . چون این‌خبر ببرکای رسید شخصاً با ۳۰۰۰۰۰ نفر از دربند گذشته بکنار نهر کورا آمد و اباقا بجلوی او شتافت ولی چون برکای را قوی یافت بساختن استحکامات در اطـراف دو نهر ارس و کورا پرداخت و برکای بتسخیر بلاد ارّان و گـرجستان وغارت آنها مشغول شد وتا تفلیس پیش راند ولی درهمین‌اثنا بمرض قولنج مرد وسپاهیانش‌بدون جنگ برگشتند ومردم‌آن حدود ازترس‌اینکه مبادا حملهٔ مغولان دشت قبچاق بآن نواحی تجدیدشود سدّی در راه عبـور ایشان ساختند و از لشکریان مغول و مسلمان مستحفظین جهت آن قرار دادند .

جنگ اباقا با براق در ٦٦٨ ـ درسال ٦٦٦ مسعود بیك پسرمحمود یلواج که ازجانب بُراق‌خان پادشاه اولوس جغتای حکومت ماوراءالنّهر را داشت از جانب آن خان بسفارت بنزد اباقا خـان آمد تا بظاهر مراتب صداقت و دوستی براق را بحضور اباقا تقریر نماید ولی درباطن غرض او تحقیق مقدار لشکراباقا وشناختن راههای بین ماوراءالنهر وخراسان بود چه براق تصمیم گرفته بود که بخراسان وآذربایجان‌لشکر کشد وآن نواحی را از دست اباقا بیرون‌آورد .

مسعودبیك با احترام تمام ازجیحون گذشته بخراسان‌آمد و بفرمان اباقا امرا وعمّال لشکری و کشوری ازاو پذیرائی واستقبال شایان کردند و صاحبدیوان خواجه شمس‌الدّین محمّد درمقابل او از اسب بزیرآمده رکاب اورا بوسید ومسعودبیك ازسر استخفاف خواجه را مخاطب ساخته گفت اگر صاحبدیوان توئی قامت ازنشان‌خوشتر و با آن مرد بزرگ از سر کبر و بلند پروازی سخن راند و خواجه شمس‌الدّین که دانائی عاقل و با احتیاط بـود در جـواب او هیچ نگفت در انتظـار رسیدن فـرصت مسعودبیك را بیشتر تواضع کرد . اباقا مقدم مسعود بیك را گرامی داشت و او را بالا دست جمیع امرا نشاند ولباس چنگیزخان را باو پوشاند و بافتخارمقدم او شادی‌بسیار

کرد . مسعودبیك با مهارت تمام رسالت خود را ادا کرد و دل اباقا را فریفتهٔ دوستی براق نمود ولی همینکه دریافت که بعضی از نزدیکان اباقا بنظر بد گمانی دراومینگرند بعجله اجازهٔ مرخصی خواسته بماوراء النهر بر گشت و چهار شبانه روزه بکنار جیحون رسید .

روز بعد از حرکت مسعودبیك از خراسان باباقا خبر رسید که براق در صدد حملهٔ باین‌سر زمین است و مسعودبیك جاسوس او بوده . اباقا کسان بعقب‌مسعودبیك فرستادولی بدستگیری‌اوموفق نیامد ومسعودبیك بسلامت بخدمت براق‌رسیده‌مشاهدات خود را برای اونقل کرد .

براق برای‌مستأصل کردن‌اباقامصمم‌شد که‌باتکوداراغول برادرخود که‌درخدمت اباقا بود ودرحوالی آرارات وارس وحدودنخجوان اقامت داشت همدست‌شود وبکمك یکدیگربر اباقا حمله کنند ، تکوداراین پیشنهاد راپذیرفت ولشکریان دوبرادرازدو سرحدّ خراسان وآذربایجان بممالك اباقا حمله کردند واباقا درزحمت‌بزرگی افتاد

اباقا خود عازم آذربایجان گردید ویشموت را بخراسان فرستاد وبرای جمع‌آوری سپاه بهر طرف ایلچیان روانه کرد . تکودار چون از حرکت اباقا اطلاع‌یافت بطرف گرجستان عقب نشست واباقا یکی ازسرداران مشهور خودیعنی‌شیرامون‌نویان را بتعقیب سپاهیان او روانه کرد . شیرامون تکودار را مغلوب کرد واو بپناه داود پادشاه گرجستان رفت وخواست با تزویج دختر اوپادشاه گرجستان را باخودیار کند ولی چون دانست که داود و گرجیان‌خیال قتل اورا دارند فرستادگانی بخدمت اباقا فرستاد واز در عذر خواهی درآمد . اباقا در شوال ۶۶۷ او را اسیر کرد وامرای مفسد او را کشت وفتنهٔ تکودار بانجام رسید . بعد از دفع شرّ تکودار اباقا تمام توجه‌خود را متوجه جلوگیری ازبراق نمود که بالشکری عظیم و سردارانی جنگ آزموده از معابرجیحون گذشته خراسان را مورد تعرّض قرار داده بود .

براق بسهولت بر خراسان دست یافت واز بدخشان گرفته تا مرو ونیشابور را تحت امر خود آورد و ملك شمس الدّین کرت برای حفظ قلمرو خود ازآسیب اواز در اطاعت درآمده‌بخدمت‌براق‌رسیدوبراق‌باووعده‌داد که‌اگرازلشکریان او طرفداری

کندحکومت خراسان را نیز ضمیمهٔ متصرّفات ملوک کرت نماید. ملك شمس الدّین نیز از ناچاری پذیرفت ولی‌چون شنید که اباقا بطرف خراسان پیش میآید،بقلعه‌ای که پناهگاه او بود رفت و منتظر نشست تا ببینند فتح نصیب کدام طرف خواهد شد.

براق در تاریخ ۶۶۸ از آذربایجان متوجه خراسان شد و ۴۰۰۰۰ سپاهی مغول ومسلمان را به حفظ در بند قفقاز به گذاشت ودر راه سلطان مظفّرالدّین حَجّاج امیر کرمان باو پیوست واباقا بهمراهی او برادرش یشموت وپسر ارشدش اَرغُون ازراه باخرز وفاریاب ببادغیس آمد ودرآنجا ببراق پیشنهادصلح کرد ولی براق ازغروری که داشت بتوهّم اینکه اباقاعازم باز گشت بآذربایجان است برلشکریان اوزد ودرذی‌الحجهٔ ۶۶۸ در پنج فرسخی هرات جنگ‌سختی بین اردوی طرفین در گرفت. شکست برقشون براق افتاد وبراق منهزماً بماوراء النهر گریخت و اباقا ازشرّ دشمنی قوی مانند او نجات یافته‌خراسان را باردیگر درتحت امرخودآورد وحکومت آنرا ببرادرخویش سپرد.

براق بعداز بر گشتن بماوراءالنّهردربخارا اسلام آورد ولقب سلطان غیاث‌الدّین اختیار نمود و کمی بعدبراثر رنج و تعب فالج گشت وبپناه قیدُو نبیرهٔ او کتای قاآن که برممالك آن طرف سیحون استیلا داشت ومدّعی ریاست مغول و رقیب قوبیلای قاآن بود ودر جنگ با اباقا نیز ببراق مساعدت کرده رفت ودرآنجا مسموم گردید. مسعود-بیك نیزپس ازشکست براق از اوجدا شد وباردوی قیدو گریخت.

محاربات اباقاخان با مسلمین مصر وشام - بعدازمرگ‌هولاکو‌پادشاه‌مصر یعنی الملك الظاهر بیبرس بندقداری باقشونی عظیم از مصر بشام آمد و در سال ۶۶۴ آن بلاد را تسخیر کرده بحدود ارمنستان صغیر (کیلیکیا و نواحی مجاور آن) که پادشاهی آن در این تاریخ در دست هیتوم بود رسید. هیتوم بدستیاری وتقویت خانان مغول در موقعیکه‌مسلمین گرفتار جنگهای داخلی و جهاد با عیسویان‌بودندفی‌الجمله قدرتی بهم‌رسانیده ومقداری ازاراضی مسلمان نشین اطراف قلمرو خود رامسخر کرده وپایتخت او سیس یکی ازبلاد معتبر شده بود.

بیبرس از هیتوم خواست که بلاد مسلمین را تخلیه نماید و با دادن خراج‌راه تجارت بین ارمنستان صغیر وشام را نیز مفتوح سازد. چون هیتوم‌بااقاخان متکی‌بود وخود را دست نشاندهٔ او میدانست زیر بار قبول این‌تکلیف نرفت و لشکریان بیبرس

بارمنستان حمله بردند . هیتوم ممالك خودرا رها کرده برای استعانت از امرای مغول که در آسیای صغیر بودند بآن دیار شتافت و فرزندان و برادران و امرای او بجلوی قشون بیبرس آمدند . امرای مغول باین بهانه که ازاباقاخان اجازه ودستور ندارند از یاری هیتوم خودداری کردند وهیتوم مجبور شد که مستقیماً از ایلخان استعانت جوید ولی قبل از آنکه جواب استدعای او برسد قشون بیبرس تحت سر کردگی **اَلْمَلِکُ الْمَنْصُور** پادشاه **حَماة** و **سَیْفُ الدّین قَلاوُون** سراسر ممالك هیتوم را تحت استیلای خود گرفتند وبلاد اورا بباد غارت دادند، **تُورُس**[۱] پسر هیتوم را بایکی ازبرادران او کشتند وپسر دیگرش **لیفُونْ** یا **لئُونْ**[۲] را اسیر گرفتند وبسیاری از کسان و فرزندان برادرش را بقتل آوردند. پایتختش سیس را با کلیسای بزرگ آن زیروزبر کردند ومدت بیست روز در بلاد هیتوم بقتل وغارت اشتغال داشتندوپس از آن بشام برگشتند .

هیتوم بزحمت زیاد قشونی ازمغول وسلاجقهٔ روم جمع آوری کردو بکیلیکیا آمد ولی چون مسلمین رفته بودند و بلاد او ویران و کسان او مقتول یا اسیر شده بودند کاری ازپیش او نرفت و پس از زاری بسیار دوچار وحشت و اضطراب غریبی گردیدو چاره‌ای ندید جز آنکه نسبت ببیبرس از در عجز درآید و بالتماس استخلاص پسرخود لئون را از اوبخواهد . بیبرس در جواب این استدعای هیتوم باو پیغام داد که غرض ما از تاخت و تاز در ارمنستان تحصیل مال و منال نبوده هولاکو یکی ازدوستان و هوا خواهان‌ما یعنی **شَمْسُ الدّینْ سُنقُرُ الاَشْقَرْ سمَرْقَنْدی** را درحلب باسیری گرفته اگر هیتوم میخواهد که مالئون پسر اورا رها کنیم باید از مغول بخواهد که سنقررا آزاد نمایند تاما نیز درعوض فرزند اورا مستخلص سازیم .

هیتوم شخصاً از ارمنستان باردوی اباقا خان رفت و در پیشگاه ایلخان بگریه‌و زاری پرداخت و بالحاح تمام از اباقااستدعای خلاص سنقررا کرد. اباقا برپیری و بیچارگی اورحمت آورد وباوامرداد که بمملکت خودبر گردد ووعده داد که سنقر را هرجاباشد طلب کند وپیش اوبفرستد .

حکومت ممالك روم یعنی بلادآسیای صغیرچنانکه پیش هم گفتیم دراین تاریخ درتحت ادارهٔ **مُعینُ الدّین سُلَیمان بن علی پَرْوانه دیلمی** بودواو که درابتداوزارت سلاطین سلجوقی

۱- Toros ۲- León

روم را داشت چون اطاعت مغول را پذیرفته بود ازطرف‌هولاکو و اباقا بحکومت آن ممالك منصوب شد.

پیش ازآنکه هیتوم از اردوی اباقا ببلاد خودبرگردد فرستاده‌ای که او قبلاً بدربار اباقا فرستاده بود بقلمرو معین الدّین پروانه رسیدوپروانه که خیال داشت دختر هیتوم را بازدواج خود درآوردبا فرستادهٔ اودر این خصوص گفتگو کرد. آن فرستاده بپروانه اطمینان داد که اگراودرموقع رسیدن هیتوم از اوپذیرائی شایان بعمل‌آورد هیتوم از اجابت مسئول اواستنکاف نخواهد ورزید. پروانه نیز بهمین ترتیب با هیتوم معامله کرد ومقدم اورا سخت گرامی داشت وباو هدایائی تقدیم کرد بشکلیکه هیتوم از این همه گرمی و ملاطفت درتعجب شد وچون برمکنون خاطرپروانه اطلاع یافت ظاهراً بآن امر رضا داد ولی اجرای مراسم عروسی را موکول بآزاد شدن لئون پسر خویش کرد وبارمنستان‌آمد.

کمی بعداز مراجعت هیتوم دختری که اسماً نامزدپروانه شده بودمرد وپروانه که برتعلل وظاهر سازی هیتوم مطلع شده بود از این پیش آمد درغضب شد و کینهٔ هیتوم را در دل گرفت وبعدها برای آنکه در کار ادارهٔ مملکت مستقل باشد بدستیاری امرای‌مغول‌پسر غیاث الدّین کیخسرو یعنی **رکن الدّین قلیج‌ارسلان** را درسال۶۶۶ کشت وپسرچهار سالهٔ اورا باین‌مقام‌برگزید.

در سال ۶۶۹ اباقا سنقر الاشقر راکه درحوالی سمرقندبودپیش هیتوم فرستاد و هیتوم اورا باحترام تمام وهدایائی نفیس روانهٔ خدمت بیبرس کرد ، بیبرس‌هم در عوض لئون را بهمین ترتیب پیش پدر فرستاد.

هیتوم در سال ۶۶۹ با بیبرس قرار گذاشته بود که پس‌ازتسلیم سنقر و گرفتن لئون پسر خویش از درصلح درآمده بعضی ازقلاع که در تصرف دارد ببیبرس‌واگذارد ورود **جیحان** سرحد بین ممالك‌اسلامی وبلادهیتوم گردد. چون سنقر تسلیم‌شدولئون خلاص یافت هیتوم نیز مطابق قرار داد رفتار کرد. لئون‌هم بامر پدر ببغداد بخدمت اباقا رفت تا ازایلخان‌سپاسگزاری کند وبنا بخواهش پدر استدعا نماید که هیتوم‌را بمناسبت پیری از سلطنت معاف و لئون را بجای او باین مقام منصوب نماید، اباقا نیز چنین کرد ولئون جانشین پدر گردید.

الملك‌الظاهر بیبرس از سال ٦٦٦ تا ٦٧١ درچندین سفر جنگی که بشام کرد عیسویان صلیبی را شکستهای بسیار داد و قلاع اسماعیلیهٔ شام و لبنان را بتدریج مسخّرساخت و عین‌عملی را که هولاکو درایران کرده بود او درشام تکرارنمود وفتنهٔ باطنیّهٔ این حدود نیز بهمّت اوانجام پذیرفت وبیبرس درنتیجهٔاین مجاهدات‌ازمشاهیر سلاطین اسلام گردید وهیبت ووحشت اوعموم سلاطین اطراف ازجمله اباقاوامپراطور قسطنطنیّه و منکّو تیمور پادشاه خانات قبچاق را دراندیشه فرو برد و این سه پادشاه درموقعیکه بیبرس در دمشق بود یعنی درسال ٦٦٨ فرستادگانی پیش او روانه داشتند و اباقا در مراسلاتی که باو نوشت بیبرس را درقتل امیرقدوز ولینعمت او ملامت کرد و اورا از سطوت خود ترساند. بیبرس درجواب پیغام داد که اگر چه او قدوز را کشته ولی سلطنت او بتصدیق و اجماع مسلمین است و از سطوت اباقا نیز وحشتی ندارد و برای مقابلهٔ با او حاضر و امیدوار است که دراین مقابله آنچه را که مسلمین از دست داده‌اند از چنگ مغول بیرون آورد.

اباقا ازهمان اوان سلطنت خیال‌حملهٔ بشام ومصر و کشیدن انتقام شکست عین جالوت را داشت ولی هجوم براق چنانکه دیدیم نگذاشت که او در آن ایام باجرای این نقشه مبادرت نماید.

درسال ٦٦٦ بیبرس با عساکری فراوان بانطاکیه که از متصرّفات امیرعیسوی طرابلس‌شام بود حمله بردو آن شهررا گشوده مردم‌آنرا یا کشت یا باسیری‌برد وچون سفر جنگی لوئی نهم پادشاه فرانسه هم بتونس دراین تاریخ بشکست صلیبیّون منتهی گردیده بودبیبرس‌در راندن عیسویان‌ازشام قویدل گردید وعیسویان‌بکلی‌مأیوس شدند وصلیبیون چاره‌ای‌ندیدندجز آنکه‌ازاباقا یاری‌بطلبندودفع بیبرس‌راازمغول‌بخواهند.

اباقا امرداد که فرمانده مغولی عساکر روم ومعین‌الدّین پروانه با قریب ۱۰۰۰۰ نفر بطرف شام حمله ببرند و ایشان در سال ٦٦٩ بلاد شمال حلب را غارت کردند. بیبرس که در این ایام در دمشق بود از مصر قشون خواست ولی موقعیکه آن قشون رسیدند مغول مراجعت کرده بودند. بیبرس یك عده از عساکر خود را بطرف رها و حرّان فرستاد و ایشان بسهولت آن دو شهر را گرفتند و در حرّان مغولانی را که در

آنجا مقیم بودند یا کشتند و یا باسیری گرفته بر گشتند ولی آن شهر بجنگ قشون مصر نماند چه مغول سال بعد بشهر مزبور وارد شدند و آنجا را قتل‌عام نمودند وحرّان ازاین تاریخ دیگر روی‌آبادی بخود ندید .

بیبرس جماعتی از مغول را که بدستیاری صلیبیون بر شام حمله بردندبسختی منهزم کرد ، خصوصاً عیسویان‌را بشدّت تعقیب نمود وچون قدرت او روزبروز درتزاید بود ، معین‌الدّین پروانه و فرمانده مغول در بلاد روم ازاو تقاضای صلح نمودند بیبرس‌دو نفر از امرای خود را برای عقد مصالحه پیش ایشان فرستاد وایشان هم فرستادگان مزبور را روانهٔ خدمت اباقا کردند .

در ضمن مذاکراتی که اباقا با فرستادگان بیبرس میکرد چنین فهمید که منگو تیمور پسر برکای‌خان پادشاه دشت قبچاق که مانند پدر آئین اسلام داشت با بیبرس دست یکی کرده و این دو پادشاه همکیش کمر جدال با اباقا را بسته‌اند واین طرح اتحاد منگو تیمور با بیبرس برای خنثی کردن اساس دوستی دیرینه‌ای بود که ایلخانان ایران با عیسویان صلیبی وارامنه وامپراطور روم شرقی بسته بودند،خصوصاً چون منگو تیمور از یك طرف با ایلخانان ایران رقابت داشت و از طرفی دیگر با امپراطور روم شرقی ، اتحاد با بیبرس راکه مثل او مسلمان و دشمن عیسویان و اباقا بود بصلاح خود میدید .

اباقا سفرائی پیش‌بیبرس فرستاد وازاوخواست که سنقرالاشقر را بدربارایلخان روانه دارد ولی سفرا مضمون این پیغام را تغییر داده به بیبرس گفتند که اباقا سلطان مصر یا مقدّم امرای اورا بدربارخود خواسته است تا با او درباب شرایط صلح گفتگو بعمل‌آید . بیبرس جواب داد که چون اباقا طالب صلح است بهتراین است که اوخود با یکی ازبرادران او جهت ترتیب این‌کار بشام بیاید . ضمناً امرداد که عساکراسلامی درخارج دمشق بانجام خدمات جنگی مشغول ومهیّای‌کارزار باشند .

وقعهٔ بیره در ۶۷۱ — کمی بعد یعنی درسال ۶۷۱ سپاهیان مغول بکنار فرات علیا رسیدند و دوقلعهٔ **بیرَة** و **رَحْبَة** را تحت محاصره گرفتند. اهالی بیره با کبوتر قاصد رسیدن مغول را بحمص و حماة خبر دادند و کمك طلبیدند . بیبرس با مقداری قایق بسرعت‌بطرف فرات حرکت کردوچند نفرازسرداران خودرا با لشکریان‌آزموده

ازجهات مختلفه بجلوگیری مغول فرستاد. عبور از فرات مشکل بود چه مغول قبلاً معبرها را بریده بودند و درآن طرف شطّ سنگر بسته. بیبرس قایقها را بآب انداخت وقسمتی ازعساکر خویش را درآنها نشاند تا باین‌وسیله از شط بگذرد. جنگ‌سختی بین عساکر او و سپاهیان مغول که از ساحل شطّ تیر می‌انداختند در گرفت. عاقبت سیف‌الدّین قلاوون سردار رشید او ازآب گذشت و مغول را منهزم کرد. بقیهٔ قشون بیبرس با اسب‌بآب زدند،با یك دست عنان اسب خودرا داشتند وبا دست دیگربدشمن تیر می‌انداختند و خود بیبرس در جلوی ایشان بود.

عساکر اسلامی اردوگاه مغول را گرفتند و بیره را مستخلص کردند وبشکرانهٔ این فتح که از وقایع مهمّ تاریخ اسلام و بمنزلهٔ حصول فرمان نجات شام ازتعرّض‌مغول است دو رکعت نمازگزاردند و با غنایم فراوان بشام برگشتند و بیبرس با جلال و شوکت تمام بمصر مراجعت نمود ولی عساکر او درشام باز دست از تعقیب ارامنه برنداشتند و ببلاد لئون حمله بردند وکیلیلیا را بار دیگر بباد غارت دادند ولئون از مقابل ایشان گریخت.

درموقعیکه عساکر بیبرس در بلاد لئون بتاخت وتاز مشغول بودند خبر رسید که‌اباقا شخصاً عازم لشکرکشی‌بشام است. این خبرباعث اضطراب مردم شام گردید و بسیاری ازمردم بلاد ساحل یمین فرات بطرف دمشق وغیره گریختند. بیبرس در سال ٦٧٣ بشام‌آمد و چون خبری از مغول نبود بشهر سیس پایتخت لئون رفت و مقداری غنیمت گرفته بدمشق برگشت. درسال ٦٧٤ مغول بار دیگر بحصار بیره حمله بردند وبا منجنیق بباریدن سنگ برآن شروع کردند. بیبرس که در دمشق بود بکمك‌اهالی بیره شتافت ولی قبل ازآنکه او برسد مغول عقب نشستند و بیبرس بمصر برگشت.

معین‌الدّین پروانه که مردی زیرك وجاه طلب بود ازیك طرف ازلحاظ‌مسلمانی با بیبرس باطناً راه دوستی می‌سپرد و از طرفی دیگر از ترس مغول با لئون پادشاه ارمنستان صغیر و اباقا درظاهر اظهار یگانگی می‌نمود و برای‌آنکه مغول ازاو ظنین نشوند شخصاً بمعیّت دختر سلطان رکن‌الدّین سلجوقی باردوی اباقا رفت و او را باین عنوان که مبادا بپیش بیبرس رود بازدواج اباقا درآورد وبرای دفع‌یکی‌ازامرای سلجوقی که سلطان چهارسالهٔ روم را با خود برداشته و عاصی شده بود قشونی بمعیّت

برادر اباقا گرفت و بروم آمده امیر عاصی را مغلوب ومقتول کرد و سلطان خردسال را که امیریاغی مزبور بدعوی پروانه میخواست بمصر ببرد بر گرداندواین قضایابراعتبار پروانه در پیش مغول افزود .

واقعهٔ ابلستین در ۶۷۵ – درسال ۶۷۵ بیبرس بدعوت بعضی ازفرا‌رمان روم و اطمینان بهمدستی پروانه عازم لشکر کشی بآن سرزمین گردید و با لشکر بسیار در ۲۰ رمضان این سال از مصر حرکت کرد و از راه حلب بحدود دربندهای شام رسید. لئون پادشاه ارمنستان بمعین‌الدّین پروانه خبر وصول لشکرمصر را داد ولی پروانه‌قول لئون را پیش امرای مغول دروغ جلوه داد و مغول را در حال غفلت نگاه داشت تاخبر آمدن لشکریان بیبرس بمحل **اَبُلُسْتَیْن**[1] رسید وامرای مغول و پروانه بسرعت‌قشونی فراهم کرده بجلوی بیبرس شتافتند و سرداری ایشان را **طُوغُونْ** پسر ایلکای نویان و **تُودُونْ نُویانْ** برادر سونجاق داشتند .

بیبرس در روز جمعهٔ دهم ذی القعدهٔ ۶۷۵ در صحرای ابلستین قشون مغول و رومی را درهم شکست و طوغو و تودون را کشت‌وبیبرس اردوگاه مغول را غارت کرده غنایم و اسرای بسیار گرفت که از آنجمله یك پسر و یك نوه از پروانه بود سپس بقیساریه رفت و درآنجا منتظر نشست تا شاید پروانه بخدمت او بیاید ولی این خیال او باطل بود چه پروانه در روز معرکهٔ ابلستین ازآنجا بقیساریه و از قیساریّه بتوقات گریخت ودرفکر آن بود که چگونه عذر شکست ابلستین را درپیش اباقا بخواهد.

بیبرس بعد ازیکماه ماندن دربلاد روم چون راه آذوقه برلشکریانش تنگ شد بشام مراجعت نمود و دراین سفر با مردم بلاد روم بخوبی رفتار کرد و نگذاشت که‌از طرف قشون او بمسلمین آن بلاد صدمه‌ای برسد بلکه ایشان مخصوصاً سران سپاه سلجوقی را در مساعدت با کفّار ملامت کرد و گفت که غرض من از لشکر کشی باین بلادآزاد ساختن آن ازقید اسارت مغول است نه ویران کردن آبادیها .

خبرشکست ابلستین اباقا را بیش‌ازپیش درخشم افکند چه این‌سومین‌شکستی بود که درعرض بیست سال ازطرف لشکریان‌مصری وشامی بمغول واردآمده وشوکت ایشان را که تا این تاریخ ازآسیب محفوظ مانده بسختی درهم شکسته بود بهمین‌نظر

۱ – یا اَبُلُسْتان (البستان) درمشرق قیساریه بین جبل توروس وقسمت علیای نهرجیحان .

بلافاصله پس از وصول خبر شکست شخصاً بطرف بلاد روم حرکت کرد و بمیدان جنگ ابلستین آمد و پس از زاری بسیار امر داد که مقتولین مغول را بشمارند و چون دید که عدد کشتگان لشکر بیبرس نسبت بمقتولین مغول چندان مهم نیست بیشتر درغضب آمد و عده ای از سران سپاهی سلجوقی را بقتل آورد و معین‌الدّین پروانه را که بخدمت آمده بود مورد عتاب و ملامت سخت قرار داد. پروانه بعنوان عذرخواهی گفت که عساکر شامی غفلةً رسیدند ومجال تدارك جنگ فراهم نشد. ایلخان سفّاك بانتقام شکست ابلستین عساکر خود را بین قیساریّه و ارزن‌الرّوم متفرّق کرد و امر بقتل عام مسلمین آن بلاد داد وایشان در عرض یك هفته بقولی ۲۰۰۰۰۰ و بقولی ۵۰۰۰۰۰ از مردم بیگناه آن نواحی را کشتند و بسیاری از بلاد را ویران و امرا و رجال وقضاة و علما را مقتول کردند.

اباقا خیال داشت که بیبرس را تعقیب کند ولی امرای او این کار را صلاح ندیدند بهمین نظر ایلخان مغول فقط بفرستادن نامه‌ای تهدید آمیز اکتفا کرد و عقب نشینی بیبرس را از مقابل خود حمل بر جبن او نمود و او را دزد و روباه خواند و این نامه کمی قبل ازمرگ بیبرس دردمشق باو رسید.

اباقا پروانه را بدواً مورد احترام قرار داد وخشم وغضب خود را نسبت باوظاهر نساخت و او را با خود باردوگاه آلاتاغ آورده درحضور سرداران خویش محاکمه کرد و ایشان براوسه گناه ثابت کردند اولاً آنکه ازمقابل دشمن گریخته ، ثانیاً آنکه اباقا را قبلا از لشکرکشي بیبرس مسبوق نکرده ، ثالثاً آنکه بعد ازشکست ابلستین پیش اباقا نیامده . در همین ضمن فرستادگان اباقا که نامهٔ تهدید او را پیش بیبرس برده بودند رسیدند و گفتند که ایشان چنین شنیده اند که اساساً لشکرکشی بیبرس بتحریك پروانه بوده . اباقا عازم قتل پروانه نبود ولی فرزندان تودون نویان و زنان داغدیدهٔ مغول پیوسته ایلخان را بکشیدن انتقام تحریك میکردند تا آنکه بالاخره اباقا یکی از امرای خود را مأمور قتل پروانه‌و سی وشش نفر از کسان او کرد وامیر مزبور همه را کشت ومغول جسد پروانه را قطعه قطعه کردند ودر دیگ پختند وبرای تسکین غضب و کینه جوئی هر کدام قطعه ای از آنرا خوردند از آنجمله اباقا نیز پاره‌ای ازآنرا با غذا تناول کرد.

امّا الملك‌الظّاهر بیبرس بندقداری پس از مراجعت از دیار روم در ۲۷ محرم سال ۶۷۶ پس از بیست وهفت سال سلطنت و جهاد در دمشق فوت کرد ومغول از شرّ حریفی قوی پنجه مثل او آسوده خاطر گردیدند. امرای بیبرس ابتدا مرگ اورا از عامّه مخفی کردند و بستر او را بتظاهر اینکه سلطان زنده است بمصر آوردند وپسرش **اَلْمَلِكُ‌السَّعید بَرَکَة** را بجای او نشاندند ولی او در مقابل امرای مقتدر بیبرس تاب مقاومت نیاورده بشام آمد و در آنجا از اسب بزیر افتاده مرد برادر هفت ساله اش آلت دست امرا گردید مخصوصاً یکی از ایشان که از مشهور ترین سرداران رشید بیبرس بود یعنی **امیر سَیْفُ الدّین قَلاوُون اَلْفی** بعداز هفت ماه پسرخردسال بیبرس را ازسلطنت‌انداخت وخوددرتاریخ۲۲رجب سال۶۷۸ بااختیار لقب **الملك المنصور** پادشاه مصر شد و در این‌کار قبلاً ازیك نفر از فرزندان المستعصم بالله آخرین خلیفهٔ عبّاسی که درمصر بخلافت شناخته شده‌بود استشاره و رضای خاطراورا نیزجلب کرد و این شخص که **ابوالعبّاس اَحمد** نام داشت ونوادهٔ ابوبکر پسرارشد مستعصم بود در سال۶۵۹ بمصر آمده بود. بیبرس درسال ۶۶۰ بعد ازآنکه صحت نسبت اورا بتصدیق رسانید اورا بالقب **اَلْحاکِمُ بِاَمرِالله** بمقام‌خلافت بر گزید ومقرّر کرد که ازآن‌تاریخ بنام او خطبه بخوانند واین خلیفه تا سال ۷۰۱ حیات داشت وپس‌از اوخلافت نصیب پسرش گردید.

سلطنت قلاوون بـا مخالفت شمس‌الدّین سنقرالاشقر و قیام او در دمشق بـر سلطان جدید شروع شد چه سنقر خود دعوی سلطنت داشت و در همان سال جلوس قلاوون در دمشق عدّه‌ای را گرد خود جمع آورده لقب الملك الکامل اختیار نمود. قلاوون درسال۶۷۹ سنقر راشکست داد وسنقربباديه گریخت ولی کمی بعد مراسلاتی به اباقا نوشت و او را بآمدن شام تحریك کـرد ضمناً در شمال شام بر بلادلاذقیّه و انطاکیه وصهیون دست یافت وقلاوون در سال ۶۸۰ اورا بسلطنت‌آن‌نواحی‌شناخت.

واقعهٔ حمص در۶۸۰ ــ اباقا و برادر او منکو تیمور بدعوت سنقربا ۸۰۰۰۰ سپاهی عازم شام وآسیای صغیر شدند، منکو تیمور بطرف عین تاب و حماة و سرحدّ روم رفت و اباقا بسمت سرحدّ شام. قلاوون که در این تاریخ در حمص بـود جمیع

امرای شام را بکمك خود طلبید . ازآنجمله سنقر نیز بیاری اوآمد و مسلمین از هر جهت برای جلوگیری ازمغول حاضر شدند .

جنگ در تاریخ پنج شنبهٔ ۱٤ رجب ٦٨٠ در نزدیکی شهر حمص اتّفاق افتاد جناح یسارقشون اسلامی منهزم شد و تا نزدیکی‌حمص از طرف مغول‌تعقیب گردید و جماعتی ازایشان بدمشق گریختند ولی‌جناح یمین و قلب مقاومت کرده منکو تیمور را شکست سخت دادند ومغول گریختند وخبر هزیمت خود را پیش‌اباقا که‌بمحاصرهٔ قلعهٔ رحبه مشغول بود بردنداو نیز در فرار باسپاهیان خودشریك‌شدووقعهٔ‌حمص‌رابع فتوحات ابلستین وبیره وعین جالوت گردید .

خاندان جوینی ومجدالملك یزدی ــ ترقّی فوق‌العادهٔ صاحبدیوان شمس‌الدّین محمّد جوینی و پسرانش در دولت اباقا خان و برادرش علاء الدّین عطا ملك در حکومت بغداد و عراق و شهرت و ثروت ایشان باعث تحریك حسّ غضب و حسد جماعتی ازاعیان ومتنفذین وعمّال اباقاشد که بعلّت نفوذ خاندان جوینی‌نمی‌توانستند چنانکه باید مطلق العنان باشند و در حلّ و عقد امور ملکی که اختیار تمام‌آنها در کف کفایت صاحبدیوان و کسان او قرار داشت مستقل یا لااقل شریك ایشان قرار بگیرند شرح زمینه سازی قرابوغا ونایب او اسحق ارمنی را برای‌زمین زدن‌عطاملك جوینی سابقاً ذکر کردیم، اینك ببیان داستان سعایت مجد الملك یزدی وسعی او در برانداختن این خاندان که ازوقایع داخلی مهم سلطنت اباقاخان است می‌پردازیم :

مجدالملك درابتدا وزارت‌اتابکان یزدرا داشت و ازآن‌شغل بخدمت بهاءالدّین محمدپسر صاحبدیوان حکمران‌اصفهان رسید و بتدریج در دستگاه‌صاحبدیوان داخل شد و خواجه شمس الدّین اورا تربیت کرد وبشغلهای مهم گماشت ولی مجدالملك بجای آنکه بپاس نعمت این خاندان از راه‌خدمتگزاری واخلاص منحرف‌نشود باطناً در پی شکست کار ایشان سعی می کرد و سودای برانداختن خاندان جوینی و گرفتن مقام صاحبدیوان را در دل می‌پخت ودر پی بهانه بود تا آنکه روزی در ضمن مصاحبه با **مَجدُالدّین بن الاثیر** برادرعزالدّین بن‌الاثیرمورّخ معروف که‌نایب‌عطاملك‌جوینی بود ازاو شنید که ازشوکت وسطوت و کثرت قشون پادشاه مصر سخن می گوید. این نکته را بهانه ساخته پیش یکی از سران‌مغول رفت و گفت که نایب‌عطاملك‌بامصریان

مربوط است وعطا ملك وبرادرش در آن انتظارند که لشکریان مصر بعراق بیایند و ایشان بغداد را تسلیم مصریان نمایند . این سخن به اباقا رسیدو ایلخان امر دادتا مجدالدّین بن الاثیررا بیشتر از پانصد تازیانه زدند وازآن بیچاره اقراری که مؤیداین دعوی دروغ باشد برنیامد واباقا اورا بصاحبدیوان واگذاشت .

خواجه شمس الدّین برای دفع شرّ مجد الملك در صدد استمالت او بر آمد و اورا بحکومت سیواس نامزد کرد ومقداری نیز برمقرّری او افزود ومال ومنال فراوان داد ولی مجدالملك دست از سودای دیرینه بر نداشت و همواره در صدد بود فرصتی دیگر بچنگ آرد وبا ضربتی قطعی اساس خاندان جلیل جوینی را ازهم بپاشد .

در اواخر سال ۶۷۷ در موقعیکه اباقا از تبریز بقصد خراسان حرکت کرده و بقزوین رسیده بود مجدالملك بتوسّط یکی از مقرّبان امیر ارغون پسر اباقا خان بخدمت او راه یافت وبآن شاهزاده گفت که بیش از یکسال است که میخواهد سخنی که عین مصلحت ملك و دولت است بعرض برساند ولی چون مطلب مهمّ وصاحبدیوان مانع رسیدن آن بگوش ایلخان بوده تا کنون نتوانسته است آنرا عرضه دارد وآن اینکه صاحبدیوان باسلاطین مصر وشام در باطن دست یکی کرده ومعین الدّین پروانه باغوای او با بیبرس ساخته وامرای مغول را بقتل رسانده وبا اینکه حاصل املاك او که از دولت ایلخان یافته برابر حاصل املاك دیوانی است باز راه کفران میرود و برادرش عطا ملك در بغداد پادشاه وار مینشیند و تاج مرصع برسر میگذارد وثروت ومکنت ایشان ازحدّ شمار بیرون رفته و صاحبدیوان چون میداند من براین اسرار واقفم فرمان حکومت سیواس و مقداری مال ومنال به من داده تا چیزی ازاین جمله برزبان نیارم و اوبه آسودگی راه خلاف و کفران برود . ارغون این تقریرات مجدالملك را بپدرخود گفت واباقا اورا بخاموشی توصیه نمود ووعده داد که درموقع فارغ بتحقیق و تدبیر آن قیام نماید .

در بهارسال ۶۷۸ که اباقا خان درمحلّ سلطانیّه بودمجد الملك بدستیاری امیر **تُغارو**نایب او **صَدْرُ الدّین زَنجانی** بخدمت اباقا راه یافت وآنچه را که بشاهزاده ارغون گفته بود باآب وتاب تمامتر بعرض اباقا رسانید . اباقا ازشنیدن آن مطالب بخشم آمده امر داد که مأمورین و ایلچیان بولایات روند و نمایندگان صاحبدیوان رابا دفاتر ایشان

حاضر کنند تا بحساب آن جماعت رسیدگی شود و صحّت بیانات مجد الملک باثبات رسد . صاحبدیوان باولجای‌خاتون زوجهٔ هولاکوخان ومادر منکوتیمور که پس‌ازآن خان برسم مغول باباقا رسیده بود متوسّل شد و اولجای خاتون پیش اباقا وساطت کرد و اباقا امرداد که نوّاب وفرستادگان صاحبدیوان را بمقرّ مأموریّت خود بر گردانند و کسی متعرّض ایشان نشود وصاحبدیوان را نیز مورد عنایت ومرحمت‌قرار داد .

چون مجد الملک‌دید این بار نیز تیر اوبسنگ خورد از ترس انتقام‌صاحبدیوان شرحی‌بخدمت‌اباقا عرضه داشت واز ایلخان استدعای‌حمایت وطلب توجّه خاص کرد. اباقا اورا تحت‌حمایت‌تغاجار قرارداد وامر کرد که پیوسته ملازم اردوی ایلخانی‌باشد.

مجد الملک‌باز دست ازفتنه سازی‌نسبت بخاندان جوینی برنداشت و این دفعه باصدرالدّین زنجانی دست یکی کرد و بتدریج اعتبار او در دستگاه اباقا بآنجا رسید که ایلخان در سال ۶۷۹ بموجب فرمانی مخصوص اورا شغل اشراف داد ومجدالملک بعنوان مُشرف درکار ادارهٔ کلّ ممالك اباقا شریك صاحبدیوان بلکه رقیب و معارض او در شغل صاحبدیوانی گردید و چون خود را مسلط دید روزی از سرغرور رباعی ذیل را پیش صاحبدیوان فرستاد :

در بحر غم تو غوطه خواهم خوردن   یا غرقه شدن یا گهری آوردن
قصدت خطراست ومن بخواهم کردن   یا روی کنم سرخ بدان یا گردن

خواجه شمس‌الدّین در جواب‌اونوشت :

یرغو بر شاه چون نشاید بردن   پس غصّهٔ روزگار باید خوردن
این کار که پای در میانش داری   هم روی‌بدان سرخ کنی هم گردن

بعداز مدّتی چون مجدالملك دید که با صاحبدیوان نمی‌تواند برآید در صدد آزار برادرش عطا ملك برآمد و چون در سال ۶۸۰ عطا ملك از بغداد بتبریز آمد مجدالملك غالب عمّال و اعیان را بتطمیع بر ضدّ عطا ملك برانگیخت حتّی نوّاب و زیر دستان اورا هم بزور زر برآن داشت که در روی اوسخنان درشت‌بگویند و او را ببرداشت و اختلاس منسوب سازند و از او مال فراوان از بابت مالیات و بقایا مطالبه کنند. عطاملك‌بصوابدید برادر پرداخت جمیع آن اموال ادعائی‌را قبول کرد ومقداری ازآنها را پرداخت وبقیّه را چون اباقا دانست که بی‌وجه از عطاملك مطالبه شده باو

بخشید واورا نوازش کرد وبشغل‌خود باقی گذاشت .

در موقع لشکرکشی اباقا بشام یعنی در اواسط سال ۶۸۰ مجد الملك باز حکایت بقایای مالیاتی را پیش اباقا که در این تاریخ دربغداد بودتجدید کرد و گفت که عطاملك‌آن اموال را مختفی و مدفون کرده . عمّال مغول به امر اباقا و تحریك مجد الملك جمیع دارائی عطا ملك را ضبط نمودند حتی اموال کسان و فرزندان او را بکلی بتصرف خود گرفتند وچون خواجه شمس الدّین وضع را سخت دیدخود ببغداد آمد تا شاید مالی ترتیب دهد و باندازه‌ای که معاندین برآورد کرده‌اند تهیّه و بخدمت اباقا ارسال نماید و برادر را از شرّ دشمنان مستخلص سازد . صاحبدیوان از فروش ظروف واثاثه و اموال خود و قرض از این و آن مالی ترتیب داد و پیش اباقا فرستاد ولی چون این جمله ده‌یك آنچیزی که قلمداد کرده بودندنمی‌شددشمنان خواجه را متّهم کردند که راه نفاق وتقلب میرود و نمی‌خواهد که اموال مکنونه را بعرض برساند بهمین جهت جماعتی مأمور شدند که بمعیّت‌تغاجار ومجدالملك‌ببغداد بیایند و گنجهای پنهان و خزاین ودفاین خاندان جوینی را مکشوف و استخراج کنند و این جمعیّت‌مدّتها در بغداد بآزار وشکنجهٔ بستگان خاندان جوینی وحبس و بند ایشان و تفتیش و کاوش منازل و موقوفات و مدارس و کاروانسراها که بدست عطا ملك آباد شده بود پرداختند وآنچه از این عمل حاصل ایشان شد بخدمت اباقا بردند و در این حرکت بعطا ملك و خواجه شمس الدّین زحمت و توهین بسیار وارد آمد عاقبت شاهزادگان و خواتین مغول که از خواجه مرحمتهای بسیار دیده بودند پیش اباقا وساطت کردند و اباقا در رمضان سال ۶۸۰ عطا ملك را از حبس نجات بخشید و مورد نوازش و مرحمت قرار داد و دراین موردنیزسعایت مجدالملك‌چنانکه آن مرد زشت خوی می‌خواست بنتیجهٔ قاطع نرسید .

کسانی که درشکست‌کارخاندان جوینی‌سعی‌می‌کردند هربار که تیرشان‌بسنگ میخورد از بیم انتقام خواجه‌شمس الدّین وبرادرش بیش ازپیش برجان خودهراسناك شده بجای آنکه از درعذرخواهی‌نسبت بایشان‌درآیند تدبیری دیگرمی‌اندیشیدند تا با برانداختن آن خاندان هم بمقاصد سوء خود برسند و هم جان خود را در امان نگاه دارند . بهمین نظر پس ازآنکه در اقامهٔ دعاوی کذب بر عطاملك بنابود کردن

او و برادرش موفّق نیامدند طرحی‌دیگر ریختند وچون رقابت بین سلاطین مسلم شام و مصر و ایلخان مغول بشرحی‌که دیدیم در این ایّام کمال شدّت داشت خاندان‌جوینی را متهم کردند که با مسلمین شام و مصر روابط دوستانه دارند و در برانداختن دولت اباقا بـا ایشان مکاتبه‌می کنند و برای آنکه‌کاملاً بمقصود خود برسند اولاً جماعتی از عیسویان بغداد و مردم هنگامه جو را بطمع مال فریفتند که بر اثبات‌دعاوی‌ایشان شهادت دهند و ثانیاً ترتیبی کنند که عطا ملك در بغداد نباشد تا در غیاب او تمهید توطئهٔ فوق بخوبی میسّر شود بهمین نظر جماعتی از آن طایفه بعقب اباقاخان که از بغداد عازم ایران شده بود رفتند ودر خانقین مطالب خود را بعرض رساندند. ایلخان یکی از مقرّبان خویش را برای تحقیق امر ببغداد فرستاد وعطاملك را باردوخواست. دشمنان عطا ملك قریب یك ماه ایلچی اباقا را در بغداد نگاه داشتند و او را بانواع وعده‌ها فریفتند و در این مدت شهودی را که قبلاً با خود همدست کرده بودند پیش او آوردند و از آن جمله بودند دو سه تن اعرابی که چندی قبل از طرف عطا ملك بتحقیق احوال امرای شام رفته و جهت او اطلاعاتی از آن حدود آورده بودند.

پیش آمد این وقایع مقارن بود باهمان ایامی که بیبرس مرده و سیف الدّیـن قلاوون الفی چنانکه در پیش گذشت سنقر الاشقر را مغلوب و بطرف بادیه رانده‌بود. عطاملك دوسه تن اعرابی‌مذکور را پیش سنقرویکی دیگر از امرای‌عرب‌شام فرستاده و ایشان را بایلی ومتابعت ازمغول خوانده بود و چون سنقر و امیر مزبور از قلاوون شکست یافته بودند این دعوت را پذیرفتند وعطاملك بواسطهٔ این‌خدمت درپیش‌چشم اباقا سخت عزیزومکرّم شده‌بود. بدویان برخلاف‌مقصود دشمنان عطاملك شهادت‌دادند ونتیجه برعکس شد.

بعداز آنکه عطاملك در ذی الحجّهٔ ۶۸۰ بمعیّت ایلچی با قیدبنزدیکی‌همدان آمد خبرمرگ‌اباقا که در ۲۰ آن ماه فوت کرده بودرسید وچون برادراویعنی **تکودار** بجای اباقا بتخت ایلخانی منصوب گردید امرداد که عطاملك را از بند رها سازند و باردوی اوروانه دارند عطاملك از همدان بارمنستان آمد و بهمراهی تکودار بآلاتاغ رفت‌ودرجشن وقوریلتای جلوس اوشرکت نمود.

تکودار بعداز جلوس بجای برادر (در ۲۶ محرم ۶۸۱) حکومت خـراسان و

مازندران و عراق و ارّان و آذربایجان را مستقلاً و بلاد روم را بمشارکت با سلاطین سلجوقی بخواجه شمس الدّین ودیار بکر و موصل و اربل را بخواجه هارون پسر او وحکومت بغدادوعراق را کمافی السّابق بعطا ملك‌وا گذاشت‌وایشان را انواع خلعتها داد وکارخاندان جوینی باردیگر رونق گرفت .

سلطنت سلطان احمد تگودار از ۶۸۱ تا ۶۸۳

اباقا خان میل داشت که پس ازاو پسرش ارغون بایلخانی برسد ولی‌چون این ترتیب با یاسانامهٔ چنگیزی که سلطنت را حقّ ارشد شاهزادگان زنده میدانست مخالفت داشت پس از فوت اوامرا وشاهزادگان مغول برادر او تَگُودار را بسلطنت برداشتند و در قوریلتای آلاتاغ او را در ۲٦ محرم سال ٦٨١ رسماً باین مقام بر گزیدند .

تگودار پسرهفتم‌هولاگو است و او در ایام لشکر کشی پدربایران درچین بود و او را قوبیلای قاآن در عهد اباقا بایران فرستاد . تگودار در جوانی بـرسم آئین مسیح تعمید یافته بود ولی پس از حشر با مسلمین بتدریج بشریعت اسلام مایل شد و بامرا ورجال مسلمان علاقه پیدا کرد وازطرف ایشان باحمد موسوم گردید .

در اواخرعهد اباقا امرا وخوانین مغول سه دسته شده بودند جمعی میخواستند شاهزاده ارغون بمقام اباقا منصوب گردد ، گروهی طرفدار تگودار بودنـد و اولجای خاتون سعی داشت که پسرش منکو تیمور حائز این مقام شود ولی چون منکو تیمور بیست وپنج روز زود تر از اباقا مرد اولجای خاتون هم طرف ارغون را گـرفت و رقابت بین طرفداران تگودار و ارغون روز بروز رو بقوت گذاشت و پس از آنکه تگودار بنام سلطان احمد خان جانشین اباقا شد رقابت فوق بـدشمنی علنی مبدّل گردید وامرا وسرداران مغول جمعی بهوا خواهی تگودار و عده‌ای نیز بطرفداری ارغون قیام کردند .

تگودار پس‌از جلوس دست ببذل و بخشش گذاشت و بسیاری از اموال‌خزاین پدر را ببرادران و امرا و سران سپاهی بخشید و صاحبدیوان را که درجنگ ارغون

بود بخدمت خواست واحترام و نوازش کرد سپس شاهزاده ارغون را که در انعقاد قوریلتای انتظاررسیدن او را نکشیده بودند و او بهمین جهت از تکودار ناراضی بود مورد ملاطفت قرار داد ولی ارغون دلگرم نشد و درهمین هنگام باقُونغُرتای برادر تکودار ساخت و بخیال مخالفت با تکودار مصمم قیام براوشد.

تکودار اوّل کاری که کرد اعلام مسلمانی خود بود و مراسلهای در این باب بعلما و بزرگان بغداد نوشت و خود را حامی دین اسلام و پیرو شریعت رسول اکرم معرفی نمود و این اعلام او در بین مسلمین تأثیر بسیار خوش کرد وجماعتی ازمغول نیز بتبعیت اواسلام آوردند.

قتل مجد الملك در ۸ ج ۱ سال ۶۸۱ ـ بعدازآنکه بفرمان سلطان احمد عطا ملك و مجدالملك از همدان بآلاتاغ آمدند مجد الملك باز سعی کرد که بوسیلهٔ یکی از امرای مغول دسایس سابق را تجدید کند و شغل اشراف مملکت را بخود مخصوص نماید و برای اجرای این نقشه بشاهزاده ارغون تکیه کرد وباو پیغام داد که صاحبدیوان پدرت اباقا را زهر داده و چون من بر این سرّ واقفم قصد من دارد واگر بعاقبتی سوء دوچار شوم شاهزاده از حقیقت امر مطلع باشد. خواجه شمس الدین بزوجهٔ سلطان احمدمتوسّل شد وجمعی را بر مجد الملك برانگیخت و ایشان براست و دروغ در حق اوپیش تکودار سخنها گفتند از جمله برادر زادهٔ او باباقا گفت که مجدالملك با ارغون دست یکی کرده و فرستادهای پیش او روانه داشته و نسبت باو اظهاراخلاص وبندگی نموده است. تکودار سونجاق نویان فرمانده کلّ سپاهیان خود و یکی دیگر از امرای مغول را مأمور محاکمهٔ مجدالملك کردو ایشان ازاواموالی را که ازخاندان جوینی گرفته وبخزانهٔ دولتی نرسانده بودمطالبه کردندودرنتیجه جمیع اموال اورا گرفتند وبفرمان تکودار بعطاملك دادند وعطا ملك ازایلخان استدعا کرد که آنها را اگرچه قابل نیست بر بندگان توزیع کند و ایلخان نیزچنین کرد.

در ضمن تفتیش اموال مجد الملك بر روی بعضی کاغذ پاره ها و پوست شیر وغیره تعویذ هائی مکتوب بازعفران و مرکب سرخ بدست آمد بلغت عبری که موهم سحر وجادو بود و چون مغول بشرحیکه سابقاً دیدیم ازاین عمل سخت ترسناك بودند

و عامل آنرا دشمن میداشتند امر شد که آن نوشته‌ها را در آب بشویند وعصارهٔ آنرا بمجدالملك بدهند تا اثر آن سحر و جادو از دیگران زائل وشامل حال عامل آن گردد. مجدالملك از آشامیدن آن امتناع کرد واین اباء او ایمان مغول را بسحر و جادو بودن آن تعاوید ونقشها قوی کرد وتکودار امرداد که اورا بمجازات برسانند.

مغول چون خبر تسلیم مجدالملك راشنیدند از هرطرف بکینه کشی او برخاستند وعطا ملك مصمم شد که عفو اورا از اباقا بخواهد ولی جمعی از عمّال دیوانی وامرای مغول اورا در این خیال توبیخ کردند ویرغوچیان در خیمهٔ عطا ملك بکشیدن حساب او پرداختند واین کار ازظهر روز ۷ جمادی الاولی تا نماز صبح روز بعد طول کشید وچون مجد الملك نتوانست بسؤالات یرغوچیان جواب درست دهد ایشان بانتقام جفا هائی که برعطا ملك و برادر او رانده بود با او بسختی معامله کردند و در صبح روز هشتم جمادی الاولی دشمنان او که از شب تا صبح بر در خیمهٔ عطا ملك منتظر فرصت بودند اورا قطعه قطعه نمودند و اجزاء جسد او را بریان کرده خوردند سپس اعضای او را هر یك بناحیه‌ای فرستادند از آن جمله سر اورا ببغداد بردند و شخصی آنرا بصد دینار خرید وبتبریز فرستاد، پای او را بشیراز و دستش را بعراق و شاعری در این باب گفت:

میخواست که او دست رساند بعراق دستش نرسید لیك دستش برسید

وشاعری دیگر در همین خصوص گفته:

روزی دو سه سر دفتر تزویر شدی جویندهٔ مال و ملك و توفیر شدی
اعضای تو هر یکی گرفت اقلیمی القصّه بیك هفته جهانگیر شدی

بعد از قتل مجدالملك یاران و همدستان او را در اطراف مخصوصاً در بغداد دستگیر کردند وهمه رایا بزخم کارد کشتند ویا سنگسار کردند و اجسادایشانرابآتش سوختند و فتنهٔ آن مرد جاه طلب خبیث خوابید و عطا ملك مورد نوازش ایلخان قرار گرفته بهمان وضع سابق بحکومت بغداد نامزد شد وبا اینکه خودخیال کناره‌گیری وانزوا داشت باصرار سلطان‌احمد واستظهار اوبرسر این شغل ماندوباردیگراو در حکومت بغداد وعراق عرب و برادرش صاحبدیوان در ادارهٔ امور مملکت مستقل ومحترم گردیدند.

سلطان احمد شیخ کمال الدّین عبدالرّحمن رافعی را نیز بسمت تولیت و شیخ‌الاسلامی کلّ ممالک ایران و عراق نامزد نمود و تمام اوقاف ممالک خود را تحت امر او قرارداد تا آنها را بمصرف خود برساند و رافعی درمدّت سلطنت کوتاه سلطان احمد در این سمت صاحب اختیار مطلق بود چنانکه مستمرّیات عیسویان و یهود را از دفاتر ایلخانی حذف نمود و معابد بودائی و کلیساها را بمساجد مبدل ساخت و در مقابل وظیفه‌ای جهت حجّاج بیت الله مقرر کرد و بسیاری از عیسویان را بقبول اسلام مجبور نمود واحیاناً جماعتی از ایشانرا که از قبول اسلام ابا میکردند میکشت و کلیسای تبریز را خراب کرد .

اما عطا ملک بعد از قتل مجدالملک چندان زمانی نماند چه ششماه بعد از آن یعنی در چهارم ذی الحجهٔ سال ٦٨١ مرد و کیفیت مرگ او چنین بود که شاهزادهٔ ارغون بمناسبت رقابتی که با تکودار داشت عطا ملک و برادرش صاحبدیوان را که از مختصّین سلطان احمد بودند دشمن میشمرد . درسال ٦٨١ موقعیکه ارغون از خراسان ببغداد آمد در عمّال عطا ملک پیچید و از ایشان بقایای مالیاتی عهد پدر خود اباقا را مطالبه نمود و چون بواسطهٔ حمایت سلطان احمد از خواجه شمس الدّین نتوانست در او بپیچد کسان عطا ملک را گرفت و مورد شکنجه و عذاب قرار داد و جسد نایب عطاملک را که تازه وفات یافته بود از قبر بیرون آورد و در راه انداخت و چون این خبر بعطا ملک که در حدود اران بود رسید در تاریخ چهارم ذی‌الحجّهٔ سال ٦٨١ از غصه ورنج هلاک گردید ونعش اورا بتبریز آورده بخاک سپردند وسلطان احمد مقام اورا ببرادر زاده‌اش خواجه هارون واگذاشت .

قیام ارغون بر سلطان احمد ـ اسلام سلطان احمد و سعی او در مسلمان‌کردن مغول وتبدیل بتخانه‌ها و کلیساها بمساجد واحترام قضاة وعلمای مسلم بسیاری ازامرا وشاهزادگان مغول را ازاو متنفرساخت و ایشان شکایت این پیش‌آمد را حتّی پیش قوبیلای قاآن که خاقان بزرگ مغول محسوب میشد و از عهد هولاکو ببعد ایلخانان ایران همه او را بر خودرئیس وبزرگ میشناختند بردند و کسیکه بیش از همه خود را از این بابت ناراضی و متغیّر نشان میداد شاهزادهٔ ارغون پسر اباقا بود که داعیهٔ ایلخانی داشت و از ابتدا خود را بجانشینی پدر از تکودار لایقتر و

مستحق‌تر میشمرد.

سلطان احمد درهمان اوایل سلطنت که اسلام خودرا باطراف اعلام نمودچند نفر نماینده ازآنجمله شیخ کمال‌الدین عبدالرحمن رافعی شیخ‌الاسلام و قطب‌الدّین شیرازی قاضی شهر سیواس را با نامه‌ای بتاریخ اواخر جمادی‌الاولی سال ۶۸۱ پیش سیف‌الدّین قلاوون پادشاه مصر فرستاد و درآن اسلام خود و اقداماتی راکه دراحیای شریعت محمدی از قبیل اصلاح امور اوقاف و رساندن عوائد آن بمستحقین و ترتیب کار حجاج کرده باطلاع او رساند و تصمیم خود را برخلاف رأی قوریلتائی که تقاضای لشکرکشی بمصر راکرده بودند در ترك خصومتهای دیرینه و سعی درآبادی بلاداظهار داشت و توقع کرد که سلطان مصر نیز رسولی پیش او بفرستد تا باین وضع رقابت و کینه‌هائی که بین ایلخانان ایران وسلاطین مصروشام وجود داشت ازمیان مرتفع‌شود.

قلاوون در نامه‌ای که در جواب سلطان احمد نوشت اقدامات اورا تمجید کرد و اسلام آوردن اورا عین خیر و سعادت شمرد و با این مبادلهٔ رسائل و رسل بین این دو پادشاه طرح دوستی ریخته شد وموقتاً کینهٔ سابق فراموش گردید.

این مکاتبهٔ سلطان احمد با پادشاه مصر وترك رأی قوریلتای در لشکرکشی‌بآن سرزمین‌بهانهٔ دیگری بدست دشمنان داد واین دفعه مخالفین‌بریاست ارغون‌وقونغرتای برادر تگودار درصدد قتل او برآمدند و علناً برایلخان قیام کردند.

بعد ازآنکه سلطان احمد از مخالفت ارغون وقیام او اطلاع یافت امیربوقا از امرای خود را پیش او که دراین تاریخ درعراق عرب بود فرستاد. ارغون درهمین‌ایام چنانکه پیش گفتیم مزاحم عمال عطاملك گردید و جماعتی از قراولان مغولی اباقا را تحت امر خودآورد و امیر طغاجار را فرمانده ایشان کرد و شاهزادگان بزرگ مغول مثل **گیخاتو** پسر دیگر اباقا و **بایدو** برادرزادهٔ او وجماعتی از سرداران معتبر اباقا دراطاعت او داخل شدند.

سلطان احمد بعد از جلوس برادر خود قونغرتای را با قشونی بحفاظت سرحدّ روم‌فرستاده بود وچون شنید که اونیزبا ارغون دست یکی کرده عده‌ای ازسپاهیان‌خود را مأموردیار بکر کرد تامانع اتصال عساکرقونغرتای بالشکریان ارغون‌شوندودرضمن

نیز **الیناق**[1] فرمانده قشون گرجی خود را باحضار ارغون و دعوت او بقوریلتای روانه ساخت.ارغون الیناق را فریفت واورا پیش سلطان‌احمد باز گرداندوالیناق درمراجعت سعی کرد که درپیشگاه ایلخان ارغون را بی گناه ومعذورقلمداد کند. خواجه شمس‌الدین دانست که الیناق در باطن با ارغون ساخته و فریفتهٔ مواعد او شده است وبرای آنکه ازاین راه بازداردش اورا مورد مرحمت سلطان قرارداد و ایلخان را واداشت که با ازدواج دختر خود باو بار دیگر در محل عنایت و عاطفتش قرار دهد و دل او را بموافقت خود گرم نماید. این تدبیر مؤثر افتاد و الیناق مجدداً از معاونین تکودار و از پیروان سیاست خواجه شمس‌الدین گردید واین قضیه بیش ازپیش ارغون را نسبت بصاحبدیوان خشمناك کرد.

امیرارغون بعدازبرگرداندن الیناق یکی ازامرای خودرا پیش تکودارفرستاد و چنانکه پیش گفتیم صاحبدیوان‌را برای کشیدن حساب عهد اباقا پیش خودخواست و غرض او این‌بود که خواجه را بتهمت مسموم ساختن پدر بقتل برساند ولی تکودار از فرستادن او اباکرد و تیر ارغون دراین مورد بسنگ آمد.

ارغون در اوایل سال ۶۸۲ هنگام مراجعت ازبغداد بسمت خراسان که قلمرو حکومتی اوبود درراه با عمال‌تکودار وپیشکاران صاحبدیوان بخشونت معامله نمود و با اینکه روزبروز بر طرفداران او افزوده میشد بواسطهٔ مشکلات مالی ونداشتن پول کافی در زحمت افتاد بهمین جهت جمعی از یاران او گفتند که **وجیه‌الدین زنگی فرومدی** وزیر خراسان و مضافات آن از مال دیوانی تومانها بتصرف گرفته وآنها را بخزانه نرسانده است. ارغون امر داد که او را مورد مؤاخذه قرار دهند و مالی‌را که بدعوی سخن‌چینان ضبط کرده است از او بگیرند. خواجه وجیه‌الدین که مردی‌کافی ودانا و سخن‌پرور بود و بدرستی خود اطمینان داشت دراین پیش‌آمد سخت‌بهیچکس التجا نبرد و از توسل بامرا وخواتین مغول اجتناب کرد و پیغام داد که شاهزاده‌حکم فرماید که محاسبین و کتاب حساب او را برسند و اگر چنانکه معاندین میگویند دیناری اختلاس کرده بجای هر دینار هزار دینار عوض بدهد. امرای ارغونی کسی را پیش او فرستادند و باو فهماندند که غرض شاهزاده مال است نه کشیدن حساب و

۱- یا البناخ یا علی‌ناق

صلاح او در این است که بمسئول او جواب قبول دهد. بعد از مدتی گفتگو و تبادل سفرا خواجه وجیه‌الدین قبول کرد که پانصد تومان (۵۰۰۰۰۰۰) دینار تحویل‌خزانهٔ ارغون دهد، سیصد تومان نقد و دویست تومان مواشی وغلات و اقمشه‌وآلات ولی در این ضمن یکی از خواص خواجه وجیه‌الدین بامیر ارغون خبر رسانید که خواجه در همین روزها صورتی از نفایس جواهر و ذخائر خود را نزد معتمدی بطوس فرستاده تا آنها را پیش او بامانت بسپارد. ارغون مأموری فرستاد و آن صورت را بدست آورد و چون بر کثرت ابوابجمعی خواجه وجیه‌الدین اطلاع یافت ازقبول‌دویست تومان‌جنس استنکاف کرد و آنرا نیز بنقد خواست. خواجه وجیه‌الدین اضطراراً آن وجه را تهیه کرد باین شکل که قریب ۳۰۰۰ من طلای مسکوك داد و بقیه را جواهر وپارچه‌های نفیس زربفت ازخزانهٔ فیروز کوه ومرو وهرات وارغون ازاین بابت مسرورشدوخواجه وجیه‌الدین را خلعت بخشید و برسر شغل خود باقی گذاشت.

بعد ازآنکه خاطرارغون ازاین‌جانب‌آسوده‌شد سفیری‌نزد تکودارفرستاد و باو پیغام داد که چون بر حسب امر قوریلتای و باستحقاق مالك تاج و تخت پدری من گردیده‌ای اقتضای عدالت آنست که من نیز مملکتی داشته باشم که معاش و مؤنت لشکریان مرا کفاف کند وچون خراسان این منظور راکافی نیست اگر سلطان‌عراق‌و فارس را نیز بر آن ضمیمه کند طریق دوستی مفتوح خواهد ماند والا چاره‌ای جز قیام و عصیان بجانخواهد ماند. تکودار درجواب گفت که ما خراسان‌را ازراه‌مرحمت بارغون واگذاشته‌ایم. فرمان حکومت عراق و فارس موقوف برأی قوریلتای است. باید ارغون درقوریلتای حاضر شود، اگررأی امرا و شاهزادگان بمیل او قرار گرفت ضمیمه ساختن آن نواحی بر قلمرو او مانعی ندارد ولی اگر کما کان راه خلاف رود و سر اطاعت پیش نیاورد بدفع او اقدام خواهد شد.

سلطان احمد بعد از آنکه ازحال نفاق قونغرتای برادر خود و یگانگی او با ارغون مطلع شد اورا بقوریلتای خواست و قونغرتای پنهانی با چند نفر از امرا قرار گذاشت که چون باردوی ایلخان میرسند او را بقتل بیاورند و قونغرتای را بجای او منصوب کنند. این توطئه را یکی از محارم بگوش سلطان رساند و سلطان در صبح

همانروزیکه قرار بود همدستان اورا بقتل برسانند قونغرتای رابدست الیناق دستگیر کرد و کشت وهمدستان اورا نیز بیاسا رسانید وچون این خبربارغون رسید ازمرگ عمّ سخت غمگین شد وچون ریختن خون یکنفر شاهزادهٔ مغول بدست کسان خود بر خلاف یاسای چنگیزی بود کینهٔ تگودار بیشتر ازپیشتر در دل او جا گرفت و دانست که سلطان احمد پس از قبول اسلام زیر عموم قوانین اجدادی زده و حتی یاسای چنگیزی را نیز محترم نمی‌شمارد وازاین تاریخ دیگرمسلم شد که بین سلطان احمد مسلمان و شاهزاده ارغون طرفدارآئین وآداب مغولی صلح و صفا ممکن نیست، ناچار یکی ازاین دو تن باید رقیب خودرا ازمیان بردارد وسیاست و افکار خود را بررعایای ممالك ایلخانی تحمیل نماید.

دراواخرسال ۶۸۲ سلطان احمد امر داد که عساکر مقیم حدود دیاربکرسران سپاهی ارغون را که در حوالی بغداد مقیمند دستگیر ساختند و ایشان راکه امیر طغاجار نیز ازآن‌جمله بود دربندآهنین مقیّد کردند. گیخاتو با بعضی دیگرازامرای ارغون از بغداد گریخته خود را در خراسان بسپاه ارغون رساندند و سلطان احمد **اَتابَك یوسُفشاه لُر** را مأمور نمود که با تجهیز لشکریان خود حدود لرستان و عراق را حفظ کند و برای موقع‌کارزار منتظر فرمان ایلخان باشد.

کسیکه بیش از همه در تهیهٔ اسباب‌کار سلطان احمد و تجهیز لشکریان او میکوشید خواجه شمس‌الدین‌صاحبدیوان‌بود چه‌خواجه باسابقه‌ایکه ازدشمنی‌ارغون با خود داشت میدانست که اگر سلطان احمد و اعوان او مغلوب دست ارغون شوند دولت خاندان جوینی و جان او که تا این تاریخ بهزار زحمت مصون و مأمون مانده یکسره بدست آن شاهزادهٔ کینه‌جو بباد فنا خواهد رفت‌و بارفتن او سیاستی که‌سلطان احمد بدستیاری خواجه و مسلمین متنفذ دیگر در تقویت اسلام و احیای شعائر آن پیش گرفته مغلوب کینه کشی ارغون و سایر شاهزادگان متعصب مغول خواهد شد. این بود که خواجه با جدّ و جهد بسیار لشکری فراوان و آزموده تهیّه دید و الیناق با ۱۵۰۰۰ لشکری بعنوان مقدمه از موغان عازم ری و قزوین‌وخراسان گردید.

لشکریان الیناق در ری و قزوین که جزءِ قلمرو ارغون معدود بود بدستبرد و

تعرض کسان او پرداختند و چون این خبر بارغون رسید ازاطراف جمع سپاهی کرده بجلوی الیناق شتافت و در صفر ۶۸۳ در نزدیکی قزوین بین فریقین جنگ درگرفت و شکست نصیب سپاه ارغون گردید و شاهزاده بطرف بسطام گریخت واشکریان او متفرق شدند و سپاهیان الیناق درعقب اوآبادیهای بین قزوین و دامغان را بباد غارت دادند و دراین لشکرکشی باهالی‌آن حدود صدمات بسیار واردآمد.

سلطان احمد بعد از این فتح چون میدانست که ارغون حریفی قوی‌پنجه و مستبد است ودست ازانتقام برنخواهد داشت رسولی پیش‌اوفرستاد وپیغام‌داد که الیناق ازطرف‌ایلخان اجازهٔ جنگ نداشت فقط مأموربود که شاهزاده را بدرگاه هدایت کند تاحضوراً رفع اختلاف بعمل‌آید وخصومت بصلح‌وصفا مبدل گردد. باید که‌ارغون‌دست ازخلاف بردارد وبخدمت ایلخان بیاید. ارغون نیز درجواب نمایندگانی‌پیش‌سلطان احمد روانه‌داشت تا عذرتقصیراو بخواهند ولی مصلحت‌اندیشان بسلطان‌احمدفهماندند که اگر دراستیصال ارغون عجله نکند و اورا بزودی ازپای درنیاورد ممکن است که بار دیگر بجمع سپاهی بپردازد و چنان قوت بگیرد که دیگر غلبهٔ براو محال شود. سلطان‌احمدبا لشکری فراوان (دوازده تومان) بطرف خراسان حرکت کرد وسپاهیان کثیر او در راه بمردم لطمهٔ بسیار زدند و همین قضیه رعایای آن حدود را بسختی از سلطان احمد رنجاند ویکی ازاسباب شکست‌کاراو گردید.

ارغون ازبسطام بقلعهٔ کلات رفت ودرآنجا اقامت گزید و الیناق چون بسلطان احمد قول داده بود که ارغون را بخدمت او بیاورد بطرف کلات حرکت کرد ودرقلعه با ارغون ملاقات نمود و بمواعید بسیار و بقوهٔ چرب‌زبانی شاهزاده را بخدمت سلطان احمدآورد وچون ارغون دزقوچان بخدمت‌سلطان رسیدایلخان اورا احترام فوق‌العاده کرد و در آغوش کشید وخرگاه خاصی جهت او ترتیب داد و او را بباز فرستادن بخراسان‌واگذاری حکومت‌آنجا باو دلگرم نمود ولی‌بلشکرخود امر داد که‌مواظب ارغون باشند و۴۰۰۰ نفرازایشان را مخصوصاً بحفاظت خرگاه او مأموریت داد.

قتل سلطان احمد در۲۶ ج ۱ سال ۶۸۳ - سلطان احمد بصوابدید بعضی از امرا مخصوصاً الیناق تصمیم گرفت که ارغون را بقتل برساند و الیناق مأمور اجرای

این نقشه شد ولی قبل‌از آنکه او این نیت را بعمل بگذارد امیر بوقا که تعلق خاصی بخاندان ارغون داشت و گرجیان تحت امر الیناق ومسلمین را دشمن میشمرد چندنفر دیگر از بزرگان و شاهزادگان مغولی را مطمئن کرد که سلطان احمد والیناق و صاحبدیوان تصمیم گرفته‌اند که خاندان چنگیزی را براندازند ومسلمین و گرجیان را برکارها مسلط ومختار قراردهند . این بیانات درایشان مؤثرافتاد وجمعاً مصمم‌شدند که سلطان احمد رااز ایلخانی‌بیندازند وشاهزاده هولاجو پسرهولاگوخان را بجای او بنشانند وقبل‌از همه شاهزاده ارغون را از حبس وقتل نجات دهند .

در شب شنبه ۱۸ ربیع الآخرسال ۶۸۳ در حالیکه سلطان بعیش ونوش اشتغال داشت امرای همدست ارغون را از حبس نجات دادند و الیناق و بسیاری از امرای سلطان‌احمد را کشتند وسلطان و امرای‌شکستهٔ او ازخراسان‌بآذربایجان گریختند و صاحبدیوان باصفهان فرار کرد .

بعد از فرار سلطان احمد امرا ارغون را بایلخانی برداشتند وارغون بعجله در عقب سلطان تاخت تایکباره ریشهٔ حیات اورا قلع کند ولی‌قبل ازآنکه اوبآذربایجان برسد جماعتی از سواران مغول که در ایام اقامت ارغون در حدود بغداد اطاعت او را گردن‌نهاده‌بودند دراردوی سلطان ریخته اورادستگیر کردند وباستقبال ارغون‌آمدند.

ارغون درابتدا چنین وانمود که خیال کشتن تکودار را ندارد ولی چون کسان قونغرتای دراین کار اصرار داشتند او را بایشان سپرد و آن جماعت سلطان را بانتقام قتل قونغرتای درشب پنجشنبه ۲۶ جمادی الاولی سال ۶۸۳ کشتند و باکشته شدن او شوکت مسلمین و ایرانیانی که در عهد سلطنت کوتاه سلطان احمد قدرت فوق العاده بدست‌آورده ودست دوعنصرعیسوی ومغول را ازکارها تقریباً کوتاه کرده بودند شکست وبار دیگریاسای چنگیزی وآداب مغولی بجای شریعت اسلام حکمفرما گردید .

سلطنت ارغون خان از ۶۸۳ تا ۶۹۰

بعد ازقتل‌سلطان احمد خوانین وشاهزادگان وامرای مغول مخصوصاً اولجای خاتون وامیرطغاجار وبوقا شاهزاده ارغون بن اباقا را در روزهفتم جمادی‌الاخری سال

۶۸۳ درمحل **آب شور** (از محال هشت رودآذربایجان) بایلخانی برداشتند ومدت یك ماه بعیش وشادی وجشن وکامرانی مشغول شدند سپس ارغون فرمانی صادر کرد و امرا ورؤسای لشکری را که دروفاداری نسبت باوپافشاری کرده بودند مورد اکرام ومرحمت قرار داد و چون جمعی از شاهزادگان مغول مثل هولاجو و بایدو و گیخاتو وخواجه شمس الدین صاحبدیوان درجشن انتخاب ارغون حضور نداشتند ایلخان جدید درصدد استمالت وجلب ایشان برآمد ؛ ازطرفی اتابك یوسفشاه لر و ملك امام الدین قزوینی را پیش صاحبدیوان فرستاد واز طرفی چتری نفیس جهت هولاجو که جمعی از مغول بانتصاب او بایلخانی مایل شده بودند روانه داشت و هولاجو و گیخاتو و شاهزادگان دیگردر قوریلتائی که قریب سه ماه بعد ازجلوس ارغون تشکیل شد شرکت کردند و ارغون بصوابدید عموم بزرگان مغول بایلخانی شناخته شد .

ارغون حکومت بغداد را بهبایدو نوادهٔ هولاگوخان و حکومت بلاد روم را بههولاجو و گیخاتو و ادارهٔ امورخراسان وری ومازندران و قومس را بپسرخود**غازان** واگذاشت و**امیر نوروز** پسرارغون آقا حکمران معروف مغول رابنیابت غازان تعیین نمود و زمام حل وعقد امور ملکی را درکف امیر بوقا نهاد .

قتل صاحبدیوان در۴ شعبان ۶۸۳ ــ خواجه شمس الدین بعد از فرار از خراسان باصفهان در این شهر شنید که سلطان احمد بقتل رسیده و ارغون بجای او جلوس کرده است . پس ازدوسه روز توقف اندیشید که بشیراز و هرمز رود و ازآنجا راههند پیش گرفته بقیهٔ عمررا درآن دیاربسربرد. ولی چون از بابت خاندان ومتعلقان خود آسوده خاطر نبود و میدانست که پس از ترك ایران ارغون رشتهٔ حیات ایشان را قطع خواهد کرد تصمیم گرفت که پیش ایلخان بیاید و از در توسل و التماس داخل شود تا مگر جان خود و فرزندان و کسان خویش را از شر سطوت ارغون ایمن دارد و خدمت سی سالهٔ خود وبستگان خویش را پیش ایلخان شفیع قرار دهد . باین عزم بهمراهی ملك امام الدین قزوینی و اتابك یوسفشاه لر که داماد خواجه شمس الدین بود بسمت اردوی ارغون حرکت کرد و در ساوه یکی از امرای ارغون باستقبال اوآمد و یرلیغی از ایلخان باو ارائه داد که ارغون از سر جرایم گذشته در گذشته است وصاحبدیوان را بشمول عنایت‌خود امیدوار ساخته . خواجه با دلگرمی

تمام باردوی ارغون شتافت و در روز جمعهٔ دهم رجب ۶۸۳ بخدمت رسید و در سرای امیر بوقا منزل گرفت . بوقا خواجه را بخدمت ارغون خان برد و ایلخان او را مورد نوازش قرارداد وباو وعده کرد که کماکان شغل صاحبدیوانی را براومقرردارد تاخواجه بهمدستی بوقا بتمشیت امور ممالك ایلخانی قیام نماید و بخدمت سابق ادامه دهد .

امیربوقا که درحقیقت‌جان وسلطنت ارغونخان مرهون اوبود دراین دوره قدرت فوق‌العاده‌پیدا کرد واو که بعدهاازطرف قوبیلای بلقب **چینگ سانگ** یعنی‌امیربزرگ و وزیرملقب گردید بدستیاری‌نایب‌خود **خواجه فخرالدین محمد مستوفی قزوینی** پسرعم مورخ مشهور حمدالله مستوفی باداره امور ممالك ایلخانی پرداخت و خواجه شمس‌الدین که آفتاب اقبال خودرا روبزوال میدید حاضرشد در دستگاه امیربوقا زیر دست او بماند ونمام سعی اواین بود که باانواع ملاطفات وتقدیم پیشکشها باب حسد امیربوقا و دشمنان دیگررا مسدود دارد و باقی عمررا بیخطر بگذراند ولی امیربوقا و بدخواهان دیگر که شوکت سی‌سالهٔ خود را دیده و برقدرت و کفایت و کثرت یاران واعوان او اطلاع داشتند وجود او را مانع استقلال خود میپنداشتند مخصوصاً چند نفر از عمال دیوانـی مثل خواجه فخر الدین مستوفی و علی تمغاجی و حسام الدین حاجب ، بوقا رابرآن داشتند که بیکبارگی دست خواجه را ازکارها کوتاه کند بلکه اگر موفق آید پیوند عمر او و خاندان جوینی را از هم بگسلد . امیر بوقا با وجود سابقهٔ دوستی که با خواجه داشت باامیرارغون گفت که ازکسیکه نسبت بپدر ایلخان خیانت ورزیده و اورا مسموم کرده است چگونه امید خدمت وصداقت می‌توان داشت و افترا‌آت دیگری نیز بخواجه زد تا ارغون امر داد که یرغوچیان بمحاکمهٔ خواجه بنشینند . خواجه رادست بسته‌بمحکمه بردند وهنگامه جویانی که بتحریك دشمنان قیام کرده بودند برخواجه تهمتهابستند . خواجه گفت که جمله تقصیراتی که مفتریان برمن بسته‌اند یکی راصد اعتراف میکنم ولی ازتهمت قصد ولی‌نعمت خود خبرندارم عاقبت قرار شد که خواجه جان خود رابدادن فدیه بخرد ، آن بیچاره مهلت خواست و بسا فروش املاك خود و گرفتن قرض از اصحاب و اقوام و دوستان خویش قریب چهل تومان (۴۰۰،۰۰۰) زر جمع آورد و گفت مرا تهیهٔ بیش از این مقدور نیست

ایلخان در قبول یا ردآن مختاراست . ارغون که با خواجه از قدیم کینهٔ دیرینه‌داشت بر آن وزیرباتدبیر که مدت بیست ونه سال باحکمت و کمال وقدرت و کفایت ممالك مغول را اداره کرده واسباب شوکت دولت هولاکو و جانشینان او شده بود نبخشود و حکم شد که اورا بقتل آورند . مأمورین خواجه را طرف عصرروزدوشنبهٔ چهارم‌شعبان سال ۶۸۳ در نزدیکی اَهَر آذربایجان کشتند و چهار پسراویحیی و فرج‌الله و محمود و اتابك را در همان سال و نوادهٔ او علی پسر خواجه بهاءالدین محمد و منصور پسر عطاملك را درسال ۶۸۸ وخواجه هارون[۱] را درسال ۶۸۵ بقتل آوردند و دودمان جوینی باین شکل مولم برافتاد .

خواجه شمس الدین محمد صاحبدیوان از بزرگترین وزرا و عمال و کتّاب ایرانی است و در عهد خود در کفایت و تدبیر و شوکت جاه و جلال و ثـروت نظیر نداشته و بمزید حکمت و تواضع و فضل دوستی و شعر پروری مشهور بوده و شیرین سخن ترین شعرای فارسی یعنی افصح المتکلمین سعدی شیرازی ذکر او و برادرش علاء الدین عطاملك را درقصاید خویش مخلد کرده وچند نفرازبزرگان علما وشعرای دیگر آن عهد مثل خواجه نصیرالدین طوسی و استاد **صفی‌الدین اُرْمَوی** و **خواجه همام‌الدین تبریزی** و **بدرالدین جاجَرْمی** بنام او و افراد دیگر خاندان جوینی کتابها وقصاید ساخته وپرداخته‌اند ونام‌ایشانرا که درالسنه وافواه مشهورومذکوربوده برای اخلاف نیزبا ذکری بخیربیادگار گذاشته .

۱ ــ خواجه شرف الدین هارون پسر صاحبدیوان از فضلا وشعرا واز مربیان اهل علم وادب بود ودختر ابوالعباس احمد پسر مستعصم خلیفهٔ آخری بنی عباس را در عقد خود داشت و او بعد از عطاملك به حکومت‌عراق منصوب شد و در عهد ارغون در این سمت از امیر آروق برادر بوقا نیابت میکرد . خواجه هارون امیـر آروق را بقتل خواجه سعد الدین مستوفی قزوینی بـرادر خواجه فخرالدین‌محمد واداشت وچون دولت صاحبدیوان روبه زوال گذاشت خواجه فخر الدین به‌انتقام‌قتل برادر خواجه هارون را پیش آروق متهم کرد و آروق او را بسعایت خواجه فخرالدین مستوفی با مجدالدین بن الاثیر درجمادی الآخره سال ۶۸۵ بقتل رسانید .

ابیات ذیل از خواجه هارون جوینی است :

قیمت مرد از هنر باشد — نه ز دینار وز گهر باشد
مرد باید که دانش آموزد — تا زهر کس بزرگتر باشد
خاك بر فرق مهتری کورا — آلت خواجگی پدر باشد

« جلاد قهر با تیغ افعی زهر صاحب را بسیاستگاه حاضر آورد ، از دیدهٔ اختر خون شفق می‌بارید وزبان عطارد نفیر کنان وزهره گیسو کنان می‌سرائید :

تیغ نیلوفری آخر چه کند برتن آن   که ملالش بدی از رایحهٔ نیلوفر ،

دانست که روی خلاص نیست وتاجان او که حشاشهٔ مکرمت ومطلوب پادشاه است درمعرض هدر نیابد بهانه باقیست ، استغاثت کرد تاالحقاءای امان دادند وهم آنجا غسل وطهارتی کرد و مولانا محیی‌الدین و مولانا افضل‌الدین و مولانا شمس‌الدین و مولانا همام‌الدین و مشایخ کبار را که ذکرهریك بتطویل می‌انجامد بشارت رسانیدن واجب نمود نادانند که قطع علایق کرده روانه گشتیم ایشان نیزبدعاء خیر مدد دهند چون ازتحریر فارغ شد درمقام تسلیم برزبان راند : هرچ از تو آید خوش بودخواهی شفا خواهی الم . نماز دیگر را از روز دو شنبهٔ چهارم شعبان سنهٔ ۶۸۳ چنانکه ناظم این ابیات[یعنی ادیب عبدالله شیرازی وصاف الحضرة] ذکرآن حال را در سمط تاریخ بدین نسق تقریر کرده است :

خورشید ملك صاحبدیوان شرق وغرب   آن کش زمانه چاکر و گردون مرید شد
در سال خ چو جیم بفا گشت متصل   زان پس که دور مدت عمرش مدید شد
وقت نماز دیگر اندر حد آخز   روز دوشنبه چارم شعبان شهید شد .

بسوداء خیال فاسد غرهٔ بیضا او را که بیضهٔ غراء صبح سعادت بود به چشمهٔ خضراء تیغ برساهرهٔ غبراء زمین چون چهرهٔ حمراء شفق گردانیدند وچنان صاحبی را که ارحام مادر گیتی از اظهار مانند او تا جاوید عقیم ماند بگواهی تیغ استشهاد کردند :

گوهری بود او که گردونش بنادانی شکست   گوهری کوتابدین گوهر شکن بگریستی
آتش وآب اربدانستی که از گیتی چه رفت   آتش ازغم خون شدی آب ازحزن بگریستی

و این دوبیتی که زادهٔ طبع یکی از فضلاء عصر است صورةً و معنیً در صنعت مراعات نظیر حق او را بی‌نظیر آمد :

از رفتن شمس از شفق خون بچکید   مه روی بکند و زهره گیسو ببرید
شب جامه سیه کرد در آن ماتم و صبح   بر زد نفسی سرد و گریبان بدرید [۱]

خبر این واقعهٔ هایل و داهیهٔ مشکل بهر طرف از اطراف ممالك که رسید خواص و عوام ، الیف وحلیف انین و حنین گشتند . شیراز با وجود آنکه هرگز بیمن قدوم مواکب صاحبی مشرف نشده بود اهالی بواسطهٔ خیرات جاریهٔ او که برّ وفاجر وغنی وفقیر رافایض بود شکسته بال وپریشان حال شدند ، لمؤلفه :

الغیاث ای چرخ دون کوصاحب عالی منش   آنکه میسازد نثار از خون دل چشم منش
صاحب آفاق شمس‌دین ودولت آن که بود   روی دولت با فروغ از نور رای روشنش
مسند از بی تکیه‌اش گردن‌فرازد بعداز این   حشو باشد معنی او از میان بیرون کنش

---

۱ ـ بدر نامی (گویابدرجاجرمی) ازدوستان مجدالملك یزدی در واقعهٔ صاحبدیوان گفته‌است:

چو مجدالملك از تقدیر ایزد   شهادت یافت در صحرای نوشهر
بقصد صاحب دیوان محمد   که دستور ممالك بود در دهر
پس ازدوسال ودوماه ودو هفته   چشید اوهم ز دوران شربت زهر
تو در دنیا مشو بد را معامل   که دارد در ترازو نوش بازهر .

ور قلم بی‌دست اوخواهد که گردد درفشان   شاید ار یابد زدست تیغ قاطع سرزنش

بعد از واقعهٔ صاحبدیوان تمامت املاك اورا د جمیع ممالك باینجو [۱] در آوردند و اساس آن خیرات را منهدم گردانیدند واولاد او را یحیی و فرج الله و مسعود و اتابك که نجوم سپهرمکارم و نهال نورستهٔ حدیقهٔ بسالت وجلالت بودند از عقب پدر بفرستادند و بسر آن اطفال بی‌گناه رحمت نکردند وبر این حال چون مدتی بگذشت آروق خواجه هارون را بقتل آورد چه مجدالدین بن‌الاثیر که از اکابر عصر بنعمت و ثروت موصوف بود و معروف و بنجدت و شهامت مذکور و مشهور کمان سعایت آروق را در زه آورده بود که از اعمال بغداد مبالغ مال بخاصه تصرف نموده آروق بتوهم آنکه خواجه هارون با وی در این وقیعت همراز است وخود سوابق مخالفت در میانه ممهد بود بی حکم یرلیغ هردو را بتیغ گذرانید و مقابر صاحب واولاد در چرنداب تبریزاست . درشهورسنهٔ ۶۹۲ ناقل این اخبار [یعنی وصاف] بآنجا رسید زیارت را درآن مقام روح انگیز وموضع سعادت بخش استرواح رفت . هردو برادر با هفت پسر بعضی‌درجهٔ شهادت را با سعادت دنیا جمع کرده و بعضی‌با صد هزاران دریغ از مصاحبت روزگار بمجاورت انس ابد وحوریان فردوس گرائیده ؛ القاب و اسماء ایشان را بعد ما که برصفحات توقیعات منقش بودی بر الواح مقابرنقش کرده بودند و ازآیات‌تنزیل بر دیباچهٔ لوح تربت هریك آیتی مناسب او نوشته . از مشاهدهٔ آن مشاهد ومراقد مراقد امانی خمیده شد و سبب آنکه در زمان حیات ایشان از سعادت نیل خدمت محروم افتاده بود خاطر که بآتش تحسر در غلیان بود از شیمت روزگار تعجب می‌نمود . یکی از فضلاء عصر در شرح کیفیت وقایع ایشان قصیده ای انشاء کرده بود و کاغذ بر سطح دیوار قبلی‌ملصق گردانیده ، چون‌حاکی‌حسب حال بود چند بیت ازآن یادگرفت ودراین حال آنرا در خریطهٔ حافظه باز یافت وایراد کرد :

یا جرندابُ مِن مقابر تبریز   سقاکِ الحیا المُلِثُّ الهامی
فلقد اطبقوا ثراك علی غرّ   وجوهٍ علی خدودٍ کرام
ثمّ شمساً مقرونةً بهلالٍ   و نجومٍ حکت بدورَ التمام
سبعةٌ قد بکت علیهم نجومٌ   سبعةٌ فی ضیائها و الظلام
و أراضٍ سبعٌ و سبعُ سمواتٍ   طباقٍ و سبعةُ الأیّام
فرجُ الله ثمّ یحیی و مسعودٌ   و هرونَ منجدُ المستضام
و ابرهیم محمّدٌ قد تقضّوا   و جمیعٌ قتلی بحدّ الحسام
حزنونی و زادَ کربی أتانك   مِنْ قبلُ کالنار ذاتِ ضرام
و شجانی مثوی عطا ملكِ صاحبِ   دیوانِ ملكِ دار السلام
و علی یلکم القبورِ تحایا   مُردَفاتٌ مِنْ ربّنا بالسلام

چون قاضی محکمهٔ ازل بحکم لم یزل تقدیر کرده بود وباندك مدتی بساط خراسان‌ازتمامت صنادید و قروم خالی ماند هم در تضاعیف آن حال مزاج ایلخانی بتضریب ارکان حضرت با خواجه

۱ ـ اینجو یعنی محصل وصول مالیات املاك ایلخانی وباینجو درآوردن یعنی ضبط و مصادره کردن.

وجیه الدین متغیر شد واو را مأخوذ کردند . دانست که این نوبت خلاص متعذر است هرچند پیش امرا وارکان ضراعت ها نوشت فایده نکرد و در مفتتح مکتوبی که پیش طوغان قهستان [۱] اصدار کرده بود در تواضع و تشفع مبالغت نموده ونام خود را ضعیف داعی وجیه عاصی در قلم آورده این بیت فارسی مندرج ساخت :

بود جانا غم‌هجران‌توهرباری سخت   رحم کن برمن دلخسته که‌کار این‌باراست

عافیت بتیغ جان او را ازآشیانه سفلی بمأنس علوی رسانیدند .

(تاریخ وصاف ص ۱۴۱ ـ ۱۴۳)

---

۱ ـ این شخص که شحنهٔ قهستان بودهمان کسی‌است که خواجه وجیه الدین در موقع‌حساب خواستن ارغون از او بصوابدید ناصحان ابیات ذیل را باو نوشت :

چون ز تو بردم جوانی گردش گردون پیر   مشك من کافور گشت و اوغوانم شد زریر
آه من سرد است چون باد خزان‌نبودعجب   چون بهار عمر مارا درستد ایام تیر
ماه و مهر وتیر با من سخت بد مهر اوفتاد   ای مسلمانان فغان ازجورماه ومهر وتیر
قامت‌چون تیرمن چاچی کمان‌شد زان سبب   یار دورانداز از نزدیك خود ما راچوتیر
گوشمال حادثاتم داد گردون چون رباب   همچو چنگم لاجرم می‌آید از رگهانفیر
آنچه با من‌کرد گردون‌کرد بابسیارکس   بامدادی میربودم در شبانگاهی اسیر
صاحب اعظم وجیه الدین بدم دیروز من   ملك را فرمانده و شاه ممالك را وزیر
زر نهاده گنجها از بهر دفع روز رنج   رنج من زر میفزود و زر نبودم دستگیر
تکیه برمال کسان‌هرکز کسی‌چون‌من‌نکرد   مال من چون مارگشت ومن بسان‌مارگیر
چون عزیز مصر بودم‌خوارگشتم‌همچوخاك   از من و دور فلك‌گرعقل داری پند گیر
سربرآوردی بدولت پایمردی کن بلطف   دست‌رس دادت‌خدای افتاد گانرا دست‌گیر
کاین‌همان‌دهراست کزشاه‌اردوان‌بربودتاج   وین همان‌چرخست کزنوشیروان‌بستدسریر

طوغان درجواب او نوشت :

سالها جام جم بدست تو بود   چون تو نشناختی کسی چکند
گوهر شبچراغ بودت لیك   چون خود انداختی کسی چکند
اسب رهواربود ومیدان‌خوش   چون تو بد تاختی کسی چکند
برده بودی ونقشت آمده بود   چون توکژ باختی‌کسی چکند

(تاریخ وصاف ص ۱۲۲)

وزارت سعدالدوله یهود ـ بعدازقتل خواجه‌شمس‌الدین واستقلال امیربوقا ارغون‌خان‌بموغان و اران‌رفت ودر اواسط پائیزهمان‌سال درناحیهٔ بین‌سراب واردبیل وصائین قلعه قوریلتائی تشکیل داد بعد بتبریزآمد ودرزمستان باردیگر بقشلاق اران رفت ودرآنجا آبش خاتون آخرین پادشاه سلسلهٔ اتابکان سلغوری، فارس راکه زوجهٔ منکو تیمور بود بشرحیکه بعد خواهیم دید محاکمه کرد ازاین تاریخ تا سال ۶۸۷ واقعهٔ مهمی در سلطنت او رخ نداد وایلخان غالباً ایام خودرا بییلاق وقشلاق در اران وحدود بغداد میگذراند.

در ماه ربیع الثانی سال ۶۸۷ خبر رسید که **نوغای** خان دشت قبچاق با ۵۰۰۰ نفر از راه دربند عازم حملهٔ بممالك ارغون است. ایلخان و بوقا وامرای دیگر او بجلوی ایشان شتافتند نوغای‌چون تاب مقاومت نداشت عقب نشست ولی‌دوسال بعدباز حملهٔ خود را تجدید کرد. این بار امرای ارغون اورا شکست دادند وایلخان بشادی این فتح در **بیله سوار** جشن گرفت.

در این هنگام روز بروز نفوذ و قدرت امیر بوقا روبافزونی میرفت تا آنجا که ایلخان حکم کرد که اگر بوقا مرتکب گناهان بزرگ شود کسی جز ایلخان حق پرسش ازاونداشته باشد، عمال و زیردستان اوامر اورا بی یرلیغ ایلخان اطاعت‌نمایند واحکام یرلیغ ایلخانی را بی‌آلتمغای اوقبول نکنند.

این اختیارات بتدریج استقلال بوقا را باستبداد مبدل کرد و برای ایلخان از سلطنت جز نام ونشانی باقی نماند. بعلاوه امرا وارکان دولت که هیچوقت‌نمی‌توانستند زیر بار قدرت واستبداد یکنفر بروند و در باطن در پی شکست‌کاربوقا وبرچیدن‌اساس دولت او بودند میکوشیدند تا فرصتی بدست‌آرند وبا از میان بردن اقتداروشوکت او خود روی‌کار بیایند.

دشمنان بوقا که سر حلقهٔ ایشان **طوغان** شحنهٔ قهستان از امرای سخن سنج وزیرك مغول بود نظر بسابقهٔ دشمنی که با اوداشتند دائماً پیش ایلخان از او سعایت میکردند وطوغان وقتی‌حکایت‌خیانت بوقا را نسبت بسلطان احمد بگوش‌ارغون کشید واورااز‌استبدادچنین وزیری که‌همه‌قسم‌قدرت‌وقوت دارد ترساندو**صدرالدین احمد زنجانی** نایب‌طغاجارنویان‌درایام‌حکومت‌این‌شخص برفارس که‌بوقااز‌اوبقایای اموال‌آن

مملکت را مطالبه میکرد علناً از بوقا بزشتی نام میبرد ومیگفت که کاراو تاآنجاترقی یافته که اموال مملکت را بمیل شخصی صرف می کند و به اوامر ایلخانی وقعی نمی گذارد و عمال ولایات بی‌التمغای اویرلیغهای ایلخان را نمی‌پذیرند و از دشمنان بوقا ازهمه زیرکتر طبیبی یهود بود از اهالی ابهر زنجان که **سعدالدوله** نام داشت.

سعد الدوله پسر صفی الدوله خود را در عهد ارغون در عداد اطبای ایلخانی داخل کرده بود ودر بغداد میزیست ودر آنجا بامردم خلطه و آمیزش بسیار داشت و چند زبان آموخته بود ودر ضمن بکیفیت حال عمال و متصرفان اموال بغداد و عراق اطلاع کامل یافت. اطبای دیگر یهود که مقیم دربار ایلخان بودند روزی ظاهراً بعنوان سعایت ولی باطناً بخیال داخل کردن سعدالدوله در دستگاه ارغون به ایلخان گفتند که سعدالدوله با اینکه از دیوان حقوق ومستمری میگیرد در بغداد بیکار وراحت نشسته وبخدمت دولت پشت پا زده است. اگر امر ایلخانی قرار گیرد او نیز ملازم رکاب باشد واز رنج سفر وحضر مانند ما نصیبی بیابد. این سعایت ساختگی در مزاج ارغون مؤثر افتاد وسعد الدوله را احضار کرد واو در عداد اطبای حضور معدود گردید.

اتفاقاً در این ایام ارغون را مختصر مرضی رسید که بمعالجهٔ سعدالدوله بهبودی پذیرفت وسعد الدوله مقرب شد و چون در اثنای خدمتگزاری میل قلبی ایلخان را بجمع مال ومنال یافت اطلاعاتی که درباب اسراف و تبذیر عمال بغداد داشت بعرض رساند و گفت که بوقا وبرادر او آروق جمیع اموال دیوانی را در ضبط خودمی آورند وبخزانهٔ ایلخانی چیزی نمیرسانند. ارغون سعدالدوله را با دونفر از امرای مغول مأمور خطهٔ بغداد وتحصیل بقایای مالیاتی واصلاح حال رعیت کرد وسعدالدوله در اواخر سال ۶۸۶ ببغداد رفت ودر اندك مدتی اموال فراوان از بقایای سالهای گذشته وحاصل سال جاری جمع آورد وبخدمت ایلخان شتافت. این خدمت در چشم ارغون سخت جلوه کرد واوسعد الدوله را مسئول جمع وخرج بغداد نمود و اوسال بعد بیشتر ازدفعهٔ اول از آن سر زمین جمع مال نمود ودر سلطانیه پیش ارغون آورد و به ایلخان چنین نموده شد که آروق هرسال همین اندازه مال ازبغداد حاصل میکرده وعشری از آنرا بخزانه نمیسپرده است واگر سعدالدوله عهده‌دار جمع وخرج کل مملکت گردد عین همین عمل را درباب سایر ممالك ایلخانی روا خواهدداشت بهمین جهت ارغون سعدالدوله را وزیر

واورا درحل وعقدمملکت مختار کرد وفرمان داد که اگرمهمی پیش آید آزادانه بعرض ارغون برساند وبمشورت با هیچکس محتاج نباشد .

استقلال سعدالدولهٔ یهود از یك طرف علامت کمال سرشکستگی وعقب افتادن عمال و کفاة مسلمان بود واز طرفی دیگر نشانهٔ زوال آفتاب اقبال بوقاوبرادر او آروق بخصوص که بوقا بشرح مذکور در فوق دشمنان عدیده داشت و ارغون نیز بمناسبت استبداد و براثر سعایت حاسدان از او ظنین شده بود . دراین اثنا درمجلس شرابی در حضور ارغون، بوقا ویکی دیگر ازامرا یکدیگرراسخنان درشت گفتندوارغون معارض بوقا را باز خواست نکرد واین مسئله موجب رنجش بوقا از ایلخان گردید ودشمنان بوقا حسام الدین قزوینی نایب بوقا را در فارس بتأدیهٔ یکصد و پنجاه تومان محکوم کردند واین اموربوقا را بکلی از اعتبار انداخت و ارغون امر کرد که عمال اورااز کارها معزول کنند. بوقا بخیال مخالفت افتاد وقاصدی پیش جوشکاب نوادهٔ هولاگو که در سواحل فرات اقامت داشت فرستاد وباو پیشنهاد نمود که باستظهار بوقا بر ارغون قیام نماید و التزامی بخط و امضای همدستان خود بموافقت جوشکاب پیش آن شاهزاده فرستاد. جوشکاب بعجله خودرا بخدمت ارغون رساند وتوطئهٔ بوقا و یاران اورابایلخان گفت و پس از اثبات تقصیر بوقا آن شاهزاده بفرمان ارغون اورا در اواخرذی الحجهٔ سال ۶۸۷ گردن زد وبسیاری از همدستان او بامر ارغون بقتل رسیدند وآروق برادر اورا هم دستگیر کرده ماه بعد کشتند. جوشکاب هم یك سال بعد موردسوء ظن ارغون قرار گرفت ورشتهٔ حیات اونیز قطع گردید .

بعد از قتل امیر بوقا کوکب سعادت سعدالدوله اوج گرفت و این مرد جاه طلب وارغون خان که هردو از مسلمین بدگمان بودند شروع بقطع دست این قوم ازکارها کردند وقرار شد که در امور جمع وخرج ممالك ایلخانی فقط عیسویان ویهود را بکار بگمارند وسعدالدوله عموم اقوام یهود خود را درکارهای مهم ملکی داخل کرد وعراق عرب والجزیره وآذربایجان را بین ایشان تقسیم نمود و اگر خراسان و بلاد روم هم تیول غازان پسر ارغون و گیخاتو برادر او نبودآن دو مملکت را نیز بچنگ عمال یهود میسپرد .

سعدالدوله که مردی زیرك وکافی بود در ابتدا برای جلب قلوب مردم امر داد

که امرا وحکام‌دعاوی را بر طبق شریعت اسلام فیصل دهند ودر استحقاق‌حق‌مظلومان واعانت فروماندگان جد بلیغ نمایند و بایلخان‌فهماند که عمده سبب اسراف‌وخرابی بلاد رفت وآمد ایلچیان برای وصول‌وجوه خزانه است، حکام وملوك تابعه موظفند که در سر موعد اموال دیوانی را همراه مردمی امین برسانند ایلخان نیز این ترتیب را پذیرفت‌وبرلیغی دراجرای‌آن صادر کرد. بواسطهٔ‌مساعی سعدالدوله‌بسیاری‌ازاجحافات سابقه بر رعیت از میان رفت و صدقات جاری گردید و شعرای عرب و عجم و فضلا و بلغای عصر بنام او بنظم ونثر مدحها گفتند و مجموعه‌ای ازآن بنام او ساختند و در سایهٔ اقتدار او یهود اهمیت واعتبار فوق العاده حاصل کردند و پس از سالها خواری خودرا با ایلخان ونوینان وامرا همنشین وقرین دیدند ، خزانه بتدبیر سعدالدوله آباد وخللهای چند سالهٔ آن رفع گردید وبیش از هزار تومان زر درآن جمع آمدوبهمین علت روز بروز التفات ارغون در حق او بیشتر شد و کار سعدالدوله باستقلال مطلق و استبداد کشید واین مسئله روزبروزتحریك غضب امرای ارغون‌وحسد ایشان رانسبت بسعدالدوله زیادتر کرد تا آنجا که غالب‌آن جماعت بدستیاری طوغان بقتل اوتصمیم گرفتند وعزم کردند که چون فرصتی مناسب بدست آید دست تسلط یهود را کوتاه کنند وعامه را از ننگ ریاست ایشان نجات بخشند .

حکومت خراسان چنانکه گفتیم از طرف ایلخان بپسر او غازان مفوض شده بود ونیابت غازان را در این مقام امیر نوروز پسر ارغون‌آقا حکمران مشهورخراسان داشت واین امیر نوروز که قبول اسلام کرده بود چون بوقا بتحریك سعد الدوله و دیگران بقتل رسید نظر بسابقهٔ دوستی که با او داشت در ذی الحجهٔ سال ٦٨٧ ببهانهٔ سرکشی اردوی خود وتهیهٔ حملهٔ بماوراء النهر غازان را در مرو گذاشته بقشلاق‌خود در خراسان رفت وبسیاری از امرای‌آن ناحیه را برضدغازان با خود همدست نمود و در ۲۷ ربیع الاول که‌غازان درحدود کَشَف‌رود اقامت داشت برسر اوتاخت وشاهزاده را بطرف مازندران منهزم کرد . غازان پس از جمع سپاهی در ربیع الآخر همان‌سال بجنگ اوبرگشت ولی این‌بارهم درنواحی رادگان از امیرنوروز شکست‌خورد وامیر نوروز بگرفتن غنایم واسرای بسیار موفق آمد . پس از وصول خبرطغیان امیر نوروز وشکست غازان ارغون چند نفر ازسرداران وامرای‌خودرا که‌یکی‌ازآن‌جمله‌شاهزاده

باید وبود بجلوگیری امیرنوروز فرستاد. امیر نوروزچون دید تاب مقاومت ایشان را ندارد بتر کستان گریخت وغازان بهرات آمد ودرسال ۶۸۹ برخراسان استیلا یافت.

امیر نوروز در ترکستان بخدمت قیدوخان رسید و اورا بگرفتن خراسان تشویق نمود ولشکریانی فراوان در حدود ۳۰۰۰۰ نفر از او گرفت ودرسال ۶۹۰ بخراسان آمد وغازان ازپیش این سپاه عقب کشید ولی چون لشکریان قید و بمردم خراسان صدمات بسیار زدند اهالی بوسیلهٔ دستبرد وتعرض شبانه بسیاری از آن جمع را کشتند وهمین مسئله باعث بروز کدورت بین امیرنوروز وسران مغولی آن اردو گردید و چون ارغون نیز در این ایام وفات یافت امیرنوروزصلاح خود را در طلب عفو ازغازان دیده درسال ۶۹۳ بخدمت غازان آمد و مورد بخشایش ومرحمت شاهزاده قرار گرفت.

امیر طوغان شحنهٔ سابق قهستان که از مقربان درگاه ارغون و از مخالفین سعدالدوله بود در فتنهٔ امیر نوروز از طرف ایلخان مأمور حدود خراسان شد تا امیر نوروز را سرکوبی کندولی وصول طوغان بخراسان با فرار امیر نوروز مصادف گردید وطوغان مراجعت کرد.

سعدالدوله بدستیاری بعضی از دشمنان طوغان بر او اعتراض کرد که چرا زیادتر از آنچه حکم داشته اولاغ در اختیار خود گرفته است و بر حسب یاسای چنگیزی امر داد تا اورا هفده چوب زدند واین توهین که از جانب سعدالدوله در حضورجمعی ازامرا بطوغان وارد آمداورابرسعدالدوله خشمناك کرد وبیش ازپیش در برانداختن او ساعی شد ولی چون ایلخان بوزیر خود کمال اعتماد داشت هیچکس نمی‌توانست از اوپیش ارغون سخنی بگوید و چاره‌ای نبود جز آنکه‌مخالفین وزیر در انتظار فرصت بنشینند وجفاهای او را بخفت تمام تحمل کنند.

سعد الدوله در آخر کار چون دید که بسیاری از امرا وعلما ومتنفذین‌مسلمان کمر قتل او ویاران یهودش را بسته‌اند در صدد برآمد که از استیلای خود بر نفس ارغون استفاده کند وبا اجرای‌طرحی که ریخته بودبنیان عمر ایشان را از بیخ‌بر کند و آن طرح اینکه روزی بارغون گفت که نبوت از چنگیزخان بطریق ارث بایلخان عادل رسیده وارغون از جانب خداوند رسول است وچون قیام دین هر رسولی بجهاد

و قلع مخالفین متعلق است باید ایلخان امر فرماید تا هر کس سر از قبول دیانت او بپیچد و در زمرهٔ ملت‌جدید در نیاید سرش از تن جدا کنند وچون ارغون ازمسلمین نفرت داشت امرداد که مسلمانان را درکارها دخالت و باردو راه ندهند و سعدالدوله برای رسیدن بنیت زشت خود محضری تهیه کرد و جمعی از علمای مسلمان هم پای آنرا امضا ونقشهٔ اورا تصدیق نمودند.

سعدالدوله باتصویب ارغون مصمم شد که خانهٔ کعبه را بتخانه مبدل سازد و مقدمةً مراسلاتی باعراب یهود عربستان نوشت و برای فرستادن لشکر بآن صوب امر داد که در بغداد تهیه ببینند و کشتی بسازند واز همکیشان خود یکی را که خواجه **نَجیبُ‌الدّین کَحّال** نام داشت با صورتی شامل اسامی دویست نفر از اعیان و بزرگان خراسان باین‌مملکت و**شمس‌الدّوله** را با صورت‌اسامی هفده نفر بشیرازمأمور کردتا آن عده را بقتل برسانند وراه را جهت پیشرفت طریقهٔ جدیدی که خیال تحمیل آنرا برمردم بلاد داشت صاف کنند.

اما در این اثنا ارغون خان در تبریز مریض شد و برای اصلاح مزاج به موقان رفت مرضش شدت یافت و اطبا از معالجهٔ او عاجز آمدند و سعد الدوله دانست که ارغون یعنی آلت اجرای مقاصد او در حال رفتن است وبا رفتن او دولت او نیز رو بزوال ، بهمین جهت بجلب قلوب مردم وجبر شکستگیها که بر دست او رفته بود مشغول شد وباطراف نامه‌ها نوشت در دفع ظلم وفساد وآزاد کردن محبوسان واجرای صدقات وخیرات ، ازجمله در یك روز هفتادمکتوب در همین‌باب صادر کردو۳۰۰۰۰ دینار بر مردم بغداد و۱۰۰۰۰ دینار باهالی شیراز بصدقه داد و این حرکات در باطن برای ربودن دل‌مردم ازاو سر میزد ودرظاهر جهت دفع بلا ازایلخان وطلب شفاجهت اوولی درهیچیك از دومورد مفید نیفتاد وعمرارغون ودولت سعدالدوله‌هردوسپری شد.

ارغون بکیمیا ونجوم وسحر و جادو مثل غالب سلاطین مغول عقیده‌ای راسخ داشت بهمین جهت بخشیان وقامان در دستگاه او قرب و منزلتی تمام داشتند و آن جماعت معجونی ساختند مرکب از زیبق و گوگرد و مواد دیگر وآنرابرای حصول طول عمر بارغون خوراندند و همان باعث مرض ایلخان وفالج شدن ومرگ او گردید.

بعد از آنکه مرض ارغون شدت کرد بخشیان باو گفتند که موجب علت از روی احکام مستنبط از استخوان بینی سحر وجادو است ویکی از زوجات اوباینکار متهم و موردآزار و شکنجه قرار گرفت و هرج ومرج رو باشتداد گذاشت مخصوصاً چون برای نجات ایلخان مقرر شد که محبوسین را از حبس رها کنند و در نتیجهٔ این عمل مسلم گردید که جمعی از شاهزادگان بقتل رسیده‌اند قامان گفتند که کشتن این شاهزادگان مرض ایلخان را باعث شده وارغون دستور داد که کسانی را که موجب این کار بوده‌اند کشتند ودر این هنگام جزسعدالدوله و یکی دیگر از امرا هیچکس اجازهٔ دیدن ارغون و ورود بخیمهٔ او را نداشت و سعد الدوله بفوریت ایلچیانی پیش غازان فرستاد و اورا بآذربایجان خواست تا مگر با رسیدن او قبل از فوت ایلخان جان خود را از مهلکه نجات دهد و در مقابل مخالفین مدافعی جهت خود فراهم سازد ولی قبل از آنکه غازان از خراسان برسد امرا در خانهٔ طغاجار ترتیب جشنی دادند وبا خود گفتند که بار ندادن سعد الدوله دیگران را لابد از روی مکر وحیلتی است وقرار گذاشتند که جمیع کسانی را که سبب بروز فتنه بوده‌اند بقتل برسانند و بهمین نیت آن جمع را کشتند وسعد الدوله را دستگیر کردند و در سلخ صفر ۶۹۰ بخانهٔ طغاجار آوردند وبقتل رساندند وارغون نیز کمی بعد یعنی در ششم ربیع الاول آن سال مرد ودولت او وسعدالدوله پشت سریکدیگر زائل شد.

خبر قتل سعدالدوله در بلاد اسلام موجب مسرت وشفای قلب مسلمین گردید وبازار یهود کشی رواج گرفت چنانکه درجمیع شهرها بشنیع ترین طرزی دست بکار کشتار ایشان زدند و اموال آن طایفه را بغارت بردند مگر در شیراز که چون شمس الدوله با مردم برفق و عدالت رفتار کرده بود و در ظاهر از اسلام طرفداری مینمود اهالی هم بپاس این حسن سیرت با او بخوشی معامله نمودند و شمس الدوله یکسال بعد یعنی در عهد گیخاتوخان به مباشرت حکومت شیراز منصوب گردید.

سیاست خارجی ارغونخان ـ در عهد ارغونخان روابط خارجی بین او و سایر ممالك عمدهٔ شرق وغرب برقرار بود ولی هیچ قسم جنگ بزرگی ما بین ایلخان وممالك دیگر رخ نداد.

ارغونخان مثل ایلخانان ماقبل خود نسبت بقاآن بزرگ مغول یعنی قوبیلای نظر احترام داشت واورا نسبت به خویشتن آقا وبزرگ میشناخت .

در اواخر ایام ارغون یکی از زوجات محبوبهٔ او وفات یافت و ایلخان بنابـر وصیت اوتصمیم گرفت که زوجه‌ای بجای او اختیار تکندمگراینکه از همان‌خاندان زوجهٔ محبوبهٔ او که در ختا مقیم بودند باشد . بهمین نیت سه نفر از امرای خود را با عده‌ای همراه بخدمت قوبیلای قاآن فرستاد تا قاآن شاهزاده‌خانمی را از همان خانواده روانهٔ دربار اونماید. قوبیلای قاآن هم شاهزاده خانمی هفده ساله را که بسیار زیبا بود به مصاحبت‌فرستادگان‌ارغون روانهٔایران داشت واین‌فرستادگان درمراجعت بامسافرین مشهور ونیزی یعنی نیکوپولو و مافیوپولو و مارکوپولو همسفر شدند واز راه دریا بعزم ایران رهسپار گردیدند . قوبیلای قاآن دوپائیزه جهت توصیهٔ ایشان و تسهیل‌وسایل‌سفربآن‌جمع وبتجارونیزی سپرد وبتوسط‌آنسه نفر تاجر پیغامهائی‌جهت سلاطین فرانسه وانگلیس و اسپانیا و سایر پادشاهان عیسوی فرستاد . تجار ونیزی و فرستادگان ارغون‌باسیزده کشتی وششصد نفر جمعیت راه ایران را پیش گرفتند .

فرستادگان وهمراهان مزبوربعدازهجده ماه بایران رسیدند درحالیکه‌جمعیت ایشان بیش از هفده نفر زنده نمانده بود . این عده در هرمز شنیدند کـه ارغونخان وفات یافته ناچار از آنجا پیش ایلخان جدید یعنی گیخاتوخان پیغام‌فرستادندو کسب تکلیف کردند. گیخاتو ایشانرا بخدمت غازان پسر ارغون هدایت کرد وسه نفرتاجر ونیزی ویکنفر از سه امیر مأمور ارغون که زنده مانده بود در ابهر زنجان بحضور غازان باریافتند وشاهزاده خانم راتسلیم او کردند وغازان‌هم‌اورابازدواج خود درآورد. وفات قوبیلای‌قاآن نیز درهمین ایام اتفاق افتاد .

در ایام ایلخانی ارغون مابین سلاطین مصر و شام و ایلخان ایران محاربه ای رخ نداد چه از طرفی ارغون تمام سعی خودرا در راه جمع مال و سرپرستی از دو عنصر عیسوی و یهود و اشتغال بکیمیا و غیره صرف کـرد و از طرفی دیگر سلاطین مسلمان هم دوچار گرفتاری‌های دیگر بودند مخصوصاً قلاوون در این‌اوقات گرفتار زد وخورد با طرفداران الملك الظاهـر بیبرس یعنی ممالیك ظاهری و سنقرالاشقر و صلیبیون ارامنه بود و نمی‌توانست بااطمینان خاطر بکمك مسلمین که دربلاد ایلخان

تحت رقیت عیسویان و یهود و بی اعتنائی ایلخان بخواری سر میکردند بیاید و بکسانیکه در ایام سلطان احمد زمام امور ممالك ایلخانی را در دست داشته و درعهد ارغون مغلوب شده بودند معاونت نماید .

ارغون چون میل داشت که برخلاف سلطان احمد بعیسویان محبت کند و کلیساهائی را که بدست او ویران شده بود مرمت نماید و بیت‌المقدس را از مسلمین گرفته بایشان مسترد سازد با پاپ و سلاطین عیسوی اروپا داخل مکاتبه شد .از جمله مراسلاتی پیش پاپ هُنریُوس چهارم[۱] و نیکُلای چهارم فرستاد و نیات خود را در باب خدمتگزاری بعالم عیسویت باطلاع ایشان رساند واز طرف پاپها نیز موردتمجید وتشویق واقع شد و ایشان پیغامهای ارغون را بسلاطین انگلیس وفرانسه یعنی‌ادوارد اول و فیلیپ لُبِل[۲] ابلاغ کردند وارغون خود نیزمراسله‌ای به‌فیلیپ لبل پادشاه‌فرانسه نوشت ولی این مکاتبات هیچکدام باجرای نقشه‌ای که پاپ و ارغون در باب حملهٔ بمسلمین داشتند منتهی نگردید فقط ارتباط مابین دربار ایلخان و پاپ و سلاطین اروپا را زیاد کرد و درنتیجه نفوذ روحانیین عیسوی در ممالك ایلخانی افزایش یافت و بر اثرآن باردیگر بازار دین مسیح وآداب‌آن در مشرق رواج گرفت .

سلطنت گیخاتوخان از ۶۹۰ تا ۶۹۴

بعداز فوت ارغون اکثریت امرای مغول رسولی ببلاد روم فرستادند و گیخاتو برادر او را که درآن دیار فرمانده و حکمران بود از مرگ ایلخان مطلع وبجانشینی او دعوت نمودند و گیخاتوخود را بعجله بآذربایجان رساند ولی بعضی دیگر ازرؤسای مغول مثل طغاجار و طوغان در صدد برآمدند که بایدو پسر طرغای و نوادهٔ هولاکو را که بر بغداد حکومت داشت باین سمت بردارند و دعوت نامه‌ای نیز باونوشتندولی بایدو زیر این بار نرفت و با وجود گیخاتو حاضر بقبول دعوت ایشان نگردید.

گیخاتو در رسیدن بآلاتاغ ازطرف امرا وشاهزادگان وسرداران مغول‌استقبال شد و کسی که بیش از همه در طرفداری ازاو سعی میکرد اوروغ خاتون زوجهٔ‌ارغون

۱ ـ Honorius IV ۲ ـ pbilippc le Bel

خان‌ونبیرهٔ دوقوزخاتون ازقوم کرائیت بود که مذهب مسیح نیز داشت. پس ازوصول بآلاتاغ گیخاتو در یکشنبه ۲۳ رجب ۶۹۰ بتخت ایلخانی نشست و پس‌از طی مراسم جشن و عیش و نوش امرائی را که در اواخر عهد ارغون و قبل ازجلوس او راه‌خلاف رفته بودند سیاست کرد و مشاغل محولهٔ بایشان‌را بامرای دیگر سپرد واز میان ایشان فقط طوغان را باولاد یکی از امرا که بسعی او بقتل رسیده بود سپرد تا بقصاص پدر کشتندش سپس **انبارجی** پسر منکو تیمور را باداره امور خراسان فرستاد و**سنگتور نویان** را بنیابت سلطنت وتعهد امور لشکری و کشوری تعیین کرد.

سلطنت گیخاتو و جلوس او مقارن شد با شورش جمعی از ترکمانان‌ویونانیان بلاد روم برلشکریان مغول مقیم آنجا و لزوم لشکرکشی ایلخان بآن سرزمین. گیخاتو در ٤ رمضان ۶۹۰ ببلاد روم رفت وبکمك گرجیان سرکشان را سرکوبی‌ومطیع کرد و در جمادی‌الاخری سال ۶۹۱ مظفر و منصور بایران برگشت.

در مدت غیبت ایلخان که قریب ده ماه طول کشید چون گیخاتو مجالی جهت استقرار خود نیافته ومخالفین را کاملا سر جای خود ننشانده بود امرا بانتشار اخبار کذب راجع بشکست او از رومیان انتشار دادند و انبارجی حکمران جدید خراسان بخیال سلطنت افتاد و مملکت نیز درنتیجهٔ بی‌تجربگی سنگتورنویان وظلم مأمورین وایلچیان روبخرابی گذاشت ولی دراین‌اثنا خبر فتح گیخاتو ومراجعت اوبایران‌رسید و سنگتور امیر طغاجار را که یکی از انتشار دهندگان اخبار جعلی بود با نایب او خواجه صدرالدّین احمد زنجانی دستگیر نمود و ایشان را بخدمت گیخاتو آورد ولی گیخاتو که مردی سلیم‌النفس بود بر امیر طغاجار و خواجه صدرالدّین بخشود ومورد عنایت و اکرامشان قرار داد.

در مراجعت از روم گیخاتو که در اثنای مسافرت مریض شده بود ناتوان‌تر شد و مرضش شدت یافت. علما و ائمهٔ اسلام و جاثلیقان عیسوی و علمای یهود را برای طلب شفا و بقای عمر ایلخان احضار کردند وصدقات بسیار دادند تا ازآن مرض‌نجات یافت و ایلخان بشادی این تجدید سلامت جشن مفصل گرفت و مدت یك ماه بعیش و عشرت نشست. ذخایر و نفایسی را که ارغونخان و سعدالدّوله بزحمت و زجر وآزار مردم گردآورده بودند بین شاهزادگان و خواتین مغول توزیع نمود و یرلیغها بآزاد

کردن محبوسین صادر کرد و علما و سادات و ائمهٔ دین را از پرداخت مالیات معاف داشت و این اقدامات اگرچه بظاهر کمال نیك‌نفسی و بخشش و بخشایش اورامیرساند ولی در باطن اساس دولت او را بواسطهٔ تهی ماندن خزانه و نکس عایدات منهدم کرد و بالمآل ببدبختی مردم منتهی گردید.

وزارت صدر جهان زنجانی - پس‌ازانجام مراسم عیش و نوش گیخاتو امیر **آق بُوقا** را بسمت امیرالامرائی انتخاب نمود و امر داد که سنکتور نویان و طغاجار زیر دست او باشند و خواجه صدرالدّین احمد خالدی زنجانی را که درسال ۶۷۹ با مجدالملك یزدی بر ضدّ خاندان جوینی همدست شده و پس‌از آن همواره درحکومت فارس و مهمات دیگر از امیر طغاجار نیابت میکرد بصاحبدیوانی کل ممالك‌ووزارت خود برگزید و او را لقب **صَدر جهان** داد و باو اختیارات کامل عطا کرد و امرا و شاهزادگان انتصاب صدرجهان را بخوشی پذیرفتند وخواجه صدرالدّین‌صاحب‌اختیار مطلق و شخص اول ممالك ایلخانی گردید او و برادر خود **قُطبُ‌الدّین** را که بعدها **قطب جهان** لقب یافت و سابقاً درخراسان درخدمت شاهزاده انبارجی بخدمت‌اشتغال داشت بمنصب قاضی‌القضاتی ممالك ایلخانی منصوب نمود.

در ذی‌القعدهٔ سال ۶۹۲ جمعی‌ازمأمورین مالیه بسعایت صدرجهان برخاستند و بسمع ایلخان رساندند که او بیشتر اموال دیوانی را شخصاً بتصرف میگیرد ومواجب و مستمری و علوفهٔ لشکر و اردو را نمیرساند و از هشتاد تومان که مالیات تبریز و اعمال آن‌است بیش‌از سی‌تومان‌آنرا بحوالهٔ شخصی‌وقروض‌خود میپردازد.این‌تقریرات اگر چه قسمت عمدهٔ آن حقیقت داشت مورد قبول ایلخان واقع نشد و گیخاتو صدر جهان را از سعایت مأمورین زیردست خود مطلع کرد وایشانرا باو سپرد. صدرجهان هم پس ازمختصر سیاستی‌آن جماعت را عفو کرد وعذرایشانرا پذیرفت.

گیخاتوخان بعد ازاین یرلیغی صادر کرد که از کنارجیحون تا حدّ مصرعموم امرا وحکام وعمال ومنشیان معزول باشند وهمه خود را مطیع امر صدرجهان بدانند تا او هر که را بهرکاری که میخواهد بگمارد و شاهزادگان وخواتین بی دستور صدر جهان بهیچکس مواجب و اقطاعی ندهند واین التفات ایلخان درحق صدرجهان بیش ازپیش دست او را درکارها باز کرد و بر شوکت وقدرت او افزود.

وضع پول کاغذی چاو در سال ۶۹۳ ـ گیخاتوخان که مردی عیّاش وخرّاج و بی‌اعتنا بمال و منال دنیائی بود و زر و سیم و جواهر و نفایس را باین عنوان که زینت زنان است مانند ریگ بیابان خوار میشمرد و در بذل و بخشش باو گتای قاآن تشبه میکرد بزودی خزانه را خالی کرد وصدرجهان وزیر او نیز درعوض آنکه جلوی این اسراف بیوجه وا بگیرد در بخشش و تبذیر راه افراط رفت مخصوصاً جهت بدست آوردن دل مـردم بخصوص طبقهٔ عبّاد و زهاد مال فراوان بایشان بخشید و درعرض دو سال وزارت قریب پانصد تومان مقروض شد وکار بی‌پولی بالا گرفت . بعلاوه درابتدای سلطنت گیخاتو وبائی درمیان گله و رمهٔ مغول افتاده واکثر گوسفندان حشم مخصوصاً در دیار بکر و موصل و بغداد و خـراسان سقط شده بود و خزانهٔ دولتی بـرای کمك برؤسای شاهزادگان مغول و اصلاح حال ایشان وجهی نداشت واین مسئله نیز برفقر مغول وخرابی وضع معیشت لشکر افزود . مجموع عایدات سالیانهٔ خزانه در عهد صدر جهان و گیخاتو بمبلغ ۱۸۰۰ تومان برآورد شده بود . از این مقدار ۷۰۰ تومان آن صرف مخارج دیوان و مقرری دیوانیان میشد و بقیه جهت گذراندن مهمات ملکی و بذل و بخشش ایلخان کفایت نمیکرد . در زمان اباقا و سلطان احمد فقط ٤۰ تومان بمصرف غذا ومطبخ شاهزادگان و خواتین میرسید ، درعهد گیخاتو وصدرجهان ۱۶۵ تومان دراین کارخرج میشد و بازهمه اظهارنارضامندی میکردند و آنرا کافی نمیدانستند. خلاصه فقرمالی دولت ونایابی پول تاآنجا کشید که گاهی برای خرید یك سرگوسفند جهت مطبخ ایلخان پول درخزانه فراهم نبود وصدرجهان یك نفر یهود را که رشید-الدوله نام داشت مأمور تهیهٔ لوازم مطبخ ایلخانی نمود و او ادارهٔ این کار را بمقاطعه تعهد کرد . رشید الدّوله از جیب شخصی خـود مقداری زیـاد گاو و گوسفند خرید و عدّه‌ای آشپز استخدام نمود و قرار شد که درآخر هر ماه پولی را که او از جیب خود داده خزانه باو مسترد دارد ولی چون خزانه پولی نداشت و عمال دیوانی ولایات هم بمناسبت نداشتن وجه قادر بپرداخت حوالجات صدرجهان نشدند رشیدالدّوله پس از صرف تمام دارائی خود چون دیگر توانائی اجـرای تعهدّی را که کرده بـود نداشت گریخت وکار مطبخ ایلخانی همچنان مختل ماند .

دراین‌اثنا شخصی عزّالدّین‌محمّدبن مظفّربن‌عَمیدنام که ازاوضاع‌چین‌وممالك

قاآنی اطلاعاتی داشت خود را بصدرجهان نزدیك کرد ومشاور او گردید و بصدرجهان پیشنهاد نمود که بجای زر وسیم رایج بوضع چین پول کاغذی چاو را درممالك ایلخانی نیز رایج وبحرانی را که پیش آمده باین شکل مرتفع سازند .

طرح پیشنهادی عزالدین مقبول طبع صدرجهان و گیخاتو افتاد وباوجودمخالفت سنگتورنویان ، صدرجهان با مشاورهٔ با **پولاد چینگ سانگ** سفیر قاآن بتهیهٔ چاو و رایج کردن آن بجای پول طلا و نقره تصمیم گرفت ویرلیغی بتاریخ جمادی‌الاخری سال ۶۹۳ ازطرف ایلخان صادر شد که ازآن تاریخ ببعد هیچکس با زر وسیم معامله نکند و بافت پارچه‌های زربفت جزآنچه اختصاص بایلخان وشاهزادگان داردوساخت ظروف زرین و سیمین و هر عملی که موجب صرف زروسیم شود موقوف باشد و برای تهیه و روان کردن چاو بهریك از بلاد امیری از امرای بزرگ فرستاده شدوبرای این کار درهر شهری اداره و دستگاهی باسم **چاو خانه** ایجاد گردید ، ازآن جمله درتبریز امیر طغاجار وآق بوقا و صدر جهان بترتیب چاو مشغول شدند و پولی کاغذی با صرف مخارج گزاف تهیه نموده مردم را بجبر وعنف بقبول آن واداشتند .

چاو عهد گیخاتو که درابتدا آنرا **چاومبارك** خواندند قطعه کاغذی بودبشکل مربع مستطیل که دورا دورآن بخط ختائی کلماتی و بر بالای آن از دوطرف شهادتین نوشته شده بود ، قدری پائین‌تر ازآن کلمهٔ **ایرنجین تورجی** لقب مغولی گیخاتو و در میانه دایره‌ای کشیده و از نیم درهم تا ده دینار مبلغ آن قید شده واین عبارت برروی آن مسطور بود :

«پادشاه جهان در تاریخ سنهٔ ۶۹۳ این چاو مبارك را در ممالك روانه گردانید تغییر وتبدیل کننده را بازن وفرزند بیاسا رسانیده مال اورا جهت دیوان بردارند»

« چاونامه بشیراز آوردند بغایت مطول ، زبدهٔ تقریرات آنکه چون چاو مبارك در عوض زر مانندهٔ اشك مهجوران جاری شود فقر وفاقت وضر و مسکنت از میان خلایق مرتفع گردد و غلات وحبوب رخص پذیرد وغنی و فقیر در درجه تساوی گیرد وشعرا و افاضل عصر در مدح آن بر حسب میلان خاطر پادشاه و صاحب دیوان نتایج فکر خود باظهار رسانیدند . نمودار را این بیت از قطعهٔ یکی از افاضل ثبت کرده شد : چاو اگر در جهان روان گردد رونق ملك جاودان گردد ، وچون حکم رفته بود تمامت ارباب حرف که زر و نقره در انواع صناعات خود استعمال می‌کنند تارك شوند ایشان را از چاوخانهٔ مبارك متدارك گردند و بر حسب استحقاق حکام ملك مواجب و ادرازات مرتب وموظف گردانند وهرگاه که چاو سمت اندراس گیرد باز چاوخانه برند و هر ده

دینار را نه دینار چاو مجدد ستانند وتجار بحار ملك فارس را که مسافران و مجتازان بلاد باغی اند از خزانه زر بدهند وچاو ایشان بستانند مادام که در این باب طریق اختیار مرعی افتد ، و اجازت و جوازایشان مقدر بوقوف نواب ونظار دیوان باشد . »

(تاریخ وصاف ص ۲۷۳)

در تاریخ شوال سال ۶۹۳ [1] اول مرتبه چاو در تبریز منتشر گردید و انتشار آن در همان قدم اول بمشکلات بزرگ برخورد چه مردم از قبول آن امتناع کردند و چون مجبور بپذیرفتن آن بودند جمعی از شهر مهاجرت نمودند و بقیه دکاکین خودرا بستند تا اجناس خودرا درمقابل چاوی که خالی‌ازوجه محسوب میشد از دست ندهند واین مسئله سد باب معاملات کرد و در تبریز مردم سر بشورش برداشتند و بطعن و لعن واضعین آن پرداختند و در صدد بر آمدند که عزالدین مظفر مؤسس آنرا بقتل برسانند و در شیراز نیز همین حال بروز کرد وشکایت مردم از هر طرف بلندشد. امرا وصدرجهان بگیخاتو فهماندند که اگراین حال دوام کند بیم آن‌میرود که عواقبی وخیم از آن ناشی شود وشورش مردم بانقلاب کلی مبدل گردد. گیخاتو یرلیغی دائر بنسخ چاو صادر نمود و مردم از این بابت آسوده خاطر گردیدند وپول کاغذی مزبور را که باعث زحمت عمومی شده وبادی زشت از خود درخاطرها گذاشته بود **چاو نامبارك** خواندند. وصدر جهان بلقب **چاویان** معروف شد.

« آذینهٔ بیست وهفتم شعبان آقبوقا وطغاجار وصدرالدین وتماجی ایناق بجهت اجراء چاو بجانب تبریز روان شدند ونوزدهم رمضان آنجا رسیدند ویرلیغ رسانیدند وچاو بسیار ترتیب کردند و روز شنبه نوزدهم شوال ۶۹۳ [2] در شهر تبریز چاو بیرون آوردند و روان کردند و فرمان چنان بود که هرآفریده‌ای نستاند او را بیاسا رسانند . یك هفته از بیم شمشیر می‌ستدند اما بعوض آن زیادت چیزی بکسی نمیدادند وبیشتر مردم تبریز از راه اضطرار سفر اختیار کردند و اقمشه و اغذیه از روی بازار برگرفتند چنانچ هیچ چیز یافت نبود و مردم بجهت میوه خوردن پناه بباغها دادند وشهری چنان انبوه از مردم خالی شد بکلی . و رنود واوباش هرکسرا در کوچه می‌یافتند برهنه میکردند وکاروان از آنجا منقطع میشد و رنود بشب بسر کوچهاء باغ کمین کردندی واگر مسکینی خرواری غله یا سبدی میوه بحیلت بدست آورده بودی تا بخانه برد آنرا از وی میستدند واگر مانع شدی گفتندی بفروش وبهاء آن چاو مبارك بستان وبنمای که ازکجا خریدی برجمله ، خلق در آن گرفتار شده بودند ومسکینان‌دست به دعا برداشته اتفاقاً روزی گیخاتودربازار میگذشت دکانها را خالی دید موجب آن پرسید صدر الدین گفت شرف الدین لاکوشی که متندم

۱و۲ ـ تاریخ وصاف : درماه ذی القعده .

اینجاست نمانده و اهل تبریز را عادت آنست که در عزاء بزرگان از بازار برخیزند وجمله در جامع بر قطب الدین [یعنی قطب جهان برادرصدرجهان] غوغائی عظیم کردند تا رخصت یافتنددر گوشه‌ها طعمه بزر میفروختند وباز خلقی را بدان بهانه بکشتند و معاملات و تمغا ها بکلی بر افتاد . روزی درویشی بر سربازار عنان صدرالدین بگرفت و گفت : بوی جگر سوخته عالم بگرفت گرنشنیدی زهی دماغی که تراست ، صدرالدین بتأثیر آن سخن باتفاق نوکران بَعْدَ خراب‌البَصْرَة یرلیغ حاصل کرد که معاملات بزر کنند بدان سبب مردم دلیر شدند و ظاهراً معاملت بزر میکردند وبدان واسطه روی بشهر نهادند و باندك زمان باز معمور شد و عاقبت الامر کار چاو بجائـی نرسید و تـرك آن گرفتند وخلایق از آن زحمت خلاص یافتند . »

« جامع التواریخ رشیدی ، خطی »

قتل گیخاتو در ۶۹۴ ـ گیخاتو علاوه برضعف نفس واسراف و تبذیرمردی شرابخوار وعیاش وفاسق بود ودر مدت سلطنت کوتاه خود بر اثر تعرض به عرض و ناموس مردم همه را از خود رنجاند وامرا وبزرگان وشاهزادگان از دست بیعدالتیها و دست درازیهای اوبجان آمدند و از ایشان بایدواغول پسر طرغای و نوادهٔ هولاگو که بر بغداد و عراق حکومت داشت بیش از همه طالب زوال دولت گیخاتوو گرفتن مقام او بود وجمعی نیز از امراء اورا باین قصد تشویق می کردند .

گیخاتو در اواخر سلطنت خود در آلاتاغ در مجلس عشرتی در حال مستی بربایدوبتندی خشم راند و او را دشنام داد وچون صبح شد از کرده پشیمان گردیدو باستمالت بایدو پرداخت . بایدو بظاهر انکار کدورت کرد وعازم بغداد شد ولی باطناً با امرا قرار گذاشت که سال دیگر که از مقر حکمرانی خود باردو می‌آید بدستیاری ایشان‌کار گیخاتو را بسازد وتخت ایلخانی را از وجود اوبپردازد .

گیخاتو از این قرارداد اطلاع یافت وبیشتر امرای همدست را دستگیر نمود و هرچند بعضی از خواص اورا بقتل ایشان خواندند زیر بار نرفت ورأی امیرطغاجار را که در باطن باآن جماعت شریك بود در حبس توطئه کنندگان و احضـار بایدو پذیرفت تا با حضور اومطلب تحقیق وپس‌ازتحقیق از بدخواهان کینـه خواسته‌شود.

امیر طغاجار که ازطرف گیخاتو مأمور محافظت امرای یاغی شده بود پنهانی رسولی‌پیش بایدوفرستاد وباو پیغام داد که باقشون‌خود بعزم جنگ بطرف اردوحرکت کند تا او نیزپس ازانجام‌کار گیخاتو در موقع رسیدن لشکریان‌بایدو با جمیع امرای مقید به خدمت اوبشتابد .

پس ازوصول‌خبر حرکت لشکر بایدو گیخاتووصدر جهان بعداز قرض گرفتن مبلغی پول از این وآن لشکریانی تهیه دیده ۵۰۰۰ نفر از ایشانرا بعنوان مقدمه از راه همدان و دوتومان (۲۰،۰۰۰) نفر دیگر را بسرداری آقبوقا وطغاجار در عقب آن عده فرستادند وخودایلخان هم در سوم جمادی‌الاولی سال ۶۹۴ ازآلاتاغ بتبریز آمد.

مقدمهٔ لشکریان ایلخان با قشون بایدو جنگیدند ومقداری از ایشانرا کشته در انتظار کمك توقف کردند.لشکریان طغاجار بدعوت اوعلم‌طغیان برداشتندوطغاجار علناً خودرا حامی بایدو خواند و از امر آقبوقا سرپیچید، عساکر آقبوقا هم جانب اورا گرفتند وآقبوقا با چند تن از موافقین پیش ایلخان گریخت و چون این خبر منتشر شد لشکریان از دور گیخاتو متفرق گردیدند و امرای محبوس به امرطغاجار آزاد گشتندو گیخاتو بموغان گریخت ودرآنجا بدست امرای یاغی گرفتار و در روز پنجشنبه ششم جمادی الاولی سال ۶۹۴ بقتل رسید.

سلطنت بایدوخان از جمادی‌الاولی ۶۹۴ تا ذی‌القعده ۶۹۴

بعد از قتل گیخاتوخان امیرطغاجار و امرای‌دیگربایدورا بایلخانی‌برگزیدند و او در جمادی الاولی سال ۶۹۴ در نزدیکی همدان بجای گیخاتو نشست و پس از کشتن جمعی از خواص گیخاتو و اجرای مراسم عیش و عشرت یرلیغهائی بهمراهی ایلچیان باطراف مملکت فرستاد که چون گیخاتو در مملکتداری راه غفلت میرفت و یاسای چنگیزیرا مراعات نمیکرد باتفاق‌آقا واینی و خواتین وامرا اورا بردا شتیم و مقرر کردیم که خیرات ووظایفی که پدران مابرقرار نموده‌بودندباهل‌استحقاق‌برسانند و اوقاف اسلامی را از مالیات معاف دارند. سپس امیر طغاجار را بامیر الامرائی و تعهد امور لشکری منصوب نمود وجمال‌الدین دستجردانی را وزیر خود قرار داد و جمال الدین عنوان صاحبدیوانی را بوزارت مبدل کرد. سپس بایدو حکومت وادارهٔ هریك‌از ممالك را مانند عهد اباقا بیکی از امرا و شاهزادگان‌سپرد وازآنجمله‌بلاد روم بعهدهٔ طغاجار واگذاشت و خواجه صدر الدین احمدزنجانی یعنی صدر جهان چاویان را نیز بنیابت اومنصوب نمود.

طغیان غازان ــ درموقع‌جلوس گیخاتو چنانکه گفتیم یعنی‌در سال۶۹۰غازان

که ازامیر نوروزشکست یافته و در سمنان بودچون خبرفوت ارغون وجلوس گیخاتو را شنید بدماوندآمد ویکی ازامرای خودرا پیش گیخاتو فرستاده اوضاع بد خراسان را به اطلاع او رساند و از ایلخان جدید کمك طلبید. گیخاتوهم شاهزاده انبارجی و جمعی دیگر ازامرا را بمدد غازان فرستاد وخراسان در نتیجهٔ آمدن ایشان امن شد.

در سال ۶۹۲ غازان برای اطلاع دادن اوضاع خراسان و ملاقات گیخاتو از خراسان عازم آذربایجان گردید ولی‌چون گیخاتو آمدن اورابارد و صلاح‌خودنمیدانست جمعی‌ازامرا را بجلوی‌اوفرستاد وایشان غازان را بخراسان‌بر گرداندند واوبشرحیکه دیدیم در اواخر سال ۶۹۳ امیر نوروز را شکست داد وامیر نوروز چندی‌بعد بخدمت غازان آمده طلب عفو کرد وباردیگر ازملازمان او گردید.

بعدازوصول‌خبر قتل گیخاتووجلوس بایدو، غازان‌ابتدا این پیش‌آمد رابظاهر چندان مورد اعتنا قرار نداد و امیر نوروز را بااختیار کامل مانند پدرخود ارغون‌آقا بحکومت خراسان برقرارنمود وخود سر گرم‌شکار شد دراین اثنا جماعتی‌از لشکریان گیخاتو که در مازندران اقامت داشتندبپناه‌او آمدندوغازان‌پس‌ازمشورت باامیر نوروز ببایدو پیغام داد که شخصاً عازم‌ملاقات اوست وازخراسان بطرف‌دامغان‌حرکت کرد.

غازان ابتدا خیال جنگ با بایدو را نداشت وبهمین جهت بیش از ۶۰۰۰ نفر همراه او نبود ولی امیر نوروز باو فهماند که امرای بایدو چون از سطوت و قدرت او بیم دارند بایدو را که مردی ضعیف النفس است بایلخانی‌برداشته‌اند تا مطابق میل خود چرخ امور ملکی را بگردانند وباو دستورداد که فرستادگانی پیش‌بایدوفرستاده تقاضای ملاقات خصوصی بنماید ونیات حسنه وخیر خواهی خود را باو پیغام دهد و به او خاطر نشان کند که چون در یاسای چنگیزی قتل شاهزادگان‌خاندان سلطنتی بدست‌غیر ایشان‌حرام وقاتل‌مستوجب‌عقوبت‌است‌بایدوباید قاتلین گیخاتورادستگیرو بسزای حرکت زشتی که مرتکب شده‌اند برساند.

فرستادگان غازان در نزدیکی قزوین بارسولانی که از جانب بایدوعازم‌خدمت غازان بودند مصادف شدند وایشان از طرف ایلخان مأمور بودند که بغازان‌بگویند که بایدو مایل بایلخانی نبوده ولی‌چون در موقع قتل گیخاتوغازان در اردو حضورنداشته

امرا و خواتین ونوینان برای جلوگیری از هرج ومرج اورا متفقاً به این‌مقام اختیار کرده‌اند، دراین صورت صلاح غازان در این است که بیهوده سپاهیان خود را فرسوده نکند وبخراسان برگردد.

غازان که جمعیت زیادی همراه خود نداشت مصمم برگشت شد ولی امیرنوروز اورا از این حرکت منع نمود و گفت که چون مرگ مقدر است بهتر آنست که مرد جان خود را با تحصیل افتخار معاوضه نماید و بنیکنامی عمر را بپایان رساند غازان بر اثر ترغیب امیر نوروز دل بدریا زد و ۶۰۰۰ نفر سپاهیان‌خود را مابین‌سران سپاه خویش تقسیم نمود ودر صورت فتح وپایداری بهر یك از ایشان تسلیم حکومت یکی ازولایات ایلخانی را وعده داد وبا قوت قلب بطرف آذربایجان حرکت کرد.

بایدو در هشترود آذربایجان خبرحرکت غازان را بقصد قتال شنید و چاره‌ای جزآن ندید که طغاجار و امرای دیگر را بعجله با اردوئی بجلوگیری اوبفرستد.

اردوی طرفین در پنجشنبه ٥ رجب سال ٦٩٤ در نواحی **قُربان شیره** نزدیکی رودخانه قریهٔ **شیرگیران** [۱] با یکدیگر مقابله کردند و چون بایدو آثارشکست را در جبههٔ سران سپاهی خودخواند بغازان پیغام داد که خوب‌است صلح کنیم وبیش‌ازاین مابین‌مادوتن که از یك خاندانیم کشتار نشود غازان این پیشنهاد را پذیرفت وقرارشد که او وبایدوبی واسطهٔ غیرملاقات کنند ومطالب خودرا مستقیماً بیکدیگر بگویند.

در ساعت مقرر غازان و بایدو هر کدام با جمعیتی از سپاهیان و امرا بملاقات هم شتافتندویکدیگر را درآغوش کشیدهوعده دادند که‌بعدهابلشکر کشی‌اقدام‌نکنند و بعادت مغول کاسه گرفتند و مقداری طلا درشراب حل کرده غازان و بایدو و جمیع امرا ازآن‌نوشیدندجز امیرنوروز که بعلت‌ایمان به اسلام ازنوشیدن‌آن عذرخواست. در این ملاقات چنین مقرر شد که بایدو کرمان وعراق وفارس را که در عهدارغونخان ضمیمهٔ قلمرو او بوده بپسرش غازان واگذارد و مأمورین عایدات املاك آن ممالك را بخزانه غازان ارسال دارند وروز بعد بایدو مجدداً تاجگذاری کند و بوسیلهٔ جشن وشادی‌عظیمی رفع غائله بعموم اعلام گردد.

۱ ــ در مغرب سرچشمهٔ رود قزل‌اوزن جزء ولایت مراغه.

باوجود این قرار داد لشکریان وامرای طرفین هیچکدام آسوده خاطر نبودند و مترصد آنکه خصم را غافل گیر نموده کار را یکسره کنند و ازاین حال که معلوم بود مآلی ثابت ندارد بیرون آیند.

هنگامیکه غازان و بایدو بترتیب تقسیم ممالك بین خود اشتغال داشتند جماعتی ازلشکریان مقیم بغداد وموغان بکمك بایدو رسیدند وامرای اواین پیش آمد راموقعی مناسب جهت حملهٔ بغازان ویاران اوپنداشتند وبایدورا باین قصد تحریك کردند ولی او زیربار این تکلیف خائنانه نرفت و غازان چون از کثرت لشکر بایدو هراس داشت مصمم بازگشت شبانه بطرف خراسان شد و هرقدر بایدو سعی کرد که اورا بمیهمانی دیگری بپذیرد بمصلحت دید امیرنوروز برای ملاقات بهانه تراشیده شبانه از راه درهٔ قزل اوزن خود را بزنجان رساند و امیر نوروز و بعضی دیگر از سران سپاهی خود را جهت گرفتن فرمان حکومت عراق و فارس در اردوی بایدو گذاشت و از راه رسولی پیش بایدو فرستاد و پیغام داد که چون امرای ایلخانی آغاز عصیان نموده بودند او بی اجازهٔ بایدو مراجعت کرده و چون میل دارد که همواره طریق مسالمت مفتوح ماند ایلخان باید چنانکه تعهد نموده بزودی فرمان حکومت ولایت متعلق بارغونخان را همراه امیرنوروز بفرستد. بایدو درجواب غازان اظهار تواضع کرد وامرداد که حاصل املاك فارس را بخزانهٔ او بفرستند ولی امیرنوروز و امرای دیگر غازان را اجازهٔ مراجعت نداد و با ایشان بولایت شَرُویاز (محل سلطانیهٔ حالیه) آمد وآن جماعت را محبوس کرد ومعرض انواع تهدید قرار داد ولی با هیچ‌نوع تهدید وتطمیع‌نتوانست دل ایشانرا ازغازان برگرداند بلکه برخلاف امیرنوروز وامرای دیگر غازانی باامیر طغاجار که امتحانات بسیار بد از سستی عهد خود نسبت بمخدومین خویش داده‌بوددر خفیه ساختند که بساط سلطنت بایدو را باتفاق برچینند و معاً بخدمتگزاری غازان و در رساندن او بسلطنت کمر همت ببندند. طغاجار بسهولت این تکلیف را پذیرفت و امیر نوروز بمکر پیش بایدو قسم یاد کرد که اگر ایلخان او را رخصت مراجعت‌دهد غازان را دست بسته بخدمت اوبیاورد. بایدو پذیرفت و امیر نوروز نجات یافته‌بسرعت خودرا بخدمت غازان رساند وشرح واقعه ومواضعهٔ با طغاجار را باطلاع او رساند.

اسلام آوردن غازان ــ غازان که تربیت یافتهٔ دست امیرنوروزبن ارغون آقا

بود بر اثر تشویقهای متوالی او باسلام تمایل پیدا کرد مخصوصاً چون میخواست بر بایدو و امرای مقتدر او ظفر یابد و دراین راه یارانی داشته باشد امیرنوروز باوفهماند که اگر قبول اسلام کند جمیع مسلمین جانب او را خواهند گرفت و قدرت او مضاعف خواهد گردید.

در شورائی که غازان با حضور امیرنوروز بر پا کرده بود امیرنوروز گفت که منجمین و علما واهل زهد و ورع چنین پیشگوئی کرده‌اند که درحدود ۶۹۰ سلطانی قیام خواهد کرد که اسلام در کنف حمایت‌او رونق پیشین خود را ازسرخواهد گرفت و رعایای او قرین امن و رفاه خواهند شد و دولت او بطول دوام مقرون خواهد بود، اگر غازان قبول اسلام کند بسلطنت ایران برقرار خواهد شد ومسلمین درسایهٔ‌دولت او از حال نکبت و مذلت خلاص یافته از ننگ تبعیت کفار تاتار خواهند آسود و خداوند بپاداش این امر خیر لشکریان او را نصرت و ظفر خواهد بخشید.

این بیانات درمزاج غازان مؤثر افتاد وچون سابقاً هم بامیر نوروز درقبول‌اسلام وعده داده بود مصمم شد که بعهد خود وفا کند و بهمین نیت در چهارم شعبان سال ۶۹۴ در لار دماوند غسل کرده جامه‌ای نو پوشید وبردست **شیخ صَدرُالدّین ابراهیم** پسر عارف معروف **شیخ سَعْدُالدّین محمّد بن حَمّوِیَة جُوَینی** که یکی از دختران عطاملك جوینی را در عقد خود داشت اسلام‌آورد و بپیروی ازاو قریب صدهزار نفراز مغول اسلام‌آوردند و غازان ازاین تاریخ بنام **محمود** خوانده شد.

محمود غازان که سابقاً کیش بودائی داشت بشادی تشرف باسلام علما و ائمهٔ دین و شیوخ و سادات را مال بسیار بخشید و بزیارت مساجد و اماکن مقدّسه رفت و ایلچیان برای ابلاغ این امر بخراسان وعراق فرستاد وغالباً علما وسادات را دراردوی خود نگاه میداشت و با ایشان غذا میخورد، ایام رمضان را روزه میگرفت و در اقامهٔ مراسم دین حنیف جهد بسیار بخرج میداد.

اگرچه اسلام غازان درابتدا بیشتر بمصلحت و برای رعایت جانب سیاست‌بود ولی بتدریج مفید این فایدهٔ بزرگ گردید که عموم عمال و کفاة و رجال مسلمان که از عهد سلطان احمد و زوال دولت خاندان جوینی از کار دور شده و بر اثر نفوذ متعصبین تاتار و عیسوی و یهود زمام ادارهٔ امور را از کف فرو گذاشته بودند باردیگر

بر سر کار آمدند و رقابت دو عنصر مسلمان و ایرانی از یکطرف و تاتار و عیسوی از طرف دیگر که از عهد هولاکو ببعد تغییرات بسیار بخود دیده بود بالاخره بغلبهٔ سیاست عنصرمسلمان وایرانی منتهی گردید وایلخانان ایران نه‌تنها قبول اسلام کردند بلکه درعهد جانشین غازان چنانکه خواهیم دید بتشیّع که مذهب غالب ایرانیها بود گرویدند و از مروجین آداب اسلامی گردیدند .

قتل بایدوخان در۶۹۴ ــ دراواخر سال ٦٩٤ غازان اطلاع یافت که مأمورین فارس با وجود حکم بایدو ازپرداخت عایدات آن مملکت بایلچیان او استنکاف دارند. این واقعه موجب تحریك غضب غازان و تصمیم او در یورش بآذربایجان گردیدوچون از خرابی کار بایدو و مخالفت باطنی امرا با او اطلاع داشت دراین خیال جاهدترشد.

خواجه صدرالدین زنجانی که بایدو او را ازصدارت خلع ومقام او را بخواجه جمال الدّین دستجردانی داده و بنیابت طغاجار مأمور بلاد روم کرده بود از این پیش‌آمد ناگوار خشمناك بود و پیوسته عزم داشت که انتقام این حرکت را از بایدو بگیرد . چون احوال ایلخان را مختل و دل مخدوم خود طغاجار را بغازان متمایل دید با طغاجار بمساعدت با غازان دست یکی کرد و محرمانه بغازان پیغام فرستاد که اگر غازان بآذربایجان حرکت کند غالب امرای مقتدر جانب اورا خواهند گرفت و کار بایدو را خواهند ساخت‌وخود نیز در۷ شوال ٦٩٤ درگیلان باردوی غازان‌پیوست و پس از آنکه غازان باو وعدهٔ صدارت داد امیر نوروز را با عدّه‌ای سپاهی برداشته بعنوان مقدمهٔ قشون غازانی در جمعهٔ ۱۵ شوال عازم آذربایجان شدند وغازان نیز در عقب ایشان حرکت کرد .

با رسیدن امیر نوروز طغاجار و امرای دیگر بایدو که باطناً بغازان گرویده بودند از ایلخان رو گرداند و چون بایدو از این واقعه خبر یافت از کنار قزل اوزن که محل اردوی او بود باوجان و مرند و از آنجا بطرف گرجستان گریخت ولی امیر نوروز سرعت بخرج داده بایدو را در نزدیکی نخجوان گرفت و او را پیش‌غازان

که در این ایام در اوجان بود فرستاد و غازان بایدو را در ۲۳ ذی‌القعدهٔ سال ۶۹۴ بقتل رساند .

بایدو مدت هشت ماه سلطنت کرد و با اینکه مثل گیخاتو عیاش و فاسق نبود بعلت ضعف نفس و نفوذ امرای مغرض خائن نتوانست کاری ازپیش ببرد . کیش عیسوی داشت و در احیای آداب این مذهب میکوشید ولی نسبت بمذهب اسلام هم بدبین نبود و برای دلجوئی مسلمین پسر خود را بادای نماز با ایشان میفرستاد .

فصل هفتم

ایلخانان ایران (بقیه)

از تاریخ جلوس غازان ....

تاانقراض سلسلهٔ ایلخانان ایران آئین اسلام مذهب رسمی دولت و حکومت ایلخانان بر اساس شرع و آداب اسلامی مبتنی گردید و اطاعتی که تااین تاریخ ایلخانان ایران نسبت بقاآن خانبالیغ داشتند از میان رفت و بتدریج رابطهٔ بین خانبالیغ و دربار ایلخانی مقطوع گردید.

غازان درحومهٔ پایتخت خود تبریز ابنیهٔ خیریه از قبیل مسجد و رباط و مدارس زیاد بنا کرد و باندازه‌ای در احترام مقام منتسبین بخاندان رسول و اهل علم کوشید که درعهد او عمال دیوانی در فرمانهای دولتی گاهی اسامی سادات را بر اسم ایلخان و شاهزادگان مقدم مینوشتند و عمامه را جزء ملبوس رسمی دربار قرار دادند و این مراسم از طرف جانشینان غازان رعایت گردید و این جمله از مسائلی است که وضع سلطنت و تمدن و آداب ایام حکمداری ایلخانان اخیر را از عهد غازانخان ببعد با دورهٔ حکومت ایلخانان ماقبل او مشخص مینماید.

سلطنت سلطان محمود غازانخان از ۶۹۴ تا ۷۰۳

غازان در ۱۰ ذی الحجهٔ سال ٦٩٤ با جلال تمام وارد تبریز شد و خواجه صدرالدین زنجانی که در این ایام قدرتی فوق العاده حاصل کرده بود باستقبال او شتافت و در عقب او بسیاری از سادات و علما و ائمهٔ آن شهر بجلوی غازان از تبریز بیرون رفتند و در آخر سال ٦٩٤ که مصادف با روز نوروز میشد غازان در آن شهر بمقام ایلخانی جلوس نمود و وارث تاج و تخت و مملکت هولاگو گردید.

اول یرلیغی که بدست غازان در همان روز جلوس صادر شد فرمانی بود دایر بوجوب قبول مذهب اسلام برای مغول و اجرای آداب دینی و رعایت جانب عدالت و منع امرا و اکابر از ظلم بزیردستان.

در سراسر ممالک ایلخانی بامر غازان کلیساها و معابد یهود و بتخانه‌های بودائی

و آتشگاههای زردشتی را ویران کردند و در تبریز بت های کفار و مشرکین را درهم شکسته قطعات آنها را در کوچهها گرداندندو کلیساها را بمسجد تبدیل نمودند.

در این ایام عیسویان جز با علامت زنار یا وصلهای بر لباس خود نمیتوانستند درمعابد ظاهرشوند ویهود نیزبرای تمییز ازمسلمین کلاهی مخصوص برسرمیگذاشتند دربغداد وتبریز مردم مسلمان کهازعیسویان اهانتهای بسیار دیدهبودند بایشان صدمات بسیار زدند و در بغداد که عدهٔ مسیحیان بیشتر بود این عمل زیادتر شدّت یافت بحدّی که از آن طایفه کسی جرأت خارج شدن از منزل خود نداشت فقط زنان ایشان چون از زنان مسلمان از جهت لباس امتیازی نداشتند بـرای داد و ستد بیرون میآمدند و اگر کسی ایشانرا میشناخت بآزار و دشنام آنان میپرداخت و همین حال را داشتند یهود ومغولان بودائی. مخصوصاً مغول کـه در عهد ایلخانان سابق مصدرمشاغل مهمه بودند ازاین پیش‌آمد توهین‌آمیز سخت ناراضی بودند و چـون چاره نداشتند ظاهراً قبول اسلام میکردند ولی در باطن بهمان کیش قدیم آبائی باقی بودند.

بعدازچندی غازان فرمانی دیگر بدست مأموریی مخصوص ببلاد اطراف فرستاد کهکلیساها و صومعهها را ویران کنند و این اجازه فرصتی بدست جماعتی نفع‌پرست مغرض داد کهباین بهانه از مردم غیرمسلمان پولها بگیرند ومعابدایشانرا خراب کرده نفایس آنها را بغارت ببرند واین‌کار در اربل و موصل و بغداد و مراغه و بلادارمنستان بشدت تعقیب شد ودراین ضمن مخصوصاً بعیسویان صدمات بسیاروارد گردید.

غازان بعد از اقامت مختصری درتبریز بقراباغ (اران) رفت ودرآنجاقوریلتائی تشکیل داده از شاهزادگان و نوینان و خواتین مغول بسلطنت خود موچلکا گرفتو بار دیگر جلوس کرد وعنوان سلطان اختیار نمود و برسم مغول جشن بزرگی ترتیب داد سپس از امیرنوروز خواست که ازایلخان چیزی بخواهد امیر نوروز زانوبرزمین زده درخواست کرد که سلطان امر دهد که ازاین ببعد در آلتمغاها کـه تا آن تاریخ بشکل مربع بود و بشکل مستدیر مبدل گردیدکلمهٔ شهادتین نوشته شود، غازان نیز پذیرفت‌ومقررشد که بعدها درابتدای فرمانها ومکتوبها بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم‌بنویسند ودر سکههائی کهبنام سلطان محمود غازان ضرب میشود همین نکته را رعایت نمایند وبرسم خلفای عباسی نام خلفای اربعهٔ راشدین را برآنها نقش کنند.

در همین قوریلتای غازانخان، خواجه صدرالدین احمد خالدی چاویان‌زنجانی را بوزارت یعنی صاحبدیوانی و شَرَف الدّین سِمْنانی را بسمت اُولُغ بیتَکْچی یعنی ریاست دیوان تمغا وامیر نوروز را بمنصب امیرالامرائی‌تعیین نمودو کمی بعدطغاجار نویان‌راهم‌برای دورداشتن ازاردو و جلوگیری‌ازدخالتهای احتمالی اوبسرداری‌اردوی مقیم‌بلاد روم فرستادوچندی بعد یکنفر ایلچی بدنبال او فرستاد و امرداد اورا کشتند سپس بسر کوبی شاهزادگان مخالف خودپرداخت ازآنجمله پسر ارشد گیخاتو‌یعنی آلافِرَنْگ‌رادستگیر کرده عفو کردو تُوکانْ پسربایدو را که در گرجستان‌قدرتی بهم رسانده‌بودازمیان‌برداشت‌وامرائی‌را که درقتل گیخاتوسعی‌نموده‌بودندازدم‌تیغ گذراند.

در ماه صفر سال ۶۹۵ خبر رسید که مغولان ماوراءالنهر که در این تاریخ در تحت امر اُوجایْ پسر براق‌خان بودند از انقلابات خراسان و نبودن قوائی در آنجا استفاده کرده پس از عبور از جیحون بآن مملکت حمله‌ور شده‌اند وتامازندران پیش تاخته . غازانخان امرداد که از جمیع نقاط لشکر عازم بلاد شرقی شود و امیر نوروز را بفرماندهی ایشان معین کرد ولی چون در مدتی کمترازیک‌سال سه بارتخت‌ایلخانی دستخوش تغییر شده ولشکریان مختلف از مردم وجوه بسیار گرفته بودند خزانه‌جهت پرداخت حقوق قشون‌جدید وجهی نداشت . امیرنوروز در تبریزبزحمت چند تومان‌زر از این وآن قرض کردوبجنگ لشکریان اوجای عازم شد .

مغولان تورانی از جلوی سپاهیان امیرنوروز گریختند وامیرنوروز در نزدیکی هرات بایشان رسیده درآنجا جمعی ازآن طایفه راکشت وتاکنار جیحون بقیةالسیف آن اردو را تعقیب کرد وبعد ازآنکه خراسان را از شر تعرض ایشان خلاص‌نموددر هر قسمت نایبی ازجانب خود نصب کرد ومظفر ومنصوربپیش غازان بر گشت .

بعد از مراجعت ازخراسان امیر نوروز خواجه صدرالدین زنجانی را به اتهام اینکه در اموال دیوانی بدون اجازه تصرف می‌کند وازپیش خودیرلیغ وفرمان صادر مینماید از وزارت عزل کرد وجمال الدین دستجردانی را بجای او گماشت و مصالحه حل و عقد امور دیوانی وتهیهٔسیورسات‌لشکر را به عهدهٔبرادرخود حاجی بیک وصحه وامضای‌فرمانها را ببرادردیگرخویش ناصرالدّین‌ساتِلْمِش واگذاشت‌وباین‌ترتیب‌زمام

تمام مشاغل مهمهٔ لشکری و کشوری را در دست خود گرفت.

طغیان بعضی از امرای غازانی - چون امور خراسان بی حضور امیر نوروز صورت انتظام نمی‌گرفت غازان باردیگر امر کرد که امیر نوروز باچندنفر ازشاهزادگان وامرا بآن صوب حرکت کنند.

از جمله همراهان امیرنوروزیکی شاهزاده **سوکای** پسر یشموت و نوادهٔ هولاگو بود که با دونفرازرؤسای لشکری یعنی **برلا و ارسلان اوغول** (نوادهٔ جوجی بن چنگیز) طرح اتحاد ریخته بود. این جماعت که از اسلام امیرنوروز و غازان ناراضی بودند مصمم شدند که بهمراهی هم اساس دولت نوروزی وغازانی را برچینند و براثر آن بار دیگر معابد بودائی را تجدید کرده شوکت اسلام ومسلمین را درهم شکنند.

شاهزادگان سوکای و برلا که بعنوان مقدمهٔ سپاهیان امیرنوروزعازم خراسان شده بودند باین خیال خواستند سر راه را براميرنوروز بگیرند و اورا بکشند وقبل ازانجام این قصد رسولی پیش شاهزاده **طایجو** پسر منگوتیمور فرستادند واوراهم بطرف خود خواندند. طایجو ظاهراً دعوت ایشانرا پذیرفت ولی فوراً امیر نوروز را ازتوطئهٔ سوکای و برلامخبر ساخت و نقشهٔ امرای عاصی این بود که سوکای و برلا امیر نوروز را در خراسان بقتل برسانند وارسلان ویکی از پسران قونغرتای غازان را ازمیان بردارند.

امیر نوروز که از قصد شبیخون مخالفین آگاه شده‌بود شبانه خیمهٔ خودراخالی گذاشت ودرکمین نشست وپس ازآنکه توطئه کنندگان برخیمهٔ او زدند امیرنوروز ازکمین بیرون آمده بر سر ایشان تاخت، برلا کشته شد و سوکای گریخت ولی بزودی بدست **هرقداق** از سرداران غازانی دستگیر ومقتول شد و ارسلان و یاران او هم که بقصد غازان جمع سپاه کرده‌بودند بزودی مغلوب گردیدند و غازان وامیرنوروزجمیع مخالفین را بدست آورده کشتند و در مدت یك ماه پنج شاهزاده و سی وهفت نفر از همدستان ایشانرا بدیار دیگر فرستادند واین انقلاب که بعنوان مخالفت با اسلام برپا شده بود باین وضع مرتفع گردید.

درضمن عصیان امرای غازانی جمعی از دشمنان صدرجهان او را نیز بهمدستی با یاغیان متهم کردندو عده‌ای ازاعضای دیوان هم بمجرمیت صدرجهان شهادت دادند.

حکم شد که خواجه را بگیرند و پس از آزار و عذاب بسیار قرار قتل او نیز بـدون محاکمه صادر گردید ودو تن را موکل کردند که او را مقید و برهنه در بیشه‌ای‌برده بقتل برسانند ، اتفاقاً خواجه درعهد گیخاتو درحق این دو موکل انعام واکرام کرده بود . ایشان صدرجهان را تا شب درآن بیشه نگاه داشتند و بقتل او مبادرت ننمودند دراین اثنا امیرهرقداق که ازانجام‌کار سوکای فراغت یافته بود باردو برگشت وازحال خواجه پرسید. تفصیل ماجری را باو گفتند. فوراً دوسوارفرستاد وامر داد که‌از کشتن او تا صبح دست بدارند وچون صبح شد فهرستی از اسامی مخالفین بحضور غازانخان عرض کردند و اسم صدرجهان درجزءآن نبود و چیزی نگذشت کـه خواجه از طرف غازان مورد عفو قرار گرفت و مقرر گردید که درمجاورت‌اردو مقام نماید .

غازانخان امیر هرقداق را پس‌ازفیصل‌دادن‌مهم سوکای بحکومت فارس منصوب نمود و او درتاریخ ۷ جمادی الاخری سال ۶۹۵ بفارس وارد شد و برفع اختلالات و جمع‌آوری مالیاتها پرداخت. در ششم ذی‌الحجه سال ۶۹۵ غازان خواجه جمال‌الدّین دستجردانی صاحبدیوان را بقتل رساند و در اول محرم ۶۹۶ خواجه احمد زنجانی صدرجهان را مورد التفات قرارداده باردیگربمقام صاحبدیوانی بر گزید واین انتخاب وقتل خواجه جمال‌الدّین برخلاف میل‌امیرنوروز بود ومیفهماند که قدرت اوروبزوال است و ایلخان تصمیم دارد که خـود و دیـوان را از چنگ او وعمالش‌خلاص بخشد .

قتل امیر نوروز در۲۲ ذی القعده ۶۹۶ ـ صدرجهان‌چون بار دیگر برمسند وزارت نشست در صدد برآمد که انتقام خودرا از امیرنوروز که سابقاً در عزل او سعی کرده بود بگیرد وبهمین خیال با دشمنان او همدست شد وایشان بوسایل عدیده در سرنگون کردن دولت امیر نوروز کوشیدند .

امیرنوروز قبل از آنکه غازان اسلام آورد سعی داشت که این شاهزادهٔ تحت‌ـ الحمایهٔ اوبایلخانی برسد وقبول اسلام نمایدچون یکی ازتجاربغداد را که**عالم‌الدّین قیصر** نام داشت وغالباً بین بغداد و شام‌ومصر رفت‌وآمد میکرد پیش سلطان مأموریت داد که ازطرف خود باو تکلیف اتحاد کند وضمناً اورا بحمایت از غازان بخواند .

مراجعت عـالم‌الدّین قیصر ازاین مأموریت مصادف شد بـا قتل بایدو و جلوس

غازان وچون جواب سلطان مصر موافق دلخواه امیر نوروز نبود امیر آنرا بغازان نشان نداد و جمال‌الدّین دستجردانی را واداشت که جوابی باسم سلطان مصر جعل کرد و همانرا بغازان ارائه داد .

دشمنان امیر نوروز چون از بی‌نتیجه ماندن مأموریت قیصر اطلاع یافتند اورا بداشتن روابط مخفیانه با سلطان مصر متهم ساختند و غازان در موقعیکه نوروز در خراسان بود کسی راکه بنمایندگی امیرنوروز دراردو اقامت داشت ببغداد فرستاد واو عالم‌الدّین قیصر را بمجلس شراب دعوت نموده دربیهوشی او وکسانش را گرفت و مقیّد کرد .

صدرجهان و برادرش قطب جهان از زبان امیر نوروز و برادر او حاجی بیك مراسلاتی خطاب بسلطان مصر ساختند باین مضمون که با وجود اسلام غازان چون امرای او هنوز باین شرف نایل نیامده‌اند برای لشکرکشی بایران و قلع ریشهٔ کفر سلطان را فرصتی مناسب فراهم است و امیر نوروز و برادران او حاجی‌بیك و لکزی جهت قیام بکمك لشکریان مصری حاضرند بعلاوه درآن‌نامه ذکر فرستادن چندثوب جامهٔ گرانبهارا ازطرف امیرنوروزبعنوان هدیه برای سلطان گنجاندند وآن‌مراسلات مُزَوَّر را با هفتاد ثوب جامه درموقع بیهوش کردن عالم‌الدّین قیصر در کیسه ودرجزء بارهای او گذاشتند وچون عالم‌الدّین وکسان او دستگیر شدندآنها را بیرون آوردند و هنگامهٔ عجیبی برپا کردند .

افشای‌این‌مسئله باعث‌تحریك غضب غازان‌خان گردید وایلخان که‌دراین‌تاریخ درهمدان بود بعجله ازآنجا بسمت شَهْرَوان حرکت کرد وبقدری خشمناك‌ودرتحقیق احوال عالم‌الدّین قیصر جاهد شدکه در یك روز قریب سی فرسخ راه پیمود و در ۲۱ جمادی‌الاولی سال ٦۹٦ بشهروان رسید و درآنجا قیصر را بحضور اوآوردند و بار وبنهٔ اورا تفتیش کردند و ازآن مراسلات ساختگی یکی راگفتند که خط و انشای حاجی بیك برادر امیرنوروز است . غازان درحال خشم کلی امر دادکه قیصر و سه نفرهمراه اورا بزخم چماق از پای درآوردند و حاجی ولکزی و ساتلمش برادران امیر نوروز را بدون محاکمه و پرسش کشتند و امر صادرشدکه کسان وپسران امیرنوروز وهشت برادراورا درهرجا باشند بیاسا رسانندوبرادرخودخدابنده‌راکه‌بالشکری‌عازم‌خراسان

شده بود وامیر **سونتای** و هرقداق را با دو تومان لشکر و امیر **چوپان** و **پولادقیا** و **قتلغشاه** را ازنقاط مختلفه احضاروهمگی رابدستگیری امیرنوروزمأمورخراسان کرد.

امیر نوروز در نیشابور ازکیفیت احوال اطلاع یافت با وجود مخالفت سران لشکری خود وجدا شدن ایشان از او با چهارصد نفر بجانب هرات فرار کرد تا بپناه **ملك فخرالدّین کرت** که دختر برادر اورا درعقد ازدواج خود داشت و زیر بار منت نوروز بود برود و ازاو استمداد جوید.

ملك فخرالدّین امیرنوروز را درقلعهٔ **اختیارالدّین** منزل داد ولی چهار روزبعد از نزول او بآن قلعه امیر قتلغشاه با ۷۰۰۰۰ سوار بهرات رسید و شهررا در محاصره گرفت وچون گشودن حصار شهر آسان نمی‌نمود ملك فخرالدّین رابدستگیری وتسلیم امیرنوروز خواند. ملك فخرالدّین و غوریان مصمم بخیانت‌ورزی نسبت بامیر نوروز و گرفتاری او شدند. ملك فخرالدّین ابتدا کسان امیرنوروز راکه با جلادت‌باسپاهیان قتلغشاه می‌جنگیدند بعنوان محافظت دروازه‌های شهر ازو دور کرد سپس جمعی از امرای‌خودرا بگرفتن‌اوفرستاد وایشان امیررا گرفتند دست‌بسته پیش قتلغشاه فرستادند و قتلغشاه در ۲۲ ذی‌القعدهٔ سال ٦۹٦ بدست خود آن امیر رشید فداکار را گردن زد و سر او را پیش غازان فرستاد وغازان هم امر داد تا آنرا بدارآویختند.[1]

قتل صدرجهان در۲۲ رجب ٦۹۷ ـ بعد ازقتل امیرنوروز غازانخان‌شاهزاده تایجور را هم که باغوای یك نفر غیب‌گو بسلطنت‌خواهی برخاسته ومنتظر بود که چهل روزه جای غازان را بگیرد بقتل آورد و در جمادی‌الاخری سال ٦۹۷ خواجه صدرالدّین احمد زنجانی صدر جهان را یك عدّه از عمال دیوانی و امرای غازانی بتصرف دراموال متهم کردند و غازان خواجه را از نظر انداخت. صدر جهان بتوهم اینکه **رشیدالدّین فضل‌الله طبیب همدانی** از عمال زیردست او نیز در این توطئه شرکت کرده و برخلاف او سخنانی بغازان گفته است بپادشاه شکایت برد ولی‌غازان

۱ ـ یکی از شعرا در مدح غازان میگوید:

با عیش شها طبع تو آمیخته باد — وز خنجر تو خون عدو ریخته باد
هر سر که نه همسر مرادت باشد — همچون سر نوروز در آویخته باد

باو گفت که رشیدالدّین سخنی بر ضدّ خواجه نگفته‌است.

در این اثنا امیر قتلغشاه که بسر کوبی پادشاه گرجستان رفته بود در محل **دالان ناور** کنار شط کورا (کر) باردوی غازان آمد و شنید که صدرجهان بایلخان از کسان او بدگوئی کرده و قتل وغارت بسیار بایشان نسبت داده است و چون مورد عتاب غازان قرار گرفت از خواجه پرسید که موجب این درشتی ایلخان چیست و در پیش غازان که از او ببدی یاد کرده است. صدر جهان که بسعایت بعضی از اعضای دیوان رشید الدّین فضل الله را دشمن خود میشمرد او را نزد قتلغشاه در آن قضیه محرك و مقصر معرفی کرد. قتلغشاه هم بر رشیدالدّین متغیر گردید چون رشیدالدّین خود را معرض تهمت دید بغازان شکایت برد و غازان پس ازاحضار قتلغشاه دانست که صدرجهان رشیدالدّین را متهم کرده است بهمین جهت برخواجه خشمناك‌شده امر داد او را در تاریخ ۱۷ رجب سال ۶۹۷ مقید نمودند و پس از محاکمه او را برای مجازات بقتلغشاه سپردند. قتلغشاه خواجه را در ۲۲ رجب از میان دو نیم کرد و برادرش قطب جهان نیز در۲۱ شعبان همانسال در تبریز بقتل آوردند وبقیهٔ کسان ایشان یا کشته شدند و یاراه فرارپیش گرفتند وباین ترتیب دورهٔ حیات‌صدرجهان که باوجود زیرکی و کرم وادب مردی جاه طلب و فتنه‌جو و دسیسه‌کاربودخاتمه یافت.

دراواخر سال ۶۹۷ موقعیکه غازان از تبریز بعزم قشلاق بطرف بغداد میرفت دراوجان سمت وزارت وصاحبدیوانی‌را بخواجه **سَعْدالدّین محمّد مستوفی ساوجی** و نیابت وزارت را بعهدهٔ رشیدالدّین فضل‌الله طبیب همدانی واگذاشت و این دو نفر بمعیت یکدیگر باداره‌ٔ ممالك غازانی مشغول شدند.

محاربات غازان با مسلمین شام ومصر - بشرحیکه سابقاً دیدیم بین‌مسلمین شام ومصر و مغول در عهد سلطان احمد تکودار بمناسبت اسلام آوردن این ایلخان جنگ و جدال بصلح و صفا مبدل گردید و الملك المنصور سیف‌الدّین قلاوون هم از این پیش‌آمد استفاده کرده تمام هم خود را صرف بیرون کردن صلیبیون عیسوی از سواحل شام‌ودفع دشمنان داخلی کرد وبتدریج قلعهٔ **مَرْقَبْ** پناهگاه مستحکم‌عیسویان را در شام با بلاد **لاذقیّه** و **طَرابُلُس** ازچنگ ایشان بیرون‌آورد وتا تاریخ ۶ ذی‌القعدهٔ

۶۸۹ که حیات داشت نقشهٔ بیبرس را دراین راه تعقیب مینمود.

بعد از وفات سیف‌الدّین قلاوون پسرش **صَلاح‌الدّین خلیل** با لقب **الملك ـ الاشرف** بجای پدر نشست و او نیز همان روش پدر را درجهاد با عیسویان پیش‌گرفت و بزودی شهرها و قلاع **عَکّا** و **صَیْدا** و **صُور** و **بَیْروت** را از دست صلیبیون بیرون آورد و با این فتوحات که درسال ۶۹۰ او را حاصل شد آخـرین متصرفات عیسویان صلیبی هم ازکف ایشان بدر رفت وسواحل شام هم مثل مصر ازوجود آن جماعت پاك گردید و الملك‌الاشرف بمصر مراجعت نمود.

درسال بعد ابوالعباس احمد ملقب بالحاکم بامرالله که درسال ٦٦۰ بترتیبی که سابقاً دیدیم درمصر بخلافت برقرارشده بود بدعوت مسلمین بجهاد با مغول مشغول شد وغرض اواین بود که مسلمین بکمك الملك‌الاشرف پس ازطرد عیسویان مغول را هم ازبغداد خارج کنند وخلافت عباسی را بار دیگر روی‌کار بیاورند.

درنتیجهٔ تبلیغات خلیفهٔ مزبوردرمصروشام‌الملك‌الاشرف باقشون معظمی درسال ۶۹۱ بطرف‌فرات‌حرکت کرد و **قَلْعَةُ الرّوم** را که‌درساحل‌همین‌آن‌شط اندکی‌درشمال بیره قرارداشت وجماعتی ازمغول و ارامنه بحفظ آن مأمور بودند درمحاصره گرفت.

قلعة‌الروم بعد از سی روز مقاومت در جمادی لاخری سال ۶۹۱ مسخر مسلمین گردید و الملك‌الاشرف تمام ساخلوی آنرا با عدّه ای از سکنهٔ آن کشت و نام آنرا بر گردانده **قَلْعَةُ المُسْلمین** گذاشت وکلیسای آنرا که تا این تاریخ مقرّ جاثلیق ارامنه بود سوخت و ارامنه مجبور شدند که‌ازآن‌ببعد شهر سیس پایتخت کیلیکیا را مرکز جاثلیق خود قرار دهند.

خبر محاصرهٔ قلعة الروم بدست الملك‌الاشرف خلیل موقعی بایران رسید که گیخاتو پس ازمراجعت از بلاد روم وعارضهٔ مرض تازه بهبودی یافته ومردم‌بشادی‌آن در حال عشرت و شادمانی بودند. گیخاتو عدّه ای از مغول را بکمك ساخلوی آنجا روانه کرد ولی پیش ازآنکه ایشان برسند مسلمین قلعه را تسخیر کردند.

چند ماه پس ازاین واقعه گیخاتو سفیری بمصر فرستاد و بالملك‌الاشرف پیغام داد که خیال دارد حلب را که هولاکو تصرف کـرده بود پای‌تخت خود قـرار دهد و

اورا تهدید کرد که اگر بتسلیم آن‌شهر رضا ندهد تمام‌شام‌را بتصرف خودخواهد گرفت. الملک‌الاشرف درجواب او گفت که اتفاقاً خیال من نیز چنان است که بغداد را از مغول پس بگیرم و آنرا کمافی‌السابق بپایتختی خلافت اسلامی اختیارنمایم. بایددید که کدام یك ازما زودتر باجرای خیال خود اقدام خواهد کرد. گرفتاریهای داخلی سلطنت گیخاتو و دورهٔ کوتاه ایلخانی بایدو هیچکدام مجال آن ندید که این‌ایلخانان خیال انتقام تسخیر قلعةالروم و تجاوزات دیگر مسلمین‌را از سلطان مصر بمورد عمل بگذارند و این امر تا عهد غازانخان بتأخیر افتاد.

الملک‌الاشرف را درسال ۶۹۳ سیزده نفر از امرای او و رؤسای ممالیك پدرش بقتل رساندند و مشهورترین ایشان سه نفر بودند: **قَراسُنقُر** که سابقاً در سلطنت از الملک‌الاشرف نیابت میکرد وازاین سمت معزول شده‌بود **بَیدَرا** و **لاچین** که‌آن دورا نیز الملک‌الاشرف از مقام نیابت سلطنت معزول نموده بود.

امرای قاتل پس‌از کشتن الملک‌الاشرف بیدرا را بالقب **المَلِكُ القَاهِر** بسلطنت برداشتند ولی ممالیك الملك الاشرف بریاست **زَینُ‌الدّین کَتبُغا** قیام کرده بیدرا را کشتند و برادر الملک‌الاشرف یعنی محمد را که نه سال داشت بعنوان **اَلمَلِكُ‌النّاصر** پادشاه خواندند و لاچین و قراسنقر هم از ترس پنهان گردیدند.

کتبغا نیابت سلطنت و امیر دیگری از امرای الملك الاشرف که **عَلَمُ‌الدّین سَنجَر شُجَاعی** نام داشت‌وزارت الملک‌الناصر را یافتند ولی کمی‌بعد امرا که‌ازتبعیت ازطفلی نه‌ساله تنگ داشتند اتفاق کرده بدست کتبغا سنجرشجاعی را کشتند والملك‌ـ الناصر را هم در قلعه ای منزوی نموده کتبغا را با لقب **اَلمَلِكُ‌العَادِل** بتاریخ ۹ محرم سال ۶۹۴ بسلطنت اختیار نمودند و کتبغا قراسنقر و لاچین را که‌ازاختفا بیرون‌آمده و طلب عفو کرده بودند بخشود و لاچین را درسلطنت بنیابت خود برقرار نمود.

کتبغا یکی ازجمله اسرای مغول بود که‌درواقعهٔ حمص بدست مسلمین‌افتاده و سلطان قلاوون اورا تربیت کرده و پس ازچندی از بند غلامی‌آزاد ساخته بود و او دوسال سلطنت کرد ولی در آخرکار گرفتار مخالفت لاچین که خیال قتل او را داشت شد و بدمشق گریخت ولاچین که ازغلامان صقلابی (اسلاو) بود باسم الملک‌المنصور زمام سلطنت را در دست خود گرفت (محرم سال ۶۹۶).

الملك المنصور لاچین غلام خود منگو تیمور را بنیابت سلطنت بر گزید و در سال ۶۹۷ باقشون عظیمی از مصر بطرف حلب حرکت کرد و غرض او از این لشکر کشی حملهٔ بکیلیکیا وشهر سیس پایتخت آن بود و در این حمله غالب امرا و شاهزادگان مسلمان شام و الجزیره در رکاب او حاضر شدند و دو بار شهر سیس را بباد غارت دادند و غنایم و اسرای بسیار گرفتند.

سلطنت کیلیکیا در این تاریخ کما فی السابق در دست ارامنه و فرزندان هیتوم معروف بود و چنانکه پیش هم اشاره کردیم در سال ۶۶٤ لئون (لیفون) پسر هیتوم بدست الملك الظاهر بیبرس بندقداری اسیر وبترتیبی که دیدیم از حبس خلاص و پس از مرگ پدر بجانشینی او منصوب گردید .

بعد از مرگ لئون سلطنت کیلیکیا بپسرش هیتوم ثانی رسید و او تا سال اول سلطنت غازانخان در این مقام باقی بود و درهمین تاریخ بخدمت غازان رسید وچون از پیش ایلخان بسیس پایتخت خود بر گشت بعزم دیدار خواهر خویش مریم که در عقد میخائیل امپراطور روم شرقی بود بمعیت توروس برادر خود بقسطنطنیه رفت و برادر دیگرش سنباد (سنباط) را بنیابت سلطنت درسیس گذاشت .

سنباد درغیاب برادر اعیان مملکت را باخود همدست کرده درسال ۶۹۶ خویشتن را پادشاه ارمنستان صغیر و کیلیکیا خواند و بتشویق خلیفهٔ عیسویان آن حدود مملکت خود را تحت حمایت پاپ قرار داد و غازان نیز سلطنت او را تصویب کرد و یکی از منسوبان خاندان ایلخانی را هم بازدواج به سنباد داد .

هیتوم ثانی و برادرش توروس بعد از مراجعت از قسطنطنیه چون حال را بدین منوال دیدند برای طلب امداد ازامپراطور بآن شهر بر گشتند ولی جز گرفتن مبلغی پول نتیجه‌ای دیگر عاید ایشان نشد ناچار متوجه دربار ایلخان شدند اما دراین طریق هم تیر آن دو برادر بسنگ خورد و مأمورین ایلخانی در قیساریهٔ روم ایشانرا دستگیر کردند و چندی بعد بامر غازان توروس را مقتول وهیتوم را نابینا ساختند .

بعد ازچندی یك چشم هیتوم شفا یافت وچون او تمام آن پیش آمدهای ناگوار را از ناحیهٔ برادرش سنباد میدانست مصمم کشیدن انتقام از او شد واین دشمنی بین اعیان وامرای ارمنستان تولید نفاق کرد و در همین حال بود که لشکریان الملك ــ المنصور حسام الدین لاچین بتاریخ سال ۶۹۷ بلاد کیلیکیا و ارمنستان صغیر را مورد

تعرض قرار دادند.

در نتیجهٔ این لشکر کشی سیس وغالب بلاد دیگر سنباد بتصرف مسلمین در آمد وسنباد از سلطنت افتاد و برادرش بنیابت از طرف حسام‌الدین لاچین پادشاه ارمنستان شد و نهر جیحان بین ممالك او و بلاد مسلمین سرحد قرار گرفت ولاچین بلادی را که مسخر کرده بود تجدید عمارت نموده بامرای خویش وا گذاشت چه بیشتر غرض لاچین از این لشکر-کشی سر گرم کردن امرای خود ویافتن بلادی جدید جهت تسلیم بایشان بود تا مگر باین وسیله مشغول شوند واز علم کردن مملوك اومنگوتیمور برای سلطنت منصرف گردند.

لاچین برای آنکه از شر امرای مقتدر خود آسوده شود چنین انتشار داد که مغول بقصد هجوم بشام حرکت کرده‌اند وباین تدبیر **قبچق** یا **قبچاق** حکمران دمشق را مأمور حرکت بطرف حلب نمود وامر داد که حکمران حلب بعضی دیگر از امرای اورا که در آن شهر بودند دستگیر کرده مسموم سازد. امرای مزبور از قصد حکمران حلب اطلاع حاصل نموده گریختند و بقبچق که ملتفت نقشهٔ لاچین شده بود ملحق گردیدند قبچق سعی کرد که لاچین را ببخشودن گناهان امرا وادارد ولی لاچین زیر بار نرفت بهمین جهت بمعیت امرای مزبور دراواخر ذی‌القعدهٔ سال ۶۹۷ از فرات گذشته بپناه غازانخان آمد وحکام مغولی دیار بکر وماردین مقدم ایشانرا گرامی داشته آنهارا بهمراهی عده‌ای ببغداد روانه کردند. در ورود ببغداد عمال غازان از آن جماعت استقبال و پذیرائی واحترام شایان نمودند و ایلخان شخصاً با جمعیتی بجلوی ایشان آمد و پس از دادن مهمانیها بافتخار امرای فراری لاچین بهر کدام انعامهای گزاف بخشید و امرای مزبور بغازان وعده دادند که اگر او بطرف شام و مصر حمله آورد ایشان در رکاب ایلخانی شمشیر بزنند.

کینهٔ مابین سلاطین مصر وایلخانان ایران بشرحی که گفتیم درعهد غازان که پادشاهی مقتدر و جاه طلب بود تجدید شد وغازان ازمدتی پیش برای حملهٔ بشام ومصر در پی بهانه بود و دوسه واقعه اتفاق افتاد که عزم او را دراجرای نقشهٔ خود جزم کرد.

در سال ۶۹۵ قریب ۱۰۰۰۰ نفر از مغول از طایفهٔ **اُوُیرات** بریاست **طَرَغای** از خوف غازان بپناه مسلمین آمدند و طرغای چنانکه سابقاً گفتیم با بایدو در قتل

گیخاتو دست یکی کرده بود وچون غازان بسلطنت رسید مضمم شد که اورا بگیرد و ازاو انتقام قتل گیخاتورا بکشد . طرغای ومغولان اویرات بشام آمده از الملك‌العادل کتبغا تقاضای حمایت کردند . کتبغا هم ایشانرا محترم داشته خلعت وپول داد ودربلاد خود سکونت داد .

درسال ٦۹۷ یکی ازامرای مغول سُلامش نام در بلاد روم سربطغیان برداشت و چون غازان چند نفر از امرای خود را بسرکوبی او فرستاد سلامش از لاچین کمك طلبید . لاچین هم یکی از سرداران خویش را بیاری او فرستاد ولی امـرای غازانی سردار لاچین وجمعی از عساکر مصری را کشتند و سلامش را مغلوب ساخته پس از چندی دستگیر ومقتول کردند .

این دو واقعه و پناهندگی امرای لاچین بغازان و تحریض او بجنگ با شام و مصر ایلخان را مصمم هجوم بآن مملکت کرد و باین قصد مشغول تهیه بود که خبر رسید که ٤۰۰۰ نفر از مسلمین شام بدیار بکر هجوم کرده قلعهٔ ماردین‌را مسخر خود ساخته‌اند و تا حدّ رَأس عَین پیش‌آمده وبواسطهٔ غارت مساجد وقتل وغارت مسلمین مرتکب شنایع بسیار شده‌اند (سال ٦۹۸) .

رسیدن این اخبار غازان را سخت متغیر کرد و از علما و ائمه بچاره اندیشی استفتا نمود . ایشان همه او را بدفاع بلاد اسلامی ازتعرض متجاوزان و جلوگیری‌از مهاجمان تشویق نمودند و برای غازان درهجوم بممالك اسلامی شام ومصر که‌آرزوی دیرینهٔ او بود مانعی باقی نماند .

الملك‌المنصور لاچین را در۱۱ ربیع‌الآخر سال ٦۹۸ جمعی ازغلامان او بقتل رساندند و منکو تیمور مملوك او را نیز دستگیر کرده بعد از قلیل مدتی حبس‌درچاه سربریدند و امرای لشکری الملك‌الناصر محمد پسر سیف‌الدّین قلاوون الفی را که چندی پیش از سلطنت رانده شده بود بار دیگر بمقام اول برگرداندند و هرکدام از ایشان یکی از مهام ملکی را بخود مخصوص کردند .

غازان در پائیز سال ٦۹۹ بـا سه تومان لشکری و امرای خود از تبریز بقصد شام حرکت نمود و قتلغشاه را بفرماندهی پیشقراولان خود تعیین نمود و از راه مراغه و اربل و مـوصل و ماردین خـود را بکنار فرات رساند و در ضمن راه از هـر طرف

امرا و سران سپاهی بکمك او میآمدند چنانکه هنگام وصول بساحل فرات عدد همراهان ایلخان بالغ بر ۹۰۰۰۰ نفر شد.

واقعهٔ مجمع المروج در۱۲۹۹ع/۱سال ۶۹۹ - پس‌ازرسیدن‌خبرحرکت‌غازان بطرف شام الملك‌الناصر و امرای او از شام ومصر سپاهیانی گرد کرده بطرف دمشق حرکت نمودند و آنجا را مقرلشکریان خود قراردادند واختیارکلیهٔ کارهای کشوری و لشکری الملك‌الناصر دردست **بَیبَرْس جوشَنگیر** حاجب سالار او **وسَیفُ‌الدّین سَلّار** نایب‌السلطنه بودواین‌دوتن بواسطهٔ طمع‌ورزی امرا وسوءتدبیرنتوانستندچنانکه باید تهیهٔ لشکر کنند وخود را برای مقابله با عساکر غازان آماده سازند.

لشکریان ایلخانی پس از عبور از فرات از طریق **عین‌تاب** وحلب بسمت‌دمشق سرازیر شدند و اهالی بلاد سر راه از ترس آبادیهای خود را ترك کرده گریختند‌حتی **بَلْبان طَبّاخی** حکمران حلب و **قَراسُنقُر** حاکم حماة هم بطرف حمص فرار نمودند. غازان که قبل از هرچیز مصمم درهم شکستن قشون الملك‌الناصر بود بمحاصرهٔ قلعهٔ حلب و حماة نپرداخت وبعجله خودرا بآبادی **سَلامیَّه** که درمشرق نهرالعاصی‌ویکروز فاصله از حمص قرار داشت رساند و در این نقطه اولین زد و خورد بین لشکریان او و سپاهیان مصری که تا این حدودآمده بودند واقع شد.

احوال قشون الملك‌الناصر بعلت نفاق امرا و ممالیك با یکدیگر زیاد خوب نبود مخصوصاً مغولان اویرات که از ترقی یك قسمت از سپاهیان مملوك راضی و خوشبین‌نبودند درموقع حرکت ازمصربشام در بندرغَزّه مصمم شدند که الملك‌الناصر را بقتل برسانند ودست بیبرس و سلار را ازکار کوتاه کرده بار دیگر امیر کتبغا را که ازکار دور شده بود بجای ایشان مستقرسازند. اگرچه توطئه مغولان اویرات‌مکشوف و جمعی از ایشان بجرم خیانت ورزی بمخدوم خود بقتل رسیدند ولی این پیش‌آمد باعث بروز نفاق واختلاف در صف مسلمین مصر وشام شد و دل ایشانرا در پایداری در مقابل دشمن سست نمود و برخلاف وصول این اخبار باردوی غازان اسباب تقویت کار او گردید و غازان یقین کرد که حال لشکر مصروشام‌دراین تاریخ با ایام قدوزوبیبرس و قلاوون تفاوت بسیار دارد وحریف او درلشکر آرائی وشمشیرزنی بقدرت‌آن دلاوران صف شکن نیست.

جنگ بین سپاهیان ایلخانی و لشکریان الملك‌الناصر در عصر چهارشنبهٔ ۲۷ ربیع‌الاول سال ۶۹۹ در نیم منزلی مشرق حمص در محلی که مَجْمَعُ‌المُرُوج نام‌داشت اتفاق افتاد. غازان با ۹۰۰۰ نفر خود درقلب اردوی خویش قرار داشت و امیرچوپان و یکی دیگر از امرای مغول نیز با او بودند، میمنهٔ او با قتلغشاه و مُولایْ ویك‌نفر دیگر از امرا و میسره باکُرْبُوغابهادُر و چهارنفر دیگر از رؤسای لشکری او بود. درلشکرمصری که‌عدد ایشانرا باختلاف از ۲۵۰۰۰ تا ۴۰۰۰۰ نوشته‌اند قلبرا الملك‌الناصر وسلار و بیبرس داشتند وعیسی‌بن مُهَنّا امیر اعراب بادیه وبلبان طباخی‌حاکم حلب در یمین و بدرُالدّین بَکْتاش و بعضی از امرای دیگر در یسارآن بودند. جناح یمین قشون مصری بر اثر حملهٔ تیراندازان مغول از پای درآمد و رو بهزیمت گذاشت ولی‌جناح یسار ایشان مقاومت کردند و نزدیك بود که غازان را منهزم کنند اماغازان در نتیجه جدّ و اصرار قبچق ثبات بخرج داد و پس از جمع آوری لشکریان متفرق خود بقلب قشون مصری حمله برد و ایشانرا در هم شکست و در نتیجه جناح یسار لشکریان الملك‌الناصرهم که پافشاری میکردند رو بفرار گذاشتند وچنان بسرعت‌عقب نشستند که غازان تصور حیله کرد و همین امر نیز باعث برآن شد که از تعقیب‌ایشان صرف نظر کنند و مصریان بسلامت بگریزند.

مصریان و الملك‌الناصر بدمشق منهزم شدند و الملك‌الناصر درآنجا نیز نمانده بقاهره برگشت وسپاهیان ایلخانی درعقب منهزمین تاخته دمشق و بیت‌المقدس و غزه را گرفتند و پس از تحصیل غنایم بسیار مراجعت نمودند و قبچق که از غازان برای مردم دمشق امان گرفته بود از قتل وغارت آن شهر جلوگیری نمود.

اندکی بعد ازشکست مجمع‌المروج الملك‌الناصر درمصرتهیهٔ لشکریان‌دیگری دید و قبچق و امرای دیگر او که بپناه غازان رفته بودند از مغول برگشته از دمشق بمصر گریختند و بار دیگر در خدمت الملك‌الناصر درآمدند و سلار و بیبرس هم در مصر تلفات سپاهیان خود را تلافی کرده مهیای‌کارزار شدند. این پیش‌آمدها اسباب وحشت مغول گردید مخصوصاً چون غازان برای دفع حملهٔ ترکان جغتائی بحدود خراسان‌وپیش‌آمدکرما بایران مراجعت کرده‌بود لشکریان او شام‌را ترك کرده ببلاد شرقی برگشتند و سلار و بیبرس شام را مجدداً تحت سلطهٔ الملك‌الناصر درآوردند و

دمشق و حلب وحماة را بامرای سلطانی مثل جَمال‌الدّین آغُوش و قراسنقر و کتبغا و غیره سپردند .

« بعد از مراجعت غازان خان قتلغشاه نویان بمحاصرهٔ قلعهٔ دمشق پرداخت ، یکی از استادان منجنیقی دعوی کرد که من این حصار را بضرب سنگ مسخر گردانم و قتلغشاه بسر انجام مایحتاج استاد اشارت فرمود . کوتوال قلعه دانست که اگر استاد منجنیقی فرصت یابد از کمال مهارت در فن خود آن کوه‌را متلاشی گرداند لاجرم با بعضی از دلیران قوم گفت که هر کس شر این شخص را از ما مندفع گرداند هزار دینار باو بدهم ویکی از عیاران مشهور آن‌خدمت را متقبل‌شده تغییر لباس کرد واز قلعه بپایان آمده نماز شامی که استاد منجنیقی از وثاق خود غایب بود بخانهٔ او در آمد ودر گوشهٔ آن تاریك بنشست وچون استاد معاودت نمود پای در منزل نهادن همان بود و زخم خوردن همان وآن متهور سر استاد را از بدن جدا گردانید و کارد برهنه بدست گرفته ازخانه بیرون دوید و مانند برق لامع خود را بقلعه رسانیده بانواع آفرین و تحسین سر افراز گردید ، بناءً علیهذا فتح دمشق در توقف افتاد وقبچاق با مصریان در ساخته اهالی قلاع پنهانی بروز و دزدیده بشب ازمواضع خود بیرون می‌آمدند واسبان مغولان را دزدیده هر کرا می‌یافتند می‌کشتند. لاجرم قتلغشاه مصلحت در مراجعت دانسته سایر امرا و حکام شام همراه او روان شدند و در وقت عبور از فرات جمعی‌کثیر بگرداب فنا فرو رفته شعلهٔ حیات ایشان انطفاء پذیرفت ویکشنبهٔ پنجم رجب امرا مقرون باصناف تعب در ولایت موصل بغازان خان رسیدند و ازآن رهگذر غبار بسیار بر حاشیهٔ ضمیر او نشسته با رایت منصور جمعهٔ غرهٔ شعبان از دجله عبور فرمود . »

(حبیب السیر ج ۳)

غازان‌خان در۱۵ رمضان سال ٦۹۹ از شام بمراغه رسید و پس از دیدن رصدخانهٔ آن شهر واظهار تمایل بانشاء رصد خانهٔ جدیدی در نزدیکی تبریز باوجان رفت و در آنجا قوریلتائی تشکیل داده در ذی‌الحجه بشهر تبریز وارد شد و با اینکه خیال تسخیر مجدّد شام همواره منظور نظر او بود اوقات خود را تا پیش‌آمدن موقع‌مناسبی جهت انجام آن قصد صرف اصلاحات داخلی و انتظام امور ملکی کرد . از آن جمله اوقاف بسیار جهت اقامهٔ مراسم دینی و مدارس و دارالسیاده‌ها معین نمود ، قلعهٔ‌تبریز را مرمت و ابنیهٔ جدید و قنوات بسیار انشاء کرد و قواعد و قوانینی برای ترتیب‌کارها و رفاه مردم گذاشت که عنقریب بذکر آنها خواهیم پرداخت .

درغرّهٔ محرّم سال ۷۰۰ غازان عازم تجدید هجوم بشام شد و این دفعه زمستان

را برای این‌کار انتخاب نمود و قبل از آنکه از تبریز خارج شود قتلغشاه را بمقدمهٔ عساکر خویش روانهٔ شام کرد و خود بعداز طریق موصل بحلب رسید. مردم حلب‌شهر را خالی کردند و قراسنقر حکمران آن بحماة گریخت ولی کتبغا در دمشق مقاومت بخرج داد.

بمحض وصول خبر آمدن مغول بشام الملك الناصر بجمع آوری پول و لشکر پرداخته بعجله قوائی فراهم کرد و بطرف شام حرکت نمود ولی بواسطهٔ باران های متوالی و گل بسیار لشکریان اوصدمات بسیار دیدند وراهها مسدود و سیورسات‌نایاب گردید و مجال توقف بر سلطان و سپاهیان تنگ شده بمصر مراجعت کردند و قشون مغول هم بهمین قبیل بلایا گرفتار آمدند و بسیاری از افراد و اسبان ایشان مردند و غازان مجبور به باز گشت شد و در ۲۴ رمضان باوجان رسید.

سه‌ماه بعداز عقب‌نشینی ازشام غازان **نصیر الدین تبریزی**و**قاضی قطب‌الدین موصلی** را بعنوان‌رسالت پیش الملك‌الناصر بمصرفرستاد وباوپیغام‌داد که‌اگرمسلمین مصر و شام درخطبه و سکه نام غازان را ذکر کنند وقبول‌ادای خراج نمایندازتعرض لشکریان مغول ایمن خواهند ماند واگر برخلاف راه نفاق روند بایشان همان‌خواهد رسید که از چنگیزیان بخوارزمشاهیان رسید. الملك‌الناصر سفرای غازان‌را خلعت و انعام داد و جواب ایلخانرا موکول بفرستادن سفرائی باردوی او کرد. سفرای‌غازان در موقعی که او بقصد شام حرکت نموده و بحله رسیده بود پیش او بر گشتند ونتیجهٔ سفارت‌خودرا بعرض رسانیدند ودرجمادی‌الاولی ازهمان‌سال فرستادگان الملك‌الناصر مکتوبی درجواب غازان‌آوردند ودرآن مکتوب الملك‌الناصر اسم خود را بطلا نوشته و چندان رعایت احترام غازان‌را نکرده و پیغام داده بود که خراج ممالك شام و مصر وقف جهاد و محافظت حدود و ثغور ممالك اسلامی است و ازآن چیزی زاید نمی‌آید که در پرداخت‌آن تعهد شود. در باب سکه اگر بر نقودی که در بلاد مصروشام رایج است یك طرف نام امیرالمؤمنین خلیفه و سلطان محمود غازان‌خان و بر طرف دیگر پس‌ازذکر لااله الاالله اسم الملك‌الناصر نوشته شود مانعی نیست. علاوه براین‌مکتوب الملك‌الناصر یك صندوق اسلحه نیز برای غازان فرستاده بود و غازان از آن چنان استنباط کرد که سلطان مصر خودرا برای مقاتله وجلوگیری ازاو حاضراعلان‌میکند

بهمین جهت سخت خشمناك شد و امر داد کـه امرا و سران سپاهی او مهیای هجوم بشام باشند .

غازان در جمادی‌الاخری سال ۷۰۲ در نزدیکی حله از فرات گذشت و پس از زیارت مشهد حضرت امام حسین در کربلا و تقدیم مبالغی بعنوان نذر بآستانهٔ‌حسینی و علما و سادات درامتداد شط فرات بطرف انبار و سنجار پیش رفت ودر رجب آن سال بمنزل **عانه** رسید و درهمین محل بود که **اَدیب عَبدالله وَصّافُ‌الحَضرَة شیرازی** مؤلف تاریخ معروف وصاف که چهل سال بیش نداشت کتاب خودرا بتاریخ یکشنبهٔ ۱۳ رجب ۷۰۲ بتوسط خواجه سعدّالدین ساوجی و خواجه رشیدالدّین فضل‌الله‌بعرض غازان رساند و مورد انعام و مرحمت ایلخانی قرار گرفت .

بعد ازآنکه اردوی غازان چند روزی در عانه اقامت کرد غازان مرکز لشکر خود را بقلعهٔ رَحْبَة (درساحل یمین فرات بین عانه ورقّه) منتقل ساخت واطراف آن قلعه را درحصار گرفت .

امرای ایلخانی و خواجه سعدالدّین و خواجه رشیدالدّین مدافع قلعهٔ رحبه را که **امیر عَلَمُ‌الدین سُنْجَر** نام‌داشت باطاعت‌خواندند امیرعلم‌الدّین پس‌ازآنکه‌مقداری سیورسات باردوی ایلخانی داد باین عذر که چون رحبه سرحد شام است و با تسلیم آن رخنه در ارکان مسلمین خواهد افتاد و تسلیم کنندهٔ آن بخیانت منسوب خواهد شد از واگذاری رحبه خودداری کرد وبغازان قول داد که اگر او بتسخیر شام موفق‌شود از سپردن آن امتناع نورزد . غازان هم عذر اورا مقبول شمرده از سر رحبه‌در گذشت و در تاریخ ٦ شعبان عازم حلب شد و امیرچوپان و امیرمولای و قتلغشاه هم از راه‌رقه بسمت آن شهر سرازیر گردیدند .

چون خبر هجوم مغول بشام بالملك‌الناصر رسید بفوریت بیبرس جوشنگیر را با قوائی بکمك ساخلوهای شام روانه کرد وجوشنگیر بمقابله با قتلغشاه که باختلاف روایات از ۴۰۰۰۰ تا ۸۰۰۰۰ سپاهی همراه داشت شتافت ولی چـون قوای مغول را بیش‌ازقوای‌خود دید مراسله‌ای بالملك‌الناصر نوشت‌وازاوخواست که شخصاً‌بشام‌بیاید.

قوای شامی حماة را مرکز اجتماع خـود قرار دادند و ساخلوهای طرابلس و حمص و لشکریان مقیم دمشق دراین نقطه گرد امیر کتبغا که مریض بود جمع‌آمدند.

امیر کتبغا جماعتی از سپاهیان را بهمراهی اَسَنْدَمُر گُرجی سرحدّدار سواحل‌فرات و اَلْمَلِكُ‌الْمُؤَيَّد عمادُالدّین اَبُوالْفِداء مورخ مشهور که امارت حماة را داشت بجلو-گیری ازمغول که پیش آمده بودند فرستاد . این قشون در ۱۰ شعبان مغول‌را شکست دادند و پس از گرفتن مقداری اسیر و منهزم کردن پیشقراول مغول باردوگاه خود بر گشتند واین فتح مقدّمهٔ فتح بزرگی بود که اندکی بعد اتفاق افتاد .

واقعهٔ مرج‌الصفر در۲ رمضان ۷۰۲ - الملك الناصر در تاریخ سوم شعبان بمعیت خلیفه اَبُوالرَّبیع سلیمان اَلْمُسْتَكْفی بالله و بهمراهی سپاهی عظیم از قاهره بقصد شام حرکت کرد و جوشنگیر چنانکه گفتیم بمقدّمهٔ او روانه شده بود .

مغول پس از شکستی که در۱۰ شعبان یافته بودند بسر کردگی قتلغشاه بطرف حماة متوجه شدند ، امیر زین‌الدّین کتبغا که پیوسته مریض بود ودر تخت روانی اورا حرکت میدادند ابوالفداء را درحماة گذاشت وخود بدمشق‌رفت . مردم دمشق‌درهمین تاریخ بکلّی زمام اختیار را از دست دادند و اضطراب و تشتّت سختی در میان ایشان بروز کرد ونمیدانستند که بجلوی مغول بشتابند و یا انتظار عساکرسلطانی را بکشند و بهمین جهت جمعی از اهالی شهر و زنان و اطفال خود را ترك گفته بحصارها پناه بردند و عزم ایشان درپایداری سست شد ومغول ازاین پیش‌آمد استفاده کرده‌باطراف شهرآمدند و در غوطهٔ دمشق در نزدیکی مَرْجُ‌الصُّفَّر اردو زدند. وصول مغول باین‌نقطه مقارن شد با رسیدن جوشنگیر ومقدّمهٔ عساکر الملك‌الناصر.

قشون ایلخانی که عدّهٔ آن بالغ بر ۵۰۰۰۰ نفربود بفرماندهی قتلغشاه‌وهمراهی امیرچوپان و تیتاق و مولای و سوتنای و امرای دیگر در محل مرج‌الصفر که در پیش مسلمین‌بشکست عظیمی که عساکر رومی درسال ۱۳ هجری درآنجا ازدست‌لشکریان اسلام یافته بودند مشهور بود صف‌آرائی کردند. الملك‌الناصر نیز که بموقع رسیده‌بود بهمراهی خلیفه و حسام‌الدّین حاجب سالار و سیف‌الدّین سلار و جمال‌الدّین آغوش و بیبرس جوشنگیر و امیر قبچق و امرای دیگر و حکام بلاد مختلفهٔ شام در میدان مبارزه حاضر شد وجنگ در روز دوم رمضان سال ۷۰۲ شروع گردید .

قتلغشاه در ابتدا از کثرت عدد تهیات لشکریان مصری و شامی وحشت کرده مصمم بازگشت گردید ولی امیرچوپان او را مانع آمد ومغول دل بدریا زده بر قشون

الملك‌الناصر حمله بردند. جناح راست قشون سلطانی بدست امیرچوپان و نیتاق ـ درهم شکست وفرمانده آن حسام‌الدّین بقتل‌رسیدوامیرقبچق وجمیع عساکر آن‌قسمت بدست مغول اسیر شدند ولی قلب و میسرهٔ لشکر الملك‌الناصر فیروز آمدند و مغول را بسختی منهزم کردند، تیتاق اسیر گردید و امیر چوپان گریخت و بقیهٔ مغول با قتلغشاه و امرای دیگر از رسیدن شب استفاده کرده بکوهی که مشرف بمرج‌الصفر بود پناهنده شدند و الملك‌الناصر فرمان داد که ایشانرا درمحاصره بگیرند.

چون صبح شد و مغول کثرت سپاهیان مصری وشامی را مشاهده کردند روبفرار گذاشتند و لشکریان سلطانی در عقب ایشان روان شدند. اتفاقاً عبور عساکر غازانی بشورستانی باتلاقی‌افتاد وجماعتی کثیر ازآن طایفه در گل‌ولای فرورفتند وسیف‌الدّین سلاز بامر الملك‌الناصر بقیة السیف ایشانرا تاکنار فرات دنبال کرد و چون فرات در حال طغیان و عبور ازآن مشکل بود عدّه‌ای در آب غرق شدند و جمعی هم معرض دستبرد اعراب بادیه قرار گرفته مقداری قلیل ازآن لشکر عظیم گرسنه و شکسته به بغداد رسیدند وسرافکنده در تاریخ ۱۹ رمضان به غازان متصل شدند.

در فتح مرج الصفر که شکست مجمع المروج را بخوبی تلافی کرد عساکر مصری وشامی ۱۰۰۰۰ اسیر و ۲۰۰۰۰ سر اسب از قشون غازان بغنیمت گرفتند و امیرسوتنای و کین جو و تیتاق‌و جمعی دیگر از امرای‌غازانی را اسیر کردندوبشادی این فتح باطراف فتحنامه‌ها باکبوتران قاصد ورسولان فرستادند. الملك الناصر با جلال تمام بدمشق وارد شد و بامرا و سران سپاهی خود خلعتها داد و پس از اندکی بقاهره برگشت.

رسیدن خبر شکست غازان را بسختی متأثر واندوهناك کرد تاآنجا که ازشدت غضب خون ازبینی اوجاری شد وچون در دهم ذی‌القعده‌باوجان رسید قوریلتائی‌ساخت و قتلغشاه و امیر چوپان وسرداران دیگر را بیرغو نشاند وپس از دوروز محاکمه دو نفر از سرداران آن جنگ را کشت، مولای را باهانت تمام چوب زد و قتلغشاه و چوپان را نیز بچوب یاسا تنبیه کرد وتا چند روز هیچکدام را باردو راه نداد وتامدتی بهیچیك از ایشان التفاتی نداشت وتا مرد ازخیال تلافی‌آن شکست بیرون نمیرفت.

وفات غازان‌خان در ۱۱ شوال ۷۰۳ ــ در موقع جلوس غازان‌خان چنانکه

سابقاً نیز اشاره کردیم بر اثر بباد رفتن ذخایر و خزاین هولاکو و گشاد بازیها و عدم توجه ایلخانان جانشین او در خزانهٔ دولتی بهیچوجه وجهی باقی نمانده بود مخصوصاً بذل و بخششهای بیجای گیخاتو و صدر جهان کار بی پولی را بآنجا کشیده که گاهی حتی برای تقدیم هدایائی بسفرائی که از خارج می‌آمدند وجهی بدست نمی‌آمد و غازان وارث مملکتی شد که بگفتهٔ خود او یکسره ویران و قابل پرداخت هیچ قسم مالیاتی نبود .

غازان در دو سال اول سلطنت پس از اصلاح و ترمیم حال لشکر و گوشمالی مخالفین وتأمین حدود وثغور بانتظام امور اداری وجمع وخرج مملکت خود مشغول شد واگرچه در این راه به مردم تعدیات واجحافات بسیار واردآمد ولی ترتیب وصول واخراجـات نظم یافت و در خزانه وجوهی فراهم گردید وغازان در ابتدا دویست‌الی سیصد تومان آنرا بین قسمتهای اردو تقسیم نمود تا هم دل ایشانرا گرم نگاه دارد و هم حد وظیفهٔ دیوانی هر قسمت را بایشان بفهماند تا زیادتر از آن مطالبه ننمایند .

در شورائی که غازان پس ازشکست مرج الصفر در اوجان تشکیل داد بعد از تنبیه سران سپاهی دست ببذل وبخشش گشود و هـریك از سرداران را خلعتها و انعامهای گزاف داد و مدت پانزده روز در چادری نشسته بدست خود خزانه و حاصل مالیات ولایات را که باسم استمدادلشکر قبلاً بتعدی از مردم وصول شده بود بباداد و در این مدت قلیل ۳۰۰ تومان مسکوك طلا و ۲۰۰۰۰ دست خلعت وتشریف و ۵۰ کمر مرصع و ۳۰۰ کمر زرین بایشان بخشید و کاری کرد که هیچیك از ایلخانان سابق نکرده بودند . بعد ازاتمام قوریلتای اوجان غازان بتبریزآمد تاتهیهٔ لشکرجهت حرکت بشام و کشیدن انتقام شکست مرج‌الصفر ببیند ولی غفلةً دوچار درد چشم شد و اطبای چینی بمعالجهٔ او مشغول شدند. کمی بعد باوجان بر گشت‌وبه عزم گذراندن زمستان بطرف بغداد حرکت کرد اما بواسطهٔ برف وباران بانجام این قصد قادرنیامد و مصمم شد در کنار قزل اوزن زمستانرا بپایان رساند (درآخر ربیع‌الآخر سال ۷۰۳).

در هنگام اقامت در کنار قزل اوزن بخواجـه سعدالدین ساوجی صاحبدیوان چنین‌خبررسید که‌یکی‌ازشیادان تبریزباسم **پیریعقوب داغستانی** جمعی‌ازتبریزیان را گرد خودجمع کرده ومردم‌رابسلطنت **آلافرنگ** پسرارشد گیخاتو بشارت داده و یکی

از مردهٔ خود را پنهانی باردو فرستاد. است تا ملازمان رکاب غازان را نیز بسلطنت او دعوت نماید. خواجه این پیش آمد را به عرض غازان رساند وغازان کسی را به عجله بتبریز روانه کرد واو پیر یعقوب وآلافرنگ وجمعی دیگر ازوجهائی را که با ایشان همدست شده بودند دستگیر نموده باردو آورد وایلخان شخصاً به محاکمهٔ آن جماعت پرداخت و معلوم اوشد که پیر یعقوب ومریدان او ببعضی ازعقاید مزدکی عقیده دارند بهمین جهت همگی را جز آلافرنگ کشت وخواجه‌سعدالدین را علاوه برمقام‌وزارت رتبهٔ امارت نیز داد ویك هزار سوار مغول درتحت اختیار او گذاشت.

غازان که بعدازشکست‌مرج الصفرپیوسته غمگین‌ورنجور بوددراین‌سفرقشلاقی اخیر سخت مریض شد وهر قدر او را مداوا کردند نتیجه نداد ناچار در اوایل بهار از حوالی قزل اوزن بطرف ساوه حرکت کرد وخواجه سعدالدین در این منزل که موطن اوبود ازایلخان پذیرائی‌شایانی کردوبپاداش‌آن‌بشرف‌کاسه گیری‌مفتخر گردید. درساوه اندکی‌حالت‌مزاجی‌غازان بهبودی یافت ولی‌چون ازآنجا بهری‌حرکت نمود مرضش بشدت عود کرد وناچار چند روز در ری ماند وچون ازآنجا عازم قزوین گردید در حوالی این‌شهر دریکشنبهٔ ۱۱ شوال‌سال۷۰۳ پس ازقریب‌به نه‌سال‌سلطنت بسن ۳۳ وفات یافت وجنازهٔ او را ازآنجا بتبریز بردند ودر **شنب غازان‌باشام‌غازان** از بناهای او در حوالی این شهر درگنبدی که قبلاً ساخته بود بخاك سپردند.

« غازان خواست که تتمیم اساس عدلی راکه ممهد فرموده و ارشاد طریقهٔ تقویت اسلام که مدت سلطنت خود را مصروف آن ساخته بود آیندگان را نصیحتی و تذکیری واجب دارد و هدیت وصیتی ارزانی فرماید تمامت خواتین عظمی و ملکات مملکت و اوانس سلطنت و محارم حرم حضرت با ارکان دولت اعظم و نوئین قتلغشاه و امرای عظام چوپان و بایدو و پولاد و سنتای و سلطان و ملای و رمضان و الغو و کورتیمور وتارمتاز و مشیران سدهٔ جهانداری صاحبین اعظمین خواجه رشیدالدین و خواجه سعد الدین و دیگر مقربان و شهرت یافتگان مدت خانیت احضار کرده فرمود : ما را محقق است بنور یقین و دیدهٔ حقیقت بین که از این مرحلهٔ فانی بمنزل باقی و مصاحبت حور عین نقل خواهیم کرد و از این غار مسردم خوار بجوار ملك جبار پیوست ، همگی همت وقصوای امنیت آن بوده که چند روزی که مقالید ملك مجازی در دست دولت ما نهاده انـد و حوالت تمشیت عالمیان بما فرموده هرچه نـه صفت نَصَفَت وعدل داشته باشد که نظام عالم بی این دو دعامه قایم نیست درحوالی خاطر راه ندهیم و مـادهٔ ظلم متعدیان که دفع شر آن شرعاً و عقلاً لازم است بتعریك هریك هرمبتدع مرتدع گردانیم و تقویت دین سید المرسلین و خاتم النبیین بوجهی کنیم که آنچه از سنن او بمرور دهور

منحرف شده باشد و بعدم محرضی دیندار و زاجری توفیق یار در امتثال اوامر و اجتناب از نواهی نوع جسارتی بضمیر راه یافته بعد از تأدیب و تشدیب آن و تقریر نصاب در مصاب حق طریق خسارت بر ایشان بزبان تیغ گشاده بسته داریم و بسر انگشت تأمل در احوال طبقات خلق گره از دلهای بسته گشاده گردانیم تا در این جهان شجرهٔ طیبه جهانکامی بآب نیکنامی نیك نامی ماند ودر آن جهان اقتطاف ثمرهٔ تؤتی اکلها کل حین دو حساب آید . . . . .

در این اندك مدت زمان سلطنت ما که هشت سال و چند ماه بود بقوت خدای تعالی و میامن همت محمدی سعی ها نمودیم تا بعضی از این معانی که تقدیم یافت از استیصال عدالت و مشمردان دین و دولت و وضع قوانین عدل و سیاست و رفع اقانیم ظلم و بدعت بر حسب ارادت دست داد یرلیغها نوشته وبدور ونزدیك فرستاد و احکام آن بهر قطر که رسید قرطهٔ اسماع شد و امتثال آن مثال روح در اعضا ساری گشت و چون روح در دل جای گیر یافتند و داعیهٔ غیرت وجیرت رفتگان ومایهٔ عبرت وخبرت آیندگان آمد و برخی چون خواستیم که در تمشیت آن خوض پیوندیم عمر وفا نکرد و روزگار مسامحت ننمود و اجل مهلت نداد و این نیات سربمهر در زوایای سینه با خود بردیم اکنون شما را باید که بعد از من با یکدیگر طریق مخالفت نسپرید وبرادرم پادشاه جهان خدای بنده محمد که سه چهار سالست تا ولایت عهد سلطنت بروی مقرر داشته ام و بکرات ومرات این معنی با شما مکرر شده بزودی بر سریر دولت روز افزون بنشانید و منقاد و مذعان فرمان او باشید و از آئین و یاساق من تجاوز ننمائید و قواعد این احکام را مطرد و متسق دارید و رعایا را بیرون از آنچه مقرر ومعین کرده‌ام بزواید و مساعدت و تکلیف مزاحم نشوید و رسم محدث ننهید وخیرات وصدقات و تسویغات و اوقافی که معین شده و عماراتی که بنیاد کرده ام بموجب شروط در استقرار واستتمام آن کوشیده و ادرارات که در تمامت ممالك فرموده‌ایم یا در هرموضع از حشومال موضع ساخته بنام آن کسان فرود آورید ومجال تصرف وتصدیع نواب دیوان ومتصرفات اصقاع مسدود گردانید وباید که کم تاکرده در تقریر و امضای آن سعی نمائید واگر شما را توفیق آسمانی رفیق گردد که بدان مزیدی واجب دانید در آن باب تقصیر و اهمال جایز نشمرید » .

(از تاریخ وصاف باختصار ص۴۵۷-۴۵۸)

غازان باوجودعمر کم وسلطنت کوتاه بواسطهٔ اصلاحات واقداماتی که کرده وابنیه وقواعد وقوانینی که بجا گذاشته بلاشبهه یکی ازسلاطین بزرگ مشرق است واگرچه مقایسهٔ او با امثال کوروش کبیر وداریوش اول وسلاطین عظیم الشأن ساسانی صحیح نیست ولی غازان را مخصوصاً از لحاظ مملکتداری و اداره باید از سلاطین معتبر ایران و بهرحال از این حیث او را بزرگترین پادشاه سلسلهٔ ایلخانان دانست اماباید بخاطر سپرد که یك قسمت عمده از این افتخار وعظمت وبلند نامی که مشمول حال

غازان شده چنانکه بعد خواهیم گفت ازبرکت وجود وزیر کاردان فاضلی مثل‌خواجه رشیدالدین فضل الله همدانی است که از یك طرف با تدبیر و هنر و سیاست ممالك وسیعهٔ غازانی را اداره میکرده ودر ترفیه حال رعایا و اصلاح امور مالی وانشاء ابنیه وآثار خیریه با غازان شرکت داشته و ازطرفی دیگر باقلم‌شیوای‌خود ذکر محامد و اعمال ستوده و وقایع ایام او را بر صفحات روزگار مخلد ساخته استوغیرازآن‌وزیر دانشمند عدهٔ زیادی از فضلای دیگر هم در نتیجهٔ ادب دوستی وتشویق‌خواجه‌درگرد دربارایلخانی مجتمع بوده وایشان نیز هرکدام دراین‌مرحله قدمهای مهمی‌برداشته‌اند بطوری که میتوان گفت که دورهٔغازان و دو جانشین اویعنی‌اولجایتو وسلطان‌ابوسعید خان براثر وجود خواجه رشیدالدین فضل‌الله وپسران او یکی‌از درخشان ترین دوره‌های ادبی تاریخ ایران است بلکه بجهاتی که بعد مذکور خواهد شد در تاریخ این مملکت نظیر ندارد .

روابط غازان بامماك خارجه ـ غازان با ممالك خارجه یعنی باخاقان‌چین وسلاطین عیسوی اروپا غالباً مکاتبه داشته و بین ایشان سفرا در رفت و آمد بوده‌اند . در سال ۶۹۹ غازان دونفر رسول با هدایای گرانبهائی بدربار **تیمورخاقان** جانشین قوبیلای قاآن بچین فرستاد . خاقان ایشان را بملاطفت تمام پذیرفت ودر جواب این حرکت دوستانهٔ غازان با وجود اینکه ایلخان ایران اسلام‌آورده‌ودر ترویج‌آن‌مذهب میکوشید اظهار مهربانی ومصادقت کرد .

فتوحات اولیهٔ غازان در شام وفتح مجمع المروج دشمنان مسلمین را بر آن داشت که با فرستادن سفرا ومراسلات غازان را بحصول این پیشرفت تبریك بگویند مخصوصاً عیسویان اروپا و ارامنه که بر اثر مجاهدات ممالیك و مجاهدین مصری و شامی ازآن ممالك‌بکلی رانده و بحفظ بیت‌المقدس وبنادر و سواحل شام موفق‌نیامده بودند از فتوحات غازان بی‌نهایت مسرور شدند وبا سابقهٔ روابطی که علی‌رغم مسلمین مصر و شام با ایلخانان ایران داشتند پیشرفت عساکر ایلخانی را در مقابل ممالیك به منزلهٔ انتقامی از شکستهای خود تلقی نمودند ومصمم شدند که غازان را در این‌مرحله مشوق شوند تا مگر شام ومصر را از کف ممالیك وامرای دیگر بیرون ببرند واز زیر سلطهٔ ایشان خارج کردند .

بر اثر همین حال مسرتی که در اروپا عیسویان را دست داده بود جیمز دوم[۱] پادشاه مملکت آراگن از ممالک اسپانیا بتاریخ رمضان سال ۷۰۰ مراسله‌ای بغازان نوشت و آنرا بمعیت سفیری پیش ایلخان فرستاد و در آن نامه غازان را مقتدرترین و بزرگترین سلاطین مغول وشاهنشاه مشرق خواند وبغازان اطلاع داد که عموم رعایای او که طالب زیارت اراضی مقدسهٔ فلسطین‌اند حاضرند که برای جهاد در رکاب ایلخان حاضر شوند ضمناً از او در خواست کرد که بزوار آراگنی اجازه دهد که بدون تأدیهٔ خراج یا مالیاتی آزادانه بزیارت بیت‌المقدس نایل آیند و ایلخان یك خمس از اراضی مقدسه را که از تصرف مسلمین خارج کرده بعیسویان واگذارد.

غازان بگفتهٔ بعضی از مورخین عیسوی حاضر شد که بعضی از نواحی را که در فلسطین مفتوح ساخته بود به عیسویان واگذار کند و در ازاء آن حال اتحادی را که بین سلاطین عیسوی وایلخانان ایران وجود داشت تجدید نماید و بهمین قصد سفرائی نیز باروپا فرستاد. این سفرا درانگلیس بخدمت ادوارد اول پادشاه آن مملکت رسیدند ادوارد در جواب غازان مراسله‌ای نوشت و آنرا بهمراهی فرستاده‌ای روانهٔ مشرق نمود ومراسله‌ای دیگری نیز درهمین باب بخلیفهٔ عیسویان مشرق عنوان کرد ولی این تبادل سفرا ومراسلات نظربدوری راه و عدم توافق بین منظور عیسویان و غازان که خود را مروج اسلام معرفی کرده‌بود وشکستهائی که اندکی بعددرجنگ بامسلمین شام ومصر نصیب عساکر ایلخانی شد وهیچوقت ازحد تعارفات رسمی تجاوزننمود واستیلای قطعی قشون الملك الناصر بر شام وسواحل آن آرزوی دیرینهٔ عیسویان را در خاك کرد.

اخلاق و صفات غازان خان ـ سلطان محمود غازان خان پس از قبول مذهب اسلام از مؤمنین و مشوقین جدی آن آئین گردید ودر تمام عمر در رعایت مراسم و آداب دین حنیف و اقامهٔ شعایر آن میکوشید و سعی میکرد که آن قسمت ازعساکر خود را هم که هنوزمشرك وبت پرست یا بودائی مذهب بودند بآئین اسلام برگرداند وخود غالباً در این باب با ایشان گفتگو و مباحثه مینمود. اقدامات او را در باب ترویج اسلام واقامهٔ شعائر آن بعضی را سابقاً ذکر کرده‌ایم و بعضی قسمتهای دیگر آنرا هم عنقریب شرح خواهیم داد.

۱ - James II

غازان شخصاً رشید وجنگ آزموده بود مخصوصاً قبل ازرسیدن بمقام ایلخانی یعنی در دورهٔ حکومت خراسان بواسطهٔ حملات پی در پی مغولان ماوراء النهر باین مملکت بخوبی بفنون لشکرکشی ومقابلهٔ با دشمن آشنا شده و اسرار این کار را آموخته بود از مرگ هیچ پروا نداشت و همه وقت قشون خود را بحقیر شمردن عمر و نداشتن باك از دشمن تشویق میکرد و غالباً مثل چنگیز خان سرداران خود را احضار و تعلیمات مخصوص میداد ومانند آن مرد مدبر جهانگشا بایشان توصیه مینمود که در لشکرکشیها از راهها و راهداران و راهنمایان بیش از همه استفاده کنند وقبل از حرکت در تأمین وسایل آذوقه و سیورسات و تحصیل اطلاع از احوال روحیه وتهیات خصم بمدد جاسوسها بکوشند. در رعایت انتظام وانضباط در قشون خود جهد بلیغ داشت ودر این راه نیز مقلد چنگیز بود ومیگفت که قسمت عمدهٔ شکستهائی که بر قشون وارد میشود نتیجهٔ نداشتن انتظام و افسار گسیختگی افراد است درحین حمله یا غلبهٔ بردشمن .

غازان علاوه بر زبان مغولی و فارسی اطلاع کمی از عربی و السنهٔ چینی و تبتی و لاتینی داشت و بدانستن تاریخ و آداب و اخلاق سلاطین مخصوصاً پادشاهان معاصر خود سخت مایل بود و هر وقت یکی از مردم ممالك خارجی بر میخورد در این باب از او تحقیقات کامل میکرد ولی بیش از همه بدانستن تاریخ آباء و اجداد مغولی خود عشق و علاقه داشت و غیر از **پولاد آقا** هیچیك از امرا و شاهزادگان مغول باندازهٔ او بر احوال واسامی و وقایع مغول مطلع نبودند و خواجه رشیدالدین یك مقدار از اطلاعات نفیسی را که در جامع التواریخ ضبط کرده شخصاً از دهان غازان خان شنیده است .

غازان خان گذشته از این مراتب مردی هنرمند بوده و ببعضی از صنایع یدی و حرفه های مختلف مثل بنائی و نقاشی و آهنگری و اسلحه سازی آشنائی داشته و مقداری از عمر خود را هم بهرزه در طلب کیمیا و اشتغال برمل و ستاره شناسی و تحصیل نباتات عجیب بعادت مغول صرف کرده است و خیال بنای رصد خانه‌ای در نزدیك تبریز نیز داشته و درشام غازان نمونه‌ای ازآنرا ساخته بوده است .

قبل از غازان زمام جمیع امور و حل و عقد کارها در دست امرا و وزرا

بود و ایلخان غالب ایام خود را بشکار و اشتغالات دیگر میگذراند. پذیرفتن سفرای خارجی و مذاکرهٔ با ایشان را وزرا عهده‌دار میشدند و همین مسئله تولید اختلاف و حسادت بین امرا و وزرا میکرد. غازان تمام این‌مهمات را شخصاً بعهده گرفت‌وجمیع عمال را از خرد و بزرگ مطیع امر و محکوم دستورهای شخصی خود نمود و بکارها مرکزیت داد بشکلی که همه کفایت و عقل وکاردانی او را تصدیق کردند و خواهی نخواهی مصلحت‌بینی او را در معضلات امور بر آراءِ خود مقدّم داشتند. درعهد او هر وقت فرستاده ای از خارجه میرسید مستقیماً بخدمت غازان هدایت میشد و ایلخان بجای اینکه یکی از وزرا را مأمور مذاکرهٔ با او کند شخصاً ازاو پذیرائی مینمود و با ایشان از تاریخ مملکت و وقایع و سیاست ممالکشان گفتگو میکرد تا آنجا که همگی از فصاحت و کمال او دچار بهت و اعجاب میشدند.

اهل ادب و حکمت و فضل را دوست میداشت و غالباً با ایشان می‌نشست و در محضر آن جماعت سؤالاتی طرح مینمود. از ادیان و مذاهب و ملل و نحل اطلاعات کافی داشت و اکثر اوقات با فرق مذهبی مختلفه مباحثه و مناظره میکرد. درتشخیص میزان لیاقت‌و کفایت اشخاص نیزخبیربود وهر کس‌را باندازهٔ فضل وکارآمدگی به‌مقامی که در خورآن بود میگماشت و کمتر بغرض مغرضین و سعایت سخن‌چینان گوش‌فرا میداد وبرخلاف درسیاست وتنبیه خطاکاران فوق‌العاده سخت‌وبیرحم بود ودرصورتیکه از عمال و زیردستان و سران قشونی او ظلم و تعدّی و تجاوز میدید ایشان‌را بسختی مجازات میکرد. زمام نفس خودرا نیزکاملا در دست داشت وهیچ حرکتی که نمایندهٔ شهوترانی اوباشد از او سرنزده بلکه کسانی‌را که مرتکب بی‌ناموسی میشدند بشدّت مورد مؤاخذه قرارمیداد وچون دراجرای یاساهای خود که ذیلا بذکرآنها میپردازیم بی‌نهایت مراعی و سختگیر بود دورهٔ حکومت او نیز در خونریزی و سخت کشی از هیچیك از دوره‌های دیگر عقب نمانده است.

قواعد و یاساهای غازانی ـ غازانخان برای ترفیه حال رعیت و وصول منظم مالیات و رفع ظلم و تعدی و حسن اداره کارها قواعد و یاساهائی وضع نموده و بسیاری از آداب و مراسمی را که از پیش معمول بوده و او نمی‌پسندیده و آنها

را موافق عدل وترتیب نمیدانسته است ملغی کرده استومامجملا بآنها اشاره میکنیم:

۱ ـ قبل از ایام غازان مالیات ولایات بمقاطعه در عهدهٔ حکام گذاشته میشد باین شکل که قسمتی از آنرا صرف پرداخت مخارج ضروری و وظایف ارباب عمایم و سیورغالات کنند و بقیه را بایلچیان مأمور یا کسانیکه از طرف دیوان براتی در دست دارند بسپارند. این حکام که غالباً مردمانی ظالم و طمع ورز بودند و گاهی در عرض یك سال ده و حتی بعضی اوقات هم بیست مرتبه از رعایا مطالبهٔ مالیات مینمودند. هروقت که ازاردوی ایلخان یکنفر ایلچی برای تحویل گرفتن مالیات یا مأموریتهای دیگری آمد بهانه‌ای بدست حاکم برای مطالبهٔ مالیات جدیدی ازمردم جهت مخارج سفر و اقامت ایلچی میافتادو بهمین جهت عیش وخوشی حکام دراین بود که ازطرف ایلخان فرستاده‌ای بمأموریت پیش ایشان بیاید و اوباسم تأمین مخارج ایلچی و باتهیهٔ هدایا و تحف جهت ایلخان مردم را درشکنجهٔ پرداخت مالیاتی قراردهد وپس از وصول قسمت عمدهٔ آنرا خود بردارد وبقیه را هم بین شحنه یعنی فرمانده لشکری حوزهٔ حکومتی خود و منشیان جمع وخرج یعنی بیتکچیان تقسیم کند تا ایشان پرده براین قبیل تعدیات او بپوشند و وجوهی را که باین شکل از مردم گرفته شده در حساب دیوان نیاورند.

حاصل مالیات ولایات باید صرف مخارج جاریه و پرداخت براتهائی شود که از طرف دیوان حوالهٔ ولایات میشد ولی حکام همه وقت با تراشیدن خراجهای گزاف بیشتر این عواید را تلف میکردند و براتها در دست مردم تـأدیه نشده باقی میماند و بخزانه برمیگشت. عمال دیوانی با صدور یك آلتمغا براتها را مجدداً بمحل حواله برمیگرداندند وحکام چون جرأت رد آلتمغارا نداشتند یك‌باردیگر رعایارا بپرداخت مالیات مجبور میساختند و با وارد کردن اقسام فشار و تهدیدها پولی تحصیل میکردند ولی باز هم قریب دوثلث آن بجیب حکام و زیر دستان ایشان میرفت و تنها یك ثلث آن بدارندگان بروات میرسید و این بآن اندازه نبود کـه مخارج ایاب و ذهاب آن جماعت را کفایت نماید.

عمال دیوانی هیچگاه عایدات ولایاترا تحت تفتیش نمیآوردندو ازمقدار وصول شدهٔ آن اطلاعی نداشتند وبدون هیچ ملاحظه برواتی سرحکام صادرمیکردند وبین حکام و صاحبدیوان علائمی رمزی بوجودداشت که اگر صاحبدیوان آن علائم رادر بروات نمیگذاشت

حکام از تأدیهٔ بروات خود داری مینمودند .

حکام ولایات نه بخزانهٔ ایلخانی پولـی میدادند و نه در پرداخت مستمریات و وظایف اقدامی میکردند بلکه درابتدای هرسال ارباب حقوق ومستمری را باین بهانه که ابتدا باید مخارج خزانه و ایلچیان را پرداخت متقاعد میساختند و از این سال تا آن سال ایشانرا بهمین شکل گرسنه و بیچاره سر میدواندند و ازاین حکام کسانی که زیر کتربودند طلبکاران را وا میداشتند که مطالبات خود را بنصف مبلغ صلح کنند و رسید تمام بایشان بسپارند و در مقابل این‌نصف هم بدو برابر قیمت واقعی جنس قبول نمایند . باین ترتیب طلبکارانی که ربع‌طلب خود را درنتیجهٔ قبول پیشنهاد فوق وصول میکردند خودرا خوشبخت میشمردند وبرآن عدهٔ دیگر که بدریافت دیناری نیز موفق نمیآمدند فخر میفروختند .

اگراز میان ارباب حقوق و مستمری کسی میتوانست خود را با تحمل زحمت سفر و رنج راه باردو برساند و ازحاکم در نرسیدن حق خود شکایت کند بعد از آنکه مأمورین قضیه راتحقیق میکردند وحقانیت اوبثبوت میرسید وحاکم مورد بازخواست واقع میشد در جواب میگفت که علت آن وصول نشدن تمام مالیات است و پرداخت حقوق شخص‌شاکی را موقوف بدریافت بقایای مالیاتی میکرد واین بقایا هم درحقیقت باقیماندهٔ وجوهی بود کـه او بتعدی و برخلاف قاعده از مردم مطالبه میکرده چه او میزان مالیات حقیقی را چند بار از رعایا میگرفته و دیگر دینی برعهدهٔ ایشان باقی نمیمانده است تا درشمار بقایای مالیاتی بحساب بیاید .

مردم بیچاره که از ظلم و جور حکام بجان میآمدند آبادیهای خود را ترك کرده جلاء وطن مینمودند و درنتیجهٔ خرابی کلی بشهرها و دهات راه مییافت . عمال دیوانی از این اوضاع بخوبی آگاهی داشتند ولـی چون دست ایشان با حـکام یکی بود هیچوقت در صدد رفع مظالم برنمیآمدند و عموم صاحبان دیوان و وزرای مغول کم و بیش دراین ظلم شرکت داشتند و مسؤل‌آن اوضاع بودند ولی از میان ایشان مسؤلیت خواجه صدرالدین خالدی زنجانـی از همه بیشتر است چه او این وضع ناگوار را در نتیجه گشاد بازیها و بذل وبخشش‌های بیجا بسرحد افتضاح رساند و کار صدور بروات و حوالجات ولا وصول ماندن آنها در عهد او بمنتهای زشتی و رسوائی کشید مثلا

خواجه غالباً دراویش و شیوخ را مورد مرحمت قرارداده برای بایشان بمبلغ ۵۰۰ دینار بر سر ولایتی می‌بخشید . کسیکه مورد این انعام قرار گرفته بود سخت شادمان شده باعتبار آن برات از راه استقراض ۱۰۰ دیناری تهیه میکرد تا مخارج وصول برات و مسافرت مأمور دریافت آنرا فراهم سازد چون برات خالی‌از وجه بود یاحکام ازپرداخت آن ابا میکردند بیچاره‌درویش‌یا شیخ باید خانقاه یا مقام خود را ازدست دهد وبعنوان محصل مالیات از این‌در بآن در بدود وعاقبت هم از شر طلبکار راه فراریپش گیرد .

مردم بیچاره‌ای که ازعهدهٔ تادیهٔ مالیاتهای ظالمانهٔ خانه براندازبرنمیآمدندترك خانمان میکردند ولی مأمورین حکومتی ایشانرا تعقیب وآزار مینمودند و از نیمه راه برمیگرداندند و از ایشان کسانی که در شهرها و آبادیهای خود مانده بودند از ترس عمال دیوانی درهای منازل خود را باسنگ می‌پوشاندند و درحصار میرفتند . مأمورین وصول مالیات از اشرار واوباش در یافتن مردم فراری استمداد میکردند وایشان مردم را باقسام رذالت و سختی از پناهگاهها بیرون میکشیدند و اگر برآن جماعت دست نمی‌یافتند زنان و اطفال ایشانرا مثل گلهٔ گوسفند کوچه بکوچه میگرداندند وازپای می‌آویختند و در بعضی شهرها همینکه مأمورین وصول میرسیدند از ترس هیچکس باقی نمیماند ، همه یا میگریختند ویا در سردابها مخفی میشدند .

غازان از این اوضاع سخت متأثر شد و در صدد برآمد که قبل از همه وضع وصول مالیات را مرتب و دست عمال وحکام جور پیشه را کوتاه و عامه را از این بابت آسوده خاطر کند بهمین جهت حکم کرد که هیچ ولایتی را بمقاطعه ندهند و درعرض سال بیش‌ازیك بار ازمردم مالیات مطالبه نشود وبهر ولایتی یك نفر بیتکچی مخصوص فرستاد تا صورتی از عایدات جمیع آبادیهای آن مطابق آخرین ممیزی که شده بود باسم و رسم تهیه دیده پیش غازان بفرستد و از املاك شخصی و خالصه و اراضی خاصه یعنی **اینجو** و اوقاف علیحده صورت بدهد و اسامی اشخاصی را که در سی سال اخیر مسلماً ازعایدات آنها بهره میبردند یادداشت کند . و باصطلاح **قانون‌مال** هر ولایت مرتب و مدون گردد .

بعد ازآنکه این صورتها بدیوان رسید و اشتباهات آنها رفع شد عمال دیوانی از روی آنها خلاصهٔ عایداتی که باید هر سال مطالبه شود خارج نویس کرده در

دیوان ضبط نمودند و صورت مالیات هر آبادی را عمال عالی‌رتبهٔ دیوانی مهر کردند و آنها را بآلتون تمغا نیز موشح ساختند.

غازانخان حکم‌داد که از آن تاریخ ببعد دیگر حکام و بیتکچیان اصلاً بررعایا برات ننویسند واگر کسی برخلاف این حکم عمل میکرد حاکمی را که برات داده بود سیاست میکرد و نویسنده‌ای را که آنرا نوشته دست میبرید.

درنتیجهٔ این ترتیب و رفع تعدّی و ظلم از رعایا و معین شدن مقدار مالیات هر ده وآبادی از روی قاعده وقانونی ثابت بعد از دوسه سال ولایات رو بمعموری گذاشت و اموال خزانه بتمامی عاید دیوان گردید و دست تعدّی حکام و بیتکچیان وایلچیان بکلی کوتاه شد.

غازانخان برای‌آنکه این رسم و قاعده مرعی و برقرار بماند و بعدها کسی از مقدار بدهی که برای هر ولایتی تعیین و درقانون آن قید شده زیادتر از مردم مطالبه نکند مقرر کرد که ازتمام ولایات دفاترقانون مزبوریعنی صورت مالیات واراضی‌ملکی و خالصه و اینجو و وقف و اسامی بهره‌بران ازآنها را در کتابخانه‌ای که در تبریز بنا کرده بود بیاورند و بمعتمدان مخصوص که جهت این‌کار موظف شده بودند بسپارندتا ایشان قانون هر قسمت از ممالك ایلخانی را بر تخته پاره ای یا قطعه سنگی یا صفحه‌ای از معدنیات نقش کنند و در موضعی ازآن قسمت نصب و تغییر دهنده را بلعنت یاد نمایند و بر آن بنویسند که صورت آن صفحه درکتابخانهٔ تبریز محفوظ است و رعایا میتوانند در صورت ضایع شدن آن بکتابخانهٔ تبریز مراجعه کنند وغازان یرلیغی موشح بآلتون تمغا در این باب صادر کرد و سوادی از آن بجمیع ولایات فرستاد ودرآن یرلیغ مذکور بود که حکام و داروغگان بایدبمقتضای قانون وآلتون تمغا با حضور سادات و قضاة و ائمه و عدول و اکابر از دفتر صورت بدهی مردم نسخه‌هائی برعایای هر قریه و مزرعه بدهند و ایشانرا ملزم نمایند که در عرض بیست روز آن نسخه را بر لوحی نقش کرده در موضعی معین نصب نمایند تا از تغییر و تبدیل مصون ماند.

« باید هرکس از وجوه العین و اجناس برحسب مقرر چیزی بدیوان اعلی‌باید داد چنانچه میعاد معین گردد ادا نماید و همچنین مأخوذات تمغا را برتخته‌ای مرتسم گردانند و باید که هرگاه محصلی‌بشهری‌یا قصبه‌ای تحصیل‌آورد جهت اوخیمه‌ای درمیان‌آن موضع‌نصب کنند ورعایا از روز اول

تاآخرمیعاد هرروزآنچه نقد شود بافرع وخزانه داری بوی‌رسانند واورا بعد از آن باسم علوفه و قوللله چیزی ندهند ونگذارند که نوکران خودرا بمحصلی بهیچ طرف فرستد و اگررئیس ده و رعایا طریق اهمال وتغافل مسلوك داشته در میعاد مقرر واجب خود را وصول ندهند محصل ایشانرا گرفته جریمانه ستاند و هر کس را که بتقصیرمتهم باشد هفتاد چوب زنند و میعاد اموال وجوه‌العین و اجناس ولایات براین موجب مقرر بوده : میعاد وجوه‌العین هر ولایتی که اقسام آن مختلف است تا بهرموضع ازآن نوع بروجهی که معین گشته برلوح نویسند و برآن موجب جواب گویند ، قبجور (مالیات جنسی) و متوجهات رعایای ده نشین که عادت آنست که درهرسالی‌بدوقسط رسانند ومتوجهات صحرا نشینان‌مقرر آنکه در اول سال یکدفعه جواب گویند ومأخوذ تمغا بموجبی که مناسب هرولایتی برظهر قلمی‌شده برلوح ثبت کنند و لوح را در موضعش استوار گردانند تا برآن موجب بقسط وصول دهند و بزیاده و نقصان خلاف ننمایند ، ازجمله متوجهات یك سالهٔ هرموضعی ازنوروزجلالی تابیست روز نصفی‌رسانند از وقت تحویل آفتاب بمیزان تامدت بیست روز نصفی دیگر را جواب گویند ، خراج و مالی که از قدیم الایام بوجوه‌العین مقرر بوده از اول‌نوروز جلالی تا مدت بیست روزبدهند . خراج و وجوه‌العین که مقرر بوده که بوقت ارتفاعات صیفی‌جواب گویند از اول تابستان مدت بیست روزبدهند ، میعاد و کیفیت قبض و تسلیم انواع ارتفاعات گرمسیری و سردسیری شتوی و صیفی و بعض مواضع که صیفی ندارد براین‌موجب ؛ گرمسیرات ازشتوی وصیفی شتویه از گندم وغیره آنچه مقرری هر موضعی باشد بیرون از مواضعات بچهارپای خود نقل انباری کنند که درآن حدود معین شده وبقابض تسلیم نمایند وغایت مهلت‌آن هشت روزاست ؛ صیفیه از اجناسی که بموجب قانون بیرون از مواضعات مقرر شده بچهارپای خود نقل انباری کند که درآن حدود معین گشته وبقابض رسانند وغایت مطلق‌آن چهل‌روز است. سردسیری‌ها صیفی‌وآنچه صیفی‌نداشته باشد ، شتویه بموجب‌قانون مقرروتمام و کمال بچهارپای خود نقل انباری کنند که درآن حدود معین‌است درمدت بیست‌روز ، صیفیه بموجب‌قانون‌مقرر بعد از موضوعات بتمام و کمال نقل کنند بانباری که درآن حدوداست وغایت مهلت‌آن هشت روزاست »

(جامع‌التواریخ رشیدی وحبیب‌السیر)

۲ ــ قبل از غازان مرسوم چنین بود که جهت انجام امورمهمهٔ دولتی ورساندن اخبار شهرها مأمورینی باسم ایلچی باطراف روانه میشد و این رسم که ازعهد چنگیز معمول شده بود در دورهٔ ایلخانان صورت بسیار زشتی پیدا کرد باین شکل که عموم شاهزاده خانمهای مغول و شاهزادگان و امرا و فرماندهان تومان و هزاره و صده و شحنگان و قورچیان و قوشچیان بعنوان خبردهی یا مصالح دیگر نوکران خود را اسم ایلچی داده بولایات میفرستادند و هر کس که با دیگری خصومتی یا مرافعه‌ای داشت وحاکم بعرض اونمیرسید بیکی ازمقربان چسبیده ازاو یکنفرایلچی‌میگرفت و باآنکه در هر یامخانه پانصد سر اسب بود گاهی برای سواری ایلچیان بقدر کفایت

مرکوب فراهم نمیشد وایلچیان بگلهٔ اسب هر کس که میرسیدند هرقدرمیخواستند از آن میان میگرفتند وحتی بقضاة وعلما و سادات هم که عازم اردو بودند رحم‌نیاورده مرکوبهای ایشان را هم از زیرپایشان میکشیدند وکار تعدّی ایلچیان تاآنجارسید که جمعی از راهزنان نیزخود را ایلچی نامیده باین اسم بتصرف گلهٔ مردم می‌پرداختندو باین نیز اکتفا نکرده ازاهالی دهات سر راه باسم علوفه هرچه میخواستند میگرفتند و هر کدام نیز بعنوان زود گذراندن‌کارهای خود از قبیل تهیهٔ مرکوب و جمع‌آوری علوفه جماعت کثیری را باسم نوکر همراه خود برمیداشتند بطوریکه بعضی ازایشان که هیچ‌نوع مأموریت مهمی نیز برعهده نداشتند تا سیصد نفر نوکر با خود میبردندو گاهی میشد که در دیوان دویست صندلی جهت جلوس ایلچیان میگذاشتند و چون چنین معمول بود که ایلخان ازایلچیان آنرا که مأموریتش از همه مهمتر استزودتر بحضور بپذیرد میان ایشان در اثبات اهمیت مأموریت خود نزاع سخت در میگرفتو هر کس غالب می‌آمد مقدّم میشد.

در حین عبور ایلچیان رؤسای ولایات ایشان را در خانه‌های رعایا و پیشه‌وران فرود میآوردند و این ایلچیان غارتگر در خانه‌های مردم هرچه را می‌یافتند تصرف میکردند و گاهی نیز حرکات ناپسند دیگر هم از آن جماعت سرمیزد.

غازان‌خان برای الغای این رسم ناستوده حکم کرد که در هر سه فرسخ فاصله جهت ایلچیان خاصهٔ ایلخانی که مأمور انجام‌کارهای لازم مملکتی‌اند یامخانه بسازند ودرهر یامی پانزده سر اسب فربه نگاه‌دارند وهرایلچی راکه نشانی موشح بآلتون‌تمغا داشته باشد از آن یامخانه الاغ دهند و یامخانه‌ها را بعهدهٔ یکی از امرای بزرگ واگذاشت و بحکام وامراء سرحدی نیز مقداری کاغذسفید بمهرآلتون تمغا داد تا در موقع ضرورت آنها را بایلچیان خود دهند و مقرر کرد که بهر ایلچی بیش از چهار الاغ ندهند و اگر خبری باشد که در رساندن آن باید تعجیل شود حکام و نوینان مکتوب خود را مهر کرده بیامچی رسانند تا او بر اسب یام نشسته آنرا بیامخانهٔ بعد رساند وبهمین‌ترتیب عمل شود تا مکتوب باردو برسد وباین ترتیب‌یامچیان روزی شصت فرسنگ راه میرفتند و فاصلهٔ بین خراسان وتبریز را مثلا در سه چهار روز طی

میکردند وایلچی خود این فاصله را میپیمود روزی بیش ازچهل فرسنگ نمیتوانست طی طریق کند.

«حکم یرلیغ بتأکید بلیغ نفاذ یافت که هرشبانه روزی شصت فرسنگ وهرمسرعی چهل فرسنگ بروند ومکتوبی که بایصال آن مأمور باشند مهر ختامهٔ مثلث نهاده برسرآن بیاض رها کنند و تمغاء سبز مصور بصورت سوار یا ساعی بزر زنند وبدطور بنویسند که فلان ایلچی یاساعی دراین تاریخ بدینساعت ووقت از اینمقام روانه کرده شد تا بعد از وصول اویامچیان یامات احتیاط کنند اگر بزمان موعود و هنگام معهود رسیده باشد و شرایط مسارعت و استعجال بجای آورده در زیر صورت بنوك قلم دائره‌ای کشند چنانکه قطری از اوج بمرکز بگذرد و بحضیض رسد بدین صورت Φ و اگر بیك ساعت تأخیر وتغافل وتقصیر و تکاسل نموده باشد نشانهٔ تقصیر را قطر برهیئت خط مشرق ومغرب کشند برین هیئت Φ و چون یامچیان برچنین اهمال و تهاون عثور یافتند اعلام حکام کنند تا سخن ناپرسیده او را بیاسا رسانند ودیگری را حالی بجای اونصب کنند واگرحکام درتنفیذحکم یاسا اهمال نمایند ایشان نیزمستوجب یاسا باشند.

(تاریخ وصاف ص ۳۸۷)

غازان‌خان علاوه براین ترتیب امر داد که بهر ایلچی مخارج راه اورا بدهند و درشهر منازلی باسم ایلچی خانه جهت اقامت ایشان بسازند و غیر از ایلخان و نواب درگاه او هیچکس حق فرستادن ایلچی نداشته باشد بعلاوه در هر یامی دو پیك مأمور کرد که لدی‌الاقتضا اخبار یامخانه‌ها را بیکدیگر برسانند واین پیکها روزی سی فرسخ راه میرفتند.

۳ ـ غازان‌خان در شعبان سال ۶۹۸ یرلیغی بتمام بلاد ایلخانی ارسال داشت و بموجب آن منفعت دادن پول را اکیداً قدغن نمود و امر داد که داروغگان و حکام متخلفین ازحکم را مجازات کنند و امریکه اورا بصادر کردن این فرمان وا داشت آنکه درعهد اباقاخان عده‌ای از تجار مقداری اسلحه از تیرو کمان و برگستوان و شمشیر و جوشن نزد یکی از امرای قورچی آورده بتوسط اوآنها را از عرض ایلخان گذراندند واباقا وجه آنهارا بشکلی بایشان پرداخت که‌از آن‌معامله سودی گزاف عاید تجار گردید.

جماعتی ازمردم مفلس بطمع مقداری زر ازاین وآن با نفع قرض کرده بتجدید آن معامله پرداختند و کم کم کار تجارت اسلحه و فروش آن بتوسط قورچیان باباقا بآنجا رسید که ایلخان حکم داد که هر کس از سوداگران سند قورچیان را دایر بر

تحویل اسلحه بدیوان بیاورد دیوانیان باید بهمان مقدار برات بدست او بدهند. این ترتیب باعث آن شد که عدهٔ کثیری از مردم زر بسود قرض میکردند و اسلحه ساخته نزد قورچیان میبردند وبا دادن مبلغی رشوه بایشان سندی میگرفتند وآنرا برای صدور برات پیش عمال دیوان میفرستادند. عمال دیوان هم از جریان کار اطلاع داشتند تا مبلغی برشوه از ایشان دریافت نمیکردند برات آنرا صادر نمینمودند وبتدریج کار این معامله بآنجا کشید که بیتکچیان مغولی دان باگرفتن مبلغی خود اززبان امرای قورچی سند میساختند وبرطبق آن برات مینوشتند ونتیجهٔ این عمل آن شد که دراندك مدتی باندازه‌ای در دست مردم برات جمع شد که تمام عایدات ممالك ایلخانی برای پرداختن آنها کافی نبود. در عهد صاحبدیوانی خواجه شمس الدین جوینی چون این مسئله اسباب زحمت بسیار شده بود خواجه بزحمت زیاد برات داران را متقاعد کرد که هر هزاردینار بدویست دینار که صد دینار آن نیز حق العمل صاحبدیوان باشد مصالحه کنند وباین تدبیر آن براتها را جمع آوری نمود.

در عهد ایلخانی گیخاتو و وزارت صدرجهان زنجانی معاملهٔ بربح و زر بسود دادن بعلت بی پولی رواج کلی گرفت باین شکل که عمال ولایات که عایدات را در مقاطعه داشتند برای پرداخت مالیات قلمرو خود باطلاع خواجه رساندند که جهت تأدیهٔ مالی که بر عهده دارند وجه نقد موجود نیست وچون خزانه سخت احتیاج بپول داشت ایشان گفتند که میتوانیم ازسرمایه داران و تجار نقد وجنس بسودقرض کنیم بشرط آنکه خسارت این معامله را دیوان بر عهده بگیرد، خواجه صدر الدین نیز آنرا قبول کرد ودر نتیجه مقاطعان ولایات جنسی را که ده دینار میارزید بسی دینار قرض میکردند و بچهل دینار بحساب دیوان میآوردند و عمال دیوان آن جنس را که ده دینار میارزید باین مبلغ میفروختند، چهار دینار آنرا خود بر میداشتند و شش دینار بخواجه صدر الدین میدادند ومیگفتند بیش ازاین از فروش آن عاید نشد و باین شکل ازهرچهل دینار که بحساب خزانه آمده بودشش دینار وصول میشدوهمینگونه امور بود که کارمالیهٔ گیخاتو را بخرابی کشاند وبوضع چاو واختلال اوضاع ایام ایلخانی او ووزارت صدرجهان منتهی گردید.

غازان عموم این مفاسد را رفع کرد وبا صدور یرلیغی که مذکور شد این نوع

معاملات را که بخرابیهای فوق منتهی میگشت ازبین برد.

٤ـ قبل از ایام ایلخانی غازان حکام هریك از ممالك روم وآذربایجان و فارس وکرمان و گرجستان ومازندران بعیارهای مختلف سکه میزدند و چون عیار سکه‌ها در تمام بلاد ایلخانی یکسان نبود در معامله اختلال پیدا میشد و موجب ضرر تجار و سوداگران و گفتگوی بسیار در تجارت میگردید. ارغون‌خان در ایام حکومت خود فرمانی صادر کرد وامر داد که در تمام ممالك ایلخانی عیار زر و سیم را ده نـه قرار دهند و گیخاتو هم عین فرمان را مجری کرد ولی بواسطهٔ عدم اقتدار ایلخانان کسی ازآن اطاعت نداشت و هیچوقت عیار زر و سیم از ده هشت تجاوز نمینمود.

بامر غازان عموم سکه های مغشوش را در سراسر ممالك ایلخانی جمع آوری کردند وجز مسکوکاتی که او بضرب آنها دستور داده بود سکهٔ دیگری رایج نماند و مأمورین سکه هائی را که باین صفت نبود ضبط مینمودند ومی‌شکستند و بضرابخانه برده تمام عیار میکردند.

سکه های‌غازانی که برروی‌آنهانام غازان‌وکلمهٔ توحید و نام‌شهری که درآنجا ضرب شده بود منقوش بود در مدت یك سال در سراسر ممالك ایلخانی رایج گردید و عموم مسکوکات مغشوش از میان رفت ودر نتیجهٔ جهد او در این کار و خالص بودن سکه‌های غازانی طلا ونقره که از مدّتی در ایران کمیاب و بواسطهٔ حمل بهندوستان یا صرف در بافت پارچه های قیمتی از دست تجار ومردم بیرون رفته‌بود فراوان گردید ودر معاملات جریان پیدا کرد.

غیر از مسکوکات معمولی غازان‌خان سکه های مخصوصی بنام‌درست طلا به وزن صد مثقال دربلاد مختلفه‌ضرب کرد که نام او ونام شهری که درآنجاسکه زده‌شده بود بابعضی ازآیات قرآن واسامی دوازده امام در روی‌آن‌نقش بود وغازان‌این‌سکه‌ها را که بقشنگی وپاکی معروف گردیده بعنوان بخشش وانعام بمردم میداد.

٥ـ پیش از غازان مقیاسهای وزن و کیل در هر ولایت بلکه در هر شهر و قصبه‌ای بیك شکل خاص بود و وزن و کیل‌هرده با ده دیگر تفاوت فاحش داشت واین مسئله همه وقت بین برات داران و محصلین مالیات و رعایا تـولید اختلاف میکرد و بهانه بدست عمال جور پیشه میداد که از مردم بظلم بیشتر از آنچه حق مطالبه‌دارند

مال بگیرند وایشان غالباً بضرب چوب وشکنجه هرچه میخواستند از مال رعایا را باسم اختلاف میزان پیمایش تصرف می‌نمودند واین اختلاف علاوه بر عیب فوق باعث نکس تجارت وعدم رغبت مردم بحمل مال التجاره خود بسایر ولایات نیز شده بودچه غالباً بین فروشنده ومشتری در باب وزن اختلاف بروز میکرد و بیشتر اوقات معامله بضرر فروشنده تمام میشد و همین امر موجب کمیابی بعضی اموال در غالب ولایات گردیده بود .

غازان‌خان برای توحید اوزان وپیمانه‌ها یرلیغی‌صادر کرد و سوادآنرا به‌عموم ولایات فرستاد و دونفر مأمور مخصوص تعیین نمود تا سنگهای معاملهٔ زروسیم واوزان بار و کیل را در همه‌جا مساوی کنند وآنها را از آهن بسازند ومهر کنند وبرای این کار اوامر ذیل را امر باجراء داد :

سنگ زر و سیم باید موازی وزن رسمی معمول تبریز و بشکل مثمّن باشد ودر هر ولایتی دو معتمد از طرف مأمورین فوق منصوب شوند تا شخص امینی را در حضورمحتسب محل‌دستورساختن‌سنگ مطابق سنگ تبریز دهد ومعتمدان‌آن‌سنگها را مهر کنندوهیچ کس‌دیگر اجازهٔ ساختن سنگ نداشته باشد.معتمدان بایدبهر کس که این‌سنگهارا برای معامله میسپارندنام ایشانرا دردفترثبت نمایندتا دیگری نتواند سنگ‌تقلبی بسازد ومعمول کند ودر هرماه یك نوبت تمام‌سنگها را جمع‌آوری کرده احتیاط وموازنه کنند تااگر کسی برخلاف حکم عمل کرده باشد سیاست شود.

برای وزن بارها نیز مقررشد که معتمدان ازآهن بشکل مثمّن وزنهائی‌مطابق وزن تبریز درست کرده مهرنمایند واز ده من تا یك درم یازده قطعه وزنه‌بترتیب‌ذیل: ۱۰ من ، ۵ من ، ۲ من ، نیم من ، چهار یك من ، هشت یك من ، ۱۰ درم ، ۵ درم ، ۲ درم ویك درم بسازند وبارهای سنگین را که با ترازو نمیشد سنجید واز۱۰من‌بیشتر بود تمغاچیان باقپانهای صد منی میکشیدند .

برای کیل نیزغازان بهمین قسم دستورداد و مقرر کرد که جمیع کیلهای سابق که باسامی **کیل** و **قفیز** و **تغار** وغیره معمول بود منسوخ شود و فقط اصطلاح کیل مطابق کیل تبریز باقی ماند ودر تمام ولایات کیلها را موازی با کیل تبریز که‌دومن یا ۲۶۰ درم است بسازند وده کیل یك خروار باشد و برای هریك از غلات وحبوبات

از قبیل گندم و جو و برنج ونخود و باقلا و کنجد و جاورس کیل مخصوصی ترتیب دهند که در هر حال ده من تبریز ازهمان غله یا حبه در آن بگنجد و بر چهار طرف آن کیله بنویسند که از برای سنجیدن‌چه غله‌یا حبه‌ایست و معتمدان کیلها را‌مهرو در هرماه احتیاط کنند ومتخلف را برای سیاست که بریدن دست و گرفتن جرمانه‌بود بشحنه بسپارند و برای شیر وسر که وروغن نیز پیمانهٔ علیحده‌ای بسازند.

۶ـ چون در نتیجهٔ استیلای مغول و جنگهای دورهٔ حکومت ایلخانان وظلم و تعدی عمال دیوانی غالب قری وقصبات ویران و مزارع بایر شده بود غازان‌خان برای معموری ویرانه‌ها وآبادانی اراضی‌بایر حکمی صادر کرد تا کسانیکه بتجدید عمارت بنائی یا زراعت مزرعهٔ ویرانی میپردازند اجزاء دیوان با ایشان چگونه معامله کنند باین شکل که اگر کسی زمینی را که متصل‌بنهری جاریست بی‌تحمل مشقتی‌مزروع‌و آبادان کند سال اول ازپرداخت مالیات معاف باشد ودرسال دوم چهارم دانك ازمالیات مقرره را بپردازد و سال سوم تمام آنرا واگر استفاده از نهرها متضمن تحمل زحمت و مخارجی است آباد کننده سال اول از ادای مالیات معاف باشد سال دوم نصف آنرا بپردازد و سال سوم تمام آنرا واگر این کار مستلزم مشقت و مصارف فراوان‌است سال اول از آباد کننده هیچ مطالبه نکنند، سال دوم دو دانك از مالیات را از او بستانند ودر سنوات بعد نصف مالیات را بدیوان بپردازد و نصف دیگر را بعنوان حق السعی بردارد و مزرعه ملك شخص اوباشدچنانکه اگر بخواهد بفروشد کسی اورا مانع‌نشود.

قبل از غازان املاك خاصهٔ ایلخانی یعنی املاك اینجو بکلی ویران شده وحکام بذرآنرا خورده‌بودند غازان حکم‌داد که ازمالیات هر ولایت مبلغی را به عنوان‌قیمت بذر و مصارف زراعت باختیار حکام بگذارند و سال بعد حاصل آنرا از ایشان مطالبه کنند. سال اول بعضی ازحکام خواستند که ببهانهٔ آفت ونرسیدن محصول ازادای‌آن سرپیچی کنند. بحکم غازان املاك آن جماعت را دیوان تصرف کرد ودر نتیجهٔ این ترتیب جمیع آن اراضی بایر رو بآبادی گذاشت و حاصل‌آنها بمقدار کلی وصول‌شد.

۷ـ پیش از غازان راههای تجارتی به علت دستبرد راهزنان و کسانیکه‌به‌عنوان رفیق‌قافله‌شریك دزدان‌بودند نا امن وخطرناك بودواموال‌مسافرین‌وکاروانیان همه‌وقت معرض خطر وتعرض وغارت قرارمیگرفت و این راهزنان با راهداران همدست بودند

پس ازآنکه بتوسط بعضی ازمردم شهرها و روستاها ازحرکت کاروانیان مخبرمیشدند بر سر راه ایشان می‌آمدند، ابتدا باسم راهداری مبلغی از هر قافله‌ای می گرفتندبعد ببهانهٔ وجود دزد و راهزن آنقدر قوافل را نگاه میداشتند تا همدستان دزد ایشان میرسیدند و اموال مسافرین وبازرگانانرا میبردند. غازان راهها راامن‌وقطاع‌الطریق را دستگیر و سیاست نمود ودرمنازل خطرناك راهداران امین نشاند وقرار گذاشت که از هرچهار پائی مقداری معین راهداری بگیرند و راهداران مسئول طرق باشند و اگر دزدی در راه واقع شود راهدار آن قسمت باید یا دزد را دستگیر کند و یا از عهدهٔ مالی که بسرقت رفته برآید و برسر راهها میلهائی از سنگ یا گچ ترتیب دهندو بر روی لوحه هائی که برآن میلها باید نصب شود عدد راهداران ومقداری که از هر چهار پائی باید بگیرند بنویسند.

۸ـ قبل از ایام سلطنت غازان ملازمان خاصهٔ ایلخانان و نوینان و ساربانان و الاغداران و پیکان ایشان بهر نقطه که میرسیدند از متمولین مبلغی جهت خرج خود می گرفتند و غالباً در یك روز سه چهار دسته از این نوع جماعت پی در پی بـرایشان وارد میشدند وبجور وعنف هرچه می‌خواستند ازآن مردم تصرف می‌نمودند. غـازان در بازار های شهرها منادی کرد که از آن تاریخ ببعد هیچکس دیناری بهیچ اسم و رسم بملازمان و پیکان و ساربانان خاصه ندهد و اگر می‌شنید که کسی بظلم از کسی چیزی گرفته است بضرب چماق آنـرا از او باز میستاند و خود او و اردویش بهرجا فرود میآمدند اموالی را که لازم داشتند بنرخ عادل می‌خریدند واحدی متعرض رعایا و عامه نمیشد.

۹ـ دیگر از اصلاحات غازان‌خان اصلاح ترتیب صدور یرلیغ و پائیزه بود که در ایام ایلخانان قبل از او صورت زشتی داشت باین شکل که هر کس می‌خواست کار او بگذرد بیکی از امرا یا وزرا رجوع میکرد و نشانی مطابق میل خویش از ایشان بدست می‌آورد بهمین جهت امرا و اعیان آن دوره‌ها یرلیغهای متناقض بسیار دردست داشتند وعدد پائیزه ها از حدّ گذشته بود. غازان امر کرد که اولاً هیچیك از امرا و وزرا و مقربان دولت در مجلس شراب چیزی از مهمات ملکی را بعرض او نرسانند ثانیاً هر حکمی که صادر شود سواد آنرا نگاه دارند و بعد بعرض او برسانند تا

مطابق آن یرلیغ صادر گردد . غازان بر خلاف ایلخانان سابق کلید صندوقچه‌ای را که تمغاء بزرگ در آن بود پیش خود نگاه میداشت و چون چند یرلیغ برای مهر کردن حاضر میشد آنرا ببیتکچیان معتمد میداد تا تمغا را بیرون آورده بر یرلیغها زنند و بعدآنرا درصندوقچه گذاشته کلیدرا بغازان بسپارند وسوادیرلیغها و نشانهارا با ذکر اینکه آن خط کدام منشی است وتاریخ ومضمون آن چیست وآنرا که بعرض رسانده یاد داشت نمایند وبرای‌این‌کاردفتری ترتیب دهند وهرسال‌آن دفتررانو کنند .

ترتیب مهر کردن بروات ویرلیغها چنان بود که غازان‌پشت‌آنها رابا **قراتمغا** که بر روی آن شکل سر چهار نفر قراول بود مهر میکرد و به عمال دیوان میسپردتا ایشان هم تمغای دیوان را برآنها می‌گذاشتند و هر یرلیغ یا براتی که این آداب در بارهٔ آن مجری نمی‌شد اعتباری نداشت غازان‌خان تمغاهای متعدد داشت بقرار ذیل : تمغای بزرگ که آنرا از یشب میساختند وآن برای امضای فرمان حکومت سلاطین‌و ملوك وامارت امرا بود ، فرمانهای قضاة و علما ومشایخ را باتمغای دیگری که آن نیز از یشب ولی کوچکتر از تمغای بزرگ بود مهر می‌نمودند . امورمتوسطدولتی‌را با تمغائی بزرگ از طلا یعنی باآلتون تمغا و امورجزئی را با تمغائی کوچك ازیشب وامور لشکری را با تمغائی از طلا که بر روی آن صورت کمانی وچماقی و شمشیری منقوش‌بودمیگذراندند. افراد لشکر بایدتا این تمغای اخیر را بر یرلیغی نبینندبحکم هیچکس سرفرود نیاورند و در حرکت یا بازگشت تابع آن باشند .

منشیان دیوانی بحکم غازان سواد عموم حکام و فرمانها و یرلیغهائی را که بامرایلخانی صادرشده بود در دفاتر ثبت میکردند تا درموقع آنها را بعرض اوبرسانند و باآلتون تمغا موشح کنند . بعد از چندی غازان فهمید که بعرض رساندن جمیع این سوادها نظر بکثرت مهمات واختلاف شعب کار ها ممکن نیست و موجب تعویق جریان امور می‌شود ، دستور داد که برای هریك مشاغل ومهمات ممکن الوقوع که بخاطرمیگذرد منشیان‌سوادی تهیه کنند وپس‌ازآنکه‌آنرا وزرا وامرا اصلاح کردند بعرض برسانند و از مجموع آن سوادها دفتری ترتیب دهند . در نتیجهٔ این کار کار دفتری رسمی مخصوص بنام**قانون الامور**درست شد وبیتکچیان در هریك ازموارد

محتاج بحکم قانون الامور را می‌دیدند و از روی آن حکم لازم را استخراج میکردند واگر باقتضای زمان ومکان واشخاص ابراد تغییراتی در صورت حکم لازم میشد آنها را ابتدا بر کاغذی علیحده نوشته بعرض می‌رساندند وپس از تصویب ایلخان در حکم وارد میکردند وباین شکل صورت احکام وبرلیغها متحد شد و کار اختلاف عبارات و مضامین در مواردیکسان ازمیان برخاست .

قبل از غازان پائیزه هائی را که بحکام میدادند پس از عزل دیگر آنها را از ایشان نمی گرفتند بهمین جهت حکام معزول مدّتها بوسیلهٔ آن تحکم می کردندغازان امر داد که جمیع پائیزه‌های سابق را جمع کردند و جهت سلاطین و ملوك و حکام و شحنگان از نو پائیزه ای بزرگ ساختند که بر روی آنهانقش‌سر شیرواسم کسیکه پائیزه‌ای باو داده میشد رسم بود و در دفتری، نام این اشخاص را ثبت می کردند و پس از عزل آنها را از ایشان پس‌می گرفتند و برای حکام جزء پائیزه هائی کوچکتر ترتیب دادند وشغل‌ساختن‌پائیزه رایکنفرزر گرامین که ملازم‌اردوبودبرعهده‌داشت‌واوسکه‌ای مخصوص ساخته بود که در حضور نواب غازانی بهر کس پائیزه ای داده میشد آنرا برآن میزدتا کسی‌بتقلب‌پائیزه نسازد. جهت ایلچیان نیزپائیزه‌ای‌مخصوص‌درست کردند که آنرا در مدت مأموریت در دست داشته باشند و پس از مراجعت مسترد دارند .

۱۰- غازان بموجب حکمی‌شرب شراب و بدمستی درشارع عام را قدغن کرد و مقرر نمود که متمرد را در گذرگاهها بگردانند و بر درخت بیاویزند[1] و برلیغها متواتر بولایات فرستاد و مردم را از تکلم بسخنان کفر آمیز منع فرمود و امر داد که هیچکس بعدها در پیشرفتهائی که نصیب شخص او یا اردوئی که جزء آن است می‌شود کفایت و کاردانی خود را دخیل نشمارد بلکه همهٔ توفیقها را از خداوند بداند و بر خلاف هر شری را که از وجود او زاید آنرا بکسی جز خود منسوب ندارد بهمین شکل حکمی داد که در عقد ازدواجها میزان‌کابین عروسان را تنزل داده‌بنوزده دینار ونیم تعیین کنند تا اگر بین زن و شوهر توافق حاصل نشود امر طلاق بواسطهٔ گرانی کابین مشکل نگردد .

۱ - این درخت را درشیراز عامهٔ مردم عروس مستان می گفتند (وصاف ص ۳۸۷)

۱۱ـ یکی از بزرگترین اصلاحات غازان ترتیب امر مرافعات و انتخاب قضاة وشهود ونظم امور معاملات عرفی است که پیش از او بواسطهٔ عدم توجه درباب انتخاب قضاة و رشوه خوارگی ایشان بازار تزویر و تقلب سخت رواج داشت و کمتر کاری به مقتضای عدل و انصاف فیصل می‌یافت ، قضاة مناصب را اجاره می‌کردند و گذراندن گواه دروغ وساختن قباله وحجت وتقدیم رشوه وتهیهٔ اسناد جعلی و تقلیدخطوط کمال شیوع داشت.

غازان‌خان برای الغای این مراسم زشت و اصلاح ترتیب معاملات و مرافعات چهار فرمان صادر کرد در باب مسائل ذیل : فرمان اول در خصوص منصب قضاء، دوم در باب مرور زمان ونپرداختن بمرافعه‌ای که سی سال از تاریخ آن گذشته باشد، سوم در خصوص اثبات مالکیت بایع قبل از بیع، چهارم در باب تأکید سه حکم‌سابق وتکمیل آنها .

خلاصهٔ احکام غازان خان بقرارذیل است : « باید که قاضی را هیچ آفریده ازاحکام وامراء وزرا بخانهٔ خود نطلبد و همه کس جهة فیصل قضایا بدارالقضا رود و قاضی بهیچ علت و بهانه از مردم چیزی نگیرد و هرگاه حجتی نو نویسد قبالهٔ کهنه را در طاس‌عدل بشوید و ایضاً هرقبالهٔ که تاریخ کتابت آن از سی سال زیاده باشد هم در آن طاس نابود گرداند وازهرکس تلجیه و تزویری ظاهر شود ریش او را تراشیده برگاو نشاند و گرد شهر برآرد و مردم را از نوشتن محضر منع کند و محضر هیچکس را اعتبار ننماید و اگر مدعی علیه جماعتی از اهل اختیار را جهت حمایت بدارالقضا حاضرسازد تا وقتی که حامیان ازمحکمه بیرون نروند بمرافعهٔ آن قضیه نپردازد، دیگر باید که جهت قضیه که میان دومغول یا یك ترك ویك‌تازیك باشد درماهی دو روزحکام وبتکچیان وقضاة و علویان و دانشمندان بمسجد جامع مجتمع شده در دیوان مظالم نشینند و آن دعاوی را باتفاق پرسیده مقطع دهند و در جمیع دعاوی مشکله برین موجب عمل نمایند و کیفیت را مسجل ساخته خطوط خود را برآن نهند ، دیگر هرملکی که در ملکیت آن گفت وگوی باشد مادران ونبیرگان و خاتونان و فرزندان و دختران و دامادان و امیر تومان و هزاره و صده و دهه و سایر مغولان و بتکچیان دیوان بزرگ و قاضیان وعلویان و دانشمندان و مشایخ و پارسایان در میان نباشند نخرند وقاضی‌باید که احتیاط بلیغ نموده قباله بتمام طوایف مذکوره بنویسد واگربداند که‌دیگری مینویسد مانع شود ، دیگر باید که قاضی معتمدی متدین نصب کند تا تاریخ قبالجات را نویسد و روزنامه نگاه دارد ونیکو ملاحظه نماید که اگر کسی ملکی را یك بار فروخته باشد یا برهن کرده بار دیگر نفروشد یا بگرو ننهد واگر ظاهر شود که شخصی بدین فعل اقدام نموده باشد ریش او را تراشیده گرد شهر برآورد واگر تاریخ نویس نیز از آن قضیه واقف بوده پنهان داشته باشد گناهکار وکشتنی باشد والسلام علی‌من‌اتبع الهدی . ومضمون یرلیغ دوم‌آن بود که چون همگی‌همت‌مامقصور

برآنست که امور جمهور بر نهج عدالت فیصل پذیرد و مواد نزاع خلایق ارتفاع یابد و حقوق در مراکز خویش فراگرفته ابواب تلجیه و تزویر مسدود گردد وچند کرت بحضور قضاة و علما یرلیغ فرمودیم که درفصل و قطع قضایاو برایا بر وجهی که مقتضاو شریعت غرا باشد و ازشوایب تزویر و مداهنه معرا بود امعان نظر کنند و قبالجاتی راکه در مدت سی سال دعوی نکرده باشند و مزوری آنرا دستور ساخته خواهد که بحمایت قوی دستی مدعاء باطل خود را بثبوت رساند اصلا مسموع ندارند و مرافعهٔ آن قضیه نکنند و هیچ آفریده را مجال تمرد ندهند و اگر یکی از اهل اقتدار برایشان الحاح فرماید و از مقتضای یرلیغ تجاوز نماید کیفیت عرضه داشت کنند تا بروجهی او را سیاست فرمائیم که موجب عبرت عالمیان گردد و این نشان را غازان خان در منزل کشاف از حدود موصل درسیم رجب سنهٔ تسع وتسعین وستمائه بآلتمغا موشح ساخته فرمود تاسواد ها نزد جمع قضاة ممالك فرستادند وازتمامی قاضیان وثیقهٔ بخط ومهر ایشان گرفتند که در فیصل قضایا شرعیه از میل و مداهنه و تزویر وتلجیه مجتنب و محترز بوده از مضمون فرامین مطاعه تجاوز جایز ندارند و اگر خلاف نموده دعاوی سی‌ساله را مرافعه کنند مستحق تعذیب و تأدیب و مستوجب صرف وعزل شوند وحاصل الفحوای منشور سیم آن بود که از جمله معظمات امور که در میان عالمیان وقوع می‌یابد دعوی باطل است بعلة قبالجات کهنه وسجلات قدیمه و کیفیت این قضیه براین وجه میتواند بود که بعضی از مردم مزور قبالهٔ اسباب ملکی خود را مکرر میسازند و گاهی بعضی از آن قبالجات مکرره را بنام اولاد خود درست میکنند وبعد از فروختن آن ملك یك قباله رابمشتری دادهدیگر برا نگاه می‌دارند و پس ازآنکه آن ملك بچند کس انتقال می‌یابد بایع اول یا شخصی از ورثهٔ او آن قبالهٔ دیگر را ظاهر ساخته دعوی می کند و بگواهان دروغ ملکیت خود را بثبوت می‌رساند وچون بر طبق مثلی که مشهور است قاضی بدو گواه عاجز است بصحت آن قضیه حکم می کند وما در این ولا همت عالی تهمت بر دفع امثال این دعاوی باطله گماشته حکم فرمودیم که هر کس درصدد مبایعهٔ ملکی آید نخست بدارالقضا رفته و مرافعه نموده بشهود عدول ملکیت خود را ثابت سازد آنگاه آن ملك را بمشتری بیع کرده اگر تمسکی داشته باشد تسلیم نماید ونزد قاضی اقرار کند که بعداز این هرقبالهٔ که در این باب ظاهر شود باطل وناممسموع باشد پس ازآن قاضی کیفیت این مرافعه‌را مسجل ساخته مشروح بنویسد وتمسك آنرا درتحت آن سجل قلمی‌نماید واگر صاحب ملکی‌خواهد که درحق کسی افراری کند هم بر این موجب بتقدیم رساند ودر این نشان چند قید دیگر مذکور بود ، دیگر آنکه باید که غیر کتاب دارالقضاهیچ کاتبی‌بکتابت قبالجات قیام ننماید وقضاة نیز کاتبان خود را منحصر سازند ودیگری را اجازت آن کار ندهند و هرکاتبی که حجتی نویسد دادوستد آن صد دینار باشدیکدرم حق‌الکتابه‌ستاند واگر معامله ازصد دینار زیاد بودیکدینارا جرت گیرد وبیشتر نطلبد دیگر آنکه چون قاضی در محکمه نشیند طاسی پرآب بر کرسی پیش خود بنهد و هردعوی که مقطع یابد صکوك قدیمهٔ آنرا درآن طاس که موسوم است بطاس عدل بشوید دیگر آنکه اگر ظاهر شود که وکیلی از متخاصمین چیزی گرفته او را ریش تراشیده تعزیر و تشهیر کنند وهرقاضی که بخلاف این فرمان واجب الاذعان عمل نماید بعقاب ایلخانی معاقب گشته معزول باشد اما نشان چهارم اشتمال داشت برتأکید احکامی که در فرامین مذکوره اشارتی بدان رفت و چند حکم دیگر

نیز اضافه شده بود ، دیگر آنکه قضاة ممالك از کنارآب آمویه تا حدود مصر درباب تعدیل وتزکیهٔ شهودزیاده برمعهود اهتمام نمایند و بمجرد آنکه کسی را ظاهر العداله بینند قناعت نفرمایند و در قضیه گواهانرا تفریق نموده مادام که صدق مقال ایشان بتحقیق نینجامد برثبوت مدعا حکم نکنند ، دیگر آنکه در باب مهر کردن سجلات وقبالجات نهایت رؤیت کار فرموده مادام که مضمون آن صحایف را از شایبهٔ بطلان وتزویر مبرا نگردانند بخاتم شهادت مختوم نسازند ، دیگر آنکه هر گاه دو وثیقه مخالف یکدیگر در دست دو کس که باهم مناقشهٔ شرعیه داشته باشند ظاهر گردد ائمه و علماء دارالعدل ساخته کماینبغی تحقیق آن قضیه نمایند وحقیقت هریك ازآن دو تمسك که بظهور پیوندد وبصاحبش داده قبالهٔ باطله را در طاس عدل بشویند و اگر دریك مجلس آن قضیه فیصل نیابد هردو وثیقه را بامینی سپارند وبخصمان باز ندهند تا وقتی که شبههٔ والتباس بالکل مرفوع شود وحق درمرکز خود قرار گیرد ، دیگر آنکه اگر بظهور پیوندد که کسی ملکی را فروخته وپنهانی درباب وقفیت یا حجت اقرار بملکیت را ظاهرساخته و داعیهٔ دعوی کرده باید که چنانچه سلطان ملکشاه سلجوقی حکم فرموده بود قضاة اصلاً آن قضیه را مرافعه ننمایند وآن ملك را بملکیت همانکس که متصرف باشد باز گذارند وچون این نشان بآلتمغا همایون رسید غازانخان فرمان داد تا از آن سودها گرفته بتمامی بلاد و امصار ارسال داشتند و بدین واسطه رواج و رونق تمام در امور ملت حضرت خیرالانام علیه الصلوة والسلام پیدا شده متکفلان مناصب شرعیه نقش امانت ودیانت برلوح دل نگاشتند »

حبیب السیر ج ۳ ص ۹۳

۱۲ـ پیش از غازان خان مرسوم وجیره و وظیفهٔ لشکریان و سران سپاهی ترتیب صحیحی نداشت فقط بعضی از سرداران از دیوان مقداری معین غله‌می گرفتند غازانخان برای لشکریانی که خدمت نزدیك می کردند وجه معاش معین کرد وبتدریج هر سال‌میزان آنرا بالا میبردوچون پیش‌از او برات غلهٔ سپاهیان را بولایات‌می‌نوشتند وغالباً برات وصول نشده برمیگشت و اسباب زحمت رعایا وسپاهیان میشد غازانخان دستور داد که در هریك از ولایات در موقع برداشت محصول غلهٔ دیوانی را با اطلاع شحنه در نقطه‌ای توده کنند تا اگر براتی برسد فوری شحنه از آن غله حواله را بپردازد و برای رعایا مزاحمتی فراهم نشود سپس در سال ۷۰۳ یرلیغی صادر کرد و بموجب آن برای عموم سپاهیان اقطاعات مشخصی تعیین نمود وخلاصهٔ آن یرلیغ این بود که اولا در هر نقطه رعایا املاك اینجو ودیوانی را بقاعدهٔ سابق عمل نمایند ومالی را که درعهده‌دارند بسپاهیان بپردازند ثانیاً اگردریورت‌هزاره‌ای‌زمینی‌ازاملاك دیوانی بایرباشد ایشان آنرا زراعت کرده حاصل‌آنرا جهت مخارج خود بردارندثالثاً دراملاك واراضی وآبهای وقفی بهیچوجه تصرف ننمایند وازآنها وجهی مطالبه‌نکنند رابعاً اگر سپاهیان زمین بایری‌را آباد کردند وکسی‌مالکیت یا وقفیت آنرا اثابت کرد

مالك یا متولی باید ده یك محصول آنرا بدیوان بسپارد و بقیه را با زارعین نصف کند خامساً صاحبان اقطاعات باید رعایای اراضی بایر را بملك سابق خود بر گردانند تا آن اراضی آباد شود و ایشان را باراضی خود راه ندهند و در قری ومزارعی که در مجاورت اراضی ایشانست مداخله ننمایند واز تصرف آن مقدار از اراضی که علفخوار وچراگاه مواشی رعایاست خود داری کنند. سادساً در اراضی کـه برای اقطاع سپاهیان تعیین شده باشد جماعتی از اهل خبرت با یك نفر بیتکچی آن اراضی را بقرعه مابین صده‌های هر هزاره تقسیم نمایند و بیتکچی سهم هر صده را در دفتری مخصوص یادداشت کند و سوادی از آنرا بدیوان بفرستد و دفترها را بامیر صده‌ها بسپارد وهرسال اوضاع صده‌ها را با دفترها تطبیق ومجازات متجاوزین را تعیین نمـاید. سابعاً هیچکس حق ندارد اقطاع خود را بفروشد یا ببخشد. جرم متخلف قتل است واگر صاحب اقطاعی بمیرد اقطاع او بیکی از پسران یا برادران او منتقل میشود درصورت نداشتن پسر یا برادر بغلام قدیم او میرسد واگر غلام نیز نداشت بیك نفر از صده کـه قابلیت داشته باشد منتقل میگردد. ثامناً اگر کسی یاسای غازانی را تحریف یا برخلاف آن عمل نماید اقطاع او ازاو منتزع و بصوابدید امرای صده بکسی که بتواند از عهدهٔ دادن چریك برآید سپرده خواهد شد تاسعاً چون اقطاع هریك ازامرای صده‌ها مشخص است دیگر هیچیك از امرا حق تصرف در اقطاع چریك خود ندارند و نمیتوانند برایشان برات بنویسند. افراد چریك نیز بهمین وجه باید از تعدّی برعایا خود داری نمایند و در صورت خلاف سیاست خواهند شد.

پس از ابلاغ این مقررات غازان خان لشکریان را سان دید و بعد از افزودن عدّهٔ ایشان جمعی را بمحافظت سرحدّات فرستاد و قرار گذاشت که هر سه ماه یکبار قشون را سان ببیند و اسلحه وزین وبرگ افراد را تفتیش نماید.

« نقل است کـه در اواسط ایام سلطنت، آن پـادشاه عالی همت را معلوم شد که بواسطه منازعت ومخالفتی که در میان اولوس جوجی‌خـان و جغطای و اوگدای واقع است بهر وقت خیلخانه‌های یکدیگر را غارتیده عیال و اطفال را اسیرمیگیرند و بتجار و مردم تازیك میفروشند، عرق غیرت و عصبیتش درحرکت آمـده فرمود که چگونه جایز باشد که اولاد جماعتی راکه از نسل اقوام مغول بوده باشند و چندین

گاه چنگیزخان را کوچ داده در پیش تازیکان خدمت کنند. حکم فرمود که هر مغول بچه که بمعرض بیع درآورند جهت خاصه ایلخانی بخرند و ایشان را بخدمت آستان سلطنت آشیان باز دارند و در عرض دو سال نزدیك بیك تومان مغول بچه خریده شد و ولایت مراغه در وجه اقطاع لشکر زر خرید تعیین یافته عمارت آن تومان بپولادچینگ سانگ مفوض گشت». (حبیب‌السیر ج ۳ ص ۱۰۳)

۱۳ - پیش از سلطنت غازان خان جماعتی از اسلحه سازان هر سال مقداری علوفه و مقرری میگرفتند تا جهت قشون خاصهٔ ایلخانی اسلحه ترتیب دهند ولی بواسطهٔ هرج و مرج کارها بهیچوجه آن مقدار اسلحه ایرا که باید در سال بسپارند تحویل نمیدادند. غازان خان مستمری عموم ایشانرا قطع کرد و امر داد که از کمانگران و تیرتراشان و شمشیرسازان هرسال صد دست اسلحه تحویل دهند و نرخ روز قیمت آنرا بگیرند و مرد امینی را تعیین نمود تا هر سال آن مقدار اسلحه را از ایشان بگیرد و مالیات یك ولایت را برای پرداخت وجوه اسلحه معین ساخت و باین تدبیر هر سال ۱۰۰۰۰ مرد مسلح حاضر میشد درصورتیکه پیش ازاو دو برابر وجه بمصرف میرسید و دوهزار نفر نیز مسلح نمیشد.

۱٤ - یکی دیگر از جملهٔ اصلاحات غازانی ترتیب تاریخ ایلخانی یا تاریخ غازانی است و این کار را او برای تطبیق سنوات قمری با سنوات شمسی کرده چه بواسطهٔ عقب افتادن نوروز و پیدا شدن سیزده سال اختلاف بین سالهای شمسی و قمری در عهد غازان این پادشاه در ۱۳ رجب سال ۷۰۱ سال قمری و شمسی را که از عهد معتضد خلیفهٔ عباسی ودیالمه دیگر با یکدیگر تطبیق نشده بود تطبیق کرد و روز فوق را ابتدای تاریخ جدیدی قرارداد ولی این تاریخ دوامی نکرد و بزودی ازمیان رفت.

ابنیهٔ غازانی - غازانخان یکی از سلاطین آباد کننده و بانی است و ابنیه و عمارات بسیار ساخته. رسم ایلخانان مغول این بود که جسد ایشان را درمحلی مخفی و دور ازآبادی و زراعت بخاك میسپردند و آنجا را قرق میکردند. غازان خان که بدین اسلام مشرف شده بود خواست ببزرگان دینی و سلاطین اسلامی تشبه کرده درحیات خویش مقبره‌ای جهت خود بنا نماید و اوقافی جهت آن قرار دهد تا صلحا و زهاد و عباد ازممر آن زندگی کنند و اورا پس از مرگ بذکر خیر یاد نمایند بهمین منظور

درمحل شام تبریز که بعدها شنب غازان یاشام غازان خوانده شدودرسه ربع‌فرسخی جنوب تبریز قرار داشت قبه ای ساخت که از عجایب ابنیهٔ اسلامی و بزرگترین‌و عظیم ترین قبه‌ای بوده است که تا آن تاریخ درممالك اسلامی ساخته شده . بنای قبه درسال سوم‌سلطنت غازان شروع و در ۷۰۲ باتتها رسیده است . ضخامت دیوارهابرابر با سی و سه آجر چسبیده بیکدیگر بوده و هر کدام از آن آجرها نیز ده من وزن داشته است و ۱۴،۰۰۰ عمله که ۱۳،۰۰۰ نفر از آنها مستمراً و ۱۰۰۰ دیگربعنوان کمك استخدام شده بودند در ساختن آن شرکت کرده‌اند . ارتفاع قبه ۱۲۰ گز و طول دیوارها ۸۰ گز،و کتیبه و شرفات قبه ۱۰ گز و طاس قبه ۴۰ گز و محیط‌آن ۱۵۳۰ گز بوده و شکل دوازده ضلعی داشته و برهرضلع آن صورت برجی را نقش کرده بودند .

کتیبه‌ها و داخل و خارج قبه بنقوش و خطوط بسیار نیکو مزین وتنها سیصد من لاجورد در نقش سقف آن بکـار رفته بوده و در اندرون قبه هشتاد قندیل زرین و سیمین که وزن هریك ازآنها بپانزده من میرسیده آویخته بودند ویکی ازقندیلهای طلای آن هزار مثقال وزن داشت .

بعد از انجام بنای قبه غازان خان در ایـران و عراق املاك مخصوصی وقف قبه نمود و تولیت آنجا را بخواجه سعدالدّین ساوجی وخواجه رشیدالدّین فضل‌الله سپرد سپس در اطراف قبه ابنیهٔ ذیل را نیز بضمیمهٔ آن بنا نمود :

۱ ـ مسجد جامع ، ۲ ـ مدرسه شافعیه ، ۳ ـ مدرسه حنفیه ، ۴ ـ خانقاه جهت دراویش ، ۵ ـ دارالسیاده جهت اقامت سادات ، ۶ ـ رصد خـانه ، ۷ ـ دارالشفاء ، ۸ ـ بیت الکتب ، ۹ ـ بیت القانون ، جهت گذاردن دفاتر و قوانین کـه غـازان خـان وضع کرده‌بود درآنجا ، ۱۰ ـ بیت‌المتولی که یك نفرمتولی درآنجا مأمور تدبیرمنزل و ترتیب مصالح مردم و منزل دادن ایشان بود ، ۱۱ ـ حکمتیه جهت اقامت حکما و تعلیم حکمت ، ۱۲ ـ بستان و قصر عادلیه ، ۱۳ ـ حوضخانه وحمام . غازانخان جهت مقبره چند نفر حافظ قـرآن و جهت دار السیاده و خانقاه و حوضخانه و حمام خدّام و جهت دارالکتب چند نفر کتابدار و جهت مدارس و حکمتیه و رصدخـانه استادان و مدّرسین متعدّد و برای دارالشفا اطبا و کحالان چند معین نمود کـه وظیفه‌ای مرتب

بگیرند و مستمراً بر سر خدمت خود باشند بعلاوه شرط کرد که در خانقاه هر صبح و شام فقرا و مساکین را غذا دهند و ماهی دو نوبت صوفیان گرد یکدیگر فراهم آمده برقص و سماع مشغول شوند.

عایدات اوقاف املاکی که غازان وقف این ابنیه و اماکن کرده بود در سال بصد تومان مغولی (دو کرور) میرسید ودیوان خاصه جهت وصول وایصال این‌عایدات ترتیب داده وادارهٔ آنرا بعهدهٔ دو نفر ازامرای بزرگ خود یعنی **قورتیمور** و **تُرُنْقای** محول کرده بود.

شروط وقفنامه ازاین قرار بود:

«آنکه‌هرجماعت از سادات وعلماوحکماء که افضل واکمل عصر باشند در بقاع مذکوره صاحب‌منصب وموظف گردند وهمواره متوطن بوده بی ضرورت شرعی غیبت‌ننمایند، دیگر آنکه هرجماعت بعداز فوت واقف هرکس از امراء مغول و اشراف تازیك اورا زیارت کند خدام مقبرهٔ منوره آنکس را بکوشك‌عادلیه که‌نزدیك‌بقعهٔ مذکوره‌بود برده ازحاصل‌موقوفات ضیافت‌نمایند، دیگر آنکه‌هرسال‌در روزیکه واقف وفات یافته باشد آشی بزرگ ترتیب‌اموده‌علما واعیان‌تبریزومجاوران بقاع‌مذکوره‌و ارباب استحقاق را جمع گردانند ناختم قرآن‌نمایند، دیگر آنکه‌درلیالی‌جمعه‌درمسجدجامع‌ومدارس وخانقاه حلوا پخته بساکنان آن بقاع دهند وهمچنین درعیدین‌وسایر ایام ولیالی‌متبرکه حلواواطعمهٔ لذیذ ترتیب نموده بمجاوران ومسافران بخش کنند ودیگر آنکه پنج نفر معلم و پنج نفر معید تعیین فرمود که در مکتب نشسته پیوسته صد نفر کودك یتیم را قرآن‌تعلیم دهندووجه‌معیشت معلم‌ومتعلمان را ازاوقاف واصل گردانند ومقرر کرد که هر کودکی که قرآن تمام کندچه‌مبلغ‌بمعلم هدیه‌دهندوچه مبلغ خرج ختان او نمایند وفرمود که جهة مکتب خانه هرسال صد مجلد مصحف مجدد بخرندوپنج ضعیفه را جهت غمخواری صبیان مواجب دهندودیگر آنکه‌هرسال‌دوهزارثوب پوستین ازپوست گوسفند خریده بمستحقان رسانند، دیگر آنکه اطفالی راکه بعضی‌ازضعفا بر درهای بقاع‌وسرهای‌راه‌میاندازند بردارند ودایه باجرت گیرند که تعهد حال ایشان نماید وسایر مایحتاج طفل را تاوقت‌وصول بسن‌رشد وتمیز سرانجام کنند، دیگر آنکه هرغریبی که در تبریز بمیرد وازوی چیزی نماند تجهیز و تکفین نمایند، دیگر آنکه درسالی‌شش‌ماه که هوا سرد باشد چندخروار گندم وارزن بربامهای بقاع مذکوره ریزند تا طیور برچینند وهیچکس‌آن مرغان رانگیردوهر که‌قصدنمایدبلعنت الهی گرفتارباشد،دیگر آنکه هرسال پانصد بیوه زن عاجزه را دوهزار من پنبه محلوج دهند چنانچه حصهٔ هریك چهار من باشد، دیگر آنکه متولی امینی درتبریزنصب کنند تاهرگاه غلامی یا کنیزکی ظرفی راکه جهةآب کشیدن برداشته‌باشد بشکند وازمالك خود بترسدآن‌را عوض‌خریده بوی‌دهد، دیگر آنکه ازهرجانب تبریز تا هشت فرسخ شوارع از سنگ‌پاك کنند وبر انهار کوچك پل بندند تا فقیران بسهولت عبور توانند کرد وهفت وقفیه مشتمل برشروط مذکوره‌قلمی‌فرموده آنها را بخطوط قضاة وعلمامسجل‌ساخت

ویکی را بمتولی موقوفات سپرده دیگریرا بمکه معظمه زادها الله تعظیماً ارسال‌داشت ووقفیه‌سیم‌را در دارالقضاةتبریز نهاده بمحافظت آن امر نمود چهارم تعلق بقاضی بغداد گرفت و سه‌وقفیه دیگررا نزد اشراف اطراف‌فرستاد تاانکه‌دارند بمصلحت‌آنکه اگریکی غایب یامندرس گردددیگری‌باشد که مضمون معلوم توان کرد ومقرر فرمود که هرچندگاه قضاة بغداد وتبریزدرضمن‌مرافعهٔ شریفهٔ شرعیه بروقفیت آن املاك وصحت شروط آن وقف حکمی‌مجدد نمایند و برحکم خود گواهان تازه گیرند ونیز فرمود که بعد الیوم هر کس بنمصب قضا منصوب شود در اول شروع به تسجیل‌آن وقفیه پردازد آنگاه فیصل سایر قضایا را پیش‌نهاد همت سازد .   حبیب السیر.ج ۳ ص۱۰۸-۹»

غیر از ابنیهٔ فوق غازان خان تمام شهر اوجان را در تاریخ ۶۹۸ از نو بنا کرد و بازارها و حمام‌های جدید در آنجا ساخت وخانقاهی نیز درهمدان بنا نمود و دوراـ دور تبریز و شیراز را بـارو کشید و قلعـهٔ تبریز را در سال ۷۰۲ تعمیر نمـود. طـول بـاروی تبریز ۵٤۰۰۰ قدم (قریب چهار فرسخ و نیم) و عـرض آن ۱۰ گـز و نیم بود و پنج دروازهٔ بزرگ و هشت دروازهٔ کوچك داشت .

سلطان محمد خدابنده اولجایتو از ۷۰۳ تا ۷۱۶

غازان‌خان چنانکه‌سابقاً نیز گفتیم درایام حیات،برادرخویش محمدرابولیعهدی و جانشینی خود تعیین نمود ولی محمد در موقع وفات غازان در اردو حضور نداشت بلکه در خـراسان بحکومت و ادارهٔ اموراًن مملکت مشغول بود . از امرای غازانی امیر مولای محرمانه محمد را از اوضاع اردو و خیالات شاهزادگان و امرای سر کش مطلع میساخت مخصوصاً او را از داعیهٔ سلطنت آلافرنك‌پسر گیخاتوخان مخبر کرد وباو فهماند که این شاهزاده بدستیاری هرقداق سپهسالار اردوی خراسان که زوجه‌اش دختر قتلغشاه خـواهرزادهٔ آلافرنك بود هـوای ایلخانی در سر دارد و اگـر محمد میخواهد بآرامی‌برتخت بنشیند ودنبالهٔ اصلاحات برادر را بگیرد نخست بایدازجانب آلافرنك، و هرقداق آسوده خاطـر شود . محمد در قوریلتائی که پس از وصول خبر مرگ‌غازان‌منعقد ساخت چنین صلاح دید که پیش از شیوع این خبر کارآلافرنك و هرقداق را بسازد و بهمین نیت سه نفر از امرای خود را باین مهم گماشت وایشان قبل ازآنکه آلافرنك‌بر مردن غازان مطلع شود با او خلوت کردند ویکی ازآن سه مأمور سر اورا با شمشیرازبدن جدا ساخت وهرقداق هم اگرچه گریخت ولی بزودی

دستگیر شده با دو برادر و سه پسر خود بقتل رسید و محمد در قدم اول از شر غائله بزرگی رهائی یافت .

بعد از دفع فتنهٔ آلافرنگ وهرقداق و گرفتن اطاعت ازلشکریان ایشان و آرام کردن خراسان محمد از آن مملکت عازم دارالملك تبریز گردید ودراین سفر سپاهیان فراوان و یك عدّه از امرا و نوینان بزرگ مثل امیر مولای و سَونْج و ایسن قُتلُغ و علی قوشْچی وحسین بیك با او همراه بودند .

محمد درپنجم ذی‌الحجه سال ۷۰۳ بشهر اوجان رسید ودراین‌مقام باقامهٔ مراسم عزاداری برادر خود قیام کرد و در ۱۵ ذی‌الحجهٔ همانسال رسماً بتخت ایلخانی جلوس نمود در حالیکه قتلغشاه و امیرچوپان و امیر فولادقیا و سونج و ایسن قتلغ در طرف راست تخت او و شاهزاده خانمهای خاندان چنگیزی در سمت چپ و امرای دیگر در مقابل آن ایستاده و لشکر در پشت چادر مخصوص ایلخانی صف زده بودند .

محمد که پس از جلوس بتخت لقب سلطان اُولْجایْتو یعنی سلطان آمرزیده اختیار کرد در این موقع بیش از بیست و سه سال نداشت و او سومین پسر ارغونخان بود وازطرف مادر نوادهٔ برادر دوقوزخاتون محسوب میشد .

سلطان محمد اولجایتو را بمناسبت تعلقی که بمذهب شیعه اظهار میداشته شیعیان خدابنده لقب داده‌اند ولی اهل تسنن از راه دشمنی و کینه جوئی این کلمه را خربنده کرده وسلطان محمد اولجایتو بهمین‌علت در کتب قدما بهردوعنوان خدابنده و خربنده مذکور شده است .

اولجایتو سه روز بعد از جلوس فرمانی دایر براقامهٔ مراسم دینی و شعائراسلام و رعایت قوانین و یاساهای غازانی صادر نمود و بامرا و سران لشکری خلعتهای بسیار بخشید، قتلغشاه نویان‌را بعنوان بیگلربیگی فرماندهی وسپهسالاری کل اردوودرمیان رجال مملکتی مقام اول داد و امیرچوپان وفولادقیا و حسین بیك وسونج و ایسن قتلغ را در تحت امر او گذاشت سپس خواجه رشیدالدّین فضل‌الله همدانی طبیب را مثل ایام برادر بصدارت و خواجه سعدالدّین محمد ساوجی را بمشاورکت و در امور دیوانی و وزارتی گماشت و اوقاف را بقتلغ قیا و بهاء الدّین یعقوب سپرد و دو نفر از فرستادگان سلطان مصر راکه در سنوات آخری سلطنت غازان بایران آمده

و بامر آن پادشاه تحت نظر مانده بودند آزادی بخشید و درخدمت خود نگاه داشت .

بعد از ورود بتبریز اولجایتو سفرای تیمور قاآن (۶۹۴ - ۷۰۶) جانشین قوبیلای‌قاآن و اولوس اوکتای و جغتای را پذیرفت ودرنتیجهٔ این ملاقات بین‌ایلخان ایران وامپراطورچین وجانشینان اوکتای وجغتای رشتهٔ اتحادووداد مستحکم گردید. کمی بعد اولجایتو از تبریز بمراغه رفت و رصدخانهٔ آنرا بازدید نموده اصیل‌الدّین پسرخواجه نصیرالدین طوسی را باداره‌ٔآن گماشت وپس‌ازمراجعت بتبریز بدشت‌موقان حرکت نمود تا زمستان را درآن قشلاق بگذراند . اولجایتو از موقان دو نفر فرستاده سلطان مصررا که آزادی بخشیده بود بهمراهی‌نمایندگانی روانهٔ‌آن دیارنمود وبایشان مأموریت داد که درمقابل ازسلطان مصرخلاص ایرنجین برادرسونج را که درمحاربات آخری بین غازان ومسلمین شام ومصراسیرشده بخواهند وپیغام دوستانهٔ اولجایتورانیز بسلطان ابلاغ نمایند .

درسال ۷۰۵ یعنی سال دوم سلطنت اولجایتو تاج‌الدّین‌گورسرخی نائب امیر هرقداق و بعضی دیگراز ساعیان خواجه رشید الدین وخواجه سعد الدین را باختلاس و برداشت مال دیوانی متهم کردند . اولجایتو قتلغ نویان را مأمور تحقیق این قضیه نمود وچون بدخواهی وسعایت تاج الدین و دیگران باثبات رسید و اولجایتو امر داد که ایشانرا سیاست کنند و درنتیجه تاج‌الدین گور سرخی بقتل رسید .

بنای سلطانیه در۷۰۴ - غازان خان در اواخر عمر خود خیال داشت کـه در محل‌چمن‌سلطانیه یعنی درسرزمینی که دو رود کوچك ابهر و زنجان درآنجاسرچشمه میگیرند و اولی بطرف محال قزوین و دومـی بسمت قزل‌اوزن متوجه مـی‌شود شهری بنا کند وباین‌کار نیزدست زد ولی عمرش وفا نکرد و اولجایتو دنبالهٔ خیال برادر را در این خصوص گرفت .

سرزمین‌حالیهٔ سلطانیه رامغول قُنْغُورْ آلانْگ میگفتند وچمن‌آن مرتع‌احشام ایشان بود و غالباً ایلخانان وسرداران مغول در عبور از عراق بآذربایجان یا بالعکس درآن سرزمین رحل اقامت می‌انداختند . غازان خان دراین محل که بهیچوجه‌آبادی نداشت اساس شهری را پی افکنده بود و اولجایتو همان را بنام سلطانیّه در پنج فرسنگی‌زنجان ونه فرسنگی ابهر در تاریخ سال ۷۰۴ شروع باتمام کرد وآنرا درمدت

ده سال بانجام رساند بطوری که درسال ۷۱۳ در محل قنغور آلانگ که چمنی بیش نبود یکی از اعاظم بلاد اسلامی شرق ایجاد گردید و ابنیهٔ بسیار از عمارات ومدارس ومساجد و حمامها و بازارها در آن انشاء شد و جمعیت فراوان از هر طبقه در شهر مزبور مجتمع آمدند.

دو را دور سلطانیه بامر اولجایتو باروئی مربع شکل ساختند که طول آن سی هزار قدم میشد وضخامت دیوارهای آن باندازه‌ای بود که چهارسوار پهلوی یکدیگر میتوانستند روی آن حرکت کنند و در وسط آن اولجایتو قلعهٔ بزرگی ساخت که از جهت عظمت بشهری میماند و در آن گنبدی جهت مقبرهٔ خود بنا کرد که همان گنبد معروف شاه خدا بنده است که بعد از وفات سلطان را در آنجا بخاك سپردند و آن از مهمترین ابنیه وازنمونه‌های عالی معماری عهد مغول است وما درفصل دیگر بشرح آن خواهیم پرداخت.

اولجایتو دربنای سلطانیه همان راهی را که غازان درساختن شنب غازان تبریز پیش گرفته بود پیروی کرد یعنی بعداز ساختن شهرو گنبد دراطراف مقبرهٔ خودبینای هفت مسجد امرداد ویکی ازآنها راخود بخرج خویش ازمرمر و چینی ساخت و ابنیهٔ بسیار دیگرنیزازدارالشفا وداروخانه ودارالسیاده وخانقاه درسلطانیه برپا شد واولجایتو علاوه بربنای قصری‌جهت اقامت خویش‌مدرسهٔ بزرگی درآن شهراز روی گردهٔ مدرسهٔ مستنصریهٔ بغداد ایجاد نمود و از هر طرف مدرسین و علما و اهل بحث و درس را بآنجا خواند.

درساختن‌پایتخت‌جدید امرا و وزرای اولجایتو نیز هر کدام بسهم خود شرکت کردند از آنجمله خواجه رشیدالدین یك محلهٔ تمام از سلطانیه را که برهزار خانه مشتمل بود بانضمام مدرسه و دارالشفا وخانقاهی بخرج خود ساخت.

« اولجایتو جهت مرقد خود گنبدی بس عالی هشت منار برسر آن ساخت و در حوالی آن ابواب خیر از جامع وخانقاه ومدارس ودارالسیاده که هرگز مثل آن در جهان کس ندیده ونشنیده بفرمود وبسیاری از املاك نفیسه برآنجا وقف کرد چنانچه حاصل آن در عهد دولت او بصد تومان میرسید وچون این جمله بتعلیم و ارشاد و زبر عالم و عادل صاحب سعید شهید خواجه رشیدالدین طاب ثراه بود نیابت تولیت بدو داد و در آنجا ده مدرس وبیست معید وصد نفر از طلبهٔ علم و بیست صوفی ودوازده حافظ وهشت مؤذن وچهار معلم تعیین فرمود و جهت هر مدرس هزار و پانصد دینار مرسوم کرد وجهت هرمعید هفتصد وپنجاه دینار واز آن هر طالب علم وصوفی وحافظ و مؤذن و معلم

صد وبیست دینار . هرروز جهت آیند و روندکه در دارالضیافه آنجا صرف کنند سیصد دینار تعیین فرمود و از برای امراکه ملازم آنجا باشند ومجاوران وفـراشان وخادمـان خانقـاه وخـرج ایتـام ومخارج دارالسیادة ودارالشفا زیاده از صد هزاردینار » . (نفایس‌الفنون ص ۲۹۵-۲۹۶)

اولجایتو بعد از بنای سلطانیه جماعتی از پیشه وران و اهل حرف وصنایع تبریز را بسلطانیه آورد و ایشانرا درآنجا بترویج صنایع یدی مشغول داشت و بقدری در مزید رونق آن شهر کوشید که سلطانیه دراندك مدتی بعد ازتبریز اولین شهرممالك ایلخانی گردید ولی‌افسوس که اعتبارآن دوامی نکرد وپس ازاولجایتو و ابوسعیدخان یکباره ازاهمیت افتاد وبهمان سرعت که ایجاد شده‌بود روبخرابی گذاشت وامیرتیمور نیزکه در ویران کردن بلاد مهارتی داشت و مثل آتیلا و سایر سرکردگان تاتار نژاد دشمن‌آبادی بود آنچه راکه از سلطانیه برپا بود باخاك یکسان کرد و این شهرازآن تاریخ ببعد دیگرجانی نگرفت وامروز نیزهمچنان خراب است .

فتح گیلان در ۷۰۶ ـ ولایت کوچك گیلان در تمام دورهٔ استیلای مغول ازحد اردبیل و خلخال تـا حدود کلار دشت و سرحـد خاك مازندران از دستبرد سرداران چنگیزی وهولاکو وایلخانان جانشین ایشان محفوظ مانده بود وبواسطهٔ وجود معابر صعب‌العبور وبیشه‌های انبوه مغول نتوانسته بودند برآن دست یابند .

درسال ۷۰۵ موقعیکه یکی ازپسران امیر ارغون‌آقا حاکم مشهور مغول برای رساندن خبر مرگ خان اولوس جغتای بدربار اولجایتو آمده بود بآن پادشاه گفت که چگونه است که ایلخانان ایران با اینهمه فتوحات که بردست ایشان میسرشده هنوز نتوانسته‌اندکه ولایت کوچکی مثل گیلان را کـه در جنب مقر ایشان است مسخر نمایند و دست امرای محلی راکـه تا این تاریخ زیر بار فرمان مغول نرفته‌اند از آن ناحیه کوتاه سازند . این بیان در مزاج اولجایتو مؤثر افتاد بطوریکه تصمیم گـرفت کـه گیلان را از وجود امرای محلی مصفی سازد و افتخار این فتح راکه تا آنوقت بدست هیچیك ازخوانین مغول حاصل نشده بود خود ببرد . بهمین خیال درسال ۷۰۶ چهار دسته سپاهی از چهار طرف بسمت معابر صعب‌العبور گیلان فرستاد بشرح ذیل :
امیر چوپان از راه اردبیل و طالش ، قتلغشاه از سمت خلخال ، طوغان و مؤمن از راه قزوین و کلار دشت و خـود او نیز با اردوی چهارم از طریق لاهیجان گیلان را مورد هجوم قرار دادند .

گیلان و خلخال در این تاریخ در دست امرای محلی بود وهر قسمت از آنجا را امیری درتصرف داشت مثلا خلخال را **شرف‌الدّین خلخالی** و قسمت **کَسْکَرْ** و**فُومَن** و**بِیَه‌پِسْ** (گیلان غربی یعنی ساحل یسار سفید رود) زنی ازخاندان **اسحاقوَنْد** یا امرای **دبّاج** تحت نفوذ خود داشتند واین زن که بامیرهٔ دباج معروف است و آنکه بمناسبت قطب الدین علامه محمودبن مسعود شیرازی (٦٣٤ـ٧١٠) کتاب **دُرَّةُ التّاج لغُرّة الدّبّاج** را بنام اوساخته مشهور شده است ازجمیع امرای گیلان دراین تاریخ نامی‌تر بود.

اولجایتوقبل ازلشکر کشی بخاک گیلان سفرائی پیش امرای محلی آنجافرستاد وایشانرا باطاعت خود خواند. از ایشان امیرهٔ دباج هدابائی نزد اولجایتو روانه نمود و از درفرمان برداری درآمد وخود نیزباردوی خدابنده آمد ومورد اکرام واحترام شد و سایر امرای گیلان نیز همین راه و رسم را پذیرفتند ولی اندکی بعد فهمیدند که بواسطهٔ ثروت فوق‌العادهٔ گیلان وصیت گرانی امتعهٔ حاصلهٔ از آن مخصوصاً ابریشم امرای اولجایتو چشم طمع باین ولایت دوخته‌اند و هر کدام از امرای محلی توقعاتی بی‌پایان دارند بهمین جهت بتدریج سرازاطاعت پیچیدند و درصدد دفاع املاك موروثی ومال و نام خود برآمدند وازایشان امیرهٔ دباج بدون تحصیل اجازه ازاولجایتو بمستقر خود که فومن بود رفت واین حرکت اولجایتورا خشمگین کرده بترتیب اردو وتقسیم ایشان بچهار لشکر واستیلای گیلان ازچهار حد تصمیم گرفت.

اگرچه فتح گیلان درقدم اول بمناسبت کوچکی و نزدیکی وعدم اعتبارامرای محلی آسان می‌نمود ولی کمی بعد معلوم شد که کاری بس مشکل است چه از طرفی سختی راهها و موانع بیشمار از قبیل جنگل و کوه و باران و گل قدم بقدم اردوهای اولجایتو را دوچار زحمت وخطرمیکرد و از طرفی دیگر دفاع مردانهٔ مردم از جان و مال خود باعث وارد آمدن شکستهای پی در پی بلشکریان خدابنده می‌شد و اگرچه اولجایتو بالاخره گیلان را مسخرساخت وامرای آنجا را مطیع وخراجگزارخود کرد ولی تلفات جانی داد وسپهسالار کل اردوی او یعنی قتلغشاه که شخص اول مملکت‌بود دراین واقعه بقتل رسید.

درهجوم بگیلان امیر چوپان بآسانی حدود کسکررا غارت کرده با فتح ونصرت قبل از رسیدن اولجایتو بلاهیجان باردوی او پیوست ولی قتلغشاه پس از گرفتن دست

اطاعت از شرف‌الدین خلخالی حکمران خلخال بااینکه شرف‌الدین اورا از عبور از تنگه‌های کوهستانی‌سخت طالش منع‌نمود بشوکت خود مغرورشده بطمع اموال مردم گیلان بطرف این‌خاك پیش‌تاخت وامیرفولادقیا راببیش قراولی‌خود فرستاد لشکریان امیرهٔ دباج بجلوی امیرفولادآمد وچون سه بارشکست خوردند طلب صلح کردند ولی قتلغشاه بتحریك پسرخود درخواست صلح گیلانیان را نپذیرفت وجلوتر آمد و پسر را نیز بهمراهی امیر فولاد فرستاد . لشکریان امیرهٔ دباج پسرقتلغشاه را منهزم کردند و اردوی او در گل ولای فروماند وچون قتلغشاه بانتقام جلوآمد یکی از گیلانیان او را کشت ولشکریانش از معرکه گریخته غنائم بسیار برای گیلانیان بجا گذاردند .

امیرطغان وامیرمؤمن که ازطرف کلاردشت ورستمدارعازم گیلان بودندبآسانی حدود شرقی آن خاك را مسلم ساختند و بلاهیجان پیش اولجایتو رفتند و او نیز که حکمران لاهیجان را مطیع خود کرده بود بشادی و شکرانهٔ این فتح نمازی گزارد و جملهٔ امرا درحال مسرت بودند که خبرقتل قتلغشاه رسید . اولجایتوسخت غمگین‌شد وامرداد که امیرشیخ بهلول وامیرابوبکر با سه هزار نفر بسر کوبی مردم گیلان غربی حرکت کنند و متعاقب ایشان امیرحسین بیك و امیرسونج را نیز فرستاد و این امـرا آبادیهای رشت وفومن وتولم راپس‌ازجنگهای‌سخت بااهالی بباد غارت دادند ، مردانرا کشتند وزنان و اطفال را باسیری گرفته بخدمت اولجایتو بر گشتند .

اولجایتوپس‌ازتسخیر گیلان ومطیع کردن امرای‌آن قرار گذاشت که هر کدام ازایشان درسال مقداری ابریشم بعنوان خراج باردوی ایلخانی بفرستند وازاین تاریخ ببعد خود را دست نشاندهٔ او بدانند سپس پسرقتلغشاه را کـه ازجنگ‌فرار کرده بود بچوب‌باساتنبیه نمود ومقام قتلغشاه یعنی‌سپهسالاری کل اردورا بامیرچوپان وا گذاشت وبا جمیع امرای گیلان که سراطاعت فرود آورده بودند بسلطانیه بر گشت .

اولجایتو و مذهب شیعه ــ مادر اولجایتو کـه از قبیلهٔ عیسوی کرائیت بود فرزند خود رادرابتدا باسم **نیکلا** مطابق مراسم‌آئین مسیح تعمید داد واولجایتو دراین کیش سرمیکرد تا مادرش مرد و زوجه‌ای مسلمان اختیار کـرد . این زن اولجایتو را باختیار مذهب اسلام تشویق نمود و خدابنده بر اثر نفوذ علمای حنفی خراسان شعبهٔ حنفی از مذاهب اربعهٔ تسنن را پذیرفت و رسماً مسلمان شد و نام خلیفهٔ اول را بر

مسکوکات نقش نموده بتشویق علمای این شعبه پرداخت .

علاقهٔ اولجایتو بمذهب حنفی بتدریج علمای این مذهب را در اظهار تعصب و بدگوئی بمذاهب دیگر اسلام و آزار پیروان آنها شدت داد درصورتیکه خود اولجایتو مردی متعصب نبود و بهمین جهت بتشویق خواجه رشید الدین فضل‌الله که از مذهب شافعی پیروی داشت **نظام الدین عبدالملك مراغه‌ای شافعی** را بسمت قاضی‌القضاتی کل ایران منصوب کرد و عموم اهل مذاهب را تحت امر او قرار داد .

خواجه نظام‌الدین شافعی پس‌ازانتخاب بمنصب جلیل فوق بنقض عقاید مذاهب دیگر و ردّ آراء دینی ایشان مشغول شد وبازار مناظرات بلکه مخاصمات و مفاحشات مذهبی رواج گرفت مخصوصاً وقتیکه در سال ۷۰۷ قبل از لشکر کشی بگیلان پسر **صدر جهان بخارائی حنفی** باردوی اولجایتو آمد وبا تعصب تمام باقاضی‌القضاةشافعی بجدال‌پرداخت شدت این مخاصمه بیشترشد وکاربرسوائی وتوهین‌بمذهب اسلام کشید چه هر کدام از دو فرقهٔ شافعی و حنفی بذکـر قبایح دینی و عقاید سخیفهٔ فرقهٔ دیگر پرداختند وبرای مجاب ساختن خصم از بیان فضایح مذهبی یکدیگر که همهٔ آنها نیز باسم اسلام معمول بود خود داری نکردند واین مباحثه باعث انضجار و ملالت خاطر بزرگان مغول گردید و اولجایتو از سرغضب از مجلس بحث قاضی القضاة و پسر صدر جهان برخاست وامرای مغول متحیرماندند . عاقبت قتلغشاه بایشان خطاب کرده گفت که این چه خبطی بود که ما در ترك دین اجدادی ویاسای چنگیزی وقبول آئین‌عرب کردیم و بمذهبی سرفرودآوردیم که تااین حد میان علمای آن اختلاف موجود است و بزرگان آن از مبادرت بهیچ زشتی و رسوائی خود داری ندارند . بهترآن است که بآئین اسلاف خود بر گردیم ویاسای چنگیزی را احیا کنیم . این خبربتدریج درمیان اردو انتشاریافت ونفرت مغول از اسلام و قائدین آن رو بازدیاد گذاشت بطوریکه هر جا یکی از اهل عمامه را میدیدند اورا مورد استهزاء و طعنه قرار میدادند و از عقد ازدواج مطابق شریعت اسلام سرمی‌پیچیدند .

اتفاقاً درهمین ایام موقعیکه اولجایتواز اران بآذربایجان برمیگشت دررسیدن بقریهٔ گلستان و اقامت درعمارتی ییلاقی که ازابنیهٔ غازانی بود طوفانی شدید سر کرد و چند نفر از همراهان اولجایتو بصاعقه هلاك شدنـد و اولجایتو وحشتزده راه

سلطانیه را پیش گرفت . جماعتی ازمغول گفتند که سلطان باید برحسب آداب مغول برآتش بگذرد تا دوچارعاقبتی وخیم نگردد . اولجایتو رضا داد وجمعی از بخشیان را برای اجرای مراسم این کارحاضر کردند . ایشان گفتند که نزول این بلا براثر شومی مسلمانان و مسلمانی است واگرسلطان بترك آن مذهب بگوید این نحوست بمیمنت مبدل شود . اولجایتو مدت سه ماه در حال تردید و فتور بود و نمی‌توانست تصمیمی اختیار کند چه مدتی ازعمرخود را بااخلاص باجرای آداب و احکام اسلامی گذرانده بود ونمی‌توانست برخلاف میل قلبی و وصیت برادریك باره ازآن منحرف‌شود . یکی ازامرای او که طَرمطاز نام داشت بسلطان گفت که غازان‌خان که اعقل‌واکمل مردم عصرخود محسوب می‌شد اختیار مذهب تشیّع کرده بود ، خوبست کـه جانشین او نیز بهمین‌طریق رود وبااختیارآن ازشراعتقادات قبیحهٔ مذاهب تسنن‌رهائی یابد. اولجایتو که بر اثرتلقینات اهل تسنن از مذهب شیعه ویا باصطلاح مخالفین از مذهب «رفض» کمال وحشت داشت برطرمطازبانك زد و گفت ای بدبخت میخواهی مرا رافضی‌سازی؟ طرمطاز که مردی زیرك و فصیح بود بانواع سخنان آراسته مذهب تشیع را در چشم اولجایتو بنکوترین وجهی جلوه داد و فضایح مذاهب دیگررا باو نمود . ازآن جمله گفت که مذهب شیعه‌آن است که سلطنت را منحصراً حق اروغ چنگیزخان میداند در صورتیکه بموجب عقاید اهل تسنن هـر کس حتی سرداران و رعایای چنگیز نیز می‌توانند باین مقام بلند ارتقا یابند . این بیانات دل اولجایتو را بطرف اهل تشیع متوجه ساخت واتفاقاً در همان اوقات هم جمعی از سادات و علویّین باردو آمدند و در حضور سلطان بذکرعقاید سخیفهٔ اهل سنت و جماعت پرداختند ولی قاضی القضاة که مردی فاضل واهل محاوره وبلاغت و کلام بود ائمه و شیعهٔ مزبور را سخت مجاب کرد و درنظرسلطان مقالات ایشان راآلوده بغرض نشان داد و آن جماعت که تاب مقاومت نداشتند مالیده ازمیدان مباحثهٔ قاضی‌القضاة رو گرداندند .

در سال ۷۰۹ قاضی نظام‌الدین مراغه‌ای برای ترتیب امر اوقاف آذربایجان‌بآن صوب عزیمت کرد وازمصاحبت اردو بازماند . طرفداران شیعه وقت را غنیمت دانستند و سلطان را بیش از پیش بحمایت از این مذهب ترغیب نمودنـد و چون دراین ایام اولجایتوبعراق‌عرب رفت وبزیارت مشهد نجف‌اشرف‌مشرف گردید ودرآنجا خوابی‌دید

که تشویق بتقویت اسلام بود امرای شیعی مذهب او آن خواب را چنین تعبیر کردند که سلطان باید مذهب تشیع اختیار کند. اولجایتو قبول این مذهب کرد و بتبع او سایر امرا و بزرگان نیز شیعه شدند مگر امیر چوپان و ایسن قتلغ که دست از تعصب سابق برنداشتند وهمچنان سنی ماندند وهرقدر سادات وائمهٔ شیعی خواستند مذهب ایشانرا برگردانند ممکن نشد.

اولجایتو در سال ۷۰۹ امر داد که نام خلفای ثلاثه را ازخطبه وسکه بیندازند ونام حضرت امیرالمؤمنین علی وامام دوم و سوم شیعیان را در خطبه بیاورند و در سکه فقط برنام حضرت علی بن ابیطالب اقتصار کنند ومردم ایران قبول مذهب شیعه نمایند.

اولجایتو برای اشاعهٔ عقاید شیعه امرداد که پیشوایان این مذهب را از اطراف جلب کنند و مدارس مخصوص برای تعلیم اصول و عقاید فرقهٔ شیعه ترتیب دهند و چنانکه در جنب گنبد سلطانیه مدرسه‌ای درست کرد که شصت نفر معلم و مدرس در آنجا باین کار اشتغال داشتند و دویست نفرشاگرد در آنجا بآموختن عقاید مذهب شیعه سرمیکردند ومدرسه‌ای دیگردراردوبنام **مدرسهٔ سیّاره** ازخیمه و کرباس ترتیب داد وآن را دائماً بااردو میگرداندند وجماعتی ازبزرگان علمای دینی باآن حرکت میکردند وطالبین علم را درس میدادند.

اقبال و توجه اولجایتو بمذهب شیعه از هر طرف علمای این مذهب را بر آن داشت که باردو بیایند وبیشترازپیشتر سلطان رابسمت مذهب تشیع مایل کنند وبکوشند تا با ادلهٔ کلامی و شواهد دیگر ایمان اورا محکم سازند و راه نفوذ ائمهٔ اهل سنت را سدنمایند. ازآنجمله **علّامه جمال‌الدّین حسن بن مطهّر حلّی** (۶۴۸-۷۲۶) وپسرش **فخرالمحقّقین فخرالدّین محمّد** (۶۸۲-۷۷۱) که هر دو از علمای معروف شیعه‌اند با جمعی دیگراز پیشوایان عالم این مذهب بخدمت اولجایتو بسلطانیه شتافتند وعلامهٔ حلی که از مشهورترین مصنفین فرقهٔ امامیهٔ اثنا عشریه وازعلمای معقول و منقول واز شاگردان خواجه‌نصیرالدین‌طوسی‌است برسم‌تحفه دو کتاب دراصول عقاید شیعه‌تألیف کرده بپیشگاه اولجایتوآورد یکی کتاب **نهج‌الحقّ و کشف الصدق** در کلام دیگری **منهاج الکرامة فی باب الامامة**. اولجایتوعلامهٔ‌حلی‌وپسرش‌رامحترم‌داشت وایشان‌مقیم

اردو شدند وبین علامهٔ حلی وقاضی القضاة نظام‌الدین مراغه‌ای مناظرات بسیار دراثبات حقانیت مذهب شیعه یاتسنن واقع شد وچون این دوتن هردواز بزرگان علمای معقول بودند هیچوقت کار مناظرهٔ ایشان بتعصب و زشتی نمی‌کشید و از حد جدال علمی تجاوز نمیکرد وقدم اولجایتو بتدریج براثر مصاحبت علامهٔ حلی و نقیب مشهد طوس و سایرعلمای شیعه در قبول این مذهب راسخ‌ترشد وهرقدراهل تسنن بعدها سعی کردند که اورا ازاین راه بر گردانند و نفوذ شیعیان را کم کنند قادر نیامدند بلکه برخلاف مذهب شیعه رونق بسیار یافت و جماعتی از علمای این مذهب که در بحرین و عراق عرب متواری بودند بتدریج ازخود جنبشی بروزدادند و کتب بسیاردر رد عقایدمخالفین واقامهٔ مراسم تشیع برشتهٔ تألیف آوردند و زمینه‌ای قوی برای دوره‌های بعد تهیه دیدند و دراین‌کار دخالت علامهٔ حلی ازهمه بیشتراست .

«پادشاه عراق یعنی سلطان محمد خدابنده را درحال کفر فقیهی از فقهای شیعیان امامی بنام جلال الدین بن مطهر (همان علامهٔ حلی) مصاحب بود و چون سلطان اسلام آورد و بتبع او قومی بسیار از تاتار بشرف اسلام درآمدند این فقیه مذهب‌شیعه را در پیش چشم او آراست وآنرابرمذاهب دیگر برتری داد واحوال صحابه وخلافت را بر او تقریر کرد وگفت که ابوبکر و عمر دو وزیر پیغمبر اسلام وحضرت علی‌بن ابی‌طالب داماد و وراث خلافت آن حضرت بوده‌اند وبرای نمونه سلطنت ارثی خدا بنده را مثال آورد وگفت که سلطان باوجود آنکه در بدو حال بکفر سر می کرده وبقواعد دینی آگاهی نداشته باز بحق وارث اجداد خود گردیده است . این‌بیانات سلطان رابقبول تشیع‌مایل کرد ودر این خصوص بعراقین وفارس و آذربایجان و اصفهان وکرمان و خراسان مراسلات فرستاد ومأمورین روانه نمود و اول شهری که فرستادگان سلطان‌بآنجا رسیدند بغداد وشیراز واصفهان بود . در بغداد مردم محلهٔ باب الازج که از اهل سنت واکثر ایشان پیرومذهب امام احمدبن‌حنبل‌اند از پذیرفتن اوامر خدابنده امتناع کردند وروز جمعه با اسلحه در مسجد جامع گردآمدند وچون خطیب برمنبر بالا رفت ایشان که قریب ۱۲ هزار نفر مسلح بودند و حمایت بغداد را در عهده داشتند پیش خطیب قسم یاد کردند که اگر درخطبهٔ معمولی تغییری دهد وبنقصان وافزایش مبادرت ورزد او وفرستادهٔ سلطان را بکشند ، چه‌سلطان امر کرده بود که اسامی خلفاوسایرصحابه را ازخطبه‌بیندازند وجز اسم امیرالمؤمنین علی‌بن ابی‌طالب وصحابه ای که از آن حضرت تبعیت کرده اند مثل تمار [۱] نام دیگری را برزبان نیاورند . خطیب از ترس‌جان خطبه را برسم معمول خواند و مردم شیراز و اصفهان نیز چنین کردند وفرستندگان سلطان صورت واقعه را درمراجعت باطلاع‌اورساندند .خدابنده

۱ ــ ابوسالم میثم تمار ازصحابهٔ خاص حضرت‌علی بن‌ابی‌طالب بودکه اورا عبیدالله‌بن‌زیاد والی کوفه ده روز قبل از ورود حضرت امام حسین بعراق درکوفه بقتل درآورد .

امرداد که قضاة بغداد و شیراز و اصفهان را بحضور او بیاورند و مأمورین نیز چنان کردند و آن سه نفر راکه یکی ازایشان قاضی مجد الدین قاضی شیرازبود بقراباغ [یعنی اران] بخدمت سلطان بردند وخدا بنده گفت که قضاة را پیش سگان درندهٔ درشت پیکر بیندازند واین سگان که آنها را برای اینکار آماده داشتند درزنجیر بودند وهرگاه که میخواستند تنی چند از مردم را پیش آنها بیندازندایشانرا آزاد در گودالی وسیع میافکندند وسگان رابرایشان مسلط میکردند . محکومین بیچاره از مقابل حیوانات درنده می گریختند ولی چون مفری نداشتند بالاخره طعمهٔ درندگان میشدند.قاضی مجدالدین را پیش سگان انداختند ولی آن حیوانات برخلاف معتاد برقاضی حمله نبردند بلکه دم خود را درپای اومالیدند وازهجوم باو خودداری کردند . چون خبر بخدابنده رسید شتابان پیش قاضی آمد وخود را درپای او انداخت وبرآن بوسه داد و لباس خود را بیرون کرده برقاضی پوشاند ورسم مغول بود که اگر سلطان جامهٔ خاص خود را بکسی میبخشید مردم آنرا عظیمترین تشریفات میشمردند وآن را بعنوان افتخار خانوادگی بارث در خاندان خویش حفظ مینمودند ودرمیان جامه ـ های سلطانی شریفترین آنها شلوار بود . سلطان سپس قاضی مجدالدین را باردو آورد و امرداد که زنان حرم بتعظیم وتکریم او قیام کنند و بهمین علت از مذهب تشیع برگشت وبیلاد خود نوشت که مردم را همچنان برمذهب اهل سنت و جماعت باقی گذارند و قاضی را عطا داد و بسرزمین خویش برگرداند .» (ترجمه از سفرنامهٔ ابن بطوطه ص ۱۵۱ـ۱۵۳)

سلطان خدابنده که طبعی سالم داشت وچندان متعصب نبود اندکی بعدازقبول مذهب تشیع و صدور اوامردر اشاعهٔ آن بتشویق علمای امامیه دید که مردم غالب بلاد ایران مخصوصاً اهل قزوین و شیراز و اصفهان زیربار احکام او نمیروند و جماعتی از امرای او نیزدرحفظ مذهب اهل سنت اصرار وتعصب دارند بهمین علل ازحرارت اولی خود درطرفداری ازتشیع کاست و در اواخر عمر دوباره امرداد که نام خلفا را در سکه وخطبه داخل کنند .

قتل سعدالدین ساوجی در ۷۱۱ـ خواجه سعدالدین محمدساوجی که بمشارکت خواجه رشید الدین فضل‌الله در قسمت عمدهٔ ایام سلطنت غازان و اولجایتو باداره‌ٔ امور و تدبیرمهام ملکی اشتغال داشت بتدریج مقبولیت اولی خود را درخدمت اولجایتو ازدست داد ومورد بیمرحمتی سلطان قرار گرفت و امریکه روز بروز باعث افول ستارهٔ اقبال او میشد طلوع کوکب سعادت مرد زیرك جاه طلبی بود که در دستگاه ایلخانی راه یافته و آن بآن خاطر اولجایتو را بیشتر بسمت خود جلب میکرد و او که **تاج ـ الدین علیشاه جیلان تبریزی** نام داشت در اصل دلال جواهر و احجار کریمه بود و فضل و سوادی نداشت ولی مردی قابل و زرنگ و کار آمد بود و در ضمن معاملات

تجارتی‌خودباغالب اعیان وامرا رفت وآمد وآشنائی‌پیدا کرد وبهمین وسیله درپیشگاه سلطان نیزخود را شناساند ومورد توجه خدابنده قرار گرفت .

نفوذ یافتن تاج الدّین‌علیشاه دردربار اولجایتو باعث وحشت خواجه سعدالدّین شد و او بهمین نظر در صدد برآمد که بهر وسیله باشد علیشاه را از خدمت اولجایتو دور کند و به این قصد روانهٔ بغدادش کرد تا کارخانه‌های مخصوص نساجی آن شهررا اداره نماید . علیشاه ببغداد رفت وبزودی امور کارخانجات آنجا را بخوبی مرتب نمود و پارچه های نفیس گرانبهائی ساخت که پیش از او هیچکس مانند آنها درست نکرده بود و چون‌سلطان‌باین شهر آمد مقداری هدایا وتحفی که خود دراین‌کارخانه‌ها فراهم ساخته بود به او تقدیم داشت که اسباب حیرت‌سلطان شد واز این تاریخ‌توجه خدابنده بعلیشاه زیادتر از سابق شد و دولت او رو بترقی گذاشت چنانکه مصاحب اردو گردید و موقعیکه اردو بسلطانیّه رسید علیشاه در آن شهر بخرج خود ابنیه‌ای زیبا ساخت وبازاری درست کرد که تا آنوقت نظیر آن در سلطانیه دیده نشده بود و اولجایتو که بعمارت و آبادی این شهرعلاقهٔ مخصوصی‌داشت ازاین عمل‌علیشاه‌بیشتر خرسند گردید واورا زیادتر ازپیش موردنوازش وتوجه قرار داد . خواجه سعد الدّین از این پیش‌آمدها سخت‌دلتنگ بود ونمی‌توانست ترقی علیشاه را ببیند. بهمین‌جهت بتحقیر او می‌پرداخت و از بر خاستن جلوی او امتناع می کرد ، برخلاف او خواجه رشید الدّین علیشاه را احترام می‌نمود و در تعظیم او می کوشید وهمین‌قضیه روزبروز کدورت‌بین دووزیر را شدت‌می‌داد تاآنجا که خواجه سعدالدّین درصدد آزار خواجه رشید الدّین برآمد وجمعی ازکسان خودرا برآن داشت که بر روی خواجه رشیدّ بایستند و در مجلس ضیافتی که علیشاه از سلطان و وزراء کرده بود سعد الدین در حال مستی با رشیدالدّین بدرشتی و زشتی معامله کرد و خواجه رشیددرجواب‌سکوت کرد وسلطان ازاین معنی بیشتر بر سعدالدّین آشفته شد ورشیدالدین اندکی‌بعد در صدد کشیدن انتقام برآمد وزمینه نیز برای اینکار حاضر بود چه‌علاوه‌بربرگشتن‌نظر سلطان از خواجه سعدالدین ونفوذ علیشاه ، سعد الدّین و عمال متعدد اوسالیانه‌قریب ۳۰،۰۰۰،۰۰۰ درهم ازعایدات خزانه را بمصرف شخصی می‌رساندند و خواجه رشید-الدین از این موضوع اطلاع داشت زیرا که اندکی قبل از آن دو نفر از عمال

خواجه سعد الدّین در سلطانیه با یکدیگر بنزاع برخاسته وهمدیگررا ببرداشت اموال دیوانی متهم کرده بودند. با اینکه خواجه سعدالدین ایشانرا با یکدیگر آشتی داده و از آن دو قول گرفته بود که دیگر ازاین بابت کلامی برزبان نیاورند ایشان بخدمت خواجه رشید الدین رفتند و او را از ما وقع آگاهی دادند و خواجه خدابنده را موقعیکه در بغداد بود بر قضیه مطلع ساخت . اولجایتو امر داد که بمحاکمهٔ دو وزیر بپردازندوحساب ایشانرا بکشند. گناه برخواجه سعدالدین ثابت شد و او را باجماعتی از همدستان و عمال او در دهم شوال ۷۱۱ در قریهٔ **محول** یك فرسخی بغداد بقتل رساندند [1] بعد از قتل خـواجه سعد الدین اولجایتو به اشارهٔ خواجه رشیدالدین ، تاج‌الدین علیشاه را بمقام وزیر مقتول بر گزید وقرار شد که امور معاملات دیوانی با تاج‌الدین باشد و امور مشورتی و تدبیر ملك با خواجه رشیدالدین و تاج الدین اوامر خواجه رشید الدین را اطاعت کند .

خـواجه رشید الـدین این بار باصلاح خرابیها کـه در عهد استیلای خـواجـه سعدالدین و یاران اوروی کرده بود پرداخت وبانشاء قوانین تازه مشغول شدو هرولایتی را بحاکمی امین سپرد ، ازآنجمله قزوین وابهر وزنجان وطارم علیا وسفلی را درعهدهٔ **حمدالله مستوفی قزوینی** مورخ ومنشی معروف گذاشت و**جلال الدین** پسر خودرا بحکومت اصفهان وپسر دیگر خویش یعنی **امیرعبداللطیف** راهم بوزارت **ابو سعید** ولیعهد سلطان که در تاریخ ۷۱۳ بحکومت خراسان منصوب شد فرستاد .

لشکرکشی اولجایتو بشام در ۷۱۲ ـ در اول سال ۷۱۲ چند نفر از امـرا و سرداران الملك الناصر محمد سلطان مصر که مشهورترین از ایشان یکی **قراسنقر** حکمران دمشق ودیگری **آغوش‌افْرَمْ** صاحب حلب بودند از سلطان وحشت کـرده با جماعتی از سواران خود بخدمت اولجایتو آمدند و اولجایتو را بلشکرکشی بشام تشویق نمودند . اولجایتو که حتی پیش از فتح گیلان این خیال را در سرداشت بانجام نقشهٔ مزبور تصمیم گرفت و با قشونی مهیا از موصل بطرف شط فرات حرکت کرد و

[1] ـ حمدالله مستوفی در تاریخ این واقعه می‌گوید :

شنبه عشر اول از شوال گشته منصرف رفته از تاریخ هجری سال ذالروبا الف
در محول شد بفرمان خداوند جهان بدر عمر خواجه سعدالدین محمد منخسف

درششم رمضان آن سال قلعهٔ رَحْبَة را که اولین قلعهٔ سرحدّی خاك شام ودر کنارفرات بود درمحاصره گرفت و در این لشکر کشی قراسنقر و افرم نیز با او همراه بودند.

افرم بمناسبت دوستی که با بدرالدّین مدافع قلعهٔ رحبه داشت باولجایتو اطمینان داده بود که بدرالدین را بتسلیم آن قلعه وا دارد ولی بدرالدین از این کار امتناع ورزید واولجایتو مجبورشد که بمدد منجنیق های سنگ‌افکن وچرخهای نفط اندازوزدن نقب قلعه را مسخر کند. مدافعین قلعه مقاومت رشیدانه کردندو لشکریان ایلخانی بتسخیر قلعه قادرنیامدند واولجایتو بعلت‌تنگی‌آذوغه وسختی‌کارازادامهٔ‌حصار انضجار یافت و بالاخره بوساطت خواجه رشیدالدین فضل‌الله و قاضی رحبه امر بصلح خاتمه پذیرفت واولجایتو در۲۶ رمضان‌حصار رحبه‌را رها کرده بایران‌بر گشت‌ودیگر بخیال حملهٔ بشام نیفتاد.

در همین سال پسر قونغرتای در بلاد روم سر بعصیان برداشت و امیر طرمطاز اورا بسهولت دستگیر کرده با چهار پسرش کشت ودرسال ۷۱٤ **محمود بیك** یکی‌از امرای محلی روم شورش کرد وشهر **قونیه** را گرفت. اولجایتو امیرچوپان‌سپهسالاررا با سه تومان‌لشکر بآن دیار فرستاد. امیر چوپان بکمك پادشاه گرجستان‌محمودبیك وپسران معین الدین پروانه‌را که‌طغیان کرده بودند مطیع ساخت و پس از یك سال اقامت در روم به امر اولجایتو بایران بر گشت.

حکومت ابوسعید برخراسان (۷۱۳ - ۷۱٦) - اولجایتو بعدازمراجعت‌ازشام یعنی در تاریخ ۷۱۳ پسر خود ابو سعید را که بسال ۷۰٤ تولد یافته و در این تاریخ قریب نه سال داشت بحکومت خراسان نامزد نمود و امیر سونج را به اتابکی او و بیگلربکی‌خراسان وعبداللطیف پسرخواجه رشیدالدین‌رابوزارت او گماشت وجماعت دیگری نیزازامرا را همراه او کرد.

قبل از انتصاب ابوسعید بحکومت خراسان مغولان اولوس جغتای چند بار بخراسان هجوم آورده وامیر یساول و امیر علی قوشچی را مغلوب کرده بودند. ورود ابو سعید بخراسان نیز با هجوم دیگری ازطرف ایشان مصادف گردید وامیریساول و امیر علی قوشچی که‌تاب مقاومت‌در مقابل‌ایشان‌رانداشتند باردوی‌ابوسعید پیوستند و ابوسعید بشرحی که بعدخواهیم دید درمدت سه‌سال‌و کسری حکومت‌خود درخراسان

پیوسته بدفع غائلهٔ ایشان اشتغال داشت.

در سال ۷۱۵ یعنی یکسال قبل‌ازفوت اولجایتو، ابوسعید برای‌مخارج‌لشکریان خود بپول احتیاج پیدا کرد وبرای تحصیل آن مکرر در مکرر بخزانه یعنی‌بخواجه تاج‌الدین علیشاه وخواجه رشیدالدین مراجعه نمود و این دو وزیر که هریك نسبت بمقام دیگری حسد می‌بردند ومی‌خواستند مستقل‌باشند پرداخت پول‌رابعهدهٔ‌دیگری محول می‌کردند. خواجه رشیدالدین می‌گفت که امور معاملات در دست من نیست و امضای من در ذیل هیچ حواله و براتی گذاشته نشده وبهمین جهت مسئول وصول و ایصال پول دیگری است. تاج‌الدین علیشاه می‌گفت که من جز لباس تن خود مالك چیزی دیگر نیستم ودیناری در کف ندارم و چون من و خواجه رشید الدین باشتراك هم متعهد امور مملکتیم‌نمی‌دانم چرا تنها در این کار بمن رجوع می‌کنند وازمراجعه بشریك من خودداری دارند. رشیدالدین ببهانهٔ آنکه علیشاه طرف اعتماد کلی ایلخان است وحافظ تمغای بزرگ است اورا مسئول تهیهٔ وجه‌می‌دانست بهمین جهت علیشاه حاضر شد که خواجه رشید را در این‌کار هم با خود شریك کند. رشید زیر بار نرفت و گفت چگونه می‌توانم با کسی مثل تو که در موقع پرداخت پول اظهار عجز و فقر می‌کنی قبول مسئولیت کنم درصورتی که عمال تو اموال‌دیوانی را درضبط خود گرفته وازآن راه ثروت بسیار اندوخته‌اند.

اولجایتو بالاخره برای ختم نزاع بین دو وزیر ممالك خود را بدو قسمت‌تقسیم کرد، عراق عجم و خوزستان و ولایات لرنشین وفارس‌و کرمان را بعهدهٔ رشیدالدین و عراق عرب ودیار بکر و اران وبلاد روم را تحت ادارهٔ علیشاه گذاشت ولی علیشاه از سلطان تقاضا کرد که‌ایشانرا درادارهٔ کل ممالك شریك گرداند وامضای هردوی ایشان در پای احکام وفرمانها باشد.

اولجایتو در سال ۷۱۵ علیشاه ورشیدالدین را در کار وزارت شرکت داد تا به اتفاق درتصرف اموال ونشان وزارت دخالت کنند چه تا این تاریخ خواجه رشیدالدین چنانکه پیش هم گفتیم در تصرف اموال و مهر و نشان وزارت دخالتی نداشت و از این تاریخ قرار شد که هریك از دو وزیر معاونی نیز درکار های وزارتی خود داشته باشند. بعد از رسمیت یافتن این ترتیب رشیدالدین بعلت مرض نقرس تمام

زمستان‌راخانه نشین شد وچهار ماه تمام بدیوان نیامدو دراین مدت ابوسعید پی درپی قاصد و پیغام میفرستاد و مطالبهٔ پول می کردو علیشاه در جواب‌می گفت که خزانه‌از وجه تهی واموال دیوانی همه نزد خواجه رشیدالدین است .

اولجایتو امیر چوپان را مأمور تحقیق حال کرد واین امیر بهمراهی‌معاونین‌وزرا مأمورین وصول عواید را تحت محاکمه آوردند و معلوم شد که ایشان اموال دیوانی را حیف ومیل کرده وبپرداخت ۳۰۰ تومان (۳۰،۰۰۰،۰۰۰ دینارطلا) محکومند .

حکم محکومیت مأمورین‌فوق موجب‌وحشت عموم عمال دیوانی گردید وایشان بعلیشاه ملتجی شده باو گفتند که اگر اوفرمان نسخ آنرا از اولجایتو نگیرددروز گار همگی تیره و جمیع خیالات ایشان نقش برآب خواهد شد. علیشاه شبانــه بسرای اولجایتو رفت و بسلطان گفت که مأمورین در تفریط مال گناهی ندارنـد بلکه آن اموال کلا بدست من جمع و بمصرف رسیده وبقدری گریه والحاح کرد که‌اولجایتو حکم داد که از تعقیب قضیه صرف نظر کنند وصبح بامیر ایرنجین که مأمور اینکار بود گفت که علیشاه این اموال را وصول کرده ولی بخاطر ندارد کــه بچه مصارف رسانده ومیل من آنست که از تعقیب او و کسانش خودداری شود . ایرنجین در باطن برآشفت و به امیر چوپان شکایت برد وازاینکه یکنفر ایرانی بدون جلب نظر قبلی امرا مستقیماً با ایلخان داخل مذاکره میشود اظهار کراهیت نمود وامیرچوپان نیز متغیّر شدولی علیشاه بارشوه وتقدیم هدایا امیر را ساکت نمود .

اند کی‌بعدعلیشاه به‌اولجایتو گفت که رشیدالدین‌تمارض کرده ودرخانه نشسته وبا این حال از بذل هیچگونه سعی در برانداختن من کوتاهی‌ندارد ومی‌خواهد مرا هم مثل خواجه سعد الدّین از میان بردارد اگر ایلخان اجازه می‌فرماید من او و فرزندانش را در مقام تقریر و بازپرس حساب بیاورم و ازایشان بقایــای گذشته را مطالبه کنم، اولجایتو رضا داد و علیشاه در پسران خواجه رشید پیچیدوچون‌نتوانست تقصیری برایشان ثابت کند خواجه را متهم کرد که ربع‌عواید اوقاف و اموال خزانه و مخارج شاهزاده خانمها را بتصرف شخصی می گیرد و با این نسبتها نظر اولجایتورا از خواجه برگرداند وخود در پیش چشم ایلخان معزز و محترم شد ولی خواجه

رشید بمناسبت دوستی با بعضی امرا موقتاً از شر علیشاه محفوظ ماند و اولجایتو امر داد که دو وزیر بایکدیگر بسازندو کماکان امورمملکتی را باشتراك بگذرانند.

مرگ اولجایتو در ۲۸ رمضان ۷۱٦ ــ اولجایتو مثل اغلب ایلخانان دیگر در شرب شراب وشهوت رانی افراط می کرد وبهمین جهت بسیار ضعیف شده بود. در رمضان سال ۷۱٦ موقعیکه در اطراف سلطانیه بشکار مشغول بود دوچار پا درد سختی شد و اعتدال مزاجش رو بانحراف گذاشت و در روزی که بحمام رفته بود در خوردن غذاهای لذیذ افراط کرد وبر اثر آن مرضش شدّت یافت و در ۲۸ رمضان آن سال‌در سلطانیه فوت نمود و اورا که بیش از چهل سال نداشت پس از دوازده سال و نه ماه سلطنت در گنبد خود در آن شهربخاك سپردند.

اولجایتو در مرض موت دو یرلیغ صادر کرد یکی دایر برتجدیدذکرنام‌خلفای راشدین در خطبهٔ نماز جمعه دیگری‌راجع‌بیر گرداندن نصف‌اموال‌خواجه‌سعدالدّین ساوجی بپسران او.

اولجایتو بر روی هم یکی از ایلخانان خوب ایران است و در عهد او مردم در رفاه بوده‌اند و کمتر بدست او ظلم و سخت کشی جاری شده مذهب شیعه در عصر او قوام گرفته وعلم وادب رونق یافته است. شخصاً پادشاهی آباد کننده بود وعلاوه بر اتمام‌بنای‌سلطانیه‌و گنبدآن درپای کوه بیستون‌شهردیگری‌بنام**سلطان‌آبادچم چمال** یا **بغدادکوچك** ودرحدموقان کنار نهرارس شهری‌دیگربنام **سلطان‌آباد اولجایتو** ساخت وبا پاپ وسلاطین عیسوی اروپا وروم شرقی نیز ارتباط داشت از آن جمله در سال ۷۰٤ نمایند گانی‌بفرانسه وانگلیس و ایتالیا فرستاد وایشان‌مراسله‌ای ازاولجایتو که در تاریخ سال ۷۰٤ در اوجان بخط اویغوری نوشته شده بود دایر بر تذکار روابط سابقهٔ ایلخانان با سلاطین فرنگ و لزوم اتحاد برای سرکوبی دشمنان برای پادشاه فرانسه بردند و دوسال بعد بخدمت ادوارد دوم پادشاه انگلیس و بعد از آن بحضور **کلمان پنجم** پاپ رسیدند و گویا غرض اولجایتو از این‌فرستادن سفرا تحصیل‌یارانی برای حملهٔ بشام ومصر بود که قبل از فتح گیلان این خیال را در سر داشت‌وجماعتی از عیسویان جزیرهٔ قبرس و ارمنستان نیز اورا باین کار تشویق می کردند ولی این روابط چنانکه در عهد ایلخانان سابق هم دیدیم هیچوقت از حدّ تعارف تجاوز

نمی کرد وهیچگاه بعلل موانع اساسی ورقابتهای سیاسی بفرستادن قشون بکمك یکدیگر منتهی نمیشد .

سلطنت سلطان ابوسعید بهادرخان از ۷۱۶ تا ۷۳۶

اولجایتو ابوسعید را که در تاریخ ذی العقدهٔ سال ۷۰٤ تولد یافته بود بعداز هفت روز از تاریخ تولد تحت اتابکی امیر سونج قرار داد و در سال ۷۱۳ بشرحیکه دیدیم موقعیکه ابوسعید نه سال بیش نداشت ایلخان اورابحکومت خراسان فرستادو ابوسعید مدت سه سال و کسری با اتابکی امیر سونج درآن دیار حکومت می کرد.

در موقع مرض موت اولجایتو امرا و وزرای ایلخانی پشت سرهم رسولانی پیش ابو سعید که در این تاریخ در مازندران بود فرستادند و او را بعجله بسلطانیه خواستند تا قبل از فوت اولجایتو بپایتخت برسد و غرض ایشان از این شتابزدگی آن بود که ابوسعید پیش از آنکه امیر سونج از طوس حرکت کند بسلطانیه بیاید و امرا و وزرای درباری که همه تحت نفوذ امیر چوپان بودند ولیعهد جوانرا مطیع ارادهٔ خود قرار دهند و دست اقتدار امیر سونج اتابك او را کوتاه سازند ولی ابوسعید و اطرافیان او که نسبت بامیر سونج وفادار بودند از فرمان او بیرون نرفتند و از جای خود نجنبیدند تاآنکه خبر مرگ اولجایتو رسید وامیر سونج نیز از خراسان آمد . ابوسعید بمعیت اتابك خود بطرف سلطانیه حرکت کرد و امیر چوپان وامرای دیگر و وزرا باستقبال او آمده ابو سعید را بجلال تمام بپایتخت وارد نمودند و او را در تاریخ غرهٔ صفر ۷۱۷ در حالیکه امیر چوپان یك بازوی او و امیر سونج بازوی دیگر او را گرفته بودند رسماً بتخت ایلخانی نشاندند .

قبل از ورود ابوسعیدبسلطانیه شاهزادهٔ جوان میل داشت که امیر سونج رامقام امیرالامرائی دهد ولی سونج زیربار نرفت و گفت که قبول این شغل مستلزم دور شدن ازپایتخت وتعهد حال سلطان است و چون او مایل است که کمافی السابق حاضر خدمت ابوسعید باشد و با امیرچوپان دراین منصب معارضه نکند ابوسعید را بترك این پیشنهاد وا داشت و ابوسعید هم پس از جلوس آن منصب را مثل عهد پدر

در عهدهٔ امیرچوپان باقی گذاشت و پسرامیر چوپان یعنی **تیمورتاش** را هم بحکومت ولایت روم فرستاد و او خواجه **جلال‌الدین** پسر ارشد خواجه رشید الدین فضل‌الله را بسمت وزارت و استیفای بلاد روم برگزید.

درموقع‌ورود ابوسعید بسلطانیه خواجه‌رشیدالدین پسرخود **غیاث‌الدین‌محمد** را باستقبال او فرستاد و چون سابقهٔ کدورتی با امیرسونج داشت و میدانست که امیر مزبور کینهٔ او را در دل گرفته درصدد برآمد که خود را بامیر چوپان رقیب امیرسونج نزدیك کند و درمقابل اوجهت خویش‌حامیی قوی بدست‌آورد بهمین جهت باتاج‌الدین علیشاه و امرای دیگر محرمانه ساخت و بالاخره هم بتدبیر ایشان بود که مقام امیر-الامرائی چوپان تثبیت شد.

درنتیجهٔ این ترتیب ابوسعید وامیرچوپان خواجه رشیدالدین و خواجه علیشاه را در مقام وزارت باقی گذاشتند ولی زمام عمدهٔ امور درکف علیشاه قرارگرفت و رشیدالدین که دراین تاریخ پیر و ازکارهای دیوانی‌آزرده خاطرشده بود خیالی نداشت جزآنکه از شر دشمنان‌آسوده ماند وبقیهٔ عمررا راحت بآخررساند.

از اولین وقایعی که درعهد سلطان جوان اتفاق افتاد تهمت توطئه‌ای بود که بر **قتلغشاه خاتون** زوجهٔ اولجایتووامیر **تغماق** برضد ابوسعید بستند وامیرچوپان تغماق را دستگیرنمود وپس از مصادرهٔ اموال، اورا بنیابت خود برگزید وامیرایسن قتلغ را نیزبحکومت خراسان و دفع مغولان اولوس جغتای روانه کرد.

قتل خواجه رشید الدین در ۱۷ ج ۱ سال ۷۱۸ - امیر چوپان بتدریج قدرت فوق‌العاده‌ای پیدا کرد و رشتهٔ جمیع کارهای لشکری و کشوری را در دست گرفت بطوریکه جز اسم سلطنت چیزی دیگر برای ابوسعید باقی نبود و این امیر چنانکه گفتیم با خواجه رشیدالدین طریق یگانگی می‌سپرد ولی این امر باعث تحریك حس حسد وغضب علیشاه بود و او سعی می کرد بهر وسیله باشد خواجه رشید الدین را از چشم امیر بیندازد و با متهم ساختن او از اعتبارش بکاهد بلکه اگر بتواند رقیب جلیل القدر خود را به یکبارگی از میان بردارد و میدان را برای تاختن از وجود او خالی سازد.

رقابت بین دو وزیر که سابقهٔ مفصل داشت در این تاریخ باوج شدت رسید و کار براصحاب دیوان سخت شد چه اگر یکی از ایشان بیکی از دو وزیر خدمتی نیکو میکرد موجب رنجش وجلب دشمنی دیگری می‌شد وهمین مسئله اموردیوان را مختل کرد. روزی سه نفراز عمال دیوانی بخدمت خواجه رشیدآمدند و باو گفتند که اگر دستور دهد ایشان بدفع علیشاه وافشای خیانت اوبپردازند. خواجه رشید پس ازتأمل گفت ، علیشاه مردی معتبر و بزرگ است ومتهم ساختن اوجایزنیست ، من اورا بجلب رضای شماتوصیه مینمایم. سه‌نفرمزبوربایکدیگرشوری ساختند و گفتند که ازخواجه رشیدکاری برنمی‌آید بلکه بیم‌آن است که پیشنهاد ما رابعلیشاه بگوید واورابدشمنی ما برانگیزد. بهمین جهت پیش علیشاه رفتند و او را برضد خواجه رشید تحریك نمودند وعلیشاه هم دراین اوقات بزور زرغالب امرا را باخود همدست ساخته وجماعتی از طرفداران خواجه رشید را بسمت خود جلب کرده بود.

در نتیجهٔ تحریکات این جماعت بالاخره خواجه رشید در اواخر ماه رجب سال ۷۱۷ از وزارت معزول شد و خواجه سلطانیه را ترك گفته برای استراحت به تبریز رفت. امیرسونج با وجود سابقهٔ کدورت بعزل خواجه راضی نبود و چون دراین تاریخ مرضی‌صعب داشت نمیتوانست مستقیماً درکارها دخالت کند ولی گفت که بمحض‌صحت یافتن خواجه را بوزارت برخواهدگرداند اما درهمین اوان بهمراهی ابوسعید بطرف بغداد رفت و در تاریخ ذی‌العقدهٔ ۷۱۷ دریك فرسخی آن شهرمرد.

امیرچوپان که دراین اوقات در آذربایجان بود خواجه رشید الدین را بخدمت خود طلبید و گفت وجود تو بر درگاه پادشاه مانند نمك در طعام لازم است و بی رأی و تدبیر تو کارها قوام نمی‌گیرد. خواجه در جواب گفت که ایام وزارت من بیش از هریك از وزرا طول کشیده مرا سیزده فرزنداست که بخدمت مشغولند. بهترآن‌است که ایشان درخدمت باشند ومن بقیهٔ عمررا بکارآخرت پردازم. اما امیرچوپان اصرار کرد و بالاخره خواجه را بقبول وزارت واداشت ولی افسوس که این قبولی بمنزلهٔ امضای‌حکم‌قتل‌خودبود چه همین‌امیرچوپان که تااین‌حد دربر گرداندن خواجه‌اصرار داشت وبحق وجود اورا برای ترمیم خرابیهای مملکت‌لازم میشمرد موقعیکه دشمنان خواجه غلبه کردند با آنکه کمال قدرت داشت از او حمایت نکرد و خون آن وزیر

ارجمند بدست ایشان بخاك بی انصافی ریخته شد. برگشت خواجه رشیدالدّین بوزارت بپشت گرمی امیر چوپان خواجه علیشاه وسایر دشمنان خواجهٔ فاضل را بوحشت انداخت بهمین جهت استیصال اورا دامن بکمر زدند و اول بار ابوبکر یکی از محارم امیر چوپان را که سابقاً نیز با علیشاه در عزل خواجه رشید شرکت کرده بکار دشمنی با خواجه رشید واداشتند و ابوبکر قول داد بهرنحو باشد میانهٔ خواجه را با امیرچوپان بهم زند.

این دفعه ساعیان بدطینت خواجه را در پیش ابوسعید متهم کردند که اولجایتو را مسموم نموده و بدست پسرخود عزالدین ابراهیم که شربت‌دار ایلخان ماضی بود شربت مسموم بخداینده خورانده است. این بیان سلطان ابوسعید را سخت غضبناك کرد و عجیب این است که امیرچوپان این مطلب را بعرض ابوسعید رساند ودونفر از امرا نیز که ازعلیشاه پول گرفته بودند بصحت واقعه شهادت دادند و حکم قتل خواجه رشید و پسرش عزالدّین ابراهیم صادر شد. میرغضبان در ۱۷ جمادی الاولی سال ۷۱۸ ابتدا فرزند خواجه یعنی عز الدّین ابراهیم را که شانزده سال بیش نداشت پیش چشم پدر پیر کشتند و بعدآن وزیر فاضل یگانه را بسن ۷۳ در نزدیکی تبریز دو نیمه کردند و با این حرکت زشت بعمر یکی از بزرگترین حکما و اطبا ومنشیان ومورخین ایران که در میان رجال شرق کمتر نظیرداشته خاتمه بخشیدند.

بعداز قتل خواجه رشیدالدّین دشمنان او تمام اموال او و فرزندانش را ضبط نمودند، محله ربع رشیدی راکه درتبریز ازبناهای او بود بباد غارت دادند، حتی املاکی را که وقف کرده بود بتصرف گرفتند وآن بیچاره را که پسر ابوالخیر بن علی همدانی بود بعلت حشر او در جوانی با یهودان همدان و اطلاع کامل برمقالات ورسوم وعادات ایشان بیهود بودن متهم کردند و همین تهمت سبب شد که جسد آن مرد فاضل نیز در زیر خاك براحت نیارامد چه یك قرن بعد امیرانشاه پسر امیر تیمور که براثر

۱ ـ درموقعیکه خواجه رشیدالدین مرگ خود را نزدیك میدید قطعهٔ ذیل را سروده بخدمت ابوسعید فرستاد:

سالها خاطر مرا ز نشاط / هیچ پروای قیل و قال نبود
ماه طبعم غم کسوف نداشت / روز عیش مرا زوال نبود
چرخ میخواست تا کند ضرری / لیکنش زهرهٔ مجال نبود
آخرالامرهرچه خواست بکرد / بطریقی که در خیال نبود

سقوط از اسب حال جنون یافته بود امرداد که استخوانهای خواجه رشیدالدّین را از مسجدی که درربع رشیدی تبریز بود بیرون آوردند و درقبرستان یهود بخاك سپردند .

امیر ایسن قتلغ که در خراسان بود سه روز بعد از قتل خواجه رشید الدّین باردو رسید وازشنیدن خبر واقعه سخت متأسف شد. امرا را بسختی در این حرکت زشت مورد ملامت قرار داد وبایشان بطریق عتاب گفت که ازقتل چنین مردی که عمرش بپایان رسیده وخود درشرف رفتن بودچه فائده‌ای منظور بوده .

بعداز قتل خواجه رشید الدین از قضا عموم اشخاصی که در توطئه برضدّ او شرکت کرده بودند باستثنای تاج الدّین علیشاه یکی بعدازدیگری همان سرنوشت‌را پیدا کردند وهیچکدام حتی امیرچوپان نیز جان بسلامت نبرد وهمه بدست یکدیگر یا بدست ابوسعید بقتل رسیدند .

اما تاج الدّین علیشاه که از واقعهٔ قتل حریف پرزوری مثل خواجه‌رشیدالدّین از شادی درپوست نمی گنجید بشکرانهٔ این موفقیت هدیه‌ها بخشید وانعامها داد واز آنجمله در همان سال ۷۱۸ دو حلقهٔ طلا که هر کدام هزار مثقال وزن داشت بحرم کعبه فرستاد تاآنها را بیاد فتحی که نصیب اوشده بود در بیت الله بیاویزند .

علیشاه بعداز قتل خواجه رشید مدّت شش‌سال براحتی دروزارت ابوسعیدباقی ماند و روزبروز احترامش درچشم ایلخان روبافزایش بود تاآنجا که درموقع ناخوشی او ابوسعید شخصاً بخبرگیری ازحال اومی‌آمد و اطبای خاصهٔ خود را بتعهد حال او می‌گماشت تا آنکه بالاخره در جمادی الاخری ۷۲٤ جان سپرد وجسدش را باحترام در تبریز بخاك سپردند.

قتل خواجه رشید الدّین و شش سال وزارت بالاستقلال علیشاه که باوجود زیرکی مردی‌عامی‌وعاری‌ازفضل بودرشتهٔ اموردیوانی وسیاست‌مملکت‌راازهم گسیخت وموقعیکه علیشاه مرد وپسران او بامر ابوسعید بپاس احترام پدر بکمك هم بوزارت اختیار شدند این بی‌نظمی و اختلال شدّت کرد و آنوقت بود که ابوسعید بر قتل خواجه رشید سخت متأسف شد ودانست که درقبول سعایتهای امرا و علیشاه چه‌خبطی کرده و موقعیکه او را باختیار **خواجه غیاث الدین‌محمد** پسرخواجه‌رشید بوزارت

دعوت نمودند گفت که از موقع قتل خواجه رشید امور دیوانی رو بخرابی و سستی گذاشته و هیچیك ازجانشینان خواجهٔ شهید لیاقت ادارهٔ مهام کشوری را نداشته‌اند بالاخره سلطان برای تلافی ظلمی که در حق خواجه رشید رفته بود پسرش خواجه غیاث الدین محمد را بشرحیکه خواهیم دید بوزارت خود بر گزید.

انقلابات اوایل سلطنت ابو سعید - سلطان ابو سعیدخان در بدو سلطنت گرفتار مشکلات سخت شد چه‌دشمنان‌خارجی سلسلهٔ ایلخانی که براثرسیاست‌غازان واولجایتو وقدرت سرداران ایشان سرجای خود نشانده شده بودند جوانی وتازه کاری ابوسعید را غنیمت شمرده در صدد هجوم بممالك او وتلافی گذشته بر آمدند و این تاخت و تازها در اول‌کار اگر رشادت ابوسعید و کفایت سرداران آزمودهٔ او نبودبساط دولت اورا برمی‌چید.

شاهزادهٔ یسور از اولوس جغتای که در عهداولجایتو ازجیحون گذشته‌وبحدود بادغیس هرات آمده وازطرف‌ایلخان ماضی‌بگرفتن اراضی‌چندنایل آمده‌بودپس‌ازفوت اولجایتو در صدد طغیان بر آمد وحکومت وسرداری خراسان را در این تاریخ امیر یساول از امرای ابوسعید داشت واوکه مردی ظالم بود و از مردم خراسان و هرات پول بسیار بجور و شکنجه گرفته و در اواخر سال ۷۱۶ تاب مقاومت در مقابل یاران شاهزادهٔ یسور نیاورده بود بعراق گریخت ودر بین راه درمحرم ۷۱۷ بقتل رسیدویسور برخراسان استیلا یافته عازم هجوم بمازندران گردید.

رسیدن خبر قتل امیریساول وحرکت‌لشکریان یسور بطرف‌مازندران ابوسعید را متوحش کرد واو بزودی امیر ایسن قتلغ را روانهٔ خراسان نمود. ایسن قتلغ از ساده لوحی باستمالت یاران یسور پرداخت و یسور خود را مطیع ابوسعید قلم داد و ایسن قتلغ بهمین گرفتن اطاعت ظاهری قانع شده بسلطانیه برگشت‌وازآنجا بحکم ابوسعید مأمور اران شد ولی در راه ناگهانی فوت کرد.

بعداز مراجعت ایسن قتلغ ازخراسان شاهزادهٔ یسور بمطیع ساختن خراسان‌و سیستان وهرات مشغول شد ولی‌در هرات‌نیر اوبسنگ‌خوردچه **ملك غیاث الدین کرت** زیر بار او نرفت بلکه برخلاف با او درشتی کرد و خیالات سوء اورا باطلاع امرای ابوسعید که در طوس بودند رساند.

یسور در اواسط جمادی‌الاولی سال ۷۱۸ از سیستان وهرات بخراسان بر گشت و عازم یورش بمازندران گردید ، ابتدا امرای ابوسعید را در طوس مغلوب کرد سپس تا اواسط خاك مازندران پیش‌تاخت وخرابی‌وقتل وغارت بسیار کرد .

پس از رسیدن خبرطغیان‌اوبگوش ابوسعید، ایلخان امیر حسین گورکان‌پسر آقبوقا جلایر از امرای نامی خود را مأموردفع شاهزادهٔ یسور نمود خبرحرکت‌امیر حسین شاهزادهٔ جغتائی را متزازل نموده بطرف طوس مجبور ببازگشت کرد و ملك غیاث الدّین کرت هم از جانب هرات یاران او را در میان گرفت بالاخره یسور از خراسان گریخت وبالاخره در بین لشکریان امیر حسین وکُپك‌خان که با او ازیك خاندان بود ودشمنی دیرینه داشتند گیر کرده بقتل رسید وخراسان آرام شد .

در موقعیکه مغولان جغتائی در خراسان طغیان کرده وبطرف مازندران جلو آمده بودند چون عدد ایشانرا زیاد جلوه داده بودند امیرچوپان نیز عازم‌بود که‌بکمك امیرحسین بخراسان‌حرکت کند وباین خیال ازقراباغ ببیلقان‌آمد ولی‌در این‌اثنا‌خبر رسید که پادشاه دشت قبچاق اوزبك خان ازطرف در بند با لشکری‌فراوان‌عازم‌اران وآذربایجان شده ولشکریان سلطان مصر نیز بحدود دیار بکرحمله‌آورده‌اند .

در شورائی که بین سران سپاه ابوسعید منعقد شد چنین مقرر گردید که امیر ایرنجین بدفاع دیار بکر مأمور شود و امیر حسین بدفع یسور بپردازد وسایرسرداران و ابوسعید بجلوگیری اوزبك خان قیام کنند وچون امیر طرمطاز از جلوی پادشاه دشت قبچاق عقب نشسته و ابوسعید نیز لشکری قلیل همراه خود داشت امیر چوپان از حرکت بخراسان منصرف شده بکمك ابوسعید و دفع اوزبك خان شتافت اما قبل از رسیدن او سپاهیان اوزبك خان بدر بند عقب نشستند وامیر چوپان از آب کر (کورا) گذشته ایشانرا تعقیب کرد وجماعتی ازآن طایفه را باسیری گرفته مراجعت نمود و در مراجعت بعضی امرا ونوینان راکه درجنگ گریخته بودند بیرغو نشاند ، جمعی را ازکار معزول کرد و عدّه‌ای را نیز سیاست نمود و همین مسئله یکی از علل کینهٔ‌آن امرا وسران سپاهی نسبت بامیر چوپان گردید.

بعد ازختم غائلهٔ اوزبك خان ابوسعید بسلطانیه بر گشت وامیرچوپان‌پسرخود امیر حسن را برسربنهٔ اردو گذاشته بعزم ییلاق‌عازم گرجستان گردید. امرائی که در

نتیجهٔ یرغوی امیرچوپان ازاو بسختی رنجیده بودند برقتل او دست یکی کردند واز ایشان پسر الیناق یعنی **قورمیشی** ازهمه مهمتر ودر قصد امیر چوپان ساعی‌تر بود. این جماعت با عده‌ای سوار بعقب امیرچوپان حرکت کردند. جاسوسی این خبر را باطلاع چوپان رساند ولی چوپان باورنکرد ودو نفر از خواص امرای خود را بتحقیق مسئله فرستاد. مخالفین آن دونفر را دستگیر کرده کشتند وامیرچوپان بسرعت‌خودرا بپسر خویش امیرحسن رساند. مخالفین پس‌از غارت نمودن اردوی امیر چوپان روی بطرف اردوی امیرحسن آوردند وچوپان وامیر حسن را در نزدیکی دریاچهٔ گوکچه مغلوب کردند. اما چوپان و پسر او ازمعرکه جان بسلامت بدر برده خود را بتبریز رساندند و تاج‌الدّین علیشاه که در تبریز بود مقدم امیرالامراء را محترم داشته معاً بسلطانیه باردوی ابوسعید آمدند اما امیر چوپان در آمدن بسلطانیه تردید داشت چه مخالفین باو چنین‌فهمانده‌بودند که بامر ابوسعیدبقتل او مأمورند. علیشاه اورابمراحم ابوسعید مطمئن کرد وبهمراهی هم بخدمت ایلخان رسیدند و امیر چوپـان آنچه از مخالفت امرا دیده بود بعرض ابوسعید رساند.

مخالفت جمعی از امرا با ابوسعید - پس‌ازمنهزم کردن‌امیرچوپان‌قورمیشی که با امیر ایرنجین حکمران دیار بکر دست یکی کرده بود با امرای‌مخالف دیگر از حدود نخجوان بطرف‌سلطانیه‌حرکت کردند تا ابوسعید را هم باخودهمدست‌نموده بدفع امیرچوپان قیام کنند ولی ابوسعیدبراثرنصایح علیشاه ودیگران‌دانست که‌صلاح او در حمایت امیرچوپان وموافقت‌نکردن باخیالات سرکشان است‌بهمین‌جهت‌بمعیت امیرچوپان وامرای دیگرازسلطانیه بجلوگیری ایشان‌خارج شدو درزنجان **قتلغشاه خاتون** زوجهٔ ابوسعید که دختر امیرایرنجین بودازایلخان خواهش کرد که دست از جنگ بدارد تاشایداو بوسیلهٔ پیغام‌پدر را از خونریزی مانع‌شود. ابوسعیدملتمس‌زوجهٔ خودرا اجابت کرد درزنجان توقف نمود ولی امیرایرنجین بخواهش دختر اعتنا نکرده تا میانج جلوآمد وچون قتلغشاه خاتون‌مکرر در مکرر ایلچی پیش پدر فرستادعاقبت پیغام داد که اگرابوسعید باما در مقام‌لطف وعنایت است بافراشتن بیرقهای‌سفیدبرسر لشکریان خود امر دهد. ابوسعید این بیشنهاد را پذیرفت وعلمها افراشته گردیدولی این حرکت موجب مزیدجسارت‌مخالفین گشته‌آنرا برترس ابوسعید حمل کردند ودر

حملهٔ باردوی ایلخان‌وامیرچوپان جری‌شدند. جنگ مابین اردوی مخالفین‌ولشکریان ابوسعید وامیر چوپان در جمادی الاولی سال ۷۱۹ در نزدیکی میانج روی داد . ابتدا بحکم ابوسعیدسر شیخ‌علی‌پسر ایرنجین را ازبدن‌جدا وبرسرنیزه کرده‌باردوی‌ایرنجین نشان دادند . این معنی امیر ایرنجین را سخت غضبناك کرد وبشدت باردوی ابوسعید حمله بردونزدیك بود که رشتهٔ انتظام‌ایشانرا ازهم پاره کند ولی ابوسعید شخصاً رشادت بسیار بکار برد وامرای او نیز بهمین شکل رفتار کردند وبقدری پا فشاری بخرج‌دادند تا صف حملهٔ مخالفین درهم شکست وبسیاری ازسران ایشان بخاك هلاك افتادندوامیر ایرنجین و قورمیشی نیز دستگیر شده بقتل رسیدند و باین طریق فتنهٔ عظیمی که در صورت پیشرفت اساس سلطنت ابوسعید را درهم فرو می‌ریخت خوابید وسلطان ازاین تاریخ بلقب بهادُرْ خان ملقب شد وازآن‌ببعد در فرمانها این کلمه را بر اسم‌ایلخان اضافه کردند .

مغلوب شدن امرای مخالف وبقتل رسیدن بزرگان ایشان شوکت امیرچوپان را بمراتب‌بیش‌ازپیش کردتاآنجا که ابوسعید اورا پدر وآقا خواند ودست اووپسرانش را درکارها بکلی مبسوط وآزاد گذاشت، چنانکه دمشق خواجه پسر امیر چوپان در غیاب پدر که غالباً بسرکشی اردوهای ولایات و حفظ حدود و ثغور مشغول بود ملازم پایتخت و نایب کل امور مملکتی گردید و چون در همین ایام موقعیکه ابوسعید از زنجان بهاران آمده بود دُولَنْدی زوجهٔ امیرچوپان که خواهرایلخان بود فوت کرد ابوسعید خواهر دیگر خود ساتی بیك را در ۲۰ رجب ۷۱۹ بازدواج امیر چوپان در آورد واورا باوج اقتدار خود رساند و امیر چوپان نیز خالصاً مخلصاً بـایلخان خدمت می‌کرد چنانکه درمحرم سال ۷۲۰ موقعیکه پسرش امیر تیمورتاش حاکم‌بلادروم راه عصیان رفته وسکه وخطبه را بنام خود کرده بودشخصاً بآن بلادرفت‌وبحسن تدبیراورا مطیع ساخته بخدمت ابوسعید آورد، ابوسعید پس از مدتی اورا مورد نوازش قرارداده باردیگر بحکومت سابقش برقرار نمود .

«درسنهٔ ثلث وعشرین وسبعمایهٔ شلتاق‌اسباب تاز خاتونی‌درولایات سلطانی مرتفع شد مفصل‌این مجمل آنکه در اواخر ایام دولت الجایتو سلطان ماضی محمد نامی که‌خطیب همدان بود بنابرغرضی که داشت قباله کهنهٔ بنام تاز خاتون بنت امیرکردستان بدست آورد وآنرا به نزد امیر چوپان برده عرض کرد که پدرشما ملك‌بهادربن‌تودان تویان درزمان‌هلاکوخان تازخاتون را اسیر گرفته بودوبحکم

یرلیغ اسباب و املاک ناز خاتون منگ ملک بهادر بوده وحالا بحسب ارث بشما میرسد و در مملکت عراق ضیاع وعقارنازخاتون بسیار است وامیرچوپان این سخن راکالنقش فی‌الحجر برلوح دل نگاشته جمعی از نوکران خود را مصحوب آن قاضی متدین بولایات بفرستاد تا چند موضع در قزوین وخرقان وهمدان بتحت تصرف درآوردند و این حدیث غریب درمیان شهر شهرت یافته هر برزگری که از مالك مزرعه تنفری داشت می‌گفت این موضع داخل املاک نازخاتون است لاجرم‌فریاد ازنهاد خلایق برآمد وامیر ایسن قتلغ و خواجه رشید زبان بنصیحت امیر چوپان گشاده طوعاً اوکرهاً او را از مقام خرخشه درگذرانیدند تا بهمان چند موضع که گرفته بودقناعت‌نمودودرزمان سلطان ابوسعید بهادرخان که اختیار واعتبار امیرچوپان بمرتبهٔ کمال رسید قاضی محمد باتفاق دیگری از اهل‌دیانت خریطهٔ کهنه که دویست تمسك که مشتمل بر اسباب واملاک دو سه ولایت نهاده بودندنزد امیرچوپان برده گفتند که ما در فلان موضع خانه می‌ساختیم ناگاه این قبالجات را که باسم نازخاتونست یافتیمو امیرچوپان حاصل آنموضع را از شیر مادر حلال‌ترتصور کرده وکلاه اودست تصرف بمزارع واملاک رعایا دراز کرداد و کار بجائی رسید که اسبابی راکه بدوسه هزار دینار می‌ارزید مردم از وهم آنکه نگویند ملك نازخاتون بوده بدوسه دینار میفروختند لاجرم آتش درخرمن فراغت اصحاب زراعت افتاد وخواجه علیشاه جیلان در آن مهم با چوپان گفت و شنید کرده ولایتی در مملکت روم درعوض اسباب نازخاتون از سلطان گرفته بتصرف وکلاء امیرچوپان گذاشت و از خاصهٔ خود بیست هزار دینار نقد تسلیم نمود تا امیرچوپان‌از مقام دعوی‌آن اسباب‌درگذشت ونشانی‌مؤکد بلعنت‌نامه‌در قلم آورده آنقضیهٔ هایله از مسلمانان مندفع گشت » حبیب السیرج۳ ص ۱۱۸

وزارت خواجه غیاث‌الدین محمد ـ بشرحیکه سابقاً دیدیم خواجه تاج‌الدّین علیشاه جیلان تبریزی که پس ازقتل خواجه رشیدالدین بکلی درکارها مستقل شده بود دراواخر جمادی الاخری سال ۷۲٤ در شهر اوجان فوت کرد و او تنها وزیر بزرگی بود که در دستگاه مغول بمرگ طبیعی ازاین دنیا رفت. پس ازفوت‌اوابوسعید پسر ارشدعلیشاه امیرغیاث‌الدین محمد را بپاس احترام‌پدر بوزارت خود برداشت ولی پسر کوچکتر او خلیفه که با برادر درکار شریك شده بود با او مخالفت کرد و عمال دیوانی بدو دسته منقسم گردیدند وهمین امرکارها را پریشان ومختل‌ساخت‌وابوسعید مجبور شد اموال ایشانرا بکلی توقیف کند و وزارت خود را بیکی‌ازنواب‌امیرچوپان که نُصْرَةالدین عادل نَسَوی[1] نام و صاین وزیر لقب داشت واگذارد. اما این‌مردهم کفایتی نداشت و با اینکه مصنوع مراحم امیر چوپان و پسران او بـود پیوسته پیش ایلخان ازایشان سعایت‌می‌کرد وچون‌این معانی بگوش امیر چوپان‌رسید امیردرسال

[1] ـ این شخص نوادهٔ ضیاء الملك محمدبن مودود عارض سپاه سلطان محمد خوارزمشاه بود .

۷۲۵ ابوسعید را بعزل او وا داشت و کاروزارت و امارت بعهدهٔ دمشق خواجه پسرامیر چوپان محول شد وامورلشکری و کشوری ابوسعیدبکلی در دست امیرچوپان وپسران مقتدر او قرار گرفت. دمشق خواجه در وزارت باقی بود تاآنکه بساط دولت امیر ـ چوپان وپسران او برچیده شد وابوسعید وزارت خود را بپاداش خدمات خواجه‌رشید بپسر او **خواجه غیاث‌الدین محمد** واگذاشت و ابتدا **خواجه‌علاءالدین محمد** را نیز برسم اوایل سلطنت خودبا اودر این مقام شریك قرار داد اما بعداز هشت ماه خواجه غیاث الدین را بکلی در امور وزارتی ودیوانی مستقل کرد وخواجه‌علاءالدین محمد را بوزارت خراسان فرستادوخواجه غیاث الدین تاآخردولت ابوسعید دروزارت اوباقی بود.

پریشانی حال امیرچوپان‌وپسران او ـ امیر چوپان دختری داشت بنام **بغداد خاتون** که در حسن وجمال شهرتی بکمال یافته بود و او را در تاریخ ۷۲۳ **امیرشیخ حسن** پسر امیرحسین گورکان جلایر که بعدها بشیخ حسن بزرگ و شیخ حسن ایلکانی معروف شده درعقد ازدواج خود گرفته بود. سلطان ابوسعید که در این تاریخ قریب بیست سال داشت فریفتهٔ جمال بغداد خاتون و مایل تزویج او گردید و در مدتی که گرفتار عشق او شده بود بکلی از فکر سیاست مملکت دور افتاد و بغزلسرائی در وصف دختر امیر چوپان و سوز و گداز در فراق او ایام را می‌گذراند[۱].

بموجب یاسای چنگیزی هرزنی که منظورنظرخان قرار گیرد شوهر باید اورا طلاق گفته بخدمت خان روانه دارد. ابوسعید برای رسیدن بساین مطلوب کسی را محرمانه پیش امیر چوپان فرستاد و سر خودرا فاش کرد. این نکته امیر چوپان را متغیّر کرد وبرای‌آنکه شاید انصراف خاطری ابوسعید را فراهم شود بغداد خاتون را با امیر شیخ حسن جلایر بقرا باغ فرستاد وباین تدبیر دختر را دور کرد. امااّبوسعید دست ازسودای خود برنداشت و بیشتر از پیشتر خودرا گرفتار عشق دید و چون بی میلی امیر چوپان را نسبت بطرحیکه پیشنهاد او کرده بود حس نمود بر آن امیر

۱ ـ این بیت از یکی از غزلیات سلطان ابوسعید است درهمین موضوع :

بیا بمصر دلم تا دمشق جان بینی   که آرزوی دلم درهوای بغداد است

صدیق متغیر شد و رکن صائن وزیر نیز در دامن زدن آتش این خصومت سعی کرد و دمشق خواجه را که نیابت مهام خاصهٔ ایلخانی بعهدهٔ او بود در چشم ابوسعید مستبد ومستقل جلوه دادند.

امیر چوپان وقتی در خلوت از ابوسعید موجب تغییر مزاج او را نسبت بخود پرسید. ابوسعید از دمشق‌خواجه واستبداد وتسلط اوشکایت کرد وآنرا برخلاف‌وظیفهٔ دولتخواهی شمرد.

چوپان پسر را مورد عتاب قرارداد وعلت این حرکت را پرسید. دمشق‌خواجه گفت من برخود گناهی نمی‌بینم و تغییر مزاج سلطان را هم علتی جز سعایت صائن وزیر نمی‌شناسم. امیر چوپان صائن وزیر را باخود بخراسان برد و زمام امور وزارتی چنانکه در فوق گفتیم یکسره در دست دمشق خواجه قرار گرفت و این بار دیگر اقتدار او بآنجا رسید که جز نام ظاهری سلطنت چیزی دیگربرای ابوسعیدباقی‌نماند واین مسئله علاوه‌برتولید ملالت درخاطر ابوسعید امرای دیگررا هم بحسدوامیداشت چنانکه پیوسته‌از دمشق‌خواجه‌پیش‌ابوسعیدسعایت می کردند ودرصدداستیصال‌او بودند.

دشمنان دمشق خواجه فرصت را غنیمت شمرده در موقعیکه امیر چوپان در خراسان وپسران دیگراو در روم‌وگرجستان وهرات سرگرم‌حکومت یا دفع‌مخالفین بودند بابوسعید خبر دادند که دمشق خواجه با یکی از همخوابگان خاصهٔ ایلخانی که در قلعهٔ سلطانیه است راه دارد وبسلطان بی اعتناست وجز خیال عصیان اندیشه‌ای در خاطر نمی‌پزد. ابوسعید کسان بتحقیق قضیه گماشت ودر شبی که دمشق خواجه بدیدار معشوقه بقلعه رفته بود سلطان را خبر کردند وابوسعید فرمان قتل اوراصادر کرد وفرمان داد که در شهر مردم کشته شدن امیرچوپان را نیز شهرت دهند و سر جمعی از دزدان کرد را که درهمان ایام بسلطانیه آورده بودند بجای سر امیرچوپان وياران او در شهر بگردانند. دمشق خواجه که پهلوانی دلیر بود از قلعهٔ سلطانیه گریخت ولی امرائی که بتعقیب او رفته بودند دستگیرش کردند و بفرمان ابو سعید اورا در پنجم شوال سال ۷۲۷ کشته سرش را از قلعهٔ سلطانیه آویختند و اموالش را بتاراج بردند.

چون امیر چوپان از قتل پسر اطلاع یافت نامه‌ای بابوسعید فرستاد مشعر بر آنکه اگر پسر من راه عصیان و نافرمانی رفته بود بسزای خود رسید ، بنده همچنان بر سر صدق و خدمتگزاری باقیست ولی امرا ابوسعید را از خیال کینه کشی واقتدار امیر چوپان ترساندند وابوسعید از بیم امیر چوپان را بعجله بپای تخت احضار کردواز طرفی دیگر بامرای همراه او محرمانه دستور داد که چوپان را دستگیر کنند اما امرای مزبور که با امیر چوپان پیمان وفاداری داشتند زیر این بار نرفتند و امیر را از کیفیت واقعه مستحضر ساختند. امیر چوپان با پسر خود امیر حسن وامرای دیگر مشورت کرد.امیر حسن گفت که خراسان در دست ماست وعوایدفارس و کرمان‌نیز بما میرسد.تیمورتاش روم را در تصرف دارد وامیر محمود برادر دیگر ما گرجستان را . صلاح دراین است که از اولوس جغتای یاری بطلبیم وانتقام خودرا ازابوسعید بکشیم . امیرچوپان این رأی‌رانپسندید وبدلیری خود مغرورشده گفت کسی که درعراق بامن تاب مقاومت‌داشته باشد نیست . بپای تخت می‌روم و خود کار را یکسره می کنم . سپس بقتل صائن‌وزیر که اورا مایهٔ این فساد میدانست امر داد وخود باهفت تومان لشکر که همراه داشت بقصد عراق حرکت کرد .

ابوسعید که از هیبت چوپانیان بر خود میلرزید فرمانهای چند دردفع پسران امیرچوپان و قلع مادهٔ ایشان صادر نمود و خود نیز ازسلطانیه با لشکری بیرون‌آمده بقزوین نزول کرد و امرای سرحدّی نیز هر کدام با قشونی بمدد او حرکت‌نمودند.

امیرچوپان درمشهد طوس‌امرای خویش‌را بوفاداری‌نسبت بخودقسم‌دادوباایشان بسمنان‌آمد ودر آن شهر بزیارت عارف معروف **شیخ رکن‌الدین علاءالدوله سمنانی** رفت ودر مجلس او بار دیگر پیمان خودرا با امرای همراه تجدید نمود وازعلاءالدّوله التماس کرد که ابوسعید را ملاقات کند و آتش غضب او را بآب نصیحت فرو نشاند و مراتب وفاداری امیر را بعرض اوبرساند وازاوبخواهد که محرکین قتل دمشق‌خواجه را بامیرچوپان بسپارد تابوسیلهٔ سیاست ایشان این‌فتنه خاموش‌شود. علاءالدّوله‌التماس امیرچوپان‌را پذیرفت ونزد ابوسعید رفت وسعی‌بسیار کرد که میان‌سلطان‌وامیرالامراء را التیام دهد لیکن‌ابوسعید بااینکه علاءالدّوله را باحترام پذیرفت مسئول‌اورا اجابت ننمود وامرای همراه چوپان نیزعهدشکنی کرده باردوی ایلخانی پیوستندوامیرچوپان

پس از مرخص کردن ساتی بیك زوجهٔ خود از راه بیابان فرار نمود و از طریق طبس خود را بکنار مرغاب رساند. ابتدا خیال داشت بماوراءالنهر و ترکستان رود ولی از رفتن بآنجا پشیمان شده بخیال پناهندگی بملوك بیوفای کرت پیش غیاث‌الدین رفت. غیاث‌الدین ابتدا مقدم اورا گرامی داشت ولی چون درهمان ایام ازطرف ابوسعید امری دایر برقتل امیر چوپان باو رسید آن امیر نامی را با پسرخردسالش جلاوخان که ازخواهر اول ابوسعید بود دستگیر کرد و مصمم قتل ایشان شد. امیرچوپان پس ازملامت غیاث‌الدین چون قتل خود را مسلم دید ازاو سه خواهش کرد. اول آنکه سر او را از تن جدا نکند واگر خواهد که از کشته‌شدن او نشانی باردوی ایلخان فرستد یك انگشت اورا که دوسر داشت قطع کرده روانه نماید دوم آنکه پسر او جلاوخان را نکشد و اورا بخدمت ابوسعید فرستد تا شاید برجوانی او رحم آورد و اورا بقتل نرساند، سوم آنکه نعش اورا بمدینهٔ طیبه بفرستد. ملك غیاث‌الدین این تقاضاها را پذیرفت و امیرچوپان‌را کشته انگشت او را بنشانی پیش ابوسعید فرستاد و آن نشانی‌را که درمحرم سال ۷۲۸ باردوی سلطان که در قراباغ بود رسید بامر ایلخانی در سر اردو بازار آویختند.

در مدت پریشانی احوال امیرچوپان و پسران او سلطان ابوسعید عشق خود را ببغداد خاتون فراموش نکرد بلکه قاضی‌القضاة را پیش امیر شیخ حسن جلایر فرستاد و اورا بطلاق گفتن بغدادخاتون مجبور کرد و پس از انقضای مدت شرعی آن خاتون را بازدواج خود درآورد و بآرزوی دیرینه رسید و بغدادخاتون بلقب **خداوندگار** ملقب گردید. ملك غیاث‌الدین پس از انجام شغل ننگینی که آنرا خدمت بسلطان میشمرد در زمستان سال ۷۲۸ بعزم اردوی ایلخانی حرکت نمود وچون بهری رسید شنید که بغداد خاتون بعقد ابوسعید درآمده و در مزاج سلطان نفوذ کلی دارد. از ترس بهرات کسی فرستاد جلاوخان را که درخراسان بود بقتل رساندند وخود بقراباغ رفت و تصور میکرد ابوسعید اورا پاداشی نیکو خواهد داد واورا چنانکه وعده کرده بود بهمخوابگی با یکی از شاهزاده خانمهای خاندان ایلخانی و تصرف املاك اتابکان فارس نایل خواهد ساخت. لیکن بغدادخاتون ابوسعیدرا بتوقیف او واداشت وامر شد که جسد امیرچوپان و جلاوخان را باحترام ازخراسان بیاورند وبغدادخاتون پس از ورود آنها اجسادرا بار

دیگر غسل داد و بعد ازاجرای آداب مذهبی نعش پدر وبرادر را با کاروانی مخصوص بحجاز فرستاد و ابوسعید از کیسهٔ خود ۴۰۰۰۰ دینار مخارج این کاروان را پرداخت و اجساد را در روز عید قربان در حرم کعبه طـواف دادند و پس ازآنکه عموم حجاج برآنها نماز گزاردند در مدینه قرب مزار خلیفهٔ سوم وحضرت امام حسن بخاك سپردند.

امیرچوپان مردی بود مسلمان وعادل وخیرخواه وابنیهٔ خیر بسیار در راه مصر و شام بنا کرده بود و همه وقت در خدمت اولجایتو و ابوسعید باخلاص و صدق قدم بر میداشت و یك قسمت از رونق سلطنت این دوایلخان از برکت کفایت اووپسرانش بود لیکن ساده لوحی بر مزاجش غلبه داشت و این ضعف او در مـورد تهمتی که بر خواجه رشیدالدّین فضل‌الله بستند کاملا واضح شد .

امیرچوپان ۹ پسر داشت که ارشد ایشان امیرحسن مقارن قتل پدر برخراسان و مازندران حکومت میکرد و یکی از سه پسر حسن هم که تالش‌خان بود از جانب پدر حکومت اصفهان و فارس را در عهده داشت . پس از وصول خبر قتل امیر چوپان امیر حسن و تالش خان بمازندران رفتند و از آنجا بخوارزم گریختند و بخدمت اوزبك خان پادشاه دشت قبچاق رسیدند . اوزبك‌خان مقدم ایشان را گرامی داشت و آن پدر و پسر درخدمت خان قبچاق بودند تا امیرحسن درجنگی که باقبیلهٔ چرکس میکرد مجروح شده فوت کرد و تالش‌خان نیز در همان ایام بمرگ طبیعی مرد و دو پسر دیگر امیرحسن را برادر زادهٔ او که امیرحسن کوچك باشد بقتل رساند.

پسر دوم امیر چوپان امیر تیمور تاش است که بر بلاد روم حکومت داشت و او در مدّت حکومت خود غالب اوقات با ارامنهٔ کیلیکیا ومخالفین دیگر می‌جنگید و حدود دولت ایلخانی را بساحل مـدیترانه رساند و او بشدّت بطش و سخت گیری معروف بود ولی با الملك‌الناصر سلطان مصر همه وقت در دوستی و صفا بسر میبرد و غالباً بین ایشان سفرا رفت وآمد میکردند .

بعد از آنکه تیمور تاش از قتل پدر اطلاع یافت در یکی از قلاع روم تحصن اختیار کرد تا مگر سلطان ازسرخون او درگذرد ودرضمن رسولی پیش‌الملك الناصر بمصر فرستاد و از او حمایت و پناه خواست . الملك‌الناصر در جواب گفت که لشکر و خزانه و مملکت من در اختیار امیر تیمور تاش است . تیمور تاش پس از گـرفتن

مالیاتی سنگین از مردم روم عازم مصر گردید و در شام حکام بین راه همه جا از او استقبال و احترام شایان کردند تا آنکه در نیمهٔ اول ماه ربیع‌الاول سال ۷۲۸ بمصر ورود کرد و در رسیدن بخدمت سلطان سه بار زمین خدمت بوسید و سلطان او را بخلعت مشرف ساخته پهلوی خود نشاند و در پذیرائی از او مبالغه نمود و امر داد که کسان تیمورتاش را که در یکی از قلاع روم متحصن بودند بمصر بیاورند لیکن ایشان حاضر بآمدن بمصر نشدند و بعضی بسلطان چنین فهماندند که نیامدن ایشان بدستور تیمورتاش است چه او خیال بازگشت بروم و تحصیل حکومت سابق خود را دارد بعلاوه حاکم یکی از قلاع روم بالملك‌الناصر خبر داد که تیمورتاش پدر اورا بقتل رسانده و از سلطان دادخواهی کرد. الملك‌الناصر امرای خود را بتحقیق این مسائل مأمور کرد و با اینکه تیمورتاش براین نسبتها اعتراض نمود سوء ظن سلطان نسبت باو رفع نگردید.

یك ماه بعد از ورود تیمورتاش بمصر نامه‌ای از ابوسعید بسلطان مصر رسید و در آن تفصیل قتل امیر چوپان و تنبیه او مندرج بود و رسولانی که این نامه را بمصر آورده بودند بالملك‌الناصر گفتند که ایشان تا قبل از ورود بدمشق بهیچوجه از سرنوشت تیمورتاش خبری نداشتند. الملك الناصر که از بدو سلطنت ابوسعید با او بدوستی سر میکرد و کینهٔ بین ایلخانان ایران و سلاطین مصر و شام بسعی خواجه تاج‌الدین علیشاه در ایام این ایلخان بکلی مرتفع گردیده بود در هر اسله‌ای دوستانه پناهندگی تیمورتاش را بخود باطلاع ابوسعید رساند و پس از دو سه بار تبادل سفرا بین دو پادشاه بالاخره الملك‌الناصر که از شوکت و هیبت تیمورتاش در مصر وحشت زده شده بود محرمانه بابو سعید اطلاع داد که تیمورتاش باختیار اوست و هر قسم امر شود در حق او رفتار خواهد شد. ابوسعید رسولی بمصر فرستاد تا تیمورتاش را بایران بازگرداند. سلطان مصر تیمورتاش را ابتدا محبوس کرد و همراهان او را نیز گرفت و او را درحضوررسول ابوسعید مورد ملامت قرار داد و گفت که تو با ماطریق صفا نمی‌سپری. تیمور تاش هیچ نگفت و چون رسول ابوسعید از سلطان خواست که او را تنها با خود بایران برگرداند الملك‌الناصر از ترس آنکه مبادا دررسیدن بایران تیمورتاش بوساطت بغدادخاتون و خواجه غیاث‌الدین محمد که از دوستان قدیم او

بود مستخلص شود و درصدد انتقام از سلطان برآید جماعتی از اکراد را مخفیانه در راه ایران گماشت و ایشان بدستوری که از سلطان داشتند در تاریخ ٤ شوال ۷۲۸ آن مرد دلیر را کشتند و سر اورا برسول ابوسعید دادند که بتحفه بخدمت ایلخان برساند وآن سر در اوجان باردوی ابوسعید رسید.

الملك‌الناصر پس از قتل امیر تیمور تاش کاغذی بابوسعید نوشت وباو پیغام داد که چون خباثت باطن تیمورتاش بر من ظاهر شده بود و وجود او سبب اخلال دوستی طرفین میشد اورا بقتل رساندم. الملك‌الناصر درضمن مکاتبه با ابوسعید درباب تیمورتاش وقتی نیز ازایلخان باز گرداندن قراسنقر را که درعهد اولجایتو بایران پناهنده شده بود خواست ولی ابوسعید ازقبول این خواهش سرپیچید اما عاقبت اورا قبل‌ازرسیدن سر تیمورتاش درمراغه کشت ودوستی خودرا با سلطان مصرتاآخرسلطنت حفظ نمود.

پسرچهارم‌امیرچوپان‌امیر محمود بود که‌حکومت‌ارمنستان‌و گرجستان‌راداشت این پسررا هم بفرمان ابوسعید دستگیر کرده درهمان سال ۷۲۸ در تبریز بقتل‌آوردند این چهار پسرامیرچوپان وبغدادخاتون از یك مادربودند ، پسرپنجم امیرچوپان همان جلاوخان است که ازدولَندی خاتون دختر اولجایتو بود و امیرچوپان از ساتی‌بیك دختردیگراولجایتو نیزپسری داشت که‌با سه پسردیگراوچندان اهمیتی‌پیدانکرده‌اند و ذکر بعضی ازایشان درضمن وقایع بعد ازابوسعید بیاید.

حوادث سالهای آخرسلطنت ابوسعید ـ در سال ۷۲۹ حکمران خراسان **ناری‌طُغای** سربعصیان برداشت واین شخص که درایام حکومت ابوسعید بر خراسان در پیش او قرب و منزلتی یافته بود بعدها بسعی دمشق خواجه ازخدمت ابوسعیددور شد و اوبامیرچوپان التجا برده باردیگر بحمایت آن امیر دردستگاه ابوسعیدراه‌یافت و چون از دمشق خواجه وحشت داشت کمر قتل او را بست و یکی از عوامل عمدهٔ استیصال دمشق خواجه او بود تا آنکه او کشته شد و ناری طغای از غارت اموال او ثروتی هنگفت تحصیل کرد و در اردوی ابو سعید صاحب اقتدار و نفوذ فراوان شد تا آنجا که‌کار تکبر او موجب نفرت خاطر ابوسعید گردید وایلخان‌برای‌آنکه او را از حضور دور کند بحکومت خراسانش فرستاد و ناری طغای که ادعای قائم مقامی امیر چوپان را داشت مصمم شد که هرات را هم که حکومت‌آن بارث سالها در خاندان آل

کرت بود تحت تصرف خود بگیرد ولی غیاث‌الدین که دراین تاریخ دراردوی ابوسعید بود ازایلخان فرمانی گرفت که ناری طغای درآنچه تعلق بخاندان کرت دارد دخل و تصرف نکند. ناری طغای ازشنیدن خبر این واقعه بر غیاث‌الدین متغیرشده کسی را بهرات فرستاد وملك شمس‌الدین پسر بزرگ غیاث‌الدین را بخدمت خـود خواند ولی او اطاعت نکرد. ناری طغای دونفر ازامرای خود را روانهٔ هرات نمود اماکاری‌ازپیش ایشان نرفت و ملك غیاث‌الدین هم در این تاریخ از بیراهه خود را بهرات رسانید و ناری طغای دانست که ازعهدهٔ ملوك کرت بر نمی‌آید.

بعداز رسیدن خبر انقلابات خراسان وا تتمال هجوم مغولان جغتائی ابوسعید خال خود **علی پادشاه** را که سرحددار اربل بود باچند نفردیگرازامرامأمورخراسان کرد. ناری طغای پس از اطلاع ازحرکت‌امرا قاصدهای متعدد باردوی ایلخانی‌فرستاد و گفت چون خطر هجومی برای خراسان در پیش نیست آمدن امرا بـاین سر زمین لزومی ندارد. امرا در سلطانیه توقف کردند وعلی پادشاه بعذر اینکه برحسب اطلاع ناری طغای حضور او درخراسان مورد احتیاج نیست از رفتن امتناع ورزید و هر قدر ابوسعید بایشان بتسریع در حرکت پیغام داد عذر آوردند وبتحریك علی‌پادشاه بطرف اوجان که اردوی ابوسعید درآنجا بود حرکت نمودند. ابوسعید براین پیش‌آمدسخت متغیر شده یکی از امرا را بجلوی ایشان فرستاد و بآن جماعت امر مـراجعت دادو **حاجی خاتون** مادرابوسعید نیز ببرادر پیغام داد که اگرمی‌خواهد ازغضب‌ابوسعیدبر کنارباشدصلاح اودرمراجعت‌است‌ولی امرای‌عاصی‌زیربارنرفتندو گفتند که‌خیال‌دارند برپای‌ابوسعید بوسه‌دادهمطالب خودراشخصاً بعرض‌برسانندااماجمعی‌ازایشان‌چون‌خود را در میان اردوی ابوسعید محصور دیدند بحضور ایلخان شتافته اسرار علی پـادشاه و همراهان اورافاش کردندوابوسعیدبوساطت‌مادرخودعلی پادشاه‌رابخشید وباوامرداد که بحدود بغداد برودو**طاشتیمور** را که ازهمدستان‌او بود بمحاکمه بخواجه غیاث‌الدین وزیر وامرای دیگرسپرد. اما خواجه که مردی سلیم النفس بود و تصمیم داشت که بعموم دشمنان خود وپدر شهید خویش نیکی کند با اینکه اطمینان یافت که‌عصیان امرا بیشتر بدشمنی اوبود از ابوسعید عفو طاشتیمور راگرفت واورا بخراسان فرستاد

طاشتیمور در نزدیکی ابهر زنجان بناری‌طغای که بی‌اجازه‌عازم‌اردوی‌ایلخانی‌بودرسید و این دو امیربایکدیگر دست‌یکی کرده مصمم برداشتن دشمنان خود ازمیان شدند وخواجه غیاث الدّین را که دراین تاریخ با بغداد خاتون زمامدار کلیهٔ امورمملکتی بودند خصم واقعی خود شمرده در صدد قتل آن وزیر دانشمند بر آمدند ومحرمانه‌علی پادشاه را هم بهمدستی خود دعوت کردند . طاشتیمور در قزویــن منتظر انجام نقشهٔ ناری طغای شد وناری طغای برای تحصیل زمام امور بهر وسیله که باشد بسلطانیه‌آمد لیکن ابوسعید اورا بار نداد وبغداد خاتون که اورا مسبب قتل حقیقی پدر وبرادرخود میدانست سلطان را روزبروز براو بیشترمتغیر می کرد .

ناری طغای در صدد همدست کردن‌امرای مقیم اردوی ابوسعید با خودبرآمدو قصهٔ مواضعهٔ علی پادشاه وطاشتیمور را برمخالفت سلطان بایشان خبرداد ولی ابوسعید که از ظلم واستبداد او در خراسان ناراضی بودبسخنان او التفات‌ننمود وامرای‌دیگر هم دعوت اورا نپذیرفتند، ناچار در صدد قتل خواجه غیاث الدّین برآمد و ازخواجه تقاضای ملاقات کرد وچون اجازه نیافت که باسلاح بخدمت خواجه رود در رسیدن بحضور وزیر از در عجز درآمده از وزیر خواست که سلطان را نسبت باو بر سرعنایت بیاورد، خواجه پذیرفت و مصمم شد کــه همان وقت بــرای انجام ایــن مهم بخدمت ابوسعید رود، ناری طغای بیرون آمده درخارج مدخل منزل وزیر در کمین او ایستاد ولی خواجه بحضور ایلخان رسید وملتمس‌ناری طغای را بعرض رساند ابوسعید ازپاك طینتی خواجه غیاث‌الدین تعجب کرده اندیشهٔ سوء اورا درحق خواجه‌باطلاع‌اورساند و امرداد که ناری طغای را دستگیر کنند . ناری طغای که ازاین‌قصه خبر یافته‌بود از کوه های ابهر گریخته بری‌آمد تاشاید خود را بخراسان‌برساندولی‌او درآن حدود و طاشتیمور درمحال قزوین دستگیرشدند وآندورا درروز عیدقربان‌سال۷۲۹ درسلطانیه بامر ابوسعید سربریدند وسر های ایشان را بجای سر دمشق خواجه از قلعهٔ سلطانیه فروآویختند .

در سال ۷۳۰ابوسعید امیرشیخ علی پسر امیرعلی قوشچی‌رابحکومت‌خراسان فرستاد و خواجه علاءالدین محمد را که در قضیهٔ طغیان نــاری طغای متهم شده بــود

بوساطت خواجه غیاث الدین بخشیده باردیگر بهمراهی امیرشیخ‌علی‌بخراسان‌فرستاد تا خرابی هائی را که از بعد از قتل امیر چوپان درآن سرزمین بروز کرده بودترمیم نماید .

در سال ۷۳۱جمعی ازمغرضین بابوسعید اطلاع دادند که امیرشیخ حسن‌جلایر را بازوجهٔ سابق‌خود بغداد خاتون مکاتبهٔ پنهانی‌است وغرض ایشان‌این‌است که سلطان را بقتل برسانند . ابوسعید امر بدستگیری امیر شیخ حسن و صدور حکم قتل او داد ولی‌عمهٔ ابوسعید که مادر امیر شیخ حسن بود وساطت کردوسلطان بوساطت عمه از سر خون او در گذشت ولی‌حکم کرد که او درپیش چشم سلطان نماند ودریکی‌ازنقاط دور دست محبوس باشد. بهمین جهت امیر شیخ حسن را با مادرش در قلعهٔ کماخ که از قلاع روم ودر یك روز راه فاصله از ارزنجان بود محبوس کردند و بغداد خاتـون از چشم ابوسعید افتاد اما اندکی بعد چون بیگناهی او ثابت شد ابوسعیدمغرضین‌را بقتل رساند وبغداد خاتون را مجدداً منظور نظر خویش قرار داد ودوسال بعد ابوسعید دلشادخاتون دختر دمشق خواجه را بازدواج خود درآورد .

در سال ۷۳۲حکمران جدیدی که برای‌روم تعیین شده‌بود یعنی امیردولتشاه در راه فوت کرد و ابوسعید امیر شیخ حسن جلایر را از حبس مستخلص ساخته در اوایل سال ۷۳۳ بروم فرستاد و امیر شیخ حسن تا تاریخ فوت ابوسعید درایـن شغل باقی بود .

در سال ۷۳٤ ابوسعید امیرشرف‌الدین محمودشاه‌اینجو را که ازپروردگان دولت امیر چوپان بودوازمدتی پیش بحکومت فارس منصوب شده وفارس و کرمان و بحرین و کیش‌واصفهان را درجمع‌خودداشت وثروت وقدرتی‌فوق‌العاده تحصیل کرده و بواسطهٔ وصلت با خواجه غیاث الدین از رجال بزرگ عهدخود شده بود از حکومت معزول نمود ومقام اورا بامیری دیگر که مسافر ایناق نام داشت وا گذاشت.محمودشاه که خودرا ازهمه کس در این حکومت لایقتر می‌شمرد با چند نفر ازامرا دست یکی کرده برمسافر حمله بردند ، مسافر خود را بقصر سلطنتی ابوسعید انداخت و دشمنان او ویرا تاآنجا تعقیب نمودند واز سلطان تسلیم او را خواستند . اتفاقاً در این فاصله

امیر سیورغان پسر ششم امیر چوپان بایکی دیگر ازامرا باسواران خود رسیدند واهرای یاغی را متفرق ساختند. ابوسعید حکم قتل ایشانرا داد ولی خواجه غیاث‌الدّین خودرا بمیان انداخته از سلطان اجازهٔ تبعید وحبس ایشانرا گرفت وآن جماعت هر کدام‌را درمحلی محبوس‌نمودنداز جمله شرف‌الدین‌محمود شاه اینجو را در طبرك قلعهٔ اصفهان حبس کردند وپسرش **جلال‌الدین مسعود شاه** راهم بروم‌پیش‌امیر شیخ‌حسن‌فرستادند.

وفات ابوسعید در ۱۳ ع ۲ سال ۷۳۶ ـ در آخر سال ۷۳۵ اوزبك‌خان‌پادشاه دشت قبچاق از راه دربند عازم هجوم باران وآذربایجان گردید وچون در این تاریخ هیچیك از امرای بزرگ حاضر خدمت نبودندابوسعید که عازم‌بغداد بود ترك آن‌سفر کرده خواجه غیاث الدین وزیر را مأمور دفع اوزبك خان نمود وخواجه با اردوئی عازم قراباغ شد وابوسعید نیز بزودی با لشکری عظیم باو پیوست ولی بمناسبت گرمی وعفونت هوا در سال ۷۳۶ در اران مریض شد ودر تاریخ ۱۳ ربیع الآخـر آن سال در حدود شروان جان سپرد وجسد اورا بسلطانیه آورده در گنبدی که در حوالی آنشهر خود ساخته بود دفن کردند.

اطبای ابوسعید درحال‌احتضار درمزاج اوآثارسم احساس کردند وغالب‌مورخین بر این عقیده‌اند که سلطان بعداز تزویج دلشاد خاتون و ازنظر انداختن بغداد خاتون این زن که از سلطان بر اثر کشتن پدر وبرادران خود کینه در دل داشت اورامسموم کرد ویکی ازخواجه سرایان ابوسعید که از این واقعه‌باخبر بوداندکی بعد ازفوت ابوسعید بغداد خاتون را بامر جانشین اودرحمام بقتل رساند.

ابوسعید آخرین ایلخان مقتدر خاندان خود است واوپادشاهی کریم ورشید و علم دوست بود، درعهد او علوم وادبیات رونق سیار داشت ومورخین و شعرای متعدد بظهور رسیده‌اند ولی یك قسمت عمده از این اعتبار بشرحیکه خواهیم دید ازبرکت وجود وزیر فضل پرور او خواجه غیاث الدّین محمد است. خـود او شخصاً طبع شعر داشت و خطی خوش می‌نوشت و ساز می‌نواخت و بـا اینـکه چندان متعصب نبود بـاز باشارهٔ مشاورین خود بعضی ازکلیساهای عیسویان را بست و پس از قحطی وطوفانی که در سال ۷۱۹ در غـالب بلاد او پیش آمد و مقدسین آنرا نتیجهٔ اعمال قبیح مـردم جلوه دادند امر داد خمهای شراب را در همه جا خالی کردند و شرابخانه ها را

بستند و خراباتها را خراب نمودند و فقط در هر ولایتی جهت خارجیان یك میخانه باز ماند.

روابط ابوسعید بامالك خارجه ـ ابوسعید پس از جلوس بتخت سلطنت بسلطان مصر نیت خود را در حفظ روابط دوستانه اطلاع داد وازطرف سلطان‌هم‌همین نیت تجدید شد.

چنانکه سابقاً دیدیم قراسنقر از امرای یاغی الملك الناصر در عهد اولجایتو بایران پناهنده ودر حمایت ایلخانان این مملکت بود والملك الناصر می‌خواست بهر وسیله باشد اورا بدست آورد ویا از میان بردارد. بهمین خیال در سال۷۲۰ قریب‌سی نفر از فدائیان اسماعیلی شام را محرمانه بتبریز فرستاد تا قراسنقر رابقتل‌برسانندداین فدائیان بمقصود نرسیدند و غالب ایشان دستگیر و کشته شدند. این واقعه در ایران تأثیر بدی کرد زیرا که چنین شهرت یافت که فدائیان نه تنها قصد کشتن قراسنقررا دارند بلکه خیال ایشان خنجر زدن ابوسعید و امیرچوپان و خواجه علیشاه و امرای معتبر ایلخانی است. امیر چوپان از این قضیه سخت غضبناك شدوخواست کەفرستادهٔ سلطان مصر را که در اردو برای تشیید مبانی صلح بین دولتین آمده بود بقتل برساند ولی خواجه علیشاه نگذاشت وقرار شد که سفیری ازایران برای عقد معاهده‌ای‌بمصر برود. عمال سلطان مصر در حلب ودمشق مقدم فرستادهٔ ایلخان را باحترام‌پذیرفتندو رسول ابوسعید با پیشنهاد صلح بمصر وارد شدو در سال ۷۲۱ بین دو دولت معاهده‌ای دوستانه که شرایط عمدهٔ آن بقرار ذیل بود برقرار گردید:

۱ـ سلطان مصر بعداز این فدائیان اسماعیلی را در ممالك ایلخانی مأموریت ندهد؛

۲ـ طرفین تبعید رعایای‌خودرا که بخاك یکدیگر پناهنده‌شده‌اندتقاضانکنند؛

۳ـ سلطان مصر اعراب بادیه و ترکمانان را بهجوم بممالك ایلخانی تحریك ننماید؛

٤ـ بین دو مملکت روابط دوستانه برقرار باشد و تجار طرفین بآزادی بتوانند رفت وآمد وداد وستد کنند؛

۵ـ قافله حاج هرسال آزادانه از عراق بمکه برود وباخود دو علم داشته باشد یکی بنام‌سلطان مصر دیگری باسم ایلخان ایران ؛

٦ـ سلطان مصر ازتبعید قراسنقرصرف نظر کند .

معاهده باین شرایط بین طرفین بامضا رسید و الملك الناصر که خود مردی متعصب و مسلمان بود و خرید و فروش مسکرات را موقوف وبستن خراباتها امر داده بود مخصوصاً از اقدام ابوسعید بنظیر این اعمال خوشوقت گردید و در تحکیم مبانی دوستی با او اصرار ورزید و تاآخر عهد ابوسعید این دوستی برقراربود ومکرر بین این دو پادشاه سفرا رفت وآمد می کردند و هدایا ونفایس‌برای تقدیم می‌بردند.

در سال ۷۲۰ الملك الناصر جمعی از سرداران خود را امر بهجوم بارمنستان صغیر و غارت شهر سیس پای تخت کیلیکیا داد وایشان از نیمهٔ ربیع الآخر این‌سال ببعد شهر سیس را غارت کرده ازنهرجیحان گذشتند وسراسر ارمنستان را بباد غارت دادند وپادشاه صغیر آن‌مملکت **لئون پنجم** که ده‌سال بیش نداشت و اتابك ارمنی او چاره‌ای‌ندیدند جزآنکه ازپاپ **ژان بیست‌ودوم** استمداد کنند وعالم‌عیسویت‌را بکمك بطلبند. پاپ در جواب نوشت که سلاطین اروپا گرفتار جنگ بـا یکدیگرنـد و نمی‌توانند بمدد او بیایند ولی خود او قشونی بکمك ارمنستان می‌فرستد. رسیدن‌این خبر الملك الناصر را بر ارمنستان خشمناك کرد وبار دیگرآن مملکت را بباد غارت داد وامیرتیمورتاش‌حاکم بلاد روم راهم‌بدست اندازی‌ببلاد عیسوی نشین دیگرتحریك نمود و تیمور تاش غفلةً بشهر سیس ورود کرد و تا ساحل دریا پیش راند و غنایم و اسرای بسیار گرفت وامیر دیگری از امرای ترك نیز همین معامله را با شهر های عیسوی‌نشین کرد وشهر **ادانه** بدست مصریان سوخت وقریب۲۰۰۰۰ ازارامنه‌باسیری گرفتار شدند .

رسیدن‌این اخبارجانگداز بپاپ باردیگراورا بخیال یاری‌ارمنستان‌انداخت و این‌بارعلاوه براعانه‌ای که جهت‌پادشاه‌آن مملکت‌جمع‌آوری کرد وفرستاد مراسله‌ای بتاریخ ۱۳ ژوئیه ۱۳۲۲ (۲۷ج۲سال۷۲۲)ازشهر **آوین‌یون**[۱] بابوسعید نوشت وسیاست

۱ ـ Avignon

سابق ایلخانان ایران واجداد اورا بیاد او آورد واورا بکمك ارمنستان دعوت نمود و مراسله‌ای دیگر خصوصاً بایلخان نوشت واورا بقبول مذهب مسیح خواند.

چند سال بعداز بنای شهر سلطانیه یعنی در تاریخ ۷۱۸ پاپ بموجب فرمانی‌در آن شهر کنیسه‌ای دایر کرد ویکی از روحانیین‌عیسوی راکه **فرانسوادوپروز** [۱] نام داشت بریاست و خلیفگی عیسویان رعیت ایران و ممالك مجاورهٔ آن فرستاد و این روحانـی تا سال ۷۲٤ این مقام را دارا بود و پس از آن دیگری بجای او منصوب شد ولی‌چون‌ایلخانان ایران قبول اسلام کرده بودند دیگر عیسویان بآن درجه ازنفوذ و اقتدار که درعهد هولاکو و اباقا وارغون داشتند نرسیدند.

لئون پادشاه ارمنستان هم در این تاریخ از ابوسعید مدد خواست وابوسعید با وجود معاهده‌ای که با سلطان مصر داشت ۲۰،۰۰۰ سپاهی بمدد او روانه کرد و سیاست اجدادی را در رعایت از ارامنه تعقیب نمود و ضمناً سلطـان مصر را هم بعقد صلح با پادشاه ارمنستان خواند اما قبل ازآنکه سپاهیان ابوسعید برسند قشون‌مصری چنان ارامنه را از پا درآورده بودند کـه خلیفهٔ ارمنستان بملاقات الملك‌الناصر رفت و با او معـاهده‌ای بمدّت پانزده سال در ترك جنگ با ارمنستان بست و لئون در سال ۷۲۹ رسماً قبول تبعیت از الملك‌الناصر کرده خلعت و تشریف او را پوشید و ارامنه با قبول این خفت ازآزار قشون مصری رستند.

درعهد اولجایتو و ابوسعید روابط تجارتی و رفت وآمد بین ایـران و اروپا نیز رو بازدیاد گذاشت ازآنجمله یکی از روحانیین عیسوی که اُدُریکـه [۲] نام‌داشت‌بعنوان تفتیش‌کلیساهای عیسوی بین سنوات ۷۱٦ و ۷۱۸ بایران آمد و از راه ایران به هند و چین رفت و از او سفرنامه‌ای باقیست کـه برای فهم اوضاع آن ایام ولایـات ایران از منابع مهمه است وتجار ونیزی نیز که دراین ایام تجارت‌تمام ممالك شرقی اطراف مدیترانه را در دست داشته و به آسیا نیز بی نظر نبودند در اواخر عهد اولجایتو با آن پـادشاه ارتباط حاصل کـردند و در سال ۱۳۰۵ میلادی (۷۰۵ هجری) بین نمایندهٔ ونیز و اولجایتو معاهده ای تجارتی بر قرار گـردید و اولجایتو بتجار ونیزی امتیازاتی داد و سنای شهر ونیز در سال ۷۲۰ سفیری پیش ابو سعید فرستاد و این

۱ـ Françoie de Péruse

۲ـ Friar Odoric de pordenone

سفیر ازایلخان فرمانی شامل امتیازات دیگری برای تجار مملکت خود گرفت وجهت قطع و فصل دعاوی بین تجار ونیزی و مردم ایران ونیزیها قنسولهای چند بشهرهای معتبر ممالك ایلخانی فرستادند و اولین قنسول ایشان در تبریز در حدود سال ۷۲٤ بآن شهر وارد شد و روزبروز این قبیل روابط روبافزایش گذاشت .

ایلخانان آخری

ابوسعید خان آخرین ایلخان بزرگ این سلسله است زیرا که بعد از مرگ ناگهانی اوسلسلهٔ ایلخانان بسرعت رو بانحطاط رفته‌و مقام ایلخانی در میان یکعده‌از شاهزادگان بی‌لیاقت خاندان‌چنگیزی وامرای متخاصم موضوع نزاع و کشمکش‌قرار گرفته وبتدریج ممالك‌ایلخانی را بقسمتهای چند مجزاساخته‌وزمینه رابرای‌استیلای امیرتیمور گورکان که از قضا درهمین سال فوت ابوسعید تولدّ یافته بود فـراهم کرده و دولت دوروزهٔ جمیع ایشان بدست این امیر قهار برافتاده است .

ابوسعیدخان فرزند ذکور نداشت و چون غازانخان هم در دورهٔ ایلخانی خود شاهزادگان خاندان هولاکو را یا کشته و یا بکلی از نام و نشان انداخته بود پس از مرگ ابوسعید کسی که بتواند زمام‌کارها را دردست بگیرد وجود نداشت.

خواجه غیاث‌الدین محمد پس‌ازشور باامرا وخاتونان ابوسعیدیکی‌ازنوادگان اریق بوکا برادر هولاکو را که آرپاگاوُن نام داشت وابوسعید نیز اورا نامزدجانشینی خود کرده بود بایلخانی‌برداشت‌وبزرگان‌مغول بلافاصله پس‌ازاقامهٔ مراسم‌تشییع‌جنازهٔ ابوسعید اورا باین سمت اختیارنمودند .

در میان خاتونان ابوسعید بغداد خاتون انتصاب او را تصویب نمیکرد و چون او بمسموم ساختن ابوسعید و تحریك اوزبك خان بحملهٔ بایران متهم بود ارپاگاون او را چنانکه گفتیم بدست یکی ازخواجه‌سرایان درحمام بقتل رساند و دلشاد خاتون که حامله بود ازترس بعراق عرب گریخته بعلی پادشاه حکمران آن دیارپناه جست.

سلطنت ارپاگاون (از۱۳ ع۲ تا ۴ شوال ۷۳۶) ـ ارپاگاون پس‌ازجلوس لشکر بدربند کشید تا ازپادشاه دشت قبچاق که بحدود نهر کورا آمده بودجلو گیری نماید . پس از مختصر زد و خوردی ارپا غالب‌آمـده بتبریز مراجعت کرد و ساتی بیك

خـواهر ابوسعید و زوجهٔ امیر چوپان را بعقد خـود در آورد و در نیمهٔ رجب امیر شرف‌الدّین محمودشاه اینجو را بتهمت اینکه یکی‌ازفرزندان هولاکورا درخانهٔ خود پنهان کرده و خیال دارد او را بسلطنت علم کند کشت و دوپسر محمودشاه یعنی امیر جلال‌الدّین مسعود شاه و امیر شیخ ابواسحق از تبریز گریختند ، مسعود شاه به روم بپناه امیر شیخ حسن رفت و شیخ ابواسحق بـدیار بکر بپناه علی پادشاه.

درهمین ایامی که سلطنت ارپاگاون هنوز قوامی نگرفته بود دلشادخـاتون و حاجی خاتون مادر ابوسعید و عدّه‌ای ازامرای آشوب طلب ابوسعید بتدریج گردامیر علی‌پادشاه جمع‌شده اورا بمخالفت ارپاگاون‌برانگیختند وامیرعلی پادشاه‌موسی‌خان نوادهٔ بایدوخان‌را بایلخانی برداشته ازدیاربکر بآذربایجان حرکت کرد ودریك‌جنگ که در کنار رودخانهٔ جغاتو درتاریخ ۱۷ رمضان ۷۳۶ اتفاق افتاد او اردوی ارپاگاون و خواجه غیاث‌الدّین را منهزم نمود وبرایلخان و وزیر دست یافته هردورا بقتل‌آورد.

قتل خواجه غیاث‌الدین در۲۱ رمضان ۷۳۶ ــ خواجه غیاث‌الدّین محمد پسر خواجه رشیدالدّین فضل‌الله مردی بود نیکخواه وسلیم‌النفس و خیّر و فضل‌دوست و در دورهٔ وزارت خویش سعی داشت کـه بجمیع دشمنان پـدر و بد خـواهان خود نیکی کند و در سیاست نیز مغرور بود چنانکه از یك طرف نصیحت خیراندیشان‌رادر برداشتن امرای طرفدار علی پادشاه نپذیرفت و ایشانرا خوار داشت و ازطرفی دیگر پیشنهاد امرای مخالف را در سپردن مقام سپهسالاری بعلی پادشاه قبول نکرد و او را در مخالفت جری نمود ، بهمین علت پس از آنکه اردوی ارپاگاون در جغاتو متفرق گردید وخواجه دریکی از آبادیهای‌مراغه دستگیرشد بااینکه امیرعلی‌پادشاه‌بکشتن او راضی نبود امرای مخالف خواجه اورا بقتل‌آن وزیر دانشمند کـه پس از پـدر از بزرگترین مربیان اهل علم وادب و از کریمان عهد خود بود وا داشتند و علی پادشاه خـواجه را در ۲۱ رمضان ۷۳۶ کشت[1] و در همان ایام ارپاگاون را هـم در سُجاس

---

۱ ــ یکی ازشعرا در مرثیهٔ خواجه می‌گوید :

جای آن است کاختران امروز / برسر از دست چرخ خاك کنند
دردمندان مهر از سر درد / جامه در بر چوصبح چاك کنند
الغیاث الغیاث در گیرنـد / ناله و آه دردناك کنند
که وزیری بآن عزیـزی را / بچنین خواری هلاك کنند

قاضی عضدالدین ایجی‌نیز کەازپروردگان‌خواجه بوده‌است این‌وزیر دانش‌دوست‌رابعربی‌مرثیه گفته است .

زنجان دستگیر کرده بحکم علی‌پادشاه بکسان محمودشاه اینجو دادند وایشان اورادر سوم شوال همان سال بانتقام قتل محمودشاه کشتند.

خواجه غیاث‌الدّین‌محمد رشیدی‌از وزرائی‌است که‌مانند پدر نام‌نیکی‌ازخوددر تاریخ ایران بیادگار گذاشته چه علاوه بر کفایت و کاردانی و شمشیرزنی از منشیان بلیغ و از فضلای عصر خود بوده ، اهل ادب ومعرفت‌را بزرگ میداشته‌وبرجای‌خویش می‌نشانده و صلات گـران میداده است و جمعی از بزرگان علم و ادب بنام او کتابها ساخته و منظومه‌ها پرداخته‌اند ومشاهیر این جماعت بقرارذیلند : **حمدالله مستوفی قزوینی** که کتاب **تاریخ گزیده** را در سال ۷۳۰ بنام اوتألیف کرده ، **خواجه سلمان ساوجی** که درچند قصیده اورا ستوده ، **قاضی عضدالدین ایجی** از متکلمین بزرگ که سه کتاب **متن مواقف** و **فوائد غیاثیه** و **شرح مختصرابن حاجب** را بنام‌خواجه انشاء نموده، **قطب‌الدین بویهی رازی** که در کتاب‌شرح **مطالع‌وشرح‌شمسیه**‌رابنام آن‌وزیرساخته ، **اوحدی مراغه‌ای** که کتاب **جام‌جم** راباسم خواجه منظوم کرده و **خواجوی کرمانی** که منظومهٔ **همای** و **همایون** را تقدیم خواجه نموده است و یك عدّه دیگر.

بعدازقتل خواجه غیاث‌الدّین دشمنان خواجه واراذل تبریز دست‌بغارت‌منازل خواجه واتباع وملازمان او گشودند و ربع رشیدی را باردیگربباد چپاول دادندو کتب خطی نفیس و مال و متاع گرانبهای بسیار درآن واقعه بتاراج‌رفت .

حمدالله مستوفی از خواجه غیاث الدین باین عبارات سخن میراند :

« وزیر نیکو نام درضبط‌کارجهان همچون پدر بزرگوارمساعی‌جمیله بتقدیم رسانیدوباآنك‌عفو هنگام قدرت غایت کمال انسانیت است وازبزرگان ما تقدم‌هرکس این طریق سپرده‌اند بحسن‌سیرت وعلو مرتبت ونام باقی یافته اند این وزیر فرشته سرشت ازغایت یقین برآن مزید فرمود و هرکه درحق خاندان مبارك ایشان بدیهائی که تقریر آن موجب تنفر خاطر مستمعان باشد کرده‌بودبخلاف آنکه بمکافات مشغول شود رقم عفو برجرائد جرائم همگنان کشید وآن بدیها بنیکی‌مقابله‌فرمودو درحق هریك از ایشان از یمن این دولت نسخهٔ کرد بانواع اکرام ایشانرا بمراتب عظیم رسانید و مقلد اشغال خطیر گردانید واکنون‌آنچه هریك تمنی می کردند برای‌العین‌مشاهده می کنند وروزگار بزبان حال می‌گوید : چنین‌کنند بزرگان چوکرد باید کرد . (تاریخ گزیده ص ۶۱۱)

« درباب وفورجود وسخا و تربیت ورعایت علماء ، ثقات روات ، حکایات ازآن وزیرفضیلت سمات نقل نموده‌اند از جمله یکی آنکه در آن اوقات که پادشاه سرافراز امیر شیخ ابواسحق در شیراز برمسند فرمان دهی نشست روزی قدوة المحققین قاضی عضدالدین بمجلس شریفش‌رسید و در

اثناء محاوره امیر شیخ از آن جناب پرسید که اهل فضل و هنر در ایام سلطنت ابوسعید بهادر خان رعایت وعنایت بیشتر یافتند یادر اوان دولت من ، قاضی عضد الدین تبسم نموده جواب داد که صورت حال این فقیر آن است که نوبتی خواجه غیاث الدین محمدرشید که وزیر آن پادشاه‌سعید بود در یك مجلس سه نوبت بدست عطابخش بجانب من اشارت کرد و بمجرد آن التفات مرا آن مقدار اسباب واملاك بحصول پیوست که حالا هرسال نواب دیوان شما عشر حاصلات آن را سی هزار دینار عراقی حساب نموده از من میستانند وامیرشیخ ابو اسحق از تفصیل این اجمال سؤال نموده قاضی گفت که یکی از عادات آن وزیر خجسته‌صفات آن بود که درهرشب جمعه باعلماء موالی طرح صحبت انداخته درچهار صفه که از صفای باطن فرخنده میامنش حکایت کردی می‌نشست و آن جماعت را علی اختلاف مراتبهم درآن مجلس جای می‌داد وبعد از وقوع مباحثه علمی از هر کس سخنی سنجیده می‌شنید او را بخود نزدیکتر می گردانید واول‌نوبت که من‌بدان‌انجمن رسیدم واین معنی برآن‌مرمی اهل فضل و کمال ظاهر گشته اشارت کرد که بالانرنشین لاجرم بر تمامی مردمی که درآن صفه جای داشتند مقدم نشستم وباز مبحثی در میان افتاده بار دیگر مرا غلبه دست دادوزیر اشارت فرمود که نزدیکتر بصفه بنشین ومن بصفه که آن جناب نشسته بود رفتم وچون سیم نوبت دربحث بر علماء آن مجلس فایق آمدم اشارت نموده بی‌واسطه مرا پهلوی خود نشاند و فرش و اوانی آن صحبت را بمن انعام فرمود وخواص ومقربان آن وزیر پادشاه نشان چون التفات آن جناب را دربارهٔ من بدین‌مرتبه مشاهده کردند مرا آن مقدار که عرض نمودم رعایت فرمودند ، امیرشیخ ابواسحق بعد از استماع این حکایت مبلغ سی‌هزار دینار عراقی را که دیوانیان او هرسال برسم مال وجهات از قاضی می گرفتند بوی بخشید وبرطبق کلمهٔ : هذا من برکات البرامکه بسبب نقل‌یکی ازآثارآن وزیرمکرمت‌شعارآن فاضل افادت دثار باین عطیه بهره‌ور گردید . (حبیب السیر ج ۳ ص ۱۲۷ ـ ۱۲۸)

سلطنت موسی‌خان (ازشوال تا ۱۴ ذی‌الحجه ۷۳۶) ـ بعدازقتل خواجه غیاث‌الدّین و ارپاکاون امیر علی پادشاه موسی‌خان نوادهٔ بایدو را در شهر اوجان بر مقام ایلخانی نشاند و وزارت او را بخواجه جمال‌الدّین بن تاج‌الدّین علی‌شروانی داد ولی چون نه او ونه موسی‌خان قدرت مطیع ساختن امرای بزرگ‌را داشتندو کینه‌های دیرینه نیز بین علی‌پادشاه وقوم اویرات طرفداران او وسایر امرا قوت داشت‌بزودی‌حال طغیان در بعضی ولایات بروز کرد مخصوصاً دو نفر از بزرگان امرای ابوسعیدی سر بمخالفت برداشتند و هر کدام بعنوانی سلطنت موسی‌خان و استیلای امیر علی پادشاه را برسمیت نشناخته از مقر اقتدار خود بطرف آذربایجان حرکت کردند واین‌دویکی امیر شیخ حسن بزرگ ایلکانی پسر امیرحسن گورکان حکمران بلاد روم و شوهر اولی بغدادخاتون بود که ازطرف مادر نوادهٔ ارغون‌خان محسوب میشد و امیر حسین پدرش را هم بهمین علت گورکان یعنی داماد ارغون خان لقب داده بودند ، دیگری

حاجی طغای پسر امیر سونتای که از سال ۷۳۲ ببعد بجای پدر حکومت ارمنستان و دیار بکر را داشت و با علی پادشاه و قوم اویرات دشمن بود. حاجی طغای رسولی پیش امیر شیخ حسن ایلکانی ببلاد روم فرستاد و اورا بحرکت بایران و در دست گرفتن زمام کارها دعوت نمود. امیر شیخ حسن هم که امیری با کفایت و جاه طلب بود یکی از نبیره زادگان منکو تیمور پسر هولاکو بنام **محمدخان** نامزد ایلخانی کرده بطرف آذربایجان عزیمت نمود و **خواجه محمدزکریا** دخترزادهٔ خواجه رشیدالدّین فضل‌الله همدانی را سمت وزارت او داد.

امیر شیخ حسن قبل از آنکه بایران برسد بامیرعلی پادشاه پیشنهاد کرد که با صلاحدید هم شخصی را بایلخانی انتخاب کنند و ایشان هریك بولایت خود بروند. امیرعلی بقبول این پیشنهاد راضی بود ولی امرای او نگذاشتند و کار بجنگ منتهی شد و در ۱۴ ذی‌الحجه ۷۳۶ اردوی طرفین در حوالی آلاتاغ صف کشیدند وختم دعوی موکول بجنگ تن‌بتن بین موسی‌خان و محمد خان گردید. محمد خان مغلوب شدو خیال فرار داشت ولی امیر شیخ حسن غفلةً بر سر امیر علی پادشاه تاخته او را بقتل رساند و موسی‌خان از معرکه گریخته بطرف بغداد منهزم گردید و امیرشیخ حسن با محمد خان بتبریز ورود کرد و دولت امیرعلی وموسی‌خان بزودی منقرض شد.

سلطنت محمدخان (از ذی‌الحجه ۷۳۶ تا ذی‌الحجه ۷۳۸)- بعد از ورود بتبریز امیرشیخ حسن ایلکانی محمدخان را رسماً بتخت نشاند ودلشادخاتون را بجزای رفتاری که ابوسعید درباب بغدادخاتون با او کرده بود بعقد خود درآورد و غیراز انتقام غرض او از تزویج دلشادخاتون یکی نیز این بود که اگر آن خاتون که ازابوسعید حامله بود پسری بیاورد کسی دیگر آنرا آلت داعیهٔ ایلخانی قرار ندهد و در این مرحله مدعی امیر شیخ حسن نشود.

امیر شیخ حسن بازماندگان خاندان خواجه رشید را مورد مرحمت قرار داد و وزارت ایلخانی را بداماد خواجه یعنی امیرجلال‌الدین مسعودشاه اینجوودخترزادهٔ او خواجه محمد زکریا واگذاشت سپس قتلهٔ بغداد خاتون را بجزای خود رساند و ساتی‌بیك زوجهٔ امیرچوپان و اریاگاون را با **سیورغان** پسرششم امیرچوپان که از این خاتون بود بدشت موقان روانه ساخت.

سلطنت طغاتیمورخان (۷۵۴-۷۳۷) - پس‌ازاستیلای امیرشیخ حسن‌ایلکانی برآذربایجان جمعی از امرای ابوسعید با او از در دشمنی در آمده بهمراهی هم از آذربایجان و عراق گریخته بخراسان‌آمدند و حکمران خراسان یعنی امیر شیخ علی قوشچی را بمخالفت با امیر شیخ حسن تحریك کردند و این مخالفین که اهم ایشان **امیرپیرحسین** پسرامیرمحمودبن امیرچوپان و**امیرارغونشاه** پسرامیرنوروز مشهورو **امیرعبدالله** پسر امیرمولای ، و **امیرعلی‌جعفر** بودند بکمك امیر شیخ علی یکی از شاهزادگان خاندان چنگیزی را که در مازندران اقامت داشت و از نبیره زادگان یکی ازبرادران چنگیز بود و **طغاتیمور** خوانده میشد بایلخانی برگزیدندودرمقابل محمدخان و امیرشیخ حسن‌آلتی جهت اجرای مقاصد خود تراشیدند .

بعد از اعلان ایلخانی طغاتیمور خان امرای سرکش او را بسر داشته بطرف آذربایجان حرکت کردند و در حدود این مملکت موسی خان‌آلت‌امیرعلی‌پادشاه هم که از جنگ امیر شیخ حسن ایلکانی گریخته بود بایشان ملحق شد و طرفداران طغا تیمور و موسی چنین قرار گذاشتند که پس از دفع امیر شیخ حسن خراسان طغا تیمور را باشد وعراق وآذربایجان موسی خان را .

جنگ بین اردوی متحدین و لشکریان امیرشیخ حسن در نیمهٔ ذی القعدهٔ سال ۷۳۷ در نزدیکی مراغه اتفاق افتاد ، طغا تیمور گریخت و موسی خان بجنگ امیر شیخ حسن افتاده در دهم ذی الحجهٔ آن سال مقتول شد و از قضا در همانروز امیر ارغونشاه هم امیر شیخ علی را در خراسان بقتل رساند و در یك روز دو دشمن امیر شیخ حسن از میان رفتند . امیر شیخ حسن آذربایجان و عراق را مسخر خویش کرد و طغا تیمور خان هم بخراسان آمده بکمك بقیهٔ امرای ماوفق خود در آن مملکت بایلخانی مشغول شد .

خروج امیر شیخ حسن کوچك در ۷۳۸ - بعد از قتل موسی خان و فرار طغا تیمور بخراسان برای ممالك ایلخانی دو نفر مدعی باقی ماند اول طغا تیمور خان که جرجان و خراسان را تحت اطاعت خود داشت دوم محمد خان آلت مقاصد امیر شیخ حسن بزرگ .

چند ماه پس از واقعهٔ قتل موسی خان مدعی دیگری از بلاد روم طلوع کرد و او یکی از پسران امیرتیمور تاش بن امیر چوپان سلدوز بود که شیخ حسن خوانده میشد و او را بعد از اشتهاربرای تمیزازشیخ حسن بزرگ **امیر شیخ حسن کوچك** یا **امیر شیخ حسن چوپانی** نامیده‌اند.

بعد از کشته شدن‌تیمور تاش بدست کسان الملك الناصر پسر او شیخ حسن‌در بعضی ازبلاد روم مختفی گردید وتاسال ۷۳۸پنهان میزیست. دراین‌سال بهوس مملکت گیری برخاسته **قَراجری** یکی‌ازغلامان‌را که بپدرش تیمورتاش مختصرشباهتی داشت علم کرده شهرت داد که امیر تیمور تاش که از زندان **قاهره** گریخته و تا این تاریخ پنهان بوده خروج نموده است و برای آنکه این نقشه بخوبی صورت بگیرد مادرش را نیز بازدواج‌آن غلام درآورد وخود نیز غالباً در رکاب او پیاده میرفت.

پیچیدن آوازهٔ ظهور تیمور تاش از یك طرف امرای قبیلهٔ اویرات و اصحاب امیر علی پادشاه وهواخواهان خاندان چوپانی را که با امیر شیخ حسن‌بزرگ دشمنی داشتند بقیام برضد او و پیوستن باردوی تیمور تاش دروغی تحریك کرد و از طرفی دیگر الملك الناصر سلطان مصر را بوحشت انداخت.

الملك الناصر بتصور اینکه تیمور تاش بقتل نرسیده و مأمورینی که اوآنها را باین‌کار گماشته بود او را فریب داده‌اند سخت متوحش شد ودانست که اگرتیمورتاش قدرت پیدا کند درآینده بزرگترین دشمنان او خواهد گردید، بهمین نظررسولی‌پیش **حاجی‌طغای** حکمران دیار بکر فرستاد تا یکی از دختران خود را بعقد پسر او در آورد و با او بر ضد هوا خواهان تیمور تاش اتحاد ببندد. حاجی طغای بسلطان پیغام داد که ظهور تیمور تاش نباید حقیقت داشته باشد و در هر صورت او قبلا با امیر شیخ حسن بزرگ در دفع مدعیان جدید اتفاق کرده است.

درهمان شبی که رسول الملك‌الناصر پیش حاجی طغای‌آمده بودلشکریان‌امیر شیخ حسن‌چوپانی رسیدند وحاجی‌طغای ببغداد گریخت وفرستادهٔ سلطان مصرنیز راه فرار بطرف حلب پیش گرفت وخبروقایع حدود آذربایجان راباطلاع سلطان رساند.

کمی بعد سلطان مصر بار دیگر همان رسول را پیش حاجی طغای فرستاد و

پیشنهادهای سابق خود را تجدید کرد. حاجی طغای پیغام داد که حالیه موقع بـرای قبول پیشنهاد عروسی مناسب نیست همینکه دشمن مغلوب شد حاجی طغای در صدد تجدید روابط با سلطان برخواهدآمد. الملك الناصر که ازوحشت ظهورامیرتیمورتاش خیال راحت نداشت دائماً حاجی طغای را بدشمنی با چوپانیان و اتحاد با شیخ حسن ایلکانی تحریض مینمود و تا زنده بود از این خیال دست بر نمیداشت.

دوشیخ حسن بزرگ و کوچك در ۲۰ ذی‌الحجهٔ سال ۷۳۸ درحدود آلاتاغ نخجوان با یکدیگر رو برو شدند و قبل از آنکه جنگی در گیرد امیر پیر حسین پسر امیر محمود بن امیرچوپان که ازسرداران شیخ حسن ایلکانی بزرگ بود اردوی او را رها کرده بطرف لشکریان پسرعم خود امیر شیخ حسن چوپانی رفت و شیخ حسن بزرگ ناچار فرار اختیار نموده راه تبریز را پیش گرفت و با محمد خان ایلخان ساخت ولی او بدست شیخ حسن چوپانی افتاده مقتول شد وآذربایجان وعراق در تصرف چوپانیان درآمد ولشکریان امیر شیخ حسن چوپانی بتعدی وتعرض اموال مردم مشغول شدند.

در این اثنا قراجری یعنی تیمورتاش ساختگی بخیال کشتن شیخ حسن چوپانی افتاد وغفلةً کاردی بر او زد ولی کارگر نیامد و شیخ حسن بگرجستان پیش ساتی بیك زوجهٔ امیرچوپان وپسرش امیرسیور غان عم‌خود که پسرششم امیرچوپان بود گریخت وپس‌ازچندی چون شنید قراجری قصد جنگ اورا دارد بطرف تبریز آمد وتیمورتاش دروغی را ببغداد منهزم کرده بتبریز وارد شد.

سلطنت ساتی بیك (۷۳۹ ـ اوایل ۷۴۱) ـ بعد از ورود بتبریز شانزده نفر از بازماندگان خاندان چوپانی‌پیش امیرشیخ حسن کوچك‌آمده از اوخواستند که یکی از افراد خاندان هولاکو را بایلخانی انتخاب کند. چون مردی نامی از آن خاندان باقی نبود امرای‌هزاره‌ها وچوپانیان ساتی بیك دختراولجایتو وخواهر ابوسعید راکه با امیرشیخ‌حسن‌بزرگ صفائی‌نداشت باین‌مقام‌برداشتند وبفرمان‌شیخ حسن چوپانی‌نام اورادرخطبه‌وسکه‌داخل کردندوازخاندان‌خواجه‌رشیدالدین‌فضل‌الله‌**رکن‌الدین‌شیخی** وازفرزندان‌خواجه علیشاه **غیاث‌الدین محمد** راهم بوزارت او گماشتند و آذربایجان واران تحت امرساتی‌بیك وشیخ حسن کوچك‌درآمد ولی ازسایرنقاط ایران وعراق‌هر

قسمت آن را امیری از امرای سابق اولجایتو و ابوسعید یاخاندانی ازخاندانهای مطیع ایشان تحت حکم داشتند . ازآنجمله سلطانیه و عراق عجم در دست امیر شیخ حسن بزرگ بود، دیاربکر تحت حکم حاجی طغای، بغداد وعراق عرب دردست قوم اویراتتو قراجری یعنی تیمور تاش دروغی ' ممالك روم قسمتی تحت امر امیر **ارتنا** نایب شیخ حسن بزرگ و قسمتی در دست **ملك اشرف** پسر دیگر امیر تیمورتاش ، فارس مطیع خاندان اینجو وبزددردست **امیر مبارزالدین محمدمظفری**، قهستان تحت اطاعت عبدالله پسر امیرمولای ، هرات وقسمتی ازخراسان درتصرّف آل کرت وبقیهٔ آن باجرجان تحت فرمان طغاتیمور و کرمان واصفهان را نیزبعضی از امرای محلی دراختیارخودداشتند .

بعداز مستقرّ کردن ساتی بیك بتخت ایلخانی امیرشیخ حسن چوپانی بعزم دفع امیر شیخ حسن ایلکانی بطرف قزوین حرکت کرد، شیخ حسن بزرگ ازدرصلح خواهی درآمد وسلطنت ساتی بیك را برسمیّت شناخت و دوحریف یعنی دوشیخ حسن یکدیگر را درآغوش گرفتند وقرار گذاشتند که شیخ حسن بزرگ زمستان را در سلطانیه بماند وشیخ حسن کوچك وساتی بیك نیزباًران بروند ودر بهار قوریلتائی ساخته برای آینده ترتیبی بدهند . شیخ حسن کوچك وساتی بیك باًران رفتند وشیخ حسن بزرگ بعراق بر گشت .

این صلح اگر دوام می کرد دیگر برای شیخ حسن بزرگ حیثیتی باقی نمی‌گذاشت واز جانب اودر حکم تصدیق سیادت امیر شیخ حسن کوچك وخاندان چوپانی بود. بهمین نظر شیخ حسن بزرگ یکی ازخواص خودرا بخراسان فرستاده طغاتیمور خان راباًمدن بعراق تحریك نمود. طغاتیمورخان هم بهمراهی امیر ارغونشاه وخواجه علاءالدّین محمد وزیر ازخراسان حرکت کرده در ماه رجب سال ۷۳۹ بساوه آمد و درآنجا شیخ حسن بزرگ بخدمت او رسیده مراسم استقبال را بعمل آورد ولی کمی بعد ملتفت خبط خود شد و دید که امـرای خراسان همه مطیع رأی خواجه علاء الدّیـن وزیرند و باو اعتنائی ندارند اما چون چاره‌ای نداشت تحمل کرد و در این ضمن خبر حرکت شیخ حسن چوپانی وساتی بیك و امیر سیورغـان از اًران بعزم دفع طغاتیمور خان رسید .

پس‌از رسیدن اردوی ساتی‌بیك از ارّان‌بآذربایجان جمعی‌ازقوم‌اویرات‌قراجری یعنی تیمورتاش ساختگی را دستگیر کرده پیش ساتی بیك فرستادند واوبفرمان‌خاتون بقتل رسید.

امیر شیخ حسن چوپانی برای درهم پاشیدن اساس اردوی طغاتیمور وشیخ‌حسن بزرگ بفکر حیله افتاد و بظاهر طلب صلح کرد، طغاتیمور هم سوابق دوستی پدر خودرا با امیرچوپان بیاد اوآورده ازدوطرف قرارمصالحه داده‌شد وشیخ حسن کوچك بطغاتیمور پیغام داد که‌اگر او در دفع‌شیخ‌حسن‌بزرگ مساعدت نماید ساتی‌بیك بعقد او در خواهد آمد وعموم چوپانیان خدمت اورا کمر خواهند بست. طغاتیمور ساده لوح این پیشنهاد مزورانهٔ شیخ حسن کوچك را پذیرفت و وثیقه نامه‌ای بخط خوددر این باب نوشته پیش شیخ حسن چوپانی فرستاد. شیخ حسن کوچك آن نوشته‌راپیش شیخ حسن بزرگ فرستاد وخیالات طغاتیمور را باطلاع او رساند. امیرایلکانی ازاین بابت در حیرت شد وطغاتیمور را از قضیه آگاه ساخت. طغاتیمور از خجالت سربزیر افکنده بخراسان بر گشت وشیخ حسن ایلکانی نیز بخدمت ساتی‌بیك‌آمده دست‌خاتون را بوسید وپس ازعذر خواهی با اردوباوجان‌آمد.

سلطنت شاه جهان تیمورخان (ذی الحجهٔ ۷۳۹ - ذی الحجهٔ ۷۴۰) - پس از رسیدن اردو باوجان امیر شیخ حسن کوچك دستگاه ساتی بیك‌را غارت کرده باین بهانه که‌ایلخانی از زنی ساخته نیست یکی ازنبیره زادگان‌یشموت پسرهولاگو را که سلیمان خان‌نام داشت بایلخانی منصوب نمود و ساتی بیك را بزور بزوجیّت‌باو داد. شیخ حسن بزرگ چون این خبر را شنید اونیز پسر آلافرنگ بن گیخاتو یعنی عزالدین رابالقب شاه‌جهان تیمور خان بایلخانی‌برداشت‌وخواجه‌شمس‌الدّین‌زکریا را نیز وزارت او داد و بعراق عرب‌آمده بغداد ودیار بکروخوزستان را تحت استیلای خویش آورد.

دو حریف قوی یعنی دو شیخ حسن با دو ایلخان جدید در چهار شنبهٔ آخر ذی‌الحجهٔ ۷٤۰ در نواحی نهر جغاتو در مراغه روبرو شدند و شکست بر اردوی شیخ حسن بزرگ و شاه جهان تیمور روی کرد. شیخ حسن ایلکانی مغلوب بیغداد

برگشت وشاه جهان تیمور رامعزول نموده خود مستقل شد واساس سلسلهٔ امرای ایلکانی یا جلایر را در این سال ریخت.

سلطنت سلیمان خان (اوایل ۷۴۱ تا ۷۴۵) - شیخ حسن چوپانی پس از نصب سلیمان خان آذربایجان واران و گرجستان وعراق عجم را تحت اختیار خود درآورد ودر این نواحی ببسط اقتدار مشغول شد.

اما شیخ حسن بزرگ که ازفکر انتقام از حریف همنام خودبیرون نمی‌رفت‌در سال ۷٤۰ رسولی پیش الملك الناصر بمصر فرستاد و از او درخواست کرد که قشونی بهمراهی یکی ازپسران‌خود بکمك شیخ حسن‌بزرگ بفرستد. الملك الناصردرجواب پیغام فرستاد که چون پسران او خردسالند خود اوحاضر است که بعراق عرب بیاید بشرط آنکه شیخ حسن بزرگ‌و حاجی طغای وامیر حافظ برادر امیرعلی‌پادشاه قبلاً تبعیت از سلطان مصر را قبول کنند. شیخ حسن وامیر حاجی طغای این پیشنهاد را پذیرفتند وبنام سلطان خطبه خواندند وسکه زدند ومقداری ازآن سکه ها را همراه رسول‌سلطان بقاهره فرستادند والملك‌الناصرمصّمم حرکت بطرف عراق‌عرب گردید.

خبراتحاد حاجی طغای وشیخ حسن‌بزرگ شیخ حسن کوچك را متغیّر کرد و برای‌سرکوبی این‌جماعت ازآذربایجان بدیاربکرلشکر کشید وحاجی‌طغای‌را مغلوب نمود وچون بالملك الناصرخبردادند که شیخ حسن بزرگ باحریف خود صلح نموده از لشکرکشی خودداری کرد وامیر شیخ حسن چوپانی در عقب حاجی طغای بطرف ولایت موش عزیمت نمود. حاجی طغای را درآن حدود امیر ابراهیم برادر امیرعلی پادشاه بسال ۷٤۳ یا ۷٤٤ کشت.

شیخ حسن کوچك ولایت موش را بباد غارت داد ودر ماردین‌امیرآن باستقبال او آمده مورد نوازش امیر چوپانی‌وسلیمان‌خان قرار گرفت وازآنجا اردوی مهاجرین بطرف عراق سرازیر شدند تا شیخ حسن بزرگ را مغلوب سازند.

شیخ حسن ایلکانی امیر علی جعفر و یکی دیگر از سرداران خود را بجلوی اردوی شیخ حسن کوچك فرستاد و ایشان چوپانیان را منهزم کردند و شیخ حسن کوچك از دیار بکر متوجه بلاد روم گردید. در ارزنةالروم محراب و منبری را که

حاجی طغای در همان ایام نزدیك ساخته بودسوخت و قبر پسر حاجی طغای را شکافته نعش اورا از گور بیرون آورد وپس از خرابی بسیار در جمادی الاولی سال ۷٤۱ با سلیمانخان بتبریز برگشت وزمستان را درآنجاماند.

در تابستان ۷٤۲ شیخ حسن کوچك خواجه غیاث الدین محمدعلیشاهی وزیر را بسلطانیه فرستاد و امیر سیورغان پسر ساتی بیك و امیر چوپان را که در باطن با یاران طغاتیمور ساخته بود گرفته بتبریز آورد و شیخ حسن کوچك پس از تنبیه همدستان او ویرا دریکی ازقلاع روم محبوس نمود ، سپس درتبریزعماراتی عالی ازمسجد و مدرسه و خانقاه ساخت و بقیهٔ این سال را در یورت متعلق بحاجی طغای گذراند.

در سال ۷٤۰ موقعیکه شیخ حسن کوچك سلیمان خان را بتخت ایلخانی نشاند امیر پیر حسین پسر امیر محمود بن چوپان پسر عم خود را بفارس فرستاد و فارس در این تاریخ در دست پسران امیر محمودشاه اینجو بود . ایشان امیر حسین را استقبال کردند ولی اواز سرغرور یکی ازافراد خاندان اینجو را کشت ومردم شیرازغوغا کرده امیر پیر حسین را ازآن شهر بیرون نمودند واو قبل از واقعهٔ جنگ ٤ ذی الحجهٔ ۷٤۰ بین دوشیخ حسن باردوی پسر عم چوپانی خود پیوست .

پس ازختم این جنگ وغلبهٔ شیخ حسن چوپانی وبروز رشادتها ازامیرپیرحسین، شیخ حسن کوچك اورا ازطرف سلیمان خان با لشکر فراوان روانهٔ فارس کرد و یزد و کرمان نیز که در این تاریخ دردست امیر مبارزالدّین محمدمظفری بود تحت حکومت او قرار داده شد .

امیر مبارزالدّین محمد که با امیر پیر حسین سوابق دوستی داشت پس از وصول خبر حرکت پیرحسین باستقبال ومدد اردوی او شتافت ودراصطخر اورا ملاقات کرد و این دو امیر بمعیت هم بطرف شیراز حرکت نمودند . مسعود شاه اینجو پسر محمود شاه چون تاب مقاومت نداشت بکازرون گریخت و پس از آنکه شنید امیر مبارزالدین بدنبال او می‌آید راه بغداد را پیش گرفت وبپناه شیخ حسن بزرگ رفت وامیر مبارز الدین بشیراز برگشته با امیر پیر حسین بمحاصرهٔ آن شهر پرداختندو با آنکه از طرفین کشتار بسیار شد تسخیر شیراز بغلبه دست نداد و عاقبت کار بصلح

تمام شد وپیر حسین بآن شهر ورود کرد وحکومت کرمان و یزد را بامیر مبارزالدین واگذاشت و امیر مبارزالدین بکمك لشکریان پیرحسین آن‌شهر را گرفت وحکمران آنرا که ازملوك کرت معاونت طلبیده بود مطیع نمود (۷۴۱).

در همین‌سال امیر علی گاون برادر طغاتیمور برادر راموورد ملامت قرارداده گفت که تو دونوبت بعراق لشکر کشیده‌ای ودرهر دونوبت مغلوب بر گشته‌ای وبرای آنکه آن وهنها را تلافی کند خود بعراق آمد و درخفیه با سیورغان پسر ساتی بیك ساخت . شیخ حسن کوچك برادر خود امیرملك‌اشرف رابجلوی اوفرستاد. ملك‌اشرف در حدود ابهر زنجان سپاهیان امیرعلی گاون را مغلوب کرد ولشکریان‌برادرطغاتیمور بمازندران گریختند .

در سال ۷۴۲ امیر پیرحسین که فارس واصفهان را مسخر خود کرده و کرمان و یزد را بامیر مبارز الدین واگذاشته بود از طرف خـود حکومت اصفهان را ببرادر مسعود شاه اینجو که ببغداد گریخته بود یعنی بشیخ ابواسحاق واگذاشت تا شاید باین‌وسیله‌دل‌افرادخاندان اینجو را نسبت‌بخود گرم‌نگاه‌داردولی شیخ‌ابواسحاق‌موقعی که ملك اشرف بعراق‌آمده بوداورا بگرفتن فارس تحریك نمود و ملك اشرف بفارس آمد . یاران پیرحسین نسبت باو خیانت ورزیدند و پیر حسین مجبور شد که فارس‌را رها کند وچون درآن ایام از امیر مبارز الدین نیز وحشتی حاصل کرده بود بتبریز پیش امیر شیخ حسن کوچك آمد ولی شیخ حسن که از استبداد او رنجیده بود پیر حسین را پس ازاستقبال درسلطانیه زهرچشانید ودولت دو روزهٔ اوبسر آمد .

اما ملك اشرف که بی خون دل ملکی مثل‌فارس را مسلم‌خود ساخته بودبطرف شیراز حرکت نمود وشیخ ابواسحاق اینجو ببهانهٔ ترتیب وسایل پذیرائی زودتر از او بشهر داخل گردید و جماعتی از عـوام وهنگامه جـویان شیراز را گرد خود جمع آورده‌آن جماعت پس از ورود اتباع ملك اشرف برسر ایشان تاختند وشبانـه‌همه را متفرق وملك اشرف را فراری کردند وشیخ ابواسحاق شیراز را بتصرف‌خود گرفت .

در سال ۷۴۳ مسعودشاه اینجو که ببغدادپیش شیخ حسن‌بزرگ رفته وازطرف او بازدواج با سلطان بخت دختر دمشق خواجه و خواهر دلشاد خاتون سر افـراز

گردیده بودبا امیر یاغی باستی پسرهشتم امیرچوپان بحکومت‌فارس‌نامزد شده بطرف شیراز حرکت کردند . مردم شیراز باوجود غلبهٔ ابواسحاق حکومت آن شهر را حق برادر او مسعودشاه می‌دانستند وبهمین جهت بین طرفداران دوبرادراختلاف‌شد وچون یاغی باستی دید گفتگوئی از او درمیان نیست تا کهان مسعود شاه را ازراه‌حسد کشت وشیخ ابواسحاق که دراین تاریخ درشبانکاره بود پس ازشنیدن خبر قتل برادر بشهر بر گشت وجنگ سختی بین اردوی ابواسحاق ویاغی‌باستی در گرفت . عاقبت پسرامیر چوپان مغلوب شده بعراق پیش ملك اشرف آمد وچون آن هردواز شیخ‌حسن کوچك اطمینان‌نداشتندمعاً ببغداد پیش‌شیخ‌حسن‌بزرگ رفتند وتحت‌حمایت اوقرار گرفتند.

کمی بعدملك‌اشرف ویاغی‌باستی‌دوباره بطرف فارس روانه شدند وبا کمکی که از امیرمبارزالدین گرفته بودند درآن ولایت تاخت وتازبسیار کردند وهمینکه قشون شیخ ابواسحاق بجنگ ایشان‌آمد بمناسبت رسیدن خبر قتل شیخ حسن کوچك‌ملك اشرف و یاغی باستی خیال تسخیر فارس را رها کرده عازم تبریز گردیدند .

قتل شیخ حسن‌چوپانی‌در۲۷ رجب۷۴۴ ـ در سال ۷٤٤ شیخ حسن کوچك قشونی بهمراهی‌سلیمان خان و **امیر یعقوب‌شاه** از امرای روم‌بتسخیربلاداین سرزمین فرستاد و ایشان شکست یافته مراجعت کردند . شیخ حسن یعقوب شاه را محبوس نمود . زوجهٔ شیخ حسن کوچك **عزت‌ملك** که با امیر یعقوب شاه راه داشت بخیال آنکه شوهر آن امیر را باین علت در حبس انداخته برای پرده پوشی بر اسرار خود با دو سه زن از محارم حرم همدست شده در شب سه شنبهٔ ۲۷ رجب سال ۷٤٤ شوهررا بوضع تنگینی کشت . دو سه روز پس ازروشن شدن کیفیت قتل شیخ حسن چوپانی یاران او عزت ملك را گرفته کشتند و اجزاء او را باکارد قطعه قطعه کرده خوردند .

بعد از قتل سرسلسله امرای چوپانی یعنی‌شیخ‌حسن نویان کوچك‌سلیمان‌خان اموال و خزاین بی‌شمار او را میان امرا تقسیم کـرد و چون خود عرضه و کفایتی نداشت بقراباغ رفت و امرا ملك اشرف و یاغی باستی را بشرحیکه دیدیم ازفارس بتبریز خواستند .

ملك اشرف و یاغی باستی بآذربایجان آمدند و امیر سیورغان هم که در روم محبوس بود خلاص یافته درحدود دریاچهٔ گوکچه بایشان پیوست وسه امیرزادهٔ چوپانی جمعیت کثیری فراهم ساخته بهمراهی هم بشهر تبریز ورود کردند.

سلطنت انوشیروان عادل (۷۴۴-۷۵٦)- اندکی بعد از ورود بتبریز بین سه امیرزادهٔ چوپانی اختلاف بروز نمودچه مردم تبریز دوپسر امیرچوپان یعنی سیورغان ویاغی باستی را بیشتر احترام می کردند تا ملك اشرف نوادهٔ او را . ملك اشرف از این معنی رنجیده بالشکریان خود بدامنهٔ سهند کوچ نمود و سیورغان و یاغی باستی نیز بحدود نخجوان رفتند . ملك اشرف درعقب ایشان شتافت و در **معموره** نزدیك آن ولایت ایشان را شکست داد و **انوشیروان** نامی را که بعضی اورا قبچاقی وبعضی از اولاد هولاکو وبرخی هم از نژاد کاویانی دانسته‌اند بایلخانی برداشت وباو لقب عادل داد و این انوشیروان عادل آخرین کسی است که از طرف امرا بمقام ایلخانی منصوب شده است ودر همین ایام بود که سلیمان خان ایلخان ساختگی شیخ حسن کوچك نیز از میان رفت .

بعد از انتصاب انوشیروان ملك اشرف که دومین امیر سلسلهٔ امرای چوپانی محسوب میشود بشهر گنجه آمد وآنجا را مسخر خود ساخت ودر این شهریاغی باستی و سیورغان رسولی پیش او فرستاده طلب صلح کردند. ملك اشرف پذیرفت و یاغی باستی بخدمت او شتافت ولی سیورغان اطمینان نکرده بدیار بکر پیش ایلکان پسر امیر شیخ حسن بزرگ رفت وایلکان بعداز پذیرائی گرمی ازاو چندی بعد پسر ششم امیر چوپان را کشت . یاغی باستی را هم ملك اشرف با خود بتبریز آورد و بعد اندك مدّتی او را سربنیست کرد وشهرت داد که گریخته است و ملك اشرف از این تاریخ که سال ۷٤٤ است بکلی مستقل شد و او قریب چهارده سال (۷٤٤ - ۷۵۹) بظلم وستم واندوختن مال حکومت می کرد تا آنکه در اوایل سال ۷۵۹ **جانی بیك** پادشاه دشت قبچاق بدعوت مردم تبریز بآن شهر آمد و او را کشت و دولت امرای چوپانی بقتل او خاتمه پذیرفت . شرح این چهارده سال امارت ملك اشرف را درضمن

وقایع دیگر خواهیم دید. عاقبت انوشیروان دروغی آلت اجرای مقاصد ملك اشرف نیز مانند سرانجام سلیمان خان معلوم نیست همینقدر مسکوکاتی از او تا سال ۷۵٦ باقی است وما این سال را که بیست سال بعد ازفوت ابوسعیدبهادرخان آخرین ایلخان تامی خاندان ایلخانی است ودرآن تاریخ سه سال بوده است که طغاتیمورخان نیز بقتل رسیده بود سال آخرسلطنت این سلسله می گیریم وتاریخ حکومت مغول یعنی فرزندان چنگیزی را بآن ختم می کنیم.

فهرست اسامی ایلخانان ایران از ٦٥۱ تا ۷۵٦

۱ ـ هولاکوخان بن تولوی بن چنگیز	از	٦٥۱	تا	٦٦۳
۲ ـ اباقاخان بن هولاکو	»	٦٦۳	»	٦۸۰
۳ ـ سلطان احمدتکودار بن هولاکو	»	٦۸۰	»	٦۸۳
٤ ـ ارغون خان بن اباقا	»	٦۸۳	»	٦۹۰
٥ ـ گیخاتون بن اباقا	»	٦۹۰	»	٦۹٤
٦ ـ بایدوخان بن طرغای بن هولاکو	» ج۱	٦۹٤	» ذیقعده	٦۹٤
۷ ـ غازان خان بن ارغون	»	٦۹٤	»	۷۰۳
۸ ـ اولجایتو خدابنده بن ارغون	»	۷۰۳	»	۷۱٦
۹ ـ ابوسعیدبهادرخان بن اولجایتو	»	۷۱٦	»	۷۳٦
۱۰ ـ ارپاگاون ...بن ارتوبوکابن تولوی	»	۷۳٦	»	
۱۱ ـ موسی خان بن علی بن بایدو	» شوال تا ۱٤	ذیحجه		۷۳٦
۱۲ ـ محمدخان... بن منکوتیمور بن هولاکو...	» ذیحجه	۷۳٦	تا	
۱۳ ـ ساتی بیك دختر اولجایتو	»	۷۳۹	»	۷٤۱
۱٤ ـ شاه جهان تیموربن آلافرنك بن گیخاتو	»	۷۳۹	»	۷٤۰
۱۵ ـ سلیمان خان... بن یشموت بن هولاکو	»	۷٤۱	»	۷٤٥
۱٦ ـ طغاتیمور خان	»	۷۳٦	»	۷٥۳
۱۷ ـ انوشیروان عادل	»	۷٤٤	»	۷٥٦

فصل هشتم

فترت بین دورهٔ ایلخانی و دورهٔ تیموری

بعد از مرگ ابوسعید بهادرخان چنانکه‌شمه‌ای از آنرا شرح‌دادیم‌ممالك ایلخانی‌بدست امرای‌بزرگ‌بقطعات چند مجزا گردید و در بیست سالی که بین مرگ او و نابود شدن آخرین نامزدهای ایلخانی فاصله شده است درنقاط‌مختلفهٔ ایران پنج سلسله روی‌کار آمده‌اند بشرح‌ذیل:

۱ - **سلسلهٔ امرای ایلکانی** یا آل‌جلایر که مؤسس‌آن شیخ حسن بزرگ‌پسر امیرحسین بن آقبوقا بن ایلکان نویان جلایر است و او در سال ۷۴۰ پس از عزل شاه جهان تیمور خود را مستقل کرد و مؤسس سلسله‌ای شد که پس ازاو تا سال ۸۱۳ دربغداد و عراق عرب سلطنت میکردند.

۲ - **سلسلهٔ امرای‌چوپانی** یعنی فرزندان امیر تیمور تاش بن امیر چوپان سلدوز و ایشان دو تن بیشتر نبودند اول امیر شیخ حسن کوچك یا امیر شیخ حسن چوپانی که مدّت چهار سال و نیم درآذربایجان و اران استقلالی داشت دوم امیرملك اشرف برادر او که چهارده سال (۷۴۴ - ۷۵۹) درآذربایجان حکومت میکرد و در اوایل ۷۵۹ بدست جانی بیك پادشاه دشت قبچاق بقتل رسید و سلسلهٔ چوپانی بقتل او خاتمه پذیرفت.

۳ - **سلسلهٔ آل مظفر** فرزندان امیر مظفر که پس از مرگ ابوسعید در یزد و کرمان استقلال بهم رساندند و پسر این امیر مظفر یعنی امیر مبارزالدین محمد در ۷۴۰ قیام کرد و ازآن تاریخ اساس سلسله‌ای را ریخت که بعدها بر فارس نیز استیلا یافتند و ایشان تا سال ۷۹۵ استقلال وشوکتی داشتند.

۴ - **خاندان اینجو** یعنی فرزندان امیر شرف الدّین محمود شاه که اگر چه از مدتی قبل از رحلت ابو سعید در فارس و مضافات حکومت میکردند ولی استقلال ایشان از تاریخ ۷۴۲ یعنی از تاریخی شروع میشود که شیخ ابو اسحق پسرمحمودشاه ملك اشرف چوپانی را ازآن شهر راند و خود مستقل شد. این سلسله نیز بقتل شیخ ابواسحاق در۷۵۸ خاتمه یافت.

۵ - **سربداریان** که در ۷۳۸ در سبزوار رایت استقلال بر افراشتند و از این تاریخ تا ۷۸۸ در آن نواحی حکومتی محدود داشتند.

غیر ازاین پنج سلسله که بعد از ابوسعید خان در ایران ظهور کردند یك عدّه امرای دیگر هم در هرات و فارس و کرمان و یزد و لرستان از قبل از استیلای مغول حکومتهای محلی نیمه مستقل داشتند که چون نسبت بایلخانان خاندان چنگیزی ازدر اطاعت در آمدند مغول ایشان را از میان بر نداشتند و از این سلسله‌ها بعضی در ایام سلطنت ایلخانان از میان رفتند و بعضی دیگر تا دورهٔ فترت بعد از ابو سعید باقی ماندند و درآن ایام نیز از خود کر و فری ظاهر ساختند و مشهورترین این سلسله‌ها بقرار ذیلند:

۱ - **اتابکان سلغوری** یا **اتابکان فارس**،
۲ - **اتابکان لرستان**،
۳ - **اتابکان یزد**،
۴ - **قراختائیان کرمان**،
۵ - **آل کرت** در هرات.

ما در این فصل باجمال بذکر احوال این سلسله‌ها می‌پردازیم و باید دانست که این سلسله‌ها هیچکدام اهمیت سیاسی واقتدار ملکی مهمی بهم نرسانده‌اندوغالب اعتنائی که باحوال ایشان میشود بمناسبت دخالتی است که در تاریخ ادبیات ایران و تربیت اهل علم و ادب داشته‌اند و اگر آثار و نوشته‌های فضلا و شعرا نبود نام غالب ایشان ازمیان رفته بود. این سلسله‌ها یا بدست یکدیگرمنقرض شده‌اندویاامیرتیمور گورکان اساس دولت آنانرا برچیده است.

۱ - ملوك کرت

ملوك آل کرت یك طبقه ازملوك ایران شرقیند که از نیمهٔ اول قرن هفتم هجری تا اواخر قرن هشتم در آن حدود سلطنت داشته‌اند و پای تخت ایشان همه وقت شهر هرات بوده و اگرچه در تاریخ سیاسی این مملکت اسم و رسم چندانی از این سلسله بجا نمانده بلکه جمعی از ایشان بسست پیمانی وبی وفائی شهرت یافته‌اند در تاریخ

ادبیات ما نامی بخیر ازخود باقی گذاشته‌اند.

اول کسی ازاین خاندان که ازاو نامی در تاریخ برده میشود **تاج‌الدین‌عثمان مرغینی** است که‌با برادرش **عزالدین‌عمرمرغینی** ازبنی‌اعمام سلطان غیاث‌الدّین‌محمد بن سام غوری (۵۵۸-۵۹۹) بوده‌اند وعزالدّین عمر سمت وزارت این سلطان راداشت. نسبت تاج‌الدّین‌عثمان وعزالدّین عمر را مورخین وشعرای مخصوص این‌خاندان بسلطان سنجرسلجوقی رسانده‌اند[۱] ولی صحت این نسبت درست معلوم نیست.

عزالدین عمربتدریج در دستگاه سلطان غیاث‌الدّین محمود غوری ترقی یافت و بحکومت هرات نامزد شد و او برادر خود تاج‌الدّین عثمان را بکوتوالی‌قلعهٔ خیسار از قلاع سرحدّی بین هرات و غور منصوب کرد و تاج الدّین تاآخر عمر باین سمت باقی بود وچون مرد کوتوالی قلعهٔ خیسار وحکومت بعضی ازبلاد غور ازطرف سلطان غیاث‌الدّین بپسر تاج‌الدّین که **ملك رکن‌الدین** نام‌داشت واگذارشد واین ملك‌رکن الدّین بواسطهٔ ازدواج با دختر غیاث‌الدین اعتباری مخصوص بهمرساند واودخترزادهٔ خویش **شمس‌الدین محمد کرت** را ولیعهد خود قرارداد واین شمس‌الدّین محمد در حقیقت سرسلسلهٔ آل کرت[۲] بشماره‌یرود.

حکومت ملك رکن‌الدّین بر خیسار وقسمتی از غور مصادف شد با هجوم تاتار واستیلای لشکریان چنگیزی برخراسان. رکن‌الدّین صلاح خود را دراطاعت ازآن خان قهار دید و ایلچیان چنگیزی را محترم داشت. چنگیزخان یرلیغی‌درواگذاری حکومت خیسار و غور و بلاد تابعهٔ آن بنام ملك رکن‌الدّین صادر نمود و رکن‌الدّین

۱ - ربیعی پوشنگی شاعر مخصوص آل کرت در مدح ملك فخر الدین میگوید:

قاعدهٔ دودهٔ سنجر توئی — واسطهٔ ملك سکندر توئی
دودهٔ‌سنجرزتوخواهدنوید — ملك سکندر بتو داردامید

وصدر الشریعهٔ بخارائی (متوفی سال ۷۴۷) در مدح ملك معزالدین حسین گفته:

اَبُوالفَتحِ سُلطَانُ السَّلاطِینِ کُلِّهِم — بِه نَالَ فَخْرا آلُ کُرت بْنْ سَنْجَر

۱ - معنی وتلفظ صحیح کلمهٔ کرت که گویا نام ولقب ابوبکر پدر شمس الدین محمد است درست معلوم نشد هم آنرا بفتح کاف ضبط کرده اند هم بضم آن وبفتح مشهورتر است و از این قطعه که وجیه‌الدین نسفی در تاریخ‌فوت‌شمس الدین محمد گفته‌جماعتی مضموم‌بودن کاف کرت را ترجیح داده‌اند وآن قطعه این است:

بسال‌ششصد وهفتاد وشش مه‌شعبان — قضا زمصحف دوران چو بنگریست‌بفال
بنام صفدر ایرانیان محمد کرت — برآمدآیت: «وَالشَّمْسُ کُوِّرَتْ» درحال

نوادهٔ خود شمس الدّین محمد کرت را مصاحب چنگیزخان کرد و او در میان سران سپاه تاتار اهمیت و اعتبار بسیار پیدا نمود ومقرب ومحل اطمینان ایشان شد.

سلطنت ملك شمس الدین محمد (۶۴۳-۶۷۶) ـ ملك رکن‌الدّین در سال ۶٤۳ فوت کرد وجانشینی او بشمس‌الدّین محمدبن ابی‌بکر کرت رسید واودرسال بعد بهمراهی یکی از سر کردگان مغول درحملهٔ بولایت سند شرکت نمود وازجانب او با حکام لاهور و مولتان داخل مذاکره برای گرفتن ایلی ازایشان شد و چون دراین مذاکرات توفیق کامل یافت و حکام مزبور را باگرفتن خراج وافی مطیع مغول کرد ازطرف ایشان بحکومت لاهورمنصوب گردید ولی سران‌سپاهی مغول براوحسدبردندو ملك شمس‌الدّین بهمدستی با مسلمین هند متهم شد اما ملك شمس‌الدّین بطایر بهادر فرمانده کل قوای مغول در ایران شرقی پناه بـرد و او شمس‌الـدّین را تحت حمایت خود گرفت و پس از مرگ طایربهادر که در سال ٦٤٥ اتفاق افتاد رؤسای مغول ملك شمس‌الدّین را بحضور جغتای فرستادند تا آن شاهزاده اورا بیرغو بنشاند ولی درهمین اوان‌جغتای وفات‌یافت وملك شمس‌الدّین بهمراهی پسرجغتای باردوی‌خان‌مغول‌روانه شد و او مقارن قوریلتائی که جهت انتخاب منگوقاآن تشکیل می‌یافت باردو رسید .

جماعتی از رؤسای مغول ملك شمس‌الدّین را بوضعی خوش‌بمنگوقاآن معرفی کردند و خدمات سابقهٔ او و خاندانش را نسبت بمغول در خدمت خان تقریرنمودند منگوقاآن هم بپاس این‌سوابق حکومت تمام ولایات هرات وجام و با خرزوپوشنگ‌و غور وخیسار و فیروز کوه وغرجستان ومرغاب و مروالروذ و فارياب را تا کنار سیحون و اسفزار و فراه و سیستان وکابل و قسمتی از افغانستان شرقی را تا کنار سند بملك شمس‌الدّین محمد کرت واگذاشت وملك شمس‌الدّین ازاین تاریخ کەمقارن‌سال ٦٤٨ هجری است حکمران مستقل ممالکی باین وسعت شدوعلاوەبراین التفات‌منگوقاآن باو یرلیغ و پائیزه وخلعت داد واورا پیش ارغون آقا حکمران کل خراسان‌فرستاد تا در مساعدت او سعی نماید و پنجاه تومان باو نقداً تأدیه کند. ملك شمس‌الدّین از قراقروم بخراسان پیش ارغون‌آقاآمد و یرلیغ وپائیزهٔ خانی را باو نشان دادوازجانب او نیز مورد نوازش قرار گرفته مسؤلش اجابت شد وبا قدرت تمام‌بهرات برگشت.

ملك شمس‌الدّین بعدازاطمینان خاطرازجانب‌مغول‌بدفع‌دشمنان‌داخلی‌پرداخت ابتدا درسال ۶۴۷ **ملك سیف‌الدین** حکمران‌غرجستان راکه‌ازشناختن‌حکومت‌اوبر آن ناحیه استنکاف ورزیده بود مغلوب کرد و ملك سیف‌الدّین که بپناه ارغون آقا بخراسان رفت بتوسط او مقیداً پیش ملك شمس‌الدّین فرستاده شد وشمس‌الدّین کرت او را کشت **وملك نصیرالدین** حکمران سیستان را نیزازمیان‌برداشت وآن‌نواحی‌را کاملا مطیع‌خود کرد وتا ایامی که هولاکوبقصداسماعیلیه لشکربخراسان‌آوردممالکی را که منکوقاآن باو واگذاشته بود درقبضهٔ اقتدارخویش‌آورد وباین شکل حکومت غیرمستقیم مغول را درآن بلاد استوار نمود .

درموقع‌حرکت هولاکو بطرف ایران چنانکه سابقاً نیز گفتیم ازاولین کسانی که باستقبال او شتافتند ملك شمس‌الدّین بود که درنزدیکی سمرقند بخدمت‌هولاکو رسید وهولاکو درموقع تسخیر قلاع اسماعیلیهٔ قهستان ملك شمس الدّین را از طوس برای گرفتن ایلی از محتشم آن ولایات یعنی ناصرالدّین عبد الرحیم پیش او روانه داشت واوبشرحی که پیش گذشت‌ناصرالدّین‌عبدالرحیم‌راپیش‌هولاکو آوردوبدستیاری او سردارمغول بسهولت برقلاع قهستان دست یافت.

ملك شمس‌الدّین تا آخر حیات هولاکو در خدمتگزاری مغول بود و چون او وفات کرد و اباقاخان بایلخانی رسید ملك شمس الدّین همچنان محترم و معزز بود تا سال ۶۶۷ یعنی موقعیکه براق‌خان خراسان را مورد تعرض قرار داد . ملك شمس‌الدّین مقدم براق را استقبال کرده در خدمت او داخل شد ولی کمی بعد مصلحت خود را در ترك او دیده در قلعهٔ خیسار متحصن گردید و تا براق بدست لشکریان اباقا منهزم شد درآن قلعه بود و چون براق منهزم گردید جماعتی از حساد ملك شمس‌الدین را در کارپیشرفت مغولان جغتائی ذیدخل‌قلمداد کردند و اباقاتصمیم بتخریب هرات گرفت ولی خواجه شمس‌الدّین محمد صاحبدیوان و بعضی دیگراباقا را ازاین خیال منصرف نمودند و گفتند صلاح آنست که ابتدا ملك شمس‌الدّین را دستگیر کنیم سپس بفکر هرات بیفتیم . اباقا این مصلحت اندیشی را پذیرفت‌وجمعی از لشکریان را بمحافظت هرات گماشت . خواجه شمس‌الدّین صاحبدیوان در این ضمن مراسله‌ای بملك شمس‌الدّین نوشت و اورا باردو خواست ولی ملك شمس‌الدّین

ازترس دشمنان باردو نیامد و در قلعهٔ خیسار گوشه گیری اختیار نمود تا آنکه درسال ٦٧٤ بار دیگر اباقاخان فرمان ایالات سابقه را بنام او صادر نمود و باو زینهار داد . ملك شمس‌الدّین نیز از قلعه بزیر آمده درهرات مستقر گردید و کمی بعد بدرخواست بعضی از امرای ایلخانی از هرات باصفهان آمد وبمصاحبت‌خواجه بهاءِ الدین جوینی بعزم تشرف بخدمت اباقا خان بتبریز شتافت ولی منظور نظر اباقانشد و ایلخان او را در آن شهر نگاه داشت و پسر و برادرش را بشروان و دربند روانه کرد و ملك شمس الدین محمدبن ابی بکر کرت در تبریز مقیم بود تا درشعبان ٦٧٦ مسموم گردید .

ملك رکن الدین ٦٧٧-٧٠٥ - بعد از وفات ملك شمس الدین پسر او رکن الدین در تبریز بود وچون در غیاب ملوك کرت اوضاع آن شهر پریشان شده‌بود اباقا در سال ٦٧٧ رکن الدین را بحکومت هرات فرستاد و امرداد که او را بلقب پدرش بخوانند واورا بهمین‌جهت **ملك شمس الدین کهین** خواندند . ملك‌رکن‌الدین درمراجعت بهرات آن شهررا آبادان کرد ودر سال ٦٧٩ بسیاری ازقلاع غوررامسخر نمود ودر ٦٨٠ شهر قندهار را مفتوح ساخت وغالباً درقلعهٔ خیسار ایام را می‌گذراند مخصوصاً وقتیکه اباقا فوت کرد او درآن قلعه تحصن‌اختیارنمود وچون یکی ازامرای مغول راکه مخالف ارغونخان بود کشته بود وامرای تاتار از این حرکت او رنجیده خاطر بودند وپیوسته از او پیش ایلخان‌سعایت‌میکردند ملك رکن‌الدین‌مادام‌الحیات از قلعهٔ خیسار فرو نیامد وتا تاریخ ۱۰ صفر ٧٠٥ که مرد درآن حصار مقیم بود .

سلطنت ملك فخرالدین ٧٠٥ تا ٧٠٦ - ملك رکن‌الدین پسری داشت بنام **فخرالدین** که از جوانی بمناسبت رشادت‌ذاتی وآشنائی‌بعلم وادب بمناعت‌طبع‌و بلند‌پروازی بارآمده بود وکمتر از پدر تمکین‌می‌کرد وبهمین جهت ملك‌رکن‌الدین از او رنجید ودر همان ایام که خود در قلعهٔ خیسار منزوی بود پسر را مقید کرد و او مدت هفت سال یعنی از ٦٨٦ تا ٦٩٣ درحبس بود و در این تاریخ اخیر بند های خود راگسسته بقلعه ای رفت ومتحصن شد وهرقدر ملك رکن الدین خواست او را ازآن قلعه بزیر آورد فخرالدین رضا نداد وبقول پدر اطمینان نکرد عاقبت‌امیرنوروز

که درآن ایام فرمانده اردوی مغول در خَراسان‌بودپیش ملك رکن الدّین‌از فخرالدین شفاعت کرد و از او خواست که پسر را بخراسان بفرستد . ملك رکن الدیــن ابتدا بقبول این شفاعت تن در نداد و پسر را در پیش امیر نوروز بی لیاقت معرفی نمود ولی چون امیر نوروز اصرار نمود عاقبت او را مطمئن کــرده بخراسان روانــه داشت و امیر نوروز در پــذیرائی فخرالدّین مراسم احترام را بحدّ کمال رسانده دختر برادر خویش را بازدواج او درآورد و توجه غازان خان را نیز نسبت باو جلب نمود بشکلی که این ایلخان بالاخره در سال ۶۹۵ بسعی امیر نوروز حکومت هرات را در حیات پدرش که در قلعهٔ خیسار متحصن بود بملك فخرالدّین واگــذاشت ولی این امیر حق ناشناس بشرحیکه سابقاً دیدیم در سال ۶۹۶ موقعیکه امیرنوروز از جلوی لشکریان غازان گریخت وباعتماد سابقهٔ نیکوئی درحق‌ملك فخرالدّین و قرابت‌خانوادگی‌بپناه او بهرات رفت ملك فخرالدّین او را دستگیر کرده بقتلغشاه سپرد و قتلغشاه آن امیر غازی را در ذی‌الحجهٔ ۶۹۶ گردن زد .

سه سال بعد ازاین واقعه ملك فخرالدّین‌بواسطهٔ نفرستادن مال معمولی‌باردوی قتلغشاه و طرفداری از بعضی ایلات راهزن سیستان غضب غازان‌را بر ضدّ خودتحریك نمود و غازان برادر خویش اولجایتو را بتنبیه او با قشون مازندران و خراسان روانهٔ هرات کرد .

اولجایتو در ابتدا میخواست ملك فخرالدّین را بانجام تعهدات سابقه و قبول فرمان غازان بر گرداند ولی ملك فخرالدّین که قدرتی فوق‌العاده و لشکریانی فراوان جهت خود تحصیل کرده بود زیر بار امر اولجایتو و غــازان نمیرفت و ایشانرا بحیله و تزویر بازی میداد .

جماعتی از ایلات مقیم سیستان که بطایفهٔ **نکودری** موسوم بودند و دائماً بین سیستان وعراق عجم ییلاق و قشلاق میکردند دراواخرعهد غازانخان بمناسبت‌تعرّضی که‌ازطرف ایشان نسبت بمردم عرض راه سرمیزد این‌ایلخان ازایشان تعهدنامه گرفت که اگر دیگر ازآن طایفه دستبردی سر زند مال و جان ایشان در اختیاردیوان‌باشد و همین مسئله سبب شد که عمال ایلخانی غالباً رؤسای نکودری را مورد آزار قرار میدادند و چون نکودریان از این تعدّیات بجان آمدند از عراق عجم بی‌اجازهٔغازان

هجرت کرده از طریق قهستان خود را بهرات رساندند و در حمایت ملك فخرالدّین قرار گرفتند . ملك فخرالدّین هم از استعداد آن جماعت استفاده نموده ایشانرا بادادن پول و اسلحه در خدمت خود گرفت و غالباً بدست طایفهٔ مزبور بر خراسان می‌تاخت و موجبات اذیت مردم آن نواحی را فراهم میکرد .

درسال ۶۹۹ جمعی از اهالی خراسان بدادخواهی پیش غازان رفتند و ایلخان برای جلوگیری از این تعرضات و سیاست ملك فخرالدّین بـرادر خود خدابنده را روانهٔ حدود هرات نمود .

خدابنده بنیشابور آمد و فرستاده‌ای پیش ملك فخرالدّین روانه داشت و از او خواست کـه از حمایت نکودریان صرف نظر کند و اگر از اطـاعت فرمان غازان سرپیچد بطرف هرات حرکت خواهد نمود . ملك فخرالدّین بالاخره بوسیلهٔ یکی‌از علمای روحانی قبول کرد که سالی هزار دینار پیش اولجایتو بفرستد و امر بصلح‌خاتمه پذیرد ، اولجایتو هم چون از تسخیر قلعهٔ هرات اطمینان نداشت این پیشنهاد را پذیرفت ولی کینهٔ ملك فخرالدّین را که بتزویر و عدم خلوص نیت معروف بود از دل بیرون نکرد .

بعد ازآنکه اولجایتو بسلطنت رسید ملك فخرالدّین بتبریك جلوس اونرفته‌و از هرات خارج نشد ، اولجایتو یکی‌ازسرداران خود را که **دانشمند بهادر** نام‌داشت‌با ۱۰۰۰۰ سوار بطرف هـرات بسرکوبی ملك فخرالدّین فرستاد و این اردو در سال ۷۰۶ بحوالی هرات رسیدند و چون بین ملك فخرالدّین وامیر دانشمند بهادرکاربصلح خاتمه نپذیرفت شهر را در حصار گرفت و قحطی در هـرات بروز کرد . عاقبت ملك فخرالدّین بتقاضای صلح مجبور گردید و قرارشد که ملك فخرالدّین بقلعهٔ **امان کوه** رود و دانشمند بهادر بهرات وارد شود ، ملك فخرالدّین یکی از نوکران خاصهٔ خود یعنی **جمال‌الدین محمد سام** را بحفظ قلعهٔ **اختیارالدین** گماشت وخود بقلعهٔ‌امانکوه رفت وامیردانشمند بهادر بهرات وارد شد . دانشمند بهادر پس از ورودبهرات وخراب کردن خندق وباروی آن شهرمستحکم خواست محمد سام را هم ازقلعه اختیارالدّین بزیر آورد ولی او در ابتدا درشتی نمود و عاقبت بـوساطت جمعی قـرار شد کـه ملك

فخرالدّین نامه‌ای بمحمد سام در تسلیم آن قلعه بفرستد و امیر دانشمند خود بتصرف آنجا برود. امیردانشمند با نامهٔ ملك فخرالدّین بداخل قلعهٔ اختیارالدّین قدم گذاشت ولی در دام تزویر غوریان افتاده بتاریخ صفر ۷۰۶ بدست اتباع محمد سام بقتل رسید و اهل هرات لشکریان او را منهزم کردند و بخراسان گریزاندند و فتنهٔ بزرگی در هرات برپا شد.

رسیدن خبر واقعه باولجایتو غضب او را بیش از پیش شدّت داد و آن ایلخان امیر یساول و پسر امیردانشمند را بار دیگر بهرات فرستاد و ایشان با ۳۰۰۰۰ سپاهی بهرات آمدند و بمحاصرهٔ آن شهر مشغول شدند. اتفاقاً در این اثنا ملك فخرالدّین فوت کرد و بین محمد سام و سران دیگر غوری اختلاف بروز نمود وقحطی نیز پای مقاومت اهالی را سست نمود. عاقبت محمد سام تسلیم پسر دانشمند شد و او در ۲۱ ذی‌الحجهٔ ۷۰۶ هرات را مسخر ساخت و محمد سام را بخراسان فرستاد و اگر چه در ابتدا او را امان داده بود ولی بدستور امیر یساول بالاخره سرکردهٔ غوری را بقتل رساند.

« اولجایتو سلطان‌دانشمند بهادر را با ده هزار سوار جوشن پوش‌نیزه گذار بجانب هراة روان ساخت که ملك فخرالدین وتکودریان را بلطف یا عنف بدرگاه عالمپناه رساند وچون دانشمند بهادر بجلگاه هراة در آمد ومهم ملك فخرالدین بصلح فیصل نیافت حکام فراه و اورق وقلعه‌گاه واسفزار وسایرولایات نزدیك را طلبیده بظاهر شهر شتافت ومولانا وجیه الدین نسفی که منصب‌قضاء بلده‌هراة تعلق بوی داشت وقبل از رسیدن امیر دانشمند بخراسان جهة مهمی بنیشابور رفته بود و در آن بلده برسبیل اختیار یا اضطرار بدانشمند بهادر پیوسته دراین ایام از غایت دیانت بعرض رسانید که هراة راآسان می‌توان گرفت مشروط بآنکه شوارع را چنان‌مضبوط سازند که‌هیچکس غله‌بشهر نتواند برد و بتعلیم قاضی دانشمند بهادر سواران هشیار بر هر طرف گماشت و چون در شهر محصول کهنه تمام شده بود ونو نرسیده قحطی عظیم روی نمود بعد از آنکه ده دوازده روز ازجانبین بحرب‌وستیز پرداختند بوساطت شیخ قطب الدین چشتی میان امیر دانشمند و ملك فخر الدین بساط مصالحه‌تمهید یافت برینموجب که ملك‌فخرالدین‌بقلعه اشکلجه که آنرا امان کوه نیزمی گفتند رودتامغولان‌دراثنای راه مضرتی بملك نتوانند رسانید واز ابناء دانشمند بهادر لاغری با وی همراهی نماید وطغای ببلدهٔ فاخرهٔ هراة درآید وچون ملك بحصار رسد لاغری را باز فرستد و برینموجب عهد و پیمان درمیان آورده عهد نامهانوشتند وبغلاظ ایمان تأکید یافت آنگاه بامعدودی چند بشهر درآمدوملك‌فخرالدین قلعهٔ اختیارالدین را بجمال‌الدین محمد سام که از نوکران قدیم او بود وبصفت‌شجاعت وتهوراتصاف داشت سپرد ودر محافظت آن حصار ونگاهداشتن عنان اختیار وصیتها فرمود و شمشیر خاصهٔ خویش

بوی داده گفت هر کس از ساکنان قلعه و شهر از فرمان تو گردن پیچید سرش باین تیغ بینداز و جمال الدین محمد زمین خدمت بوسیده گفت بقدر مقدور لوازم جان سپاری بتقدیم خواهم رسانیدو ملك هزار جوشن وتیغ و کمان برسپاهیان قلعه بخش کرده با دویست وپنجاه سوار نامدار و امیرزاده لاغری که ده کس همراه داشت روی باماان کوه آورد وچون ثلثی از شب بگذشت بقلعه درآمده روز دیگر لاغری را قرین انعام واکرام باز گردانید وبدانشمند بهادر پیغام فرمود که ما بعهد خویش وفا کردیم باید که آنجناب نیز از مقتضای پیمان تجاوز جایز ندارند وچون لاغری بپدرپیوست دانشمند عازم شهر گشته فرمود تانای زرین دردمیدند و کوس حربی فرو کوفتند ورایت اژدها پیکر برافراختند وبغرور موفور از کهدستان سوار شده روی بشهر آوردند وبعد از وصول از شکوه خاکریز و رفعت فصیل در تعجب افتاده بتخریب سور فرمان داد واو دروازه‌ها را بمعتمدان خویش سپرد و روز دیگر کس نزد محمد سام فرستاده پیغام داد که بملازمت مبادرت نمای و از فرموده تجاوز جایز مدار محمد سام در برابر کلمات خشونت آمیز بر زبان رانده وامیر دانشمند قصد کرد که بمحاصرهٔ قلعه پردازد اما بتعلیم مولانا وجیه الدین نسفی شیخ الاسلام خواجه قطب الدین چشتی را با طوطك بلاتزدفخرالدین باماان کوه روان ساخت تا از زبان او بگوش ملك رسانند که چنان داعیه دارم که فرزند لاغری رابااردوی همایون فرستم تا عرضه دارد که ملك اطاعت فرمان واجب الاذعان نموده بلدهٔ هراة را بدیوان اعلی باز گذاشت واز آن می‌اندیشم که پادشاه بپرسد که قلعه اختیارالدین را تسلیم کرد یانی و این سخن را لاغری جواب نتواند گفت اکنون صلاح چنان مینماید که ملك رقعهٔ بمحمد سام بنویسد که مرالحظه‌ای بقلعه راه دهد مقرر آنکه آن مقام را نظاره کرده بیرون آیم وبپادشاه عرضه داشت کنم که ملك شهر وقلعه را بخدام درگاه عالم پناه سپرد وچون اینمعنی بر رای انور سلطانی واضح گردد البته یرلیغ جهان گشای نفاذ یافته بار دیگر حکومت این مملکت تعلق بملك خواهد گرفت وجناب شیخ الاسلامی وطوطك بلااین ملتمس را بعرض ملك فخرالدین رسانیده آنجناب بغایت رنجیده گفت من می‌دانستم که این مغول بد کیش بعهد خویش وفا نخواهد کرد وخواجه قطب الدین چشتی زبان به نصیحت گشاده وطوطك بلا مبالغه نموده وبالاخره ملك فخرالدین رقعهٔ به محمد سام نوشت مضمون آنکه پدرم امیر دانشمند بتماشاء حصار خواهد آمد باید که در استرضاء خاطرش سعی نمائی واین نوشته را خواجه قطب الدین بجمال الدین محمد سام رسانیده محمد سام گفت بموجب فرمودهٔ ولی نعمت عمل خواهم نمود وبعضی از مورخان گفته‌اند که ملك فخرالدین نهانی رقعهٔ دیگر بمحمدسام فرستاده اورابرعایت حزم و محافظت حصار امر کرده بود القصه چون خبر اطاعت محمد سام بامیر دانشمند رسید عزیمت قلعه نموده در خفیه باولاد خویش طغای و لاغری گفت که درحصار مترصد من باشید و هرگاه که کمان خود از قورچی طلب دارم محمد سام واتباع او را بگیرید آنگاه هندوی منجم را طلبیده گفت رملی بکش وببین که صلاح ما در رفتن قلعه هست یا نی هندوی رمل کشیده بعرض رسانید که اولی آنست که امیر بقلعه تشریف نبرند زیرا که ازاشکالی که متعلق بدولت ابد پیوند است بوی خون می‌آید دانشمند بهادر از شنیدن این سخن اندیشه مند گشت و بالاخره بنا بر اغواء مولانا وجیه الدین متوجه حصار اختیار الدین شده نخست پسر خود لاغری رابا بیست کس بدانجا فرستاد و جمال الدین محمد

سام امیر زاده را استقبال نموده در خرگاه ملك فخرالدین فرود آورد و مجلسی در غایت آراستگی ترتیب داده کاسه داشت و همچنین یکیك ودو دواز معتمدان دانشمند بهادر بقلعه درمی آمدند تا عدد ایشان بهشتاد رسید آنگاه جناب امارت پناه با صدوهشتاد کس که جبیه در زیر جامه پوشیده بودند پای درحصار نهاد و محمد سام پیش دویده لوازم زمین بوسی بجای آورده امیر دانشمند گفت که ای تازیك بوالفضول تو بکدام استطاعت از اطاعت من تقاعد نمودی وبا این چند روستای مجهول دراین قلعه خزیدی وخود را درسلك منازعان اولجایتو سلطان منخرط گردانیدی اگر خواهی بفرمایم تاهمین لحظه سرت از تن بیندازند واین قعله را باخاك راه یکسان سازند محمد سام گفت بر ضمیر انور حضرت امیر مخفی نخواهد بود که خدمتکار شایسته آنست که باوامر و نواهی مخدوم خود قیام نماید وپیمان نشکند و در ایمان حانث نشود و سبب تأخیر در احتراز پایبوس آنست که ملك بنده را سوگند داده بود که بی اجازت از حصار بیرون نیایم و بملازمت هیچ آفریده نروم عذر محمد سام مقبول افتاده ودانشمند او را پیش طلبیده در آغوش کشیده گفت تورا بفرزندی قبول کردم وجرأت و جسارت ترا بعفو واغماض مقابل گردانیدم وهمچنان سوار تاصحن حصار براند چون فرود آمد وپای بر زیر نردبان نهاد تاج الدین که یکی ازسرعنگان غوربود پیش آمده دست اورا ببوسید دانشمند گفت رو وما را دلیل باش تا ببارگاه فخرالدین رسیم یلدز گفت راه نزدیك است وتاریك نیست امیردانشمند بخندید وروان شد وهمانجایلدز بیکدست گریبانش را گرفته بدست دیگر گرزی برسرش زد وابوبکر سدید که در سلك خواص فخرالدین انتظام داشت ازجانب بالا در رسید و شمشیری بر گردن دانشمند بهادر زد چنانچه در صحن قلعه افتاد اتباع امیر دانشمند چون حال برآن منوال دیدند بازپس جسته خواستند که از حصار بیرون روند اما ابواب قلعه و طرق نجات مسدود یافتند و تیغ یمانی غوریان آغاز سرافشانی کرده آنمقدار از مغولان کشتند که صحن حصار از خون در تموج آمد وجمال الدین محمد سام ونوکران اوچندان غنیمت گرفتند که عشرعشیر آن بخزانهٔ خیال ایشان نگذشته بودو آشوب تمام در شهر افتاده جمال الدین محمد سام با متهوران غور ازقلعه بیرون تاختند وشمشیر انتقام آخته از چاشت تا نماز پیشین بقتل وغارت خیل مغول پرداختند و بعد از آن حسام خون ریز درنیام کرده روی باستحکام برج وباره و فصیل دروازه آوردند و ازحکام ولایات خراسان و لشکریان اولجایتو سلطان هر کس از تیغ هرویان نجات یافت قدم در وادی گریز نهاده عنان بجانب یورت خویش انعطاف داد ویکی از افاضل در تاریخ آن واقعه گوید :

بسال هفتصد وشش در صفربشهر هراة بحکم لم یزلی کردگار بی‌مانند
ز دست برد قضا از کف محمد سام کشید جام شهادت امیر دانشمند

وچون خبراینواقعه بسمع ملك فخرالدین رسید بحسب ظاهر بر کارمحمدسام انکار نموده زبان ملامت وسرزنش بگشاد وضمناً مبتهج ومسرور شده مکتوبی بمحمد سام نوشت مضمون آنکه بایستی این جسارت ازتو صادر نگشتی اما حالا که آنچه مقدور بود بوقوع انجامید باید که درمحافظت شهر وقلعه ازخود بتقصیر راضی نشوی و ظهور این فتنه را بمن حواله نکنی و از مبارزان امان کوه صدکس مسلح و مکمل بهراة فرستاد وایشانرا بمتابعت وفرمان برداری محمد سام وصیت کرد وچون اینخبر بعرض اولجایتو

سلطان رسید آتش غضب پادشاهانه اشتعال یافته حکم فرمود که بوجای ولد دانشمند بالشکری افزون از چون وچند بهراة رفته از قاتلان پدرخویش انتقام کشد و زمام ایالت خراسان را بقبضهٔ اختیار امیر یساول داد وبوجای بجانب خراسان شتافته چون بطوس رسید برادرش طوغان با بقیه سپاه دانشمند بهادر بوی پیوست وبوجای ایلچی بامان کوه ارسال داشته بملك فخرالدین پیغام کرد که اگر پدر و اقربا واعیان لشکر ما را بفرمودهٔ تو کشته‌اند اعلام نمای والا نامهٔ بمردم هراة نویس که قاتلان ایشان را بمن سپارند ملك فخرالدین سوگندان برزبان آورد که من محمد سام وهیچ آفریدهٔ را بقتل امیر دانشمند امر نکرده‌ام وبمردم هراة قادر نیستم که اطاعت فرمان من کرده محمد سام را بامیرزاده تسلیم کنند چه مقدار دوهزار مرد جرار مطیع ومنقاد محمد سام اند واکثر سرهنگان در این قضیه با او شریکند وسهیم چون اینجواب ببوجای رسید در خشم رفته خاطر را بر محاصره قرار داد و در غرهٔ شعبان سنهٔ ست وسبعمأیه با سی هزار کس از لشکر عراق و آذربایجان وخراسان بظاهر هراة شتافته در برابر برج خاك برسر که حالا بخاکستر اشتهار یافته صف کشیده بایستادند وازشهر هزار وهفتصد مرد مانند شیران آشفته بیرون تاخته دوفریق درهم افتادند وداد قتال وجدال دادند تاسه روز بین الجانبین آتش حرب اشتعال می‌یافت وبسیاری از مردم کشته می‌شدند بنابراین ازدرشهر برخاسته درپل مالان نشست و مداخل ومخارج آن بلدهٔ فاخره را چنان مضبوط ساخت که هیچ کس یکمن بار بشهر نمی توانست برد در خلال این احوال ملك فخرالدین مریض شده درگذشت واینخبر ببوجای رسیده مسرور گشت وبار دیگر بظاهر شهر هراة خرامیده آغاز محاصره ومحاربه نمود در آن ایام پهلوان یاراحمد که بیمن تربیت ملك فخرالدین از مرتبهٔ کشتی گیری بدرجهٔ جانداری ترقی نموده بود وقرب دویست نفر نوکر داشت با محمود فهاد ونیك پی تیر گر متفق گشته اندیشید که خنجر غدر کشیده روزعمر محمد سام را بشام اجل رساند وقبل از آنکه این اندیشه از حیز قوة بفعل رسید نیك پی تیر گر ازآن اتفاق پشیمان گشته کیفیت حال را بامحمدسام درمیان نهاد ومحمد سام یاراحمد ومحمود فهادرا گرفته بچارسو فرستاد تا گردن زنند وقرب دویست کس ازنوکران مقتولان خود را از باروافکنده ببوجای پیوستند القصه چون زمان محاصره امتداد یافت در شهر قحط وغلای عظیم روی نموده قرب صد هزار کس از فقدان نان جان دادند ودر شوارع افتادند وافغان و شیون مرد و زن بلند شده نفیر صغیر و کبیر باوج اثیر رسیدودرروز جمعه طایفهٔ از گرسنگان درمسجد جامع بتخت مقریان برآمده گفتند ای محمد سام ازجبار شدیدالانتقام بترس وبرعجزه ورعایا ترحم فرموده دروازه بگشای لاجرم محمد سام طالب مصالحه گشته بند از پای ملك قطب‌الدین تولکی که در وقت قتل دانشمندبهادر او را دستگیر کرده بود برداشته نزد بوجای فرستاد تا بتمهید بساط عهد وپیمان اقدام نماید وملك قطب الدین پیش بوجای رفته درآن باب گفت وشنود نمود بوجای چون خبر یافته بود که عنقریب امیر یساول بحدودخراسان وهراة می‌رسد ومی‌خواست که پیش از وصول او فتح میسر گردد بصلح راضی شده در آن باب عهد نامهٔ نوشته بحصار فرستاد لاجرم محمد سام با دویست کس از خواص بقلعه رفته شهر باز گذاشت ودر روز یکشنبه ۲۱ ذی الحجه سنهٔ ست وسبعمأیه لشکر بوجای بهراة درآمد دست بتخریب برج وباره برآوردند وخلایق را از شهر بیرون کرده گفتند که درکار وبار اقامت نمایند ومحمدسام روز دیگر

باده کس پیش بوجای رفت وبوجای اورا درآغوش کشیده گفت از سرانتقام تو درگذشتم و بساط جرایم ترا بدست عفو واغماض درنوشتم باید که در حصار بگشائی تاجمعی از نوکران من بآنجاروند و محمد سام سرقبول جنبانیده بوجای اورا خلعتی فاخر پوشانید و رخصت انصراف ارزانی داشت و محمد سام نمازشام بقلعه رفته‌روزدیگرشاه اسمعیل‌باده کس از سرهنگان سیستان‌بخدمت‌بوجای‌شتافته وبطریق محمد سام باز گشت وروز سیم تاج الدین یلدز بیارگاهش خرامید و او نیز قرین اعزاز شد وباز گردید وبرین قیاس سیزده روزسرهنگان‌یکان یکان‌بپیش‌بوجای می‌رفتند واسب وحاجت گرفته باز می‌گشتند مقارن این حال امیر یساول که بحکم اولجایتوسلطان درخراسان‌حاکم‌مطلق‌العنان‌شده بود درسواد هراة نزول اجلال نمود وایلچی نزد محمد سام فرستاد که بی‌دغدغه بدینجانب توجه‌نمای تا تربیت یافته از شر بوجای امان یابی ومحمد سام برو اعتماد نموده باجمیع‌سکان حصار پیش‌اورفت وامیر یساول تمامی آن جماعت راگرفته ببوجای سپرده گفت حکم اولجایتو سلطان چنان است که خونبهای پدر خود راکشته از جلگاه هراة بیرون روی وبوجای تاج الدین یلدوز پهلوان لقمان را با بیست نفر از مبارزان غور در سرپل مالان گردن زده محمد سام را با بندی گران بجانب اردواولجایتو سلطان روان ساخت وبطرف مرغاب کوچ‌فرمود وامیریساول این خبر شنوده جمعی فرستاد تا محمد سام راگرفته باز گردانیدند واو را مقیدنگاه‌میداشت‌تاوقتی که بوجای‌ازمرغاب بازگشت‌آنگاه‌بوجای را تکلیف کرد تا آن خون گرفته را بقتل آورد وامیریساول بهراة درآمده مردم را بزراعت و عمارت ترغیب فرمود وآنجامی‌بود تازمانیکه‌اولجایتوسلطان غیاث‌الدین‌محمد رابحکومت‌آن‌بلده‌تعیین‌نمود.
حبیب السیر ج ۳ص ۳۷۷

ملك فخرالدّین پادشاهی بود فاضل و سخن سنج وشعردوست و علاوه بر آنکه خود شعرمیگفت قریب چهل شاعرماهرداشت که بمدّاحی اومشغول بودند و ازایشان از همه مشهورترصدرالدین **خطیب پوشنگی** متخلص به‌ربیعی‌است که باشارهٔ ملك فخرالدّین‌تاریخ ملوك غور را بتقلید شاهنامه درکتابی باسم **کرت‌نامه**منظوم‌ساخته‌بود.

ملك غیاث‌الدین (۷۰۷ - ۷۲۹) - بعد از ملك فخرالدّین و قتل محمد بن سام اولجایتو فرمان حکومت هرات و اسفزار و فراه و سیستان و غور و غرجستان را بملك غیاث‌الدّین پسر ملك فخرالدّین که در ضمن لشکر کشی دانشمند بهادر از شر

۱ - ملك فخرالدین بشرب بنگ یا باصطلاح آن زمان « سبز » عادت داشته ودورباعی‌ذیل ازاوست در این باب :

هرگه که من از سبز طربناك شوم | شایستهٔ سبز خنگ افلاك شوم
با سبز خطان سبز خورم بر سبزه | زآن‌پیش که‌همچوسبزه‌درخاك‌شوم

ایضاً :

میخواره اگر غنی بود عور شود | وز عربده‌اش جهان پر از شورشود
در حقهٔ لعل از آن زمرد ریزم | تا دیدهٔ افعی غمم کور شود.

برادران باو پناه جسته بودوا گذاشت ولی او کمی بعد بابرادرش **علاءالدین** اختلاف پیدا کرد و بحمایت اولجایتو باردو رفت، خدابنده ویرا محترم داشت و در سال ۷۰۷ بهرات بر گرداند و او درمراجعت غور وخیسار واسفزار را نیز تحت امر خوددرآورد. امرای خراسان که از بسط قدرت اوخشنود نبودند او را پیش خدابنده بسر کشی متهم ساختند و ایلخان اورا باردو خواسته تا سال ۷۱۵ رخصت مراجعت بهرات ندادوچون بهرات بر گشت با طایفهٔ نیکودری وسایرمخالفین بجنگ پرداخت وچند قلعه ازقلاع خراسان و سیستان را فتح کرد سپس درسال ۷۲۱ پسر خود **ملک شمس الدین محمد** را درهرات گذاشته بزیارت مکه رفت وهمین ملک غیاث الدّین است که امیرچوپان را در ۷۲۷ بتفصیل مذکور در فصل پیش بقتل رساند و در ۷۲۸ بدربار ابوسعید حضور بهم رساند ولی بعلت نفوذ بغدادخاتون چندان مورد التفات نشده بهرات مراجعت نمود وسال بعد مرد، **امیرحسینی** ازشعرا و عرفای معروف ازمعاصرین ملک غیاث الدّین است.

بعدازمرگ ملک غیاث الدّین سلطنت بترتیب بسه پسرش **ملک شمس الدین محمد** (۷۲۹ - ۷۳۰) و **ملک حافظ** (۷۳۰ - ۷۳۲) و **ملک معزّالدین حسین** (۷۳۲ - ۷۷۱) رسید و این ملک معزالدّین از مشهور ترین آل کرت و از مربیان بزرگ اهل فضل است و**مولانا سعدالدین تفتازانی** ازمتکلمین و علمای بزرگ کتاب مشهور**مُطَوَّل** را بنام او تألیف کرده .

جلوس ملک معزالدّین مقارن شد با ظهور سلسلهٔ سربداران در سبزوار و بسط دامنهٔ استیلای ایشان بر خراسان و اقتدار **امیرقَزَغَنْ** درترکستان و ملک معزالدّین را با سربداران وامیرقزغن وقایعی است که بعدها دراحوال سربداریه وتیموریان مذکور خواهد شد .

ملک معزالدّین بعد از سی و نه سال حکومت در سال ۷۷۱ فوت کرد و پسرش **ملک غیاث الدین** (۷۷۱ - ۷۸۳) جانشین اوشد ولی او درآخرکار با یورش امیرتیمور گورکان بخراسان مواجه گردید و امیرتیمور در ۷۸۳ هرات را مسخر ساخته ملک غیاث الدّین را گرفت و اورا با پسروبرادرش بماوراءالنهر فرستاد وعاقبت ایشان را در سال ۷۸۷ بقتل رساند و سلسلهٔ ملوک آل کرت برافتاد .

آل کرت

۱ ـ ملك شمس‌الدین بن ابی‌بکر کرت	از	۶۴۳	تا	۶۷۶
۲ ـ ملك رکن‌الدّین بن ملك شمس‌الدّین	»	۶۷۷	»	۷۰۵
۳ ـ ملك فخرالدّین بن ملك رکن‌الدّین	»	۷۰۵	»	۷۰۶
٤ ـ ملك غیاث‌الدّین بن ملك فخرالدّین	»	۷۰۶	»	۷۲۹
۵ ـ ملك شمس‌الدّین بن غیاث‌الدّین	»	۷۲۹	»	۷۳۰
۶ ـ ملك حافظ بن‌غیاث‌الدّین	»	۷۳۰	»	۷۳۲
۷ ـ ملك معزالدّین بن غیاث‌الدّین	»	۷۳۲	»	۷۷۱
۸ ـ ملك غیاث‌الدّین بن معزالدّین	»	۷۷۱	»	۷۸۳

۲ ـ اتابکان فارس وملوك شبانکاره

فارس را سلاطین سلجوقی بعد ازآنکه از تصرف دیالمه بیرون آوردند بدست حکامی که ازجانب‌خود میفرستادند اداره میکردند وابن‌ترتیب قریب **هشتادوپنجسال** دوام داشت ودراین فاصله پنج نفر ازعهد الب‌ارسلان تا عهد ملکشاه ثانی یعنی‌تاتاریخ **۵٤۳** ازطرف سلاجقه بحکومت فارس آمده بودند و این جماعت که همه از بندگان و بندزادگان سلاطین سلجوقی بودند بلقب **اتابك** خوانده میشدند.

ازاین‌حکام‌آخرین اتابکی که ازجانب سلاجقه برفارس‌حکومت‌داشته **بوزابه** است که اتابك محمد بن محمود برادر زادهٔ سلطان مسعود سلجوقی بود و او در سال ۵٤۱ بر سلطان یاغی شده در همان سال بدست سلطان مسعود در اصفهان بقتل رسید. بوزابه برادرزاده‌ای داشت باسم **سُنقر بن‌مودود** که بکین‌خواهی‌عم خودقیام کردوپدر او مودود رابوزابه وقتیکه بجنگ سلطان مسعودمیرفت درغیاب خود درشیراز گذاشته بود.چون بوزابه بقتل‌رسید مودود و سنقرمختفی شدند ودراین‌موقع محمد بن محمود سلجوقی برفارس استیلا داشت. درسال ۵٤۳ سنقر بفارس برگشت و محمد را ازآنجا رانده و خود برآن بلاد تسلط یافت.

فرزندان سنقر راکه اصلا از طوایف‌ترکمان وازنسل شخصی بودند **سُلغور**نام **اتابکان فارس** یا **اتابکان سلغوری** میگویند وایشان‌از۵٤۳تا۶۶۳برفارس‌حکومت

می کردند و همه وقت ازفرمانده‌ان‌مقتدر ایران یعنی ابتدا از خوارزمشاهیان‌سپس‌از مغول وایلخانان اطاعت داشتند و همین امریعنی پذیرفتن فرمان سلاطین بزرگ و پرداختن خراج بآنان فارس رامدت قریب بیك قرن‌ازلشکرکشی وبالنتیجه ازخرابی حفظ نمود و اتابکان فارس اگرچه هیچوقت قدرت سلطنتی مهمی بهم نرساندند ولی‌در تاریخ ادبیات ما نامی نیکو ازایشان باقی است و استاد سخن فارسی‌وشیرین‌زبان‌ترین شعرای ایران یعنی سعدی مداح ایشان است وغیراز سعدی شعرا وفضلای دیگری‌نیز در دستگاه آل‌سلغور بوده‌اند که بعدها بذکر ایشان خواهیم پرداخت.

اتابك سنغر (۵۴۳ - ۵۵۸) - بعد از آنکه بوزابه در سال ۵٤۱ بقتل رسید حکومت فارس بملکشاه بن محمود بن محمد سلجوقی واگذار شد. درعهد حکومت ملکشاه ترکمانانی که در زیرفرمان‌سلاجقه بودند چون‌خرابی‌کاراین سلسله‌رامشاهده کردند سر بعصیان برداشتندچنانکه‌یك عده از این‌طایفه‌بسرکردگی سنغر بن‌مودود در حوالی کوه گیلویه برملکشاه قیام نمودند. درسال ۵٤۳ سنغر برلشکریان‌ملکشاه غلبه کردوشیرازرا گرفت وبا اختیارلقب **مظفرالدین** خودرااتابك‌فارس‌خواندوسلسلهٔ سلغوری را تشکیل داد.

مقارن استیلای اتابکان سلغوری برفارس سلسلهٔ دیگری در قسمت شرقی این ایالت یعنی در ناحیهٔ‌سرحدی بین فارس و کرمان وخلیج‌شامل بلاد **دارابگرد ونیریز و ایگ (ایج) وفُرگ (پرگ) وطارم واصطهبانات** قدرت بهم رسانده واین‌ولایات‌را که درآن ایام **شبانکاره** می گفتند تحت تصرف خود آورده بودند.

ملوك این‌قسمت که بملوك شبانکاره یاامرای‌ایگ معروفند یك‌طبقه ازایرانیان قدیم بودند که نسبت خودرا باردشیر بابکان می‌رساندند واجداد ایشان قبل ازتسخیر فارس بدست‌مسلمین‌مقام اسپهبدی‌فارس را داشتند. چون‌دولت ساسانی منقرض گردید فرزندان این اسپهبدان باصفهان افتادند و از ترس عرب تا مدتی نسب خود را مخفی می کردند.

در اواخر دولت دیالمه شوکت واعتبار این‌طایفه رو بافزونی گذاشت بطوریکه در جنگ های بین عزالدوله بختیار (۳۵٦ - ۳٦۷) و مخالفین او باو مساعدتها کردند و در عهد عزالملوك ابوکالیجار مرزبان (٤۱۵ - ٤٤۰) در تصرف بعضی اراضی

مدعی این پادشاه شدند وحکمران اصفهان **تاش فرّاش** که ازجانب‌سلطان مسعودبن محمود غزنوی حکومت این شهر را داشت در سال ۴۳۰ طـایفهٔ مزبور را از حـدود آن شهر راند و ایشان در اواخر سلطنت ابوکالیجار پس از مدّتی سرگردانی‌درحوالی دارابگرد مقیم شدند .

درعهد سلاجقه و ایام استیلای اتابکان ایشان بر فارس طایفهٔ فوق در شبانکاره اقامت داشتند و روز بروز برعدّت وقوّت وقدرتشان افزوده میشد تا آنکه یکی‌ازرؤسای ایشان بنام **فضل بن علی بن حسن بن ایوب** و مشهور به **فَضْلویهٔ حَسَنویه** درسال۴۴۸ برملك **ابومنصور** (۴۴۰-۴۴۸) پسرعزالملوك ابوکالیجار که آخرین پادشاه‌آل‌بویه است خروج کرد واو رامحبوس ساخته فارس‌را تحت حکم خودآورد وابن سال‌ابتدای ظهور دولت ملوك شبانکاره است .

درسال ۴۵۵ قاورد بن جغری بیك برادر سلطان الب‌ارسلان سلجوقی‌از کرمان بفارس‌آمده شیرازرا تسخیر نمود وفضلویه را مغلوب ساخت ، فضلویه بپناه‌الب‌ارسلان رفته با دادن هدایائی فارس و شبانکاره رابمبلغ ۲۷،۰۰۰،۰۰۰ درهم‌سالیانه از دیـوان سلجوقی مقاطعه کرد و قاورد باین علت فارس را ترك گفته بکرمان برگشت وفضلویه مستقل شده رؤسای دیگر شبانکاره را تحت حکم خودآورد و شهر **گشناباد(جُشْنُاباد)** از بلاد بین نیریز و داراب و فسا (درجنوب شهرخیروشمال شرقی فسا و جنوب‌غربی نیریز)را پای‌تخت خود قرار داد وچیزی طول نکشید که ازاطاعت سلاجقه سرپیچیدو در یکی از قلاع شبانکاره متحصن شد . خواجه نظام‌الملك بسرکوبی او رفت و او را اسیرساخته درقلعهٔ اصطخر محبوس کرد و کوتوال آن قلعه پس‌ازچندی باشارهٔخواجه فضلویه راکشت و پوست او را ازکاه انباشت و اتابکی فارس از طرف سلاجقه بعهدهٔ **خمارتکین** واگذار شد (۴۵۶) .

بعد از خمارتکین اتابکی فارس از طرف سلاجقه باتابك **جلال‌الدین چاولی** رسید و اوکه تا سال ۵۱۰ در این مقام باقی بود مکرر با بازماندگان ملوك شبانکاره زد و خورد کرد ازآنجمله با **نظام‌الدین یحیی بن حسنویه** وپسران او جنگهانمودو عاقبت در۵۱۰ درضمن گیرودار با نظام‌الدّین محمود پسر نظام‌الدّین یحیی رعافی براو عارض شده جان سپرد .

نظام‌الدّین یحیی وارث فضلویه معاصر بود با اتابك سنغر سلغوری وبین ایشان بر سر تصرف قطعی فارس چندین بار کشمکش شد ولی پادشاه شبانکاره از عهدهٔ اتابك سلغوری بر نیامد و سنغر مدّت چهارده سال در شیراز اتابکی کرده بآبادی و عدالت پرداخت تا درسال ۵۵۸ وفات یافت.

اتابك مظفرالدین زنگی بن مودود (۵۵۸ ـ ۵۷۱) ـ بعد از سنغر اتابکی ببرادرش زنگی رسید وچون جماعتی از اتابکزادگان سلجوقی‌وخویشان او شوریدند زنگی ایشانرا سرکوبی کرد و مظفرالدّین لقب یافت.

پس از مرگ نظام‌الدین یحیی پادشاه شبانکاره جانشینی او بپسرش **قطب‌الدین مبارز** رسید. این شخص‌ممالك اجدادی را بسط داد ونیریز را گرفت و شهرت‌وقدرتی بسزا بهم رساند.

اتابك زنگی سلغوری در تمام مدّت سلطنت گرفتار زد وخورد با ملوك شبانکاره بود ولی بالآخره ببر انداختن ایشان قادر نمی‌آمد بخصوص که قطب‌الدّین مبارز دراین ایام فوق‌العاده مقتدر شده بود و دیگر قلع مادهٔ ایشان امکان نداشت. اتابك زنگی برای‌آنکه برقدرت خود درسلطنت بیفزاید بخدمت سلطان ارسلان بن طغرل‌سلجوقی (۵۶۶ ـ ۵۷۱) سلطان عراق رفت و ازاو فرمان اتابکی را رسماً گرفت وچهارده سال پادشاه بود تا در۵۷۱ وفات یافت.

اتابك تکله ۵۷۱ ـ ۵۹۱ ـ اتابك تکله پسر اتابك زنگی است و او بیست سال بر فارس اتابکی کرد و مردی عادل و صلح‌دوست بود و وزیری داشت بنام **امین الدین کازرونی** که بکرم و بخشش شهرت بسیار یافته.

آخرکاربین تکله وپسرعمش **قطب‌الدین سنغر بن طغرل** نزاع شدوطغرل اتابك تکله را که شخصاً بجنگ او رفته بود بقتل رساند وخود اتابك شد(۵۹۱).

اتابك طغرل بن سنغر (۵۹۱ ـ ۵۹۹) ـ در اواخر عهد اتابکی طغرل که نه سال طول کشید وتمام‌آن صرف زدوخورد با **سعدبن‌زنگی** پسرعم او گردید ودرنتیجه فارس ویران گردید قطب‌الدّین مبارز شبانکاره‌ای کرمان را از دست طایفهٔ غز **بیرون** آورد ودوبرادرخود **نظام الدین محمود** و**سیف‌الدین محمد** را در آن شهر گذاشت

ولی غزان از عیاشی و بیخبری و ظلم عمال نظام‌الدّین محمود استفاده کرده در سال ۶۰۰ بر او شوریدند و نظام الدّین محمود برادر خود سیف‌الدّین محمد را بشبانکاره پیش قطب‌الدّین مبارز فرستاد و از او کمك خواست ولی چون قطب الدّین گرفتار کشمکش با اتابك سعد بود نتوانست بمدد برادران بیاید وغزان ومردم کرمان اجتماع کرده نظام‌الدّین محمود را دستگیر ساختند ولی از ترس قطب‌الدّین مبارز جرأت اقدام بکشتن او نکردند بلکه او را در چاهی بحبس انداختند وپسر ملك‌دینار را بنام **عجمشاه** برخود پادشاه قرار دادند.

اتابك سعدبن زنگی (۵۹۹-۶۲۳) - سعد بن زنگی بالاخره در سال ۵۹۹ بر اتابك طغرل غلبه یافت و طغرل را دستگیر کرد و خود اتابك فارس گردید ولی در قدم اول با حریفی پر زور مثل قطب‌الدّین مبارز شبانکاره‌ای مواجه گردید و چون مردم کرمان و طایفهٔ غز را بر او عاصی و اوضاع آن ولایت را مغشوش دید رسولی بکرمان فرستاد و از عجمشاه مطالبهٔ نظام‌الدّین محمود را کرد. عجمشاه او را بشیراز روانه داشت و اتابك سعد کرمان را درضبط خودآورده دست ملوك شبانکاره را از آنجا کوتاه نموده نظام‌الدّین محمود را پیش خود نگاه داشت و با او وصلت کرد.

درسال ۶۰۰ اتابك سعد بطرف اصفهان حرکت نمود. قطب‌الدّین مبارز غیبت اورا مغتنم شمرده بکرمان لشکر کشید ولی نتوانست قلاع سر راه را بگیردویك سال در این کار صرف نموده بی‌نتیجه بشبانکاره بر گشت و لشکر اتابك سعد باردیگردرسال ۶۰۲ کرمان را تحت اطاعت سلغوریان درآوردند.

دست اندازی اتابك سعد بملك عراق و هوای تسخیر اصفهان و همدان باعث تحریك غضب اتابکان آذربایجان گردید که در آن ایام برآن نواحی تسلط داشتند تا آنجا که همان سال اتابك اوزبك بن جهان‌پهلوان بشیراز لشکر کشید و در آن شهر قتل وغارت بسیار کرد و دوسال بعد سلطان غیاث‌الدّین پسر سلطان محمد خوارزمشاه که از جانب پدر حکمران عراق بود بشیراز تاخت و ازآنجا بخوزستان رفت واتابك چون قدرت مقاومت نداشت بمقابله اقدام نکرد و پس از رفتن غیاث‌الدّین باز فارس را تحت امرخود داخل نمود.

درسال ۶۰۷ حکمرانی که اتابك سعد بکرمان فرستاده بودبراوشوریدواوضاع

آن‌ولایت مغشوش شد ومقارن این‌اوقات سلطان‌محمد خوارزمشاه‌آن ولایت رابتصرف خود گرفت و کرمان ازدست اتابکان فارس بیرون رفت .

در سال ٦١٤ اتابك سعد بقصد عـراق عازم شد و تا حدود ری تاختو با پادشاه مقتدری مثل سلطان محمد خوارزمشاه که بیشتر ممالك اسلامی مشرق دارالخلافه‌را تسخیر کرده و ادعای برانداختن خلیفهٔ عباسی را داشت روبرو گردید و بخیال آنکه حریف خوارزمشاه میشود بر لشکریان او زد ولی گرفتار شد و خوارزمشاه میخواست او را بکشد اما بوساطت یکی از همراهان او را بخشید وقرار برصلح شد باین شکل که اتابك سعد دوقلعهٔ اصطخر واشکنوان[1] را با چهاردانگ محصول فارس‌بخوارزمشاه واگذارد و دختر خود ملکه‌خاتون را نامزد پسر خوارزمشاه یعنی سلطان‌جلال‌الدّین منکبرنی نماید وپسربزرگترش زنگی نیز درخدمت خوارزمشاه برسم گروگان‌بماند. خوارزمشاه سپس اتابك سعد را احترام کرده بفارس فرستاد و اوبشیرازبر گشت.

پسردیگراتابك سعد یعنی ابوبکر چون ازقرارمصالحهٔ پدرباخوارزمشاه‌اطلاع یافت این قرار و تزویج خواهرخود را با جلال‌الدّین نپسندیده بر پـدر شورش کرد و بجلوگیری اوشتافت. پدروپسر درنزدیکی قلعهٔ اصطخریکدیگررا زخم‌زدندوابوبکر اسیر گردیده در قلعهٔ اصطخر محبوس شد و اتابك سعد بفارس آمده بعهدخودنسبت بخوارزمشاه وفا نمود .

در سال ٦٢١ چنانکه سابقاً نیز دیدیم[2] اتابك سعد پس از زد و خورد باسلطان غیاث‌الدّین پسر خوارزمشاه با او صلح نموده فارس را میانهٔ خود تقسیم کردند. وچون درهمین اوان جلال‌الدّین منکبرنی نیز از هند و کـرمان رسید اتابك سعد پسر خود سلغور شاه را علی‌رغم غیاث‌الدّین باستقبال جلال‌الدّین فرستاد .

اتابك سعد بعد از مراجعت سلطان جلال‌الدّین منکبرنی بایران و تاختو تاز او درعراق تا سال ٦٢٣ که وفات یافت دیگر اقدامی بلشکرکشی‌وجنگ نکرد بلکه اوقـات را ببنای ابنیهٔ خیر از بازار و مسجد و ربـاط و حمام و انشاء قنوات و حصار دور شیراز و تربیت اهل علم و ادب گـذراند و او ممدوح چند نفر از مشاهیر شعرای

۱ ـ اشکنوان یااشکنوان بااصطخروقلعهٔ شکسته سه‌قلعه بوده‌اند درحوالی‌شهراصطخربرروی سه کوه که مجموع آنهارا «سه‌گنبدان» می‌گفتند . ۲ـ رجوع کنید بصفحهٔ ۱۱۴ از همین کتاب .

فارسی است و اینکه گویند شیخ سعدی تخلص خود را از نام او گرفته صحیح نیست چه سعدی در عهد این اتابك هنوز خیلی جوان بوده است. وزارت او را **خواجه عمیدالدین اسعد فارسی** از بلغا و شعرای فارسی و عربی داشته و این وزیر یك بار نیز از طرف اتابك قبل از سال ۶۰۶ بخوارزم پیش سلطان محمد خوارزمشاه بسفارت رفته و بعلت فضل وشهرت ادب دردستگاه او بعزت تمام پذیرفته شده است[۱]. این خواجه را اتابك ابوبکر درسال ۶۲۴ کشت.

اتابك ابو بکر بن سعد (۶۲۳-۶۵۸) ـ بعد از اتابك سعد حکومت فارس بپسرش اتابك ابو بکر رسید و اومشهورترین اتابکان سلغوری است و درعهد اوشوکت این سلسله بذروهٔ اعتلا رسیده و فارس آبادی و رونق بسیاریافته است.

درسال ۶۲۴ یعنی درسال دوم اتابکی ابوبکر، قطب‌الدّین مبارزشبانکاره‌ای فوت کرد و امارت شبانکاره بپسرش **ملك مظفرالدین محمد** رسید واوحدودشبانکاره را از جنوب بسط داده بولایت هرموزوساحل دریا رساند واین ملك مردی سخن سنج وشاعرو فضل دوست بود[۲] وازاین جهت نیز با اتابکان فارس رقابت مینمود.

ملك مظفرالدّین شبانکاره‌ای درتمام مدت اتابکی ابوبکرسعدبن زنگی بااومعاصر بود و این دو پادشاه ادب پرور هر دو در سال ۶۵۸ فوت کرده‌اند. در ایام حکومت او و اتابکی ابوبکرجماعتی ازمردم شبانکاره پیوسته بفسا وقلاع دیگر سرحدّی فارس

---

۱ ـ سلطان محمد خوارزمشاه در حضور خواجه اسعد این بیت را گفت:

در رزم چو آهنیم و در بزم چوموم بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم

واز خواجه اتمام رباعی را خواست وخواجه اسعد گفت:

از حضرت ما برند انصاف بشام وز هیبت ما برند زنار بروم.

۲ ـ از اشعار ملك مظفر الدین است که در مرثیهٔ پسر خود غیاث الدین گفته:

ای جان پدر که‌آن جهانت خوش باد رفتی ز برم که جاودانت خوش باد
تو ملك بقا را بفنا بگزیدی سودی‌سره کردی که روانت خوش‌باد

وقتی همین ملك مظفر الدین رباعی ذیل را پیش کمال‌الدین اسماعیل شاعر مشهور اصفهانی (مقتول در ۶۳۵) فرستاد:

چون نیست مرا بخدمتت روی وصال سربرخط دیوان تو دارم مه و سال
گویم فلکا در تو چه نقصان آید گر زانکه رسانیم زهالی بکمال

کمال درجواب نوشت:

آبی تو که خورشید سرافکندهٔ تست هر کوست خداوند هنربندهٔ تست
جویای کمالند بجان خلق جهان وانگاه بجان کمال جویندهٔ تست.

که تحت حکم سلغوریان بود دستبرد میکردند ودرختان خرما و مزروعات دیگرمردم آن نواحی را از بیخ برمیکندندو برسراین موضوع درتمام مدّت اتابکی ابوبکربین ملوك شبانکاره واتابکان فارس‌نزاع باقی بود واین کشمکش تا عهد استیلای هولاکوبر ایران دوام داشت .

اتابك ابوبکر مردی عاقل و دور اندیش بود و چون خرابیهائی را که در عهد اتابکان سلجوقی و لشکر کشی سلطان غیاث‌الدّین و ملوك شبانکاره برفارس راه یافته بود مرمت کرد با او کتای قاآن جانشین چنگیز از در تبعیت وانقیاد درآمد و صلاح خود را درآن دید که فرمان مغول را گردن نهد و اقلیم فارس را از تعرض قوم تاتار که در همان اوان یعنی در۶۳۳ اصفهان‌آخرین شهر بزرگ عراق راهم باخاك‌یکسان کرده بودند نجات بخشد بهمین نظر برادر زادهٔ خودرا بدربار او کتای فرستاد وملتزم پرداخت خراج فارس گردید . او کتای سلطنت فارس را باو واگذاشت و اتابك را **قتلغ خان** لقب داد وباین تدبیرحکیمانه جنوب ایران ازآسیب‌دستبردلشکریان‌مغول فارغ ماندو او برای‌آنکه هیچگونه بهانه‌ای بدست مغول برای غارت فارس که درآن ایام بعلت تجارت خارجی مهم از پرثروت ترین ولایات ایران بود نیفتد هر سال پسر خود **سعد** یا یکی از برادر زادگان را با خراج سالیانه بخدمت خان میفرستاد و شحنگان تاتار را در بیرون شیراز مقام‌می‌داد و وسایل‌راحت ایشانرا از هرجهت‌فراهم می‌کرد وعوام را ازنزدیکی بایشان منع می‌نمود . خلاصه فارس درعهد او امن‌وراحت وآباد گردید ومرکز اجتماع شعرا وفضلا ودانشمندانی شد که از جلوی سیل مغول گریخته وجانی بدر برده درپی گوشهٔ فراغتی می گشتندوچون‌اتابك‌ابوبکر این‌جنس مردم را تربیت می‌کرد واسباب فراغت بال ایشانرا فراهم کرده بود دوراو گردآمدند ونام اورا درطی اشعار یا متن مصنفات‌خود بنیکی ثبت کردندومشهورترین این‌جماعت شیخ سعدی است که کتاب بوستان را در سال ۶۵۵ بنام اومنظوم ساخته ومجدالدّین همگر شاعر وشمس الدین محمد رازی صاحب کتاب‌المعجم .

اتابك ابوبکر مثل پدر درشیراز ابنیهٔ خیربسیار ساخت وازآن‌جمله‌دارالشفای بزرگی بود که درآنجا مرضی را مجاناً معالجه می کردند و غذا و دوا می‌دادند و او مردی دین دار و زاهد وصوفی مشرب و مربی صلحا وزهاد ودراویش بود و بر این

طایفه موقوفات بسیار قرار داد ولی‌ازحکمت وعلوم عقلی‌تنفرداشت‌وبهمین‌نظرجماعتی از این طایفه را ازشیراز خارج نمود.

در سال ۶۲۸ یعنی در سال پنجم اتابکی خود اتابك ابوبکر لشکر بخلیج‌فارس کشید وعمان وبحرین (مسقط) وکیش وکنارهٔ خلیج را از حدودبصره تا سواحل‌هند بتصرف درآورد وآوازهٔ اقتدار او حتی در هندوستان نیز پیچید و در بعضی بلادآن‌بنام او خطبه‌خواندند واتابك ابوبکرازاین تاریخ **سلطان البر و البحر** لقب یافت.

در ابتدای سال ۶۵۸ **هولاکوخان** که از جور وظلم مردم شبانکاره بررعایای‌آن حدود اطلاع یافته بود یکی از امیرتومانان سپاه‌خودرابتسخیر قلعهٔ ایگ مرکزعمدهٔ ملوك شبانکاره فرستاد وملك مظفرالدّین محمد باین قلعه پناه جست و بامغول بجنگ پرداخت ولی در این زدوخورد بضرب تیری مقتول شد و مردم حصار ایگ تسلیم تاتار گردیدند ومغول پس ازخرابی بعضی از قلاع شبانکاره **قطب الدین مبارز** پسر ملك مظفرالدّین را برشبانکاره حکومت داده مراجعت نمودند.

اتابك ابوبکر از راه احتیاط پسر خود سعد را بخدمت هولاکو فرستاد. خان مغول اورا بخوشی پذیرفت وفرمان حکومت آل‌سلغوررا برفارس تجدید نمود. چون سعد بخدمت پدربرمی‌گشت اتابك‌ابوبکرمرده بود. وزارت ابوبکررا **امیرفخرالدین ابوبکر** داشت که مردی کریم‌ومتدین ونیکوکاربود واین همان کسی‌است که سعدی ذکر اورا در دیباچهٔ گلستان‌آورده است.

شمس الدین محمد بن قیس رازی‌درمقدمهٔ کتاب المعجم‌اتابك‌ابوبکرراچنین‌وصف مینماید: «از مناکر و مناهی دست بداشته است و معاشرت معازف و ملاهی را پشت پای زده و تحری رضای الهی را بر تتبع هوای پادشاهی تقدیم کرده و تخلق باخلاق اولیا را برتأسی بسیرت پادشاهان دنیا ترجیح نهاده تا ببرکت آن بازار فسق و فجور فتور گرفته است و رواج تهتك و فساد کساد پذیرفته رستهٔ امر معروف معمور شده ومتاع عفت وصلاح مرغوب گشته وبیشتر از اهل‌مملکت از امرا وکبرا وحشم وخدم ومتجنده و رعیت موافقت اولوالامر را واجب شمرده و بصدق و رغبت روی بتوبت وانابت آورده وپشت برمحظورات محرمات شرع کرده و ثواب آن ایام دولت قاهره را ذخیرهٔ ثبات سلطنت گشته ودیگر آنکه باستماع کلام ملهوفان عادت کرده است وباکشف‌معضلات وظلمات متظلمان انس گرفته و روزگار مبارك بسر تهذیب احوال دیـن وتـربیت اعمال ملك مصروف گردانیده وخاطر اشرف بر تنویه قدر علما وصلحا وترفیه حال حشم رعایا گماشته وابواب خیرات و مبرات برعامهٔ خلایق گشاده وراه مطالبات نا موجه وعوارض ناواجب برکل ممالك بسته ، رسمهای

محدث ازجرايد عمال ولايت محوفرموده‌وبدعتهای‌قدیم‌ازصحايف اعمال ديوانی‌حك كرده،مالهای‌خطير بتهمت مظلمهٔ حقير ترك‌می‌آرد وطيارات ديوان‌وتوفيرات خزانه الابرخصتی‌شرعی ازوجهی‌مرضی‌بخود راه‌نميدهدتاابن‌غايت‌قريب بصدهزاردينارإملاك‌نفيس‌واسباب‌متقوم ازديهای معظم ومزارع‌مغل‌وسرايهای عالی كه سالهادرحوز ديوان‌اعلی‌بودبمجرد شبهتی كه درنقل‌ملك‌آن‌بازنمودندبمدعيان‌آن‌بازفرموده‌است و ذمت اسلاف مبارك خويش از حمل اوزار آن سبكبار گردانيده و اضعاف آن بر عمارت مساجد و معابد واربطه [۱] و مدارس و قناطر و مصانع و مزارات متبرك و بقاع خير صرف كرده است و بگوشه نشينان هر ولايت ومشايخ هر ناحيت و سبل باديهٔ حج ومساكين حرمين فرستاده و چندين پاره ديه ومستغل‌ديگر ازضياع خاص‌هست كه بعضی بهر كس ازائمه واهل‌ورع‌وارباب‌خاندانهای قديم‌و حق داران اين دولتخانه ارزانی فرموده است و اعقاب واخلاف ايشانرا مسلم داشته و بعضی برعامهٔ سادات مقيم ومسافر وكافهٔ متصوفهٔ وارد وصادر وقف‌كرده وريع وارتفاع آن چون ساير موقوفات‌و مسبلات ممالك بمصارف استحقاق و محل استيجاب صرف فرموده و اطماع مستأكله و تصرفات باطله ازآن منقطع گردانيده وآنچه برسم صدقة السر وارزاق داره روز بروز وماه بماه بعلما و صلحا وسادات وكبرا واصحاب حديث و حملهٔ قرآن و ساير مستحقان غريب و شهری و متوطن و طاری از مردان وزنان ومشايخ واطفال ميرسد چون خلال جلال او بی پايان است و چون خصال كمال او بی‌قياس . » (المعجم ص ۱۰ ـ ۱۲)

« حكايت كردند كه روزی جاهلی در لباس تشيخ وتصوف ببارگاه دولت او حاضر شد بعد از تقديم ترحيب وتكريم بانفاس ونصايح او تقرب جست وقت نمازشام درآمد باشارت اتابكی آن شخص امامت را تحريم نماز بست ، بيچاره معرفت مخارج حروف نيزنداشت ، اهدناالصراط المستقيم را چون طبع خود نا مستقيم خواند . چون از اداء مكتوبه فارغ‌شدند اتابك دراعتقادمقلدانه‌راسخ تر گشت واز روی استحسان واستعظام درحق او سخن راند وصلتی گرانمايه ارزانی داشت و نيك مانده است اين‌حكايت باحدوثهٔ سلطان محمد خوارزمشاه ، چه‌اودايم‌باخواجهٔ امام‌فخرالدين عمرالرازی‌در ترجيح طوايف زهاد ومتصوفه بر ائمه وعلما بساط مباحثت كشيدی وبدين دليل تمسك نمودی كه‌اين گروه چون بكمتر لقمه‌ای غير متكلف وحقيرترخرقه‌ای‌ازيف قانع‌می‌شوندوازاختلاف واختلاط‌دامن تعلق درمی‌چينند بزمانی‌اندك متصدی تلويح كرامات ومترقی‌بذروهٔ مقامات‌می‌گردند وطلبهٔ‌علوم‌درتعليم وتعلم سالها سعيهای جانگداز می كنند وخون جگر ودودچراغ می‌خورند وايشانرا ابن‌قبول‌ومنزلت پيش‌مردم‌حاصل نمی‌شود ، هرچند خواجه امام بآيات واحاديث استنادجستی تلفيق خاطر عاطرسلطانی برانكار اصرار می‌فرمود و برقرار از رأی آن مجتهد استكشاف ، روزی تلامذه را اشارت كردتا از خربندگان اصطبل خاص دو شخص را بياورند و بعد از الزام باستحمام و استنظاف ايشانرا شرايط حلق ولباس دلق باداء رسانيدند و برسر سجادهٔ مرقع يعنی از اهل جادهٔ تصوف بنشستند ، فوجی بلاتده برقاعدهٔ مريدان پيرامن ايشان حلقه‌كشيدند وبحقيقت ديو را درشيشه كرده بودند و پری را

۱ ـ اربطه جمع رباط كه دراينمورد بمعنی خانقاه است واين‌قبيل‌خانقاه‌ها را سابقاً دربعضی ممالك اسلامی درحدود وثغور بلاد غير مسلمان می‌ساختند و جماعتی باسم مرابط در آن بعبادت می‌نشستند وهمه‌وقت مستعد جهاد وجلوگيری از متجاوزين بودند .

درحلقه آورده و بلطف الحیل و حسن‌التدبیر اعلام حضرت با مکنت و سلطنت کرد تا بمیامن همت چنین دوبزرگوار مستجاب‌الدعوة تقرب‌نماید ، سلطان‌بدین عشوه زیارت مشایخ‌مزور راتجشم‌میفرماید وبزاوی خدمت با تواضعی بسیار می‌نشیند و از انفاس انفاس آثار ایشان مستمد گشته صلات موفور مبذول میفرماید . چون بمسند جلالت وسلطنت خرامید خواجه امام از صورت‌مراد کشف‌القناع کرد وسلطانرا بدین تصریح اقناع که این دو شخص دیروز در مرابط خبول و مزایل نشست داشتند و باصهیل و نهیق مؤآنست ، رای ملك پرورشاهنشاهی چه می‌فرماید ؟ مجرد حلق و تزی بزی خلق و تشبغ بکروزه در نظر خلق مغیر خلق و سیرت ایشان می‌تواند بود و پوشیدن جامهٔ ازرق کسی را از رق هوی برستی خلاص داد یا موجب کرامت ودلیل سعادت گشت ، چگونه مقابل افتد با مساعی متمادی که سالها درکسب کمال نفس و تفنن ومعارف یقینی و معالم دینی بسر برده باشد و بعقل مستفاد که نهایت مراتب عقول است معرفت تصدر موجودات وتصور و تصدیق معلومات حاصل کرده سلطان اعتراف کرد وباز بساط مجادلت نگسترد . » (تاریخ وصاف ص ۱۵۹ - ۱۶۰ بااندك تصرفی)

اتابك‌ابوبکرچنانکه گفتیم روابط دوستانهٔ خودرا بامغول پیوسته حفظ میکرد چنانکه درموقع آمدن هولاگو بایران دوبار لشکریانی باردوی او فرستادوچون بغداد بدست هولاگو فتح شد سعد فرزند خود را بتهنیت بخدمت او روانه داشت وسعد پس از تحصیل اجازه از هولاگو عازم شیراز شد ولی دربین راه خبرمرگ‌پدرباو رسید.

مدت سلطنت اتابك مظفرالدین ابوبکر که بلقب **وارث ملك سلیمان** و **سلطان‌البروالبحر** ملقب بود سی‌وچهار سال وششماه ویازده روزاست از۲٤ذی‌الحجه سال ۶۲۳ تا ۵ جمادی الاولی‌سال ۶۵۸ واوبانی ابنیهٔ خیریهٔ‌بسیار بوده است که همه بابنیهٔ مظفری اشتهار داشته‌اند .

بعدازآنکه خبرمرگ اتابك ابوبکر در بین راه بپسرش سعدرسید اوبیماربود سعد قبلاً کسی‌را بشهر شیراز فرستاد تاخواجه فخرالدین ابوبکروزیر ومدبرکارهای پدرش راکه بعلتی ازاو نفرت داشت بقتل‌برسانند. مقارن ورود قاصد سعد خبر مرگ او نیز واصل‌شدوقتل خواجه فخرالدین بتأخیرافتاد. وفات‌سعد در محال تفرش دوازده روز بعدازمرگ اتابك ابوبکر یعنی درتاریخ ۱۷ جمادی‌الاولی اتفاق افتاده و اودر حیات پدر نیز محترم ومربی اهل علم وادب بوده، شیخ سعدی ازخواص اوست‌وتخلص خودرا از نام او گرفته ودیباچهٔ گلستان را باسم سعد پرداخته است .[۱]

اتابك محمد بن‌سعد بن ابی بکر (۶۵۸ - ۶۶۰) - بعد از آنکه تابوت

۱ - سعدی خود می‌گوید :

علی الخصوص که دیباچهٔ همایونش بنام سعد ابی‌بکر سعدبن‌زنگی است .

ابوسعد را بشیراز آوردند پسر صغیرش محمد نامزد اتابکی شد واو چون خردسال بود مادر او ترکان خاتون خواهر اتابك یزد علاءالدین بتدبیر ملك قیام کرد وبا کفایت بسیار مملکت اتابکان سلغوری را زیر ادارهٔ خود گرفت ورسولانی باهدایا بخدمت هولاکو فرستاده نسبت بایلخان اظهار خدمت نمود. هولاکو نیز فرمان حکومت فارس را بنام پسرش محمد صادر کرد. خواجه فخرالدین ابوبکر بخدمت او آمد وسر بخدمتگزاری فرود آورد ولی بفرمان ترکان اورا محرمانه بقتل آوردند. اتابك محمد بعداز دوسال و هفت ماه در ذی‌الحجهٔ ۶۶۰ در همان خردسالی ازبام بزیر افتاده جان سپرد.

اتابك محمد بن سلغور بن سعد (۶۶۰ - ۶۶۱) - بعد از فوت محمد بن سعد امرای دولت وترکان خاتون محمد بن سلغور بن سعدبن زنگی را که درفتح بغداد از طرف اتابك ابوبکر بخدمت هولاکو شتافته و رشادتها از خود ظاهر ساخته بود باتابکی برداشتند ولی او در رسیدن بسلطنت بلهو ولعب پرداخته وظلم وستم پیشه کرد بهمین علت مردم ازاو نفور گشتند وترکان خاتون بااینکه دختر خودرا بعقد اوآورده بود[1] با امرا ساخت ومحمد را در دهم رمضان سال ۶۶۱ دستگیر کرده بخدمت هولاکو فرستاد وپیغام داد که چون او در ریختن خون بیگناهان مبالغت می کرد دستگیر و بحضور ایلخان روانه شد. مدت حکومت اتابك محمد شاه بن سلغور هشت ماه بود. اتابك ابوبکر مردی فاضل وشاعر بود ورباعیات شیرین بفارسی میسروده است.

اتابك سلجوقشاه بن سلغور (۶۶۱ - ۶۶۲) - سلجوقشاه برادر بزرگتر اتابك محمدشاه استواورا اتابك ابوبکر در قلعهٔ اصطخر محبوس کرده‌بود. سلجوقشاه در عهد اتابك محمد شاه هرقدر از برادر استخلاص خودرا بتضرع خواست اتابك محمد شاه اعتنائی نکرد، پس ازآنکه ترکان خاتون برمحمد شاه قیام نمود امرا را بآوردن سلجوقشاه روانه داشت و ایشان برادر اتابك محمد شاه را باحترام بشیراز آورده بر کرسی اتابکی نشاندند و اوترکان خاتون را بزوجیت گرفت و دست بکار شراب و عیاشی زد و در عالم مستی غلامی را بکشتن ترکان خاتون که خیال نفاق در سرداشت فرستاد و غلام آن خاتون را کشت و با سقاقان یعنی حکام مغولی را هم که ازجانب هولاکو درشیراز بودند تعقیب نمود، یکی از ایشانرا بقتل رساند وخانه‌های آن حکام

۱ - صاحب مجمع الانساب می گوید که اتابك محمد مادراین دختریعنی ترکان خاتون والدهٔ اتابك بن سعد را در نکاح داشت.

را سوخت . خبر این واقعه بهولاکو رسید واتابك علاءالدین نیز بخونخواهی خواهر خود ترکان خاتون مظلمه پیش ایلخان برد، هولاکو ابتدا اتابك محمد شاه راکه در حضور بود بیاسا رسانید ولشکری بسرداری **التاجو** بسرکوبی سلجوقشاه روانهٔشیراز ساخت واین‌لشکر بکمك علاءالدین اتابك یزد و**نظام‌الدین حسن**[۱] **(۶۵۹ - ۶۶۲)** پادشاه‌شبانکاره وایگك بدفع سلجوقشاه‌آمدند ودر سال ۶۶۲ درکازرون بین‌فریقین‌جنگ درگرفت. سلجوقشاه دراین جنگ نظام الدین ملك‌شبانکاره رابقتل آوردولی‌خودتاب مقاومت‌نیاورده گریخت وبمسجدی پناه‌بردومغول اورا محصور کردند اتابك علاءالدین جلادت بخرج داده بدستگیری‌سلجوقشاه پیش رفت ولی‌بضرب تیریکی ازامرای‌اتابك سلغوری بزیر افتاد. عاقبت سلجوقشاه بجنگ مغول گرفتار شد ومغولان‌بروزگار او خاتمه بخشیدند وباین ترتیب در واقعهٔ کازرون سه پادشاه از ملوك جنوب ایران یعنی ملك نظام الدّین حسن امیرشبانکاره واتابك یزد علاء الدین و اتابك فارس سلجوقشاه ازمیان رفتند .

اتابك ابش خاتون (۶۶۲ - ۶۶۳) - بعد از قتل سلجوقشاه چون از دودهٔ اتابکان سلغوری دیگر مردی‌که بتواند وارث اتابکی فارس شود نمانده بود وفقط دو دختر اتابك سعدبن ابی‌بکر خواهران اتابك محمدیعنی **ابش خاتون** وخواهراوباقی بودند مردم شیراز ابش‌خاتون‌را باتابکی برداشتندوالتاجو نیزاتابکی‌اوراتصدیق کردو خواهر اونیز درعقد نکاح یوسفشاه اتابك یزد درآمد .

ازاین تاریخ ببعددیگر خطهٔ فارس که قریب نیم‌قرن‌بودبتدبیراتابکان‌سلغوری ازاستیلای تاتار محفوظ‌مانده بود مطمح نظرایشان قرارگرفت وسالی‌بیش‌طول‌نکشید که فارس رسماً ضمیمهٔ دیوان ایلخانی گردید وسلسلهٔ اتابکان فارس بـرافتاده مغول آنجا را تحت تصرف مستقیم‌خود گرفتند .

درخلال این‌احوال یعنی درسال۶۶۳یکی‌ازسادات‌شیراز مقیم‌خراسان**بنام سید شرف‌الدین ابراهیم** خروج کرده بادّعای مهدویت برخاست وجماعتی ازترکمانان‌و مردم دیگر را دورخودجمع‌آورده بحدودشبانکاره‌آمد و بقصد تسخیر شیراز و بیرون

۱ - معروف بنظام‌الدین حسویه (حسنویه) پسرمحمد بن‌ملك‌مظفرالدین که پس‌ازقطب‌الدین مبارز بحکومت شبانکاره رسیده بود .

کردن مغول بطرف آن شهر حرکت نمود. باسقاق مغولی شهر لشکری بجلوی اتباع سید شرف الدّین فرستاد و سید در رجب ۶۶۳ بقتل رسید.

وصول خبر قیام سید شرف الدّین هولاکو را متغیر کرد و ایلخان بر اثر خشم اولجایتو را هفده چوب یاسا زد که چرا ازقتل عام شیراز خود داری نموده و یك تومان لشکر نامزد این کار ساخت ولی چون درهمان اوان خبر رفع فتنهٔ سیدشرف الدّین و تسلیم مردم شیراز را باو رساندند از فرستادن آن لشکر منصرف گردید و شیرازیان از شری عظیم محفوظ ماندند. هولاکو ابش خاتون را در سال ۶۶۳ بزنی نامزد پسر خود منکوتیمور کرد وفارس ضمیمهٔ ممالك ایلخانی شد.

حکومت مغول بر فارس ــ بعد از این واقعه از طرف دیوان ایلخانی دو نفر مأمور برای ضبط اموال خزانه وجمع آوری مالیات بشیراز آمدند و رسماً دخل وخرج آن مملکت را در تصرف خود گرفتند ولی چون فارس حاکمی مستقل نداشت کارهای آن روبراه نمیشد بهمین جهت درسال ۶۶۷ جانشین هولاکو یعنی اباقاخان **انکیانو** را بحکومت فارس فرستادواو که ترکی خردمند وعاقل وعادل بود درمدت سه سال حکومت (۶۶۷-۶۷۰) بعدالت و رأفت وتربیت علما و شعرا پرداخت و با استقلال تمام درضبط اموال فارس و دفع سر کشان کوشید ومالی فراوان از آن مملکت که درآن تاریخ یکی ازثروتمندترین ممالك شرق اسلامی بود گردآورد. ابش خاتون وجمعی دیگر ازبدخواهان انکیانو، اورا پیش اباقا باختلاس وعصیان متهم کردند وازاودرخدمت ایلخان بزشتی یاد نمودند. اباقا انکیانو را ازحکومت فارس برداشت واگرچه اورا پس ازشنیدن یرغو سیاستی نکردولی روانهٔ خدمت منکوقاآن نمودوحکومت فارس رادرعهدهٔ سردار مشهور مغول **سوغُنجاق (سُونْجاق)** گذاشت وسونجاق در ۶۷۰ بشیراز آمده فارس را بمقاطعه مابین عمالی چند تقسیم نمود و از جانب خود بتمام نواحی آن کارفرمایانی فرستاد.

در اوان ورود سوغنجاق بفارس حاکمی که اتابك ابوبکر برجزایر گذاشته بود بنام **محمود** ازمردم جزیرهٔ **قَلْهات** (ازجزایرساحلی عمان در دو روز راه از هرموز) خروج نمود و جزیرهٔ کیش وبعضی ازسواحل خلیج را تحت امر خودآورد سوغنجاق با کشتیهای چند بدفع او رفت و شورشیان را مغلوب ساخته کیش را تصرف کردوخراج دوساله ازمردم آن گرفته بشیراز بر گشت.

بعد از مراجعت از سفر دریا سوغنجاق با اتابك ابش‌خاتون باردوی اباقا آمد و فارس در دست مقاطعان و عمال دیوانی افتاد و ایشان اجحاف و ظلم و تجاوز را از حدّ گذراندند ودرنتیجهٔ این‌ترتیب این مملکت آباد روبخرابی گذاشت ومردم ازتعدّی عمال پراکنده شدند و کسی که این سرزمین را از زیاده رویهای دیوانیان یا تجاوز خارجیان حفظ کند نبود .

درسال ۶۷۷ طایفهٔ نکودری ازسیستان بقصدغارت فارس حرکت کردند ،امرای فارس بجلوی ایشان شتافتند ولی در کرمان شکست خوردند ونکودریان بشیرازآمده آن شهر را بباد غارت داده بسیستان بر گشتند .

درسال ۶۷۸ سوغنجاق بامر اباقا بشیراز بر گشت و بار دیگر بترمیم خرابیها و رفع تعدّیات عمال دیوانی پرداخت و ترتیب مقاطعهٔ بلاد را موقوف داشته یکی از مقاطعان یعنی خواجه نظام‌الدین را که آبادی بلوکش ازدیگران بیشتربود بنیابت و وکالت خود بر گزید وامر قضاء فارس‌را دراختیارقاضی‌ناصرالدین عبدالله بیضاوی مفسر معروف و قاضی رکن‌الدین‌یحیی گذاشت وخود باردوی اباقارجعت نمود .

ازمقاطعان‌فارس‌یکی که‌سید عمادالدین‌نام داشت برجاه‌ومقام‌خواجه‌نظام‌الدّین رشك برده از خدمتگزاری نسبت بسوغنجاق سرپیچی کرد و سوغنجاق بنایب‌خودامر داد تا سید را در حبس انداخت و در کشیدن حساب او سختی کرد سید پس از نجات از بند با مخالفین سوغنجاق و نایب او متحدّ شده باردو رفتند و امیر بوقا که در این تاریخ از عمال خزانه و دیوان بود شرحی از زیاده روی و تصرفات سوغنجاق دراموال فارس‌تقریر کردند وبوقا که با مجدالملك درشکست‌کارصاحبدیوان‌خواجه شمس‌الدّین میکوشید سید عمادالدّین رابخدمت‌اباقا بردوسید درحضورایلخان علاوه برتقریرشرح اختلاس سوغنجاق متعهد شدکه علاوه برمال مقرری فارس سالی دویست تومان‌اضافه بدیوان برساند.اباقا طغاجار نویان‌رامأموریت دادکه باسید عمادالدّین بشیراز برود و بحساب‌عمال‌سوغنجاق‌رسیده مالی‌راکه سیدعمادالدّین برعهده گرفته بودوصول‌نماید .

طغاجار و نایب او صدرالدّین احمد خالدی زنجانی بهمراهی سید عمادالدّین بشیرازآمدند و بکشیدن حساب عمال فارس مخصوصاً خواجه نظام‌الدّین پرداختند و

درنتیجهٔ انواع سخت گیری‌ها مالی فراوان گردآوردند وچون خبر مرگ اباقاوجلوس سلطان احمد رسید طغاجار و سید عمادالدّین وجوه حاصله را برداشته باردوشتافتند. سلطان‌احمد فارس را بچند بلوك تقسیم کرد و سید عمادالدّین را بوزارت آن‌مملکت و چهار نفر دیگر از امرا را که باردو رفته بودند باداره آنجا فرستاد ولی باسقاق شهر و جمعی دیگرازامرا که ازپیش‌آمد این ترتیب راضی نبودند ازایلچیان سلطان‌احمد تا یکسال اطاعت ننمودند و از پرداخت مال خودداری کردند و علی‌رغم سلطان احمد با شاهزادهٔ ارغون حکمران خراسان کـه مدّعی سلطان بود ساختند و ارغون نیز از ایشان حمایت میکرد تاآنکه خواجه‌شمس‌الدّین صاحبدیوان فرمانی درنصب‌حاکمی جدید برشیراز بنام سلطان فرستاد و مخالفین را تهدید نمود. باسقاق سابق بخراسان گریخت‌وحکمران‌جدید بکمك اتابك‌یوسفشاه لر برشیرازاستیلا یافت وفتنه‌خوابید.

بعدازگذشتن یك سال سلطان‌احمد فرمان حکومت شیرازرابنام‌اتابك ابش ـ خاتون صادر کرد و ابش‌خاتون با جلال تمام بشیراز وارد شد واهالی بسابقهٔ‌نیکونامی اتابکان سلغوری از او استقبالی شایان نمودند و تا یك ماه در جشن و شادی بودند و نیابت او در اتابکی بفرمان سلطان نصیب یکی از نبیرگان اتـابك زنگی و وزارت او بعهدهٔ خواجه نظام‌الدّین ابوبکر مفوض شد . ابش خاتون بیشتر املاك دیوانی را بعنوان املاك خاص اتابکی در ضبط خود آورد و حاصل آنرا صرف کرد، بهمین‌جهت عواید دیوانی فـارس رو بنقصان گذاشت و سید عمادالدّین کـه مدّعی مقـام خـواجه نظام‌الدّین بود باردو شتافت و چون دراین تاریخ ارغون بر تخت ایلخانی استیلا یافته بود سید عمادالدّین با امیر بـوقا ساخت و پیش ارغون اوضـاع فارس را تشریح نمود و ارغون حـکومت برّ و بحر فارس را درعهدهٔ سید عمادالدّین گذاشت و فرمان داد که ابش‌خاتون پس از دیدن فرمان ایلخان عازم اردو شود.

سیّد عمادالدّین‌در رمضان سال ٦٨٣ بشیرازآمد و بسرکوبی وسیاست‌مخالفین خود پرداخت و جهت خویش دستگاه ملوکانه ترتیب داد و بەابش‌خاتون که پیش‌مردم شیراز سخت محترم بود اعتنائی نکرد. ابش‌خاتون از بلندپروازیهای سیدعمادالدّین که از بنده‌زادگان اتابکان محسوب میشد سخت رنجید و از بزرگان شهر محضری

گرفت بدین مضمون که‌چون سید عمادالدّین درحق مردم بداندیش بود جهت‌مصلحت ملك بقتل رسید . سیّد از شدّت غرور اعتنائی نمیکرد وچون شنید که طایفهٔ‌نکودری ازسیستان عزم فارس کرده‌اند ازاتابك ابش‌خواست که بقلعهٔ اصطخر رود تا اوبفراغت بال بکرمان لشکر کشد . ابش‌خـاتون این پیشنهاد را نپذیرفت و در این اثنا کسان اتابك سیّدرا چون نسبت به‌ابش‌درشتی کرده بود در کوچه بقتل‌آوردند(۲۱شوال۶۸۳) و خانهٔ او را غـارت کرده سرش را بـدرگاه ابش‌خاتون بردند و ابش بار دیگر زمام امور را در دست گرفت .

پسر خردسال سید عمـادالدّین و بعضی از نایبان او باردو گریخته امیربوقا را از واقعه مطلع کردند وبوقا ایلخان را برآن داشت که بانتقام قتل سید وتنبیه‌عاصیان ابش‌خاتون وقتلهٔ سید را بخدمت احضار کند. ایلخان فرمانی دراین‌باب بشیرازفرستاد ابش خاتون قبلا جماعتی ازامرا را با دادن هدایائی با خود همدست ساخت و محضر های ساختگی را که تهیه دیده بود جهت ارغونخان فرستاد ولی این جمله‌آتش غضب ایلخان‌را ننشاند بلکه مأمورینی بتحقیق قضیه وجمع بقایای مالیاتی‌فارس بآن‌سرزمین روانه داشت. مأمورین بجمع‌آوری بقایاپرداختند ولی‌نسبت به‌ابش‌خاتون‌جانب‌احترام را رعایت میـکردند تا آنکه مأمورینی دیگر از جانب ایلخان رسیدند حامل حکمی اکید درفرستادن ابش . ناچارخاتون را بتبریز آوردند و اورا با نایبانش بیرغونشاندند وابش‌خاتون وعمال اوبپرداخت جریمه‌ای سنگین بمبلغ پنجاه‌تومان درحق ورثهٔ سید عمادالدّین و کسان او محکوم شدند و ابش خاتون مریض شده پس از یکسال دیگر یعنی‌درتاریخ۶۸٤ در تبریز وفات کـرد وآخرین بازماندهٔ اتابکان سلغوری فارس باین ترتیب ازمیان رفت .

۱ ـ صاحب تاریخ وصاف در مرثیهٔ او قطعهٔ ذیل را سروده وازآن معلوم می‌شود که نام این اتابك ابش است نه آبش که غلطی مشهور است :

تخت را گر بخت بودی کی شدی شه زو جدا — چرخ را گردیده بودی پر « ابش » بگریستی
« وارث ملك سلیمان » رفت درخاك‌ای دریغ — کو سلیمان تا بدان بلقیس خوش بگریستی
چرخ هر ساعت بچشم کوکب و اشك شفق — شایدی گـر در غم آن ماه وش بگریستی
کوس نوبت گر بنالد ناله این دم درخور است — جام مجلس گو که تا در ماتمش بگریستی
گل بیاد روی اوچون چهره خون آلود کرد — شاید ار نرگس برآن چشمان کش بگریستی

امرای فارس که بسیاست ابش و کسان اوپرداخته بودند پس‌ازمدّتی‌سر گردانی در اردوی غازان بطوغان شحنهٔ سابق قهستان که دراین ایام در دستگاه ایلخان نفوذ داشت توسل جستند و تعهد کردند کـه بقایای مالیاتی فارس را بمبلغ پـانصد تومان بخزانه برسانند . ارغون فرمان حکومت فارس را بنام ایشان صادرنمودو دونفرمحصل از جانب ایلخان و نایبی ازطرف طوغان باآن جماعت روانهٔ فارس شدند.

چون تحصیل این مال از فارس که دچار قحطی و ظلم عمال دیوانی شده بود امکان نداشت محصلان مردم را درشکنجهٔ سخت قرار دادند و عاقبت نایب طوغان را درفارس گذاشته با مالی که تحصیل شده بود باردو باز گشتند . مراجعت ایشان مقارن شد با نصب سعدالدّولهٔ یهود بوزارت ارغون . سعدالدّوله‌جوشی محصل سابق امـوال فارس را با شمس‌الدّولهٔ یهود وعزالدین‌مظفربن‌عمید روانهٔ‌آن دیار کردوایشان‌فارس را درآتش بیداد سوختند و غالب متنفذین و امرای آنرا کشتند مخصوصاً بیشتر این حرکات بر دست جوشی صادر میشد ، برخلاف او شمس‌الدّوله با اهالی بخوشی ومدارا رفتار کـرد و او مردی عاقل و علم دوست و عادل بود بهمین جهت هـم در واقعهٔ قتل سعدالدّوله وهمدستان یهود او شیرازیان بشمس‌الدّوله آزاری نرساندند .

درعهد گیخاتو وبایدو اوضاع فارس قرین اغتشاش بـود و غالباً متنفذین محلی ازپرداخت مال‌دیوانی سرپیچی‌میکردند وایلچیان‌ایلخانی‌را بشهر راه نمیدادندتاآنکه غازان بر تخت سلطنت نشست وچون او از اغتشاش فارس دلگیر بود امیر هرقداق را باصلاح امورآن مملکت روانه نمود .

فارس‌را ازابتدای سال ۶۹۲ گیخاتوخان براً وبحراً بمبلغ یکهزارتومان‌بمدّت چهارسال بشیخ‌الاسلام جمال‌الدین ابراهیم‌بن محمد طیبی‌مقاطعه داد واو را بلقب ملك‌الاسلام ملقب کرده روانهٔ شیراز نمود . شیخ جمال‌الدّین وجه مقاطعهٔ سال اول را نقداً پرداخت‌وایلخان امرفرمود که باسقاقان فارس و بیتکچیان دیگر ازطرف‌خود عمال‌ونواب باطراف نفرستند . عزّالدّین مظفرعمید ازعمال دستگاه صدرجهان‌زنجانی که‌درمزاج‌وزیرنفوذی فوق‌العاده داشت و بالاخره هم چنانکه پیش گفتیم او را بانشاء چاو وادار کرد از استقلال شیخ‌الاسلام در فارس ناراضی بود و پیوسته در شکست کار او سعی میکرد و از سعایت او پیش ایلخان و صاحبدیوان دست برنمیداشت تا آنکه

درآخر عهد گیخاتو مأمور جمع‌آوری مالیات‌فارس شد وشیخ‌الاسلام باردو رفت .

پس از قتل گیخاتو بایدو فارس را بقاعدهٔ زمان ایلخان سابق در مقاطعهٔ شیخ جمال‌الدین قرارداد وشیخ برادرخود **فخر الدین احمد** رابضبط سواحل فرستاد و در مدتی اندك ازتجارت دریا وادارهٔ فارس اموالی بیشمار بدست آورد وتا مدتی آن‌حدود را ازدستبردعمال ستم پیشه‌آسوده ساخت .

بعدازآنکه سوغنجاق در سال ۶۷۰ محمود قلهاتی والی هرموز را مغلوب کرد تا چند سال جزایرخلیج در دست **نصرت** پسر اوبود . برادر نصرت‌یعنی **رکن الدین مسعود** برادر را با زوجه‌اش کشت وبر هرموز استیلا یافت . یکی از غلامان زوجهٔ رکن الدین‌مسعودبنام **بهاء الدین ایاز** ازاین‌حرکت رکن‌الدین برآشفته‌عصیان کرد ورکن الدین را مغلوب ساخته هرموز را بتصرف خود گرفت . مسعود بپادشاه کرمان التجا برد وبکمك لشکری او بهاء الدین ایاز را ازهرموز راند. بهاء الدین ایاز بشیخ جمال‌الدین ملك اسلام توسل جسته بمدد او مسعود را شکست داد. مسعودهم درحال فرار جزیرهٔ **لارك** و **جرون** (جزیرهٔ هرموز حالیه) را غـارت کرده و در دریـا بر قریب دویست‌تومان زر وابریشم وپارچه های گرانبها متعلق بملك اسلام دست یافت‌و بار دیگر اعتباری بهم زده مدّعی ایاز شد .

لشکریان ایاز وملك اسلام ازطرف هرموز و کیش رسیده‌مسعود را شکست دادند وبهاء الدّین ایاز درهرموز مستقر گردیده بنام‌ملك فخرالدین احمد برادر ملك اسلام خطبه خواند وسکه زد .

در سال **۶۹۵** ملك اسلام بسرکشی عازم سواحل وجزایر شد ولی دراین تاریخ بین لشکریان فخرالدین احمد وبهاءالدّین ایاز نزاع درگرفت امّا ایاز حق‌نعمت‌ملك اسلام را فراموش نکرده‌بخدمت اوشتافت‌وعذرحرکت‌ناپسند لشکریان خودراخواسته بار دیگر بمقام سابق برقرارشد .

در موقع سفر ملك اسلام بهرموز هرقداق بامر غازانخان و تحریك عز الدیـن مظفربرای‌رسیدگی بحساب‌ملك‌اسلام بشیرازآمدوابتدا ابـرعمال‌اوسخت‌گرفت ولی اندکی‌بعدبرلیغ‌ایلخان‌باستمالت ملك‌اسلام واحضار اوباردورسید.ملك اسلام هم پس

از مراجعت از هرموز بخدمت غازان شتافت وتحف و هدایای سنگین قیمتی تقدیم ایلخان کرد. غازان بار دیگر اورا مورد نوازش قرار داده در سال ۶۹۶ مأمور شیرازش نمود وعزّالدین مظفررا باو سپرد. ملك اسلام اورا در حضورغازان بیرغو نشاند وپس از مصادرهٔ اموال واملاك او اورا بحکم ایلخانی بقتل رساندند.

بعداز دفع شرّ عزّ الدین ملك اسلام بتفریغ حساب خود درحضور صاحبدیوان پرداخت ویکصد وهفتادتومان فاضل آورد. بهمین جهت بیش ازپیش مورد اکرام غازان شد وملك اسلام شیخ جمال الدین در این تاریخ بلاد عراق و بصره و واسط را نیز در مقاطعه وضمان خود گرفت واوآن ولایات را تاسه سال (از ابتدای ۶۹۶ تا ۶۹۸) در مقاطعه داشت

پس از مراجعت ملك اسلام بشیراز غازان حکم کرد که دست بهاء الدین ایاز را که دعوی استقلال دارد ازهرموز کوتاه کنند. رکن الدین مسعود از این خبرخشنود شده بقصد کشیدن انتقام ازایاز بخدمت ملك اسلام آمد وانجام این خدمت را بعهده گرفت وایاز هرقدر پیش ملك کس فرستاد و اظهار اطاعت کرد مقبول نیفتاد و رکن الدّین بالشکریانی ازمغول وایلات فارس بدفع ایاز رفت . ایاز نیز دل بدریا زده در نزدیکی جزیرهٔ کیش قشون رکن الدین وملك اسلام را منهزم نمود وملك اسلام بناچار قاصدی پیش ایاز فرستاده با اوبقرار سابق صلح کرد .

در دورهٔ مقاطعهٔ ملك اسلام روابط تجارتی بین سواحل فارس و ممالك اسلامی سندوهندوستان غربی که درعهد اتابکان افزایش یافته بود ترقی فوق العاده یافت مخصوصاً چون برادر دیگر ملك اسلام یعنی **تقی الدین عبدالرحمن** وزارت سلاطین آن حدود را داشت بین فارس وسواحل غربی هند تجارت مهمی دایر گردید ومهمترین جنسی که در این تاریخ از فارس بهند حمل میشد اسب بود. در عهد اتابك ابوبکر هر سال بالغ بر ۱۰،۰۰۰ رأس اسب بهند میرفت و معادل قیمت آن ۲،۲۰۰،۰۰۰ دینار پول ومال التجاره بفارس بر میگشت . در عهد ملك اسلام این تجارت بیشتر رونق گرفت و مأمورین ملك اسلام از فارس و جزایر خلیج وعمان و هرموز و قلهات و قطیف و احسا اسب تهیه نموده هر کدام را ۲۲۰ دینار میفروختند وهر سال تنها ۱۴۰۰

رأس از اسبان خاصهٔ ملك اسلام بفروش میرسید و از راه تجارت ثروت عجیبی نصیب او میشد .

در سال ۶۹۸ سراسر فارس بر اثر خشکسالی دوچار قحط و وبا شد و جمع کثیری از مردم در آن واقعه مردند ، تنها در شیراز ۵۰۰۰۰ نفر بخاك هلاك افتادند سال بعد که قحط برطرف گردید وحاصل نو رسید مأمورین غلاظ وشداد دیوانی برای وصول بقایای مالیاتی بفارس آمدند و باسامی مختلف نیمه زندگان آن سرزمین‌را زیر شکنجه وعذاب گرفتند و ملك اسلام را بپرداخت سی ونه تومان از بابت‌سنوات ۶۹۷ و ۶۹۸ مجبور نمودند . اجمالا رمق مردم ستم دیدهٔ فارس را کشیدند واین اقلیم‌براثر قحط و ناخوشی و ظلم وستم دیوانیان روبخرابی رفت .

سال بعد یعنی در ۶۹۹ موقعی که غازان سر گرم لشکر کشی و جنگ در شام بود طایفه‌ای از مغولان جغتائی که از مدّتی قبل بر غوزو غرجستان وحوالی هرات و سیستان استیلا یافته بودند یك تومان لشکربعزم غارت فارس باین صوب روانه کردند و این جمعیت غارتگر از طریق کرمان آبادی‌های سر راه را بباد غارت داده بشیراز رسیدند ولی آن شهر را نتوانستند تسخیر کنند ناچار بطرف‌کازرون رفتند و تاساحل دریا و حوالی شوشتر را زیر و زبر کردند و با غنایم بسیار بطرف هرموز بر گشتند اما در آنجا از بهاءالدّین ایاز شکست یافته بمساکن اولی خود مراجعت نمودند . غازان بعد ازمراجعت ازشام اولجایتو را با لشکری فراوان بسر کوبی مغولان‌جغتائی مأمور کرد و او درحدود بلخ ایشانرا سر کوبی نمود .

اما ملوك شبانکاره تا سال ۷۵۶ در ولایات اجدادی بارث حکومت میکردند آخرین ایشان ملك اردشیر است که درسال ۷۵۶ بدست آل‌مظفر مغلوب گردیدوملوك شبانکاره برافتادند .

اتابکان فارس

۱ ـ اتابك سنغربن مودود	از	۵۴۳	تا	۵۵۸
۲ ـ اتابك زنگی بن مودود	»	۵۵۸	»	۵۷۱
۳ ـ اتابك تکله بن زنگی	»	۵۷۱	»	۵۹۰
٤ ـ اتابك طغرل بن سنغربن مودود	»	۵۹۰	»	۵۹۹

٥ ـ اتابك سعد بن زنگی	از	٥٩٩	تا	٦٢٣
٦ ـ اتابك ابو بكر بن سعد	»	٦٢٣	»	٦٥٨
٧ ـ اتابك سعد بن ابی بكر	در	٦٥٨	(دوازده روز)	
٨ ـ اتابك محمد بن سعد	از	٦٥٨	تا	٦٦٠
٩ ـ اتابك محمدشاه بن سلغور بن سعد	»	٦٦٠	»	٦٦١
١٠ ـ اتابك سلجوقشاه بن سلغور	»	٦٦١	»	٦٦٢
١١ ـ اتابك ابش دختر سعد بن ابی بكر	»	٦٦٢	»	٦٦٣

ملوك شبانكاره

١ ـ فضلویه	از	٤٤٨	تا	٤٥٩
٢ ـ نظام‌الدّین یحیی بن حسن	»	٤٥٩		
٣ ـ نظام‌الدّین محمود بن نظام‌الدّین یحیی				
٤ ـ قطب‌الدّین مبارز			»	٦٢٤
٥ ـ ملك مظفرالدّین محمد بن المبارز	از	٦٢٤	»	٦٥٨
٦ ـ قطب‌الدّین مبارز بن ملك مظفرالدّین	»	٦٥٨	»	٦٥٩
٧ ـ نظام‌الدّین حسن بن محمد بن مظفرالدّین	»	٦٥٩	»	٦٦٢
٨ ـ نصرة‌الدّین ابراهیم برادر نظام‌الدّین حسن	»	٦٦٢	»	٦٦٤
٩ ـ جلال‌الدّین طیب شاه	»	٦٦٤	»	٦٨١
١٠ ـ بهاءالدّین اسماعیل برادر طیب‌شاه	»	٦٨١	»	٦٨٨
١١ ـ نظام‌الدّین حسن بن طیب‌شاه	»	٦٨٨	»	٧٢٥
١٢ ـ نصرة‌الدّین ابراهیم بن اسماعیل	»	٧٢٥	»	
١٣ ـ ملك ركن‌الدّین حسن ١٤ ـ تاج‌الدّین جمشید بن اسماعیل	حدود	٧٣٥	»	٧٤٢
١٥ ـ ملك اردشیر	از	٧٤٢	»	٧٥٦

١ ـ نسب اشخاص وسنوات این جدول تماماً قطعی نیست بلکه نسب و مقدار سلطنت یك عده از ملوك اوایل واواخر آن را بتقریب تعیین نموده ایم .

۴ ـ اتابکان یزد

اتابکان یزد شعبه‌ای هستند ازدیالمهٔ کاکویه واین دیالمه چون سرسلسله یعنی جدشان **ابو جعفر عضدالدین علاءالدّوله محمّد بن دشمنزیار رستم بن مرزبان دیلمی** پسرخال **سیده‌خاتون** مادر مجدالدولهٔ دیلمی بود و خال را هم بلغت دیلمی **کاکویه** میگویند امیرعلاء الدوله بعلاء الدولهٔ کاکویه و سلسلهٔ فرزندان او بدیالمهٔ کاکویه معروف شده است .

ابوجعفرعضدالدین محمد یعنی علاء الدّولهٔ کاکویه درسال ۳۹۸ از طرف سیده خاتون دخترعمهٔ خود بحکومت اصفهان منصوب شد واو که مردی فاضل وفضل دوست بود قریب سی‌وپنج سال‌درآن شهروهمدان حکومت میکردوابوعلی‌سینامدتی‌درخدمت اوبود و کتاب **دانشنامهٔ علائی** راآن حکیم بفارسی بنام این‌امیرتألیف کرده است .

پس از علاءالدولهٔ کاکویه بین پسران او **ابو کالیجار علاءالدین گرشاسف** و **ابوحَرب** و **ظهیرالدین ابومنصور فرامرز** نزاع درگرفت و ابوحرب برای کوتاه کردن دست برادربزرگتریعنی ظهیرالدین منصور گاهی بطغرل اول سلجوقی و گاهی بدیالمهٔ آل‌بویه متوسل میشد تاآنکه بالاخره طغرل‌درسال۴۴۲اصفهان‌را ازظهیرالدین گرفت و درمحرم ۴۴۳ درعوض یزد وابرقو را باو واگذاشت و از این تاریخ دیالمه‌ای که بر یزد حکومت کرده‌اند باتابکان یزد معروف شده‌اند .

ابوکالیجار گرشاسف درعهد پدرحاکم همدان بود ، سلاجقه اورا در۴۳۷ ازآن شهرراندند واو بپناه دیالمهٔ آل‌بویه بفارس رفت واز طرف فولادستون بحکومت اهواز منصوب شد و درآن شغل بود تا در۴۴۳ وفات کرد .

بعد از ظهیرالدّین ابومنصور فرامرز، اتابکی یزد بپسرش **امیرعلاءالدّوله‌علی** رسید واودرسال۴۶۹ دخترجغری‌بیك یعنی‌عمهٔ سلطان‌ملکشاه راکه سابقاً درعقدالقائم بامرالله خلیفهٔ عباسی بود بزوجیّت گرفت و این علاء الدولهٔ ثانـی ممدوح امیرالشعرا معزی نیشابوری وپدر او برهانی است واو در سال ۴۸۸ درجنگ بین برکیارق و عم او تُتش بقتل رسید .

بعد از علاءالدوله علی‌اتابکی یزد بپسرش امیر**فرامرز** که از دختر جغری‌بیك

بود رسید و او همواره در خدمت سلطان سنجر میزیست و در رکاب آن پادشاه شمشیر میزد تا آنکه بالاخره در سال ۵۳۶ در وقعهٔ قطوان در جنگ باقراختائیان بقتل رسید وسنجراتابکی یزد را بدودختر امیر فرامرز واگذاشت و یکی از ملازمان دیلمی او را **رکن‌الدین سام** نام که مادرش‌دختر امیرعلاءالدوله علی‌بود بابرادرش **عزالدین** بنیابت آن دختران گماشت و ایشان از جانب سلاجقه و بنمایندگی از طرف دختران امیر فرامرز در یزد اتابکی میکردند.

مقارن‌استیلای مغول برعراق‌اتابکی یزدباعلاءالدوله پسراتابک سام بود و او از حدود۵۷۶این سمت‌راداشت و اورا سلطان جلال‌الدین منکبرنی پدرمیخواند واحترام بسیار میکرد. موقعیکه جلال‌الدّین نزدیك اصفهان با مغول جنگ کرد این اتابك نیز در رکاب او بود و اتابك در این جنگ که درسال ۶۲۵ اتفاق افتاده کشته شد.

بعد از اتابك علاء الدوله‌بن سام اتابکی یزد نصیب **قطب‌الدین‌محمود** پسر اتابك عزالدین گردید و این قطب الدین با براق حاجب مؤسس سلسلهٔ قراختائیان کرمان معاصربود وبراق یکی از دختران خود را بعقد ازدواج او درآورد.

بعد از اتابك قطب الدین محمود شاه پسرش **شاه علاءالدین** دختر زادهٔ براق حاجب باتابکی یزد رسید واین اتابك برادر ترکان خاتون زوجهٔ اتابك سعدبن زنگی سلغوری است که پس‌از قتل خواهرخود بهولاگو متوسل شد و مغول را بخونخواهی خواهربجنگ اتابك سلجوقشاه آورد.

بعد از اتابك علاءالدین پسرش **یوسف شاه** اتابك یزد شد و او با ارغون خان (۶۸۳ـ۶۹۰) واتابك افراسیاب ازاتابکان لرستان معاصربود. این اتابك در اواخرعهد ارغونخان از پرداختن مال مقرری بدیوان سرپیچی کرد و ایلچیان ارغون را کشت و این‌واقعه بافوت ارغون مصادف گردید. امرای ایلخانی‌عده‌ای قشون بسر کوبی‌یوسف شاه واتابك افراسیاب لر که هر دو دریك موقع سربطغیان برداشته بودند فرستادند یوسف شاه قبل از رسیدن عساکر مغول یزد را از ترس رها کرده بخراسان بپناه امیر نوروز رفت ومغول بیزد رسیده‌آن شهررا درحصار گرفتند وبایکی از گماشتگان‌اتابك یوسفشاه که در یزد از اونیابت میکرد بجنگ پرداختند وپس از سه روز محاصره‌آن

شهررا گرفتند و آنجا را قتل وغارت کردند و بسیاری از مردم شهر را باسیری بردند و یزد از جهت مالیه ضمیمهٔ ممالك ایلخانی گردید و بایدو در سال ٦٩٤ ولایت یزد را بمبلغ ١٠٠٠٠ دینار سالیانه بسلطانشاه پسرامیر نوروزمقاطعه داد ولی حکومت اسمی اتابکان یزد از میان نرفت .

آخرین اتابکان یزد حاجی‌شاه‌بن یوسف شاه است که در سال ٧١٨ چنانکه خواهیم گفت بدست امیرمبارزالدین محمدبن مظفرمؤسس سلسلهٔ آل مظفرمغلوب شد وسلسلهٔ اتابکان یزد که قریب سیصد سال دراین ولایت حکومت میکردند ازمیان‌رفت .

اتابکان یزد

١- ظهیرالدین ابومنصور فرامرزبن علاءالدولهٔ کاکویه	از ٤٤٣	تا
٢- علاءالدوله علی‌بن فرامرز		» ٤٨٨
٣- امیرفرامرزبن علاءالدوله علی	» ٤٤٨	» ٥٣٦
٤- اتابك سام و برادرش عزالدین	» ٥٣٦	حدود ٥٧٦
٥- علاءالدولةبن سام	» ٥٧٦	» ٦٢٥
٦- قطب‌الدین محمود شاه‌بن عزالدین	» ٦٢٥	
٧- شاه علاءالدین بن قطب‌الدین	(١)	» ٦٦٢
٨- یوسف شاه‌بن علاءالدین	» ٦٦٢	» ٦٩٠
٩- حاجی شاه‌بن یوسفشاه	» ٦٩٠	» ٧١٨

٤ - قراختائیان کرمان

تأسیس سلسلهٔ قراختائیان را درکرمان و ابتدای احوال مؤسس آن یعنی براق حاجب راکه بلقب قتلغ‌خان ملقب شده بود سابقاً ذکر کردیم و گفتیم که این‌سلسله را قتلغ خانیه نیز میگویند .

براق‌حاجب بشرحیکه گذشت ازامرای بزرگ سلطان غیاث‌الدّین پسرسلطان محمّد خوارزمشاه بود. موقعیکه مقدّمهٔ لشکریان چنگیزی بعراق‌رسید براق‌ازسلطان غیاث‌الدّین اجازه گرفت تا با حشم خود از راه کرمان بهندوستان رود. چون‌بکرمان رسید کوتوال قلعهٔ گواشیر ازجانب سلطان غیاث‌الدّین یعنی شجاع‌الدین ابوالقاسم

١- اتابك علاءالدین ازحدود ٦٥٠ مسلماً دریزدحکومت داشته   ٢ - رجوع کنید بصفحهٔ ١١٢-١١٥

اغورزوزنی سر راه بر اوکرفت ولی از دست براق ویاران او شکست یافتوبراق‌در ٦١٩ بر کرمان مستولی شد وازاین تاریخ اساس سلسلهٔ قراختائیان کرمان را ریخت. شرح روابط او را با سلطان جلال‌الدّین منکبرنی و برادرش غیاث‌الدّین در احوال‌این دو پادشاه ذکر کرده‌ایم.

براق در سال ٦٣٢ وفات کرد و در تمام مدّت سلطنت از چنگیزیان اطاعت می‌نمود وچنگیزخان و اوکتای او را با همان لقب قتلغ خان بحکومت کرمان باقی گذاشتند.

قطب‌الدین و رکن‌الدین (٦٣٢ - ٦٥٦) - براق حاجب یك‌پسر وچهاردختر داشت ویکی از دختران او را چنانکه گفتیم قطب‌الدّین محمودشاه اتابك یزد در عقد خود آورد. پسر او **رکن‌الدّین مبارك خواجه** درسال فوت پدر ازطرف براق باظهار ایلی بخدمت اوکتای قاآن رفته بود. چون براق وفات یافت و رکن‌الدّین در کرمان نبود پسرعمّش **قطب‌الدین محمد** سلطنت کرمان را دردست گرفت ولی‌اوکتای‌فرمان این حکومت را بنام رکن‌الدّین صادر کرد وقطب‌الدّین را بخدمت خواسته اورابچین پیش محمودیلواج فرستادو رکن‌الدّین در٢٨ شعبان ٦٣٣ بکرمان وارد شده‌بجانشینی پدر قیام نمود.

قطب‌الدّین تا فوت گیوك درخدمت محمود یلواج بسر میبرد. چون‌منکوقاآن بتخت خانی نشست (سال ٦٤٨) محمودیلواج فرمان ایالت کرمان را از خان جدید بنام قطب‌الدّین گرفت ورکن‌الدّین اضطراراً درسال ٦٥٠ بیزد پیش اتابك علاءالدّین شوهر خواهر خود رفت و از آنجا بعزم بغداد بلرستان شتافت ولی قبل از وصول ببغداد براهنمائی یکی از امرای مغول بخدمت منکوقاآن رفت و منکوقاآن او را پیش قطب الدّین فرستاد و قطب الدّین هم او را در سال ٦٥١ کشت و ملك کرمان قطب‌الدّین را مصفی شد.

قطب‌الدّین در مدّت سلطنت خود کرمان را آرام نمود. درعهد او در کرمان یك‌نفر خود را جلال الدّین منکبرنی خوانده جماعتی را گرد خویش جمع نمود و فتنه‌ای برپا کرد، قطب‌الدّین آن فتنه را خوابانید و راهزنان بلوچ را نیز سرکوبی

نمود و در ایام لشکرکشی هولاکو بایران نسبت باو مراسم خدمتگزاری و اطاعت بتقدیم رساند ، وفات او بسال ٦٥٦ اتفاق افتاده .

سلطان حجاج (٦٥٦ - ٦٦٦) - قطب‌الدّین بعد از چهار ماه که از استیلای او بر کرمان گذشت **قُتلُغ ترکان** زوجهٔ براق حاجب عمّ خود را بازدواج خویش درآورد و او که زنی خردمند بود در راندن کار سلطنت شریک شوهر گردید . چون قطب‌الدّین مرد قتلغ ترکان ایلچی پیش هولاکو فرستاده واقعهٔ مرگ شوهر را باطلاع او رساند. هولاکو بپاس خدمات قطب‌الدّین فرمان حکومت کرمان را بنام فرزندان خردسال او صادر نمود وامر داد که قتلغ ترکان از ایشان نیابت کند. قتلغ ترکان هم پسر صغیر شوهر خود **حجاج** را پادشاه خوانده ازجانب او بتدبیر امور ملکی کرمان پرداخت و یکی از دو دختر خویش یعنی **پادشاه خاتون** را نیز بزوجیّت باباقاخان داد و اساس کار خود را محکم‌تر کرد .

قتلغ ترکان پانزده‌سال بنام پسر شوهر خویش در کرمان حکومت نمود ودراین مدّت باشاعهٔ عدل وترفیه حال مردم وتربیت اهل علم وفضل وبنای ابنیهٔ خیر پرداخت و نام نیکی از خود بیادگار گذاشت وهمه وقت نسبت بایلخان ایـران مطیع و فرمانبردار بود چنانکه درسال ٦٦٨ موقعیکه اباقا بعزم سرکوبی براق خان لشکرکشی میکرد پسر شوهر خود سلطان حجاج را با اردوئی بخدمت او فرستاد وحجاج منظور نظر اباقا قرار گرفته مورد عنایت گردید .

اما حجاج درمراجعت بکرمان نسبت بخاتون ازدر بی‌احترامی درآمد ودرمجلس بزمی ملکه را وادار کرد که درپیش حاضرین برقصد. قتلغ ترکان چون حجاج را درمستی دید اطاعت نمود ولی ازاین پیش آمد و مخالفتهای دیگر حجاج رنجید و باردوی اباقا پیش دختر خود پادشاه‌خاتون رفت . ایلخان امر داد که حجاج در امورسلطنت مداخله نکند، وحجاج چون درغیاب ملکه نسبت بباباقانیز اظهارخصومت کرده بود ازترس کرمان رارها کرده درسال ٦٦٦ بهندوستان رفت و قتلغ ترکان بار دیگر ازجانب اباقا حکومت کرمان را دردست گرفت. حجاج ازسلاطین هند کمك لشکری گرفت و برای استخلاص ملك کرمان روی بدان جهت آورد ولی دربین راه مریض شده در سال ٦٧٠ وفات یافت .

قتلغ ترکان تا سال ۶۸۱ بلا منازع در کرمان سلطنت میکرد . در این سال جلال‌الدین سیورغتمش پسر دیگر قطب‌الدّین و برادر سلطان حجاج بدربار سلطان احمدخان رفته از او فرمان ایالت کرمان را گرفت ولی قتلغ ترکان قبل از آنکه او بکرمان برسد عازم اردوی ایلخانی شد تا درنسخ فرمان ایلخان سعی نماید. جلال‌الدّین دربین راه باو برخورد و یرلیغ ایلخانی را باو نشان داد. خاتون ازمشاهدهٔ آن غش کرد و پس ازبهوش آمدن بخدمت سلطان احمدخان شتافت ولی مسؤل اواجابت نشدوازاین غصه در تبریز فوت کرد .

سیورغتمش (۶۸۱-۶۹۱) - جلال‌الدّین سیورغتمش که با برادرش حجاج هیچکدام فرزند قتلغ‌ترکان نبودند ازسال ۶۸۱ در کرمان باستقلال بحکومت‌پرداخت وچون سلطان‌احمد نسبت باو برسرعنایت بود در موقع جلوس ارغونخان ازهیبت این پادشاه برخودبترسیدولی‌ازراه‌اضطرارفرمان‌ارغون رادرپیوستن‌باردواطاعت‌نمود. ارغون اورا بیرغو نشاند و بین او وخواهرش پادشاه خاتون زوجهٔ اباقا ودختر قتلغ ترکان که سلطنت کرمان راحق‌خودمیدانست محاکمه کرد. عاقبت بولادچینک سانك‌واسطه‌شده پادشاه‌خاتون رابعقد گیخاتو درآورده باآن شاهزاده روانهٔ بلاد روم کرد و کُردوجین[1] دخترمنکوتیموربن هولاکوواتابك ابش‌خاتون‌را درعقدجلال‌الدّین‌سیورغتمش درآورد و سیورغتمش هم **شاه عالم** دختر خود را بشاهزاده بایدو بزنی داد سپس جلال الدّین و کردوجین باحترام تمام بکرمان آمدند و زمام سلطنت آنجا رادر دست گرفتند .

درتمام مدّت ایلخانی ارغون این زن و شوهر در کرمان سلطنت میکردند و سیورغتمش دراین‌ایام مکران‌را فتح کرد وموقعیکه اتابك یوسفشاه واتابك افراسیاب یاغی شدند او نیز از ادای مال کرمان خودداری نمود .

چون مقام‌ایلخانی‌بگیخاتو رسید پادشاه‌خاتون ببهانهٔ دیدن وطن مألوف فرمانی از شوهر گرفته بکرمان آمد و درسال ۶۹۱ بر سر برادر خود سیورغتمش تاخت و او را گرفته در قلعه‌ای محبوس ساخت . کردوجین و بعضی دیگر از یاران سیورغتمش بتدبیر او را از حبس گریزاندند ولی پس از اندکی گیخاتو او را گرفته پیش پادشاه خاتون فرستاد وآن زن برادر را در رمضان سال ۶۹۳ بقتل رساند .

---

۱ - یا : کردوتجین .

پادشاه خاتون (۶۹۱-۶۹۴) - پادشاه خاتون دختر قطب‌الدّین محمد و قتلغ ترکان که زنی با تدبیر و فاضل و خوش‌سیما بود پس‌از حبس سیورغتمش کرمان را بموجب فرمان گیخاتو درادارهٔ خود گرفت وباسم حسن شاه پادشاه شد و تا گیخاتو یعنی شوهر او زنده بود در این ملك باستقلال حکومت میکرد اما چون مقام‌ایلخانی نصیب بایدو شوهر شاه عالم دختر سیورغتمش شد این زن بانتقام خون پدر بایدو را بدفع پادشاه خاتون واداشت و کردوجین زوجهٔ سیورغتمش هم در مقام دادخواهی برآمد. بایدو امر داد تا لشکری از فارس وشبانکاره بدفع پادشاه‌خاتون حرکت کردند و کردوجین نیز با این لشکر یارشده بسمت کرمان عزیمت نمودند . کردوجین شهررا محاصره نمود و پادشاه خاتون چون تاب مقاومت نداشت دروازه های شهر را بر روی زوجهٔ برادر خود گشود. کردوجین بعزت تمام بکرمان وارد شده بتخت سلطنت‌نشست و پادشاه خاتون را دستگیر ساخته او را درشعبان سال ٦٩٤ باصرار شاه عالم و فرمان بایدو بانتقام قتل شوهر کشت .

« پادشاه خاتون‌حسن شاه بنت قطب‌الدین محمد هرچند قتال برادر جایز داشت اما بتقریر و تعریض حساد سیورغانمش بود ولیکن پادشاه خاتون زن عالمهٔ عادله‌ای بود ودرنفس‌اوبسی‌خاصیت‌ها بود و هنری تمام داشت و خط خوب نوشتی و شعر نیکو گفتی و با دانشمندان و اهل فضل بغایت بعنایت بودی ودرگاه او مجمع فضلا وبلغاء عالم شد وشعر در عهد او رونقی تمام گرفت ورواتب‌معاش اهل فضل را معین فرمود ونقد از خزانه فرمودی و مدارس علم را معمور گردانید و بسیار عمارات را از نو فرمود و برآن اوقاف بسیار نهاد و پیوسته در بارگاه او حدیث وبحث‌فضل و دانش و شعر رفتی و خود شاعری نیك بود واز شعر او دو سه بیت اینجا بنوشتم تا جهان را فضل او معلوم شود وآن این است :

هرچندکه فرزند الغ سلطانم | یا میوهٔ بستان دل ترکانم
میخندم از اقبال سعادت لیکن | میگریم‌ازاین‌غربت‌بی‌پایانم

واین رباعی دیگر درحضور گیخاتوخان گفته بود :

آن روزکه در ازل نشانش کردند | آسایش جان بیدلانش کردند
دعوی لب چون شکرت کرد نبات | در مصر سه سیخ دردهانش کردند

واین یکی دیگر درسیب گفته :

سیبی که ز دست تو نهان می‌رسدم | زو بوی حیات جاودان می‌رسدم
چون ناز دلم بخندد از شادی آن | کزدست لب تودست جان می‌رسدم

ودیگر این قطعه حسب الحال خودگفته است :

من آن‌زنم که همه کارمن‌نکوکاریست / بزیر مقنعهٔ من بسی کله داریست
بهر کهمقنعه‌ای بخشم‌ازسرم گوید [۱] / چه جای مقنعه تاج هزار دیناریست
درون کلهٔ عصمت که تکیه‌گاه منست / مسافران صبا را گذر بدشواریست
نه هرزنی‌بدو گز مقنعه است کدبانو / نه هر سری بکلاهی سزای سرداریست
[طناب چنبر زن گشته باد مقنعه‌ای / که تارآن نه زمستوری‌ونکوکاریست [۲]]
حسن شهم ز نژاد قرا الغ سلطان / زما برند اگر درجهان جهانداریست [۳]

واین خانون هنرمند پانزده سال زن پادشاه جهان اباقاخان بود و مدتی زن برادرش گیخانو و آئین و رسوم پادشاهی از ایشان یادداشت و چون برادر از دست برگرفت درکرمان اساس معدلت نهاد که رسوم نوشروان را احیا کرد وطبقات وطوایف بنی‌آدم را غریق ایادی وممنون منن خودگردانید و ارباب عمایم را بصلات گرانمایه مخصوص فرمود . » (مجمع الانساب شبانکاره‌ای)

مظفرالدین محمد (۶۹۴-۷۰۳) - چون غازانخان بر کرسی ایلخانی نشست مظفرالدّین‌محمدشاه پسرسلطان‌حجاج‌را بحکومت کرمان فرستادومحمد درذی‌الحجهٔ سال ۶۹٤ بکرمان‌آمدو غازان **قاضی فخرالدین‌عبدالله** قاضی هرات را بهمراهی او بوزارت کرمان روانه داشت .

مظفرالدّین محمد مردی بود بلند همّت و کریم ولی عیاش و شرابخوار و غالب اوقات را بشکار یا در اردو میگذراند . قاضی فخرالدّین بمناسبت نقاری که‌بامحمدشاه پیدا کرد مصمم شد **قطب‌الدین شاه‌جهان** پسر جلال‌الدّین سیورغتمش را بجای او پادشاه کرمان کند ودر واقع خود مستقل شود . چون خـواجه رشیدالدّین فضل‌الله و خواجه سعدالدّین‌آوجی نسبت بقاضی فخرالدّین ارادت میورزیدند محمد شاه‌را باردو خواسته با غازان بشام فرستادند وقاضی‌فخرالدّین را در۶۹۹ بر کرمان حاکم کردند.

محمود شاه برادرمحمدشاه که ازتحکم‌قاضی‌فخرالدّین‌بجان‌آمده‌بودبادسته‌ای ازترکمانان‌سلجوقی‌بنام‌جغر اتیان‌ساخت‌وبمددایشان کرمان‌را گرفت‌وقاضی‌فخرالدّین را در۲۷ ربیع‌الاخرسال ۶۹۹ کشت وبرآن شهرمسلط گردید.[۴]

۱ ـ در وصاف : بهرکه مقنعه بخشم سزدکه اوگوید ۲ ـ این بیت را وصاف علاوه دارد .
۳ ـ این رباعی نیز از اوست :

بر لعل که دید هرگز از مشک رقم / یا غالیه بر نوش کجا کرد ستم
جانا اثر خال سیه بر لب تو / تاریکی و آب زندگانیست بهم
(حبیب السیر ج ۳)

٤ ـ محمود شاه در این تاریخ این رباعی راگفت :

تا چند شوم اسیر هر ناکس دون / چون‌کارجهان نیست زتقدیربرون
کردیم تهوری و دشمن کشتیم / تاخودفلك از پرده چه‌آردبیرون

بعدازرسیدن خبر عصیان محمودشاه ، غازان‌خان که عازم حرکت‌بطرف‌شام‌بود امر داد تا شحنهٔ اصفهان و اتابك لرستان و پادشاه شبانکاره و لشکر فارس بدفع اوعازم کرمان شوند. **نصرة‌الدین احمد**اتابك‌لرستان‌و**نظام‌الدین‌حسن** پسرجلال‌الدّین‌طیّب شاه پادشاه شبانکاره و**ساداق‌نویان** شحنهٔ فارس ولشکریان یزد واصفهان بکرمان‌آمده شهر را درمحاصره گرفتند. محمودشاه ۱۰ ماه مقاومت کرد ولی‌چون قحط درشهرافتاد اضطراراً تسلیم شد[۱] وساداق بیك اورا گرفته بخواری تمام باردو فرستاد اما محمودشاه دربین راه زهر خورده در نزدیکی همدان بسال ۶۹۹ مرد .

بعداز فتنهٔ محمودشاه غازانخان باردیگر محمدشاه را بحکومت کرمان مأمور نمود . محمد شاه که مردی با سخط و بدگمان بود در مراجعت بسیاری از مردم را بکشت و در شرابخوارگی افراط نمود و بهمین جهت عمر دراز نکرد و درسال ۷۰۲ در سی‌ونه سالگی وفات یافت وغازان چون دیگر کسی ازاین خاندان جزقطب‌الدّین شاه جهان پسر جلال‌الدّین سیورغتمش باقی نمانده بودکرمان را باو سپرد ولی او را هم‌که مردی بی‌تجربه ومایل بانزوا بود پس‌ازجلوس اولجایتو این‌ایلخان ازحکومت معزول کرد وسلسلهٔ قراختائیان کرمان برافتاد .

قطب‌الدّین شاه جهان دختری داشت بنام **مخدومشاه‌خان قتلغ** که اورا امیر مبارزالدّین محمّد بن مظفر درعقد خودآورد و او مادر اکثر سلاطین‌آل مظفراست.

قطب‌الدّین شاه جهان بعد از دو سال ونیم پادشاهی و عزل از حکومت بشیراز بخدمت کردوجین زن پدر خود آمد و در زاویه‌ای مقر گرفت و درآنجا بود تا مرد .

قراختائیان کرمان

۱ ــ براق حاجب بن‌کلدوز	از	۶۱۹	تا	۶۳۲
۲ ــ رکن‌الدّین مبارك خواجه بن براق	»	۶۳۲	»	۶۵۰
۳ ــ قطب‌الدّین محمّد برادرزادهٔ براق	»	۶۵۰	»	۶۵۵
۴ ــ سلطان حجاج پسر قطب‌الدّین و مادرش عصمةالدّین قتلغ‌ترکان زوجهٔ قطب‌الدّین	»	۶۵۵	»	۶۸۱

۱ ــ جلال الدین شاه وزیر فارس‌درجواب محمود شاه‌این رباعی را پس ازدستگیری‌او گفت:

ای ناکس دین برافکن ای سفلهٔ دون ... وی‌عقل تودردست هوی کشته زبون
کردی تو تهوری و دشمن کشتی ... دیدی فلك از پرده چه آورد برون .

۵ ـ جلال‌الدّین سیورغتمش بن قطب‌الدّین	»	۶۸۱	»	۶۹۱
۶ ـ صفوة‌الدّین پادشاه‌خاتون دختر قطب‌الدّین	»	۶۹۱	»	۶۹۴
۷ ـ مظفرالدّین محمدشاه پسر سلطان حجاج	»	۶۹۴	»	۷۰۲
۸ ـ قطب‌الدّین شاه‌جهان پسر سیورغتمش	»	۷۰۲	»	۷۰۳

۵ ـ خاندان اینجو و آل مظفر

بعد از آنکه ابوسعیدخان بتخت ایلخانی جلوس نمود شاهزاده خانم کردوجین دختر ابش خاتون و منکو تیمور یعنی زوجهٔ سیورغتمش قراختائی را منظورنظر قرار داده بپاس صداقت و دولت‌خواهی و کفایتی کـه در واقعهٔ فوت اولجایتو در ادارهٔ امور سلطنت تا ورود ابوسعید بسلطانیّه بخرج داده بـود او را در ابتدای سال ۷۱۹ نامزد حکومت فارس کرد و این مملکت را که از بعد از مادرش ابش‌خاتون سر و سروری معیّن نداشت برّاً و بحراً در اختیار و مقاطعهٔ دائمی او قـرار داد و کردوجین بعزت تمام بقرارگاه اجدادی آمد وچون زنی عاقل و با تدبیر و خیردوست بود باشاعهٔ عدل و انشاءِ ابنیهٔ خیریّه و بذل وبخشش پرداخت وقریب بدوازده مدرسه ورباط وبیمارستان و مسجد و سدّ ساخت و موقوفات بسیار بر آنها جاری کرد و چون هدایا و تقدیمهای گرانمایه بخدمت ابوسعید فرستاد ایلخان با صدور فرمان ترخانی اورا از پرداخت مالیات نیز معاف کرد .

کردوجین معلوم نیست تا چه تاریخ در حیات بوده همینقدر میدانیم که او در این دوره حکومت ابتدا بعقد شحنهٔ مغولی شیراز درآمد و بعد از او امیرچوپان اورا بنکاح خود درآورد و درسال ۷۲۹ هنوز در شیراز حکومت داشت چه دراین سال امیر مبارزالدّین محمّد بن مظفرازیزد بکرمان پیش او وپسرشوهرش قطب‌الدّین شاه‌جهان آمد و دختر قطب‌الدّین یعنی مخدومشاه قتلغ‌ترکان را بعقد خویش گرفته با او بیزد بر گشت .

درعهد حکومت کردوجین برفارس امیرچوپان یکی ازملازمان خودرا که وکیل املاك خاصهٔ ایلخانی یعنی املاك اینجوبود وشرف‌الدین محمود نام داشت بوزارت فارس و کرمان و یزد و کیش وبحرین فرستاد و شرف‌الدّین محمود که خودرا بخواجه

عبدالله انصاری منسوب میدانست بزودی ممالك جنوب ایران را از اصفهان تا جزایر خلیج تحت ادارهٔ مالی خودآورد و بامیر شرف‌الدّین محمودشاه اینجو معروف گردید و او را ازاین راه مالی فراوان بدست آمد چنانکه در اواخر ایـام سلطنت ابـوسعید حاصل سالیانهٔ املاك شخصی او بصد تومان میرسید. محمودشاه پس از کردوجین در این نواحی استقلال تمام داشت وچون مردی کافیو زیرك وتوانگر بود درپیش‌ابوسعید بجسارت سخن میگفت. ابوسعید بشرحیکه دیدیم در سال ۷۳۴ او را از حکومت فارس برداشت ولی محمودشاه که زیر این بار نمیرفت طغیان کرد و ابوسعید بوساطت خواجه غیاث‌الدّین رشیدی ازسر خون او گذشته او را درقلعهٔ طبرك اصفهان محبوس ساخت اما کمی بعد باز خواجه غیاث‌الدّین سلطان را نسبت باو برسرالتفات‌آورده از حبس‌نجاتش‌داد ومحمودشاه مقیم اردوشد ولی‌پسرش **جلال‌الدین مسعودشاه**را بفرمان ابوسعید بروم پیش امیرشیخ حسن چوپانی حکمران آن بلاد فرستادندواوتا ابوسعید درحیات بود درآن حدود سرمیکرد.

خواجه‌غیاث‌الدّین بخاندان اینجویعنی‌محمودشاه‌وپسرانش جلال‌الدّین‌مسعود-شاه و**غیاث‌الدین کیخسرو** و**جمال‌الدین ابواسحاق‌حسن** نظرالتفات داشت وایشانرا درکارهای دیوانی دخالت داد مخصوصاً محمودشاه غالباً دراردو مقیم بود وقبل ازطغیان برابوسعید مشیر ومشاور خواجه محسوب میشد وخواجه با او وصلت کرد.

چـون تفصیل کشته شدن شرف‌الدّین محمودشاه را بدست ارپاکاون و فـرار پسران او و قتل ارپاکاون را بتوسط پسران محمودشاه سابقاً نوشته‌ایم در اینجادیگر تکرارآنرا لازم نمیدانیم همینقدر میگوئیم که علی پادشاه بعد از غلبهٔ بر ارپاکاون مسعودشاه اینجو را بهمراهی امیر پیر حسین بن امیر محمود بن امیر چوپان در سال ۷۴۰ بشیراز فرستاد و حکومت فارس و یزد و کرمان را تحت امر امیرپیرحسین قرار داد. پیرحـسین وزارت خود را درعهدهٔ سلطانشاه برادرمسعودشاه گذاشت ولی کمی‌بعد سلطانشاه را کشت.چون امیرپیرحسین ازیزد امیرمبارزالدّین‌محمدرا بخدمت خواست مسعود شاه اینجو که از پیر حسین و مبارز الدّین وحشت داشت از شیراز راه کازرون را پیش گرفت و ازآنجا ببغداد پیش شیخ حسن بزرگ رفت.

در سال ۷۴۲ امیر پیر حسین حکومت اصفهان را ببرادر مسعود شاه و سلطان

شاه یعنی شیخ ابواسحاق واگذاشت . شیخ ابواسحاق بتفصیلی که سابقاً گذشت ملك اشرف برادر شیخ حسن کوچك را بانتقام خون برادر بدشمنی با پیرحسین وبتسخیر فارس خواند و ملك اشرف بسهولت بر شیراز استیلا یافته پیرحسین را دفع نمود ولی شیخ ابواسحاق اندکی‌بعد بکمك شیرازیان درهمان سال شیراز را از چنگ‌اوبیرون آورد و خود برآن سرزمین حاکم گردید .

امیرمسعود شاه برادر شیخ ابواسحاق که ببغداد گریخته بود بدستورشیخ‌حسن بزرگ‌با امیریاغی باستی پسر امیرچوپان پیش ازاطلاع برقضیهٔ پیرحسین وملك‌اشرف بطرف شیراز حرکت کردند وایشان درایام استیلای شیخ ابواسحاق یعنی درسال۷۴۳ بشیراز آمدند .

یاغی باستی موقعیکه شیخ ابواسحاق بکازرون رفته بود از راه حسد مسعودشاه را کشت ولی‌همینکه شیخ ابواسحاق بکمك مردم‌کازرون بشیراز برگشت یاغی‌باستی تاب مقاومت درخود ندیده بعراق بخدمت ملك اشرف رفت وشیخ ابواسحاق درشیراز مستقر گردید و او بعد از فرار یاغی باستی و استقرار در شیراز سکه و خطبه را بنام خود کرد وخویشتن را رسماً پادشاه‌آن مملکت خواند.

اصل‌و نسب آل مظفر ــ آل مظفر یعنی فرزندان امیر مبارزالدّین محمّد بن مظفر از نسل شخصی هستند از مردم خاف خراسان بنام **غیاث‌الدین حاجی** و این غیاث‌الدّین حاجی در موقع استیلای لشکریان چنگیزی بر خراسان از موطن خود هجرت کرده بیزدآمد و درآن شهر مقیم شد .

غیاث‌الدّین‌حاجی راسه پسربود : **ابوبکرومحمدومنصور**. ابوبکر ومحمّد در خدمت اتابك علاءالدّین بن قطب‌الدّین محمودشاه (وفاتش در ۷۶۲) اتابك یزد قرار گرفتند و اتابك درسال ۶۵۵ موقعیکه هولاکو عازم تسخیر بغداد بود ابوبکرومحمّد را با سیصد سوار باردوی هولاکو روانه داشت و ایشان درفتح بغداد شرکت جستند . ابوبکر بهمراهی قشون مغول بطرف سرحدّات شام ومصر مأمور و دربین راه درجنگ با اعراب بادیه بقتل رسید ومحمّد بیزد مراجعت نموده تا موقع مرگ‌دردستگاه‌اتابك بود و ازاین دو پسر غیاث‌الدّین حاجی فرزندی نماند .

اما پسر سوم اومنصور دریزد پیش پدر بود و این منصور را سه پسررسید **محمد** و **علی** و **مظفر** . علی‌بن منصور که درگمنامی مرد پسری نداشت ولی محمّد و مظفر برادرانش را فرزندانی بوجودآمد و جمیع ملوك آل مظفر ازنسل این دوبرادرند.

پسر کوچکتر منصوربن‌غیاث‌الدّین‌حاجی که مردی رشید وپهلوان‌بود درخدمت اتابك یوسفشاه پسر اتابك علاءالدّین (٦٦٢ - ٦٩٠) داخل شد واتابك اورا حکومت میبد داد . موقعیکه یوسفشاه از ترس لشکریان مغول یزد را رهـا کرده بعزم التجا بامیرنوروز بسمت سیستان حرکت نمود مظفر راکه **امیرشرف‌الدین** لقب یافته بود با خود برد ولی امیرشرف‌الدّین مظفر درعرض راه چون بعضی امرای اتابکی‌را درقصد خود دید بکرمان‌آمده بخدمت جلال‌الدّین سیورغتمش قراختائی پیوست.سیورغتمش او را تربیت کرد و مظفر پس از چندی بیزد برگشت و از آنجا باردو رفته بحضور ارغونخان معرفی‌شد ومرتبهٔ یساولی یافت‌وتا عهد گیخاتو و غازان مقیم اردو بود.چون اتابك افراسیاب لر مقارن جلوس گیخاتو عصیان کرده بود و گیخاتو عزم سرکوبی او را داشت امیرمظفر داوطلب شدکه این مهم را بانجام رساند . امیرمظفربلرستان رفت وچون بین او و اتابك افراسیاب روابط دوستی و اعتماد برقراربود امربمسالمت انجام پذیرفت وامیرمظفرافراسیاب را باردوآورد وهردو مورد التفات ایلخان قرار گرفتند و فتنهٔ لرستان خوابید .

بعد از وفات گیخاتو امیر مظفر در٦٩٤ بخدمت غازانخان در آمد وپیش او و جانشینش اولجایتو نیز مقرب و محترم میزیست و دراین ضمن ببعضی مناصب مهم نیز ارتقا یافت تا آنجاکه اولجایتو فرمان راهداری ولایات بین کرمانشاه و لرستان را تـا هرات و مرو و ابرقو با حکومت میبد در حق او صادر نمود و امیر مظفر دراین‌اوقات اگرچه گاهی در میبد می‌نشست ولی اکثر ایام را در اردو بسر میبرد تا آنکه درسال ٧٠٧ بیزد وطن خویش آمد و در سال ٧١١ که اولجایتو عازم بغداد بود امیر مظفر با پسر خود امیر مبارزالدّین از راه شیراز و کوه کیلویه بخدمت او شتافت ودر بغداد باردو رسید وپس‌از مدّتی مصاحبت اردوی ایلخانی‌رخصت مراجعت یافت . درمراجعت امیرمظفر مأمور سرکوبی طاغیان حدود شبانکاره شد و چون ازآرام کردن آن حوالی فراغت یافت در همان شبانکاره نا توان و رنجور گردید و در ١٣ ذی القعده سال ٧١٣

درهمانجا وفات یافت و جسدش را بمیبد انتقال دادند.

از امیر شرف‌الدّین مظفر بن منصور بن غیاث الدّین حاجی خراسانی یك پسر ماند ودو دختر. پسراوهمان امیرمبارزالدّین محمّد است که اولین آل مظفر محسوب میشود. یکی‌از دو دختر اورا هم برادرزاده‌اش **امیر بدرالدین ابوبکر بن محمد** درعقد خود آورده بود وسلطانشاه فرزند این دختروامیر بدرالدّین ابوبکراست.

امیر مبارزالدین محمد (۷۱۸ - ۷۶۵) ـ مبارزالدّین محمّد موقعیکه پدرش وفات کرده بود بیش ازسیزده سال نداشت بهمین‌جهت دشمنان خانوادگی ایشان‌پیش خواجه رشیدالدّین فضل‌الله از ظلم و تعدّی پدرش شکوه بردند و املاکی را که او بدست آورده بود ادعا کردند. امیر بدرالدّین ابوبکر برادر زاده و داماد امیر مظفر برای عرض حال خاندان خویش بهمراهی مبارزالدّین و خواهر بزرگتر او که زوجهٔ امیربدرالدّین بود عازم خدمت اولجایتوشدندوچون درراه‌جماعتی از راهزنان‌نکودری راکه بر ایشان تاخته بودند مقهور کردند و سرهای‌آن جماعت‌را پیش اولجایتوبردند ایلخان ایشان را مورد عنایت قرار داد و حکومت میبد و محافظت راه های‌آن حدود را با عنوان یساولی بمبارزالدّین محمد واگذاشت ومبارزالدّین تا آخر دورهٔ ایلخانی اولجایتودراردو مقیم بود. چون ابوسعید بجای پدرمنصوب شد این ایلخان اورا بهمان مقام سابق باقی گذاشت ودرسال ۷۱۷ بمیبد فرستاد.

شحنگی فارس را دراین تاریخ **امیر سیّدعضدالدین محمّد یزدی**پدرجلال عَضُدْ شاعرمعروف‌داشت. سیّد عضدالدّین‌دراین‌سال فارس‌را رها کرده بوطن‌خود یزدبر گشت وعازم‌شد که دیگربآن سرزمین برنگردد. ابوسعیداین‌حرکت رابمنزلهٔطغیان‌دانسته اتابك یزد حاجی شاه بن یوسفشاه و امیر مبارزالدّین را بدفع سید عضد مأمور کرد و سید چون پای مقاومت نداشت باردوی ابوسعید شتافت و خواست که مبارزالدّین را مقصر قلم دهد ولی‌مفیدنیفتاد وخود او مقصرشد و امیر مبارزالدّین بشغل سابق خویش برقرار ماند و این فتح مقدمهٔ طلوع اخترسعادت او گردید.

درسال ۷۱۸ برادر شیخ ابواسحاق اینجویعنی **امیرغیاث‌الدین کیخسرو** از راه شبانکاره بیزدآمد وبا اتابك حاجی‌شاه طرح دوستی‌انداخت سپس ازآنجا **بمیبدشتافت**

و بین واو امیر مبارزالدّین نیز رشتهٔ الفت بر قرار گردید ولی چیزی طول نکشید که بین نایب امیر کیخسرو و اتابك حاجی‌شاه برسر امری جزئی نزاع درگرفت و اتابك که مردی بیرحم و ظالم بود نایب امیر کیخسرو را بقتل آورد کیخسرو و مبارزالدّین پس از تحصیل اجازه از ابو سعید اتابك را مورد حمله قرار دادند و اورا در این سال منهزم ساختند و سلسلهٔ اتابکان یزد باین ترتیب درسال ۷۱۸ بر افتاد و حکومت آن پس از رسیدن امیر مبارز الدّین بخدمت ابو سعید از طرف ایلخان در عهدهٔ او گذاشته شد .

پس از مراجعت بیزد امیر مبارز الدین با راهزنان نکودری بجنگ پرداخت و جماعتی ازآن طایفه را کشته سرهای آنانرا بتبریز بخدمت ابوسعید فرستاد و او از این تاریخ تا سیزده چهارده سال بعد غالباً با این طایفه در کشمکش بود و بیست ویك جنگ باآن قبیله کرد تا فتنهٔ ایشان دفع شد .

امیر مبارزالدین چنانکه سابقاً نیز گفتیم در سال ۷۲۹ خان **قُتلُغ مخدومشاه** دختر قطب الدین شاه جهان پادشاه قراختائی کرمان را در ازدواج خود درآورد واین زن مادر شاه شجاع وشاه محمود وسلطان احمد است .

درسال ۷۳٤ امیرمبارزالدین بخدمت ابوسعید پیوست ، ایلخان درازاء خدماتی که بدست او انجام یافته بود او را خلعت و کلاه و کمر مخصوص و طبل و علم داد و ۱۰۰،۰۰۰ دینار مرسوم جهت او مقرر کرد و چون در این سال ابو سعید بقشلاق بغداد رفت امیرمبارز الدین‌هم در رکاب اوبزیارت نجف اشرف شتافت وازآنجامتوجه یزد گردید .

بعد از وفات سلطان ابوسعید خان چون در هر گوشه از ممالك ایلخانی کسی باستقلال خواهی برخاست امیرمبارزالدّین نیز بتهیهٔ اسباب این کار پرداخت وزمینه نیزجهت‌این کارفراهم بود چه دیگر ازخاندان‌ایلخانان‌مردی‌توانا که هیبت‌اومخالفین را برسرجای خود نشاند وجود نداشت و خواجهٔ کافی غیاث الدین رشیدی نیز بقتل رسیده بود و چون هر کس ازآن ممالك وسیعه سهمی برای خویش ادعا میکرد امیر مبارز الدین هم که از سال ۷۱۳ تا این تاریخ بخواباندن فتنه های جنوب ایران و

ضبط راههای آن اشتغال داشت سهم خویش را می‌طلبید وجانشینی بالاستقلال اتابکان یزد را ادعا میکرد.

فارس را بشرحیکه سابقاً گفتیم در این ایام شیخ ابواسحاق و برادران اوتحت تصرف خود داشتند و امیر مزبور بیزد نیز بی نظر نبود. بهمین جهت در سال ۷۳۷ شیخ ابو اسحاق بامر برادر خود جلال الدین مسعود شاه بیزد آمد و چون از طرف امیر مبارزالدین باحترام تمام پذیرفته شدآن شهررا ترك گفته بکرمان رفت اما کمی بعد باز ببهانهٔ مراجعت بشیرازبخیال تسخیر یزد بآن شهربرگشت لیکن حریف امیر مبارزالدین نشد. عاقبت بوساطت یکی ازعلما دست ازیزدبرداشته بشیرازمراجعت نمود.

در سال ۷٤۰ چنانکه دیدیم امیر پیر حسین چوپانی بفارس آمد و از امیر مبارزالدین کمك خواست و ایشان باتفاق بطرف شیراز آمدند ومسعود شاه بکازرون گریخت. امیر پیرحسین فارس را تحت اختیار خود گرفت و فرمان حکومت کرمان را که ضمیمهٔ مأموریت او بود بامیر مبارزالدین محمد داد.

حکومت کرمان را اولجایتو بعد از بر افتادن خاندان قراختائی در عهدهٔ **ملك ناصرالدین محمدبن برهان غوری** نایب سابق محمد شاه قراختائی قرار داد و این مملکت از تاریخ جلوس اولجایتو تا زمان مأموریّت امیر مبارز الدین بترتیب در دست ملك ناصرالدین مزبور وساداق بیك اویغور وپسرملك ناصرالدین یعنی قطب الدین نیك روز وخاندان اینجو گشت تا مقارن حرکت امیرمظفربآنجا یعنی درسال ۷٤۰ آن سرزمین را ملك قطب الدین نیکروز پسرملك ناصرالدین غوری در تصرف داشت.

امیر مبارز الدین بکمك لشکریان شیرازدر۷٤۱ بر کرمان دست یافت و ملك قطب الدین غوری بطرف هرات منهزم گردید سپس امیر مظفری باستخلاص قلعهٔ بم رفت ولی بمناسبت استحکام آنجا نتوانست برقلعه دست یابد ناچار **شاه مظفر** پسرخود را در اطراف بم گذاشته بکرمان بر گشت و سال بعد مجدداً باین قصد عزیمت کرده قلعه وشهر را مسخر وبمرکز فرمانروائی خود مراجعت نمود.

پس از بر گشتن امیر مبارزالدین بکرمان بتدریج میانهٔ او با امیر پیر حسین چوپانی بهم خورد وهرقدر پیرحسین اورا بفارس خواست امیرمبارزالدین بعلت وحشتی که بین اثنین پیدا شده بود از رفتن بشیراز خود داری نمود.

امیر پیر حسین در سال ۷۴۲ حکومت اصفهان را در عهدهٔ شیخ ابو اسحاق اینجو گذاشت واورا مورد عنایت خاص خود قرارداد ولی شیخ ابواسحاق که برادرش بدست پیرحسین کشته شده بود و حکومت فارس را نیزحق خاندان خویش میدانست باطناً از امیر پیرحسین دلی خوش نداشت بلکه در استیصال او میکوشید بهین جهت چنانکه سابقاً هم گفتیم موقعیکه ملك اشرف برادر شیخ‌حسن کوچك‌چوپانی بتسخیر عراق آمد خدمت اورا علی رغم امیرپیرحسین که پسرعم ملك‌اشرف بود اختیارنمود و چون پیر حسین‌بجلوگیری‌ایشان ازشیراز حرکت‌نمود مغلوب‌شده بسلطانیه گریخت ودرآنجا بدست شیخ حسن کوچك پسرعم خویش مسموم شد.

ملك اشرف وشیخ ابواسحاق بطرف شیراز حرکت کردند ولی شیخ ابواسحاق چنانکه سابقاً گذشت بتدبیر مردم شهررا برملك اشرف شورانده خود بآسانی در سال ۷۴۲ بر کرسی‌حکومت پدر وجد خود استیلا یافت وملك اشرف بطرف یزد گریخت.

ملك اشرف درضمن فرار بلاد سر راه را بباد غارت گرفت از آنجمله بعضی از آبادیهای یزد را غارت کرده بنائین رسید ولی از کسان امیرمبارزالدین شکست یافته بتبریز رفت ودرآنجا بقصد پس گرفتن شیراز سپاهیانی‌جمع کرده باعم خود یاغی‌باستی در ۷۴۳ بفارس‌آمد واز امیرمبارزالدین نیز کمك طلبید، اما مبارزالدین باواطمینان نکرد فقط داماد خودرا باسه هزار سوار بطرف فارس روانه نمود و ملك اشرف و یاغی باستی قبل از آنکه با لشکریان شیخ ابواسحاق دست و پنجهٔ کامل نرم کنند بعلت رسیدن خبرقتل شیخ حسن‌چوپانی خیال تسخیر شیراز را رها کرده بتبریز برگشتند وفارس همچنان در دست شیخ ابو اسحاق باقی‌ماند.

شیخ ابو اسحاق اینجو بعد ازآنکه خیالش ازطرف فارس آسوده گشت تصمیم بفتح کرمان گرفت وچون اصفهان وهرموز نیزاطاعت اورا گردن نهاده و خطبه وسکه را بنام او مزین ساخته بودند امیر اینجو کرمانرا هم که در جزء جمع پدرانش بود جهت خویش‌ادعا کرد ولشکر فراوان باین‌سرزمین کشیده بسیرجان‌آمد اما بتسخیر قلعهٔ آنجا توفیق نیافت ناچارآنجارا رها کرده تا پانزده فرسخی شهر کرمان پیش رفت ولی همینکه شنید که امیر مبارز الدّین با لشکریانی مستعد بجلو گیری او میآید بمصلحت دید بعضی ازیاران خود بشیراز بر گشت.

پس از مراجعت شیخ ابو اسحاق امیر مبارز الدین دو تیره از ایلات مغولی را بنام **اوغانی و جرمالی** که ازعهدسیورغتمش وایلخانی ارغون بمحافظت حدود کرمان باین ولایت آمده بودند چون سردرراه طغیان گذاشته بودند سر کوبی کرد سپس باامیر شیخ ابواسحاق عهد کرد که امیرشیخ اوغانیانرا بشیرازراه ندهد لیکن شیخ ابواسحاق که خیال تسخیر کرمان و یزدرا ازسر بدرنمیکرد درسال ۷۴۷ چون امیرمبارزالدّین را دررحمت دید این عهدرا نقض نمود ولی ظاهراً پنجهزاربمدد امیرمبارزالدّین روانهٔ کرمان کرد واین سواران دستورداشتند که درشروع جنگ بدشمن مبارزالدّین بپیوندند و خود نیز بعزم یزد درحرکت آمد و اگرچه یزد را گرفت ولی در میبد حریف شاه مظفر پسر امیر مبارزالدّین نشد و دانست کـه لشکریان او و اوغانیان نیز بـا آنکه امیر مبارزالدّین را مغلوب و کرمان را محاصره کـرده اند باز قادر بتسخیر آن شهر نیستند اضطراراً از در صلح درآمده بشیراز برگشت .

یاغیان نیز چون خـود را تنها دیدند بطلب عفو ناچار شدند ، امیر مبارزالدّین رؤسای ایشانرا عفو کـرده خلعت داد ولی چند روز بعد باز جماعت عاصی سر بشورش برداشتند و در نتیجه جمع کثیری ازآن طایفه بدست امیر مبارزالدین بقتل رسیدند.

در سال ۷۴۹ امیر مبارزالدّین پسر خود **شاه شجاع** راکـه شانزده سال بیش نداشت بسر کوبی اوغانیان و جرمائیان فرستاد و شاه‌شجاع در گرمـسیرات کرمان آن طوایفرا مقهورنمود ، چون خبر طغیان ایلات مزبور بفارس رسید امیرشیخ ابواسحاق یـکی از سران سپاهی خود راکه **سلطانشاه جاندار** نام داشت بحدود هرموز ومـکران فرستاد تا پس‌از گرفتن مالیات آن نواحی بکرمان آمده یاغیانرا برضدّ آل‌مظفر کمك کند لیـکن سلطانشاه نسبت بابواسحاق خیانت ورزیده بمظفریان ملحق‌شد واین‌مسئله اسباب تقویت آل مظفر و شکست‌کار شیخ ابواسحاق گردید .

درسال ۷۵۱ امیر شیخ ابواسحاق بـار دیـگر بیزد لشـکر کشید ولی بازکاری از پیش نبرده بشیراز برگشت. و دو سال بعد نیز یـکی ازامرای روم را که از ملك‌اشرف گریخته و بشیخ ابواسحاق پیوسته بود بفتح کرمان فرستاد . او نیز بنتیجه‌ای نرسید وازدست امیر مبارزالدین شکست یافته بفارس منهزم شد .

قتل شیخ ابواسحاق در ۷۵۸ ـ امیر مبارزالدّین که ازدست‌اندازیهای متوالی شیخ ابواسحاق و کسان او بکرمان و یزد متغیر شده بود بالاخره عازم تسخیر شیراز و برانداختن امیر شیخ ابواسحاق گردید و در ۷۵٤ پسر خود شاه‌شجاع را بولیعهدی خویش منصوب نموده با او بطرف شیراز حرکت کرد. چون خبر لشکرکشی‌او بفارس رسید شیخ ابواسحاق **عضدالدین ایجی** عالم بزرگ معروف را بصلح‌خواهی ازشیراز روانهٔ خدمت امیر مبارزالدّین کرد. امیر مبارزالدّین قاضی عضد را احترام فوق ـ العاده کرد و پنجهزار دینار جهت مخارج اقامت او و ده هزار دینار جهت همراهان او تقدیم داشت وشاه‌شجاع پیش قاضی‌بمذاکرهٔ مسائل علمی‌مشغول‌شد ولی‌درخواست صلح ابواسحاق را نپذیرفت و گفت که امیرشیخ تاکنون هفت بار نقض عهد کرده و بپیمان اواطمینانی نیست. قاضی عضدالدّین بدون حصول نتیجه بشیراز برگشت‌وامیر مبارزالدّین از راه فرك و طارم بطرف شیراز سرازیر گردید و درصفر ۷۵٤ بحدود آن شهر نزول نموده شیراز را در محاصره گرفت. محاصرهٔ شیراز ششماه طول کشید و با اینکه درآن ضمن امیر مبارزالدّین ناخوش شد و پسرش شرف‌الدّین مظفر نیز مرد از پای ننشست و کوشید تا بالاخره در سوم شوال شهر را گرفت و شیخ ابواسحاق در ایام محاصره بیشتر اوقات را ببیخبری و مستی و عیش و عشرت میگذراند و از اهل شهر نیز جماعتی ازاین حرکات او بجان‌آمده باطناً با امیر مبارزالدّین ساختندویکی از دروازه‌های شهررا برروی لشکریان او گشودند. شیخ ابواسحاق از شیراز گریخت و از شیخ حسن ایلکانی کمك طلبید. شیخ حسن از بغداد دوهزارنفربکمك اوفرستاد ولی ایشانرا هم شاه شجاع منهزم کرد و شیخ ابواسحق ناچار باصفهان پناه برد و پسر ده‌ساله و جمعی از سران لشکریش بدست مظفریان افتادند و ایشان آن عده را کشتند و فارس باین ترتیب مسخر آل مظفر گردید. امیر مبارزالدّین شاه شجاع را بحکومت کرمان فرستاد و خود در شیراز اقامت کرد تا از طرفی سایر نواحی فارس‌را نیز مسخر خود کند و از طرفی دیگر اگر شیخ ابواسحاق بعزم انتقام درحرکت‌آید از او جلوگیری نماید.

در سال ۷۵۵ امیر مبارز الدّین خواهر زادهٔ خویش شاه سلطان را در

شیراز بنیابت گذاشته بعزم استیصال شیخ ابواسحاق عازم اصفهان گردید وشاه‌شجاع را نیز از کرمان خواست.

در غیاب امیرمبارزالدّین جمعی از مردم شیراز و کسان شیخ ابواسحاق بدعوت طوایف اوغانی و جرمائی و قیام بر عمال آل مظفر پرداختند ولی شاه‌شجاع همه‌را بر سر جای خود نشانده فارس را امن نمود و بخدمت امیر مبارزالدّین شتافت وپدروپسر بمعیت هم اصفهان را در محاصره گرفتند.

شیخ ابو اسحاق و سید جلال الدین میرمیران کلانتر اصفهان که از سال فوت ابوسعید دراین شهراقتدار و نفوذی داشت درمحاصره افتادند و درطلب کمك بهرطرف متوسل میشدند. ازآنجمله شیخ ابواسحاق سلطانشاه جاندار سردار سابق خود را که بخیانت و شکستن عهد اشتهار داشت وقبلا نسبت باوسست پیمانی کرده وبخدمت امیر مبارزالدّین پیوسته ویك سال پیش ازاین واقعه بحیلهٔ میرمیران درحبس افتاده‌بود از زندان‌خلاص کرده پیش اوغانیان باستمداد فرستاد ولی‌آن خائن بدعهد بطرف‌لرستان رفت و اندکی بعد باردوی شاه شجاع ملحق گردید.

امیر مبارزالدّین و شاه‌شجاع چون نتوانستند اصفهانرا فتح کنند و زمستان در رسید بناچار محاصره را رها کرده بشیراز برگشتند و شیخ ابواسحاق این فرصت را غنیمت شمرده بطرف لرستان رفت تا مگرازآن حدود کمکی جهت خود فراهم کند. اتابك‌لرستان باو مدد داد وشیخ ابواسحاق باصفهان برگشت ولی‌موفق‌نشد که‌باطراف آن شهر که شاه‌شجاع آنرا بار دیگر در حصار گرفته بود برسد چه لشکریان امیر مبارزالدّین دربین او و سپاهیان محاصر فاصله بودند. اتابك‌لرستان برگشت و شیخ بشوشتررفت، کلانتراصفهان یعنی سیدجلال‌میرمیران‌هم نسبت بمظفریان ازدراطاعت آمده مورد عفو قرار گرفت.

درسال ۷۵۶ امیرمبارزالدّین بخاك‌شبانکاره لشکر کشیدو **شاه‌قطب‌الدین‌محمود** پسردیگر خودرا بدفع **ملك‌اردشیر** آخرین بازماندهٔ ملوك شبانکاره فرستاد و اودراین سال تمام خاك شبانکاره و ایگ را مسخر ساخته ملك اردشیر را منهزم نمود و ملوك شبانکاره با فرار او از میان رفتند.

در سال ۷۵۷ شیخ ابواسحاق باصفهان برگشت و بدستیاری میرمیران باز در

آن شهر جهت خود سپاهیانی ترتیب داده بر کرسی امیری مستقر گردید. امیر مبارزالدّین بار دیگر بمحاصرهٔ آنجا شتافت ولی چون محاصره بطول انجامید شاه سلطان را بتسخیر شهر گماشته خود بسر کوبی اتابك لر بدان سامان عزیمت نمود .

محصورین درمدّت زمستان گرفتار تنگی آذوقه و زحمت بسیار شدند ، بهمین جهت پای مقاومت ایشان سست شد و اغلب یا گریختند و یا بشاه سلطان پیوستند. از آنجمله میرمیران بکاشان فرار نمود و شیخ ابواسحاق هم در خانقاهٔ شیخ‌الاسلام شهر پنهان گردید و شهر دربهار سال ۷۵۷ بدست آل مظفر تسخیر شد .

شاه سلطان بزودی امیر شیخ ابواسحاق را دستگیر کرده ابتدا در قلعهٔ طبرك محبوسش ساخت سپس او را بفرمان امیر مبارزالدّین بشیراز فرستاد و امیر مظفری شیخ بلندنام اینجو را بفرزند یکی از بزرگان شیراز که بدست شیخ ابواسحاق کشته شده بود داد و او امیر شیخ را در جمعهٔ ۲۱ جمادی‌الاولی سال ۷۵۸ در میدان سعادت شیراز که از بناهای شیخ ابواسحاق بود کشت .[۱]

شیخ ابواسحاق مردی کریم و فاضل و شعر دوست و شاعر بود و در وقت قتل خود این دو رباعی را گفته :

افسوس که مرغ عمر را دانه نماند امید بهیچ خویش وبیگانه نماند
دردا ودریغا که در این مدت عمر از هرچه بگفتیم جز افسانه نماند.

ایضاً :

با چرخ ستیزه کار مستیز و برو با گردش چرخ در میاویز و برو
یك کاسهٔ زهر است که مرگش خوانند خوش درکش وجرعه بر جهان ریز وبرو

شاه شیخ جمال‌الدین ابواسحاق اینجو پادشاهی بود خوش صورت و نیکو اخلاق و کریم و در مدت چهارده سال استیلای خود بر شیراز واصفهان شوکت و قدرت و اشتهاری عظیم یافت و فضولی

۱ ـ خواجه حافظ که ازمداحان شیخ ابواسحاق بوده در مرثیه وتاریخ فوت امیرشیخ می گوید:

بروز کاف و الف در جمای الاولی بسال ذال و دگر حاونون علی الاطلاق
خدایگان سلاطین مشرق و مغرب جمال دنیی و دین شاه شیخ ابواسحاق
میان عرصهٔ میدان خود بتیغ عدو نهاد بر دل احباب خویش داغ فراق

ودر تأسف واقعهٔ امیر شیخ غزلی را که مطلعش این است سروده :

یاد باد آنکه سر کویم توام منزل بود دیده را روشنی از خاك درت حاصل بود

و در این غزل میگوید :

راستی خاتم فیروزهٔ بو اسحاقی خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود .

داشت قریب بپنجاه هزار تن از سواران ترك و فارسی ولی چون از مردم فارس که بزور و قوت و سرکشی مشهور بودند اطمینان نداشت جماعتی از اصفهانیان را سمت قراولی خود داده بود وایشان‌را برفارسیان ترجیح می‌نهاد وحتی‌المقدور اجازه نمی‌داد که اهالی فارس حمل اسلحه کنند . چون در شیراز جهت خود دستگاه سلطنتی باشکوه ترتیب داد بخیال افتاد تا ایوانی نظیر ایوان‌مداین‌بنام‌خود برپا کند ودراین‌کار خرج بسیار کرد و بیشتر حاصل مالیات فارس را در این راه مصرف نمود ولی قبل از آنکه آن بنابانتهارسد دولت او بانجام آمد .

با این حال شیخ ابواسحاق مردی سخت‌کش ومغرور وستم پیشه وعیاش بود ، حتی در مقابل خطر دشمن نیز دست ازعیش‌ونوش برنمی‌داشت چنانکه درموقع‌محاصرهٔ شیراز بدست امیرمبارزالدین غالب اوقات را در خواب مستی سر می‌کرد . در موقع ورود امیر مبارز بشیراز از آشوب و غوغای واردین سر از بستر خمار برداشت وپرسیداین هنگامه‌چیست گفتند فریاد نقارهٔ امیرمبارزالدین‌است گفت : هنوز این مردك ستیزه روی گرانجان نرفته است . « موقعی دیگر شیخ امین‌الدین‌جهرمی که ندیم مقرب شاه بود روزی شاه را گفت بیا تا بر بام تماشای بهار وتفرج شکوفه زارها کنیم که عالم رشك بهشت برین وزمین غیرت کارگاه چین شده و شاه را بدین بهانه بر بام کوشك برآورد . شاه دید که دربای‌لشکر دربیرون شهرمواج است . پرسید که چه‌می‌شود . وزیر گفت که لشکرمحمد مظفرست . شاه تبسمی کرد که عجب ابله مردکیست محمد مظفر که درچنین نوبهاری خودراوماراازعیش وخوشدلی دور می‌گرداند واین بیت از شاهنامه بخواند واز بام فرود آمد :

بیا تا یك امشب تماشا کنیم چو فردا رسد فکر فردا کنیم

(تذکرهٔ دولتشاه ص۲۹۳)

با تمام این احوال فارس در ایام او و حکومت سایر افراد خاندان‌اینجو آباد وازجهت نعمت وثروت با عصر اتابکان سلغوری دم برابری می‌زد وچون امیر شیخ درتربیت اهل علم وادب میکوشید شعرا وعلمای معتبر گرد او جمع بودند و مشهور ترین این جماعت خواجه شمس الدین محمد حافظ شاعر بلند فکر شیرازی ونظام الدین‌عبیدالله زاکانی وشمس فخری اصفهانی صاحب‌کتاب معیار جمالی و مفتاح ابواسحقی باشند که شیخ را مدح وپس از قتلش مرثیه گفته‌اند و حافظ اوضاع فارس را درایام شیخ در این چند بیت خلاصه میکند :

بعهد سلطنت شاه شیخ ابو اسحاق بپنج شخص عجب ملك فارس بود آباد
نخست پادشهی‌همچو اوولایت‌بخش که جان خلق بپرورد وداد عیش بداد
دگر بقیه ابدال شیخ امین‌الدین [۱] که یمن همت او کارهای بسته گشاد
دگرشهنشه‌دانش‌عضد [۲] که درتصنیف بنای کار مواقف بنام شاه نهاد

---

۱ ـ شیخ امین‌الدین مراد واز خواص درباری شیخ ابواسحاق بوده وعبیدزاکانی را بااوحکایاتی‌است
۲ ـ مقصود قاضی عضدالدین عبدالرحمن ایجی متوفی سال ۷۵۶ عالم و متکلم معروف مؤلف کتاب مواقف وتألیفات دیگر است که قسمتی از شرح حال او را سابقاً (صفحهٔ ۳۵۱ و۴۱۹) ذکر کرده‌ایم وبازهم درفصل بعد ازاو گفتگو خواهیم نمود .

دگر کریم چوحاجی قوام [۱] دریا دل ٭ که نام نیك ببرد از جهان بدانش وداد
دگر مربی اسلام مجد دولت ودین [۲] ٭ که قاضیی به از او آسمان ندارد یاد
نظیر خویش بنگذاشتند وبگذشتند ٭ خدای عزوجل جمله را بیامرزاد .

بعد ازتسخیرفارس وعراق امیر مبارزالدّین بعزم تسخیر آذربایجان افتاد وباین خیال درابتدای سال ۷۵۸ باصفهان آمـد و سلطانشاه والی اصفهان و دستگیر کنندهٔ شیخ ابواسحاق اگرچه در پذیرائی واحترام موکب او بنهایت درجه سعی کرد چون امیرمبارزالدّین را نسبت باو بعلت تصرف مقداری از مال عراق ظنّین نموده بودندباو بتند خلقی رفتار نمود و سلطانشاه را از خود رنجاند سپس ایلچیانی از تبریز رسیدند و باو خبر دادند که جانی‌بیك بتبریز آمده و ملك اشرف چوپانی را کشته است وامیر مبارزالدّین را طلبیده است کـه بتبریز بیاید و برتبهٔ یساولی خان برقرار شود . امیر مبارزالدّین ایلچیان جانی‌بیك را بخشونت جواب گفت و در این ضمن باو خبر رسید کـه جانی بیك وفات یافته و اخی‌جوق حکمران تبریز شده است و میان فـرزندان جانی‌بیك اختلاف افتاده . امیرمبارزالدّین بعجله بطرف آذربایجان حرکت نمود و چـون خبر لشکر کشی او باخی جوق رسید با ۳۰۰۰۰ سوار بجلوگیری او آمـد . فریقین در میانج روبرو شدند امیر مبارز الدّین و شاه شجـاع و شاه محمود دو پسر و شاه یحیی نوادهٔ او بجنگ با لشکریان اخی‌جوق پرداختند . امیر مبارزالدّین و شاه یحیی که پانزده سال بیش نداشت دشمن را مغلوب کـردند ولی یك قسمت از ایشان سپاهیان شاه محمود را ازپا درآوردند و بنهٔ اورا بغارت بردند وچون قشون اخی‌جوق

۱ ـ حاجی قوام الدین حسن تمغاجی در عهد خاندان اینجو در فارس سمت مأموریت و محصلی مالیات دیوانی داشت و او عایدات فارس را روزی ۱۰،۰۰۰ درهم در ضمان خود گرفته بود. واین همان کسی است که حافظ درحق او گفته :

دریای اخضر فلك وکشتی هلال ٭ هستند غرق نعمت حاجی قوام ما .

وفات حاجی قوام در ۷۵۴ اتفاق افتاده است .

۲ ـ مقصود قاضی مجدالدین اسمعیل بن محمدبن خداداد قاضی شیراز است که در نزدیك افراد خاندان اینجو بعزت تمام میزیسته ومدرسه‌ای درشیراز بنا کرده‌بوده‌است بنام‌مدرسهٔ‌مجدیه که‌در آنجا تدریس می‌نموده، وما سابقاً حکایت او را با سلطان محمد خدابنده نقل کردیم (رجوع کنید بصفحهٔ ۳۱۸) وفات او بتاریخ سه‌شنبه ۱۲ رجب سال ۷۵۶ اتفاق افتاده ، خواجه حافظ در تاریخ فوت اومیگوید :

مجد دین سرور سلطان قضا اسماعیل ٭ که زدی کلك زبان آورش از شرع نطق
ناف هفته بد و از ماه رجب ثانی عشر ٭ که برون رفت از این عالم بی وضع ونسق
کنف رحمت حق منزل وی دان آنکه ٭ سال تاریخ وفاتش طلب از « رحمت حق »

بالاخره منهزم شدند و شاه محمود و شاه شجاع بامر پدر ایشانرا تا نخجوان تعقیب کرده در آن حدود بعیش و عشرت پرداختند امیر مبارزالدّین برای سرزنش دو پسر خود فتحنامه را باسم شاه یحیی بولایات فرستاد و پسران را مورد ملامت قرار داد و همین مسئله مقدّمهٔ بروز دشمنی بین آن پسران وپدر ایشان گردید .

امیر مبارزالدّین بعد از چندی اقامت در تبریز شنید که سلطان اویس جلایری عازم تبریزاست صلاح خودرا درمراجعت بشیراز دید وچون در راه نیز دست ازتخفیف پسران خود برنداشت و غالباً ایشانرا بسیاست و کور کردن تهدید مینمود شاه‌شجاع و شاه‌محمود هم برجان خودترسیده با شاه سلطان که او نیز ازامیر رنجیده بودهمدست شدند و قرار شد کـه در رسیدن باصفهان امیر مبارزالدّین را بگیرند و مقید کنند . در ۱۵ رمضان سال ۷۵۹ تـوطئه کنندگان نقشهٔ خود را بمعرض انجـام گـذاردند و بالاخره امیر مبارزالدّین را گـرفته ابتدا در قلعهٔ طبرك محبوس کـردند و بعد در ۱۹ همان ماه سلطان شاه بفرمان شاه شجاع چشم امیر را میل کشید و بعد ازاین حرکت اورا ازطبرك بقلعهٔ سفید فارس[1] فرستادند.[2]

۱ـ ازقلاع مستحکم کوه کیلویه بین بهبهان وشیراز ۲ـ واقعهٔ کور کردن امیرمبارزالدین را چند نفر از شعرای زمان او در اشعار خود ذکر کرده‌اند از آنجمله یکی از ایشان میگوید :

یکچند شکوه‌همتش پیل کشید — یکچندسپه زهند تانیل کشید
پیمانهٔ دولتش چو شد مالامال — هم‌روشنی‌چشم‌خودش‌میل کشید

خواجه سلیمان ساوجی گفته است :

آنکه ازکبر یك وجب میدید — از سر خویش تا بافسر هور
آنکه میگفت شیر شرزه منم — روز هیجا و دیگران همه کور
قوة الظهر پشت او بشکست — قرة العین کرد چشمش کور
تا بدانی که با سعادت و بخت — بر نیاید کسی بمردی و زور

خواجه حافظ در این باب ودر خصوص تندی خلق وسختگیریهای امیر مبارز الدین میگوید :

دل منه بـر دنیی و اسباب او — زانکه از وی کس وفاداری ندید
کس عسل‌بی‌نیش‌ازاین‌دکان نخورد — کس‌رطب‌بی‌خار از این‌بستان نچید
گر بایامی چراغی بر فروخت — چون تمام افروخت بادش در دمید
بی‌تکلف هر که دل بروی نهاد — چون بدیدی خصم خود می‌پرورید
شاه غازی خسرو گیتی پناه — آنکه از شمشیر او خون میچکید
گه بیك حمله سپاهی میگرفت — گه بهوئی قلب کوهی میدرید
سروورانرا بی‌سبب می کرد حبس — گردنان را بی گنه سر می‌برید
از نهیبش پنجه می‌افکند شیر — در بیابان نام او چون می‌شنید
عاقبت شیراز و تبریـز و عـراق — چون مسخر کرد وقتش در رسید
آنکه روشن بد جهان بینش بدو — میل در چشم جهان بینش کشید .

امیر مبارزالدّین نابینا پس ازچندی بوسیلهٔ مکاتبه با پسران صلح کردوبشیراز آمد وسکه وخطبه بنام و اجرای امور سلطنت بدستور او شد ولی پس از سه‌ماه‌چون شاه شجاع فهمید که هنوز در قصد اوست اورا مجدداً دربند آورده بگرمسیرات‌فارس و ازآنجا بقلعهٔ بم کرمان روانه داشت ولی امیر مبارزالدّین که مریض شده بود قبل ازرسیدن باین قلعهٔ اخیردرتاریخ ربیع‌الاول ۷۶۵ درراه مرد ونعش اورا بمیبدبمدرسهٔ مظفریه که از بناهای او بود آوردند .

امیرمبارزالدّین محمّد چهل سال در یزد و کرمان وعراق وفارس حکومت کرد و چون مرد شصت وپنج سال داشت و در این مدّت در ریختن اساس سلسله‌ای که بنام پدر او بآل مظفر مشهور شده‌اند سعی بسیار نمود. مردی بود دیندار و مقدس‌ومتعصب، درسال ۷۵۲ از گناهان خود استغفار کرده بتلاوت قرآن و عبادت و طاعت مشغول شد و بامرمعروف و نهی از منکر پرداخت و دراین راه نیز بسختی میکوشید جهت تعهد حال سادات و علمای دین در شیراز دارالسیاده و در کرمان مسجد بنا نمود و اوقاف مخصوص جهت اینکارترتیب داد ودرضمن محاصرهٔ اصفهان یعنی درسال۷۵۵با فرستادهٔ **ابوبکر المعتضد بالله معتصمی** که درمصر خودرا جانشین خلفای عباسی میدانست بیعت کرد و طریقی را که شیخ ابواسحاق اینجو قبل از او در این مرحله پذیرفته بود قبول نمود و در خطبه و سکه نام خلیفه را مذکور داشت و علمای عراق و فارس و یزد را نیز دراین بیعت‌آورد ولی بسیار تند خو و درشتگو بود و غالباً بدست خود مردم را سیاست میکرد و در جلوگیری از منهیات سختگیریرا از حدّ میبرد بهمین جهت مردم با ذوق بذله گوی شیراز ازاو چندان بخوشی نام نمیبردند و اورا **پادشاه محتسب** میخواندند[۱].

---

۱ ــ شاه شجاع میگوید :

در مجلس دهر ساز مستی پست است — نه چنگ بقانون ونه دف بر دست است

رندان همه ترك می‌پرستی کردند — جز محتسب شهر که بی می مست است

خواجه حافظ در دو غزل از این وضع یادکرده یکی در این غزل :

دانی که‌چنگ‌وعودچه تقریرمی کنند — پنهان خورید باده که تعزیر میکنند

تا آنجا که میگوید :

می‌خور که‌شیخ‌وحافظ وقاضی ومحتسب — چون نیك بنگری همه تزویر میکنند

دیگر در این غزل :

اگرچه باده فرحبخش وبادگلبیزاست — ببانگ‌چنگ‌مخورمی که‌محتسب‌تیزاست...الخ

شاه شجاع (۷۶۰ - ۷۸۶) - بعد از واقعهٔ کور کردن امیر مبارزالدّین پسر ارشدش جلال‌الدّین شاه شجاع که از خان‌قتلغ مخدومشاه دختر قطب‌الدّین شاه‌جهان قراختائی بود زمام امور را دردست گرفت، حکومت ابرقو و عراق عجم را ببرادرخود شاه محمود و کرمان را ببرادر دیگر سلطان عمادالدّین احمد واگذاشت و **خواجه قوام‌الدین محمد صاحب عیار** را بوزارت خویش برگماشت.

امیرمبارزالدّین پنج پسر داشت، شاه شجاع، شاه مظفر، شاه محمود، سلطان احمد و ابویزید. شاه مظفر درحیات پدر یعنی در سال ۷۵۴ در ضمن محاصرهٔ شیراز فوت کرد و از او دو دختر و چهار پسر ماند باین شرح: **شاه یحیی، شاه منصور، شاه حسین و شاه علی** و از این میان شاه یحیی بزرگتر و درخدمت امیرمبارزالدّین محبوب‌تر بود وچنانکه دیدیم امیر مزبور درلشکرکشی بآذربایجان‌وجنگ‌باسپاهیان اخی‌جوق، شاه یحیی را بچشم پسران خود میکشید و همین مسئله پس از برگشتن میل قلبی پسران امیر مبارزالدّین از پدر نفرت از شاه یحیی را هم در دل‌ایشان جای داد و شاه شجاع پس از گرفتن مقام و امارت و سپردن اصفهان بشاه محمود و کرمان بسلطان احمد، شاه یحیی را دستگیر نموده اورا درقلعهٔ قهندز شیرازمحبوس ساخت.

در بدو جلوس شاه شجاع ایلات اوغانی و جرمائی عصیان کردند. شاه شجاع بدفع ایشان رفت وپس ازسرکوبی‌آن جماعت عذر رؤسای‌آن طوایف‌را درقبول‌فرمان خود پذیرفته درآن‌حصارتحصن‌اختیار کردوشاه‌شجاع‌باوجودلشکرکشی‌وجنگ‌وجدال نتوانست‌بر برادرزاده دست یابد. عاقبت بین طرفین باین‌شرط صلح برقرار گردید که شاه یحیی از قلعه نزول کرده بجانب یزد رود و درآنجا از طرف عم خود حاکم باشد و قلعهٔ قهندز را بتصرف شاه شجاع دهد. شاه یحیی این پیشنهاد را پذیرفت‌وبیزدرفت ولی نقض‌عهد کرد وهمینکه بآن‌شهر قدم نهاد بمخالفت با شاه شجاع برخاست‌وباقسام حیله و تزویر ازقبول حکم شاه شجاع سر می‌پیچید وبرخلاف او اسباب‌چینی‌مینمود تا آنجا که شاه شجاع عاقبت با خواجه قوام‌الدّین صاحب عیار وزیر و لشکری‌فراوان از شیراز بقصد یزد حرکت کرد، خود درابرقو ماند وخواجه را بمحاصرهٔ یزد فرستاد وزیر شاه شجاع شهررا در حصار گرفت و چون کار بر مردم و شاه یحیی تنگ شد شاه

یحیی مراسلاتی پیش عم خود بابرقو فرستاد و از درعذرخواهی و عجز و الحاح درآمد و شاه شجاع اورا بخشود خواجه قوام‌الدّین را بازخواند وبشیراز بر گشت.

در مراجعت بشیراز جمعی از مخالفین خـواجه قوام‌الدّین صاحب عیار که از حشمت و ترقی او در حسد بودند اورا پیش شاه‌شجاع بنفاق متهم کردند. شاه هم اورا در نیمهٔ ذی‌القعدهٔ سال ۷٦٤ کشته وزارت خـود را درعهدهٔ **امیر کمال‌الدین رشیدی** قرار داد.

درسال ۷٦٤ شاه محمود که از طرف برادر حکومت ابرقو و اصفهان را داشت سرازاطاعت شاه شجاع پیچیده بخیال‌تصرف عراق افتاد وبهانهٔ قیام او بر برادراین‌بود که بعضی ازعمّال شاه‌شجاع مال ابرقورا بتصرف گرفتند.شاه‌محمود بیزد تاخت‌ونام‌شاه شجاع‌را ازخطبه انداخته آنجا را تصرف کرد شاه‌شجاع باصفهان لشکر کشیدوبین‌دو برادرجنگ در گرفت شاه‌محمود دراصفهان‌حصاری گشت وبین‌اوولشکریان‌شاه‌شجاع‌و شاه‌سلطان چندبار زدوخورد شد تاآنکه جمعی‌ازسپاهیان شاه محمود غفلةً برسراتباع شاه سلطان تاختند و ایشانرامنهزم کرده شاه سلطان رابخدمت شاه‌محمودآوردند وشاه محمود اورا که عامل میل کشیدن امیرمبارزالدّین‌شده‌بود بهمان عقوبت گرفتارنمود[۱].

شاه‌شجاع عاقبت‌با برادرصلح کرد ومقرر گردید که شاه‌محمود مثل سابق‌حاکم اصفهان باشد و بنام برادر خطبه بخوانـد و شاه محمود اگر چه زیر بار این تکلیف رفت ولی قلباً با برادر صفائی نداشت و میخواست بهروسیله باشد او را مستأصل کرده ملك پدربرا درتصرف خود گیرد بهمین‌جهت با سلطان اویس جلایرپادشاه‌آذربایجان داخل مکاتبه شد واورا از خیال شاه‌شجاع درباب تسخیر تبریز ترسانده بمخالفت‌برادر برانگیخت‌وسلطان اویس جمعی‌از امرای خودرا بیاری شاه‌محمودفرستاد وشاه‌محمود بمدد ایشان وبعضی از امرای شاه شیخ ابواسحاق اینجو مستظهرشده درطغیان‌بربرادر جری‌تر شد و شاه یحیی نیز بجمع مخالفان پیوست و از لرستان وقم وکاشان و ساوه و آوه نیز بآن جماعت مدد رسید وایشان برای برانداختن دولت شاه‌شجاع درسال ۷٦۵ از اصفهان بیرون آمده بطرف شیراز حرکت کردند.

۱ ـ مولانا صدرالدین عراقی از طرفداران امیر مبارزالدین دراین باب گفته :

گردست فلك چشم ترا میل کشید   در ذات شریف توجهان نقص ندید
آنکس که‌بدان‌چشم‌تو آسیب رساند   او نیـز بعینه مکافاتش دید

شاه‌شجاع برای مقابلی با دشمن با برادر کوچکتر خود سلطان احمد و پسر خویش سلطان اویس از شیراز خارج شد و قبل از آنکه بلشکریان همراه شاه محمود برسد سلطان احمد نیز از شاه شجاع رنجیده باردوی شاه محمود پیوست و بعضی دیگر از لشکریان و اتباع شاه شجاع نیز راه خلاف رفتند و کار بر شاه شجاع سخت شد ولی با تمام این احوال عنان مقاومت و پایداری را از کف ننهاد و با ارادهٔ قوی با دشمن روبرو شد اما از عهدهٔ یاران برادر برنیامد و شکسته بشیراز برگشت و در شهر متحصن گردید و لشکریان شاه محمود شهر را درمحاصره گرفتند. محاصرهٔ شیراز بطول انجامید و روز بروز از قوهٔ مقاومت شاه شجاع و از عدهٔ یاران او کاسته شد. عاقبت شاه شجاع **مولانا معین الدین یزدی** از منشیان خود را که مؤلف تاریخ آل مظفر است بطلب صلح پیش برادر فرستاد ولی شاه محمود قبول صلح را موکول بآن کرد که شاه شجاع باابرقو رود و یک ماه در آنجا بماند تا او امرای تبریز را برگرداند سپس دو برادر ملک پدر را برادرانه بین خود تقسیم نمایند. شاه شجاع که مردی فصیح و شاعر بود رقعه‌ای ببرادر نوشت و ازاو تقاضای ملاقات نمود. شاه محمود نیز این تکلیف را پذیرفته دو برادر در پای قلعهٔ قهندز با یکدیگر ملاقات کردند و پس از ترتیب قرار صلح شاه‌شجاع باابرقو رفت و شاه محمود با جلال و شکوه تمام بشیراز وارد شد.

« شاه شجاع چون بر مهاجرت عازم شد این رقعه ببرادر نوشت بخط اشرف : برادر اعزاکرم فیروز جنگ محمود که انشاءالله قوة الظهر وعضدالیمین باشد ، ملتمسات که نموده بودید علم‌الله که مادام که در این مقام باشد باضعاف آن ازقوه بفعل رسد تا بحقیقت داند که ما همانیم که بودیم و محبت باقیست نمیدانم که معاقد سلسلهٔ اخوت را چه افتاد که چنین از هم گسسته شد وجاذبهٔ خون ورگ راچه بود که بدین نوع دست ازکار بازداشت اگرچه دل بکسی داد جان ماست هنوز بجان او که دلم برسر وفاست هنوز آری خدای مصلحت کار بنده بداند ، شك نیست که تألیف قلوب و ضمائر از جائی دیگر است تا ارادت وقت چگونه و کی باشد انشاءالله تعالی چنان کند که فردا در پای قلعهٔ قهندز ملاقات شود و ملتمسات آنچه موجه تواند بود وصلاح کلی در ضمن آن مندرج تواند مضایقه نرود. »

(از تاریخ آل مظفر تألیف معین‌الدین یزدی)

شاه شجاع دو سه ماه در ابرقو ماند وچون دراین تاریخ اوضاع کرمان مغشوش بود عازم آن ولایت گردید.

در موقعیکه شاه‌شجاع در بیرون شیراز با یاران شاه محمود می‌جنگید پسر او **سلطان شبلی** با **سیورغتمش** یکی از امرای طایفهٔ اوغانی مشغول تهیهٔ سپاهی جهت فرستادن

بکمك شاه شجاع بودند . **دولتشاه** از نوکران خواجه قوام‌الدّین صاحب‌عیار که اورا شاه شجاع برای آوردن خزانهٔ کرمان روانهٔ این شهر کرده بود اتابك سلطان شبلی را فریفت وسلطان شبلی‌را ازرفتن بشیراز بازداشت سپس اتابك مزبور را در کرمان کشته سلطان شبلی را نیز در قلعه‌ای محبوس ساخت و خود دعوی استقلال وحکومت نمود .

شاه شجاع در بهـار سال ۷۶۶ بکرمان رفت و دولتشاه عاصی را منهزم ساخت وشهر را گرفت . دولتشاه از دراطاعت در آمد ولی کمی بعد چون خیال قتل شاه را در سر داشت بسزای غدر خود رسید و کرمان ازهرجهت مسخرومطیع شاه‌شجاع گردید.

شاه شجاع پس از استیلا بر کرمان بسر کوبی طوایف اوغانی و جرمائی رفت‌و بااینکه بواسطهٔ‌علت دردپا چنانکه بایست نمیتوانست‌درتعقیب‌ایشان پایداری کندآن طوایف را درزحمت‌کلی‌قرارداد وایشان از شاه محمود کمك خواستند . شاه‌محمودهم شاه یحیی را بمدد ایشان فرستاد ولی شاه یحیی بزودی باطاعت عم خود درآمده بیزد رفت وشاه‌شجاع امیر سیورغتمش وسایر رؤسای اوغانی و جرمائی را مطیع کرد.آوازهٔ تجدید عظمت شاه شجاع میل قلبی بسیاری از شیرازیان و اتباع شاه محمودرا که از تحکم‌وظلم لشکریان آذربایجانی سلطان‌اویس جلایربتنگ آمده‌بودند باردیگرمتوجه شاه‌شجاع کرد و**شاه‌منصور**پسرشاه‌مظفریعنی برادر شاه‌یحیی هم از یزد بکمك‌عم‌خود آمد و امید شاه شجاع بتصرف شیراز و راندن شاه محمود ازآن سرزمین قوت گرفته بطرف کرسی سابق خود درحرکت آمد .

فتح شیراز در ذی‌القعدهٔ ۷۶۷ـ جنگ بین‌لشکریان شاه شجاع وشاه محمود در شانزدهم ذی القعده سال ۷۶۷ در نزدیکـی پل فسا سر راه شیراز اتفاق افتاد و فتح نصیب شاه شجاع گردید . شاه محمود و اتباع او بشیراز گریختند و چون دیدند که مردم شهرباطناً با شاه‌شجاع همراهند چاره‌ای‌ندیدند جز آنکه شهررا ترك گفته‌بعراق فرار کنند . شاه محمود در روز ۲۴ ذی‌القعده از شیراز بیرون رفت و شاه شجاع بمقر سابق خـود وارد شد و دراین ضمن سلطان احمد هم از شاه محمود روی گردان شده بار دیگربخدمت شاه شجاع پیوست و شاه محمود اضطراراً باصفهان پناه برد .

در مراجعت بشیراز شاه شجاع بار دیگر بتقویت اصول مذهبی تسنن و ترغیب

علمای دین وبنای ابنیهٔ خیرپرداخت وبسیرهٔ خاندان اینجو وپدرخود امیرمبارزالدین با خلفای عباسی مقیم مصر بیعت کرد مخصوصاً در سال ۷۷۰ علمای دینی را واداشت که در قبول بیعت القاهر بالله محمدبن ابی بکر رسالات بنویسند و نام این خلیفه را درخطبه‌ها داخل کنند.

شاه محمود بعد ازتسلیم شیراز باصفهان آمد و چون هنوز خیال انتقام خواهی از برادر را ازسر بدرنکرده بود با سلطان اویس طریق مرافقت میسپرد و مصمم آوردن دختراو در عقد ازدواج خود بود. شاه‌شجاع درسال ۷۶۸ بعزم بیرون کردن اوازاصفهان بطرف آن شهرحرکت کرد ولی چون شاه محمود اظهار کوچکی وتبعیت از برادرنمود اصفهان را باو واگذاشته بشیراز مراجعت کرد.

شاه محمود دختر امیرغیاث‌الدین کیخسرو اینجو یعنی خان سلطان را درحبالهٔ نکاح داشت. این زن چون شنید که شاه محمود در صدد تزویج دختر سلطان اویس جلایراست علی‌رغم شوهروبقصد انتقام خون عم‌خود شیخ‌ابواسحاق محرمانه ازاصفهان مراسلاتی بشاه شجاع نوشت وباو وعده داد که اگربجانب اصفهان حرکت کند شوهر را گرفته تسلیم اونماید و دروازه‌های اصفهان را برروی اوبگشاید بعلاوه اورا ازبابت حرکت لشکرسلطان اویس بعزم عراق ترساند. شاه شجاع درسال ۷۶۸ باصفهان رسید و در بیرون آنشهر مقام کرد. خان سلطان هر قدر خواست بتحریك و دسیسهٔ قشون طرفین را بجنگ وادارد توفیق نیافت چه شاه محمود که از هیبت برادر ترس داشت نسبت باو از درانکسار وخضوع درآمده پیش شاه شجاع عجز و لابه کرد و شاه شجاع هم پس ازملاقات با او اصفهان را مجدداً درعهدهٔ برادر گذاشته بشیراز مراجعت‌نمود.

وزارت شاه شجاع را در این ایام **خواجه قطب الدین سلیمانشاه بن خواجه محمود کمال** داشت. بعد ازمراجعت ازاصفهان شاه‌شجاع این‌خواجه رامحبوس کرد و پسر اوامیرغیاث الدین محمود را میل کشید و بکرمان تبعید نمود. خواجه قطب‌الدین اندکی بعد از حبس گریخت و باصفهان پیش شاه محمود رفت و از طرف شاه محمود بوزارت اختیار شد.

خان سلطان که ازخیال برانداختن آل مظفر واطفاءِ آتش انتقامخواهی خاندان اینجو بیرون نمیرفت بار دیگرباب مکاتبهٔ با شاه شجاع را مفتوح نمود وبقدری دراین

کارجدوجهد بخرج داد که بار دیگر شاه‌شجاع بخیال استیصال برادرعازم اصفهان گردید واین‌بار ببهانهٔ مطالبه‌قسمتی‌ازمال‌اصفهان‌عازم لشکر کشی‌بآن‌سمت گردید. شاه‌محمود چون فهمید که علت‌العلل‌تحریك لشکر کشی‌شاه‌شجاع زوجهٔ او خان‌سلطان‌اینجوست آن خاتون را بقتل رساند و سفرائی بتبریز فرستاده دختر سلطان اویس را درعقد خود گرفته باصفهان‌آورد ودرمقابل برادرپشت خود را بلشکریان جلایری قوی گردانید.

بعد ازاین‌مواصلت سلطان اویس‌لشکریانی‌بکمك دامادخویش باصفهان فرستاد و شاه محمود بهمراهی‌آن لشکربقصد شیرازبطرف‌آن شهردر حرکت‌آمد. شاه‌شجاع نیز بهمراهی شاه منصور و سلطان احمد بجلوگیری او رفت وجنگ دراطراف شیراز درگرفت. جناح راست لشکرشاه شجاع ومیمنهٔ سپاه شاه محمود هردوشکست یافتند و جنگ صورت قاطعی پیدا نکرد. شاه شجاع ناچار بشیراز آمد. وزیر او سید **شاه رکن‌الدین حسن یزدی** که با دونفراز امرای شاهی غرض داشت مکتوبی‌اززبان ایشان ساخته پیش شاه محمود فرستاد باین مضمون که اگرشاه محمود قصد شهر کند ایشان دروازه‌ها را بروی اوخواهند گشود. شاه محمود برپشت آن مکتوب روز ورود خود را درجواب نوشته مکتوب را بر گرداند و شاه رکن الدین آنرا پیش شاه شجاع فرستاد شاه‌شجاع یقدری ازدیدن‌آن متغیر گردید که درصدد قتل امرای مزبوربرآمد اما بعد ازآنکه بربیگناهی ایشان وحیلهٔ وزیرخویش وقوف یافت شاه رکن‌الدین را کشت و وزارت‌خود رابیکی‌ازآن‌امرایعنی‌**خواجه جلال‌الدین تورانشاه**واگذاشت.

شاه محمود چون‌دید که بغلبه‌نمی‌تواند برشیرازمسلط شود ومکتوب‌امرای‌شاه شجاع نیز ساختگی‌است ناچارازاطراف آن شهر برخاست وباصفهان‌مراجعت نمود.

حکومت کرمان را شاه‌شجاع بیکی ازخواص خراسانی خود که **پهلوان اسد پسر طغانشاه** نام داشت واگذاشته بود. این مرد بتحریك امیر سیورغتمش اوغانی و شاه‌یحیی بتدریج در کرمان جهت خود بتهیهٔ اسباب استقلال پرداخت و تا مخدومشاه مادرشاه‌شجاع در کرمان‌بود نمیتوانست علناً‌اظهارعصیان نماید ولی همینکه‌آن‌خاتون ازاتباع‌پهلوان‌اسدرنجیده‌بشیرازرفت‌کارداعیهٔ سلطنت‌خواهی‌پهلوان‌اسد نیزبالا گرفت.

دراین اثنا **قطب‌الدین اویس** پسرشاه شجاع ازپدرخوفناك شده بطرف کرمان

آمد وخواست آن شهررا بحیله از پهلوان اسد گرفته برآنجا مسلط شود ولی پهلوان اسد او را بشهر راه نداد و اویس باصفهان نزد شاه محمود رفت و پهلوان اسد بیشتر بر نخوت وتکبرخود افزود .

شاه شجاع در سال ۷۷۵ عزیمت کرمان کرد و شهر را در حصار گرفت . در این ضمن شاه یحیی که خود جرأت دخالت مستقیم درقیام برضد شاه شجاع را نداشت نایب شاه را درشیراز بقیام براو تحریك نمود وچون این خبربشاه شجاع رسید سلطان احمد وپسرخود زین العابدین را بمحاصرهٔ کرمان گذاشته بشیراز برگشت .

سلطان احمد دربستن راه آذوغه برمردم کرمان سعی بلیغ کرد تاآنکه کاربرایشان وپهلوان اسد سخت شد و نزدیك بود کـه آن شهر را مسخر کند اما چون میخواست که پس از گرفتن کرمان شاه شجاع آنجا را باو واگذارد وشاه شجاع راضی نمیشد عمداً در کار گشودن کرمان سستی نمود و شاه شجاع برادر را بشیراز خواسته دو نفر از سرداران خودرا بادامهٔ حصارشهرفرستاد وایشان بدستیاری مردم شهر کرمان را پس از نه ماه وبیست روزمحاصره گرفتند و پهلوان اسد بدست اهالی قطعه قطعه شد (۷۷۶) .

وفات شاه محمود در شوال ۷۷۶ ـ پس ازفتح کرمان بشاه شجاع خبررسید که شاه محمود در ۱۴ شوال سال ۷۷۶ فوت کرده وبین اتباع او برسرتعیین جانشینش نزاع درگرفته است . جمعی از ایشان طالب سلطنت اویس پسر شاه شجاعند وجمعی دیگر طرفدار خود شاه شجاع . امیر مظفری موقع را غنیمت دانسته بصوب اصفهان حرکت نمود وبسهولت برآن شهردست یافت واویس بخدمت پدر رسیده طرف التفات قرار گرفت .

شاه شجاع چون سلطان اویس جلایر نیزوفات کرده وزمینه برای حملهٔ بتبریز فراهم بود پس از گرفتن اصفهان بطرف آذربایجان در حرکت آمد و دراین سرزمین برلشکریان **سلطان حسین بن اویس جلایر** ظفریافته بتبریز وارد شد و شاه منصور و چند نفردیگراز امرای خود را بحدود نخجوان و قراباغ فرستاد ولی یکی دو ماه بعد بمناسبت دستبرد دو نفراز امرای مراغه مطیع جلایریان بقسمتی از اردوی او که در اوجان بودند ورسیدن زمستان وشدت درد پا شاه شجاع بفارس عقب نشست . درمراجعت

اوسلطان حسین جلایر بتبریز آمد وباب مصالحه رابا شاه شجاع گشوده طرفین با مبادلهٔ اسرا صلح کردند و خواهر سلطان حسین بعقد زین‌العابدین پسر شاه شجاع درآمد و شاه شجاع حکومت اصفهان را بآن پسروا گذاشت.

بعداز برگشتن از آذربایجان شاه‌شجاع بقصد تنبیه شاه‌یحیی که درقضیهٔ طغیان پهلوان‌اسد مداخله داشت لشکری بآنجا فرستاد. شاه‌یحیی‌چون خودرا در زحمت‌دید ایشانرا بفریفت و آرام کرد که قاصدی بشیراز بفرستد تابهرچه امرشاه‌شجاع است‌اطاعت کند و در این ضمن بر آن لشکر تاخته بیشتر را مغلوب و منهزم کرد. شاه شجاع باردیگرشاه منصوربرادرشاه یحیی را بسر کوبی اوبیزد روانه داشت. این بارشاه‌یحیی مادر خود را باستمالت شاه منصور فرستاد وآن زن فرزند دیگر را با برادر بر سرصلح آورد ولی‌چون لشکرشاه منصور متفرق شدند او از برادر وحشت کرده بمازندران‌رفت وشاه شجاع شخصاً بیزدآمد. اما این بارهم شاه‌یحیی اعضای خاندان خود و شاه‌شجاع را شفیع نموده بعذر خواهی کوشید. شاه شجاع او را عفو کرد ولی قسم یاد نمود که اگر دیگراز او عصیانی سر زند تا از او انتقام نکشد از یزد برنگردد وپس‌ازاین قرار در ۷۸۰ بشیراز مراجعت کرد.

وفات شاه شجاع در ۷۸٦ – در سال ۷۸۱ شخصی بنام **عادل آقا** در سلطانیّه بهواخواهی‌سلطان حسین‌جلایرقیام کرده برای‌خود ترتیب اساس‌حکومت داد وبخیال تعرّض بممالك آل‌مظفرافتاد. شاه شجاع بعزم سر کوبی اوبسلطانیه آمد وبا سپاهیان عادل جنگ سختی کرد و اگرچه در ابتدا قشون او منهزم شدند ولی بالاخره درنتیجهٔ صرف ثبات و رسیدن کمك غالب آمده سلطانیه راگرفت و برخطاهای عادل قلم عفو کشیده بشیراز برگشت.

عادل آقابتدریج درسلطانیه مقتدرشد وچون درسال ۷۸٤ پسردیگرسلطان‌اویس جلایر یعنی سلطان احمد بر برادر خود سلطان حسین خروج کرد و برادر را کشت عادل آقا نیزپسرسوم اویس را که سلطان‌ابویزید نام‌داشت بسلطنت برداشت وباسلطان احمد بجنگ پرداخت و چون خودرا دست نشاندهٔ شاه شجاع اعلان کرده بود ازآن پادشاه یاری خواست وشاه شجاع در ۷۸۵ بسلطانیه‌آمد.

قبل از رسیدن بسلطانیه شاه شجاع بر پسرخود شبلی بدگمان شد واو را باین توهم که درصدد خروج براوست درنزدیکی اقلید فارس گرفته درقلعه‌ای محبوس وبعد چشم آن جوان را درشعبان سال ۷۸۵ میل کشید و درضمن همین سفرمادر شاه شجاع و برادران دیگراو یعنی خان قتلغ مخدومشاه قراختائی وشاه حسین برادر شاه‌یحیی و شاه منصور فوت کردند و این پیش آمدها سخت خاطر شاه شجاع را ملول کرد. شاه شجاع پس از رسیدن بسلطانیه مابین دو پسر سلطان اویس را اصلاح نمود و با عادل آقا ازسلطانیه‌خارج‌شد وکارنزاع‌سلطان ابویزید وبرادرش سلطان احمد بوساطت اوبخوشی خاتمه پذیرفت.

شاه شجاع از قزوین بطرف خرّم‌آباد و شوشتر حرکت کرد و دراین دو ولایت بعلت زمستان وبارندگی و راههای سخت قشون اوصدمهٔ بسیار دیدند وشاه منصور که والی لرستان بود بخدمت پادشاه آمد وپس ازملاقات شاه عازم شیرازشد ولی شاه‌شجاع در راه بقدری درشرب شراب افراط کرد که مریض بستری گردید وچون‌رحلت خودرا نزدیك دید بدادن صدقات و عطایا پرداخت و سلطان عماد الدین احمد و سلطان مجاهدالدین زین‌العابدین را که هرکدام طرفدارانی داشتند وبیم آن میرفت که پس ازشاه‌شجاع بجان‌یکدیگربیفتند پیش‌خود خواست وبرای جلوگیری ازاین‌پیش‌آمد هر دو را بحفظ اتفاق نصیحت و وصیت نمود. ولایت عهد را بسلطان زین‌العابدین داد واصفهان را بسلطان ابویزید برادر خرد سال خود واگذاشت وسلطان احمد رانامزد کرمان کرد سپس دومراسله یکی باامیرتیمور گورکان ویکی هم خطاب بسلطان‌احمد جلایردرنگاهداری ازپسران خودنوشت واندکی‌بعد یعنی درتاریخ یکشنبه ۲۲شعبان سال ۷۸۶ جان تسلیم نمود و درشیراز مدفون شد.

مضمون مراسلهٔ شاه شجاع باامیرتیمور گورکان:

«. . . بعد از تبلیغ ادعیهٔ صالحه که وسیلهٔ مخلصان حقیقی باشد انهاء می‌گرداند که برراًی ارباب الباب روشن ومبرهن است که دار دنیا محل حوادث و مکان مکاره است و اصحاب عقول بز خارف مموه او التفات ننموده‌اند ونعیم باقی را بر جهان فانی ترجیح نهاده و حقیقت دانسته اند که فنای هر مخلوقی از قبیل واجباتست وبقای هر موجودی از مقولهٔ ممتنعات، چند روزی که از بارگاه مهیمن

تقدس وتعالی منشور تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدك الخیر انك علی کل شیئ قدیرارزانی‌شده و اعنهٔ اختیار جوقی از بندگان حق تعالی بقبضهٔ اقتدار این ضعیف نهاده بود برحسب قدرت و امکان در اعلاء اعلام دین وامضای احکام مبین واتباع اوامر سید المرسلین کوشیده استقامت احوال رعایا وزیردستان را خالصاً لله مطمح نظر همت ساخت وبعون عنایة الله آنچه مقدور بود معاش باکافهٔ خلایق بوجهی کرده شد که‌شمه‌ای بمسامع علیه رسیده باشد چون بنسبت باعالیجناب معدلت‌پناهی سلسلهٔ مصادقت منعقد بود فتوح روزگار دانسته درایفای آن ثابت‌دم وراسخ قدم‌زبسته ، بقیامت برم آن‌عهد که‌بستم‌بالو تا درآن روز نکوئی که وفائیت نبود ، وازآن جناب علی‌التعاقب والتوالی‌زلال الطاف چنانچه‌عالمیان مشکورومستحسن دانسته‌اند مترشح بوده این معنی موجب مباهات‌میدانست ودرین وقت که ازبارگاه کبریا نسیم دعوت حق‌بمشام جان مارسیده ومتقاضی ولانجدلسنتناتحویلاخلافة والله یدعوا الی‌دارالسلام بر در زد وگفت عرشست اشیمن تو شرمت ناید کائی و مقیم خطهٔ خاك شوی و بحمدالله تعالی هیچ حسرتی ونگرانی بر خاطر نمانده با وجود انواع زلت وتقصیر و اصناف اجرام که لازمهٔ وجود انسانست هرآرزو که در مخیلهٔ خیال بشرمرتسم تواند بود از فوائد احسان فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین در پنجاه وسه سال که اتفاق منزل خاك افتاد درکنار مانهاد ، متی زدت تقصیراً تزدنی تفضلا کانی بالتقصیراستوجب الفضلا ، احرام لبیك‌اللهم لبیك بسته نفس اماره را نسدای ارجعی الی‌ربك در داد ، بدین مژده گرجان فشانم رواست که این مژده آسایش‌جان ماست چگونه برلپرد جان چوازجناب جلال خطاب لطف‌چوشکربجان رسد که‌تعال انقال آزوامل از دوش‌بنهاده‌روی‌تضرع بحضرت عزت آورد از دوست یك اشارت وز ما بسر دویدن رجاءِ صادق آنکه هرچه از حضرت مفیض الخیرات روی نماید اگرچه عین‌زحمت دانیم محض‌رحمت باشد زهی‌سلام توآسایش‌سکینهٔ‌روح زهی‌کلام تو مفتاح گنجهای فتوح والباقیات الصالحات خیر عند ربك ثواباً ، بربقای عمر ودولت و دوستکامی وبسطت آن حضرت گردون منقبت برکت باد وحق سبحانه و تعالی سایهٔ معدلتش برسر خلایق پاینده دارد بحق حقه بنابر خلوص نیت وصفای طویت که بنسبت با حضرت معدلت پناهی از آب صافی روشن ترست واجب دید صورت حال انها کردن که فرزند دلبندم زین‌العابدین طول الله عمره فی‌ظل عنایتکم اورا بخدا وخداوند سپردم و دیگر فرزندان طفل و برادرانم را بجناب ممالك پناهی سفارش نمودن چه بحقیقت‌دولتخواهی آن حضرت را ذخراخلاق‌دانسته‌ام چنانکه ازسجیت کریم ولطف عمیم آن یگانهٔ زمان ورمین می‌سزد بر مضمون ان حسن العهد من‌الایمان کار بسته بر قاعدهٔ مستمر ایشان را بجانب مبارك خود مخصوص فرماید وظلال اشفاق بر احوال پریشان ایشان گستراند بموجبی که آثار آن صغار وکبار ایران وتوران مشاهده نمایند و در قرنها بازگویند و حاسدان و قاصدان سالها درآرزوی چنین روز بوده مجال شماتت ومحل استیلا نیابند . این معنی‌موجب ادخار ذکر جمیل شود واین دوست مخلص راکه با عهد ومیثاق مودت وسعادت نیل قربت‌توفیق عزلت یافته بفاتحه ودعای خیر یاد فرمایند تا از فحوای یالیت قومی یعلمون بماغفرلی ربی‌وجعلنی‌من‌المکرمین گردد انشاء الله‌تعالی وحده‌العزیز . »

شاه شجاع درمدت بیست وشش‌سال سلطنت خود غالب اوقات را چنانکه دیدیم

بدفع عاصیان میگذراند و غالباً از معرکه فاتح بیرون می‌آمد ، مردی بود مانند پدر خود شجاع و دیندار . درنه سالگی قرآن را حفظ کرد و دراقامهٔ شعایردینی جدّ بلیغ داشت . شخصاً پادشاهی فاضل و شاعر وشعر دوست و ادب پرور بود و در خدمت قاضی عضدالدین ایجی و جمعی دیگرازعلمای زمان خود شاگردی میکرد . حافظهٔ عجیبی داشت و بیك شنیدن هفت هشت بیت عربی را بخاطر میسپرد . بسرودن اشعار عربی و فارسی نیزمیپرداخت و از اوقطعات و رباعیات چند بفارسی باقیست . درعهد اونیزشعر فارسی رواج داشت . خواجه حافظ شیرازی و عماد فقیه کرمانی از شعرای عصر و از مداحان این پادشاهند .

سلطان زین‌العابدین (۷۸۶ ـ ۷۸۹) ـ شاه شجاع چهار پسر داشت : **مجاهد الدین زین‌العابدین** که بنابروصیّت پدر ولیعهد و جانشین قانونی او محسوب میشد ، **مظفرالدین‌شبلی** که شاه شجاع او را قبل ازفوت خود کور کرد . **قطب‌الدین اُوَیس** که حکایت قیام اورا برپدرومورد عفوواقع شدنش راذ کرکردیم و**معزالدین‌جهانگیر**.

بعد از وفات شاه شجاع مجاهد الدین زین العابدین بجای پدر نشست ولی در مرحلهٔ اول بامخالفت سایربزرگان خاندان مظفری مواجه شد ، از طرفی شاه یحیی بدعوت مردم اصفهان بآن شهررفته بـرآنجا استیلا یافت و بقصد گرفتن شیراز لشکر بسمت پایتخت سلطان زین‌العابدین کشید و از طرفی دیگرابویزیدبن امیرمبارزالدین با کسان خود جانب سلطان زین‌العابدین را رها کرده بلشکریان شاه یحیی پیوست و بهمین‌علت سلطان زین‌العابدین چون دید ازعهدهٔ شاه یحیی برنمی‌آید با اوصلح کرد و حکومت ابرقو را بابویزید واگذاشت و چون شنید که شاه منصوربن شاه مظفر در حدود شوشتر مشغول تاخت و تاز است بطرف کازرون بیرون رفت ولـی شاه منصور از جلوی او گریخت .

اما مردم اصفهان بعدازمراجعت شاه یحیی‌ازشیراز چون مردی ممسك وبخیل بود اورا از شهرخود راندند و شاه یحیی بیزد برگشت و اصفهانیان در اطاعت سلطان

۱ ـ در موقعیکه خبر مرگ شاه محمود را باو دادند گفت :

محمود برادرم شه شیر کمین ... میکرد خصومت ازپی تاج ونگین
کردیم دوبخش تا بیاساید ملك ... اوزیر زمین گرفت ومن‌روی‌زمین

زین‌العابدین‌در آمدند وسلطان پس‌از تسخیر اصفهان حکومت آنجا را باامیر **مظفرالدین کاشی** خال‌خود سپرده بنطنز رفت وابویزید راکه در آنجا ازجانب شاه یحیی‌حکومت داشت مغلوب کرد و ابویزید بلرستان گریخت و زین العابدین بشیراز برگشت.

شاه شجاع‌چنانکه گفتیم قبل‌ازفوت حکومت کرمان را ببرادرخود عمادالدین احمد واگذاشت واحمد دوازده روز پیش‌از مرگ شاه شجاع بآن سرزمین‌رسیده در آنجا مستقر گردید.

بعد از مرگ شاه شجاع زین العابدین امیرسیورغتمش اوغانی را بسرداری دو قبیلهٔ جرمائی واوغانی نامزد نمود و این امیر گردنکش با سلطان احمدآغاز مخالفت کرده براو قیام نمود وچند بار بین طرفین جنگ اتفاق افتاد تاآنکه بالاخره سلطان احمد اورا درسال ۷۸۷ بقتل رساند وشرّاو برطرف شد.

درسال ۷۸۸ سلطان ابویزید که ازدست سلطان زین‌العابدین بلرستان گریخته بود جماعتی دور خود جمع نموده بکرمان آمد. سلطان احمد در صدد خواندن او بخدمت‌خودبودولی‌چون‌شنید که‌اتباع گرسنهٔ اوبغارت‌آبادیهاوتعدی‌بمردم‌پرداخته‌اند اورا بکرمان راه نداد و ابویزید بیزد پیش شاه یحیی رفت.

درهمین سال۷۸۸امیرتیمور گورکان که برتمام ماوراءالنهر وترکستان وقسمتی از ایران استیلا یافته بود فرستاده‌ای بشیراز پیش سلطان زین العابدین روانه داشته از او خواست که چون پدرش شاه شجاع او را بامیر سپرده بخدمت بشتابد. سلطان زین‌العابدین بپیغام امیرتیمور جواب و بایلچی او اجازهٔ مراجعت نداد و امیرگورکانی درشوال سال۷۸۹ از همدان باصفهان آمد و امیرمظفرالدین‌کاشی حکمران‌آنجارا در اطاعت خود درآورد. سلطان زین العابدین و امرای او از ترس ببغداد گریختند ولی شاه‌یحیی قبول فرمان نمود. مأمورین امیرتیمور دراصفهان بجمع‌آوری مالی که مردم جهت لشکریان امیرقبول کرده بودند مشغول شدند ولی چون از ایشان تعدی و ظلم نسبت‌بمال وعیال مردم سرزد اهالی‌اصفهان ایشانرا کشتند. امیرتیمورازاین پیش‌آمد متغیّرشده حکم قتل عام شهررا داد و دراین‌واقعه قریب ۷۰۰۰۰نفراز اصفهانیان‌طعمهٔ شمشیرلشکریان امیرخونخوار شدند.

بعدازقتل عام اصفهان امیرتیمور عازم شیراز شد. سلطان‌احمد که قبلا فرمان امیرتیمور را گردن‌نهاده‌بود یکی‌ازامرای‌خود رابخدمت امیرفرستاد وچون‌امیرتیمور نسبت بسلطان احمد اظهار عنایت کرد سلطان احمد نیزباردوی او شتافت وامیرتیمور نیزحمتی ممالك آل‌مظفر را مسخر ساخته‌آنرا بین شاه‌یحیی وسلطان احمد و**سلطان ابو اسحاق** پسرسلطان اویس بن شاه شجاع تقسیم نمود و بعلت اخبارناخوشی که از ماوراءالنهر میرسید بآن سمت برگشت.

اما سلطان زین‌العابدین که بطرف بغداد میگریخت در نزدیکی شوشتر فریب وعدهٔ امداد شاه منصور حکمران آن نواحی راخورده بچنگ او اسیرشد وشاه منصور سلطان زین‌العابدین را در قلعهٔ سلاسل شوشتر محبوس نمود.

شاه یحیی (۷۸۹ ـ ۷۹۵) امیرتیمور حکومت شیراز را بشاه نصرةالدین‌یحیی وسیرجان رابسلطان ابواسحاق‌بن اویس‌بن شاه شجاع و کرمان رابسلطان عمادالدین احمد واگذاشت وچون این تقسیم بعمل‌آمد شاه یحیی بشیرازآمده بآرزوی دیرینهٔ خود رسید وبجای شاه شجاع وسلطان زین العابدین بر کرسی امارت مظفری نشست.

سلطان ابویزید که دریزد بود وخیال رفتن بهند داشت همینکه ازتقسیم‌ممالك مظفری اطلاع یافت وخود را بی نصیب دید بکرمان آمد وبا جمعی ازاوغانیان دست یکی کرده برضد سلطان احمد عصیان نمود. سلطان احمد ایشانرا مغلوب ساخته ابویزید راگرفت و برادر راعفوکرده بطرف هرموز فرستاد وابویزید اموال باقیماندهٔ آن حدود را جمع آورده بکرمان مراجعت کرد و تا سال فوت خود یعنی سال ۷۹۲ در خدمت برادر بود.

اما شاه منصور پس از بندکردن سلطان زین العابدین و شنیدن خبر مراجعت امیرتیمور از شوشترعزیمت شیراز نمود و شاه یحیی که درخود در مقابل برادر خردتر تاب مقاومت نمیدید شیراز را رهاکرده بیزد آمد و شاه منصور بسهولت بر شیراز دست یافت[1].

---

۱ ـ حافظ دربشارت این پیشرفت میگوید:

بیاکه رایت منصور پادشاه رسید	نوید فتح وبشارت بمهر و ماه رسید
جمال‌بخت‌زروی ظفر نقاب‌انداخت	جمال عدل بفریاد دادخواه رسید. الخ

شاه‌یحیی درمراجعت بیزد سلطان‌ابواسحاق‌حکمران سیرجان را بوعده وفریب با خود یارساخت و حکمران ابرقو را نیز در دام مکر خود انداخته کشت و بار دیگر درآن حدود مستقر گردید و در صدد برآمد که کرمان را نیزازسلطان احمد بگیرد. جنگ بین‌لشکریان سلطان‌احمد ازطرفی وسپاهیان سلطان ابواسحاق وشاه یحیی در ۷جمادی‌الاولی سال ۷۹۲ درصحرای بافت اتفاق افتاد وفتح نصیب سلطان احمد شد و شاه یحیی و ابواسحاق گریختند.

سلطان زین‌العابدین که درقلعهٔ سلاسل محبوس بود بعد از استقرارشاه منصور در شیراز بدستیاری جمعی از پاسبانان خود از حبس بیرون آمده عازم اصفهان شد و در بین راه امیرمظفرالدین کاشی خال اونیزباو برخورد وبمعیت هم باصفهان آمده‌آن شهر را تحت حکم خود درآوردند.

شاه منصور(۷۹۰ـ۷۹۵) ــ شاه منصور چون خبراستیلای زین العابدین را بر اصفهان شنید بخیال تسخیر آنجا از شیراز حرکت نمود ابتدا ابرقو را گرفت بعد باصفهان رفت ولی چون تسخیرآن شهرآسان نبود بشیراز برگشت وازآنجا بلرستان رفت وآنجا رامطیع‌خود ساخته یکی‌ازاتابك زادگان لر را ازطرف‌خود برآنجاحاکم کرده برای تهیهٔ گرفتن اصفهان بشیراز آمد.

شاه یحیی وسلطان زین‌العابدین وسلطان احمد وسلطان ابواسحاق بیکدیگر دست اتفاق داده عازم شدند که ازکرمان و یزد واصفهان بقصد برانداختن شاه منصور حرکت کنند و قرار گذاشتند که درماه صفرسال۷۹۳ درسیرجان یکدیگر را ملاقات نمایند وبکمك هم برشاه منصور بتازند اماهمینکه شاه منصوربطرف سیرجان حرکت کرد شاه یحیی که در تزویروشکستن عهد امتحان بسیارداده بود بکمك متحدین‌خود نیامد وایام را بوعده گذراند. عاقبت شاه منصوردرفسا لشکریان سلطان‌احمد وسلطان زین‌العابدین را شکست داد، زین‌العابدین باصفهان واحمد بکرمان هزیمت کردند و ابواسحاق درسیرجان ماند.

شاه منصور بعداز این فتح بشیراز برگشت وتهیهٔ کارخود را دیده عازم اصفهان شد تاآنجا را ازکف سلطان‌زین‌العابدین بیرون‌آورد. چون بیشترلشکرزین‌العابدین

خدمت شاه منصور را پذیرفته بودند زین‌العابدین بدون جنگ اصفهان را رها کرده بطرف خراسان رهسپار شد و شاه منصور آن شهر را گرفت .

همینکه زین‌العابدین بهری رسیدحاکم آنجا اورادستگیرنموده پیش‌شاه‌منصور فرستاد و شاه منصور چشمان او را میل کشید سپس عازم یزد شد و اکثر آن ولایت را خراب کرده‌پس ازصلح با شاه یحیی بطرف کرمان سرازیر گردید و بسلطان احمد پیغام داد که یا با او دست یکی نماید و او و شاه یحیی از دوستی با امیر تیمور دست برداشته هر کدام لشکری بشاه منصور دهند که بخراسان رفته جلوی تاخت وتاز اورا بگیرد ویا آنکه آمادهٔ جنگ باشند وچون سلطان احمد که جرأت اقدام بمخالفت‌با امیرتیمور را نداشت از قبول پیشنهاد او سرپیچید شاه منصور اکثری از آبادیهای یزد و کرمان را خراب کرده بشیراز رجعت نمود ضمناً سلطان ابواسحاق را بر ضدّ احمد و دستبرد بولایات او برانگیخت و ابواسحاق چندی بتعرض متصرفات سلطان احمد مشغول بود تا آنکه سلطان احمد مقارن یورش امیرتیمور بعراق و فارس او را بقتل رساند .

انقراض آل مظفر در۷۹۵ ــ امیر تیمور که از جسارت و ترکتازیهای شاه منصور بغضب آمده بود دراول سال ۷۹۵ از شوشتر عازم شیراز شد و پس از تسخیر قلعهٔ مستحکم سفید سلطان زین‌العابدین کور را که در آنجا بامر شاه منصور محبوس بود خلاص کرده باو وعده داد که انتقام او را از شاه منصوربکشد .

شاه منصور که دراین موقع در اصفهان بود بشیراز آمد و بجای تهیهٔ اسباب‌کار دفاع بشرب شراب و عیاشی پرداخت و در یك موقع چهل روز هیچکس او را ندید و این‌مدّت را سر گرم بادهٔ ناب بود وهمینکه شنید امیرتیمورقلعهٔ سفید راگشودموعازم شیراز است ازشهر گریخت . درفسا ازجمعی از فراریان شیراز که متعاقب او رسیدند پرسید که مردم شهر در حق ما چه میگویند . گفتند بطعنه میگویند کسانی که باددر بروت خود می‌انداختند و از تیر کش هفده من خود لاف میزدند اکنون مثل بز می گریزند.شاه‌منصور که مردی رشیدو باهمت بود ازشنیدن‌این‌سخن‌برسرغیرت‌آمده فوراً بشیراز بر گشت و قریب پنج هزار پیاده و سواره جمع آورده در سه فرسخی

شیراز بجلوی امیرتیمور تاخت و بر ۳۰۰۰۰ لشکریان تیموری زد و با اینکه رشته و نظم جناحین لشکر او ازهم گسیخت خود او مردانه جنگید و چند بار بقلب سپاه امیرتیمور حمله برد تا آنکه صف مقاومت ایشانرا درهم شکست فقط امیرتیموروپنج نفر از یاران او تنها ماندند و دو نوبت شاه منصور شمشیر بر کلاه خود امیر تیمور زد و بواسطهٔ آنکه یکی از امرای او سپر خود را پیش آورد بامیر صدمه‌ای نرسید و شاه منصور که سه زخم برداشته‌بود بطرف شیرازبرگشت ولی یکی از اتباع‌امیرتیمور اورا نشناخته ازسراسب پائین‌آورد وآن جوان رشید را درهمانجا بقتل‌آورد.

بعدازقتل شاه منصور سایر افراد خاندان مظفری یعنی سلطان احمد و **سلطان مهدی** پسرشاه‌شجاع وداماد سلطان احمد وسلطان ابواسحاق وشاه نصرةالدّین‌یحیی و پسران او یعنی سلطان جهانگیر و سلطان محمد همگی بخدمت امیر تیمور گورکانی شتافتند وامیرجمیع‌ایشانرا مقید نمود. ابتداسلطان‌شبلی که بفرمان پدرخودشاه‌شجاع کورشده‌وسلطان زین‌العابدین‌را که‌ازدست شاه منصور دیدهٔ جهان‌بینش نابینا گردیده بود بسمرقند فرستاد سپس فارس را بپسر خود عمرشیخ سپرده با شاهزادگان خاندان مظفری عازم‌اصفهان‌شدولی‌قبل‌ازرسیدن باین‌شهرفرمان‌دادتا درتاریخ دهم ماه‌رجب‌سال ۷۹۵ درقریهٔ **ماهیار** ولایت قمشه جمیع افراد آل‌مظفر را از بزرگ و کوچك کشتند وبقیه را هم حکام تیموری در ولایات بقتل‌آوردند. عدد مقتولین این‌خانواده‌را بدست کارکنان تیمور هفتاد نوشته‌اند.خلاصه این‌خاندان بزرگ که براثروجودشاعربزرگوار خواجه حافظ شیرازی نامی بلند در تاریخ ادبیات ایران گذاشته‌اند باین شکل فجیع ازمیان رفت واثری ازآنان جز این نام نیك باقی نماند[1] و یکی از شعرای آن عهد در باب برافتادن آل مظفرمیگوید:

بعبرت نظر کن به آل مظفر — شهانی که گوی ازسلاطین‌ربودند
که‌درهفتصدوپنج‌وتسعین‌زهجرت — دهم‌شب ز ماه رجب چون‌غنودند
چو خرما بنان در زمانها برستند — چو ترّه باندك زمانی درودند

سلاطین‌آل‌مظفرا گرچه مردمانی رشید و شمشیر زن و مروج علم وادب بودند

۱ ـ از میان آل مظفر فقط یك نفر که پسر سلطان زین العابدین بود گریخت و او که خود را سلطان معتصم میخواند بعد از مرگ تیمور چند روزی کروفری داشت.

ولی تعصب و قساوت بر مزاج ایشان غلبه داشت مخصوصاً نفاق و بـرادرکشی و کـور کردن چشم یکدیگر از حرکاتی بود که حتی شاه‌شجاع نیز باآن علم وفضل ازآن‌بی نصیب نبود وهمین امور از علل عمدهٔ برافتادن دولت ایشان بود ، مدت حکمرانی‌این سلسله هفتاد و دو سال است از ۷۲۳ تـا ۷۹۵ و قلمرو ایشان فارس و کـرمان و یزد و اصفهان و بعضی قسمتها از خوزستان .

آل مظفر

۱ ـ امیرمبارزالدّین محمدبن غیاث‌الدّین‌حاجی	از	۷۲۳	تا	۷۶۰
۲ ـ شاه محمود بن امیر مبارزالدّین محمد	»	۷۶۰	»	۷۷۷
۳ ـ سلطان عمادالدّین احمد بن امیرمبارزالدّین‌محمد	»	۷۶۰	»	۷۹۵
۴ ـ شاه نصرةالدّین یحیی‌بن امیرمبارزالدّین محمد	»	۷۶۰	»	۷۹۵
۵ ـ شاه شجاع بن امیرمبارزالدّین محمد	»	۷۶۰	»	۷۸۶
۶ ـ سلطان زین‌العابدین بن شاه شجاع	»	۷۸۶	»	۷۹۰
۷ ـ شاه‌منصوربن شاه مظفربن امیرمبارزالدّین محمد	»	۷۹۰	»	۷۹۵

۵ ـ امرای لرستان

لرستان یعنی اراضی لرنشین مقـارن استیلای مغول بدو قسمت تقسیم میشد : **لر بزرگ** و **لر کوچك** و بین مسا کن لر بزرگ وشیراز ناحیهٔ لرنشین ثالثی نیزوجود داشت که‌آنرا **شولستان** میگفتند. بجای شولستان امروزمَمَسَنی وبجای لربزرگ **کوه گیلویه** و **بختیاری** قراردارد ولرکوچك همان‌است که حالیه هم‌آنرا لرستان‌میگوئیم وغرض ازاین‌قسمت اخیر که‌درآن‌ایام لرکوچك خوانده‌میشده بیشترناحیهٔ**فیلی**یعنی اطراف خرم‌آباد واراضی پشت کوه بوده است .

هر یك از دو قسمت لر بزرگ و لر کوچك از قبل از استیلای مغول تا مـدّتی بعد از برافتادن ایلخانان ازخود امرائی نیمه مستقل داشته‌اند که بعضی از ایشان هم بمناسباتی مشهور شده و ازآن جماعت عدّه‌ای یا بعلت دخـالت در ادبیات فارسی و یا در زدوخورد با سلسله‌های دیـگر در تاریخ صاحب نام ونشانی شده‌اند .

ذ کرطوایف لربزرگ وامرای ایشان بیشتر در تاریخ بمیان میآید تا لر کوچك

چه این طوایف بین فارس وعراق عجم وعراق عرب و شولستان ساکن بوده وبااتابکان فارس و خلفای بغداد ارتباط داشته وازهمه مهمتر مساکن ایشان برسر راه عراق‌عرب و دره‌های کارون و کرخه بفارس وسواحل دریا قرار داشته وغالب لشکرکشیها و رفتو آمدهای مردم ایران جنوب غربی با مغرب و عراق عرب بایستی ازطریق مساکن آن طوایف صورت بگیرد وهمین اهمیت موقع جغرافیائی بلاد لر بزرگ خواهی‌نخواهی ایشان را درجریان زندگانی‌همسایگان ایشان وارد میکرده است درصورتیکه‌اراضی لر کوچك بالنسبه دورافتاده بود وآبادی و بلاد سر جاده‌های معتبر کمترداشته‌است.

سلسله‌ای که در لر بزرگ از حدود نیمهٔ قرن ششم هجری اقتدار یافته و بنام **امرای فضلویه** بامسامحة **اتابکان لرستان** خوانده میشوند اصلا از کردان‌شامند که ازطریق میّافارقین وآذربایجان بایران‌آمده ومقارن ابتدای قرن ششم هجری‌درحدود اشتران‌کوه وجلگه‌های شمالی‌آن رحل اقامت افکنده‌اند.

رئیس این قبیلهٔ کرد مهاجر **ابوطاهر بن علی بن محمد** نام داشت‌وچون‌جد نهم اوباسم **فضلویه** مشهوربوده فرزندان اورا امرای **فضلویه** گفته‌اند. ابوطاهر وبرادراو محمد ازخلفای عباسی بغداد تبعیت میکردند و ابوطاهر در ریاست برادر مدّتی‌ازایام را دردارالخلافه بسرمیبرد وخلیفه مقداری ازاراضی لر بزرگ‌را باقطاع باووا گذاشته بود. بعدازمراجعت بلربزرگ ابوطاهر بمناسبت قرب جواربافارس درخدمت‌اتابك‌سنقر سلغوری (۵۴۳ - ۵۵۶) داخل شد و در لشکرکشیهای او بخاك شبانکاره باو یاری نمود واتابك سنقربپاداش این خدمت حکومت کوه گیلویه را باو واگذاشت‌وازطرف او لقب اتابکی یافت وبهمین‌مناسبت‌است که فرزندان اورا اتابکان لرستان خوانده‌اند چه این اتابکان هیچوقت درخدمت سلاجقه داخل نبوده ومثل اتابکان دیگر این لقب وعنوان را از آن سلاطین نگرفته‌اند.

ابوطاهرمدّت سی‌وچهارسال حکومت کرد ودرقسمت اول ازاین دوره‌حکمرانی با اتابك سنقر در افتاده بتدریج خود را مستقل نمود واساس سلسلهٔ اتابکان لرستان یا امرای فضلویه را ریخت.

بعد ازابوطاهر امارت بپسرش **ملك‌هزار اسب**رسیدواوتاسال۶۲۶ امارت‌داشت. درعهد او بلاد لر بزرگ روبآبادی گذاشت و قبایل مختلف ازنژاد عرب و ایرانی باین

سرزمین آمدند .

هزاراسب بقایای قبایل شول را از قلمرو خود خارج نمود و بلرستان اصلی یعنی بلاد لر کوچك تاخت و با اتابکان فارس برسر قلعه‌ی مَنْگَشْت (درجنوب غربی مال امیر حالیه) زدوخورد نمود و دامنهٔ متصرفات خود را تا نزدیکی اصفهان بسط داد .

خلیفه الناصرلدین الله (٥٧٥ - ٦٢٢) ملك هزاراسب را مورد مرحمت قرار داده بلقب اتابك سرافراز نمود و سلطان محمد خوارزمشاه نیز موقعی که بعراق آمد با او بخوشی رفتار کرد ودختر اورا برای پسر خود غیاث‌الدّین گرفت. ملك هزاراسب هم چنانکه سابقاً دیدیم موقعیکه خوارزمشاه از جلوی مغول میگریخت و بحدود بروجرد آمده بود با لشکریان خود بکمك سلطان آمد ولی بعلت سعایتی که امرای سلطانی از ملك هزاراسب کردند. پادشاه لر رنجیده با قشون خویش بمملکت خود بر گشت .

ملك هزاراسب دو پسر داشت یکی **عمادالدین پهلوان** دیگری **نصرة الدین کلجه** عمادالدّین بعد ازپدر حکومت یافت و در سال ٦٤٦ فوت کرد و برادرش کلجه جای اورا گرفت ولی دولت او دوامی نیافت و بعد از دو سال و نیم درسال ٦٤٩ بدرود زندگانی گفت .

اتابك تکله (٦٤٩ - ٦٥٦) - اتابك مظفرالدّین تکله یکی ازمشهورترین اتابکان لرستان است و او با اتابکان فارس وامرای لر کوچك و شول و مغول درافتاده وقسمت عمدهٔ عمر او در زدوخورد گذشته است .

کشمکش مابین اتابکان فارس واتابکان لرستان که ازعهد هزار اسب شروع شده بود درایام امارت تکله شدّت یافت چه اتابك سعدبن زنگی بقصد استیصال امرای فضلویه وتصرف بلاد لر بزرگ سه مرتبه بطرف متصرفات تکله لشکر کشید ولی در هیچیك از این لشکر کشیها غلبه نیافت بلکه فتح نصیب تکله گردید و اهمیت و اعتبار او افزایش یافت.

درسال ٦٥٥ موقعی که اردوی هولاکوخان برای تسخیر بغداد وبلاد عراق باین حدود رسید تکله بخدمت هولاکو رفت و در لشکر کشی مغول بطرف بغداد حضور داشت اما همینکه وحشیگریهای تاتار را درآن واقعه دید ازقتل خلیفه ونکبت اسلام

متأثر شده درصدد برگشتن بلرستان برآمد وچون امرای هولاکو این معنی را باطلاع خان رساندند وهولاکوخواست تکله را دستگیر کند تکله بدون اطلاع او بلرستان برگشت هولاکو سردار مشهور خود کیتوبوقا وجمعی دیگر را بگرفتن تکله بیلاد لر فرستاد و ایشان درراه اَلَبْ اَرْغو برادر تکله را گرفتند ولی بدستگیر کردن خود او که بحصار منگشت پناهنده شده بود توفیق نیافتند . عاقبت هولاکو تکله را زنهار داد وچون تکله بخدمت ایلخان رسید هولاکو اورا باخود بتبریز برد ودر پانزدهم ذی‌القعده سال ٦٥٦ اتابك را درآنجا کشت وبرادرش شمس‌الدّین الب ارغو را حکومت لر داد .

دورهٔ امارت شمس‌الدّین الب ارغو که قریب پانزده‌سال طول کشیده واقعهٔ مهمی ندارد چه اوتمام این مدّت را بسلامت گذرانده وغالب ایام خودرا به‌ییلاق وقشلاق بین پای‌تخت امرای فضلویه یعنی ایذَج (مال امیرحالیه) وقشلاقات خوزستان میگذرانده است . وفات او بتاریخ سال ٦٧٢ اتفاق افتاده .

یوسف‌شاه (٦٧٢ - ٦٨٨) - بعد ازالب‌ارغوپسرش **یوسف‌شاه** جانشین او گردید واو ایام جوانی خودرا درخدمت اباقاخان گذرانده بود بهمین جهت بعدازرسیدن بمقام اتابکی نیزغالباً ملازم اردو بود ونایبان اوامورامارت لر را اداره میکردند .

درعهد اباقاخان اتابك یوسف شاه نسبت بایلخان مغول خدمات بسیار کرد از آنجمله درجنگ با براق خان شرکت جست ودرحمله‌ای که اباقا بگیلان برد اتابك مردانگی نمود و اباقا را ازمهلکه نجات بخشید بهمین جهت ایلخان اورا **بهادر** لقب داد و خوزستان و کوه گیلویه وشهر فیروزان (هفت فرسنگی اصفهان) و گلپایگان را ضمیمهٔ قلمرو اتابك ساخت و اتابك درحدود شرقی کوه گیلویه با طوایف شول زدو خورد نمود و برایشان غلبه یافت .

پس از وفات اباقا وجلوس سلطان احمد تکودار وبروز نزاع بین احمدوارغون خان اتابك یوسف شاه بپاس مراحم اباقا با ٢٠٠٠ سوار و ١٠٠٠٠ پیاده بکمك احمد رفت وچون سلطان احمد درسال ٦٨٣ از ارغون شکست خورد اتباع اتابك نیز از راه طبس بنطنز آمدند و بسیاری از ایشان در راه از بی‌آبی تلف گردیدند و صدمهٔ بسیار بلشکریان اتابك وارد شد .

پس از جلوس ارغون اتابك یوسفشاه نسبت بایلخان جدید طریق اطاعت پیش

گرفت وارغون اورا مأمور آوردن خواجه شمس‌الدّین جوینی صاحبدیوان کرد. یوسف شاه خواجه را پیش ارغون برد وخواجه دخترخودرا بزوجیت باتابك داد .

پس ازقتل خواجه شمس‌الدّین اتابك یوسفشاه بفرمان ارغون ببلاد لر برگشت و تا سال فوت خود یعنی ٦٨٨ درلرستان بود .

اتابك افراسیاب (٦٨٨-٦٩٥) ـ اتابك یوسف شاه دوپسر داشت ، **افراسیاب واحمد** افراسیاب بجای پدر بمقام اتابکی رسید وبرادر خود احمد را بملازمت ایلخان فرستاد . اتابك افراسیاب مردی مستبد وظالم بود ، ابتدا افراد خانعدان وزیر پدرخود را مصادره کرده ایشان‌را بوضعی‌شنیع کشت وجماعتی از کسان ایشان ازترس باصفهان پناه بردند وافراسیاب برای دستگیری آن جماعت یکی ازاقارب‌خودرا باصفهان‌روانه داشت واین واقعه مقارن شد با مرگ ارغون (٦٩٠) وپریشانی اوضاع دربار ایلخانی ، افراسیاب موقع را برای قیام و طغیان بر ضدّ مغول مناسب دید و امر داد تا اتباع او مغولانی راکه در اصفهان مقیم بودند کشتند و از طرف خود بهمدان و فارس تاکنار دریا حکامی فرستاد ومصمم حملهٔ بتبریز گردید و خود او نیز بعراق آمده در نزدیکی قهرودکاشان یکی‌ازسرداران مغول را شکست داد وغنایم بسیار گرفت ونسبت باسرای مغول بزشتی تمام رفتار نمود .

ایلخان جدید یعنی گیخاتو که از حرکات افراسیاب و جلادت او بخشم آمده بود سپاهیانی فراوان بسرکوبی افراسیاب و طوایف لر بزرگ فرستاد . مغول دست بکشتار لر گذاشتند وافراسیاب که توانائی مقاومت نداشت بقلعهٔ منگشت پناه‌جست. عاقبت‌چون‌دیدحریف مغول‌نمیشود باردوی گیخاتو آمده طلب عفوکرد وموردبخشایش ایلخان قرارگرفت و افراسیاب برادر خود احمد را دراردو گذاشته خودبلرستان‌رفت واین بار نیز جماعتی ازامرا و بزرگان مملکت خود را ببهانه‌هائی بقتل‌آورد تا کاملا مستقل باشد .

درعهد ایلخانی غازان خان ابتدا افراسیاب مورد عنایت ایلخان بود وازجانب غازان در بلاد لر امارت میکرد . درسال ٦٩٥ موقعیکه غازان بهمدان آمد افراسیاب بخدمت او رسیده پس از اقامهٔ مراسم خدمتگذاری مرخص شد ولی درمراجعت امیر

هرقداق والی فارس که بعزم اردو میآمد اتابك را با خود بخدمت غازان آورد ودرپیش ایلخان شرحی از سوء سیرت او تقریر نمود و غازان افراسیاب را در ۲۰ ذی‌الحجهٔ ۶۹۵ بقتل رساند.

نصرةالدین احمد (۶۹۵ - ۷۳۰) - بعدازافراسیاب برادرش نصرةالدّین احمد بمقام اتابکی لرستان رسید و او یکی از مشهور ترین امرای فضلویه است چه علاوه بر حسن سلوك با مردم با علما و زهاد و اهل ادب و شعرا حشر و نشر داشته و نامی نیك از خود بیادگار گذاشته است.

اتابك نصرةالدّین احمد آداب مغول را در لرستان شایع ساخت و برای ترمیم خرابیهای عهد برادر در انشاء مدارس و رباطها وطرق سعی بسیار نمود و قریب ۱۶۰ زاویه یعنی خانقاه در بلاد مختلفه از آن جمله ۳۴ باب در ایذج پایتخت خود بنا نمود. عایدات مملکت خودرا سالیانه بسه‌سهم متساوی تقسیم میکرد وهر ثلثرا بمصرفی میرساند، یك ثلث آن صرف گذران معاش خود و اقارب و کسان خویش، یك ثلث صرف نگاهداری سپاهیان و ثلث دیگر آن صرف زوایا ومدارس میشد وخود او نیزازصلحا بود و غالباً درزیرلباس جامهٔ پشمینه می‌پوشید وبفقرا لباس وپول وطعام میداد. اتابك نصرةالدّین احمد در تاریخ ادبیات فارسی نیز ذکری بخیر دارد زیرا که سه کتاب فارسی بنام او تألیف شده ومؤلفین آن سه‌تام اورا بنیکی باقی گذارده‌اند اول **تاریخ معجم فی آثار ملوك العجم** تألیف **شرف‌الدین فضل‌الله حسینی قزوینی** دوم **معیار نصرتی** در فن عروضی وقوافی که آنرا **شمس فخری اصفهانی** درحدودسال ۷۱۳ بنام اتابك نصرةالدّین احمد پرداخته است سوم **تجارب السلف** که ترجمهٔ کتاب‌الفخری ابن طقطقی است با اضافاتی بقلم **هندوشاه بن سنجر نخجوانی**.

بعد از نصرةالدّین احمد پسرش اتابك **یوسفشاه دوم** (۷۳۰-۷۴۰) وپس از اوپسردیگرش **افراسیاب دوم** باتابکی رسیدند وچون دراین اوان خاندان اینجو وآل مظفردرفارس اقتدار یافته ودر لرستان نیز اعمال نفوذ میکردند بتدریج اوضاع بلاد لر خراب شد. مخصوصاً امیرمبارزالدّین چون اتابك **نورالورد** پسرسلیمان شاه بن اتابك احمد با شیخ ابواسحاق اینجو کمك کرده بود و در سال ۷۵۷ بسر کوبی او رفت و نورالورد را گرفته در چشمانش میل کشید و حکومت لر را باتابك **پشنگ** پسر سلغر

شاه بن اتابك احمد عم زاده و داماد نورالورد داد و خود بکمك شاه شجاع بمحاصرهٔ اصفهان آمد .

اتابکان لر بزرگ تا نیمهٔ اول قرن نهم باقی بودند و آخرین ایشان که **غیاث الدین کاوس** نام داشت بدست سلطان ابراهیم بن شاهرخ تیموری برافتاد وسلسلهٔ ایشان انقراض یافت .

اتابکان لر بزرگ

۱ ـ ابوطاهر	حدود ۵۵۰	
۲ ـ اتابك هزاراسب بن ابی‌طاهر		تا ۶۲۶
۳ ـ عمادالدّین پهلوان بن هزار اسب	از ۶۲۶	« ۶۴۶
۴ ـ نصرةالدّین کلجه پسر هزاراسب	« ۶۴۶	« ۶۴۹
۵ ـ تکله پسر هزاراسب	« ۶۴۹	« ۶۵۶
۶ ـ شمس‌الدّین الب ارغو پسر هزاراسب	« ۶۵۶	« ۶۷۲
۷ ـ یوسف شاه بن الب ارغو	« ۶۷۲	« ۶۸۸
۸ ـ افراسیاب بن یوسفشاه	« ۶۸۸	« ۶۹۵
۹ ـ نصرةالدّین احمد بن یوسفشاه	« ۶۹۵	« ۷۳۰
۱۰ ـ یوسف شاه دوم بن نصرةالدّین احمد	« ۷۳۰	« ۷۴۰
۱۱ ـ افراسیاب دوم بن نصرةالدّین احمد	« ۷۴۰	
۱۲ ـ نورالورد بن سلیمان شاه بن اتابك احمد		« ۷۵۷
۱۳ ـ اتابك پشنگ بن سلغرشاه بن اتابك احمد	« ۷۵۷	« ۷۹۲
۱۴ ـ پیراحمد بن اتابك پشنگ	« ۷۹۲	« ۷۹۸
۱۵ ـ ابوسعید بن پیراحمد		« ۸۲۰
۱۶ ـ شاه حسین بن ابی‌سعید	« ۸۲۰	« ۸۲۷
۱۷ ـ غیاث‌الدّین کاوس بن هوشنگ		

اما شعبهٔ لر کوچك اگرچه‌چندنفرامیرمعتبرازمیان‌ایشان برخاسته وامارتشان نیز زیادترطول کشیده است ولی هیچوقت اسمورسم امرای لر بزرگ‌را پیدا نکرده‌اند

طوایف لر کوچك قبایلی بودند مخلوط از کردان آسیای صغیر و لران ایرانی که درحدود بین عراق عجم و عراق عرب ییلاق و قشلاق میکردند و خراج خودرا بدیوان بغداد میدادند و کمتر موقعی میشد که حاکمی برخود داشته باشند.

درسال ۵۸۰ یکی ازرؤسای ایشان که **شجاع الدّین خورشید** نام داشت طوایف لر کوچك را تحت امر خود آورد وبرقلعهٔ معتبر **مانرود** ازقلاع مستحکم لرستان استیلا یافت . اقتدار پیدا کردن شجاع الدّین خورشید، و اتباع او بـر ناصرلدّین الله خلیفهٔ خودخواه عباسی ناگوار آمد وخلیفه شجاع الدّین خورشید وبرادرش نورالدّین محمد را ببغداد خواست و تسلیم قلعهٔ مانرود را از ایشان مطالبه کرد . چون این دو برادر از تسلیم قلعه ابا کردند ناصر آن دو برادر را محبوس ساخت ، نورالدّین درحبس مرد و شجاع الدّین بواگذاری قلعهٔ مانرود ناچارشده درعوض حکومت ولایت **طرازك** ازولایت خوزستان را باو محول نمود و شجاع الدین قریب سی سال دیگر در آن حدودحکومت میکرد تاآنکه درسال ۶۲۱ وفات یافت درحالیکه سنّش ازصد متجاوزبود .

شجاع الدّین خورشید پسرخود **بدر** وبرادرزاده اش **سیف الدّین رستم** را درآخر عمر که ازکار افتاده بود باداره امور قبایل تابعه و حکمرانی منصوب کرده و ولایتعهد خویش را بترتیب ببدر و بعد از او بسیف الدّین رستم واگذاشته بود اما سیف الدّین درحیات شجاع الدّین از پیری و خرفی اواستفاده کرده بدر را بخیانت نسبت ببدرمتهم کرد و پدر را بکشتن بدر واداشت وخود بعد از عم بامارت رسید .

سیف الدّین رستم مدّتی را در لرستان بعدل و انصاف حکومت میکردولی عاقبت برادرش **شرف الدّین ابوبکر** وپسر بدرشجاع الدّین محمد یعنی **امیرعلی** براوشوریدند و اورا کشتندوشرف الدّین ابوبکرجای اورا گرفت وبرادر اوعز **الدّین گرشاسف** امیرعلی بن بدر را بانتقام خون برادر دیگر یعنی سیف الدّین رستم بقتل رسانید و خلیفه پسر دیگر بدربن خورشید یعنی **حسام الدّین خلیل** را که اززمان قتل پدردربغدادبود بلرستان روانه کرد ولی حسام الدّین خلیل چـون شرف الدّین را درقصد خود دید بدارالخلافه برگشت و شرف الدّین نیز مقارن همین ایام هـلاك شده بـرادرش عزالدّین گرشاسف بمقام امارت رسید .

حسام الدّین خلیل بار دیگر بلرستان آمد و با عزالدّین گرشاسف کـه خواهر

شهاب‌الدین سلیمانشاه ایوائی ازرؤسای معتبر کرد را داشت بجنگ پرداخت وعزالدّین را مغلوب ساخت ولی گرفتار جنگ با سلیمانشاه ایوائی گردید وبین این دوامیر کرد محاربات بسیار اتفاق افتاد، ابتدا حسام‌الدّین خلیل سلیمانشاه را منهزم کرده قسمتی از کردستان را از تصرف او بیرون آورد ولی چون سلیمانشاه درتحت‌حمایت‌المستعصم بالله خلیفهٔ عباسی وازامرای لشکری دارالخلافه بود بکمك سپاهیانی که خلیفه‌باو داد حسام‌الدّین خلیل را مغلوب ساخت و حسام‌الدّین علی‌رغم خلیفه و سلیمانشاه بمغول توسل جست ومغول حسام‌الدّین خلیل را تحت حمایت خود گرفته اورا بشحنگی لر کوچك منصوب نمودند. سلیمانشاه باردیگر بکمك ۶۹۰۰۰ نفر ازلشکریان‌خلیفه‌بر سر حسام‌الدّین خلیل تاخته اورا درسال ۶۴۰ درصحرای شاپورخواست (ازبلاد بین اصفهان و خوزستان در۲۲ فرسخی نهاوند) بقتل رساند و جسد اورا سوخت[1].

چون خبر این واقعه بمغولانی که درآذربایجان بودند رسید براقدام‌سلیمانشاه در قتل شحنهٔ ایشان متغیّر شده قریب ۱۰۰۰۰ نفر از سواران آن جماعت از تبریز بطرف همدان وبغداد حرکت کردند ودراطراف خانقین بردسته‌ای ازسواران سلیمان شاه زدند ودر ربیع‌الآخر سال۶۴۳ بسمت حصارهای بغداد پیش‌آمدند. خلیفه شرف‌الدّین اقبال شرابی را بجلوی ایشان فرستاد و او مغول را منهزم ساخته بغداد را در آن موقع از استیلای ایشان نجات بخشید.

بعدازقتل حسام‌الدّین‌خلیل بن بدر پسرش‌بدرالدّین مسعود جای اورا گرفت وبجهت کشیدن انتقام قتل پدرخویش باردوی منگوقاآن رفت و از خان مغول دراین کاراستعانت جست. منگوقاآن بدرالدّین‌مسعود را درخدمت برادرخود هولاگوبایران فرستاد وبدرالدّین‌دررکاب هولاگو درفتح بغداد با اردوی سلیمانشاه می‌جنگید وچون سلیمان شاه در واقعهٔ فتح دارالخلافه بقتل رسید اعضای خاندان سلیمانشاه را مغول ببدرالدّین بخشیدند وبدرالدّین ایشان را باخود بلرستان‌آورد وپس‌ازآباد شدن‌بغداد جماعتی ازآن اسرا را بآن شهر برگرداند.

۱ ـ سلیمان شاه این رباعی را در واقعهٔ قتل حسام الدین خلیل گفته :

بیچاره خلیل بدر حیران‌کشته ... تخم هوس بهار در جان کشته
دیو هوس‌ملك‌سلیمان‌میجست ... شد درکف دیوان‌سلیمان کشته

بدرالدّین مسعود پادشاهی سخت متقی و دیندار بود و ۴۰۰۰ مسئله از مسائل فقهی مطابق‌احکام مذهب امام شافعی درحفظ داشت و تا دوسال بعد از فتح بغداد یعنی تا ۶۵۸ حیات داشت وچون مرد بین دوپسرش جنگ در گرفت واباقا خان آن دو را بیاسا رسانیده امارت لر را درعهدهٔ **تاج‌الدّین‌شاه** پسرحسام‌الدّین‌خلیل قرار داد و او نیز که بعدالت وخوش خطی معروف بوده در۶۷۷ بحکم اباقا کشته شد.

اباقاخان بلاد لر کوچك‌را بین **فلك‌الدّین‌حسن‌وعز الدّین‌حسن**‌پسران‌بدرالدّین مسعود تقسیم نمـود. این دو برادر کـه مدّت پانزده سال (۶۷۷ - ۶۹۲) حکومت میکردندغالباً باهمسایگان‌عاصی‌خود بجنگ‌اشتغال‌داشتندوحدود متصرفات‌لر کوچك درعهد ایشان ازهمدان تا شوشتر و ازاصفهان تا عراق عرب بسط یافت وآن دو برادر با قشونی که بر ۱۷۰۰۰ نفر بالغ بود ازغالب معرکه‌ها مظفر بیرون آمدند. از این دو برادر حسن مردی عاقل وپرهیزکار وسلیم‌النفس وحسین برخلاف کینه‌جو وسخت‌کش بود وهردو بسال ۶۹۲ وفات یافتند.

گیخاتوخان پس‌ازمرگ فلك‌الدّین حسن و عزالدّین حسین با وجودآنکه‌از هرکدام ازایشان پسری مانده‌بود حکومت بلاد لر کوچك را بپسر تاج‌الدّین شاه که **جمال‌الدّین خضر** نام‌داشت سپرد ولی اومخالفین‌بسیارداشت‌وهمان جماعت‌هم‌بالاخره درسال ۶۹۳ اورا کشتند و نسل حسام‌الدّین‌خلیل‌بن بدر با قتل او برافتاد.

ریاست مخالفین جمال‌الدّین خضر با یکی از احفاد شجاع‌الدّین خورشید بود بنام **حسام‌الدّین عمر**. این‌شخص همینکه خواست بجای جمال‌الدّین بر کرسی‌امارت بنشیند سایرامرا اورا لایق این‌مقام‌ندانسته درعوض او**صمصام‌الدّین‌محمود‌بن‌نور-الدّین‌محمد** بن **عزالدّین گرشاسف**‌را برخود امیر کردند و حسام‌الدّین عمررا نیز در ادارهٔ امورمملکت مداخله دادند ولی‌بمناسبت‌آنکه‌بقصد بنی‌اعمام خودبرخاسته‌بودند غازان‌خان‌آن هردو را درسال ۶۹۵ کشت وحکومت لررا درعهدهٔ **عزالدّین‌محمد**‌پسر عزالدّین حسین قرارداد.

سلسلهٔ‌امرای‌لر کوچك‌تا اواسطقرن‌دهم هجری یعنی‌تا ایام سلطنت‌شاه‌طهماسب اول صفوی باقی بودندوآخرین ایشان که ذکری ازاو باقی‌است **شاه‌رستم‌بن‌جهانگیر**

ملقب به رستم‌خان‌است که سمت للگی یکی از دختران شاه‌طهماسب را با حکومت لرستان داشته است.

امرای لر کوچك

۱ ـ شجاع‌الدّین خورشید بن ابی‌بکر	از ٥٨٠ تا ٦٢١
۲ ـ سیف‌الدّین رستم برادرزادهٔ او	
۳ ـ ابوبکربن محمد برادر سیف‌الدّین رستم	
٤ ـ عزالدّین گرشاسف بن محمد برادر ابوبکر	
٥ ـ حسام‌الدّین خلیل‌بن بدربن شجاع‌الدّین خورشید	تا ٦٤٠
٦ ـ بدرالدّین‌مسعودبن‌حسام‌الدّین‌خلیل	از ٦٤٠ « ٦٥٨
۷ ـ تاج‌الدّین شاه بن حسام‌الدّین‌خلیل	« ٦٥٨ « ٦٧٧
۸ ـ فلك‌الدّین‌حسن و عزالدّین‌حسین دوپسربدرالدّین‌مسعود	« ٦٧٧ « ٦٩٢
۹ ـ جمال‌الدّین‌خضربن تاج‌الدّین‌شاه	« ٦٩٢ « ٦٩٣
۱۰ ـ حسام‌الدّین عمر و صمصام‌الدّین محمود	« ٦٩٣ « ٦٩٥
۱۱ ـ عزالدّین‌محمد بن عزالدّین‌حسین	« ٦٩٥ « ٧٠٦
۱۲ ـ دولت‌خاتون زن عزالدّین‌محمد و برادرش عزالدّین‌حسین	« ٧٠٦ « ٧٢٠
۱۳ ـ شجاع‌الدّین محمود بن عزالدّین حسین	« ٧٢٠ « ٧٥٠
١٤ ـ ملك عزالدّین بن شجاع‌الدّین‌محمود	« ٧٥٠ « ٨٠٤
١٥ ـ سیّدی احمدبن عزالدّین	« ٨٠٤ « ٨١٥
١٦ ـ شاه حسین عباسی	« ٨١٥ « ٨٧٣
١٧ ـ شاه رستم عباسی	« ٨٧٣
١٨ ـ اغوربن شاه رستم	
١٩ ـ جهانگیربن اغور	تا ٩٤٩
٢٠ ـ رستم‌خان بن‌جهانگیر	از ٩٤٩ « ٩٧٨ حیات داشته

۶ ـ چوپانیان

امرای چوپانی چنانکه سابقاً نیز گفتیم دونفر بیش نیستند یکی امیرشیخ‌حسن

پسر امیر تیمورتاش بن امیر چوپان سلدوز که تفصیل احوال او و کسانش را پیش نوشته‌ایم دیگر برادرش ملك اشرف که در ایام قتل برادر در فارس بلشکر کشی بقصد شیراز اشتغال داشت وچون از خبر قتل برادر که درسال ۷۴۴ اتفاق افتاد اطلاع‌یافت بتبریز آمدوبتفصیلی که گفته‌ایم برجای برادرنشسته انوشیروان نامی‌را باسم‌انوشیروان عادل ایلخان خواند و اندکی بعد اورا هم معزول کرده مستقل شد.

ملك اشرف مدّت چهارده سال (۷۴۴ـ۷۵۸) درآذربایجان با کمال سفاکی و ظلم و بیخردی حکومت میکرد چنانکه هنوز سه‌چهارسال از دورهٔ امارت اونگذشته بود غالب مردم تبریز از جور او جلای وطن کردند و چون درسال ۷۴۷ وبای عظیمی نیز در تبریز بروز کرد آن شهر بکلی از اعتبار وآبادی افتاد با این حال ملك اشرف جز اندوختن مال وآزار مردم کاری نمیکرد.

در سال ۷۴۸ ملك اشرف بخیال افتاد که بغداد را از تصرف امیرشیخ حسن بزرگ ایلکانی بیرون آورد و بهمین عزم بآن طرف لشکر کشید. امیر شیخ حسن از حرکت ناگهانی‌لشکریان ملك‌اشرف وحشت کرده مصمم رفتن بروم و پناه‌بردن‌بحصار کماخ گرید ولی دلشادخاتون زوجهٔ او ویرا مانع آمد و بمحکم کردن حصار بغداد پرداخته مستعدّ جلوگیری ازملك‌اشرف شد. بر اثر همین تدبیر و ثبات اولشکریان ملك اشرف‌کاری از پیش نبردند بلکه تاب حملهٔ سپاهیان ایلکانی را نیاورده منهزماً بآذربایجان بر گشتند.

ملك اشرف بعد از برگشتن بتبریز مملکت خود را که شامل عراق عجم و آذربایجان و اران و موقان و بعضی از نواحی گرجستان و کردستان بود بین امرای خود تقسیم نمود تا ایشان ازآن بلاد اموالی استخراج کرده پیش اوبفرستند وهرچند گاهی‌آن امرا را مقید می‌نمود وپس‌از گرفتن دارائیشان دیگری را برسرکار می‌آورد وهرجامی‌شنید کسی مالی‌دارد تاثروت اورا ضبط نمیکرد راحت نمی‌نشست وغالباً قصد اوازلشکرکشی ببلاد نیزقتل وغارت بودچنانکه چند باربطرف شروان سپاه‌بردوچون نتوانست بر امیرو قلاع آنجا دست یابدآبادیها را تا حدود گرجستان بیادچپاول‌داد.

درسال ۷۵۱ ملك اشرف عازم اصفهان شد تا آن شهر را تصرف کند، مردم

اصفهان مقاومت کردند وچون ملك اشرف دید که بغلبه نمیتواند بر آن شهردست یابد بهمان قناعت نمود که دراصفهان اهالی خطبه‌وسکه را بنام او کنند و بتبریز بر گشت وجمعی از امرا و رجال را که در حبس داشت کشت و بقراباغ رفت .

ظلم و بیباکی ملك اشرف مردم تبریز را بجان آورد وعلما و زهادآن شهرتاب مظالم اورا نیاورده در پی راحت و چاره‌جوئی آن شهر را ترك گفتند و ازایشان یکی که **قاضی محیی الدّین بَرْدَعی** نامداشت بطرف شهرغازان(سرای)پیش **جانی بیك خان اوزبك** پادشاه مغول‌مسلمان دشت قبچاق که مردی دیندارو فضل‌دوست بود رفت‌ودرآن شهر بوعظ پرداخت . روزی که جانی‌بیك نیز در مجلس وعظ او حضور داشت بوضعی مؤثر مظالم ملك‌اشرف را تقریر کرد ، جانی‌بیك وحضار چنان متألم شدند که استیصال ملك اشرف و نجات مردم را ازچنگ او تصمیم گرفتند و جانی بیك در ظرف یك ماه سپاهیانی فراهم‌آورده وایشانرا درسال ۷۵۸ از راه دربند بآذربایجان فرستاد.

ملك اشرف چون خبر رسیدن لشکریان جانی‌بیك‌را شنید اموال عظیمی‌را که بجور وستم گردآورده بود برچهارصد استر وهزار شتر بار کرده روانهٔ سمت خوی‌نمود وخود در اوجان‌اردو زد. سپاهیان جانی‌بیك بسهولت اردوی ملك اشرف را پراکنده ساختند و ملك اشرف بعجله در عقب خزاین خود روانه شد ولی در خوی گرفتار و بتبریزآورده شد و باصرار حکمران شروان و قاضی محیی‌الدّین او را کشتند و عموم خزاین و نفایس او نصیب غالبین گردید[۱] و امرای چوپانی ازمیان رفتند .

جانی‌بیك پس از اندکی تیمورتاش پسر ملك اشرف و سلطان بخت دختراورا باخود برداشته عازم شهر غازان گردید وپسرخود **بردی‌بیك** را با ۵۰ هزارلشکری در آذربایجان گذاشت ولی بردی‌بیك کمی‌بعد بمناسبت مرض‌پدرش‌بدشت قبچاق‌بر گشت و**اخی‌جوق** نایب او درتبریزماند .

امرای چوپانی

۱ ـ امیر شیخ حسن کوچك بن تیمورتاش بن امیرچوپان	از ۷۳۸ تا ۷۴۴
۲ ـ ملك اشرف برادر شیخ حسن	» ۷۴۴ » ۷۵۸

۱ ـ در همین باب گفته اند :

دیدی که چه کرد اشرف‌خر او مظلمه برد ودیگری زر .

۷- امرای ایلکانی یا آل جلایر

مشهورترین سلسله‌ای که در ایام فترت بین انقراض ایلخانان ایران وظهورامیر تیمور گورکانی ازتجزیهٔ دولت بزرگ ایلخانی بوجود آمده سلسلهٔ **آل جلایر** یا **ایلکانیان** است که سابقاً احوال مؤسس آن یعنی شیخ حسن بن امیرحسین‌بن‌آقبوقا معروف **بشیخ حسن بزرگ** وشمّه‌ای ازاحوال پدرش امیر حسین گورکان (شوهردختر ارغونخان) وجدّش آقبوقا را سابقاً ذکر کرده‌ایم. پدرآق بوقا **ایلکانویان** نام داشت و اواز قبیلهٔ جلایروجزء سردارانی بود که بمعیت هولاگو بمأموریت بایران آمدندواینکه این‌سلسله‌را ایلکانیان‌وآل‌جلایرمی‌خوانندبهمین‌مناسبت است‌ونبایدسلسلهٔ‌ایلکانیان را باایلخانان که جانشینان هولاگو در ایرانند اشتباه نمود .

اولین امیر این سلسله امیر شیخ حسن بزرگ است که ازطرف مادر نوادهٔ ایلخانان بوده وما سابقاً دخالت اورا در عزل ونصب چندنفر بعنوان ایلخانی واستیلای اورا برعراق عرب وپای تخت قرار دادن بغداد ومحاربات با شیخ حسن کوچك وعزل شاه جهان تیمور واعلان استقلال اورا در سال ۷۴۰درآخرتاریخ‌ایلخانان‌ذکر کرده‌ایم ودیگر احتیاجی باعادهٔ آن نیست .

امیر شیخ‌حسن‌بزرگ مدّت هفده سال (۷۴۰-۷۵۷) در عراق عرب بالاستقلال سلطنت کرد و چون دلشاد خاتون زوجهٔ سابق ابوسعید را در ازدواج داشت و اصلا نیز از ایل جلایر مغول وازجانب مادرهم ازنژادایلخانان‌بودخود را ازهر کسی بیشتر لایق مقام ایشان میشمرد واگرچه بالاخره اساس دولت بالنسبه معتبری را ریخت ولی سلسلهٔ‌فرزندان او ازجهت وسعت مملکت واعتبار نظامی و سیاسی چندان اسم ورسمی پیدا نکرده بلکه بیشتر اشتهار ایشان بشعر دوستی وتشویقی است که از چند نفر از شعرای فارسی مثل خواجه حافظ وخواجه محمّد عصار و شرف الدّین رامی وسلمان ساوجی وعبیدزاکانی کرده‌اند مخصوصاً مدّاحی خواجه جمال‌الدّین سلمان ساوجی‌از ایشان بیش ازهرچیز خاندان ایلکانی را معروف ساخته است .

درمدّت هفده سال سلطنت مستقل شیخ حسن بزرگ در عراق غالب امور را دلشاد خاتون زوجهٔ مدّبرهٔ او اداره می‌کرد واین‌زن که تا دو سال قبل از فوت شوهر

خود میزیست دربغداد بتربیت شعرا وآبادی شهرواشاعهٔ خیرات ومبرات اشتغال‌داشت ویك قسمت مهم ازدیوان خواجه سلمان ساوجی مدایح این خاتون است . وفات امیر شیخ حسن بزرگ بسال ۷۵۷اتفاق افتاده .

معزالدین اویس - (۷۵۷ - ۷۷۶) ـ بعدازوفات‌شیخ‌حسن پسر او **معزالدین اویس** که ازدلشاد خاتون درسال ۷۳۹ بوجودآمده بوددرتاریخ فوت‌پدر قریب نوزده سال داشت بجای‌امیر شیخ حسن‌بزرگ بامارت برقرار گردید واین شاهزادهٔجوان‌بعد از پدر مشهورترین امرای جلایریه است چه امیری تربیت یافته وشعر دوست و شاعر بود ودر سخن‌پردازی در خدمت خواجه سلمان ساوجی شاگردی می کرد وباندازه‌ای نسبت بآن شاعر تعلق می‌ورزید که درغالب مسافرتهای خود سلمان را با خود می‌بردو سلمان فتوحات ومقامات سلطان را درقصاید خود برشتهٔ نظم می‌کشید .

فتح‌تبریز در ۷۵۹ ـ در بهار سال ۷۵۹ سلطان اویس بالشکر فراوان عازم تبریز شد تا اخی‌جوق نایب بردی بیك اوزبك را ازآذربایجان براند وهم‌آن سرزمین را که تختگاه مغول ومحل ییلاقی اردوی ایشان بود بتصرف خود درآورد. اخی جوق با جمعی‌از امرا وبازماندگان لشکر امیر اشرف چوپانی بجلوگیری ازسلطان اویس شتافت ودر معابر تنگ بین کردستان وآذربایجان میانهٔ فریقین‌جنگ درگرفت روز اول تکلیف قطعی غلبه‌معلوم نشد ولی فردای‌آن اخی جوق بتبریز گریخت وسلطان اویس اورا تعقیب نمود. اخی جوق که در مراجعت نیز دست از ظلم وآزار مردم شهر برنداشت تبریز را رها کرده بطرف نخجوان فراری گردید واویس در رمضان۷۵۹ به تبریز وارد شد ودر ربع رشیدی مقر کرد وقریب ۴۷ نفر از امرای‌متافق ملك‌اشرف را بقتل رساند وبقیهٔ ایشان هم گریخته پیش اخی جوق رفتند .

سلطان اویس یکی امرای خود را بعقب اخی جوق وامرای فراری فرستاد ولی این امیر در رفتن تعلل بخرج‌داده در جنگ مسامحه نمود بهمین جهت برسپاهیانش هزیمت افتاد واویس مجبور شد که در زمستان ببغداد مراجعت کند و آذربایجان را قهراً به اخی‌جوق واگذارد .

سال بعد چنانکه سابقاً هم گفتیم امیر مبارز الدّین محمد مظفری بآذربایجان لشکر کشید وتبریز رامسخر نمود ولی همینکه‌شنید سلطان اویس ازبغداد بعزم تبریز

حرکت کرده آذربایجان را ترك گفت و بشیراز برگشت و اویس بار دیگر بر تبریز استیلا یافت وازاین تاریخ دیگر آذربایجان واران وموقان ضمیمهٔ ممالك امرای جلایر گردید وحدود قلمرو ایشان از طرف مشرق تا سلطانیه و کنار دریای خزر بسط یافت .

در سال ۷۶۲ پسر ملك اشرف یعنی تیمور تاش دوم که اورا جانی بیك بخوارزم برده بود درخلاط پیش حاکم آنجا رفت وچون این خبربه اویس رسید برای آنکه در آینده مدّعی برای اوپیدا نشود حکمران خلاط را بقتل تیمور تاش واداشت و خیال خود را از آن جانب آسوده کرد .

در سال ۷۶۵ شاه محمود مظفری بشرحیکه سابقاً گذشت ازسلطان اویس مدد گرفته برفارس تسلط یافت وشاه شجاع را ازآنجا راند واین فتح که درحقیقت بدستیاری لشکریان وامرای جلایری صورت گرفته بود اهمیت سلطان شیخ اویس را بیش ازپیش کرد وصیت اشتهار اوتاحدود کرمان وهرموز وخلیج فارس رسید .

حکومت شروان وبلاد گشتاسفی رادراین تاریخ ازنوادگان شروانشاهیان قدیم بنام **کاوس بن کیقباد** دردست داشت و او که تاسال ۷۷۴ حیات داشته برسرتصرف آذربایجان با سلطان اویس نزاع کرد چنانکه با ملك اشرف چوپانی نیزهمین طریقه را سپرده بود .

سلطان شیخ اویس در سال ۷۶۶ بسر کوبی او عازم قراباغ شد ولی شنید که **خواجه مرجان** حکمران بغداد راه عصیان رفته. ناچار ازرفتن بسر کوبی امیرکاوس منصرف گردیده در سرمای زمستان بزحمت تمام خودرا ببغداد رساند ولی چون خواجه مرجان سدّهای دجله را گشوده وراه بغداد را سدّ کرده بود سلطان اویس نتوانست بشهردست یابد . یکی ازملازمان او که **قرامحمد** نام داشت وحکومت شهر واسط در عهد اوبود با پانصد کشتی بمدد رسید وسلطان ازآب گذشته بربغدادمستولی شد وخواجه مرجان را گرفت ولی براثر شفاعت سادات وقضاة از سرخون او در گذشت .

بعداز یازده ماه توقف دربغداد سلطان اویس **سلطانشاه خازن** را ازجانب خود در بغداد گذاشته از راه تکریت بموصل وموش آمد و آن حوالی را که در تصرف **بیرام خواجه** برادر قرامحمد وترکمانان اتباع ایشان بود بتصرف خودآورد وازآنجا

بتبریز رفت وپس از گذراندن تابستان زمستانرا ببغداد رجعت نمود و در همین ضمن امرای اوبرکاوس امیر شروان نیز دست یافتند و اورا بند کرده پیش اویس آوردند اویس پس‌ازسه ماه اورا بخشوده بمملکت خود بر گرداند.

فتح ری در ۷۷۲ - درسال ۷۷۰ و ۷۷۱ شاه شجاع وبرادرش شاه محمودهریك برای آنکه حمایت و کمك‌سلطان اویس را بطرف خود جلب کنند کسانی پیش‌اویس فرستادند وتقاضای وصلت بادختر او را کردند.

شاه محمود بشرحیکه درپیش گذشت بالاخره موفق شد که درسال ۷۷۱ دختر سلطان اویس را درعقد خود در آورد ودراین معامله‌بر برادر ورقیب خودشاه‌شجاع‌غلبه کند. درنتیجهٔ این وصلت پشت شاه محمود بآل جلایر قوی گردید و نقشهٔ شاه شجاع در قطع رشتهٔ خصومت بین ایشان وخود خنثی شد

درسال ۷۷۲ **امیر ولی** ازمیر زادگان‌طغاتیمورخان که بعدازقتل او برجرجان استیلا یافته وتاحدود ری دامنهٔ متصرفات خود را بسط داده بود نسبت بسلطان اویس از درمخالفت در آمد واویس بقصد سر کوبی اوعازم ری شد. سلطان اویس امیرولی را منهزم نمود وحکومت ری را به یکی از امرای خود که **قتلغشاه** نام‌داشت‌وا گذاشت قتلغشاه دوسال بعدمردومقام اونصیب **عادل آقا** گردید واین عادل آقا که ابتدا شحنهٔ بغداد بود بتدریج‌در دستگاه ایلکانیان ترقی یافته ازامرای معتبر مشهورشد.

حکومت بغدادرا سلطان اویس در سال ۷۶۹ پس از وفات سلطانشاه خازن‌بار دیگر بخواجه مرجان واگذاشته بود وچون‌خواجه مرجان در ۷۷۴ فوت کردسلطان حکومت بغداد را **بخواجه‌سرور** از امرای خود داد، خواجه سرور براثرطغیان دجله وتلف شدن ۴۰،۰۰۰ اهالی از غصه مرد، اویس امیروجیه الدّین اسماعیل رشیدی‌پسر **امیرشمس‌الدین زکریا** راکه نوادهٔ خواهری‌خواجه غیاث‌الدّین‌محمد وزیرمیشد به حکومت پایتخت خودبر گزید. وبرادر این‌امیر زکریا یعنی **خواجه‌نجیب‌الدین** نیز سمت وزارت اویس را داشت.

وفات اویس‌درغرهٔ‌جمادی‌الاولی ۷۷۶ - درسال ۷۷۴ امیر ولی بار دیگر بعراق عجم تاخت و ساوه را گرفت و بجرجان بر گشت. سلطان اویس بعزم قلع

مادهٔ او در ربیع الآخر سال ۷۷۶ از تبریز بعمارت ربع رشیدی نقل نمود ولی در این ضمن مریض بستری گردید و درغرهٔ جمادی‌الاولی بعد از نوزده سال سلطنت جان‌سپرد.

شیخ اویس بهادر خان یکی از امرای آباد کننده و شعر دوست و شاعر پرور بوده وخود اونیز چنانکه یاد آورشدیم بنظم شعر می‌پرداخته. درعهد او بین بغداد و تبریز ازطرفی ومصروبندر ونیزازطرفی دیگر روابط سیاسی وتجارتی برقرارشدچنانکه اویس وخواجه‌مرجان در ایامی که بایکدیگر نزاع‌داشتند هردوبسلطان مصرپیغامهائی دادند وپیش او سفرائی فرستادند و خواجه مرجان سلطان را بگرفتن بغداد تطمیع می‌کرد واویس اورا از معاونت بخواجه مرجان منع می‌نمود.

سلطان شیخ اویس در بازکردن راه تجارتی قدیم بین تبریز وطرابوزان و ونیز سعی بسیار داشت و دو مراسله بامیر طرابوزان و تجار ونیزی مقیم آن بندر نوشت و ونیزیها را دعوت بتجارت باآذربایجان نمود وبایشان اطمینان داد که راهها مثل زمان سلطان ابوسعید بهادرخان امن وبیخطر است ولی تجار ونیزی بامنیت طرق اطمینان نکردند وعدّه‌ای ازایشان که بعزم‌تبریزحرکت نمودنددر راه دوچار راهزنان گردیدند اگرچه اویس قطاع الطریق را تنبیه نمود ولی مسلم شد که هنوز اطمینانی براههای کاروانی نیست.

سلطان اویس در تبریز ببنای ابنیهٔ عالیه اقدام نمود و عمارتی ساخت بنام **دولتخانه** که‌بگفتهٔ یکی‌ازمسافرین فرنگی عهد اوشامل۲۰۰۰۰ اطاق ومنزلگاه‌بود. شعرای بزرگی که سلطان اویس را مدح گفته و در دولت او میزیسته اند عبارتند از خواجه سلمان ساوجی، خواجه محمد عصار، عبید زاکانی وخواجه شرف‌الدّین رامی.

سلطان حسین (۷۸۴-۷۷۶) - سلطان اویس در وصیت موت پسر بزرگ خود **شیخ‌حسن** را بحکومت بغدادو پسر کوچکتر یعنی **حسین** را بولایت‌عهدمنصوب کرد. امرا گفتند که شیخ حسن بزرگتر است و زیربار نخواهد رفت. اویس گفت خود میدانید. امرا بمحض شنیدن این بیان شیخ حسن را مقید ساختند و همینکه اویس جان سپرد اورا بقتل آوردند وحسین بجای پدر بتخت نشست.

درعهد سلطان اویس چنانکه گوشزد شد طوایف مختلفهٔ ترکمان که در حدود جنوب دریاچهٔ وان و حوالی سنجار و موش و موصل قدرت پیدا کرده بودند و یکی

از رؤسای ایشان یعنی قرامحمد چنانکه دیدیم از یاران سلطان اویس شده بود.

پس ازفوت سلطان اویس قرامحمد و برادرش بیرام خواجه ترکمانان مطیع خود را که قراقویونلو نام داشتند تحت یك اداره آورده عدّه‌ای از قلاع اطراف یورتهای قبیلهٔ خود را بتصرف گرفتند و از دو طرف ممالك متعلق بایلکانیان یعنی عراق و آذربایجان را مورد تهدید قرار دادند.

در سال ۷۷۷ سلطان حسین بقصد استیصال ترکمانان قراقویونلو بطرف مغرب دریاچهٔ وان حرکت کرد وبعضی ازقلاع متعلق بایشان را گرفت. امیرقرامحمد طلب صلح نمود و با دادن هزار سر گوسفند برسم پیشکش بملاقات سلطان حسین آمده مطیع شد و سلطان حسین بآذربایجان بر گشت.

درهمین سال شاه شجاع بتحریك مردم تبریز که از عیاشی و بی‌مبالاتی سلطان حسین آزرده دل بودند بعزم آذربایجان حرکت کرد وسلطان حسین را شکست داده بتبریز وارد شد ولی بزودی بمناسبت شنیدن خبر طغیان شاه یحیی بفارس بر گشت و سلطان حسین مجدداً بر تبریز مستولی گردید.

درسال ۷۷۸ سلطان حسین برای گذراندن بهار بچمن اوجان رفت و عادل آقا نیز ازسلطانیه بخدمت او شتافت. دراین ضمن جمعی ازامرای سلطانی بقصد عادل آقا که قدرت ونفوذ بسیارپیدا کرده بود برخاستند. عادل آقابسلطانیه بر گشت وشاه منصوربن شاه مظفر مظفری‌را که باو پناه جسته بود برهمدان حکومت داده باردوی خویش بدفع امرای سر کش حرکت نمود. امرای سر کش مزبور نسبت بسلطان حسین نیز وفادار نبودند. سلطان ازترس ایشان از اوجان بتبریز رفت وجماعت مزبوراردوی سلطانی را غارت کرده عازم بغداد شدند. سلطان چگونگی‌را باطلاع عادل آقا رساند. شاه‌منصور امرای یاغی را در حدود کردستان مغلوب و دستگیر نمود و ایشان را بجان امان داد ولی سلطان حسین عادل آقا را مأمور قتل یاغیان کرد و عادل آقا همگی را کشت و بواسطهٔ این خدمت بیش‌ازپیش درچشم سلطان‌حسین محترم گردید.

در همین سال ۷۷۸ شاهزاده شیخ‌علی برادر سلطان حسین که از قدرت امیر اسماعیل‌بن امیرز کریا حکمران بغداد خشنود نبود عدّه‌ای ازاوباش بغداد راتحریك

کردویکی ازایشان امیروجیه‌الدّین اسماعیل را کشت وامیرمسعودرشیدی عم امیراسماعیل که بیاری برادرزاده آمد اورا نیز آن جماعت بی‌سروپا بقتل آوردند و چون این خبر بتبریز رسید خواجه زکریا که در مراحل پیری سرمیکرد برقتل پسر و برادر سخت گریست وسلطان حسین بجای ملامت برادر، اورا بحکومت بغداد منصوب نمود . شیخ علی‌ازاین پیش‌آمد مسرورشده قاتلان امیراسماعیل وامیرمسعود را اکرام کردوچون کفایت ادارهٔکارها را نداشت **پیرعلی بادك** راکه‌ازجانب شاه‌شجاع درشوشترحکومت میکرد ببغداد خواسته او را مدیر امورمملکتی قرار داد وچیزی طول نکشید که شاهزاده شیخ علی وخواجه پیرعلی رایت طغیان بر افراشته عراق عرب را برای خود ادعا کردند و ازاطاعت امر سلطان‌حسین سرپیچیدند .

سلطان حسین و عادل‌آقا درسال ۷۸۲ با اردوئی عظیم از تبریز حرکت نموده رهسپاربغداد شدند. مخالفین چون توانائی پایداری نداشتند بشوشتر گریختند.سلطان حسین در بغداد ماند و عادل آقا بتعقیب شاهزاده شیخ علی و پیرعلی بخوزستان رفت شیخ علی از در اطاعت درآمد وقرار شدکه بهمان شوشتر قناعت نماید ودیگردرامور عراق عرب تصرف نکند ، عادل‌آقا بعد از سرکوبی شیخ علی چون از سلطان حسین رنجیده بود بسلطانیه مراجعت نمود و سلطان هم اندکی بعد بعلت هواداری بعضی از مردم بغداد از شیخ علی و دعوت او بمراجعت تاب مقابلی درخود ندیده بتبریزآمد و شیخ علی بغداد را تحت امرخویش‌آورد .

قتل سلطان حسین در۷۸۴ ـ بعد از مراجعت بتبریز سلطان حسین جهت استمالت عادل‌آقا بیشترسپاهیان خودرا بسلطانیه فرستادتا اورا در گرفتن‌بعضی‌ازقلاع ری ازچنگ امیر ولی کمك نمایند. چون دراین موقع دیگر تقریباً از امراولشکریان سلطان حسین کسی در تبریز نبود برادر او**احمد** غفلةً از شهر خارج شده باردبیل و موقان واران‌رفت‌ولشکریانی تهیه دیده بتبریز برگشت‌وناگهانی برسر برادرتاخته‌اورا گرفت ودریازدهم صفرسال ۷۸٤ بقتل‌رساند وخودبجای اوبنام**سلطان احمد**پادشاه شد .

سلطان احمد (۷۸۴ ـ ۸۱۳) ـ بعدازقتل سلطان‌حسین برادر دیگر او **ابو-یزید** ازترس از تبریز گریخته بسلطانیه پیش عادل‌آقا رفت و عادل‌آقا او را بپادشاهی

نصب کرده برای سر کوبی سلطان احمد بسمت تبریز درحرکت آمد. سلطان احمد ابتدا جماعتی از امرای همراه عادل آقا را بطرف خود کشاند وهمین قضیه پای جنگجوئی عادل آقارا سست کرده اورا بمراجعت بسلطانیه وادارنمود و او درضمن شیخ علی حاکم بغداد وخواجه علی بادك امیر اورا بمخالفت با سلطان احمد واداشت وایشان بآذربایجان لشکر کشیدند. لشکریان بغداد سلطان احمدرا شکست دادند وسلطان احمداز طریق خوی بنخجوان گریخت ودر آن حدود بملاقات قرامحمدتر کمان رفته ازاو استمداد جست.

قرامحمد با تحمیل دو شرط حاضر شد سلطان احمد را یاری کند اول آنکه سلطان درکارهای جنگ دخالت ننماید، دیگر آنکه پس از فتح در غنایم طمع نکند. سلطان احمد این دو شرط را پذیرفت و قرامحمد ۵۰۰۰ سوار بکمك او فرستاد و ترکمانان شیخ علی و خواجه علی هر دو را در جنگ کشتند و غنایم بسیار گرفتند و سلطان احمد بتبریز بر گشت و اندکی بعد با عادل آقا از در صلح خواهی درآمد ولی عادل آقا اعتنا نکرده بتبریز نزدیك شد وامرای بغداد هم در خدمت او داخل گردیدند سلطان احمد ناچار بموقان و اران فرار نمود. عاقبت امیر ابخاز بین اثنین واسطهٔ صلح شد و مقرر گردید که آذربایجان بالاستقلال در تصرف سلطان احمد قرار گیرد و عراق عجم بسلطان بایزید تحت الحمایهٔ عادل آقا، عراق عرب را هم سلطان احمد و عادل آقا بشرکت هم اداره کنند. عادل آقا بسلطانیه بر گشت ویکی ازسرداران خود را بهمراهی امرای بغداد روانهٔ آن شهر نمود تا از جانب او در ادارهٔ امور عراق عرب ناظر باشد. مأمور عادل آقا بمحض ورود ببغداد قاتلین امیراسماعیل رشیدی ومخالفین دیگر را بقتل آورد و فتنه در بغداد بالا گرفته شورشیان خزانه‌ای را که برای ارسال بخدمت عادل آقا فراهم آمده بود غارت کردند. چون این اخبار بتبریز رسید سلطان احمد عازم بغداد شد و عامل عادل آقا راکه گریخته بود بچنگ آورده کشت و شاه منصور مظفری راکه از حبس عادل آقا فرار نموده بود از جانب خود بحکومت شوشتر برقرار کرد ودرسال ۷۸۵ بتبریز بر گشت.

عادل آقا که از استبداد و سفاکی سلطان احمد راضی نبود با سپاهیان خـود بآذربایجان آمد و در نزدیکی مراغه با اردوی سلطـان احمد روبرو گردید. سلطان

غالب شد و عادل آقا بسلطانیه برگشته از بیم احمد بهمدان رفت و از آنجا بشاه‌شجاع پیغام فرستاده اورا بفتح آذربایجان بر انگیخت. شاه‌شجاع بقصد تبریز حرکت کرد و عادل آقا و سلطان بایزید باستقبال او رفته در گلپایگان بملاقات او نایل آمدند و بهمراهی هم بهمدان رسیدند. سلطان‌احمد بشاه‌شجاع پیغامی محترمانه داد و عادل آقا را بندهٔ عاصی‌خود قلمداد نمود. شاه شجاع هم بهمین نظر سلطانیه را ببعضی‌ازامرای خویش سپرده سلطان بایزید را اسماً بر آنجا پادشاه قرار داد و دست عادل آقا را از کارها کوتاه نموده بخوزستان رفت. امرای ابویزید امرای شاه شجاع را بسلطانیه راه ندادند و خود بر آنجا استیلا یافتند اما چون قدرتی نداشتند سلطان احمد بزودی بسلطانیه آمده آنجا را بتصرف خود گرفت و ابویزید را بتبریز برد و قلعهٔ سلطانیه را باسم پسر دوسالهٔ خود بشیخ محمود جاندار سپرد.

درهمین ایام بود که خبر وصول لشکریان امیر تیمور گورکانی از ماوراءالنهر بخراسان و از آنجا بقومس و ری رسید و عده‌ای ازایلچیان‌آن امیر نیز برای ملاقات سلطان احمد بتبریز آمدند. سلطان احمد ایلچیان امیرتیمور را ببغداد فرستاد وخود نیز درعقب ایشان روانه شد تا درآن شهر با فرستادگان تیموری ملاقات و مذاکرات کند. عادل آقا از غیاب سلطان احمد استفاده کرده بار دیگر خود را بسلطانیه رساند وآنجا را از کف عمال سلطان احمد بیرون آورده بمخالفت با احمد قیام نمود و او تا ورود امیرتیمور بسلطانیه شهر وقلعهٔ آنرا در ید تملك خود داشت.

ازسال ۷۸۸ تا تاریخ ۸۱۳ که تاریخ قتل سلطان احمد است بدست قرایوسف ترکمان سلطان احمد تمام مدت را در سرگردانی و زد وخورد با مخالفین و یأس و نومیدی سرمیکرد. امیرتیمور در۷۸۸ آذربایجان را مسخرساخت وآن قطعه ازتصرف آل جلایر بکلی بیرون رفت و ملك سلطان احمد منحصر بعراق عرب گردید. هفت سال بعد ازاین واقعه بغداد نیز مسخر امیر گورکانی شد واحمد بمصر گریخت‌وتاامیر تیمور زنده بود جرأت اقدامی نداشت، همینکه خبر فوت‌آن امیر قهار رسید سلطان احمد بممالك سابق خود برگشته عراق عربرا متصرف شد و پنج سال دیگردربغداد سلطنت کرد ولی بین او و قرایوسف ترکمان دشمنی بروز کرد ومیان ایشان درتبریز

جنگ اتفاق افتاد وسلطان‌احمد در۸۱۳ بقتل رسید و او درحقیقت آخرین امیرسلسلهٔ ایلکانی است و ما شرح منازعات اورا با امیرتیمور و دورهٔ آخری سلطنتش‌را درفصول بعد ذکر خواهیم کرد .

سلطان احمد مردی سفاك و خونریز و سخت کش بود و بهمین علت غالباً امرا ازاومتوهم بودند و دراستیصالش میکوشیدند چنانکه مخالفین‌اورا بتسخیر آذربایجان تحریك میکردند وهمین کیفیات نگذاشت که اورا از دورهٔ بالنسبه طولانی سلطنت بهره‌ای‌کافی حاصل شود. با این حال مردی بود شعردوست و خود نیز شعر میگفت و موسیقی میدانست وخواجه حافظ شیرازی در دو غزل اورا مدح گفته است. بآبادانی نیز بی‌علاقه نبود چنانکه پس از مرگ تیمور و مراجعت ببغداد قسمتی از خرابیهای آن‌شهر را مرمت نمود وازآنجمله باروی شهر را مجدداً ساخت .

امرای دیگر ایلکانی ـ بعد از قتل سلطان احمد اوضاع بغداد بهم خورد .از طرفی قرایوسف ترکمان پسر خود را بتصرف بغداد فرستاد . ازطرفی دیگر یکی از ممالیك **سلطان ولد** پسرشیخ علی‌بن سلطان‌اویس شهررا بنام سلطان‌ولد درضبط‌خود آورد اما بزودی بدست مملوك دیگری که ادعای زنده بودن سلطان احمد را داشت بقتل‌رسید. این‌قاتل‌نیز کشته‌شد وبغداد رسماً ازمتصرفات سلطان‌ولد گردید.قرایوسف ترکمان بالاخره بغداد را گرفت وسلطان ولد و کسانی‌را که مدعی زنده بودن سلطان احمد بودند ازمیان برداشت .

پسر سلطان ولد باسم **سلطان اویس ثانی** خوزستان و بصره و واسط را مسخر نمود ودرسال ۸۲٤ ببغداد آمد ولی درهمان‌سال بدست یکی‌ازعمال برادرخویش **سلطان محمود** کشته گشت .

بعد از اویس ثانی سلطان محمود برادرش بر خوزستان استیلا یافت . سلطان

۱ ـ یکی در این غزل :

کلك مشکین توروزی که زما یاد کند ببرد اجر دو صد بنده که آزاد کند

که در آن گویا خواجه بسفاکی سلطان اشاره نموده او را نصیحت می‌دهد ومی گوید :

شاه را به بود از طاعت صد ساله وزهد قدریك روزهٔ عمری که در او داد کند

دیگر در این غزل :

احمدالله علی معدلة السلطان احمد شیخ اویس حسن ایلکانی

ابراهیم گورکانی پسر میرزا شاهرخ بدفع او بخوزستان آمد وشوشتر را محاصره کرد ولی‌بواسطهٔ شدّت سرما بگرفتن‌آن توفیق نیافت. درسال ۸۲۵ باردیگرسلطان‌ابراهیم عازم تسخیرشوشتر گردید. این بار محمود خوزستان را رها کرده بعراق عرب رفت و درآنجا مریض شد چون مرگ خود را نزدیك دید **سلطان حسین‌بن علاءالدوله بن سلطان‌احمد** را بولیعهدی خود نامزد نمود وسلطان‌حسین چون محمود در۸۲۷ فوت کرد جای اورا گرفت‌ودر**حلّه** مقام کرد ولی‌امیر **اصفهان** پسرقرایوسف حله‌رامحاصره نمود وسلطان حسین را در۸۳۶ کشت وسلسلهٔ ایشان بقتل او برافتاد وامرای ترکمان درعراق عرب جای ایشان را گرفتند.

امرای ایلکانی یا آل جلایر

۱ ـ امیرشیخ‌حسن بزرگ‌بن‌امیرحسین‌بن‌آقبوقابن‌ایاکان	از ۷٤۰ تا ۷۵۷
۲ ـ سلطان شیخ اویس‌بن شیخ‌حسن	« ۷۵۷ « ۷۷٦
۳ ـ سلطان‌حسین‌بن شیخ اویس	« ۷۷٦ « ۷۸٤
٤ ـ سلطان احمدبن شیخ اویس	« ۷۸٤ « ۸۱۳
۵ ـ شاه ولد بن شیخ علی بن شیخ اویس	« ۸۱۳ « ۸۱٤
٦ ـ سلطان اویس بن شاه ولد	« ۸۱٤ « ۸۲٤
۷ ـ سلطان محمود بن شاه ولد	« ۸۲٤ « ۸۲۷
۸ ـ سلطان حسین بن علاءالدّوله بن سلطان احمد	« ۸۲۷ « ۸۳٦

۸ ـ سربداران و طغاتیموریه

درمیان سلسله‌های امرائی که بعداز برافتادن ایلخانان درولایات مختلفهٔ‌ایران مدّتی امارت وتسلط یافته‌اند سربداران اگرچه نه از جهت وسعت مملکت وقدرت و شوکت با امرای دیگر قابل مقایسه هستند و نه از حیث دوام دولت و عظمت آثارولی از یك بابت درتاریخ ایران قبل از تشکیل سلسلهٔ صفویه اعتباری خاص دارند و آن قیام ایشان است بمخالفت با اهل‌تسنن بعنوان علمداری ازمذهب شیعه وسعی‌درانتشار آداب واحکام این دین و شروع‌کار خود بشکل دعوت فرقه‌ای، و مرید و مرادی که از این جهات میتوان ایشان را پیشقدمان مریدان شیخ صفی‌الدّین اردبیلی و فرزندان او دانست.

امرای این سلاله شهرسبزوار را که‌ازقدیم مردم‌آن بتشیّع اشتهارداشتندمرکز خود قرار دادند و با دراویش و مردانی کـه بحب آل علی مشهور بودند رابطهٔ ارادت برقرار کردند. شعرا را بمدیحه سرائی ازاهل بیت اطهار واداشتندو با بعضی‌ازعلمای شیعه که در خـارج ایران مخصوصاً در **جبل‌عامل** مرکزمهم شیعیان درآن ایام اقامت داشتند داخل‌مکاتبه شدندوایشانرا برای‌هدایت‌مردم واجرای‌شعائردین شیعه‌بخراسان خواستند وبراثرهمین دعوتها بود که فقیه معروف‌**شهید اول شیخ شمس‌الدین‌محمد مکی** (مقتول در۷۸٦)کتاب مشهورخود یعنی **اللمعةالدمشقیه**را بنام سلطان‌علی‌مؤید سربداری تألیف کرده بخراسان فرستاد تا شیعیان آن دیار بر طبق فتاوی او که درآن کتاب مندرج‌است عمل نمایند واین کتاب وشرح‌آن بتفصیلی که‌بعدها خواهیم گفت از مشهورترین کتب فقهیهٔ طایفهٔ امامیه یعنی شیعیان اثنی‌عشری است وهنوز نیزشرح لمعه از کتب معتبر درسی است .

ابتدای دعوت سربداران ـ در اواخر دولت سلطان ابـوسعید بهادرخـان در آذربایجان و گیلان ومازندران عرفا ومتصوفه و دراویش رو بازدیاد گذاشتند بطوری که درهر ناحیه‌ای مرادی گرد خود جماعتی مرید داشت وچون سلطان‌ابوسعیداساساً مخالف آزار رساندن باین طایفه بود کسی نیز متعرض ایشان نمیشد و بهمین‌علت روز بروز عدد مردهٔ شیوخ روبافزایش میگذاشت . قسمت عمدهٔ این مریدان درجزء سلسلهٔ **اهل‌فتوت** یا **اهل‌اخوت** داخل بودند وفتیان واخوان جماعتی ازعوام‌متصوفه بودند که سعی داشتند اصول عالیهٔ عرفان وتصوف را درمیان عامه نیز جاری ساخته با تصفیهٔ اخلاق و استحکام مبانی صفا و وداد بین خود ازآن بهره بردارند و این جماعت که از عهدخلافت الناصرلدّین‌الله بعلت گرویدن‌او باین‌طایفه‌درجمیع‌ممالک‌اسلامی‌تشکیلات و زوایا و خانقاه‌ها و مهمانخانه‌ها داشتند متفرق بودند رحضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب‌را مطلقا **فتی** و مولی وحامی جمعیت خود میشمردند وازتعصب مذهبی وآزار یکدیگر وقتل وغارت ودزدی نیز احتراز داشتند بلکه مثل فرسان جاهلیت عرب و شوالیه‌های قرون وسطی دراروپا متحلّی بیک سلسله اخلاق مردانه بودند.

ازاین جماعت آنها که درایران باین سلسله سر سپردند بمناسبت سابقهٔ تشیّع دربعضی ولایات مخصوصاً در گیلان ومازندران وپاره‌ای قسمتها ازخراسان بتدریج‌فرقهٔ

خود را حامی طایفهٔ شیعه قرار دادند و چـون مقارن اواخر دورهٔ ایلخانان در ایران شرقی تعصب اهل تسنن برضد شیعه فوت گرفت وشیعیان بخصوص درهرات وخراسان براثر استبداد بعضی‌ازسلاطین سنی‌آل کرت موردآزارواذیت شدندآزاردیدگان‌بسمت این فرقه رو کردند و قائدین فرقه که‌حمایت‌ازمظلومین را دستورعمدهٔ مسلك خویش قرار داده بودند بهواخواهی ایشان یا بعبارهٔ اخری برخلاف اهل تسنن قیام نمودندو بتدریج قیام‌آن فرقه عنوان برانداختن گروندگان بمذهب اهل‌سنت را پیدا کرد .

دراواخرسلطنت ابوسعید بهادرخان یکی ازدرویشان مازندرانی‌بنام **شیخ‌خلیفه** ازآن دیار بسمنان‌آمده بخدمت عارف معروف **رکن‌الدین‌علاءالدولهٔ سمنانی** رسید سپس بقریهٔ **بحرآباد** ازقراءِ جوین مرکزعرفای معروف خاندان حمویه رفت‌وبحضور یکی ازایشان که **خواجه غیاث‌الدین هبةالله حموی** بود رسید بعد بسبزوارآمدو دریکی ازمساجدآن مقیم گردید وچون حافظ قرآن بود و کلام‌الله را بآوازی خوش میخواند وسخنان شیرین داشت بزودی دور اوجمع‌آمدند ومرید بسیار پیدا کرد واز اطراف مردم برای شنیدن صوت و درك محضر او بسبزوار رو نهادند . فقهای سبزوار وجود اورا منافی دستگاه خود دیده بنام آنکه حرکات او خلاف دین است فتوای‌قتل اورا دادند و آنرا پیش ابوسعید خان فرستادند . ابوسعید در جواب پیغام داد که او متعرض‌طایفهٔ درویشان نمیشود. حکام خراسان‌آنچه مصلحت است عمل نمایند.فقهای سبزوار ضمناً بتفرقه انداختن درمیان اتباع شیخ خلیفه کوشیدند و بانواع‌آزارهاشیخ و مردهٔ اورا در زحمت قرار دادند .

یکی ازمدرسین ولایت سبزوار از قریهٔ **جور** بنام **شیخ‌حسن** که بمحبت‌آل‌علی بارآمده وازدوستداران جدّی این‌خاندان‌بود چون اوصاف شیخ‌خلیفه را ازشاگردان خود شنید بزیارت اوآمد وازآن جهت که مسلك شیخ را هم با مسلك خودیکی‌یافت باو سرسپرد و ازاتباع او گردید .

شیخ خلیفه را در ۲۲ ربیع الاول سال ۷۳۶ شبانه در مسجدی کـه مقام داشت کشتند و مردهٔ او بشیخ حسن جوری پیوستند وشیخ روز بعد از سبزوار خـارج شده بنیشابور رفت واز ترس مخالفین مدّتی را در نیشابور ومشهد و ابیورد و قوچان مختفی میزیست ولی باتمام این‌احوال مریدان او که ایشان را **شیخیان‌جوریه**میخواندندباو

رفت و آمد داشتند و شیخ حسن اصحاب خویش را بمتانت و بردباری و احتیاط و انتظار موقع مساعد برای کوتاه کردن دست ظلمه و بر کرسی نشاندن کلمهٔ حق توصیه میکرد وشیخ دفتری داشت که نام مرده را بر آن ثبت می‌نمود وبایشان میگفت که‌ساز جنگ را فراهم کنند و راز خود را تا موقع اقدام مخفی نگاه دارند. بعد از چند ماه شیخ حسن خراسان را ترك گفته بعراق سفر کرد و یك سال ونیم دوری او ازخراسان طول کشید ودراین ضمن عدد مریدان او رو بافزایش میگذاشت تا آنجا که دراواخر سال ۷۳۸ موقعیکه شیخ حسن بخراسان بر گشت از ترس کثرت مراودهٔ آن جماعت دو سه ماهی بیش اقامت خود را طول نداده در ابتدای ۷۳۹ بتر کستان رفت و پس از چند ماه مسافرت در بلخ و ترمذ و هرات و خاف و قهستان و کرمان بمشهد بر گشت و بنیشابور رفت ودراین اقامت اخیر خلق بسیاری پیش اوآمدند و از اوضاع پریشان زندگانی خود که براثر استیلای عمال ظالم طغاتیمورخان بر خراسان در ذلت تمام سرمیکردند شکایت نمودند و از او راه چاره و خلاص طلبیدند وکار شیخیان جوریه بالا گرفت و فقهای نیشابور برضد ایشان برخاستند و شیخ‌حسن اضطراراً بقهستان‌رفت وچون باردیگر بمشهدآمد **ارغونشاه** نایب طغاتیمورخان درصدد دستگیری‌اوبرآمد وبتحریك فقهای نیشابور و طوس مردهٔ شیخ را آزار بسیار رساند و شیخ مصمم عزیمت عراق بود که‌جمعی ازپیروان اخلاص کیش او مراد وپیشوای خود را بسبزوارخواندند واین عدّه ازطرف جمعی‌ازمردم سبزوار که‌برحکام جورپیشه قیام کرده وخیال برداشتن ایشان وانتشارمذهب تشیّع را داشتند بخدمت شیخ‌آمده بودند.

یکی‌ازخواجگان متمول قریهٔ **باشتین** ازقراءسبزواربنام**خواجه فضل‌الله** که‌از طرف پدر بامام‌حسین‌وازطرف مادربیحیی‌بن خالد برمکی نسبت میرساند مقارن رواج بازارشیخیان جوریه‌در باشتین مستقربودویکی‌ازپسران او که**امین‌الدوله‌عبدالرزاق** نام‌داشت در دربار ابوسعیدخان میزیست. ابوسعید اندکی قبل‌ازوفات خود عبدالرزاق را بمأموریت دیوانی بکرمان فرستاد تا بقایای‌آن ولایت‌را جمع کرده بدیوان بیاورد. عبدالرزّاق اموال کرمان را جمع آورد ولی چون مردی عیاش و خرّاج بود تمام آنرا بسرعت حیف ومیل کرد ودراندیشهٔ آن‌بود که جواب دیوان و سلطان را چه دهد که

خبرمرگ ابوسعید باو رسید. ازاین مژده روحی تازه درکالبد او دمیده بسبزوار آمدو دید که برادران او ایلچی وزیر خراسان **خواجه علاءالدین محمد** را کشته‌اندوعلت آن این بوده است که این ایلچی ازایشان شراب و شاهد خواسته بود وایشان تحمل این جسارت اورا نکرده بقتلش رسانده بوده‌اند.عبدالرزاق حرکت برادران‌را درقتل ایلچی جسور تصویب کرده جماعتی ازدلاوران بیهق را با خود همدست نمود واین گروه اتفاق کرده گفتند: «اگر توفیق یابیم دفع ظلم ظالمان نمائیم والاسرخودرا بر دار ببینیم که دیگر تحمل تعدّی وظلم نداریم» وبهمین جهت است که ایشان‌را **سربداران** لقب داده‌اند.

جماعت سربداران امین‌الدّین عبدالرزاق را در تاریخ ۱۲ شعبان سال ۷۳۷ بسرداری خود اختیار نمودند و ابتدا چون عدد وقدرت ایشان زیاد نبود قیام خود را بشکل دستبرد بقوافل و اموال کسانی که بظلم وجور معروف بودند شروع کردند واز این‌راه اموال واسبابی که‌برای‌حرکات بزرگتر لازم‌بود فراهم آوردندواتباع‌عبدالرزاق‌و شوکت وقدرت او بتدریج زیاد شد تاآنجا که برخواجه علاءالدّین‌محمد وزیرخراسان غلبه کرده اورا کشت ودر۷۳۸ شهرسبزوار را تحت استیلای خود درآورده علم‌استقلال برافراشت.

بعد ازاین پیشرفت که نصیب امیرعبدالرزاق گردید نخوت وغرور اوبالا گرفت وخواست بزور دختر یکی ازاعیان خراسان را بازدواج خود درآورد. دختر رضا نداد واز سبزوار بنیشابور گریخت. امیرعبدالرزاق برادرخود **امیروجیه‌الدین مسعود** را بآوردن آن دختر روانهٔ نیشابور کرد. وجیه‌الدّین مسعود در نیشابور بدختر رسید و خواست اورا عنفاً بسبزوار برگرداند. دختربالتماس ازاو خواست که ازسر اودرگذرد و اورا بدوستی ومحبت امیرالمؤمنین علی در ترك عزیمت خود قسم داد. مسعود دختر را رها کرده بنیشابور برگشت. امیر عبدالرزاق اورا بخشم مخاطب ساخته دشنامهای زشت داد. وجیه‌الدّین تحمل این خواریرا نکرده با خنجر برادر را در تاریخ ۱۲ ذی‌الحجه ۷۳۸ کشت و ریاست سربداران باو منتقل گردید. حکومت عبدالرزاق دو سال ویکماه طول کشید.

وجیه‌الدین‌مسعود (۷۳۸-۷۴۵) - امیر وجیه‌الدّین مسعود باشتینی از برادر خود بحسن اخلاق و مزید شجاعت و کرم و جوانمردی ممتاز بود وبهمین‌جهت نیزکار او رونق بسیار گرفت و اوچون میخواست اساس دولت خود را قویم‌ترکنددست

ارادت بشیخ حسن جوری داد و در همان ایامی که ارغونشاه مزاحم شیخ حسن و جماعت شیخیان جوریه بود عدّه‌ای از مریدان شیخ را پیش او فرستاد و اورا بسبزوار خواست ودرقیام برضدّ ظالمان اورا پیشوا ومقتدای خود ساخت و ریاست دنیائی طایفهٔ جوریه را بر عهده گرفت و جماعتی دیگر نیز از ائمه و مشایخ و سادات سبزوار گرد او فراهم آمدند و امیر و شیخ دست یکی کرده نیشابور را نیز در سال ۷۳۹ از کف عمّال ارغونشاه بیرون آوردند و از دوطرف طغا تیمورخان پادشاه خراسان و جرجان و ملك معزالدّین کرت خسرو هرات وجبال را در وحشت انداختند مخصوصاً چون قیام ایشان برضدّ اهل تسنن بود واین دوپادشاه هردو خودرا حامی این مذهب میدانستند اقتدارطایفه‌ای ازشیعه کاملا بر ضرر وبرضدّ رعایای پادشاهان مزبورتمام میشد.

طغاتیمورخان که شرح ابتدای احوال اورا سابقاً ذکر کردیم بعد ازشکستهائی که او وبرادرش امیرعلی کاون در عراق خوردند بهمان جرجان وخراسان قناعت کرده بود و تا تاریخ قیام سربداران خراسان را بتوسط عمّال خویش بوضعی ناگوار اداره مینمود وارغونشاه جانی قربانی ازجانب او درنیشابور اقامت داشت.

بعد ازآنکه ارغونشاه بدست سربداران بقتل رسید وآوازهٔ اقتدار این طایفه درخراسان پیچید طغاتیمورخان لشکری فراهم کرده ایشانرا بهمراهی برادرخودامیرعلی از جرجان بسبزوار روانه نمود. امیرمسعود و شیخ‌حسن جوری در سال ۷۴۱ بجلوی آن اردو شتافتند. سربداران امیرعلی برادر طغاتیمورخان را درمعرکهٔ قتال کشتند و بعد ازجنگ سختی برسپاهیان طغاتیمورخان غلبه یافته ایشانرا منهزم ساختند و با غنایم بسیار بسبزوار برگشتند و این فتح بیش‌ازپیش‌ایشان را درخراسان مشهور کرد وبر عدد تبعهٔ سربداران افزود.

امیر وجیه‌الدّین مسعود و شیخ حسن جوری بعد از کشتن امیر علی کاون و مغلوب کردن لشکرجرجان بقصد طغاتیمورخان حرکت کردند و درلب آب‌اترك اورا نیز مغلوب ساختند و طغا تیمورخان بطرف لار و رودبار قصران گریخت و خراسان و جرجان بکلی ازتصرف اوخارج شد.

جنگ امیرمسعود با ملك‌حسین کرت در ۷۴۳ ـ بعد از تسخیر خراسان و جرجان امیرمسعود وشیخ حسن جوری بعزم تسخیر هرات و استخلاص بلادغرجستان وجبل که درتصرف ملك معزالدّین حسین کرت بود حرکت کردند وبیشترقصد ایشان

از این لشکرکشی بر انداختن ملك‌حسین بود کـه در ترویج و تقویت مراسم مذهب تسنن جدّ بلیغ داشت. لشکریان سربداری و سپاهیان ملك‌حسین دربین خاف و زاوه و در دو فرسخی این شهر اخیر با یکدیگر روبرو شدند. ابتدا غلبه با سربداران بود و عدهٔ کثیری از همراهیان ملك حسین بخاك هلاك افتادند ولی در ضمن جنگ شیخ حسن جوری بدست یکی‌ازسربداران کشته شد وقتل او که معلوم نیست بتحریك‌امیر مسعود بوده یا بعلتی‌دیگرباعث دست کشیدن سربداران ازجنگ و مراجعت‌بسبزوار شد و ملك‌حسین یا اینکه هیچ امید فتح نداشت خودرا مظفر ومنصور دید واین واقعه که در۱۳ صفر۷۴۳ اتفاق افتاد بنفع او خاتمه یافت وملك معزالدّین‌حسین جری شده قدری درتعقیب سربداران درخراسان تاخت سپس بهرات مراجعت‌نمود.

جنگ‌زاوه اگرچه ازوقایع کوچك تاریخ‌ایران‌است ولی‌درتاریخ ادبیات‌فارسی بیك علت اهمیت پیدا کرده چه شاعرمشهور **امیرمحمود بن یمین فریومدی** در جزء اتباع امیر وجیه‌الدّین‌مسعود دراین جنگ حضورداشته ودیوان شعر او درحین‌جنگ بغارت رفته ومفقود شده و ابن یمین در تأسف برفقدان آن و مدح ملك حسین کرت‌و التماس تفحص احوال دیوان خود ابیاتی منظوم ساخته که مشهوراست.

انهزام لشکر سربداری در واقعهٔ زاوه مقدّمـهٔ انحطاط کار ایشان درخـراسان گردید چه امید مردم این بود که این سلسله بتدریج شوکت واعتباری فراهم کنندو درمقابل سیل هجوم ترکان ماوراءالنهر ولشکریان تیموری که درکار پیش‌آمدن بودند سدّی شوند ولی شکست زاوه این امید را بیأس بدل کرد ویکی ازشعرای آن‌زمان‌در همین باب گفته است:

گر خسرو کرت بردلیران نزدی — وز تیغ یلی گردن شیران نزدی
از بیم سنان سربـداران تا حشر — یك‌ترك دگرخیمه درایران‌نزدی

قتل امیرمسعود در۷۴۵ ـ در اواخرسال ۷۴۳ امیر وجیه‌الدّین از استراباد بقصد تسخیرمازندران و رستمدار وفیروزکوه لشکر کشید وامرای معتبر مازندران در اطاعت او درآمدند **اُستُنْدار**یعنی امیر رستمدار در این تاریخ **جلال‌الدوله اسکندر** (۷۴۴ ـ ۷۶۱) بود وبرادر اوشاه **غازی فخرالدوله** که بعد از جلال‌الدّوله بامارت

رسیده پس ازشورمصلحت چنین دیدند که برای دفع شر امیر وجیه‌الدین مسعود بعضی از ولایات مازندران را باو واگذارند وهمینکه سربداران در اعماق جنگلها ودره‌های رستمدار داخل شدند بر سرایشان تاخته کارشانرا بسازند.

امیرمسعود در ۱۸ ذی‌القعده سال ۷۴۳ بآمل وارد گردید و در دشت اطراف آن شهر اردو زد، لشکریان جلال الدوله وشاه غازی شروع بدستبرد باردوی او کردند وبر اثر تاخت و تازهای متوالی امیر سربداری را مستأصل نمودند. امیر مسعود از ناچاری پس‌ازنه روزاقامت درآمل بطرف رستمدارحرکت نمود ودرآنجا نیزدچارهمین مضیقه شدوسپاهیانش گرفتارتعرض لشکریان مازندرانی گردیدند و اوعاقبت روبفرار گذاشت وهمراهیانش مقتول‌یا متفرق شدند وخود او نیز بچنگ مازندرانیان گرفتار افتاده در تاریخ آخر ربیع‌الاول ۷۴۵ بقتل رسید.

آقا محمد آیتمور (۷۴۵ـ۷۴۷) ـ بعد از قتل امیر وجیه الدین مسعود که مشهورترین امرای سربداری است سرکردگی‌این‌جماعت نصیب گماشتگان‌ونوکران او شد وایشان چند سالی یکی‌بعد از دیگری امارت کردند وغیر ازآخرین ایشان که بمناسباتی مشهور شده است بقیه اسم ورسم معتبری ندارند.

محمد آیتمور یکی از نوکران پدر امیر وجیه‌الدین‌مسعود وامیرعبدالرزاق بود واورا امیرمسعود ازجانب خودبنیابت درسبزوار گذاشته بود.همینکه خبرقتل‌امیر مسعود رسید محمدآیتمور بجای‌اونشست وقریب دوسال‌باستقلال امارت میکرد.مریدان شیخ حسن‌جوری که مایهٔ عظمت واهمیّت سربداران بودند چون محمد رانسبت بخود بی‌توجه دیدند بریاست **خواجه شمس‌الدین‌علی** براوقیام کردند واورا دستگیرنموده بقتلش‌رساندند و**کُلو اسفندیار**[۱] یکی‌دیگر ازنوکران امیرمسعود رابجای اوبرداشتند.

کلو اسفندیار (۷۴۷ـ۷۴۹) ـ حکومت کلو اسفندیار یك سال ویك ماه طول کشید و او که مردی رذل و بی اصل ونسب بود حرکات زشت کرد، بهمین جهت باز جوریه وسربداران بسرکردگی‌خواجه شمس‌الدّین‌علی‌مزبوراورا گرفته کشتندوبرادر امیرمسعود **خواجه شمس الدین فضل‌الله** را بریاست برداشتند.

شمس‌الدین فضل‌الله (در۷۴۹) ـ بعد از قتل‌کلو اسفندیار مردم خواستند

---

۱ ـ کلو یعنی مهتر و کلانتر.

لطف‌الله پسر امیرمسعودرا بامارت اختیار کنند ولی خواجه شمس‌الدّین‌علی بمناسبت آنکه او طفل بود این‌کاررا مصلحت ندید وخواجه فضل‌الله برادر امیرمسعودرا ریاست ایشان داد و اورا نایب لطف‌الله قرار داد. شمس‌الدین فضل‌الله هفت ماه ریاست کرد و چون‌مردی درویش‌مسلك و گوشه گیربود پس‌ازهفت‌ماه قریب بچهارهزارخروارا بریشم از خـزانهٔ سربداران برداشته خودرا ازسلطنت خلع نمود وچون شنید طغاتیمورخان مصمم کشیدن انتقام از سربداران است بکلی ازکار کناره جست.

خواجه شمس‌الدین علی چشمی (۷۴۹-۷۵۳) - شمس‌الـدّین فضل‌الله زمام امور امارت سربداران را تسلیم خواجه شمس‌الدّین علی که پس از قتل امیر مسعود رئیس واقعی سربداران محسوب میشد واگذاشت واین خواجه که از مردم **قریهٔ‌چشم** بود بفراست و دانائی و کفایت اشتهار داشت و او بار دیگر اسباب رونق‌کار سربداران شد، با طغاتیمورخان صلح کرد و ولایاتی راکه امیرمسعود ازاو گرفته بود بطغاتیمور مسترد داشت، در سبزوار بآبادی و رفع فحشا وفساد مشغول شد و عامه را مرفه کرد و مملکت را در ضبط آورد و او عاملی داشت متصدی تمغای او بنام **حیدرقصاب** کـه محکوم بپرداخت مبلغی ازبابت بقایای خود شد وچون خواجه شمس‌الدّین درمطالبهٔ این مبلغ بااو بدرشتی سخن گفت و اورا دشنام‌داد حیدر بمصلحت دید یکی ازمقربان امیرمسعود که **خواجه یحیی** نام‌داشت خواجه شمس‌الدّین را درسال ۷۵۳ بعدازچهار سال ونه ماه حکومت بقتل رساند و خواجه یحیی بجای اونشست.

خواجه یحیی کرابی (۷۵۳-۷۵۹) - خواجه یحیی بن حیدر کرابی از مردم **کراب** از بلوك بیهق سبزوار مردی بود دیندار و با اصل ونسب و علم‌دوست و با بذل و بخشش ولی غضب و بی‌باکی بر مزاج او غلبه داشت و او حیدرقصاب قاتل خواجه شمس‌الدّین علی را بسپهسالاری قشون سربداری منصوب کـر . حیدر قصاب ولایت طوس را از تصرف جانشینان **ارغونشاه جانی قربانی** بیرون آورد و بر وسعت خاك سربداران افزود.

قتل طغاتیمورخان در (۷۵۴) - درسال ۷۵٤ طغاتیمورخان خواجه یحیی را بخدمت خـود خواند و از او خواست که نسبت بپادشاه جرجان قبول ایلی کند،

خواجه یحیی زیربار نرفت و بعد از آنکه دو سه بار بین طرفین مکاتبه[1] و تبادل سفرا شد خواجه یحیی با سیصد سوار بملاقات طغاتیمورخان رفت ودرظاهر غرض او اطاعت و ایلی بود. در اردوی طغاتیمورخان او وخواجه‌یحیی بمذاکرهٔ مصالح خراسان‌مشغول شدند و چون همراه طغاتیمورخان چندان کسی نبود یکی از امرای خواجه یحیی تیری بر فرق طغاتیمور زد و خواجه یحیی سر اورا از تن جدا ساخت و سربداران در همراهان طغاتیمورخان افتاده ایشانرا متفرق ساختند و روزگار سلطنت طغاتیمور در خراسان وجرجان بدست سربداران باین شکل بانجام رسید.

بعد از آنکه مدّت چهار سال و هشت ماه از حکومت خواجه یحیی گذشت برادرزن او علاءالدوله موقعیکه خواجه سواربخانهٔ خود میآمد برپشت اسب‌اوجست و اورا زخمی زد ، خواجه یحیی نیز علاءالدّوله را مجروح ساخت و هردو در همان موقع یعنی درسال ۷۵۹ وفات یافتند .

ظهیرالدین کرابی (۷۵۹ـ ۷۶۰) - بعد ازخواجه یحیی پهلوان حیدرقصاب و امرای دیگر خواجه ظهیرالدّین برادر خواجه یحیی را حکومت دادند ، خواجه ظهیرالدّین حلیم و کم‌آزار بود ودرکارها مداخله‌ای نداشت وبیشتر اموربدست‌پهلوان حیدر قطع وفصل میشد ، بهمین‌جهت هم او پس از یکسال خود را ازکارکنار کشید و حیدر جای اورا گرفت .

حیدرقصاب (۷۶۰ ـ ۷۶۱) - پهلوان حیدرقصاب چشمی قاتل خواجه شمس‌الدّین علی وسپهسالاراردوی خواجه‌یحیی یکسال‌ویکماه حکومت داشت وسپهسالاری خودرا درعهدهٔ **پهلوان‌حسن دامغانی** گذاشت. پهلوان‌حسن با دونفردیگر ازامرا متفق

---

۱ ـ توبتی طغاتیمور خان قطعهٔ ذیل را بخواجه یحیی نوشت :

گردن بنه جفای زمان‌را و سرمکش
کار بزرگ را نتوان داشت مختصر
سیمرغ وارچون نتوان کرد قصد قاف
چون صعوه خرد باش و فروریزبال وپر
بیرون کن از دماغ خیال محال را
تا در سر سرت نشود صد هزار سر

خواجه یحیی درجواب نوشت :

گردن چرا نهیم جفای زمانه را
راضی چرا شویم بهر کار مختصر
دریا وکوه را بگذاریم و بگذریم
سیمرغ وار زیر پر آریم خشك وتر
یا با مراد برسر گردون نهیم پای
یا مرد وار در سرهمت کنیم سر .

شده اورا درتاریخ ربیع‌الآخر ۷۶۱ کارد زدند واین پهلوان با پهلوان دیگری از قریهٔ **یاشتین** از قراء سبزوار بنام **نصرالله** که در اسفراین بر حیدرقصاب یاغی شده بود چون هردو اتابك لطف‌الله پسر امیر وجیه‌الدّین مسعود بودند پس‌از قتل پهلوان‌حیدر بنام لطف‌الله نقاره زدند و خواجه لطف‌الله امیرسربداران شد .

خواجه لطف‌الله (۷۶۱ - ۷۶۲) ـ جلوس خواجه لطف‌الله اسباب مسرت طرفداران سربداریه گردید چه او فرزند امیر وجیه‌الدّین مسعود مشهورترین امرای ایشان بود ، بهمین مناسبت در جلوس او شادیها کردند و نثارها دادند لیکن پهلوان حسن دامغانی نفوذکلی داشت و بر خواجهٔ خود تحکم میکرد چنانکه پس از گذشتن یکسال و سه‌ماه چون بین خواجه لطف‌الله و پهلوان حسن برسر کشتی گیران‌سبزوار و تعصبی که هریك نسبت بیك‌دسته اظهار میکردند اختلاف شد پهلوان حسن خواجه لطف‌الله را محبوس کرد ودرآخر رجب ۷۶۲ بقتلش رساند . خواجه لطف‌الله را چون پسر امیرمسعود بوده مردم سبزوار **میرزا** یعنی امیرزاده میخواندند و این گویا اول دفعه‌ایست که در زبان فارسی‌کلمهٔ میرزا معمول شده است .

پهلوان‌حسن‌دامغانی(۷۶۲ـ۷۶۶) ـ پس ازقتل میرزا لطف‌الله پهلوان حسن خود را امیر خواند ولی بعلت خیانتی کـه نسبت بپسر امیرمسعود کرده بود **شیخیان** جوریه برضدّ او قیام کردند و رئیس ایشان **درویش عزیز مجدی** در طوس بمخالفت برخاست وقلعهٔ طوس را گرفت ، پهلوان‌حسن باستمالت اورفت چند خروارابریشم‌باو بخشید واورا باحترام روانه داشت .

یکی‌از مر دهٔ درویش‌عزیزیعنی**خواجه نجم‌الدین‌علی مؤید** در دامغان‌خروج نمود و دامغان‌را ازدست گماشتگان پهلوان‌حسن گرفت‌ویکی‌از کسان خودرا باصفهان فرستاده درویش‌عزیز را بخراسان‌آورد و با این عمل برعدد اتباع خود افزوده اهمیتی پیدا کرد .

بعدازقتل‌طغاتیمورخان یکی‌ازنوکرزادگان او که**امیرولی بن‌شیخ‌علی‌هندو** نام داشت بشهر نسا گریخته بوسیلهٔ وصلت با دخترحکمران‌آنجا بتدریج صاحب اسم ورسم شد و بجرجان آمده اتباع پدر خود را دور خویش جمع کرد و استراباد را از دست حاکم سربداری آنجا گرفت و دوسه بار سپاهیان پهلوان حسن را شکست داد

وخود او نیز که بجلوی امیر ولی رفته بود منهزم شد و لشکریان شکستهٔ او بیشتر در خدمت خواجه علی مؤید داخل‌شدند و خواجه علی خالی‌بودن سبزوار را مغتنم‌دانسته بآن‌شهر ورود کرد وبرآنجا استیلا یافت و بتعزیت میرزا لطف‌الله قیام نمودوهمراهان پهلوان‌حسن را از طرفی بتعرض باهل و عیال ایشان تهدید و از طرفی دیگر بتقسیم خزاین پهلوان تطمیع‌نمود ایشان هم باین‌لحاظ سر پهلوان‌حسن‌را بریده پیش‌خواجه علی‌آوردند وحکومت پهلوان‌حسن پس‌ازچهارسال درسال ۷۶۶ خاتمه یافت

خواجه علی مؤید (۷۶۶-۷۸۸) - خواجه علی مؤید سبزواری از امرای خواجه وجیه‌الدّین مسعود بود و بمناسبت بزرگزادگی و دینداری درمیان مردم نفوذ وشهرتی داشت . بعد از قتل پهلوان حسن بر کرسی امارت سربداریه نشست و او که آخرین سربداران‌است وازجمیع ایشان نیز مدّت ریاست اوبیشتر دوام کرده‌بمناسبت اظهار کمال علاقه بمذهب تشیّع و سعی در ترویج مناقب ائمه و اقامهٔ مراسم این دین واحترام سادات اشتهار زیاد بهم رسانده است .

خواجه‌علی‌درابتدای‌سلطنت‌درویش‌عزیزمجدی‌راباجماعتی‌بجنگ‌ملك‌معزالدّین حسین‌کرت روانه کرد وچون درویش بنیشابور رسید نسبت باو تغییرعقیده داده اتباع خود را باز خواند و درویش را که عازم عراق بود دستگیر کرده در سال ۷۷۷ کشت و نسبت بشیخیان جوریه نیز بدگمان شد وقبر شیخ‌حسن جوری را بمزبله مبدّل‌ساخت واین کیفیت باعث نفرت جوریه ازاو شد و یکی ازآن طایفه که **درویش رکن‌الدین** نام داشت در۷۷۸ بفارس رفت و از شاه شجاع استمداد نمود ، شاه‌شجاع اورایاری کرد و درویش بخراسان برگشته در۷۷۹ سبزوار را مسخر خود ساخت وخطبه و سکه بنام او جاری شد ، خواجه علی بمازندران رفت و بکمك امیر ولی که در این تاریخ بر مازندران مستولی شده بود سبزوار را از دست اتباع درویش رکن‌الدّین پس گرفت و بار دیگر برآن دیار مسلط گردید .

خواجه علی مؤید ولایات قاین وطبس و ترشیز و قهستان را نیز بر ممالك‌خود ضمیمه ساخت و ازدامغان تا سرخس قلمرو او وسعت یافت . مابین او وامیر ولی چند بار کشمکش شد وامیر ولی بالاخره سبزوار را در محاصره گرفت ، خواجه علی باامیر

تیمور گورکان توسل جست ، امیرتیمور پس از چهار ماه از این تاریخ یعنی درسال ۷۸۲ بخراسان آمد و خواجه علی بخدمت اوشتافت وتا سرخس باستقبال او رفت و از این تاریخ ملازم امیر گورکانی شد ودرتمام یورشها همراه امیرتیمور بود و امیر تیمور نیز اورا دوست میداشت واحترام میکرد وخواجه‌علی قرینب هفت‌سال با اقربای‌خود در رکاب آن امیربود تا درتاریخ ۷۸۸ درخرم‌آباد لرستان درضمن جنگی تیرخورده وفات یافت وسلسلهٔ سربداری بقتل او بانتها رسید .

خواجه علی مؤید در ترویج علم وادب میکوشید وچنانکه پیش هم گفتیم در استحکام مبانی مذهب شیعه جدّ بلیغ داشت و با شیخ شهید مکی مکاتبه میکرد و اورا بآمدن بخراسان دعوت مینمود وشیخ کتاب **لمعهٔ دمشقیه** را بنام خواجه تألیف کردمو برای او بخراسان فرستاده است .

سربداران

۱ ـ خواجه عبدالرزاق باشتینی	از	۷۳۶	تا	۷۳۸
۲ ـ خواجه وجیه‌الدّین مسعود برادر او	»	۷۳۸	»	۷۴۵
۳ ـ آقامحمد آی‌تیمور	»	۷۴۵	»	۷۴۷
۴ ـ خواجه شمس‌الدّین برادر عبدالرزاق	»	۷۴۷	»	۷۴۹
۵ ـ خواجه شمس‌الدّین علی چشمی	»	۷۴۹	»	۷۵۳
۶ ـ خواجه یحیی کرابی	»	۷۵۳	»	۷۵۹
۷ ـ خواجه‌ظهیر کرابی برادر خواجه‌یحیی	»	۷۵۹	»	۷۶۰
۸ ـ پهلوان حیدرقصاب	»	۷۶۰	»	۷۶۱
۹ ـ میرزا لطف‌الله بن خواجه مسعود	»	۷۶۱	»	۷۶۲
۱۰ ـ پهلوان‌حسن دامغانی	»	۷۶۲	»	۷۶۶
۱۱ ـ خواجه نجم‌الدّین‌علی مؤید	»	۷۶۶	»	۷۸۸

اما طایفهٔ طغاتیموریه یعنی طغاتیمورخان نوادهٔ برادری چنگیزخان وفرزندان او پس‌ازقتل طغاتیمورخان بدست خواجه یحیی سربداری باز تا سال ۸۱۲ در جرجان وحوالی آن حکومت داشتند چه امیرولی که بعد از طغاتیمور سربداران را ازجرجان راند در سال ۷۶۱ پسر طغاتیمور **لقمان** را عنوان سلطنت جرجان داد ولی کمی بعد

چون اورا لایق ندیدازاین مقام معزولش ساخت، امیرتیموردرسال ۷۸۶ جرجان را ازامیر ولی گرفت و امیر ولی بتبریز وخلخال گریخته درآنجا بامر امیر تیمور مقتول شد و امیرتیمورلقمان را حکومت جرجان داد واو تا سال ۷۹۰ در این مقام باقی بود وچون مردپسرش پیرك بتصویب امیر تیمور پادشاه جرجان شد. پیرك پادشاه در سال ۸۱۰ باميرزاشاهرخ پسر امیر تیمور مخالفت کرد، شاهرخ لشکر بمازندران کشید و پیرك تاب پایداری نیاورده برستمدار گریخت ودرآنجامرد وپسرش سلطان‌علی پس‌ازمراجعت شاهرخ جای پدر را گرفت و منظور نظر شاهرخ شد ولی کمی بعد از اردوی شاهرخ گریخته برستمدار رفت و از امرای آنجا کمك گرفته باستراباد آمد لیکن در سال ۸۱۲ بدست یکی از امرای الغ بیك مجروح شده جان سپرد و سلسلهٔ طغاتیموریه نیز بر افتاد.

امرای طغاتیموری

۱ـ طغاتیمورخان بن ... جوجی قسار برادر چنگیز	از	۷۳۷	تا	۷۵۴
۲ـ لقمان پادشاه بن طغاتیمور	»	۷۶۱	»	۷۹۰
۳ـ پیرك پادشاه بن‌لقمان پادشاه	»	۷۹۰	»	۸۱۰
۴ـ سلطان علی بن پیرك پادشاه	»	۸۱۰	»	۸۱۲

فصل نهم

تمدن ومعارف وصنایع در عصر استیلای مغول

دورهٔ دویست ساله‌ای .... که تاریخ یعنی شرح وقایع آنرا در طی هشت فصل‌خواندیم با اینکه یکی‌ازتاریکترین ادوار تاریخی ممالك اسلامی عموماً ومملکت ایران خصوصاً محسوب میشودباز چون دنبالهٔ قرون درخشان نهضت علمی وادبی دورهٔ عباسی است و هنوز چنانکه باید اثرات شوم استیلای مغول‌ظاهر نشده بوده درتاریخ علم وحکمت وادبیات ایران‌یکی‌از معتبرترین دوره‌هاست وازبسیاری‌جهات مخصوصاً ازلحاظ تعدّدنمایندگان درجه‌اولی که دراین دوره میزیسته ودرآن ایام تیرموسردمشعله‌دار علوم وادبیات ونظم‌ونثرفارسی بوده‌اند ممتاز است ویك عدّه ازبزرگترین شعرا ونویسندگان و حکمای ایران مثل مولانا جلال‌الدّین‌رومی وافصح المتکلمین سعدی و لسان‌الغیب حافظ شیرازی و عطا ملك جوینی وخواجه رشیدالدّین فضل‌الله وزیر وحمدالله مستوفی وعلامه قطب الدّین شیرازی وخواجه نصیرالدّین طوسی معاصر بااین دوره بوده‌اند ومیتوان گفت که پس از گذشتن عصر این‌بزرگان که ذیل آن تااواخر دورهٔتیموری امتدادیافته دورهٔانحطاط علوم وادبیات درایران شروع شده ودرایام سلاطین صفوی و افشاریه بمنتهای ضعف و پستی خود رسیده‌است ودر این دوره های اخیر است که اثر استیلای مخرّب مغول و تیموریان ظاهر میشود وچون بعدها بتفصیل این موضوع را مورد بحث قرار میدهیم و سابقاً نیزاجمالاً بآن اشاره کرده‌ایم در اینجا ازذکرآن میگذریم وقبل‌ازآنکه‌داخل در شرح اوضاع تمدّن وعلوم ومعارف وصنایع در عصر استیلای مغول شویم‌لازم‌میدانیم که بوجه‌اختصار بمنابعی که تاریخ این‌دوره ازآن استخراج میشود واحوال‌مورخینی که فصول سابق را از کتب ایشان اقتباس کرده‌ایم اشاره کنیم تا اگر کسی طالب اطلاعات مفصلتر باشد بآنها رجوع نماید .

منابع تاریخ این دوره – منابع تاریخ دورهٔ استیلای مغول بعضی بالسنهٔ اسلامی یعنی عربی و ترکی وفارسی ، بعضی دیگر بالسنهٔ خارجی از چینی و مغولی

وارمنی وزبان های اروپائی‌است. نوشته‌های عربی‌نیز بعضی‌ازمردم‌ایران‌است‌بعضی‌دیگر از سایر مسلمین عربی زبان ، اینك ما بترتیب زمانی این منابع را یکی یکی ذکر مینمائیم واز مورخین وفضلای اسلامی شروع می کنیم :

یاقوت‌حموی(۵۷۵ - ۶۲۶) - شهاب الدّین ابوعبدالله یاقوت بن عبدالله‌رومی مشهورترین جغرافیون اسلامی است واصلاً در بلاد روم متولد گردیده و باسیری در بغداد بتاجری ازمردم حماة فروخته شده و بعدها متصدّی امور تجارتی مولای خود گردیده وبتدریج پیش‌اوترقی یافته وبعلوم وادبیات مخصوصاً بنحو ولغت‌آشنائی‌کامل پیدا کرده ودرضمن سفرهای بازرگانی که ازجانب مولای خود میرفته باحوال‌ممالك‌و مسالك مطلع شده وپس ازتحصیل آزادی خود باستنساخ کتب پرداخته و ازاین راه معاش خودرا تأمین مینموده و این دوره ازعمر او ازسال ۵۹۶ شروع شده . یاقوت در سال ۶۱۲ در دمشق مقام کرد وچون میلی بآراء خوارج داشت ومثل ایشان از امیر-المؤمنین علی بن ابی طالب بخوبی نام نمیبرد مردم‌آنجا بر او شوریدند ومیخواستند اورا بقتل برسانند ، یاقوت ازآنجا بحلب وموصل واربل سفر کرد و بالاخره مقارن استیلای‌مغول بخراسان‌آمد ودرمرواقامت گزید وبشرحی که سابقاً گفتیم‌در کتابخانه-های آن شهر بمطالعه وجمع اطلاعات جهت تألیف کتابی در جغرافیای بلاد اسلامی مشغول گردید .[1]

در سال ۶۱۶ براثر هجوم مغول یاقوت از مرو گریخت وپس از تحمل‌مصائب بسیار بموصل‌آمد و مدّتی در آنجا ماند بعد بسنجار رفت ودر آخر عمر بحلب منتقل گردید ودرحلب بسال ۶۲۶ فوت کرد .

در مدّت‌اقامت‌درحلب‌باوزیرامیرآنجایعنی **قاضی‌اکرم‌جمال‌الدین‌ابوالحسن علی قفطی** (۵۶۳-۶۴۶)مورخ‌معروف دوستی کامل‌پیدا کرد وشاهکارهای‌جاویدخود یعنی **مُعْجَم البُلدان** راکه در مرو مقدمات‌کارآنرا فراهم ساخته‌بودبمساعدت‌آن‌وزیر دانش دوست بانجام رساند و این کتاب که فرهنگی جغرافیائی است گنجینه‌ایست از اطلاعات تاریخی وادبی ودرآن کتاب یاقوت گاهی درذکربلاد خراسان وماوراءالنهرو ترکستان‌باستیلای تاتار اشاره مینماید وعلاوه براین اشارات کهما بعضی‌ازآنهاراسابقاً

۱ ـ رجوع کنید بصفحات ۴۱ و ۵۱ و ۵۷ از همین کتاب .

ذکر کرده‌ایم درنامه‌ای که بتاریخ ۶۱۷ از موصل بقفطی مذکور پس ازفرار از مرو نوشته و آنرا ابن خلّکان در شرح حال یاقوت آورده است شمه‌ای ازاحوال خراسانرا یادآور شده است.[۱]

ابن الاثیر (۵۵۵-۶۳۰) - عزالدّین ابوالحسن جزری معروف بابن الاثیر از مردم **جزیرهٔ ابن عمر** (از جزایر داخلی‌دجله درشمال‌موصل) ازمشهورترین‌مورخین اسلامی است و اواوایل‌عمر خود رابتحصیل‌فنون ادب در موصل وبغداد وشام گذرانده وپس ازآنکه در تاریخ و لغت وانساب سرآمد مردم عصر خود شده در موصل انزوا اختیار کرده واوقات‌خودرا بتألیف گذرانده است.

بزرگترین ومعروفترین تألیفات ابن‌الاثیرتاریخ‌بزرگ‌اوست‌بنام **الکامل فی‌التاریخ** که تاریخ عمومی عالم است سال بسال از ابتدای خلقت تا سال ۶۲۸یعنی تا دوسال قبل از فوت مؤلف ودراین تاریخ ابن الاثیر که خودمعاصر با استیلای مغول بوده از اواخر عهد قراختائیان و خوارزمشاهیان تا اواخر ایام سلطان جلال الدّین منکبرنی وقایع را بدقت تمام ضبط کرده واو اولین مورخی است زماناً که وقایع‌دورهٔ استیلای قوم تاتار را نسبةً مفصل درکتاب خودآورده ودر جمع‌آوری آنها ازمردم‌ثقه نهایت جهد را بکاربرده‌است وبهمین‌جهت کتاب اویکی ازمهمترین منابع تاریخ‌مغول بشمار میرود. کتاب کامل را ابن الاثیر باسم بدر الدّین لؤلؤ صاحب موصل تألیف کرده است.

محمد نَسَوی منشی (نیمهٔ اول قرن هفتم)- نور الدّین محمد بن احمد بن علی بن محمد منشی نسوی منشی مخصوص سلطان‌جلال‌الدّین منکبرنی که مختصری از شرح حال اورا در ضمن وقایع کرّ و فرّ این سلطان سابقاً ذکر کرده‌ایم اصلا از ملازمان ولاة محلی‌شهر نسابوده وازجانب یکی‌ازایشان درسال۶۲۱ازآن‌شهربخراسان برای پرداخت مالی بدربار سلطان جلال‌الدّین آمده ولی چون جلال‌الدّین در ری بر برادر غالب آمده بوده‌آن مال را پیش جلال‌الدّین برده واز این تاریخ در خدمت او داخل شده ودر ۶۲۲ بمنصب کتابت انشاء اونایل گردیده و تا سال ۶۲۸ یعنی سال استیصال و قتل جلال الدّین در خدمت او میزیسته وچون جلال الدین از آذربایجان

۱ - صفحهٔ ۱۰۲- ۱۰۳ ازهمین کتاب.

بالجزیره گریخت نسوی که برسالت پیش الملك‌المظفر صاحب میّافارقین رفته بود از او دور ماند و گرفتار انواع مصائب شد تا بالاخره در ۶۲۹ در میافارقین اقامت گزید ودرآنجا از واقعهٔ قتل سلطان اطلاع حاصل کرد. محمد نسوی منشی که‌تاسال ۶۳۹ حیات داشته و ازآن ببعد معلوم نیست بسر او چه‌آمده از منشیان بلیغ دوزبان فارسی وعربی است و او مؤلف دو کتابست در شرح احوال خود ومخدوم خویش یعنی سلطان جلال‌الدّین منکبرنی یکی بفارسی بنام **نَفثَةُالمَصدُور** که آنرا نسوی در سال ۶۳۲ در میافارقین درشرح وقایع ناگواری که برای سلطان وشخص او درآخرکارپیش آمده نوشته وبیشترآن راجع بسرگذشت شخصی مؤلف است درفاصلهٔ‌بین۶۲۷و۶۳۲، دیگری بعربی بنام **سیرة جلال‌الدین منکبرنی** که‌آنرا نسوی درسال ۶۳۹ نگاشته و چنانکه از مقدّمهٔ آن بر میآید مؤلف پس ازانتشارکامل ابن‌الاثیر واطلاع برمعلومات ذیقیمتی که ابن‌الاثیر دراحوال خوارزمشاهیان وسلطان‌جلال‌الدّین‌آورده بود بازچون این کتاب بسال ۶۲۸ یعنی سال قتل سلطان جلال‌الدّین ختم میشود ابن‌الاثیرچنانکه باید نتوانسته بوده است از اواخر کار او مطلع شود. نسوی لازم دانسته است که در تکمیل آن و ردّ افسانه‌هائی که مردم در خصوص مخدوم او نقل میکرده‌اند کتابی در سرگذشت جلال‌الدّین بنویسد و سیرة جلال‌الدّین همین کتابست وآن مشتمل است بر تاریخ دورهٔ آخر سلطنت خوارزمشاهیان و ابتدای خروج مغول و تمام وقایع‌راجع بسلطان جلال‌الدّین و محاربات او وآن نیز یکی از معتبرترین منابع تاریخ دورهٔ استیلای تاتار است.

ابن ابی‌الحدید (۵۸۶-۶۵۶)- عزّالدین عبدالحمیدبن هبةالله مداینی بغدادی معروف بابن ابی‌الحدید از شعرا و ادبا و مورخین معتزلی معروف است که بمذهب‌تشیّع نیز تمایل داشته و در عهد مستنصر و معتصم او و برادرش موفق الدّین در مشاغل دیوانی نیز داخل بوده‌اند. عزالدّین از خواص ابن‌العلقمی معروف وزیر مستعصم‌آخرین خلیفهٔ عباسی است و کتاب مشهور **شرح نهج‌البلاغه** را بنام آن وزیر تألیف کرده است. عزالدّین و برادرش موفق‌الدّین در فتح بغداد بدست هولاکو اسیرمغول شدندو ابن‌العلقمی بوساطت خواجه نصیرالدّین طوسی آن دو برادر را از کشته شدن نجات

بخشید ولی هردو برادر درهمان اوایل سال ٦٥٦ فوت کردند[1].

ابن ابی‌الحدید که با هجومهای مغول بالجزیره وعراق قبل ازفتح بغدادمعاصر بوده اگرچه کتابی‌علیحده درباب این‌وقایع ننوشته‌است ولی درهمان شرح نهج‌البلاغه بتناسبی شرح بالنسبه مبسوطی از ابتدای خروج تاتار و فتح بلاد ماوراءالنهروخراسان و عراق والجزیره وهجوم ایشان ببغداد درسال ٦٤٢ در پنج شش ورق بزرگ‌نوشته که آن نیز دربعضی قسمتها حاوی اطلاعات مهم وبرای فهم تاریخ استیلای مغول‌مخصوصاً بر اصفهان و برخی نقاط دیگر از منابع مهمه است.

منهاج سراج (٥٨٩ـ وفاتش در نیمهٔ دوم قرن هفتم) ـ قاضی ابوعمرو منهاج‌الدین بن سراج‌الدین جوزجانی معروف بمنهاج سراج از شعراونویسندگان بلیغ زبان فارسی است که از خاندانی از اهل علم و بلاغت بوده و پدران او در سیستان و بلاد غـور صاحب مقامات و احترامات بـوده‌اند. پـدرش مولانا سراج‌الدّین منهاج در خدمت ملك معزالدّین محمد بن سام غـوری میزیسته و ازطرف آن پـادشاه در سال ٥٨٢ بمنصب قضاء لشکر هندوستان نامزد شده و بعدها در عهد سلطان بهاءالدّین سام مقام قضا وخطیبی بامیانرا یافته است.

ابوعمر ومنهاج سراج درسال ٥٨٩ متولّد شده ودر٦٢٢ و٦٢٣ یعنی دربحبوحهٔ هجوم مغول از جانب پادشاه غور پیش ملك نیمروز بسفارت رفته و چند بار از چنگ مغول گریخته بالاخره بهندوستان انتقال یافته و در پناه سلطان **ناصرالدین قباچه**از ممالیك غوریه که از٦٠٢ تا ٦٢٥ درمولتان وبعضی دیگر از بلاد سند سلطنت‌میکرده و از مروجین ادبیات فارسی بوده قرار گرفته و از طرف آن پـادشاه مـدرس یکی از مدارس و قاضی لشکر شده. بعد ازآنکه ناصرالدّین‌قباجه را درسال ٦٢٥ شمس‌الدّین التتمش ازمیان برداشت قاضی‌منهاج‌سراج بخدمت شمس‌الدّین پیوست‌وباشمس‌الدّین بتسخیر دهلی رفت و ازآن تاریخ پیش شمس‌الدّین و پسرش **ناصرالدین‌محمودشاه** (٦٤٤ـ٦٦٤) ماند و کتاب تاریخ معروف خود یعنی **طبقات ناصری**را باسم این‌پادشاه تألیف کرد.

---

۱ ـ وفات عزالدین ابن‌ابی‌الحدید که ماهم آنرابتبعیت‌ازبعضی‌ازمورخین درصفحهٔ ١٨٥ درسال ٦٥٥ نقل کردیم غلطی مشهور است وعزالدین بتصریح مورخین معاصر خود درجمادی الاخری‌یارجب ٦٥٦ چهارده روز پس از وفات برادر خود موفق الدین وفات یافته است.

طبقات ناصری که قاضی منهاج سراج آنرا در سنوات ۶۵۷ و۶۵۸ تألیف و در شوال ۶۵۸ بانجام رسانده است تاریخ عمومی عالم است در ۲۳ قسمت که هر قسمت از آن مخصوص ذکر طبقه‌ای از انبیاء و شیوخ یا خلفا وسلاطین است و اگرچه درذکر ملوك غور و خوارزمشاهی و سلاطین هند بذکر استیلای مغول پرداخته ولی قسمت بیست وسوم یعنی قسمت آخر آن بالاختصاص مخصوص باین موضوع است از ابتدای خروج تاتار تا فتح بغداد .

کتاب طبقات ناصری هم از حیث سلاست و استحکام انشاء و بلاغت و هم از جهت اشتمال بر وقایع مهمه و دقت و ثقت لهجهٔ مؤلف یکی ازشاهکارهای زبان فارسی است و علاوه بر اهمیت آن از لحاظ تاریخ غوریه و ملوك هند در باب تاریخ دورهٔ استیلای تاتار یکی ازمعتبرترین منابع است و زماناً یکی از قدیمترین تاریخهای فارسی است در باب این دوره .

یاقوت حموی وابن الاثیر ومحمد منشی نسوی و ابن ابی الحدید و قاضی منهاج سراج درمیان مورخین اسلامی تنها کسانی هستند که با ابتدای استیلای مغول معاصر بوده وبا خود بچشم فجایع ایشانرا دیده وازجلوی سیل هجوم ایشان گریخته‌اند وبا تفصیل صدمات وخرابیهای آن قومرا ازفراریان دیگر شنیده و ضبط کرده‌اند و غیر از مؤلفات این عدّه که ذکر آنها گذشت چندنفردیگر ازفضلا هم دراین دوره میزیسته‌اند که ایشان هم درضمن کتبی که درموضوعات دیگر برشتهٔ تحریر آورده‌اند ازوقایع دورهٔ استیلای مغول اجمالا ذکری کرده از قبیل **شمس الدین محمد بن قیس رازی** مؤلف کتاب المعجم درمقدمهٔ کتاب خود[1] و**شیخ نجم الدین عبدالله بن محمد رازی** معروف بنجم الدّین دایه که در ۶۱۷ از جلوی مغول گریخته و ببلاد روم رفته و تا سال فوت خود یعنی ۶۵۴ در آنجا میزیسته و او در مقدمهٔ کتاب عرفانی **مرصاد العباد** مختصر اشاره‌ای بهجوم مغول وفرارخود ازخراسان وعراق مینماید و**خواجه نصیر الدین طوسی** عالم معروف که از سال فتح قهستان در خدمت مغول داخل شده درمقدمهٔ زیج ایلخانی شرح مختصری از تاریخ مغول را نوشته بعلاوه رسالهٔ کوچکی منسوب باو درفتح بغداد باقیست واین بزرگانی که اسم بردیم همه بعادت آن عهد از مغول منحصراً بلفظ تتر و

۱ ــ رجوع کنید بصفحهٔ ۹۸ از همین کتاب.

تاتاراسم میبرند[۱] و گویا هیچکدام لغت مغول را که ازدورهٔ عطاملك جوینی ومعاصرین او مصطلح گردیده است نمیشناختهاند جز صاحب طبقات ناصری که کتاب خـود را مقارن سال تألیف جهانگشای جوینی شروع کردهو او اینکلمهرا بشکل مغل درکتاب خـود مکرر میآورد ولی لفظ تتر و تتار و تاتار از مدّتی از قبل از قـرن هفتم معروف مسلمین بوده است .

عطاملك جوینی (۶۲۳-۶۸۱) ـ مفصلترین و دقیقترین تاریخی که از دورهٔ استیلای مغول و احوال وفتوحات چنگیزخان نوشته شده **تاریخ جهانگشا**یعنیتاریخ چنگیزاست بقلم منشیانهٔ مورخ مدقق بلیغ**علاءالدین عطاملك جوینی**پسربهاءالدّین محمد وبرادر خواجه شمسالدّینمحمد صاحبدیوان که شرح حال ایشانرااجمالاً در ضمن احوال ایلخانانی که معاصر آن سه نفر بودهاند درپیش ذکر کردهایم.

عطاملك جوینی در سال ۶۲۳ تـولد یافته و از همان اوان جـوانی یعنی قبل از رسیدن بسن بیست درکارهای دیوانی داخل شده و از عمال دیوانی امیر ارغون آقا حکمران خراسان گردیده است و چنانکه سابقاً هم اشاره کردیم عطاملكجوینیچند بار درخدمت امیرارغون بقراقروم پایتخت مغولستان سفر نموده و درضمن همینسفرها بوده است کـه باحوال مغول و یـورتهای اصلی ایشان اطلاع کافی پیدا کرده و بـرای نوشتن شاهکار جاوید خود مواد لازمه را فراهمآورده است . بقیهٔ زندگانی عطاملك را از سال ۶۵۴ که بتوسط امیر ارغون بهولاکو معرفی گـردید تا سال فوت او سابقاً یادآور شدهایم .

عطاملك جوینی تاریخ معروف خـود را در سال ۶۵۵ یعنی مقارن تاریخ انجام فتح قلاع اسماعیلیه بدست لشکریان هولاکو بانجام رسانده و بنابراین سال ختم آن کتاب با سال شروع تألیف طبقات ناصری نزدیکست. اگرچه جوانی عطاملك جوینی با استیلای مغول مقارن بوده ولی عمدهٔ ایام عمر و دخالت او درکارهـا از زمان آمدن هولاکو بایران شروع میشود و بهمین جهت غالب وقایعیرا که جوینی راجع بـدورهٔ چنگیز در کتاب خود آورده از معمرینی که با آن ایام همعصر بودهاند شنیده و ضبط کرده واز معتبرین مغول نیز کسب اطلاع مینموده و گویا ازبعضی ازنوشتههایمغولی نیز استفاده کرده است .

۱ـ در اشعار وگلستان سعدی نیز تنها همین کلمه استعمال شده .

تاریخ جهانگشای جوینی چنانکه خود مؤلف آنرا تقسیم کرده است درسه‌جلد است : جلد اول تاریخ شروع‌کار چنگیزخان و یاساهای چنگیزی وتاریخ قوم اویغور وفتوحات چنگیز درماوراءالنهر وخراسان وانقراض خوارزمشاهیان وسلطنت او گتای و گیوك و احوال جوجی و جغتای ، جلد دوم در تاریخ سلاطین خوارزمشاهی و قراختائیان و حکام مغولی‌ایران ، جلد سوم در تاریخ منکوقاآن و تفصیل اردو کشی هولاکو بایران‌وشرح تاریخ اسماعیلیه تا سال ۶۵۵ که بیشتر این قسمت اخیرمقتبس از کتاب سر گذشت سیّدناست وشرحی که‌درباب فتح‌بغداد منسوب بخواجه‌نصیرالدّین طوسی‌است‌غالباً بعنوان‌ذیل‌این جلدسوم‌بآخر نسخه‌های‌تاریخ‌جهانگشاالحاق‌شده‌است .

تاریخ جهانگشای جوینی یکی‌از دوسه کتاب تاریخ فارسی است که علاوه بر انشاء بلیغ و استحکام عبارت مؤلف آن در جمع آوری هر گونه اطلاعات نفیس غالب ایام عمر خویش را صرف کرده و چنان در این‌کار دقت بخرج داده که قسمت عمدهٔ معلوماتی که جوینی در تاریخ جهانگشا آورده در هیچ کتاب دیگر بدست نمیآید از قبیل تاریخ قوم اویغور و قراختائیان و خوارزمشاهیان و فتوحات چنگیز که بدون استثنا عموم مورخینی که بعد از جوینی تاریخ این وقایع را در مؤلفات خودآورده‌اند یا بتصریح ویا بدون تصریح آنها را از تاریخ جهانگشای جوینی برداشته‌اند . فضل جوینی بر مورخین دیگر تاریخ مغول که بعد ازاو وقایع مربوط باین قوم و ایلخانان را موضوع تألیف قرار داده‌اند دراین است که جوینی‌درعصری میزیسته است که هنوز ممالك چنگیزی بین اولوس اربعه تقسیم نشده بوده وبهمین جهت جوینی تاریخ عموم ممالکی را که تحت امر مغول قرار داشته در کتاب خود ذکر کرده است درصورتیکه مورخین بعد از او مثل وصاف و خـواجه رشیدالدّین فضل‌الله بیشتر توجه خویش را بذکر وقایع ممالك تحت حکومت ایلخانان و گاهی هم چین معطوف داشته و کمتر از ممالك دیگر گفتگو کرده‌اند .

شهاب‌الدین عبدالله وصاف‌الحضرة (نیمهٔ اول قرن هشتم) ـ بعد ازتاریخ جهانگشای جوینی زماناً قدیمترین منابع تاریخ مغول و یکی از مهمترین آنها کتاب

تجزیة الامصار و تزجیة الاعصار یعنی تاریخ مشهور بتاریخ وصاف تألیف **ادیب شهاب الدین عبدالله شیرازی** ملقب بوصاف الحضرة که در حدود سال ۶۶۳ درشیراز تولد یافته واو که مردی فاضل وادیب وشاعر بوده درشیراز درمشاغل دیوانی وخدمت عمال ومأمورین دولتی داخل شده وبتدریج ازخواص خواجه‌صدرالدّین احمد خالدی‌زنجانی نایب امیر طغاجار در حکومت اوبرفارس گردیده ووصاف‌الحضرة را در حق این‌خواجه که بعدها بوزارت گیخاتوخان رسیده اشعار ومدایح بسیاری است . پدر وصاف یعنی عزالدّین فضل الله در ۲۲ ذی القعده سال ۶۹۸ در قحطی فـارس فوت کرده ووصاف در این اوقات از مأمورین تحصیل مال در این مملکت بوده وبخاندان خواجه رشید-الدّین فضل الله وزیر بستگی بسیار پیدا نموده و در عهد غازان و اولجایتو بتوسط خواجه مورد مرحمت مخصوص شده و بوسیلهٔ او تـاریخ خـود را بعرض ایلخان رسانده است .

تاریخ وصاف ذیل جهانگشای جوینی است یعنی مشتمل است بر وقایع تاریخ ایلخانان مغول ایران بسبك جهان گشا وتاریخ ملوك و امرای اطراف ازسال ۶۵۶ تا ۷۲۸ که اواسط دورهٔ ایلخانی ابوسعید بهادرخان است ووصاف کتاب خود را درتاریخ ۶۹۹ شروع بتألیف کرده وقسمت اول آن را در تاریخ یکشنبه ۱۳ رجب سال ۷۰۲ در یکی ازمنازل کنار فرات‌برسر راه شام بتوسط خواجه رشیدالدین فضل‌الله وخواجه سعدالدّین محمد ساوجی بعرض غازان رسانده وبر اثر حسن معرفی آن دو وزیرمورد نوازش ایلخانی قرار یافته است ، بعد پس‌از آنکه قریب نصف بیشتر کتاب انجام یافته بوده آنرا نیز در۲۴ محرم سال ۷۱۲ درسلطانیه بعرض خواجه رشید الدّین‌واولجایتو رسانده وازطرف این‌ایلخان نیز قرین ملاطفت گردیده‌است.

تاریخ وصاف اگرچه ازجهت سبك انشاء پست‌تر ازجهانگشای جوینی است و منشی آن متأسفانه سعی کرده است که در عبارت پردازی راه تصنع ولفاظی رود ولی از جهت اعتبار ازمهمترین منابع تاریخ مغول در دورهٔ ایلخانی ایلخانان ایران است و اطلاعاتی که ما در تاریخ دورهٔ بین فتح بغداد واواسط عهد ابوسعید داریم غالباً ازروی وصاف و جامع التواریخ رشیدی است و خوشبختانه مؤلفین این دو کتاب هر کدام نیز منابع علیحده‌ای در دست داشته و معلوماتشان مقتبس از یکدیگر نیست .

خواجه رشیدالدین فضل الله (۶۴۵-۷۱۸) - عظیم ترین شاهکار تاریخی که در عصر مغول در ایران برشتهٔ تألیف آمده و از بزرگترین آثار ادبیات ایران و از مهمترین تواریخ عالم است مجموعهٔ بزرگیست در تاریخ عمومی بنام **جامع التواریخ** که در عهد غازان‌خان و اولجایتو در تحت ادارهٔ وزیر دانشمند بزرگ خواجه رشید الدّین فضل‌الله همدانی فراهم آمده است.

رشیدالدین فضل‌الله پسر عماد الدّولهٔ ابوالخیر و نوادهٔ موفق الدّولهٔ همدانی است وجدّ او موفق الدّوله با خواجه نصیرالدّین طوسی در قلاع ملاحده قهستان سرمیکرد و پس از تسلیم آن قلاع او نیز بخدمت مغول پیوست.

رشیدالدّین ایام جوانی را درهمدان بتحصیل فنون مختلفه مخصوصاً طب گذراند و بعنوان طبیب چنانکه سابقاً نیز گفتیم در دستگاه اباقاخان داخل گردید و تا آنجا ترقی یافت که بوزارت غازان و اولجایتو و ابوسعید رسید.

غازانخان که ایلخانی بود تاریخ‌دوست و خود نیز بهتر از هر کس تاریخ اقوام مغول را میدانست خواجه رشیدالدّین را مأمور کرد که تاریخی از مغول ترتیب دهد و آنرا برای اطلاع امرا و بزرگان رؤسای لشکری و کشوری تاتار و عامهٔ ایشان که بمناسبت دوری ازوطن اصلی بتدریج تاریخ اجداد خودرا فراموش میکردند انتشاردهد.

رشیدالدّین این مأموریت عظیم را پذیرفت و بوسیلهٔ مطالعهٔ اسناد مغولی و مذاکره با مطلعین تاتار و اخذ اطلاعات شفاهی از **پولاد چینگ سانگ** سفیرخاقان‌چین در دربار ایلخان و از خود غازان اساس کتاب معتبر خود را که بنام غازان‌خان **تاریخ غازانی** خوانده شد ریخت ولی قبل‌ازآنکه انشاء آن بانجام رسد غازان وفات یافت و جانشین و برادرش اولجایتو خواجه رشیدالدّین را بعمل بر وفق وصیت برادر واداشت بعلاوه باو تکلیف نمود که اضافه بر تاریخ اقوام مغول با ایشان آشنا شده و از آن طوایف نمایندگانی در دربارایلخانی مقیمند بتفصیل فراهم آرد و آنرا بضمیمهٔ مجلدی دیگر در جغرافیا و معرفت مسالك و ممالك ذیل تاریخ غازانی قرار دهد.

رشیدالدّین با وجود کمال استغراقی که درکار و تدبیر امور ملکی و دیوانی داشت

با وجود کبر سن و ضعف و ناتوانی مزاج این امر خطیر را بعهده گرفت و بدستیاری فضلا و خبرگان هر طایفه و ملتی که در سلطانیه و تبریز مقیم بودند ازعلمای چینیو تبتی و اویغوری و فرنگی و یهود و غیره بکار تهیهٔ جامع‌التواریخ مشغول شد وآنرادر سال ۷۱۰ بانجام رساند.

جامع‌التواریخ رشیدی مطابق نقشهٔ رشیدالدّین بایستی درچهار جلد مرتب شود:

مجلد اول : درتاریخ اقوام مغول از قدیمترین ازمنه و شرح طوایف و مساکن هریك و تاریخ اجداد چنگیزخان و اوروغ او تاعهد اولجایتو و این همان است که بنام تاریخ غازانی موسوم و در دست است.

مجلد دوم : شامل دو باب : باب اول درتاریخ سلطنت اولجایتو تا زمان تألیف جامع‌التواریخ.

باب دوم مشتمل بر دو قسم : قسم اول در دوفصل : فصل اول در مجمل تاریخ انبیا و خلفا و پادشاهان و سایر طبقات مردم از عهدآدم تا زمان تألیف‌جامع‌التواریخ.

فصل دوم در مفصل تاریخ هر قومی ازاقوام عالم.

قسم دوم از باب دوم در تاریخ اولجایتو از زمان تألیف جامع‌التواریخ ببعد که مورخین دیگر وقایع آنرا یادداشت و بر جامع‌التواریخ ضمیمه نمایند.

مجلد سوم : در بیان صور اقالیم و مسالك و ممالك.

ازاین مجلد سوم اثری باقی نیست ولی دو مجلد دیگر باقیست وبعضی‌ازاجزاء آن بطبع نیز رسیده است.

قسمت اساسی ونفیس جامع‌التواریخ مجلد اول یعنی تاریخ مبارك غازانی است که کتاب منحصر بفرد تاریخ اقوام و طوایف اولیهٔ تاتار و اجداد چنگیزخان است حتی جهانگشا نیز بکلی ازاین قسمت خالی است. در فتوحات چنگیز وفرزندان او جامع‌التواریخ تقریباً اختصاری است از جهانگشا ولی در باب تاریخ غازان مخصوصاً اصلاحات و یاساهای او وموارد دیگر جامع‌التواریخ گنجی است پر بها. بعلاوه‌انشاء آن ازجهت روانی و سادگی از نمونه‌های بسیارخوب فارسی است.

خواجه رشیدالدّین فضل‌الله که دانشمندی جامع و عارف بالسنهٔ فارسی و عربی و عبری و ترکی و مغولی بوده جمیع اوقاتی را که از مشاغل دیوانی فراغت

میجسته بمطالعه یا کتابت میگذرانده و عـلاوه بر جامع‌التواریخ مؤلفات بزرگ مهم دیگری نیز دارد از قبیل کتاب **الاحیاء و الآثار** دربیان سرما و گرما وفصول وفلاحت و آبیاری وامراض نباتات ومعدنیات وغیره که دردست نیست، **توضیحات** شامل ۱۹ مراسله در باب مسائل کلامی و دینی و عرفانی ، **مفتاح التفاسیر** دربیان فصاحت قرآن و حال مفسرین وبیان خیروشر وجبر وقدر وابطال تناسخ واثبات حشر وغیره، **رسالهٔ سلطانیه و لطایف الحقایق و بیان الحقایق**، بعلاوه **مجموعهٔ مکاتبات رشیدی** که رسائلی است که خواجهٔ دانشمند بپسران یا عمالی کـه زیر دست او بوده‌اند نوشته و آن مکاتبات حاوی بسی نکات ادبی و تاریخی مهم است .

خواجه رشیدالدّین برای جلوگیری از تلف‌شدن نوشته‌هائی که بزحمت زیاد بقلم او آراسته شده بود و بجهت عام ساختن فـایدهٔ آنها درحیات خویش آنچه لازمهٔ احتیاط بود کرد، ازطرفی عموم تألیفات فارسی خودرا بعربی بر گرداند ومؤلفات‌عربی خویش را بفارسی ترجمه کرد تا اهل هردو زبان ازآنها بهره بردارند بعد امر داد که از روی هریك از کتب او نسخه‌هائی چند برداشته آنهـا را بـولایات پیش دوستان او یا سایر اهل ادب بفرستند و ایشان نیز دیگران‌رادر استنساخ آنها مجاز دارند. سپس در محلهٔ **ربع رشیدی** که آنرا بضمیمهٔ مدرسه‌و دارالشفا و دارالسیاده و گنبدی‌جهت مدفن خـویش با صرف مبالغی هنگفت در نـزدیکی تبریز ساخته بـود نسخه‌هـائی از تألیفات خود گذاشت تا هر کس بخواهد بآزادی آنها را مطالعه کند یا از روی آنها نسخه برداردبعلاوه‌ازمجموع‌تمام‌مؤلفات‌خودیك‌نسخهٔ ضخیم کبیرباسم **جامع تصانیف رشیدی** با نقشه‌ها و صور لازم ترتیب داد و در ربع رشیدی گذاشت تا مردم نسخه‌های خودرا با آن مقابله نمایند و دستور داد که هر سال از هریك از مؤلفات او دو نسخه یـکی بعربی دیگری بفارسی بنویسند و بیکی از بلاد معتبراسلام بفرستند .

متأسفانه با وجود جمیع احتیاطات چون ربع رشیدی دوبار یـکی پس‌ازقتل‌آن وزیر دیگری پس‌از کشته شدن پسرش خواجه غیاث‌الدّین‌بغارت رفت بسیاری‌ازنفایس و نسخ خواجه نیز بچنگ مردم جاهل افتاد و بهمین علت و حـوادث دیگر بر خلاف منتهی آرزوی‌آن وزیر سعید قسمتی ازمؤلفات گرانبهای او نابود گردید .

در میان تواریخ معتبره‌ایکه اسم بردیم غیر از کامل ابن‌الاثیر و **طبقات ناصری** که جنبهٔ تاریخ عمومی دارند و بهمین مناسبت هم از تاریخ مغول ذکری کرده چهار کتاب سیرة جلال‌الدّین نسوی و جهانگشای جوینی و تاریخ وصاف و تاریخ غازانی رشیدالدّین فضل‌الله ارکان اربعهٔ تاریخ مغولند و بعداز مؤلفین این چهار کتاب هر که هرچه راجع بتاریخ مغول نوشته است اساس‌آن معلوماتی است که از کتب اربعهٔ فوق اقتباس نموده .

غیر از این کتب چون در دورهٔ مغول بشرحیکه بعد خواهیم دید تاریخ نویسی مخصوصاً در ایران رواج کلی پیدا کرده بوده تواریخ بزرگ و کوچك عمومی متعدّد برشتهٔ تألیف آمده که از همانها نیز اطلاعاتی راجع بدورهٔ استیلا و حکومت مغول بر میآید مثل **نظام‌التواریخ** تألیف قاضی ناصرالدّین عبدالله بن عمر بیضاوی که‌در ۶۷۴ تألیف شده و**روضة اولی الالباب** تألیف ابوسلیمان داود بناکتی که در ۷۱۷ بانجام رسیده و**تاریخ گزیده** و**ظفرنامه** هردوتألیف حمدالله‌مستوفی قزوینی که اولی‌بنثراست ودر ۷۳۰ آنرا مؤلف بنام خواجه غیاث‌الدّین از جامع‌التواریخ رشیدی و کتب دیگر برگزیده دیگری بنظم که حمدالله‌آنرادر۷۳۵تمام کرده،**مجمع‌الانساب**تألیف‌محمد‌بن علی شبانکاره‌ای که‌آنرا مؤلف اول‌بار در۷۳۳ قبل‌ازفوت ابوسعید تألیف کرده‌وپس ازمرگ این پادشاه مجدداً درآن دست برده‌است .

غیر از این کتب فارسی که بعدها شرح یك یك از آنها را بدست خواهیم داد و کتب مورخین دورهٔ تیموری مثل حافظ ابرو و شرف‌الدّین علی یزدی و کمال‌الدّین عبدالرزاق سمرقندی و خسرو ابرقوهی وخوندمیر و میرخوند که ازآنها نیزمعلومات بسیاری راجع بدورهٔ مغول استنباط میشود در میان نویسندگان عربی زبان نیز پنج نفر را باید درنظر داشت که از کتب ایشان نیز بمناسبت معاصر بودن با مغول مطالب چند بدست میآید بقرار ذیل :

ابن‌العبری (۶۲۳-۶۸۵) - ابوالفرج غریغوریوس‌بن اهرون طبیب‌ازمردم‌شهر **ملطیه** وازعیسویان یعقوبی ساکن مراغه یکی‌ازجمله فضلای معاصر ارغون‌خان‌مغول وعطاملك جوینی است که السنهٔ سریانی و فارسی و عبری و یونانی و غیره را بخوبی میدانسته و او دو کتاب در تاریخ نوشته‌است یکی بزبان سریانی درتاریخ عمومی‌مفصل

دیگری درهمین موضوع بعربی بنام **مختصر الدول** ودرهر دو کتاب تاریخ خوارزمشاهیان و اسماعیلیان و مغول را از جهانگشای جوینی اختصار کرده و با این حال در باب استیلای مغول بر الجزیره و بلاد روم معلوماتی اضافی دارد.

ابن الفوطی (۶۴۲-۷۲۳)- کمال الدین عبدالرزاق بن احمد بغدادی معروف بابن الفوطی اصلا ازمردم مروالروذ خراسان بوده و در عهد خلفای آخری بنی عباس در مشاغل دیوانی دخالت داشته و پس از فتح آن شهر بدست هولاکو در خدمت خواجه نصیرالدّین طوسی داخل شده و ازاو اخذ علم و حکمت و ادب کرده و در رصد مراغه شرکت جسته و در عهد حکومت عطاملك جوینی از خواص و مداحان این خاندان گردیده و بنظم ونثرعربی وفارسی ایشان را ستوده است.

ابن الفوطی بمناسبت حشر با خواجه نصیرالدّین طوسی و خاندان جوینی و مطالعهٔ کتابخانهٔ ۴۰۰،۰۰۰ جلدی خواجه و تصدّی مباشرت خزانة الکتب مستنصری در بغداد یکی از آشنایان باوضاع تاریخی متقارب بزمان خود بوده ولی متأسفانه از تألیفات او فقط قسمتی از یکی از کتب او باقیست بنام **الحوادث الجامعه** دروقایع مائهٔ هفتم هجری که وقایع از ابتدای قرن هفتم تا سال ۶۲۸ آن مفقود است وهمین قسمت که بدست است متضمن بسیاری مطالب مهمه است.

ابو الفدا (۶۷۲-۷۳۲) - الملك المؤید عمادالدین ابوالفدا اسماعیل بن علی ازملوك حماة است که شرح بعضی ازدخالتهای او را درجنگهای عهد غازان خان دیدیم و او علاوه بر این در فقه و لغت و تاریخ و ادب و هیئت مهارت داشت و تحت حمایت الملك الناصر سلطان مصر حکومت میکرد و در تشویق اهل علم وادب میکوشید و از او دو تألیف معتبر باقی مانده یکی بنام **تقویم البلدان** در جغرافیا و مسالك و ممالك دیگری درتاریخ باسم **المختصر فی اخبار البشر** که تا سال ۶۲۸ آنرا ازکامل ابن الاثیر مختصر کرده و ازآن زمان تا سال ۷۲۱ را خودآورده واین قسمت اخیر راجع بتاریخ مغول مخصوصاً درالجزیره وبلاد شام ولشکرکشیهای ایشان بآن حدود حاوی معلومات بسیارنفیسی است.

ابن الطقطقی (نیمهٔ اول قرن هشتم) - صفی الدین محمدبن علی بن محمد طباطبائی معروف بابن الطقطقی از سادات حسنی الجزیره در حدود ۶۶۰ در موصل تولد یافته

و پدر او که مقداری از خالصجات دیوانی را درعهد حکومت عطاملك جوینی برعراق در اجارهٔ خود داشت ازاین راه ثروتی هنگفت بدست آورده بود واو براثر غروری که اورا حاصل شده بود باباقاخان پیشنهاد کرد کـه عطاملك را از حکومت بغداد وعراق بردارد،خواجه شمس‌الدّین‌محمد صاحبدیوان‌برادر را ازقضیه مسبوق‌ساخت وعطاملك پدر صفی‌الدّین یعنی تاج‌الدّین‌علی را بقتل رساند واموال اورا توقیف کرد.

صفی الدین که در این تاریخ بیش از بیست سال نداشت در موصل تربیت یافت و درسال ۷۰۱ کتابی درتاریخ‌خلفا ووزرای ایشان باسم **منیة‌الفضلاءفی‌تواریخ‌الخلفاء والوزراء** که بکتاب **الفخری** معروف‌شده نوشت واین کتاب کوچك نفیس اطلاعات متفرق‌چند درتاریخ مغول وفتح‌بغداد دارد وهمین کتابست که‌آنرا **هندوشاه‌نخجوانی** باسم **تجارب‌السلف** با اضافات مهمی بنام اتابك نصرةالدّین احمد لر بفارسی ترجمه کرده‌است.

ابن‌بطوطه (۷۰۳-۷۷۷) - شرف الدین ابو عبدالله محمدبن عبدالله از مردم‌بندر طنجه در مغرب الاقصی از مسافرینی است‌که در اواخر عهد ابوسعید خان و دورهٔ تجزیهٔ ممالك ایلخانـی در ممالك مغول مسافرت کرده و سفرنامه‌ای از خود بیادگار گذاشته‌است.اگرچه‌ابن‌بطوطه‌مردی دانشمندنبوده‌وازجهت‌نظرتحقیق ووارسی‌حیثیت جغرافیون‌بزرگ قبل‌ازدورهٔ استیلای تاتار را ندارد ولی بازچون در طی مسافرت خود بسیاری‌ازنکات تاریخی عصرخویش را یادداشت نموده میتوان ازمقایسهٔ‌آنها بامعلومات دیگراستفاده‌های بسیار کرد.

منابع دیگر

اما منابع غیراسلامی عبارتست یاازاسناد چینی ومغولی یاسفرنامه‌های‌مسافرین فرنگی معاصرخانان وایلخانان مغول ویاتحقیقات فضلا ومحققین جدید.

ازاسناد چینی ومغولی قدیم ترازهمه حماسه‌ایست مغولی که درسال ٦٣٧ یعنی سیزده سال‌پس‌ازمرگ‌چنگیزخان تدوین‌شده بنام **یوان چائوپی‌شی**[1] یا تاریخ سرّی مغول و این قدیمترین اسناد موجود راجع بچنگیز خان و اجداد اوست ولی بشکل تاریخ نیست بلکه داستانی منظوم است بطورحماسه و زیاد نمیتوان بوقایعی که درآن

۱ - Yuantchaô-pi-chi

برشتهٔ نظم آمده اعتبار تاریخی داد . این داستان هم اصل مغولی آن دردست است وهم ترجمهٔ چینی آن و اصل مغولی آنرا استاد معروف پلیو[۱] مستشرق فرانسوی در صدد نشر است .

در میان سفرنامه‌های نمایندگان پاپها یا سلاطین عیسوی اروپا یا تجار وامرای آن قطعه نام غالب ایشان را درطی شرح وقایع برده‌ایم مشهورتر ازهمه بقرار ذیلند :

هیتوم ارمنی امیر کیلیکیا و پلانو کارپینو[۲] نمایندهٔ پاپ که هردو درقوریلتای جلوس گیوك (٦٤٤) شرکت جستند و گیوم دوروبروکی[۳] نمایندهٔ لوئی مقدس پادشاه فرانسه وفرستادهٔ او بدربار منگوقاآن (در٦٥٠) که هر کدام شرحی ازمسافرت خود باقی گذاشته‌اند، مارکوپولو تاجر و مسافر ونیزی که قریب بیست سال در عهد قوبیلای قاآن درچین مقیم و دارای مشاغل اداری مهم بوده وسفرنامهٔ معتبری از خود باقی گذاشته است که علاوه برمعرفت احوال چین وممالك شرقی‌از آن بمناسبت عبور مارکوپولو از ایران اطلاعات گرانبهائی راجع باین مملکت نیز میتوان استخراج نمود ، وادریك از مردم شهرپردنن[۴] که در عهد سلطان ابوسعید خان بایران آمده و یکی دونفردیگرازاین‌قبیل ومورخین ارمنی یا گرجی که مطالعهٔ کتب‌ایشان نیزبرای فهم تاریخ مغول دراین دوره کمك بزرگی است .

اما در میان محققین جدید اولین کسیکه تاریخ عمومی بالنسبه مرتبی ازاقوام ترك و تاتار نوشته دگینی[۵] است کـه در ٥ جلد کتابی باسم تاریخ عمومی اقوام هون و ترك ومغول بتاریخ ١٧٥٦-١٧٥٨.م (١١٧٥-١١٧٢) در پاریس انتشارداده است ولی چون بیشتر بمدارك چینی مراجعه کرده تاریخ او برای معرفت احوال آسیای شرقی مفیدتراست تاآسیای غربی .

معتبرترین تاریخ مغولی کـه تاکنون بقلم مورخین اروپائی تحریر شده کتاب کبیر دسون[۶] است کـه این مورخ آنـرا ابتدا در سال ١٨٢٤ (١٢٤٠.هـ) و بعد در طبعی مبسوط تـر در سال ١٨٣٤ ـ ١٨٣٥ در هلند منتشر ساخت و چون‌دسون برخلاف دگینی بمنابع اسلامی یعنی کتب فارسی وعربی مراجعه نموده بخوبی دقایق

---

۱ - P. Pelliot ۲ - Plano Carpino ۳ - Guillaume de Rubruquis
۴ - Odoricus di Pordenone ۵ - Deguignes ۶ - d' Ohsson

تاریخ مغول را دریافته و با اینکه در عهد او منابع تاریخی هنوز محدود و هیچکدام از آنها نیز بنظر انتقادی مورد دقت قرار نگرفته بوده و بهمین جهت کتاب د سون خالی از اشتباهات نیست باز تألیف او در باب تاریخ مغول تا کنون جامعترین و معتمدترین کتبی است که اروپائیان در این موضوع تألیف کرده‌اند .

بعد از د سون سر **هنری هوورث**[1] کتاب مفصلی در سه جلد در تاریخ مغول بانگلیسی نوشته و آنرا درفاصلهٔ بین‌سنوات ۱۸۷۶و۱۸۸۸ درلندن منتشرساخته است.

اساس کتاب هوورث همان کتاب د سون است‌بابعضی اضافات ازدیگران وچون هوورث فارسی وعربی نمیدانسته ومستقیماً بمنابع اصلی‌مراجعه نمیکرده است اغلاط واشتباهات کتاب او زیاد است بعلاوه او برخلاف دسون بمغول بنظراعجاب و تحسین مینگریسته و مثل دسون قبایح اعمال ایشان را چنانکه باید یادآور نشده است .

کسی که در تحسین و بیان مفاخر اقوام ترك و مغول راه غلو رفته و بقوهٔ انشاء بلیغی که داشته جمیع حقایق تاریخی را تقریباً زیر پای غرض گذاشته **لئون کاهون**[2] است که در کتابی بنام «مقدمهٔ تاریخ آسیا ، اقوام ترك و مغول ازابتدا تا سال ۱۴۰۵ میلادی» اقوام ترك ومغول را از همه جهت مورد ستایش قرار داده و اگرچه در انشاء آن هنربسیار بکار برده ولی‌ازلحاظ علمی وتاریخی کتاب اومبتنی برهیچ اساسی‌نیست فقط انتشارآن جوانان متعصب ترك را بهیجان‌آورده وباغوای بیانات نویسندهٔ آن‌تعصب ترك پرستی را درمیان ایشان رایج ساخته است .

یکی ازآخرین تألیفات علمی نفیسی که از فضلای فرنگ در باب تاریخ مغول انتشار یافته غیراز مقالات متفرقی که غالباً بقلم ایشان انتشار می‌یابد کتابی است در جغرافیا و تاریخ ترکستان از مستشرق استاد روسی **بارتلد**[3] که اصل روسی آن در ۱۹۰۰ میلادی و ترجمهٔ انگلیسی آن پس از مراجعهٔ مؤلف در ۱۹۲۸ منتشر شده و در این کتاب بارتلد بجمیع منابع راجع بتاریخ مغول مراجعه نموده وتاریخ آسیای مرکزی و ترکستان را مقارن استیلای قوم تاتار مورد مطالعه قرار داده و بمناسبت فصل مشبعی در خروج چنگیز خان و فتوحات او و قوانین و یاساهای چنگیزی نوشته است .

۱ ـ Sir Henry Howorth ۲ ـ Léon Cahun ۳ ـ Barthold

علوم و ادبیات

چنانکه درطی‌تاریخ ایامی که ممالك اسلامی شرق تحت استیلای مغول‌وامرای بعداز ایشان سرمیکرده دیدیم مردم این بلاد درنیمهٔ اول مائهٔ هفتم بعلت انقلابات و کشمکشها وقتل وخرابیها ودر نیمهٔ دوم آن براثر تلف شدن کتابخانه‌ها و ویرانی مدارس و کشته شدن معلمین ومدرسین مجال یا وسایلی جهت کسب علم وادب که بیش ازهرچیز فراغت خاطر میخواهد نداشتند بعلاوه غالبین یعنی مغول نه قابل‌درك این قبیل لطایف بودند ونه خواهان‌وخریدار اینگونه امتعه واساساً جنس معیشت و نوع معتقدات وعادات ایشان با این قسم معارف تناسبی نداشت فقط بنجوم و کیمیا و ستاره شناسی بی علاقه نبودند ومنشی ودبیر را نیز جهت گذراندن کار های اداری و دیوانی لازم داشتند. بهمین مناسبات در باب معارف و علوم و ادبیات دخالت عنصر مغول بیشتر از جهت برانداختن آثار علم و ادب و تأثیریست که ایشان در ویرانی مدارس و کتابخانه ها وقتل علما و اهل ادب داشته‌اند فقط در پیشرفت تنها قسمتی که می‌توان ایلخانان ایران را دخیل دانست فن تاریخ نویسی است که بعد مذکور خواهد شد.

اما استیلای مغول خواهی نخواهی یك تأثیر بالنّسبه مهم در تمدن و معارف ایران در دورهٔ حکومت ایشان کرده است وآن‌ارتباط یافتن ممالك مشرق ومغرب است با یکدیگر ازطریق ایران وآمدن بسیاری ازعلما وارباب معرفت چینی واویغوری و تبّتی وفرنگی وارمنی بپایتخت ایلخانان وانتشار معلومات ایشان بین مردم ایران.

قبل از استیلای مغول چنانکه پیش هم یاد آور شده‌ایم بلاد ماوراء النهر و خوارزم وخراسان هر کدام ازمعتبر ترین‌مراکزتعلیم‌وتعلّم‌ودارای کتابخانه‌ها ورصدخانه‌ها ومدارس وعلما و اهل ادب بود و همین حال وجود داشت در عراق و الجزیره و جنوب ایران. استیلای مغول تمام این مراکز را با خاك یکسان کرد وازآن همه کتاب و اهل علم و ادب چیزی قابل باقی نگذاشت. هجوم هولاگو دو مرکز عمدهٔ کتاب‌و علم یعنی الموت وبغداد را نیز بهمین حال نشاند و جز قسمتی کوچك از جنوب ایران و ناحیهٔ سند در هندوستان و بلاد روم و مصر و شام دیگر

پناهگاهی جهت علم وادب درممالك اسلامی بجانماند .

اثر استیلای‌خانمان‌سوزمغول باوجودشدّت‌ضربت‌وعظمت‌ویرانی‌بازدربرانداختن مشاعل علم وادب بعلت استحکام ریشهٔ معنویات درممالك اسلامی وعلاقهٔ‌مردم بمعارف بسرعت ظاهر نشد چه هنوز در همان بحبوحهٔ انقلاب بزرگانی بودند که در دورهٔ‌قبل از استیلای مغول تربیت یافته وبخت بدایشان را باعصر استیلای تاتار معاصر قرارداده بود. ازاین جماعت عدّه‌ای‌در همان هنگامه جان سپردند ولی طایفه‌ای دیگراز مقابل سیل بلا گریخته بجنوب ایران یا بهندوستان وبلاد روم پناه جستند و در آن نواحی بکارآموختن مشغول شدند .

اسلام‌آوردن ایلخانان ایران بتدبیر وزرا وعمّال ایران دوست ایرانی که‌نتیجهٔ آن کوتاه شدن دست تحریك عنصر صلب خشن مغولی و عنصر مغرض‌متعصب‌عیسوی شده است تاحدّی خاطر مردم را فراغت بخشیده و دورهٔ ایلخانی غـازان واولجایتو و ابوسعید را نسبت بدوره های قبل بهتر کرده است ولی بازاین ایام کجا میتوانسته‌است با دورهٔ درخشان سلاجقه وخوارزمشاهیان و خلفای عباسی از جهت تعمیم علم و ادب وفراوانی کتاب وتعدّد علما وفضلای درجهٔ اول برابری کند .

تنها در این میان سلسله های کوچك امرای اطراف مثل آل کرت درهرات و اتابکان وآل مظفر درفارس وامرای لر درلرستان محنت زدگان فراری را گردخودجمع میکردند وغلامان سلاطین غور در سند وهندوستان غربی و سلاطین سلجوقی روم یـا امرای ایشان که همه در تشویق زبان وادبیات فارسی ازسلاطین بزرگ ایران قبل‌از استیلای مغول مثل سلاجقه وغوریان وخوارزمشاهیان تقلید میکردند نیز درپناه‌دادن علما واهل‌ادب سعی داشتند وازهمین تاریخ است که ادبیات زبان فارسی غیرازایران اصلی دومرکز عمدهٔ دیگر در خارج ایران پیدا کرده یکی در هندوستان غربی که در این کار ازاواخر عهدغزنویان وغوریان سابقه داشته دیگری در بلاد روم .

اینك ماذیلاً بزرگان فضلای ایرانی راکه قبل ازاستیلای تیمور در ایران یـا خارج ایران میزیسته وبفارسی یاعربی شعر گفته یا کتاب نوشته‌اندبترتیب زمان‌تعداد می کنیم‌وازهر کدام نیز مختصر شرح حالی بدست میدهیم وگاهی بمناسبت ازفضلای غیر ایرانی هم که کتب یا افکارایشان در ایران مؤثر افتاده ذکری مینمائیم .

۱ـ علما و عرفا و حکما

نجیب الدین سمرقندی (مقتول در ۶۱۹) ـ نجیب الدین ابو حامد محمد بن علی سمرقندی از علمای مشهور عهد خوارزمشاهیان و سلاطین آخری غور است و او در هرات مقیم و باامام‌فخرالدین‌رازی‌معاصر بوده استودر همین شهر بسال۶۱۹درقتل‌عام هرات بدست لشکریان تولی‌شهیدشده واودرعلم طب وفن‌معالجه کتبی‌چندتألیف کرده که مشهورترین‌آنها کتاب **الاسباب والعلامات**است که‌آنرا از کتاب‌معالجات بقراط وقانون ابوعلی‌سینا و کتب‌طبی معروف دیگراستخراج‌نموده واین کتاب بیشتربواسطهٔ شرحی که **برهان‌الدین نفیس بن عوض کرمانی** از اطبای عهد الغ‌بیك برآن نوشته‌و باسم **شرح‌اسباب نفیسی** اشتهار دارد مشهور شده .

امام رافعی (وفاتش در۶۲۳) ـ امام ابوالقاسم عبدالکریم بن محمد رافعی قزوینی از علمای حدیث و تفسیر است و در این فنون تألیفات متعدّد دارد و مشهور ترین کتاب او **تدوین**است درتاریخ قزوین ، وفات او در ذی‌القعدهٔ سال ۶۲۳ درقزوین‌اتفاق افتاده ودرهمان شهر مدفون شده است .

سکاکی(۵۵۵ـ۶۲۶) ـ سراج الدین ابویعقوب یوسف‌بن‌ابی‌بکر از مشاهیر علمای ادب و علم معانی و بیان و بلاغت است که در سال ۵۵۵ در خوارزم تولد یافته ودر دستگاه سلطان محمد خوارزمشاه عزیز و محترم میزیسته و بعد از برافتادن دولت خوارزمشاهیان واستیلای مغول درپیش جغتای مکرم شده و تاآخر عمر درماوراءالنهر و خوارزم سر میکرده است و او با وجود کمال مهارت در ادب گویا بنیرنگ‌و طلسم وسحروجادو معتقد بوده وبهمین‌جهت حکایات غریب زیاد ازاونقل کرده‌اند .

سکاکی مؤلف کتاب مشهوریست در علوم ادبیّه وعربیّه بنام **مفتاح‌العلوم** که جامع علوم صرف ونحو ومعانی وبیان وبدیع و منطق وشعر وفروع این علوم‌استواین کتاب را فضلای بعد از سکاکی مکرر تلخیص وشرح کرده‌اند .

شهاب‌الدین‌سهروردی(۵۳۹ـ۶۳۲) ـ شیخ ابوحفص عمربن‌محمد از مردم سهرورد (شهرود) زنجان از عرفای بزرگ اواخر قرن ششم و نیمهٔ اول قرن هفتم است و او مردی زاهد و متقی بود و مردم را غالباً در بغداد بمواعظ صوفیانه هدایت می‌نمود ،

خلیفه الناصرلـدین‌الله نسبت بـاو ارادت و احترام فـوق‌العاده داشت و غـالباً شیخ شهاب‌الدّین را برسالت از جانب خود پیش ملوك اطراف میفرستاد و آن ملوك مقدم اورا گرامی میداشتند.شیخ شهاب‌الدّین سهروردی در بغداد یك عـدّه از رباطها یعنی خانقاههای متعلق بصوفیه را اداره و سر کشی میکرد و ناصر خلیفه ربـاطی مخصوص جهت او ساخته بود دارای خانه وحمام وبستانی جهت سکونت شیخ و کسان او وشیخ با اینکه در زندگانی دنیا مالی کثیر بدست‌آورد پس از فـوت هیچ نداشت و همه را انفاق کرده بود . ازتألیفات‌او کتاب **عوارف‌المعارف** درتصوف وسیروسلوك‌است واین شیخ شهاب‌الـدّین سهروردی را نباید با شیخ شهاب‌الـدّین یحیی بن حبش سهروردی معروف بشیخ اشراق (۵۴۹–۵۸۷) که درحلب باشارهٔ سلطان صلاح‌الدّین ایوبی‌بجرم حکمت مقتول شده اشتباه کرد .

نجم‌الدین رازی(وفاتش‌در۶۴۵) ـ شیخ نجم‌الدین ابوبکر عبدالله‌بن محمد رازی معروف بشیخ **نجم‌الدین‌دایه** از عرفای بزرگ و از شاگردان شیخ نجم الدّین کبری است که درواقعهٔ خوارزم بقتل رسید . نجم‌الدّین رازی پس ازقتل شیخ و کسان‌خوددر خوارزم و خراسان بعراق گریخت وبهمدان آمد[1] ولی چون خبر وصول تاتار رسید در ۶۱۸ همدان را نیز با یك عـدّه از شاگردان خود ترك گفته باردبیل شتافت و درآنجا مصمم شد که[2] : « مسکن در دیاری سازد که‌در او اهل سنت و جماعت باشندو

۱ ـ درمقدمهٔ مرصادالعباد شیخ نجم‌الدین واقعهٔ فرار خود و قتل عام تاتار را شرح میدهد و ملوك اسلام را بدفاع تحریض کرده می گوید :

«قتل ازاین بیشتر چگونه باشد که از یك شهری که مولد ومنشاء این ضعیف است قیاس کرده‌اند که کمابیش ۷۰۰,۰۰۰ آدمی بقتل آمده است واسیر گشته از شهر وولایت ، و فتنه و فساد آن ملاعین مخاذیل برجملگی اسلام واسلامیان از آن زیادتست که در حیز عبارت گنجد و این واقعه از آن شایع تر است درجهان که بشرح حاجت افتد واگر عیاذاً بالله غیرت و حمیت اسلام در نهاد ملوك وسلاطین نجنبد که عهدهٔ رعایت مسلمانی و مسلمانان بر ذمت ایشان است و حمیت و رجولیت دین دامن جان ایشان نگیرد تا باتفاق جمعیتی کنند وکمر انقیاد انفروا خفافاً و ثقالا و جـاهدوا باموالکم وانفسکم فی‌سبیل‌الله برمیان نبندند ونفس ومال وملك در دفع این فتنه فدا نکنند بوی‌آن میآید که بیکبارگی مسلمانی برانداخته شود با آنکه اکثر بلاد اسلام برافتاد این بقیت نیزبراندازند وجهان کفر گیرد ،

شاهان جهان بجملگی بشتابید ... تا بو که بقیتی ز دین در یابید
اسلام زدست رفت وبس بیخبرید ... بگرفت‌جهان کفر وشمادرخوابید..»

۲ ـ از مقدمهٔ مرصادالعباد .

از آفت بدعت و تعصب هوی پاك بود و بامن وعدل آراسته ودرآن دیارپادشاهی دیندار و دین پرور و عالم و عادل و منصف و ممیّز کـه قدر اهل دین داند و حق اهـل فضل شناسد، هرچند تفحص کرد ارباب نظرواصحاب تجارب که براحوال بلاد واقالیم‌جهان وقـوف داشتند باتفاق گفتند کـه دیاری بدین صفات و بلادی بدین خاصیّات در این وقت بلاد روم است کـه هم بمذهب اهل سنت و جماعت آراسته است و هم بعدل و انصاف و رخص پیراسته و بحمدالله پادشاهی درآن دیار از بقیت آل سلجوق وخاندان مبارك است که هر آسایش و راحت وامن وفراغت که اهل اسلام یافتند در سایهٔ چتر همایون اهل‌آن خاندان یافتند . . . »

شیخ نجم‌الدّین درسال ۶۱۸ ازاردبیل عازم بـلاد روم گردید ودر کنف حمایت سلطان علاءالدّوله کیقباد سلجوقی (۶۱۰ ـ ۶۳۶) در قیساریّهٔ روم قرار گرفت و در سال ۶۲۰ در شهر سیواس کتاب **مرصادالعباد** را بفارسی در سیر و سلوك ومبدأ و معاش ومعاد بنام سلطان کیقباد نوشت وشیخ مادام‌العمر دربلاد روم میزیست و باعرفای بزرگی که در حمایت سلاطین سلجوقی روم میزیستند مثل صدرالدّین قونیوی‌ومولانا جلال‌الدّین بلخی حشر داشت تا در سال ۶۴۵ وفات یافت .

عزالدین زنجانی (وفاتش بعداز ۶۵۵)ـ عزالدین ابوالمعالی عبدالوهاب بن ابراهیم زنجانی از ادبا و علمای معروف صرف و نحو است که قسمت اخیر عمر خودرا دربغداد میگذرانده وتا مقارن فتح آن شهر بدست هولاکو در آنجا میزیسته وگویا در وقعهٔ بغداد مقتول شده‌است . عزالدّین زنجانی مؤلف کتاب معروفی است در علم صرف بنام **العزی فی التّصریف** که آنرا دربغداد در ذی‌الحجهٔ ۶۵۴ تألیف کرده واین‌همان کتاب تصریف معروف است که کتاب درسی طـلاب علوم مقدماتی ادبیّه است و آن بواسطهٔ شرحیکه ملا سعدالدّین تفتازانی ازآن کرده مشهور شده .

اثیرالدین ابهری (وفاتش در ۶۶۰)ـ اثیرالدین مفضل بن عمر ابهری از حکما و علمای منطق و ازشاگردان بزرگ امام علامه فخرالدّین رازی است و او مدّتی‌را پس از بروز فتنهٔ تاتار در بلاد روم بسر می‌برده ودرآنجا تدریس میکرده ودرآن بلادبتعلیم و تألیف اشتغال داشته و در منطق و زیج و حکمت تألیفات معتبری دارد ازآن جمله

دو کتاب است که در جمیع ممالك اسلامی اشتهار داشته و از کتب معتبر درسی شده و عدهٔ زیادی از علما بشرح آن پرداخته‌اند وآن یکی کتاب **ایساغوجی** است در کلیات خمس منطق ودیگری کتاب **هدایةالحکمه** در منطق وطبیعی واآلهی که باسم هدایه مشهور و عده‌ای از بزرگان فضلاآنرا شرح کرده‌اند.

سیدبن طاوس (۵۸۹ - ٦٦۴) - سید رضی‌الدین‌علی‌بن‌طاوس علوی‌حلّی و بـرادرش جمال‌الدین‌احمد (متوفی سال ٦۷۳) هر دو از محترمین سادات حله و از رؤسای شیعهٔ امامیه و از مؤلفین این طـایفه بـوده‌اند ومؤلفات سید رضی‌الدین که بسید بن طاوس اشتهاریافته درمیان شیعی مذهبان ایران شهرتی بکمال پیدا کرده‌است وشمارهٔتألیفات سید رضی‌الدّین در آداب و احـکام مـذهب شیعه زیاد است و یك عده از کتب او نیز حاوی مطـالب علمی و تاریخی مفید است چه او بر کتابخانه‌هـای معتبر دست داشته و در پاره‌ای از مؤلفات خود منقولاتی از آن کتب بدست میدهد . سید بن طـاوس با مؤیدالدّین بن العلقمی وزیر وبرادر وپسر او دوستی تمام داشت و چون هولاکوبغداد را گرفت سید بن طاوس از طرف او درسال ٦٦١ بنقابت علویین منصوب گردید و در بغداد باشاعهٔ احسان وعدل پرداخت تا در ذی‌القعدهٔ سال ٦٦٤ درآنشهروفات یافت.

خواجه نصیرالدین طوسی (۵۹۷-٦۷۲) - بزرگترین مرد دانشمند جامعی که بعد ازگذشتن دورهٔ درخشان تمدّن اسلامی وزمان امثال فارابی وابوریحان‌بیرونی و ابوعلی سینا و عمر خیام در ایران ظهور کرده و در عصر مظلم استیلای تاتار مشعل فروزان علم وادبرا دردست داشته‌است **ابوجعفر نصیرالدین‌محمدبن‌محمدبن‌حسن** ملقب ومعروف باستادالبشر وخواجه‌است که اصلا ازمردم **جهرود** قم بوده و در۵۹۷ درآنجا تولد یافته و بعد بکسب کمال باطراف رفته و ازآن جمله در طوس مقیم شده وبهمین جهت بطوسی اشتهار پیدا کرده است .

درمدّت اقامت خواجه درطوس بواسطهٔ پیچیدن‌آوازهٔ علم‌وفضایل او اسماعیلیهٔ قهستان که درطلب دانش و جمع کتب و جلب علما سعی بلیغ داشتند خواجه راپیش خود بردند وخواجه در خدمت علاءالدّین محمد بن حسن اسماعیلی و محتشم قهستان یعنی ناصرالدّین عبدالرحیم بن ابی منصور که مردی فضل دوست و طالب ترجمهٔ کتب حکمتی و اخلاقی از عربی بفارسی بود رفت و در پیش محتشم مزبور محترم شد و در

تأیید آئین اسماعیلیه بتألیف کتاب پرداخت و از آن جمله بتشویق ناصرالدّین مزبور کتاب **تطهیر الاعراق** یا کتاب **الطهاره** تألیف ابوعلی مسکویه را از عربی بفارسی بر گرداند و آنرا تهذیب کرده از آن کتاب مشهور **اخلاق ناصری** را بنام ناصرالدّین ساخت ودرقلاع ملاحده بود تا سال ٦٥٤ پس ازتسلیم شدن ناصرالدّین‌محتشم خواجه نصیرالدّین بهولاکو معرفی شد وچون مغول بستاره شناسی واحکام نجوم علاقهٔمفرطی داشتند وخواجه نیز باین حیث اشتهار یافته بود هولاکو خواجه را گرامی داشت و خواجه ازاین تاریخ تا سال فوت خود درخدمت مغول بود .

صیت استادی ومهارت خواجه در نجوم و زیج و رصد حتی تا اقاصی مغولستان نیز رسیده بود چنانکه منگوقاآن از برادرفرستادن خواجه را بمغولستان‌خواست تا در آنجا رصدی انشاکند ولی بعلت بعضی پیش‌آمدها هولاکو خواجه را در ایران باین کار مأمور نمود و خواجه در سال ٦٥٧ در مراغه برصد مشغول گردید و بامر هولاکو جمیع اوقاف ممالك ایلخانی تحت اختیار او قرار داده شد و خواجه دوبار یکی در سال ٦٦٢ دیگری اندکی قبل از فوت خود ببغداد رفت تا امور اوقاف را تحت نظر بگیرد وپس از وضع مخارج و مستمریات مازادآنرا برای انجام عمل رصد ضبط کند ودرضمن این‌سفرها آنچه کتاب وآلات رصدی برای‌کار خود لازم می‌دانست ازاطراف جمع نمود و هولاکو و بعد از او اباقا نیز در تهیهٔ اسباب این امر و جلب علما میکوشیدند تا زیج مراغه بانجام رسید وخواجه خلاصهٔ اعمال و رصدهای خود و یاران خویش‌را در کتاب **زیج ایلخانی** مدوّن نمود .

خواجه نصیرالدّین گذشته از مقامات علمی در زندگانی خود دو خدمت بسیار بزرگ‌بتمدّن ایران کرده است یکی آنکه تا توانسته است کتب ونسخ وآثار نفیسه‌را از تلف شدن نجات بخشیده ودرنتیجهٔ این مجاهدت کتابخانه‌ای فراهم کرده بوده‌است که بالغ بر ۴۰۰۰۰ مجلد کتاب داشته دیگر آنکه بواسطهٔ نفوذ فوق‌العاده درمزاج هولاکوخان بسیاری از اهل علم و ادب را بتدبیر نجات بخشیده و از این حیث نیز منتی عظیم برایشان حاصل کرده است .

اما در تحصیل و اشاعهٔ علم و فضل خواجه با وجود آن همه انقلابات جانکاه و

گرفتاریهای روح کش باز دقیقه‌ای از مطالعه و تدریس تقاعد نداشته وشاگردان‌بسیار گرد او بوده‌اند که از او استفاضه مینموده و بقدری دلباختهٔ تحقیق بوده که پس از کشف دقیقه‌ای از دقایق علوم شادی کنان بر پای میخاسته و پای کوبان میگفته که: « اگر سلاطین شمشیرزن از عالم لذت ما خبر می‌یافتند یقیناً این نعمترا هم از کف ما بدر میبردند. » و در عین مصیبت و بدبختی از نوشتن و تألیف خودداری نمیکرده چنانکه کتاب معتبر شرح اشارات را در یکی‌از سخت‌ترین ایام عمرخود نوشته وخود درآخرآن این بیت را برسبیل تمثیل می‌آورد:

بگرداگرد خود چندانکه‌بینم بلا انگشتری و من نگینم.

اگرچه‌خواجه‌دراکثرعلوم قدیم استاد بوده وبفارسی وعربی درغالب‌آن‌رشته‌ها صاحب تألیف است ولی عمدهٔاشتهاراو بحکمت وریاضی است مخصوصاً در ریاضی بحل بسیاری ازمشکلات درجات عالیهٔ آن توفیق یافته واهم تألیفات او بقرار ذیل است: **تجرید الکلام** یا **تجرید الاعتقاد** در اثبات عقاید طایفهٔ شیعهٔ امامیه با ادلّهٔ عقلیّه و کلامیّه، **تحریر اوقلیدس** که شرح وتهذیب کتاب مشهور اوقلیدس یونانی است در هندسه، **تحریر مجسطی** که در شرح و تهذیب کتاب مجسطی بطلمیوس در هیئت، **شرح‌اشارات** که شرح کتاب التنبیهات والاشارات ابوعلی‌سیناست درحکمت، **اخلاق ناصری** بفارسی در حکمت عملی و اخلاق، **اساس‌الاقتباس** در منطق بفارسی، **تذکرهٔ‌نصیریه** در هیئت، **اوصاف‌الاشراف** بفارسی در تصوف، **معیار الاشعار** بفارسی در عروض وقافیه وغیره.

کاتبی قزوینی (وفاتش در ۶۷۵) - نجم‌الدین علی بن عمربن علی قزوینی‌معروف به **کاتبی** و**دبیران** ازعلمای‌ریاضی‌ورصد وازحکماست وازکسانی‌است که درزیج‌مراغه درخدمت خواجه نصیرالدّین سر میکرده وازعلمای شافعیّه نیزبوده است واو درمنطق وحکمت دو کتاب‌معروف دارد که فضلای بعدازاوآنها را مکرر شرح کرده‌اند یکی **حکمةالعین** درحکمت الهی وطبیعی، دیگری **الرسالةالشمسیه** در قواعد منطق بنام خواجه شمس الدّین محمد صاحبدیوان جوینی وهمین‌متن شمسیهٔ کاتبی قزوینی‌است که شرحهای‌آن از کتب درسی مشهور شده است.

میثم‌بن‌علی بحرانی (وفاتش‌در۶۷۹) - کمال‌الدین میثم‌بن‌علی‌بن‌میثم‌بحرانی ازبلغا و

متکلمین و فضلای معروف طایفهٔ شیعهٔ امامیه است واو استاد علامهٔ حلی معروف بوده وابتدا منزوی ومعتکف میزیسته وبعد بدعوت علمای حله وعراق بآن سرزمین رفته و درآنجا کتاب **شرح نهج البلاغه** را بنام خواجه عطاملك جوینی حکمران بغداد و عراق تألیف کرده وغیر ازاین کتاب بزرگ اورا درباب امامت وسایر مسائل اصولی حکمتی تألیفات دیگری نیز هست .

زکریای قزوینی (٦٠٠-٦٨٢) عمادالدین زکریا بن محمود قزوینی در حدود ٦٠٠ هجری در قزوین تولد یافته ودر عنفوان شباب بدمشق مهاجرت کرده و در آنجا به تحصیل فنون علم وادب پرداخته وازآنجمله پیش اثیرالدّین ابهری معروف شاگردی کرده بعد بعراق آمده ودرسال ٦٥٠ بقضاء شهر حله منصوب شده وبعدازدوسال یعنی در ٦٥٢ سمت قضاء شهر واسط را یافته وبتدریس نیز پرداخته ودراین مقام بوده است تا در واسط جان سپرده ونعش اورا ببغداد منتقل کرده‌اند .

زکریای قزوینی مردی خوش‌خط وباذوق وبشعر فارسی وتاریخ وجغرافیا وعلوم طبیعی آشنا بوده واز او دو کتاب مشهور بعربی باقی است یکی **عجائب المخلوقات وغرائب الموجودات** که اسم آن معرّف موضوع آن است ، دیگری **آثار البلاد و اخبار العباد** که شرح جغرافیائی وتاریخی مشاهدات مؤلف یا اطلاعات اوست واین کتاب علاوه براهمیت وحیث تاریخی وجغرافیائی شامل معلومات بسیار نفیسی است راجع باحوال نوزده نفر ازشعرای معتبر فارسی یعنی انوری وعسجدی و اوحدالدّین کرمانی وفخری گرگانی وفرخی وفردوسی وجلال طبیب وجلال خواری وخاقانی وابوطاهر خاتونی ومجیر بیلقانی ونظامی وناصرخسرو وابوسعید ابی الخیر وسنائی وشمس طبسی وعمر خیام وعنصری و رشیدالدّین وطواط و ازاین بابت یکی از مهمترین کتب برای معرفت احوال شعرای فوق است .

جمال قَرَشی (اواخر قرن هفتم). ابوالفضل محمدبن عمر مشهور بـه جمال قرشی از علمای لغت مقیم کاشغر است که درسال ٦٨١ کتاب صحاح جوهری فارابی معروف را ترجمه‌ای خلاصه مانند بفارسی کرده ونام آنرا **الصُّراح من الصّحاح** گذاشته است و آنرا در کاشغر بانجام رسانده بعد ذیلی بعربی بر آن نوشته باسم **ملحقات صراح** ودرآنجا بمناسبت

از بعضی ازسلاطین آسیای مرکزی وشیوخ ومعاریف شهر بلاساغون ذکر کرده و مطالب تاریخی بسیار بدست داده است وبهمین جهت ملحقات صراح بفهم تاریخ مغول درکاشغر وآسیای مرکزی کمك بسیار میکند.

قاضی بیضاوی (وفاتش در ۶۸۵) - قاضی القضاة ابوالخیر ناصرالدین عبدالله بن عمر بیضاوی از علمای بزرگ فقه وتفسیر ومنطق وعربی و تاریخ است که مدتی را در عهد اتابکان سلغوری چنانکه سابقاً هم اشاره کردیم در شیراز منصب قاضی القضاتی داشت. بعداز آنکه ازآن شغل عزل شد بتبریز رفت تا باردیگر آن مقام را بدست آورد ودراین سفر در خدمت ارغونخان وعلمای تبریز منظور نظر قرار گرفت ودرآنجا بتدریس پرداخت تا در ۶۸۵ درهمان شهر فوت کرد.

از تألیفات بیضاوی دو کتاب شهرت بسیار پیدا کرده یکی کتاب تفسیر بزرگ او که بعربی است بنام **انوار التنزیل واسرار التأویل** معروف بتفسیر بیضاوی دیگری **نظام التواریخ** بفارسی که کتابی است بالنسبه مختصر درتاریخ عمومی.

رضی الدین استرابادی (وفاتش در ۶۸۶) - رضی‌الدین محمدبن حسن استرابادی از علمای نحو وازفضلای بزرگ شیعه است وغالب اوقات او درنجف اشرف گذشته است و او مؤلف دو شرح است بردو کتاب از کتب **جمال الدین ابوعمرو عثمان بن عمر** (۵۷۰-۶۴۶) معروف بابن الحاجب یکی **الکافیه** در نحو که شرح آن بتوسط رضی‌الدّین استرابادی بشرح رضی اشتهار دارد وازجامعترین کتب نحوی است وآنرا رضی‌الدّین درسال ۶۸۳ در نجف تألیف نموده واز کتب مشهور درسی است دیگری **الشافیه** درصرف که شرح رضی‌الدّین برآن نیز از کتب معتبرهٔ صرفی است.

بهاءالدین اربلی (وفاتش در ۶۹۳) - بهاءالدین علی بن عیسی اربلی از شعرا و کتّاب و محدثین ومنشیان شیعی عراق است که دربغداد قبل ازاستیلای تاتار وبعداز آن مشاغل دیوانی داشته مخصوصاً پس‌از انتساب عطاملك جوینی بحکومت عراق آن مورخ دانشمند که اهل ادب‌را گرامی میداشته بهاءالدین اربلی رادرسال ۶۵۷ در دیوان بسمت کتابت منصوب کرد و بهاءالدّین تاسال فوت خود دراین مقام باقی بود و ازمدّاحان وخواص خاندان جوینی وخواجه نصیرالدّین محسوب میشده است واز جملهٔ شعرائی است که خواجه را بعداز وفات مرثیه گفته.

علی بن عیسی اربلی مؤلف کتابی است بعربی درشرح حال ائمهٔ اثنی عشریه بنام **کشف الغمّه** که اورا در میان طایفهٔ شیعه ومردم ایران مشهور کرده است .

صفی الدین ارموی (وفاتش در ۶۹۳) ـ صفی الدین عبدالمؤمن فاخر ازمردم شهر اورمیه یکی از شعرا وخوشنویسان وادبا و سازندگان و علمای موسیقی است که در خرد سالی ببغداد رفته ودر مدرسهٔ مستنصریه بتحصیل پرداخته ودرآداب وتاریخ وحسن خط وضرب عود بتدریج ماهر ومشهورآفاق شده ودر دستگاه مستعصم خلیفه که فریفتهٔ صنایع مستظرفه وعاشق ساز وآواز وحسن خط بودعزت تمام یافته وکاتب کتابخانه و مغنی ونديم او گرديده است. بعداز فتح بغداد بدست هولاکو وحکومت یافتن عطاملك جوینی صفی الدین در خدمت خاندان جوینی داخل شد وپیش علاء الدّین عطا ملك وبرادرش صاحبدیوان قربت تمام یافت و ازطرف خاندان جوینی کاتب انشاء دیوان بغداد شد، اما همینکه عطاملك و برادرش برافتادند کار صفی الدّین رو بتراجع نهاد و بفقر ومسکنت افتاد چنانکه برای ادای دینی بمبلغ سیصد دینار محبوس شدودرهمان حبس بتاریخ ۱۸ صفر سال ۶۹۳ درحالیکه قریب هشتاد سال داشت فوت کرد. صفی‌ـ الدین صاحب تألیفی است درفن موسیقی بنام **رسالهٔ شرفیّه** که آنرا باسم خواجه شرف‌ـ الدین هارون پسر خواجه شمس الدین محمد صاحبدیوان ساخته است .

بابا افضل کاشانی (وفاتش در ۷۰۷) ـ افضل الدین محمدبن حسن کاشانی ازعرفا وحکما وشعرای مشهور است که بیشتر عمر را درکاشان مقیم بوده و بسال ۷۰۷ درهمان سرزمین فوت کرده ودر قریهٔ مَرَق ازتوابع شهر مذکور مدفون شده است .

خواجه نصیرالدّین طوسی بابا افضل را بسیار محترم میداشته وبشعر فضل اورا ستوده ودربعضی تألیفات خود نیز ازاو باحترام نام برده وبعضی اقوال او را نقل کرده و بابا بقولی خواهرزادهٔ خواجه بوده است وخواجه باحترام وجوداو لشکرهولاکو را ازویران نمودن کاشان بازداشته .

بابا افضل هم بشعر فارسی رباعیات شیرین حکیمانه دارد هم بنثر تألیفات بسیار واهمّ تألیفات اوعبارت است از **جاودان نامه وره انجام نامه و انشاء نامه ومدارج الکمال** وغیره.

علامه قطب الدین شیرازی (۶۳۴ـ۷۱۰) ـ علامه قطب الدین محمودبن مسعود بن مصلح کازرونی شیرازی بسال ۶۳۴ تولد یافته ، پدرش طبیب بوده و قطب الدّین پیش او وعم

خود مقدمات طب را فرا گرفته وبعداز آنکه در این رشته وحکمت وهیئت مهارت پیدا کرد جهت تکمیل معلومات بخدمت نجم الدّین کاتبی قزوینی و خواجه نصیرالدین شتافت وازخواص همراهان خواجه شد ودر رصد مراغه شرکت جست وچون فوق العاده زیرك وتیزهوش بوده دراین کار بخواجه خدمات بسیار کرده سپس داخل بلاد روم شده ومدتی قاضی سیواس وملطیه بوده بعد بشام سفر کرده ودر این سفر با صدرالدین قونیوی ومولانا جلال الدین بلخی ملاقات کرده ودر زیّ اهل تصوف درآمده است سپس بتبریز بر گشته ودرخدمت ایلخانان بعزت کامل میزیسته ودرآن شهر بسال ۷۱۰ فوت کرده ودر جنب مقبرهٔ قاضی بیضاوی بخاك سپرده شده است .

علامه قطب الدین شیرازی یکی ازعلمای جامع ووجود هـای فوق العادهٔ عصر خود بشمار میرفته و علاوه بر کمال استادی در حکمت و هیئت وطب مردی درویش ـ مسلك وخوش مشرب و ظریف و بذله گو بوده ، شطرنج را خوب میباخته و رباب را باستادی مینواخته استوداستان ظرافتها وشوخیهای او معروف است وبقولی خال سعدی شاعر مشهور بوده است وبفارسی نیز اشعاری داشته [۱] .

قطب الدین شیرازی بفارسی وعربی صاحب تألیفات معتبری است از آن جمله است **شرح قانون** در طب که شرح قانون ابوعلی سیناست ، **شرح حکمة الاشراق** تألیف شیخ شهاب الدین سهروردی مقتول ، **شرح مفتاح العلوم** تألیف سکاکی ، **درة التاج لغرة الدباج** که کتابی است بفارسی درعلوم مختلفهٔ حکمتی بنام امیرهٔ دباج ازامرای اسحاقوند گیلان که سابقاً شرح آن گذشت، **تحفهٔ شاهی** و **نهایة الادراك** هردو بفارسی درعلم هیئت .

علامهٔ حلّی (۶۴۸-۷۲۶) - جمال الدین ابومنصور حسن بن یوسف مطهر حلی که در میان طایفهٔ شیعه مطلقا بلقب علامه خوانده میشود از بزرگترین علمای امامیه و از متکلمین ومؤلفین معتبر این فرقه است واو در سال ۶۴۸ در **حلّهٔ سیفیّه** از منازل بین نجف اشرف و کربلا در طرف شرقی فرات تولد یافته واز طفولیت بهوش وفراست مشهور بوده و نزد پدر خود شیخ سدیدالدین یوسف و سید جمال الدین احمد بن طاوس و

۱ ـ از آن جمله این رباعی منسوب باوست :

یك چندبیاقوت تر آلوده شدیم یك چند پی زمرد سوده شدیم
آلودگیی بود ولیکن تن را شستیم بآب توبه وآسوده شدیم

سید رضی‌الدین علی بن طاوس وشیخ میثم بحرانی شارح نهج البلاغه وخواجه نصیر-الدین طوسی ونجم الدین کاتبی قزوینی علوم دینی وحکمتی را آموخته و بزودی از مشاهیر فضلای عهد خود شده است وبتفصیلی که سابقاً ذکر کردیم درعهد اولجایتو با پسر خود فخر المحققین بسلطانیه آمده و باشاعهٔ مذهب تشیّع پرداخته ودرحقیقت تجدید بنای مذهب شیعه وتأیید اصول واحکام آن قبل از نهضت‌عهدصفویه‌بیشتر براثر مجاهدات علامه و شاگردان اوست ومؤلفات علامه و مناظرات او در این باب باخصم بپیشرفت این امرمعاونت بسیار نموده است .

علامهٔ حلی بالغ بر نود جلد کتاب بزرگ و کوچك در فقه واصول وکلام و رجال ومنطق تألیفات دارد و مشهور ترین آنهـا بقرار ذیل است : **منهاج الكرامة في باب‌الامامه** و **نهج‌الحق** و **کشف‌الصدق** که‌آنها را در تقریر عقایـد شیعه بـرای اولجایتونوشته **کشف المراد فی‌شرح‌تجریدالاعتقاد** درشرح کتاب تجرید استاد خود خواجه نصیرالدین طوسی، **تذكرةالفقهاء** در فقه شیعه ،**قواعدالاحکام‌فی‌معرفة‌الحلال‌والحرام** از کتب فقهی‌درسی، **جوهر النّضيد** درمنطق، **خلاصة‌الاقوال**درعلم رجال، **انوارالملکوت** در علم کلام و**تبصرةالمتعلمین** دراحکام دینی .

شیخ صفی‌الدین‌اردبیلی (**۶۵۰-۷۳۵**) ـ شیخ‌صفی‌الدین‌ابوالفتح اسحاق پسر **شیخ امین‌الدین جبرائیل** از عرفای نامی عهد اولجایتو وابوسعید است که بامریدان‌خود در آن ایام درقریهٔ **کلخوران** دریك فرسنگی اردبیل در حول مقبرهٔ پدر میزیسته و نسب اورا بامام موسی کاظم میرساندند وشیخ که ازمریدان **شیخ زاهد گیلانی** بوده در گیلان و آذربایجان‌غربی‌وموقان‌وارّان‌مخلصان بسیارداشته وبی‌نهایت‌محترم‌میزیسته مخصوصاً خواجه رشیدالدین فضل‌الله وزیر در رعایت جانب احترام او میکوشیده و هرساله برای مخارج خانقـاه اردبیل نقد وجنس فراوان میفرستاده در مکتوبی که به پسر خودامیر احمد حاکم‌اردبیل نوشته باوتوصیه میکند که در معاملهٔ خود با مردم چنان کند که شیخ‌صفی الدین ازاوراضی وشاکر باشد .

قبل از رسیدن باین مقامات شیخ صفی‌الدین در جوانی بعزم ملاقات یکی از عرفای نامی شیرازقصدآن شهر کرده ولی مراد او قبل از رسیدن شیخ‌بشیراز وفات

یافته بوده وشیخ صفی‌الدین بخدمت‌بعضی دیگر ازشیوخ‌شیراز ازجمله بقولی‌بخدمت سعدی رسیده بعد بعزم دیدار **شیخ‌تاج‌الدین ابراهیم** ملقب بشیخ‌زاهدبگیلان آمده ودختر شیخ را درازدواج خود درآورده وشیخ صدرالدین پسر وجانشین‌شیخ‌صفی‌الدین از این‌دختر است. شیخ صفی‌الدین ازتاریخ‌درآمدن درحلقهٔ مریدان‌شیخ‌زاهد گیلانی تا سال فوت خود که در ۱۲ محرم سال ۷۳۵ بسن ۸۵ اتفاق افتاده منظور نظر مردم بوده وپس ازفوت شیخ زاهد رئیس طریقت جمیع‌مردهٔ اوشده است . چون‌شیخ صفی‌ـ الدین جدسلاطین صفویه‌است‌احوال‌اورادرمبدءِ تاریخ‌ایشان بتفصیل‌بیان‌خواهیم کرد .

کمال‌الدین عبدالرزاق کاشانی(وفاتش در۷۳۱) ـ شیخ کمال‌الدین ابوالغنایم عبدالرزاق بن ابی الفضائل جمال‌الدین کاشانی ازعرفای‌بزرگ عهد سلطان ابوسعیدبهادرخان واز معاصرین علاء الدولهٔ سمنانی بوده واین دوعارف بزرگ در بعضی مباحث عرفانی‌با یکدیگر مباحثه ومکاتبه کرده‌اند . کمال‌الدین عبدالرزاق کاشانی صاحب سه کتاب عرفانی‌معتبراست هرسه بعربی، اول **شرح‌فصوص‌الحکم** که اصل آن‌ازعارف معروف **محیی‌الدین‌ابوبکرمحمدبن‌علی‌اندلسی** معروف **بابن العربی**(۵۶۰ـ۶۷۸) است ، دوم **شرح منازل السائرین** که شرح کتاب منازل‌السائرین **ابواسماعیل‌شیخ الاسلام عبدالله بن‌محمد هروی**(۳۹۶ـ۴۸۱) یعنی خواجه عبدالله انصاری‌مشهوراست، سوم **اصطلاحات‌الصوفیه** که کتاب‌نفیسی‌است‌درشرح‌اصطلاحات‌معمول بین‌عرفاومتصوفه.

علاءالدولهٔ‌سمنانی (۶۵۹ـ۷۳۶) ـ رکن‌الدین علاءالدوله احمد بن‌محمد بیابانکی از عرفای نامی عهد ابوسعید بهادرخان است که در ابتدای جوانی در مشاغل دیوانی داخل بود بعد بمسافرت وحج پرداخت ودرسال ۶۸۷ لباس اهل تصوف اختیار نمود و از ۷۲۰ ببعد در خانقاهی منزوی گردید وبارشاد مردم مشغول‌شد. تفصیل التجاءِ امیر چوپان را باو ووساطت شیخ را پیش ابوسعید از امیر چوپان سابقاً مذکور داشتیم . علاء الدولهٔ سمنانی‌رابیانات عالی‌ورباعیاتی‌شیرین‌بزبان‌فارسی است .

خطیب‌قزوینی (۶۶۶ـ۷۳۹) ـ جلال الدین محمد بن‌عبدالرحمن‌قزوینی معروف به **خطیب دمشق** از مشهورترین علمای علم معانی وبیان واصول است که در سال ۶۶۶ تولد یافته ودرجوانی بدمشق رفته و بسمت خطیبی آن شهرمنصوب گردیده بعدبقضاء

دمشق وقضاء دیار مصر رسیده وآخر الامر در دمشق بسال ۷۳۹ در همان شغل قضاء فوت کرده . خطیب‌قزوینی مردی تیز هوش وفهیم وفصیح‌وخوش خط و کریم ومنصف وحامی فقرا وضعفا بوده وبیشتر مالی را که بدست میآورده انفاق می‌نموده .

خطیب‌قزوینی کتاب، مفتاح‌العلوم سکاکی‌را مختصر کرده بنام**تلخیص‌المفتاح** و همین تلخیص است که سعدالدّین تفتازانی بـا شرح و بسط از آن کتاب مطوّل را ساخته است .

قاضی عضدالدین ایجی (۷۰۱-۷۵۶) - قاضی عبدالرحمن بن‌احمد از مردم شهر ایج (ایگ) پایتخت قدیم ولایت شبانکاره از فضلای بزرگ عهد شاه شیخ ابواسحاق اینجو وامیر مبارزالدین محمد وشاه شجاع وازمعاصرین خواجه حافظ شیرازی است وبیك واسطه شاگرد قاضی القضاة ناصرالدین بیضاوی محسوب میشود واو در دستگاه سلطان ابوسعید وخواجه غیاث‌الدین محمد رشیدی وشاه شیخ ابواسحاق وملوك‌فارس وشبانکاره بسیار محترم بوده ودر عهدابوسعید منصب قاضی القضاتی کل ایران راداشته ودر سلطانیّه مقیم بوده وازآن ملوك‌وامرا انعامات‌بسیار یافته است‌وماسابقاً باین‌جمله اشاره کرده‌ایم .[1]

شیخ ابواسحاق اینجو قاضی، عضدالدین را سخت احترام میکرد ودر کار های ملکی از او مشورت می‌نمود چنانکه در سال ۷۵۴ موقعیکه امیر مبارزالدین مظفری بقصد شیراز ودفع شیخ ابواسحاق لشکر کشید امیر شیخ با قاضی عضدالدین مشاوره نمود وبصلاحدید اواز درصلح خواهی نسبت بامیرمبارز الدین درآمد وقاضی را برای ترتیب کار آشتی پیش اوفرستاد وقاضی در سیرجان از امیر مبارزالدین ملاقات‌نمود، امیر مبارزالدین مقدم قاضی را گرامی داشت و ۵۰۰۰ دینار جهت اقامت خاصهٔ او و ۱۰۰۰۰۰ دینار دیگر جهت مخارج ملازمان قاضی انعام نمود وبسر خود شاه‌شجاع را وا داشت که پیش قاضی ایجی کتاب شرح مختصرابن حاجب را که ازتألیفات او بود مذاکره کنند و اورا باحترام بشیراز بر گرداندوقاضی درضمن محاصرهٔشیراز از طرف امیر مبارزالـدین از آنجا خارج شد و بشبانکاره رفت ولی در آنجا امیر شبانکاره باقاضی نساخت وقاضی را در قلاع شبانکاره محبوس نمود و دانشمند مزبور

۱ - رجوع کنید بصفحهٔ ۳۵۱ - ۳۵۲ .

در حبس بود تا در سال ۷۵٦ فوت کرد .

قاضی ایجی در حکمت ومعانی و بیان واصول صاحب تألیفات معتبری است که از همه مشهورتر کتاب **مواقف** است در علم کلام که متن آنرا بنام خواجه‌غیاث‌الدین محمد تألیف نموده واین کتاب وشرح‌آن بتوسط میرسید شریف جرجانی از مشهورترین کتب کلامی است، **فوائد غیاثیه** و **شرح‌مختصر ابن‌حاجب** هر دو بنام خواجه غیاث الدین محمد ومقصود از مختصر ابن حاجب کتابی است که آنرا ابو عمر وعثمان بن عمر معروف بابن حاجب(۵۷۰-٦٤٦) در اصول از کتاب دیگر خود که منتهی‌الوصول نام دارد مختصر کرده واین مختصر را جمعی که یکی ازآن جمله قاضی عضدالدین است شرح نموده‌اند .

قطب الدین رازی(وفاتش در۷٦٦) - علامه‌قطب‌الدین محمدبن محمدبویهی رازی اصلاً از مردم و رامین ری است ونسب اوبقولی بسلاطین آل بویه وبقولی بشیخ ابوجعفر صدوق محمدبن بابویه میرسد و بیکی از این دو مناسبت است که او ببویهی اشتهار یافته . وی شاگرد قاضی عضدالدین ایجی وعلامهٔ حلی بوده و پس از تکمیل معلومات در خدمت ابوسعید وخواجه غیاث الدین داخل گردیده ومدتی بعدازآنکه بساط این شاه ووزیر برافتاده در سال ۷٦۳ بشام رفته ودر دمشق مقیم شده و در آنجا بتعلیم و مباحثه با علمای آن دیار اشتغال ورزیده ودر ذی العقدهٔ سال ۷٦٦ فوت کرده است .

علامه قطب الدین رازی در منطق و حکمت واصول تألیفات مشهور دارد از اینقرار : **تحریر القواعد المنطقیه یا شرح الرسالة الشمسیة** که بشرح‌شمسیه‌اشتهار دارد بنام خواجه غیاث‌الدین محمد رشیدی وآن شرح رسالهٔ شمسیهٔ نجم‌الدین کاتبی قزوینی‌است‌درمنطق‌وازمشهورترین کتب این‌فن‌است، **لوامع الاسرار فی شرح‌مطالع‌الانوار** وآن نیز که بشرح مطالع‌مشهوراست باسم خواجه غیاث‌الدّین تألیف‌شده‌واز کتب‌معروفهٔ درسی‌منطق است‌واصل کتاب‌مطالع الانوارتألیف **سراج‌الدین‌ابوالثنایا محمودبن‌ابی بکر ارموی** (٥٩٤-٦٨٢)ازعلمای‌فقه واصول‌ومنطق است که درموصل وبلاد روم ساکن بوده . مشهور ترین کتاب قطب‌الدین رازی تألیفی است از او بنام

المحاکمات بین شارحی الاشارات که در آن بین امام علامه فخرالدین رازی و خواجه نصیرالدین طوسی که هردو کتاب اشارات و تنبیهات ابوعلی سینا را شرح کرده‌اند محاکمه نموده است و بمناسبت همین کتاب است که قطب الدین رازی را صاحب محاکمات میگویند .

۲ـ نویسندگان و مورخین

نثر زبان فارسی که درعهد سامانیان اولین نمونه های مدون آن بخط عربی ظهور یافته ودر دورهٔ غزنویان وسلاجقه وخوارزمشاهیان بتدریج پخته وازصورت ساده و بی تکلف اولی کم کم خارج و بتقلید از منشآت مصنوع عربی و بر اثر تفنن کتّاب و منشیان دورهٔ سلجوقی وخوارزمشاهی داخل در مرحلهٔ تصنع و ظرافت کاریهای قلمی شده است دنبالهٔ آن درعهد مغول نیزدوام پیدا کرده ودراین عصر بواسطهٔ بعضی مقتضیات زمانی توسعهٔ آن درمقابل نظم فارسی ونثر عربی زیادتر شده است .

علل عمدهٔ ترقی نثرفارسی و کاسدشدن بازار ادبیات عرب درممالک مشرق دارالخلافهٔ بغداد نسبت بدورهٔ آل بویه و غزنویان و سلاجقه در دورهٔ ایلخانان بقرارذیل است :

۱ـ بسط قدرت سلاطین فارسی زبان درآسیای مرکزی وهندوستان غربی که نتیجهٔ استیلای متمادی آل افراسیاب وخوارزمشاهیان برحدودکاشغر وفرغانه وترکستان وماوراء النهر وسلاطین غور وغلامان ایشان برهند غربی بوده. دراین نواحی که دیگر با بغداد وممالک غربی زبان چندان ارتباطی مستقیم نداشته و در زیر دست سلاطین و امرا وعمّال فارسی زبان سرمیکرده‌اند مردم خواهی نخواهی بفارسی شعر میگفتند و باین زبان کتاب مینوشته‌اند چنانکه غیر ازبعضی ادبای فاضل ذواللّسانین کمتر کسی دراین ولایات بعربی شعر گفته وصرف نظر ازبعضی از کتب علمی که هنوزتألیف آنها بعلت علمی بودن عربی و رعایت سهولت کار اصطلاح و غیره بعربی معمول بوده بقیه تألیفات خودرا دررشته‌های دیگر بفارسی نوشته‌اند .

در ممالک روم وآسیای صغیرهم چون آنها رااز عهد سلاجقهٔ بزرگ ببعد غالباً فرزندان یاامرا یا عمال سلاطین ایران اداره میکرده‌اند براثر نفوذ ایشان زبان فارسی ریشه دوانده وشعرا و نویسندگان وعلمای فارسی زبان در آنسرزمین بمدح حکام و

سلاطین وامراء وتألیف کتاب باسم ایشان بتقلید رسم معمول درایران اصلی پرداخته‌اند واین حال که پیش ازاستیلای مغول ازفرغانه تا کنار دریای مدیترانه معمول بود بعد ازتسلط تاتار وآمدن جمیع این نواحی درتحت یك اداره وداخل شدن وزرا و کتّاب و عمال ایرانی فارسی زبان درکارها ونافذالحکم بودن ایشان در سراسر این ممالك واز میان رفتن خلفا وضمیمه شدن بغداد بممالك فوق ونشستن حکام ایرانی بجای خلفای عباسی وعمال تازی زبان در دارالخلافه حیات تازه‌ای بفارسی بخشید وبا اینکه عربی هنوز بعنوان زبان علمی وادبی باقی بود وعموم ادبا ونویسندگان فارسی از آموختن آن بی نیازنبودند احتیاج واقتضای زمان ایشان را بتوجه بیشتر بفارسی وا میداشت.

۲ ـ بواسطهٔ گسیخته شدن رشتهٔ ارتباط مستقیمی که مراکز علمی ماوراءالنهر و خراسان و عراق و فارس با بغداد و دمشق و مصر درعهد خلفا داشتند و قوّت یافتن فارسی و تنزل استعمال عربی درممالك مشرق دارالخلافه بتدریج احتیاج بتألیف کتب علمی بفارسی محسوس گردید و این کار که ابتدا بشکل ترجمهٔ کتب مهم علمی یا تاریخی عربی بفارسی حتی از همان ایام سامانیان و آل بویه شروع شده بود در زمان خوارزمشاهیان و غوریه و دورهٔ مغول قوت تمام گرفت بطوریکه علما و ادبای این ایام هروقت که با امیری فارسی زبان سر وکار داشتند و یا در ناحیه ای که اکثریت مردم آن این زبان را بهتر میفهمیدند ساکن بودند کتب خود را بفارسی مینوشتند و هروقت که برخلاف در ممالك عربی زبان بودند و یا میخواستند اظهار فضل نمایند و معلومات خودرا بزبان فضلای دیگربنویسند آنهارا بعربی مینگاشتند. یك نظر بفهرست تألیفات علما وحکما وعرفائی که درفوق ذکر یشان گذشت این نکته‌را روشن میکند.

۳ ـ در عهد استیلای مغول چون این طایفه و ایلخانان لطایف زبان و ادبیات فارسی را نمی‌فهمیدند و اصلا مثل سلاطین و امرای مسلمان عادت بشنیدن مدایح و شاعرپروری نداشتند وکسی دیگرهم جز بعضی‌امرای‌جزء برای تشویق شعراوبخشیدن صلات گرانبها باقی نمانده بود بازارشعرای مدّاح‌وقصیده‌سرا کساد شد وبعدازآخرین طبقه ازایشان که مدّاحان اتابکان آذربایجان و سلاجقهٔ عراق و آل صاعد در اصفهان وخوارزمشاهیان بودند دیگر شاعر قصیده‌سرای بزرگی پیدا نشد واین نوع‌شعرفارسی

دوچار تنزل فاحش گردید و جز یکی دو نفر مثل سلمان ساوجی و اثیرالدّین اومانی و سیف اسفرنگ که هیچیك از ایشان همشأن با قصیده‌سرایان عهد سلاجقه و اتابکان نیستند دیگر شاعر ماهری دراین طبقه بظهور نرسید. برخلاف اشعار عرفانی بعداز انتشار افکار و نوشته های عرفای بزرگ عهد سلاجقهٔ روم و خوارزمشاهیان مثل محیی‌الدّین ابن‌العربی وشیخ مجدالدّین بغدادی و شیخ نجم‌الدّین کبری و شهاب‌الدّین سهروردی و نظایر ایشان ترقی فوق العاده یافت وشاید بلایای عهد استیلای تاتار و گذشتن دورهٔ آرامش و نشاط سابق و پیش آمدن دورهٔ رضا و تسلیم و تأمل و عبرت اندوزی ازکار جهان و زیر و زبر شدن اوضاع دنیا و سرنگون‌شدن دولتها و کشتارهای بی‌حساب‌نیز درپیشرفت اینگونه افکار که طبعهای لطیف و ذوقهای‌سلیم آنهارا درقالب شعر میریخته بی‌دخالت نبوده است.

خلاصهٔ مطلب آنکه درعهد استیلای تاتار نثر فارسی بعلت احتیاجات اداری و بی رونقی بازار عربی رواج‌کلی یافته و نظم‌آن جز یك رشته که اشعار عرفانی و غزل که آن نیز غالباً برای بیان همان قبیل افکار بوده است بتدریج در نشیب تنزل افتاده است در عوض بهترین نمونه‌های این نوع شعر که میتوان آنها را زیباترین ازهار و پرمغزترین اثمار بوستان رنگین ادبیات فارسی دانست دراین دوره بوجود آمده وشاید بتوان گفت که ازاین حیث هیچیك از ادوار ادبی قابل مقایسه با این دوره از ادبیات ایران نباشد چه این زمان زمانیست که فکر بلند و ذوق سرشار امثال شیخ عطار و مولوی رومی و سعدی شیرازی و اوحدی اصفهانی و فخرالدّین عراقی و شیخ محمود شبستری و خواجه حافظ شیرازی عالی ترین افکار عرفانی و تصوف را در آراسته‌ترین لباس نظم فارسی بجلوه درآورده و قوم ایرانی را درعالم بلندی فکر و صفای قریحه بوضعی شایان معرفی کرده‌اند.

۴ ــ تاریخ نویسی در عهد مغول ترقی فوق العاده یافته و علت این امر دو چیز است: یکی‌ظهور واقعهٔ عظیمی مثل استیلای تاتار که تاآن تاریخ کسی نظیر آنراندیده و نشنیده بود و وقایع دیگری که ازآن نتیجه شد مثل انقراض چندین دولت بزرگ وبرافتادن خلافت پانصدو بیستو پنج سالهٔ عباسی وقتل‌عامهای پی‌درپی و ویرانی بلاد ونکبت اسلام، دیگر تشویق ایلخانان ازاین فن ومیل ایشان بزنده نگاه‌داشتن‌اخبار

و یادگارهای اجدادی و قومی خود و مضبوط کردن ذکر وقایعی که بدست ایشان یا اجداد مغولی آن طایفه صورت گرفته و شناختن سابقهٔ احوال ممالکی که با ایشان مجاور بوده‌اند و دراین مرحله سعی غازان و اولجایتو و ابوسعیدخان و وزرای ایشان بیشتر از همه بوده و یك عدّه از مهمترین تواریخ عهد مغول بتشویق این سه ایلخان مدون شده است.

۵ ـ سبك انشاء در دورهٔ مغول متفاوت است و این مسئله چنانکه در جمیع ادوار نیز چنین است بیشتر تابع ذوق شخصی نویسنده ونوع مطالعات او درعهدجوانی ومحیط اولی تربیت اوست وچندان بعهد وزمان اوبستگی ندارد. جهانگشای جوینی و طبقات ناصری و گلستان سعدی تقریباً هرسه در یك زمان تألیف شده و با اینکه هرسه از بهترین نمونه‌های انشاء زبان فارسیند هرکدام باسلوبی خاص نگارش یافته. تاریخ غازانی رشیدالدّین فضل‌الله وتاریخ و صاف هردو در یك عهد و برای یك پادشاه نوشته شده و با این حال اولی دارای انشائی روان و ساده و دومی بسیار مصنوع و در پاره‌ای قسمتها مغلق بلکه دور از قواعد فصاحت و ذوق است. بهمین حال تاریخ معجم شرف قزوینی و تجارب‌السلف هندوشاه نخجوانی که هر دو بنام و در عهد اتابك نصرةالدّین احمد تلفیق یافته اولی دارای اسلوبی ناپسند و انشائی ساختگی و مغلق و دومی بسیار ساده ومتین و فصیح است و حال شعر نیز بهمین منوال بوده است مثلا اگر کسی اشعار مصنوع شرف قزوینی و وصاف و بدر جاجرمی را باگفته‌های روان و شیرین سعدی و نزاری قهستانی و عراقی مقایسه کند تفاوت را از زمین تا آسمان می‌یابد.

۶ ـ درعهد استیلای مغول چنانکه قهری بوده لغات مغولی و ترکی بسیار در فارسی داخل شده و این کار که از زمان تسلط سلاجقه و ترکان غز و قراختائیان و آل افراسیاب بر ممالك فارسی زبان بشکلی ضعیف شروع گردیده بود در دورهٔ مغول شدّت پیدا کرده و کتب آن ایام بخصوص تواریخ ازلغات مغولی پر است ولی آن‌لغات هیچگاه درایران‌انتشارنیافت بلکه بیشتر این‌قبیل‌کلمات کهغالب آنها اصلاحات‌اداری‌و حکومتی‌خاص‌مغول یامربوط بآداب‌واحکام‌ایشان‌بودوبابرافتادن‌دورهٔ‌سلطهٔ آن‌قوم‌بتدریج‌از

میان‌رفت فقط بعضی‌از آنها بواسطهٔ تجدید استیلای‌اقوام دیگر ترک‌زبان مثل‌تیموریان وترکمانان و صفویه که بترکی تکلم میکردند باقی ماند.

پس از شرح این‌مقدّمات میپردازیم بذکر نویسندگان و مورخینی که در عهد استیلای مغول میزیسته‌اند ودراینجا دیگر ازتجدید ذکرمورخین بزرگی کـه سابقاً احوال آنهارا درضمن شرح منابع تاریخ مغول بیان کرده‌ایم صرف‌نظر میکنیم.

ابونصر فراهی (نیمهٔ اول قرن هفتم) - ابو نصر بدرالدین بن ابی‌بکر فراهی از مردم شهرفراه سیستان کور مادر زاد و شاعری با فراست و زیـرک بوده و در عهـد ملوك آخری سیستان و در عهد کشمکشهای ایشان با مقدّمهٔ سپاه مغول میزیسته و در لغت عربی وحدیث مهارت داشته و اومؤلف کتاب **نصاب‌الصبیان** معروف‌است که‌لغتی است عربی‌بفارسی‌ومنظوم. ابونصرفراهی کتاب **جامع‌الصغیر** تألیف‌محمدبن‌حسن‌شیبانی (۱۳۵-۱۸۹) را نیز درسال ۶۱۷ منظوم ساخته است.

محمد عوفی (نیمهٔ اول قرن هفتم) - سدیدالدین محمد عوفی بخارائی دراواسط نیمهٔ دوم مـائهٔ ششم هجری در بخارا تـولد یافته و چون نسب اجدادش بعبدالرحمن بن عـوف از صحابهٔ حضرت رسول میرسیده خـاندان ایشان بعوفی مشهور بـوده‌اند. محمد عوفی ابتدای جوانی را در بخارا بتحصیل علوم ادبی و عربی و حدیث گذرانده و تا سال ۵۹۷ در آن شهر باین امر اشتغال داشته و بعد ازآن بشهرهای ماوراءالنهر و خوارزم و خراسان و سیستان سفر کـرده وبخدمت مشاهیر فضلا و شعرای آن بلاد رسیده وازایشان کسب معلومات نموده وازبعضی نیزاجازهٔ روایت حدیث و وعظ گرفته و ضمناً پیش سلاطین وامرا محترم شده و از نعم ایشان بهره‌ور گردیده‌است.

عوفی از سال ۵۹۷ تا ۶۱۷ کـه ایران را تـرك گفته در شهرهـای نواحی فوق میگشته. دراوایل این‌دوره اندك‌مدّتی را نیز در خدمت نصرةالدّین عثمان‌خان سلطان السلاطین (۶۰۰ - ۶۰۹) آخـرین پادشاه خـانیّهٔ سمرقند سمت ریاست دیوان انشاء اورا داشته و از آنجا در حدود سال ۶۰۰ بخراسان آمده و تا سال ۶۱۲ در آن بلاد و سیستان میگذرانده سپس قبل از استیلای مغول بر ماوراءالنهر ببخارا بـرگشته و چون بواسطهٔ شیوع آوازهٔ هجوم قوم تاتار اقـامت در آن بلاد را صلاح ندیده از راه غزنه و کابل خود را بسند رسانده و در پناه ناصرالدّین قباجه (۶۰۲ - ۶۲۵) از

ممالیك غوریّه که بر آن حدود سلطنت مینموده قرار گرفته واز خواص وزیر اوعین الملك فخرالدّین حسین اشعری گردیده است .

ناصرالدّین‌قباجه‌را درسال ۶۲۵ شمس‌الدّین‌التتمش ازمیان برداشت‌وخودممالك متصرفات اوشد، عوفی نیز در دستگاه او داخل گردید وبوزیرالتتمش یعنی نظام‌الملك محمد جنیدی تقرب جست و ازاین تاریخ ببعد در دهلی مقیم شد و تا حدود ۶۳۰ نیز حیات داشته است وازآن ببعد معلوم نیست چه بسر اوآمده .

محمد عوفی ازسال ۶۱۷ که درهندوستان اقامت گزیده بتألیف کتاب پرداخته و درآن سرزمین بفارسی سه کتاب انشاء کرده است که دو کتاب ازآنها از معتبرترین ومهمترین آثار ادبی ایران است وآن سه کتاب بقرار ذیل است :

۱ـ کتاب **لُباب‌الالباب** درطبقات شعرای فارسی‌زبان در دو جلد ، جلد اول در شرح حال امرا و سلاطین و وزرا و کتّاب و علمائی که بفارسی شعر گفته‌اند و جلد دوم در شرح احوال و اشعار شعرای فارسی زبان از فرغانه و ماوراءالنهر تا عراق و آذربایجان و سیستان و افغانستان حالیه . عوفی این کتاب را درسال ۶۱۸ بنام وزیر ناصرالدّین قباجه یعنی عین‌الملك اشعری تألیف کرده است.

کتاب لباب‌الالباب قدیمترین کتابی است که بزبان فارسی در تذکرهٔ شعرای فارسی‌زبان در دست است چه کتبی که در این موضوع بخصوص پیش از لباب‌الالباب تألیف شده بوده ازمیان رفته است و بیشتر اطلاعاتی که ما امروز از احوال و اشعار شعرای دورهٔ صفاریان وسامانیان و غزنویان و سلاجقه داریم مأخوذ از لباب‌الالباب عوفی‌است بعلاوه شرح حال بسیاری از علما و فضلای عهد خوارزمشاهیان و متأخرین سلاجقه که قریب‌العهد بعوفی بوده‌اند در جلد اول کتاب او مندرج است اما افسوس که در انشاء این کتاب چون عوفی خواسته است که از ثعالبی و باخرزی و عمادکاتب وغیره که مؤلفین مشهورترین کتب طبقات شعرای عربند تقلید کند بیشتر همّ خود را صرف لفاظی وعبارت‌پردازی کرده و کمترمطالب تاریخی بدست داده‌است.

۲ـ ترجمهٔ کتاب **الفرج بعدالشّدة** بفارسی که‌اصل‌آن از**قاضی محسن‌بن‌علی تنوخی**(متوفی سال ۳۸۴) است و عوفی آنرا بعد از انشاء لباب‌الالباب یعنی درحدود

۶۲۰ بنام ناصرالدّین قباجه پرداخته و از این ترجمهٔ عوفی نیمهٔ آخر آن بدست است ولی هنوز بطبع نرسیده .

ترجمهٔ تمامی که از کتاب فرج بعد ازشدّت تنوخی بفارسی دردست و بین عامه متداول است ترجمهٔ دیگری است که آنرا قریب سی سال بعد از ترجمهٔ عوفی **حسین بن اسعد مؤیدی دهستانی** انشاء کرده و این دهستانی از کتّاب و منشیان خواجه عزالدّین زنگی فریومدی نایب امیرارغون آقا درحکومت **خراسان و مازندران** بوده و خواجه عزالدّین پسر خواجه وجیه‌الدّین زنگی است که در ایام طغیان ارغون‌خان برتگودار وزارت خراسان را داشت و بالاخره بفرمان این ایلخان مقتول شد.[1]

۳ـ کتاب کبیر **جوامع الحکایات و لوامع الروایات** درچهارجلدهرجلددارای بیست وپنج باب وشامل قریب دوهزار ویکصدو کسری حکایت از حکایات ادبی وتاریخی و عبرت و قصه که عوفی آنها را از یك عدّه کتب معتبر که شمارهٔ آنها نزدیك بصداست جمع نموده بانضمام آنچه خود دیده یا شنیده.این کتاب را عوفی بنام ناصرالدّین قباجه شروع کرده ولی چون ناصرالدّین بدست شمس‌الدّین التتمش از میان برداشته شده و عوفی بخدمت التتمش پیوسته آن کتاب‌را باسم وزیر التتمش یعنی نظام‌الملك جنیدی درحدود ۶۳۰ بانجام رسانده است .

کتاب جوامع‌الحکایات یکی از مهمترین کتب فارسی است چه علاوه بر انشاء روان سلیس متضمن بسی حکایات تاریخی معتبر و استخراجاتی از کتب تاریخی مهمی است که از میان رفته‌اند .

شمس قیس رازی (نیمهٔ اول قرن هفتم) شمس‌الدین محمدبن قیس‌رازی‌ازعلمای بزرگ علوم ادبی اصلاً از مردم ری بوده ولی غالب ایام جوانی را در ماوراءالنهر و خوارزم و خراسان گذرانده و در دستگاه خوارزمشاهیان داخل بوده و از اوایل قرن هفتم تا ابتدای استیلای تاتار یعنی تا ۶۱۴ درآن حدود سر میکرده و دراین‌سال‌اخیر در رکاب سلطان محمد خوارزمشاه براثر پیچیدن آوازهٔ خروج مغول بعراق آمده و مدّت شش هفت سال ازاین تاریخ ببعد در شهرهای مختلفهٔ عراق بوده است و درآن ایام یکی دوبار نیز بدست لشکریان تاتار افتاده و بسیاری از کتبی را که همراه داشته ازجمله مسودهٔ بعضی از تألیفات او بغارت رفته تا بالاخره در سال ۶۲۰ بفارس آمده

۱ ـ رجوع کنید بصفحهٔ ۲۲۶ ـ ۲۳۶ ازهمین کتاب .

و در پناه اتابك سعدبن زنگی قرار گرفته و پیش او کـه مردی علم دوست بود تقرب حاصل کرده و ازجملهٔ ندمای خاص او شده است و تاآخر حیات سعد بن زنگی یعنی تا سال ۶۲۳ درخدمت او و بعد ازآن تاریخ در خـدمت پسرش اتابك ابوبکربن سعد میزیسته و کتاب مشهورخود یعنی **المُعجَم فی مَعاییر اشعارالعجم** را درحدود سال ۶۳۰ بنام اتابك دوفارس تألیف کرده است .

کتاب‌المعجم که مؤلف‌آنرا در۶۱۴ در مروشروع کرده وپس‌ازتلف‌شدن‌پاره‌ای از اجزاءِ آن در گرفتاری شمس قیس بدست مغول در نزدیکی همدان کار انجام آن معوق مانده پس از مقیم شدن او در فارس درآن مملکت بتشویق فضلای‌آن سرزمین در حدود ۶۳۰ بانجام رسیده و اصل کتاب بعربی بوده است ولی مؤلف در تجدید نظر ثانوی بصوابدید فضلای‌فارس متن کتاب‌را بفارسی کرده‌وآن کتاب که یکی‌ازمهمترین کتب ادبی فارسی است درعروض و قافیه ونقد شعر است ومؤلف درقسمت اخیر کتاب قـواعد شاعری و شرایط درست سخن پردازی و معـایب شعر را با نظری عمیق تحت مطالعه‌آورده وبسیاری ازنکات دقیق‌راجع بدستور زبان فارسی‌وشعرای این‌زبان اشاره کرده و ازاشعار یك عدّه ازشعرای معتبر فارسی که بدبختانه دیوان ایشان ازبین‌رفته است نمونه‌هائی‌آورده است و این مؤلف غیر ازکتاب المعجم بفارسی و عربی مؤلفات دیگری نیز داشته است که حالیه دردست نیست .

ناصر منشی (نیمهٔ اول قرن هفتم) ـ ناصرالدین عمدةالملك بن منتجب‌الدین یزدی رئیس دیوان رسائل وانشاء صفوةالدّین پادشاه خاتون (۶۰۱ـ۶۹۴) ازملوك قراختائی کرمان بوده و پدرش منتجب‌الـدّین یزدی درسال ۶۵۰ یزد را ترك گفته و در خدمت سلطان قطب‌الدّین محمد قراختائی برادر زادهٔ براق حـاجب (۶۵۰ ـ ۶۵۴) فرار گرفته و در عهد سلطنت سلطان حجاج (۶۵۵ـ۶۸۱) نیز مدّتی وزارت اورا کرده . پسرش ناصرالدّین بعدها با عم خود بکرمان آمده و درایام جوانی یعنی در سال ۶۹۳ سمت ریاست دیوان رسالت پادشاه‌خاتون را پیدا کرده ودر کرمان مقیم شده است

ناصرالدّین منشی مؤلف کتابی است در تاریخ قراختائیان کرمان بنام **سمط‌ـ العُلی للحضرةالعلیا** که‌آنرا مؤلف‌بتقلید عقدالعلی للموقف‌الاعلی‌تألیف افضل‌الدّین

ابوحامد احمد بن حامد کرمانی درسال۷۱۶ بنام ایسن قتلغ نویان از امرای بزرگ اولجایتو و ابوسعید نگاشته است و ناصر منشی این کتاب‌را پس‌ازدیدن **تاریخ‌شاهی** تألیف **خواجه شهاب‌الدین ابوسعید** که تاریخ قراختائیان کرمان بوده ولی‌وقایع‌بعد ازمرگ پادشاه‌خاتون را نداشته برای رساندن‌شرح خاتمهٔ‌کاراین سلسله بتشویق‌بعضی از فضلای کرمان شروع کرده وضمناً مختصری از تاریخ کرمان وتمام تاریخ‌قراختائیان و حکومت ملك ناصرالدّین محمد بن برهان غوری[۱] را تا اواخر عهد اولجایتو بدست داده است.

فخر بناکتی (نیمهٔ اول قرن‌هشتم) ـ ابوسلیمان داود بن محمد بناکتی متخلص‌به **فخر** از ادبا و شعرای عهد غازان و اولجایتو و ابوسعید است و در دستگاه غازانخان سمت ملك‌الشعرائی داشته وبرادرش **سید نظام‌الدین‌علی** که ازعرفای مشهورومحترم تبریز بوده بسال ۶۹۹ درآن شهر وفات یافته است.

فخر بناکتی مؤلف تاریخی است بنام **روضة‌اولی‌الالباب فی‌تواریخ‌الاکابر والانساب** درتاریخ عمومی‌عالم ازخلقت‌آدم‌تاجلوس ابوسعیدخان وآنرا مؤلف درشوال سال ۷۱۷ بانجام رسانده وآنرا چنانکه خود میگوید ازجامع‌التواریخ رشیدی‌خلاصه کرده واین کتاب که بتاریخ بناکتی اشتهار دارد برخلاف تواریخ دیگر اسلامی‌مانند جامع‌التواریخ رشیدی شامل‌شرح بالنسبه مبسوط دقیقی‌است ازاحوال ملل‌غیرمسلمان مثل یهود و عیسویان و هنود و چینیها و مغول و مؤلف علاوه بر اطلاعاتی که در این باب از جامع التواریخ استخراج کرده چون خود در دربار ایلخان عظیم‌الشأنی مثل غازان سمت ملك‌الشعرائی داشته از او و از سایر مقیمین حضرت اطلاعات دیگری نیز کسب کرده و بهمین‌جهت کتاب او با وجود صغر حجم از تواریخ معتبرهٔ عهدمغول است.

شرف قزوینی (وفاتش در حدود ۷۴۰) ـ شرف الدین فضل‌الله حسینی قزوینی معروف و متخلص بشرف از ادبا و شعرای متصنع است که در دستگاه وزرای ایرانی عهد ایلخانان و مدّتی را نیز در خدمت اتابك نصرةالدّین احمد لر میزیسته و بیشتر اشعار او درمدح خواجه غیاث‌الدّین محمد رشیدی و اتابك نصرةالدّین است و چون

۱ ـ رجوع کنید بصفحهٔ ۴۱۶ ازهمین کتاب.

مردی ادیب و مستغرق در ادبیات عرب بوده در نظم و نثر خود حتی بیشتر از وصاف بتصنع و رعایت جانب لفظ پرداخته و اشعار مصنوع بسیار ساخته است.

شرف قزوینی درحدود ٦٦٠ در قزوین تولد یافته و درسال ۷۳۲ که در دشت اوجان بتوسط خواجه غیاث‌الدّین محمد بخدمت اولجایتو راه یافته و با خواجه بتبریز آمده هفتاد و اند سال داشته است. بیشتر اشعار و نوشته‌های شرف قزوینی بنام خواجه غیاث‌الدّین و اتابك نصرةالدّین است و مشهورتر از تمام آنها کتاب **المعجم فی آثار ملوك العجم** است که آنرا شرف بنام اتابك نصرةالدّین احمد لر تألیف کرده و آن تاریخ ایران قدیم است ازعهد کیومرث تا زمان انوشیروان و آن کتاب که مشهور است با انشائی مصنوع ومغلق نگارش یافته وفقط بقصد هنرنمائی بوده استونه متضمن مطالب تاریخی معتبر است و نه نمونهٔ خوبی است از انشاء فارسی. دیگر از تألیفات صاحب تاریخ معجم کتابی است بنام **الترسّل النصرتیّه** که آنرا نیز شرف بعد از سال ۷۲۷ بنام اتابك نصرةالدّین نوشته و آن در فن انشاء و بیان مقادیر سخن و شناختن اسلوب و طرز هر کس از ارباب سخن است.

بعضی این شرف‌الدّین فضل‌الله قزوینی را با عزالدّین فضل‌الله شیرازی پدر وصاف معروف اشتباه کرده و صاحب تاریخ معجم و تاریخ وصاف را پدر و پسر گرفته اند در صورتیکه هیچ نسبتی مابین ایشان وجود نداشته. شرف مؤلف تاریخ معجم از سادات حسینی قزوینی است و در حدود ۷٤۰ فوت کرده در صورتیکه پدر وصاف یعنی عزالدّین فضل‌الله شیرازی بتصریح خود وصاف در سال ٦۹۸ در قحطی شیراز بدرود حیات گفته استوباید دانست که وصاف نیز درشعر **شرف** تخلص میکرده.

محمدبن‌علی شبانکاره‌ای (اواسط قرن هشتم) ــ محمدبن‌علی‌بن‌محمد شبانکاره‌ای از شعرا و نویسندگان و از مدّاحان خواجه غیاث‌الدّین محمد رشیدی بوده که در حدود ٦۹۷ در یکی از بلاد ولایت شبانکاره تولد یافته و مثل فخر بناکتی بیشتر به شعرگوئی اشتهار داشته و در ایام وزارت خواجه غیاث‌الدّین هرسال قصایدی درمدح او بخدمت خواجه میفرستاده.

محمد بن علی شبانکاره‌ای درسال ۷۳۳ یعنی سه سال قبل‌از فوت ابوسعیدخان

بنوشتن تاریخی عمومی مشغول شده و آنرا در ۷۳۶ باتمام رسانده و تقدیم خواجه غیاث‌الدّین کرده است که بعرض ابوسعید برساند ولی قبل از آنکه خواجه آن کتاب را از حضور ایلخان بگذراند ابوسعید فوت کرد و کتاب شبانکاره‌ای در غارت ربع رشیدی ازمیان رفت . محمدبن علی شبانکاره‌ای مدّتی بعد از قتل خواجه غیاث‌الدّین یعنی مقارن سال ۷۴۳ بار دیگر کتاب خود را نگاشت و این دفعه وقایع ابوسعید را نیز ضمیمهٔ تألیف خود ساخت .

کتاب شبانکاره‌ای **مجمع الانساب** نام دارد وقسمتهای قبل از مغول آن خلاصهٔ کتب مورخین سابق است ولی در باب دورهٔ ایلخانی اولجایتو وابوسعید و ملوك‌فارس وشبانکاره و هرموز کتاب مزبور حاوی اطلاعات مفیدی است .

شمس فخری (اواسط قرن هشتم) ـ شمس‌الدین‌بن‌فخرالدین‌فخری‌اصفهانی‌از ادبا و شعرای معاصر اتابك نصرةالدّین احمد لر و خواجه غیاث‌الدّین محمد رشیدی و امیر شیخ ابواسحاق اینجوست . پدرش مولانا فخرالدّین نیز از شعرا و بساختن شعر مصنوع معروف بوده و بعد از ۶۸۶ فوت کرده .

شمس‌الدّین فخری در عنفوان شباب بلرستان افتاده و در آنجا در سال ۷۱۳ بنام اتابك نصرةالدّین احمد کتابی مختصر در فن عروض و قوافی باسم **معیار نصرتی** ساخته است ، سپس در عهد وزارت خواجه غیاث‌الدّین که اهل ادب از هرجا گرد او جمع میآمدند و بنام او کتاب می‌نوشته و شعر میگفته‌اند بعراق آمده و در۷۳۲ درقم مقیم‌شده ودرآنجا قصیدهٔ مصنوع بزرگی‌بنام **مخزن‌البحور ومجمع‌الصنایع**درصنایع بدیعی‌و اوزان عروضی درمدح خواجه غیاث‌الدّین‌ساخته وپس‌ازبرافتادن دولت‌خواجه بفارس رفته و در سلك ملازمان امیرشیخ جمال‌الدّین ابواسحاق اینجو درآمده است ودرآنجا کتاب مشهورخود یعنی **معیارجمالی ومفتاح ابواسحاقی**را باسم او درسال ۷۴۴ تألیف کرده واین کتاب درچهارفن است : ۱ ــ در عروض ۲ ــ درقافیه ۳ ــ درعلم بدیع ۴ ــ در لغت فرس . غالب شواهد این چهار فن را شمس فخری خود ساخته و اکثرآنها نیز درمدح شیخ ابواسحاق است .

شمس‌الدین‌افلاکی (اواسط قرن هشتم)ـ شمس‌الدین احمد افلاکی‌ازشاگردان شیخ جلال‌الدّین عارف نواده و جانشین مولوی رومی است و او بفرمان استاد خود

کتابی جمع آورده است درشرح حال مولوی رومی وپدر واستادان ودوستان و پسر و خلفای او بنام **مناقب العارفین** که آن را در سال ۷۱۸ شروع کرده وتابعدازسال ۷۴۲ مشغول تألیف آن بوده واین کتاب که در ده فصل نگاشته شده بمناسبت بیان شرح حال مولانا جلال الدّین مولوی وخاندان ودوستان ودورهٔ حیات اوو شرح مثنوی وخلفای آن عارف بزرگ هم راجع بمولوی محتوی اطلاعات بسیار نفیس است وهم راجع بتاریخ ایامی که افلاکی آنرا مورد مطالعه قرارداده .

حمدالله مستوفی (وفاتش درحدود ۷۵۰) - خواجه حمدالله بن تاج الدین ابی بکر مستوفی قزوینی ازخاندان قدیم مستوفیان قزوینی است که نسب خودرا به حُرّ بن یزید ریاحی میرساندند ولی از خیلی قدیم درقزوین ساکن شده وقبول مشاغل دیوانی نموده بودند . از آن جمله جدّ دوم حمدالله یعنی **امین الدین نصر** مدّتی سمت استیفای عراق را داشته وبعد از آن شغل کناره جسته وبزهد وعبادت پرداخته است ودو پسر عم حمدالله یعنی **خواجه فخرالدین محمد** و**خواجه سعدالدین مظفر** درعهد امیربوقا وبرادرش امیر آروق در دیوان عراق مقامات مهم داشتند[۱] مخصوصاً این دوبرادراز کسانی بودند که دراستیصال خاندان جوینی میکوشیدند . خواجه شرف الدّین هارون پسر صاحبدیوان در سال ۶۸۵ امیر آروق را بقتل خواجه سعد الدّین مظفر واداشت و سعد الدّین در بغداد بقتل رسیده جسد او را بقزوین حمل کردند . برادرش خواجه فخرالدّین امیر آروق را در همان سال بقتل خواجه هارون واداشت وپسر صاحبدیوان نیز در همان سال کشته شد .

برادر حمدالله مستوفی یعنی **خواجه فخرالدین احمد** نیز از کتّاب وشعرای عهد اولجایتو وابوسعید بوده ودر دیوان مشاغلی داشته است .

حمدالله مستوفی که درسال ۶۸۰ درقزوین متولد شده ازخواص وکتّاب زیردست خواجه رشیدالدین فضل الله بود وخواجه درسال ۷۱۱ بعداز قتل سعدالدّین ساوجی صاحبدیوان ومستقل شدن درکارها حکومت واستیفای ابهر وزنجان وطارم رادرعهدهٔ حمدالله گذاشت[۲] و برادر دیگرش **زین الدین محمد** نیز در عهد آن خواجهٔ جلیل نایب دیوان وزارت بود .

۱ ــ رجوع کنید بصفحهٔ ۲۳۲ ــ ۲۳۳ از همین کتاب. ۲ ــ ایضاً صفحهٔ ۳۲۰ .

بعداز قتل خواجه رشیدالدّین حمدالله مستوفی بحکم سابقهٔ خدمتگزاری نسبت بخاندان رشیدی در سلك ملازمان پسرش خواجه غیاث الدّین محمد داخل گردید و بعداز تاریخ قتل این خواجه یعنی بعداز۷۳۶ دیگر درست ازاحوال حمدالله اطلاعی در دست نیست .

حمدالله مستوفی ازشعرا ومنشیان مطلع زبان فارسی وازعلاقه مندان بوطن خود ایران بوده واز جوانی شوقی مفرط بتحصیل اطلاعات تاریخی ومباحثهٔ با فضلا داشته و غالباً با ایشان آمیزش میکرده مخصوصاً در دستگاه خواجه رشید الدّین که مرکز اجتماع این جماعت بوده از مصاحبت ایشان تمتّع بسیار برمیگرفته است واز او سه کتاب معتبر بفارسی در تاریخ وجغرافیا باقی است بقرار ذیل :

۱- **تاریخ گزیده** : که خلاصهٔ تاریخ عمومی عالم است از بدو خلقت تا ایام وزارت خواجه غیاث الدّین محمد رشیدی وآنرا حمدالله در سال ۷۳۰ بنام این وزیر دانش دوست تألیف کرده وآن در حقیقت منتخبی است از جامع التواریخ رشیدی با اطلاعاتی که حمدالله از کتب مورخین دیگر التقاط نموده وبرآخرآن دو فصل یکی در تاریخ علما وائمه وفضلا وشعرای عرب وعجم، دیگری در تاریخ وجغرافیا وبزرگان شهر قزوین وطن خود افزوده که هردو ازمهمترین ابواب آن کتاب است .

۲- **ظفرنامه** : که منظومهٔ بزرگیست بوزن بحر متقارب در ۷۵،۰۰۰ بیت در تاریخ ایران از ابتدای اسلام تاعهد مؤلف واین منظومه را حمدالله در سال ۷۳۵ یعنی پنج سال بعد ازاتمام تاریخ گزیده بانجام رسانده .

ظفرنامه تاریخ منظوم هفت قرن ونیم مدت است وحمدالله وقایع هرقرن را در ۱۰،۰۰۰ بیت بنظم آورده وآنرا خود بسه قسمت منقسم ساخته : ایام استیلای عرب در ۲۵،۰۰۰ بیت ، دورهٔ سلطنت سلسله های سلاطین ایران در ۲۰،۰۰۰ و دوره حکومت مغول و ایلخانان در ۳۰،۰۰۰ بیت . حمد الله این منظومه را در چهل سالگی یعنی در سال ۷۲۰ شروع کرده و پانزده سال بکار پرداختن آن اشتغال داشته است .

ظفرنامهٔ حمد الله مستوفی اگر چه از جهت مقام شعری بپایهٔ امثال شاهنامهٔ فردوسی و گرشاسب نامهٔ اسدی و بوستان سعدی نمیرسد ولی ازنمونه های متوسط شعر

فارسی است وچون ناظم آن مورخ ودرضبط وقایع ونام اشخاص وبلاد دقت داشته و از بزرگان مغول وایرانی آنها را تحقیق میکرده منظومهٔ او برای فهم وقایع تاریخی مخصوصاً دورهٔ مغول ازمنابع مهمه است واملا وتلفظ بسیاری از اعلام مغولی را چون حمدالله بقید نظم مقید کرده ازروی اشعار اوبخوبی میتوان بدست آورد .

۳ـ **نُزهة القلوب** : که کتابی است در جغرافیا دارای مقدمه‌ای در باب انسان وحیوانات ونباتات وجمادات وافلاك و آن آخرین تألیف حمدالله است که در سال ۷۴۰ نگاشته شده . این کتاب نیز در مقام خود از کتب معتبره است چه علاوه بر انشاء روان متین درباب ایران واحوال ممالك مجاور آن مقارن نیمهٔ قرن‌هشتم‌هجری حاوی اطلاعات نفیسی است .

معین الدین جوینی (اواخر قرن هشتم) ـ مولانا معین الدین آوه‌ای جوینی ازعرفا ونویسندگان نیمهٔ‌اول‌قرن هشتم هجری‌است که ازشاگردان سعدالدین یوسف ابن‌ابراهیم حمّویهٔ جوینی عارف معروف بوده ودر عهد ابوسعید وخواجه‌غیاث الدین محمد اسم ورسم واعتباری داشته وتا اواخرقرن هشتم نیز میزیسته است .

معین‌الدین جوینی یکی ازاولین منشیانی است که کتابی بتقلید گلستان‌سعدی پرداخته و این کتاب **نگارستان** نام دارد و مؤلف خود در دیباچهٔ آن پس از حمد وثنای ابوسعید وخواجه غیاث‌الدین محمد میگوید که درمحفلی ازادبا مدح گلستان سعدی برزبانها جاری شد ومعینی باوجود تصدیق استادی سعدی در انشاء گلستان به تشویق پدر خود بنگارش کتابی شبیه بگلستان پرداخت ودر سال ۷۳۵ نگارستان را بانجام رساند وآنرا بنام استادخودسعدالدین یوسف‌حمّویه موشح گردانید. نگارستان معینی جوینی اگرچه ازحیث انشاء خیلی پست‌تر از گلستان سعدی است ولی حاوی بعضی نکات تاریخی است و بهفت باب منقسم است بقرار ذیل : ۱ ـ در صیانت و پرهیزکاری ، ۲ـ درمکارم اخلاق، ۳ـ درحسن معاشرت، ٤ـ درعشق‌ومحبت، ۵ـ دروعظ ونصیحت، ٦ـ در فضل ورحمت، ۷ـ در فواید متفرقه .

محمدبن‌محمود آملی (نیمهٔ دوم قرن هشتم) ـ شمس الدین محمدبن‌محمود آملی ازعلمای شیعه و از مدرسین سلطانیه در عهد سلطنت اولجایتو (۷۰۳ـ۷۱٦) بود و

پیوسته باعلمای اهل تسنّن عهد خود درباب اثبات حقانیت مذهب شیعه مناظره و مباحثه میکرد از آن جمله باقاضی عضدالدّین ایجی عالم و متکلم معروف مدّتی در این خصوص مجادله داشت. شمس الدّین آملی مدّتها بعداز اولجایتو وابوسعید نیز میزیسته و عمر خودرا بسیاحت وخوشه‌چینی از خرمن اهل فضل گذرانده وغالب بلاد را باین عزم سیاحت نموده ودرآخرکار درعهد سلطنت امیر شیخ ابواسحاق بفارس آمده است.

آملی ازعلمای جامع عصر خویش بوده ودرفارسی وعربی هردو مهارت داشته و باین دوزبان درفنون مختلفه تألیفات دارد ازآنجمله کلیات قانون ابوعلی سینا را در طب در سال ۷۵۳ شرح کرده و برمختصرالاصول ابن حاجب که قاضی عضدالدّین ایجی آنرا مطابق عقاید اهل سنت شرح نموده بوده شرحی بعنوان رد عقاید قاضی ایجی نوشته است.

کتاب معروف شمس الدّین آملی **نَفایس الفنون فی عَرایس العُیون** است بفارسی که دایرة المعارفی است ازعلوم متداولهٔ بین مسلمین وقدما شامل تعریف این علوم ومختصری ازهریك و این کتاب راآملی در سال ۷۳۶ شروع کرده وآنرا بعد از ۷۴۲ بنام شاه شیخ ابواسحاق اینجو به انجام رسانده است ودرقسمت تاریخ آن ذیل وقایع را تا مرگ سلطان ابوسعید امتداد داده.

هندوشاه نخجوانی (نیمهٔ اول قرن هشتم) - هندوشاه بن سنجر صاحبی نخجوانی از منشیان عهد صاحبدیوان شمس الدّین جوینی و اباقاخان وایلخانان بعد ازاوست و او وبرادرش امیر سیف الدّین محمود در ایام وزارت صاحبدیوان مشاغلی اداری نیز داشته‌اند ازآنجمله هندوشاه در سال ۶۷۴ بنیابت از طرف برادر خود حکومت کاشان را عهده دار بوده در اواخر ایام اتابکی نصرة الدّین احمد لر هندوشاه که در نخجوان میزیسته بعزم رسیدن بخدمت آن اتابك که بفضل دوستی شهرتی داشته است حرکت کرده وبرای آنکه تحفه‌ای برسم ارمغان تقدیم او نماید کتاب معروف **مُنیَةُ الفضلاء فی تواریخ الخلفاء والوزراء** یعنی کتاب الفخری تألیف **ابن الطقطقی** را بفارسی ترجمه کرده ومطالب بسیاردیگر نیزازسایر کتب اقتباس کرده وبرآن افزوده و کتاب **تجارب السلف** را درسال ۷۲۴ بنام اتابك مزبور برشتهٔ تألیف درآورده است.

هندوشاه نخجوانی پدر **شمس منشی نخجوانی** است که نام اومحمد است واین

شمس منشی که در عهد خواجه غیاث الدّین رشیدی وسلطان اویس بهادرخان ایلکانی (۷۵۷-۷۷۶) میزیسته مؤلف لغتی است بفارسی باسم **صحاح العجم** کـه آنرا بنام خواجه غیاث الدّین تألیف نموده وخواجه باو دستور داده بوده است که کتابی درفن انشاء وقواعد ودستور کتابت بطبقات مختلفهٔ مردم تألیف کند ولی او در ایام وزارت کوتاه خواجه بانجام این مأموریت توفیق نیافته ولی در سن پیری و در ایـام سلطنت سلطان اویس کتاب مزبور را تمام کرده و آنرا **دستور الکاتب فی تعیین المراتب** نامیده است .

معین الدین یزدی (وفاتش در ۷۸۹) - مولانا معین الدین معلم یزدی از علمای حدیث و از فضلای عهد امیر مبارزالدین محمد و پسرش شاه شجاع است و امیر مبارزالدین اورا درسال ۷۵۵ بتدریس در دارالسیادهٔ میبد تعیین نمود و او همواره در دولت این پدر وپسر محترم بود و گاهی نیز بمأموریتهای دولتی نامزد میشد چنانکه در سال ۷۶۰ بین شاه شجاع و برادرش شاه محمود واسطهٔ عقد صلح وعهد نامه بود .

معین الدین یزدی مؤلف تاریخی است از سلسلهٔ آل مظفر باسم **مواهب الّهیّه** و خود در مقدمهٔ آن میگوید که چون از ایام جوانی مشمول مراحم امیرمبارز الدین محمد بوده برای ادای دین خود در صدد نوشتن شرح مآثر او برآمده و در سال ۷۵۷ مقداری از تاریخی را که نوشته بوده نزدیك اصفهان بر امیر مبارز الدین و شاه شجاع خوانده وامیرمظفری اورا باتمام کتاب تشویق نموده ولی پیش از آنکه کتاب بآخر برسد امیرمبارزالدین فوت کرده و معین الدین کتاب را بنام شاه شجاع ساخته و ذیل وقایع راجع بآل مظفر را تا سال ۷۶۶ یعنی یکسال بعد از فوت امیرمبارزالدین آورده است. وفات معین الدین یزدی بسال ۷۸۹ اتفاق افتاده .

مواهب الّهیه اگرچه از حیث اشتمال بر وقایع تاریخی ایام حکومت آل مظفر و احـوال جنوب ایران در آن دوره از کتب نفیسه است امـا بدبختانه از جهت انشاء یکـی از متکلف ترین کتب مصنوعهٔ فارسی است و مؤلف آن در آوردن عبارات مغلق و جُمل مکرر و استعارات خنك بقدری افراط کرده که بیرون آوردن مطالب تاریخی از کتاب او کاری چندان آسان نیست و بهمین جهت بوده است که در سال

۸۲۳شخصی بنام **محمود گیتی** آنرا ساده کرده ودنبالهٔ وقایع را نیزتا انقراض آل‌مظفر آورده و کتاب مواهب الهیه را درلباس‌عبارتی ساده‌تر وبهتر پوشانده است .

ضیاء نخشبی (وفاتش در ۷۵۱) ـ ضیاء الدین نخشبی از ادبا و زهادی است که ازوطن خود نخشب بهندوستان رفته و درآنجا بسال ۷۵۱ فوت کرده است .

ضیاء نخشبی درهندوستان بزبان سانسکریتی آشنا شده وازآن زبان چند کتاب ترجمه نموده و در دستگاه سلاطین خلج در آن دیار راه یافته و بعضی از کتب خودرا بنام مبارك شاه خلج (۷۱۷ـ۷۲۱) تألیف نموده است .

مشهور ترین تألیفات ضیاء نخشبی کتاب **طوطی نامه** است که اصل آن هندی بوده وضیاء نخشبی آنرا در سال ۷۳۰ بلباس عبارت فارسی سلیس درآورده و آن کتاب که متضمن یك عده قصه و حکایت است بغالب السنه ترجمه شده واصل کتاب چهل طوطی معروف همین کتاب است .

ابن بی‌بی (نیمهٔ دوم قرن هفتم) ـ امیرناصرالدین یحیی‌بن مجدالدین محمدترجمان معروف به **ابن بی‌بی** پسر مجدالدین محمد ترجمان از سادات گـور سرخی گرگان است . مادرش **بی بی منجّمه** دختر کمال الدین سمنانی رئیس شافعیّهٔ نیشابور بوده واز طرف مادر بامام محمدبن یحیی عالم بزرگ خراسان که درعهد سنجردر فتنهٔ غزبقتل رسیدنسبت میرسانده واین‌زن یعنی‌بی‌بی منجمه بستاره شناسی ونجوم اشتهارفوق‌العاده داشته و چنانکه نوشته‌اند احکام او غالباً با قضا و قـدر موافق در می‌آمده و سلطان جلال‌الدین منکبرنی‌اورا دردستگاه‌خود محترم ومقرب کرده‌بود وغالباً درلشکر کشیها میبرد چنانکه در محاصرهٔ خـلاط حضور داشت و امیر کمال الدین کامیار موقعیکه بسفارت پیش جلال‌الدین‌آمد[1] برحکایت مهارت بی‌بی منجمه واقف شد و در مراجعت بخدمت علاءالدین کیقباد سلجوقی قصه را بعرض او رساند وعلاء الدین مایل مصاحبت او گردید . بعد از استیصال جلال‌الدین بی بی منجمه و شوهرش مجدالدین محمد بدمشق افتادند و علاء الدین آن زن و شوهر را ببلاد روم جلب کرده در خدمت خود جا داد و چون سلطان علاء الدین از بی‌بی منجمه بعضی احکام صحیح مشاهده نمود

۱ ـ رجوع کنید بذیل صفحهٔ ۱۱۵ ازهمین کتاب .

باو تکلیف کرد که از سلطان خواهش کند. بی‌بی منجمه از علاء الدین خواست که شوهراو یعنی مجدالدین محمد ترجمان رامقام کتابت حضور وانشاء دیوان لطف‌فرماید. سلطان نیز چنین کرد ومجدالدین ترجمان وزوجه‌اش از آن تاریخ در دستگاه‌سلاجقهٔ روم داخل گردیدند و مجدالدین ترجمان از این تاریخ از امرای معتبر سلجوقیان روم شد و همواره بمأموریتهای مهم ببغداد و شام میرفت از آنجمله وقتی از جانب سلطان بالموت پیش علاءالدین نو مسلمان اسماعیلی آمد و دراین حال بود تا درشعبان ۶۷۰ فوت نمود.

پسر مجد الدین ترجمان یعنی امیر ناصرالدین یحیی بن بی‌بی نیز در مشاغل دیوانی داخل شد و در عهد جانشینان علاء الدین کیقباد بمقام امارت دیوان طغرا رسید و درفاصلهٔ بین ۶۸۱ و۶۸۴ کتابی در تاریخ سلاجقهٔ روم بفارسی بنام **سلجوقنامه** نوشت و او در این کتاب سعی کرده است که بسبك جهانگشای جوینی تألیف عبارت کند وتألیف اورا از نظر انشاء در ردیف جهانگشای جوینی و تاریخ وصاف و مواهب الهیهٔ معین‌الدین یزدی میگرفته‌اند واصل این کتاب ابن‌بی‌بی در دست نیست. بعدها یکنفر آن کتاب را که مطوّل ومشکل‌بوده ساده ومختصر کرده واین‌مختصرسلجوقنامه موجود است و برای معرفت تاریخ ایام سلطنت سلاجقهٔ روم از منابع معتبر بشمار می رود.

ضیاء الدین بَرَنی (اوایل نیمهٔ دوم قرن هشتم) - ضیاءالدین بن‌رجب برنی از مورّخین و ادبای معروف فارسی زبان هندوستان است که از مریدان عارف معروف **نظام‌الدین محمد بداؤنی** مشهوربه **نظام‌الدین‌اولیا** (متوفی‌سال ۷۲۵) واز دوستان امیر خسرو دهلوی و امیرحسن دهلوی بوده و در دستگاه سلطان محمد از سلاطین تغلقیهٔ هند (۷۲۵-۷۳۰) میزیسته و چون سلطان جلال‌الدین فیروزشاه (۷۵۲-۷۹۰) بسلطنت نشسته بااینکه قریب هفتاد سال داشته بخدمت اوپیوسته وبنام فیروز شاه‌بکار تألیف کتاب پرداخته است.

از ضیاء الدین برنی دو کتاب بفارسی باقی است یکی **اخبار برمکیان** که آنرا مؤلف ازعربی بفارسی بنام فیروز شاه ترجمه کرده دیگری **تاریخ فیروزشاهی**

تاریخ فیروزشاهی تاریخ سلاطین دهلی است ازسال جلوس سلطان غیاث الدین بلبن تا سال ششم سلطنت فیروز شاه یعنی از۶۶۲ تاسال ۷۵۸وآنرا ضیاء برنی بعنوان ذیل طبقات ناصری قاضی منهاج سراج در سال ۷۵۸ هـ وقعیکه ۷۴ سال داشته است تألیف نموده وضیاء برنی کتاب دیگری نیزباسم **فتوحات فیروزشاهی** درشرح سلطنت ومآثرواعمال فیروزشاه نگاشته وکمی بعدازتألیف تاریخ فیروزشاهی فوت کرده است.

ابن بزاز (حدود ۷۶۰) - درویش توکل بن اسماعیل توکلی **معروف به ابن بزاز** از مریدان شیخ صفی الدین اردبیلی جد سلاطین صفویه است که در عصر پسر شیخ صفی‌الدین یعنی شیخ صدرالدین موسی که از سال ۷۳۵ تا ۷۹۴ از پدرخلافت میکرده میزیسته واو مؤلف کتابی است درمناقب شیخ صفی‌الدین بنام **صفوة‌الصفا** واین کتاب علاوه برتاریخ ظهور مریدان صفوی واحوال شیخ صفی الدین حاوی بسی مطالب نفیسه راجع بتاریخ و احوال و اخلاق مردم در نیمهٔ دوم قرن هفتم و اوایل قرن هشتم است و در عهد شاه طهماسب اول صفوی شخصی باسم **ابوالفتح حسینی** بامر این پادشاه آنرا اصلاح وتصحیح ونسخهٔ جدیدی ازآن‌ترتیب‌داده است که دردست‌است وغالب اطلاعاتی که بعدها مورخین دیگر راجع بابتدای امر صفویه در کتب خود آورده‌اند اقتباس از همین صفوة الصفای ابن بزاز است.

احمدبن زرکوب (نیمهٔ‌اول قرن‌هشتم) - ابوالعباس‌احمدبن‌ابی‌الخیرزرکوب‌شیرازی ملقب به **معین** و **فخرالدین** مؤلف تاریخی‌است از شهرشیراز بنام **شیرازنامه** که‌آنرا مؤلف بعد از مراجعت از سفر حج در سال ۷۴۴ تألیف نموده و او غیر از این کتاب وقایع سلطنت شاه شیخ ابواسحاق اینجو را نیز در دو جلد نوشته بوده که حالیه در دست نیست.

احمد بن ابی‌الخیر در انشاء کتاب شیراز نامه و تألیف‌آن چندان زحمتی‌بخود راه نداده وغالب مطالب‌آنرا از کتب دیگران باعین عبارت برداشته وآنها را بنام خود تلفیق کرده وقسمت عمدهٔ وقایع تاریخی آن مقتبس از تاریخ وصاف است غالباً با عین عبارات و صاف و درآخر کتاب او فصلی است در ذکرطبقات ائمه ومشایخ شیراز.

۴ - شعرا

شعر در دورهٔ مغول بشرحیکه سابقاً گفتیم رو بتنزل رفته است مخصوصاً قصیده

سرائی بمللی که یاد آور شدیم در این ایام بهیچوجه اعتبار و رونقی نداشته و آخرین شاعر قصیده سرای بزرگ که کمال الدین اسماعیل اصفهانی باشد درسال ۶۳۵ مقتول گردیده است .

اما اشعار حکمتی و عرفانی برخلاف باوج ترقی رسیده و در این باب هم باید بنظر داشت که بیشتر ترقـی و رواق شامل مضامین و معانی اشعار است والا از جهت فصاحت وترکیب بندی واسلوب کلام هیچیك ازشعرای این دوره نمیتوانند دم‌برابری با استادان سابق برخود بزنند و آثار تصنّع و تنزّل و ضعف تألیف در کلام ایشان نمودار است ولی ازعجایب اینکه درهمین دورهٔ تنزل وپستی درجهٔ فصاحت سخنگوی با ذوق استادی مثل شیخ‌سعدی شیرازی بظهور رسیده که باآوردن بهترین نمونهٔ کلام فصیح فارسی شعر و نثر این زبان را بنهایت درجه از کمال و روانی وفصاحت رسانده وبهمین علت سختان اومیزان فصاحت شعرفارسی شده است وما درشرح حال شیخ باین نکته اشاره خواهیم کرد واگرازسعدی بگذریم هیچیك از گویندگان این‌دوره حتی مولوی وحافظ که درنظم معانی دقیق وافکار بلند حائز عالی ترین درجاتند باز از حیث فصاحت عبارت‌مقام شعرای پیشین‌راندارند . مولوی چندان دربند رعایت قواعدفصاحت و جانب لفظ نبوده و حافظ برخلاف در رعایت این جمله قدری افراط کرده و تا حدی گرفتار تصنع شده است . شعرای بزرگ این دوره بقرار ذیلند :

شیخ عطار (وفاتش در۶۲۷) ـ فریدالدین محمدبن ابراهیم نیشابوری متخلص به **عطار** با سنائی غزنوی ومولوی رومی بزرگترین شعرای عرفانی ایرانند وعطّار واسطهٔ بین‌سنائی ومولوی محسوب میشود ومولوی که زماناً آخرین‌ایشان است خودرا صریحاً پیرو سنائی وعطّار میداند .

این شاعربزرگ در نیشابور در اواسط قرن ششم هجری تولد یافته و قسمتی از جوانی را درمشهد طوس گذرانده و مدتی نیز در بلاد مختلفهٔ عراق و هند و ترکستان و شام ومصر و درمکه بسیاحت وسیر سر کرده و بالاخره درنیشابور مقیم شده و درآنجا بجمع آوری اشعار عرفانی و ساختن شعر بآن سبك پرداخته ولـی هیچگاه گرد مداحی نگردیده است . عطّار با عرفای بزرگ زمان خود مثل شیخ‌نجم‌الدین کبری و

شیخ مجدالدین بغدادی معاصر و مربوط بوده و بقول مشهور در سال ۶۲۷ درنیشابور بدست مغول شهید شده است .

شیخ فریدالدین عطار درمواضیع عرفانی بنظم ونثر آثار بسیارداشته وبعضی عدد مؤلفات ومنظومات اورا ۱۱۴ نوشته‌اند وعدد ابیات اورا بریك کرور بالغ دانسته‌اگر هم این بیانات اغراق باشد بازمقدار اشعار شیخ عطار بسیار زیاد است ونام قریب سی منظومه از او باقی است که یك قسمت از آنها در دست است .

مشهورترین مؤلفات شیخ عطار بنثر کتاب **تذکرة‌الاولیاء** است درشرح حال و بیانات عرفا و متصوفه و این کتاب که از نمونه‌های خوب نثر فارسی است بیشتر شامل کلمات واشعار و کرامات عرفاست و کمترشرح حال ایشانرا بدست میدهد .

ازمنظومات عطار مشهورترین آنها بشرح ذیل است . **منطق‌الطیر**، **الهی‌نامه**، **اسرارنامه** ، **مصیبت نامه** ، **پند نامه** ، **مظهرالعجایب** وغیره که موضوع همه مطالب عرفانی است .

کمال‌الدین اسماعیل (وفاتش در۶۳۵) - خلاق‌المعانی کمال‌الدین اسماعیل اصفهانی پسر شاعر بزرگ جمال‌الدین‌محمدبن عبدالرزاق اصفهانی (متوفی سال ۵۸۸) است و اوچنانکه پیش‌هم اشاره کردیم بعدازطبقهٔ شعرای‌بزرگ قصیده سرای‌عراق وخراسان و اران یعنی امثال خاقانی و مجیربیلقانی وسید اشرف غزنوی و ظهیرالدین فاریابی و پدر خود جمال الدین وشرف الدین شفروه‌آخرین شاعر بزرگ قصیده سرا است و او مدّاح سلاطین آخری خوارزمشاهی مثل سلطان علاء الدین و سلطان جلال الدین منکبرنی و سلطان غیاث الدین برادر او که هرسه براصفهان مسلط گردیدند و اتابکان سلغوری فارس یعنی اتابك سعدبن زنگی و پسرش اتابك ابوبکر و بعضی از اسپهبدان طبرستان بوده ولی بیش از همه بخاندان صاعدی که مروج ادبیات فارسی و ممدوح شعرای بزرگ اصفهان مثل‌جمال‌الدین ورفیع‌الدین لنبانی وشرف الدین شفروه بودند اختصاص داشته و دیوان اوپراست از مدایح آل صاعد مخصوصاً رکن الدین ابوالعلاء صاعدبن مسعود ملقب بصدراصفهان وپسرش رکن‌الدین مسعودبن صاعد صدر جهان را مکرر مدح گفته وتاآخرعمرمداح این خاندان که ریاست حنفیه را در اصفهان داشته بوده است و گاهی نیز بعضی از افراد خاندان خجندیان یعنی رؤسای شافعیهٔ آن

شهر را که با آل صاعد برقابت وخصومت دینی سرمیکردند مدح گفته است.

حنفیّه وشافعیّهٔ اصفهان بریاست دوخاندان صاعدی و خجندی غالباً با یکدیگر بنزاع وجنگ برمیخاستند واصفهان با اینکه تا سال ۶۳۳ ازاستیلای مغول محفوظ ماند براثر این دشمنی خانگی بتدریج رو بویرانی رفت ویکی از آخرین دفعاتی که این حال در آن شهر تجدید شد مقارن سال ۶۱۹ بود وقتیکه سلطان رکن الدّین غور سانجی پسر سلطان محمدّ خوارزمشاه از کرمان باصفهان آمد وبکمك صدرالدّین خجندی بر محلهٔ جوباره مرکز اقامت قاضی رکن الدّین مسعود صاعدی دست یافت و عدهای را کشت وقاضی رکن الدین بفارس بپناه اتابك سعد بن زنگی رفت [۱]. کمال الدّین اسماعیل در تمام این وقایع دراصفهان بود ودر سال ۶۲۵ پس از آنکه سلطان جلال الدّین نزدیك اصفهان ازمغول شکست یافته بخوزستان گریخت ودرعیدفطر آن سال باصفهان برگشت کمال الدّین قصیدهای در تهنیت ورود او بنظم آورد و در این تاریخ ممدوح خاص او رکن الدّین مسعود بر اصفهان ریاست کلی داشت.

در سال ۶۳۳ یعنی در عهد اوگتای قاآن نزاع بین حنفیّه و شافعیّهٔ اصفهان تجدید شد وشافعیه این بار بامغول که هنوز براصفهان مستولی نشده بودند ساختند وقرار گذاشتند که دروازههای شهر را برروی ایشان بگشایند وایشان درعوض حنفیه راقتل عام کنند. مغول در نتیجهٔ خیانت قسمتی ازمردم اصفهان بآن شهر وارد شدند شافعیه و حنفیه هردو را تمامی کشتند وآن شهر را که تا این تاریخ ازدستبرد آن قوم خونریز محفوظ مانده بود باخاك برابر کردند وکمال در آن باب میگوید:

کس نیست که تا بروطن خود گرید بر حال تباه مردم بد گرید
دی برسر مردهای دوصد شیون بود امروز یکی نیست که برصد گرید.

بعد از واقعهٔ قتل عام اصفهان که در ۶۳۳ اتفاق افتاد کمال الدّین اسماعیل در گوشهای منزوی شده خانقاهی جهت خود اختیار نمود ودرآنجا بسر میبردتا در سال ۶۳۵ اتفاقاً بدست مغولی بقتل رسید.

اثیر الدین اومانی (وفاتش در ۶۶۵) ـ اثیر الدین عبدالله اومانی از مردم قریهٔ اومان از توابع همدان بقول مشهور از شاگردان خواجه نصیر الدین طوسی و با

۱ ـ رجوع کنید بصفحهٔ ۱۱۳ از همین کتاب.

کمال‌الدّین اسماعیل معاصر بوده . شاعر مزبور مداح اتابك مظفرالدّین اوزبك وسلیمان شاه بن پرچم ایوائی رئیس یك طایفه از کردان است که شرح احوال او را در ضمن فتح بغداد و تاریخ اتابکان لرستان بیان کرده‌ایم . وفات اثیر بسال ۶۶۵ اتفاق افتاده .

سیف اُسفَرَنگ (۵۸۱-۶۶۶) - سیف الدین اعرج اصلاً از مردم **اسفره** یا **اسفرنگ** است که کوهستانی بوده است در نه فرسنگی مرغینان واو ایام جوانی خودرا بمدّاحی سلطان محمد خوارزمشاه ورجال دربار اوازجمله نظام الملك محمد بن صالح وزیر مملکت گذرانده وبعد از انقراض دولت خوارزمشاهیان ودر آمدن ماوراء النهر در تحت حکومت جغتای و امرای مغول بمدح امیر عمید قطب الدّین حبش که از جانب جغتای وجانشینان او ادارهٔ ماوراءالنهر را در عهده داشته پرداخته‌وبیشتر ازهمه از او در مدح سادات ماوراءالنهر شعرباقیست و خود نیز بمدّاحی آل علی و بنی‌هاشم افتخار میورزد .

سیف اسفرنگ از فحول شعرای قصیده سرا و سخنگویان فاضل است و بیشتر از همه سبك خاقانی را تتبّع کرده وعدّه‌ای از قصاید استاد شروان و تغزلات ظهیرالدّین فاریابی را جواب گفته است .

مولوی رومی (۶۰۴-۶۷۲) - مولاناجلال‌الدین‌محمد بلخی‌رومی‌پسر **بهاء الدین محمد بن‌حسین خطیبی بکری** است که ازطرف پدرازخاندان‌بکری یعنی‌ازفرزندان ابوبکرصدّیق خلیفهٔ‌اول وازطرف مادردختر زادهٔ سلطان‌علاء الدّین محمدخوارزمشاه بوده وبهمین جهت اورا غالباً بهاء الدّین ولد میگفته‌اند .

سلطان محمّد خوارزمشاه چنانکه در احوال اودیدیم با عرفا و متصوفه روابطی خوش نداشت وازجمعیت اتباع‌ونوع‌تعلیمات‌ایشان نگران بود بهمین نظر بابهاءالدّین ولد که درآن عصر ازمشایخ معتبر بشمار میرفت نساخت و بهاء الدّین در سال ۶۰۹ با پسر خود جلال‌الدّین که پنج سال بیش نداشت خراسان را ترك گفته از راه بغداد بمکه رفت وپس از آنجا در الجزیره ساکن گردید وپس‌از نه سال اقامت در ملاطیه و نقاط دیگر آنسرزمین بدعوت سلطان علاءالدّین کیقباد سلجوقی که جالب این قبیل بزرگان بود بقلمرو او شتافت و در روم مسکن گزید ودر آنجا مقیم بود تا بسال

۶۲۸ در قونیه پایتخت سلاجقهٔ روم وفات یافت .

پسرش جلال الدّین محمدپس از فوت پدر مدّتی را در خدمت سیدبرهان‌الدّین ترمذی ازشاگردان پدر خود که در ۶۲۹بقونیه‌آمد بفرا گرفتن تعالیم عرفانی‌پرداخت واز سال ۶۴۲ تا۶۴۵ که سال فوت شمس‌الدین‌تبریزی است مصاحب این مرد عارف گردید وبقدری مجذوب او شد که دیوان غزلیات خود را بنام او کردودر غزل تخلص خویش را شمس قرار داد .

جلال‌الدّین محمد که بتدریج بمولانا یا مولوی یا ملای رومی مشهور شده در آخر عمر مریدان بسیار پیدا کرد واین مریدان که به **دراویش مولویه** معروف گردیده‌اند درقونیه گرد خانقاه مراد خود مجتمع بودند ومولوی در سراسر بلاد روم مشهور ومنظور عموم قرار گرفت تاآنجا که حکمران کل بلاد روم یعنی معین الدّین پروانه نیز ازارادتمندان او گردید ومولانا در همین حال شهرت واحترام‌سرمیکرد تا بتاریخ ۵ جمادی‌الاخری سال ۶۷۲ درقونیه فوت نمود ودر همانجا مدفون شد ومقبرهٔ او زیارتگاه‌دراویش مولویه گردید .

جلال الدین‌محمد مولوی‌رومی بدون شك‌بزرگترین شعرای عارف ایران‌بلکه یکی از بزرگان عالیمقام دنیاست ودر بلندی فکر ودقت نظر کمتر نظیر داردو کتاب **مثنوی** او کـه بعضی هم نام آن را **صیقل‌الارواح** نوشته‌اند از شاهکارهای بیمانند است .

این کتاب که درشش دفتر منظوم‌شده مجموعه ایست از افکار عرفانی‌واخلاقی ومذهبی وشرح وتفسیر بعضی ازآیات قرآنی واحادیث نبوی بانضمام حکایات و امثال عدیده وآنرا بتشویق وپیشنهاد یکی از شاگردان عزیز خود که **حسن بن محمد بن اخی‌ترك** ملقب و معروف به **حسام الدین چلبی** (متوفی سال ۶۸۳) نظم کرده چه حسام‌الدین که میل وشوق مریدان مولانا را بقرائت منظومات عرفانی سنائی‌وشیخ‌عطار میدیده ازمولانا درخواست کرده است که منظومه‌ای مثنوی بهمان‌روش‌بگویدومولانا در مواقعیکه حال وشوری‌داشته شش دفترمثنوی‌را بوزن منطق‌الطّیرعطار والهی‌نامهٔ سنائی گفته وحسام الدّین آنها را نوشته است .

مولوی مدتی قبل از سال ۶۶۲ بنظم دفتر اول مثنوی شروع کرده ولی همین که آن دفتر را بانجام رسانده بمناسبت فوت زوجهٔ حسام الدین در سال ۶۶۲ دوسال از ادامهٔ آن کار خودداری نموده ودر ۶۶۴ دنبال آن را گرفته تا مثنوی موجود را بانتها رسانده است .

کتاب مثنوی مولوی بزرگترین مصاحب عرفای فارسی زبان واهل وجد وحال است ومکرر طبع شده وآن را بغالب السنه ترجمه کرده وبر آن شروح متعدده نوشته‌اند . غیر ازمثنوی مولوی دیوان غزلیات وقطعات مفصلی دارد که درهمه‌جا بدیوان شمس تبریزی مشهور است و این از همانجهت اختیار تخلص شمس است که مولانا باحترام مراد خودآن را برگزیده .

از مولوی یك پسر مانده است بنام **بهاءالدین احمد** معروف بسلطان ولد(۶۲۳-۷۱۲) که ده سال بعدازمرگ پدر ریاست مولویه را یافت وتا سال فوت خود دراین مقام بود واونیز ازشعراوعرفاست ومؤلف کتابی است عرفانی بنام **فیه مافیه** ومنظومه‌ای بنام **رباب‌نامه** که درآنجا ۱۵۶ شعر بزبان ترکی بنظم آورده و این ابیات از قدیمترین نمونهٔ شعر ترکی جدید است .

پور بهاء جامی (نیمهٔ دوم قرن هفتم) - پور بهاءِ جامی از شعرای معروف خراسان است که خاندان پدری او در ولایت جام منصب قضاء داشته اند و او خود مداح خواجه وجیه الدین زنگی بن خواجه طاهر فریومدی مستوفی خراسان بود و در عهدی که ارغون خان حکومت خراسان را داشت با خواجه بتبریز رفت ودرآنجا با خواجه همام الدین تبریزی ملاقات ومشاعره نمود ودرآنجا در دستگاه صاحبدیوان شمس الدین جوینی داخل و از مداحان او گردید ، وفات او بعد از سال ۶۹۹ اتفاق افتاده .

قانعی طوسی (وفاتش بعداز ۶۷۳) - ملك الشعرا بهاءالدین احمدبن محمود قانعی طوسی از کسانی است که از مقابل سیل هجوم مغول در سال ۶۱۷ از خراسان از راه دریا گریخته وبعدن ومدینه ومکه رفته سپس ببغداد آمده وازآنجا راه بلاد روم را که در این دوره مثل هندوستان غربی پناهگاه فضلای فراری بود پیش گرفته و در ظل

عنایت سلطان علاءالدین کیقباد سلجوقی قرار یافته و او ودو نفر دیگر ازجانشینانش یعنی غیاث‌الدین کیخسرو (۶۳۴ - ۶۴۲) وعزّالدین کیکاوس (۶۴۲ - ۶۷۸) رامدح کرده وقریب چهل سال مداح این خاندان بوده است .

قانعی مدت چهل سال مشغول نظم وقایع سلطنت سلاجقهٔ روم بوده و کتابی بنام **سلجوقنامه** منظوم کرده بوده که بالغ برسی مجلد و ۳۰۰،۰۰۰ بیت میشده و علاوه بر آن کتاب کلیله ودمنه را نیز بنظم درآورده است و او تا سال ۶۷۲ در قونیه حیات داشته واز کسانی است که در فوت عارف بزرگ مولوی رومی اورا مرثیه گفته‌اند.

امامی هروی (وفاتش در ۶۸۶) - رضی‌الدین عبدالله بن محمدامامی هروی ازعلما وشعرای هرات بوده وملوک کرت وسلاطین و وزرای کرمان را مدح میگفته ومدّتی نیز در اصفهان میزیسته ودر بلاغت عربی وفنون ادب شهرتی بسزا داشته و همین امر سبب آن شده است که بعضی ازمعاصرین بیخبر اورا ازجهت شعر گوئی حتی برسعدی نیز ترجیح داده‌اند وامامی علاوه بردیوان شعر بعضی تألیفات بعربی نیز داشته است از آنجمله قصیدهٔ بائیّهٔ معروف ذوالرّمّهٔ شاعرعرب را بعربی شرح کرده وفات امامی هروی در ۱۷ محرم سال ۶۸۶ درلنجان اصفهان اتفاق افتاده .

مجد همگر (وفاتش در۶۸۶) - خواجه مجدالدین همگر از بزرگزادگان یزد بوده وخود را ازنژاد ساسانیان میدانسته ودر اشعارخودپیوسته باصل ونسب خویش فخر میکند و اودرخدمت اتابکان سلغوری و بهاء الدّین محمد حکمران اصفهان پسر خواجه‌شمس الدین محمد صاحبدیوان میزیسته . مخصوصاً ابتدای عمرخودرا درپیش اتابك سعدبن ابی بکر بن سعد بن زنگی ممدوح مخصوص شیخ سعدی میگذرانده و لااقل از تاریخ ۶۴۷ در خدمت او داخل بوده وازبیانات او معلوم میشود که وقتی نیز مقام صدارت داشته است . مجد همگر ازمعاصرین واقران امامی هروی وشیخ سعدی است ودر قصیده سرائی مقامی عالی دارد .

بدرجاجرمی (وفاتش در۶۸۶) - بدرالدین جاجرمی[1] از شعرای عهد خواجه

---

۱ - امامی ومجدهمگر وبدر جاجرمی هرسه دریکسال بدوماه فاصله دراصفهان فوت کرده‌اند وفخری پدر شمس فخری دراین باب میگوید :

شیخ اصحاب امامی‌هروی	مجدهمگر که بودصدرکفات
بدر جاجرمی آن نکو سیرت	در سپاهان‌چو دررسید ممات
در ثمانین و ست و ستمائه	بدو مه هر سه یافتند وفات

بهاءالدّین محمد جوینی و پدرش شمس الدین محمد صاحبدیوان است و بقولی شاگرد مجد همگر بوده و با او و امامی هروی در اصفهان میزیسته‌اند .

پسر بدر جاجرمی یعنی **محمدبن بدر** نیز ازشعرا بوده واومجموعه‌ای ازاشعار قریب بدویست نفر از شعرای مشهور فارسی جمع‌آورده است بنام **مونس‌الاحرار** که آنرا درسال ۷٤۱ بانجام رسانده ومونس الاحراربمناسبت اشتمال برنام واشعاریکعده ازمشاهیر شعرای فارسی ازمؤلفات بسیار گرانبهاست .

فخرالدین عراقی (وفاتش در ٦۸۸) - فخرالدین ابراهیم بن شهریار همدانی عراقی از مشاهیر عرفا وشعرای با ذوق است که در جوانی یعنی هفده سالگی‌ازوطن خود همدان بهمراهی جمعی‌قلندر بهندوستان رفته ودرمولتان مجذوب شیخ‌بهاءالدین زکریا شده وقریب بیست ودوسال در خدمت اومانده واز اوخرقهٔ ارشاد گرفته ودختر اورا بعقد خود آورده وجانشین شیخ بهاءالدین گردیده است ولی چون‌صوفیان دیگر با او نساختند عراقی ازهندوستان بمکه ومدینه هجرت کرد و ازآنجا ببلاد روم رفت ودر مجلس درس عارف بزرگ شیخ صدرالدین قونیوی حضوریافت و کتاب فصوص‌الحکم محیی الدین بن العربی را پیش او خواند ودر آنجا بتدریج اشتهار کلی پیدا کرد تاآنجا که معین الدین پروانه حکمران بلاد روم مرید اوشد وبرای عراقی‌در شهر توقات خانقاهی ساخت .

بعداز قتل معین الدین پروانه عراقی از روم خارج گردید وبسیر و سلوك در بلاد شام ومصر پرداخت وآخرالامر بسال ٦۸۸ در دمشق وفات یافت .

اشعار عرفانی عراقی سر بسر لطف وذوق است ودر کمال روانی سروده شده و غیر ازکلیات غزل وقطعات عراقی منظومه‌ای دارد بوزن حدیقهٔ سنائی بنام**عشاق‌نامه** که باسم‌خواجه شمس الدین محمد صاحبدیوان منظوم شده .

عمدهٔ اشتهار عراقی بکتاب عرفانی کوچکی است که اوپس ازاستفاده‌ازمحضر صدر الدین قونیوی تألیف کرده وپس ازنمودن باستاد خود منتشر ساخته است و آن کتابی‌است بنام**لمعات**وآن‌بواسطهٔ‌شرحیکه‌مولاناعبدالرحمن‌جامی‌باسم **اشعةاللمعات** برآن نوشته مشهورتر شده است .

سعدی (وفاتش در ۶۹۴) - استاد جمیع شعرای این دوره بلا خلاف بلکه افصح شعرای ایران و محیی سبك روان نظم ونثر در دورهٔ مغول **ابوعبدالله‌مشرف‌بن مصلح شیرازی** مشهور ومتخلص به **سعدی** است که در عشرهٔ اول یا دوم از قرن هفتم هجری درشیراز تولد یافته و قبل از استیلای مغول بربغداد در مدرسهٔ نظامیهٔ آن شهر بتحصیل اشتغال داشته و از علما وبزرگان و مدرسین دارالخلافه اخذ علم وادب نموده ویکی از جمله استادان مشهور او **جمال الدین عبدالرحمن ابوالفرج بن الجوزی** نوادهٔ جمال‌الدین‌عبدالرحمن ابوالفرج بن الجوزی (۵۱۰-۵۹۷) مورخ و واعظ وعالم معروف است[1] وخدمت بعضی‌ازعرفا ورجال بزرگ‌علم وادب را نیزدرك کرده که ازآن جمله است **شیخ شهاب الدین ابوحفص عمربن محمد سهروردی** (۵۴۰ - ۶۳۲) و براثرتعلیمات این مشایخ ازهمان اوان جوانی فریفتهٔ سیرت واخلاق درویشان شده وبعرفا وافکار ایشان مایل گردیده است .

در مراجعت بشیراز سعدی در سلك خـواص ولیعهد و پسر اتابك مظفرالدین ابوبکربن سعدبن زنگی یعنی سعد بن ابی بکربن سعدبن زنگی قرار یافته و تخلص خود را ازنام او گرفته است واین سعدبن ابی‌بکرا گرچه رسماً اتابکی نیافت وبعد از مرگ پدرخود ابوبکر که در۶۵۸ اتفاق افتاد دوازده روزبیشترنام اتابکی نداشت ودر همان تاریخ در تفرش قم قبل از رسیدن بشیراز فوت نمود ولی درعهد اتابکی پدرخود (از ۶۲۳ تا ۶۵۸) زمام بیشتر کارها در دست او بود و سعدبن ابی بکر کـه در موقع جلوس پدر سی ودوسال داشت مثل پدرمردی فضل دوست وشاعرپرور بود وغیرازسعدی شعرای دیگر نیز او را در همان ایام حیات پدر مدح میگفتند ویکی از جملهٔ ایشان مجد همگر است .

شیخ‌سعدی بااینکه کمتر گرد مدح میگردیده واساساً مسلك عرفانی ودرویشی او با این نوع شاعری نمیساخته بواسطهٔ قصایدی که در شکرنعمت خاندان سلغوری و خواجه شمس‌الدین صاحبدیوان وبرادرش علاءالدین عطاملك جوینی‌سروده نام‌ایشانرا

۱ - این جمال الدین ابوالفرج بن الجوزی که در واقعهٔ بغداد با پدرودوبرادرخودبقتل‌رسیده پسر محیی‌الدین ابو محمد یوسف (۵۸۰ - ۶۵۶) وبرادر شرف‌الدین عبدالله وتاج‌الدین‌عبدالکریم است (رجوع کنید بذیل صفحهٔ ۱۸۱ ازهمین کتاب) .

درتاریخ ادبیات ایران مخلد ساخته بعلاوه دو شاهکار جاوید او متن گلستان و منظومهٔ بوستان بنام ابوبکربن سعد و دیباچهٔ گلستان بنام سعد بن ابی بکربن سعد است و اینکه بعضی سعدی را معاصرسعدبن زنگی وتخلصش راماخوذ ازنام این‌سعد گرفته‌اند درست نیست چه سعدی درعهد اتابکی سعدبن زنگی طفل بوده و درتمام کلیات اوابداً اشاره‌ای بسعدبن زنگی وعهد او نیست .

از زندگانی سعدی اطلاع صحیحی بدست نداریم همینقدر معلوم است که این استاد اجل مقداری از عمر خود را بگردش و سیاحت در غالب بلاد اسلامی آن عهد گذرانده و ازخرمن فضایل بزرگانی که ملاقات میکرده خوشه میچیده و از این سیر آفاق و انفس توشهٔ عبرت می‌اندوخته و دورهٔ سیاحت او گویا بلافاصله بعد از دورهٔ تحصیل یعنی قبل از سال ٦٥٥ شروع شده و قسمت عمدهٔ دورهٔ اخیر عمر خود را در خانقاهی که در شیراز داشته بسربرده و در آنجا بموعظهٔ مردم و اطعام فقرا پرداخته و در سال ٦٩٤ در حالیکه سنش در حدود هشتاد بوده است فوت کرده و در همان زاویهٔ خود که در کنارآب رکن‌آباد در نیم فرسنگی شیراز قرار دارد مدفون شده ومقبرهٔ او مزار اهل ذوق و وجد و حال قرار گرفته است .

عمدهٔ اشتهار سعدی گذشته از قصاید فارسی و عربی که مضمون غالب آنها پند ونصیحت وتشویق بزهد وقناعت و عبرت اندوزی ازکار جهان وبعضی نیز درمدح ولاة و حکام فارس واتابك ابوبکر و پسرش سعد و خواجه شمس‌الدین صاحبدیوان و برادرش عطا ملك‌است وازجنس بهترین کلام فصیح متین پرمغزفارسی است بسه اثر گرانبهائی است که قلم سحّار او برصفحهٔ دفتربیادگار گذاشته بشرح ذیل :

۱ـ **غزلیات** : سعدی بتصدیق بزرگان کلام و بشهادت ذوق سلیم استاد غزل فارسی است وبااینکه قبل از او بسیاری از شعرای دیگراین زبان مثل شهید وفرخی و معزی و انوری و ظهیر فاریابی تغزلهای لطیف بسیار در اشعار خود آورده‌اند ولی سعدی کسی است که این نوع از سخن را در موزون ترین لباسها و ظریفترین قالب‌ها ریخته وکلام او درغزل کاملترین نمونهٔ ملیح و زیبای این جنس شده و سعدی چنان دراین هنراستادی بخرج داده که بتعبیرخود سخندانی را بحدکمال رسانده وخویشتن

را با دادن این سرمشق کامل خداوند ذوق لطیف معرفی کرده و شعرای بعد ازخود را خواهی نخواهی مقلد ومتتبع آن سبك نموده است.

غزلیات سعدی بیشترمعرف شور جوانی ولطایف عوالم عشق سرشار ونشاط طبع است وبا این‌حال دیوان غزل اوازنمونه‌های غزلیات عرفانی‌نیزخالی نیست وبزرگترین شعرای عرفانی غزلسرای فارسی یعنی حافظ غالب‌آن غزلیات و بعضی از قصاید شیخ را که دارای اینگونه مضامین است تتبع نموده وغالب مضامین بلکه الفاظ آنها را هم با تصرفاتی اقتباس نموده است.

۲ـ **بوستان یا سعدی نامه** : که‌آنرا شیخ اجل ببحرمتقارب و در ده باب بنام اتابك ابوبکربن سعد در سال ٦٥٥ بنظم آورده واین منظومهٔ کوچك که نیز بوستانی است پراز ازهار رنگین و اثمار شیرین از موعظه و پند و نصیحت و سیاست زندگی و حکایات عدیده از شاهکارهای عالی زبان فارسی است و کمترمنظومه‌ای در فارسی باین بحرباستحکام و روانی آن برشتهٔ نظم آمده وبك عده از ابیات آن در زبان مردم حکم امثال سایره را پیدا کرده و کمترفارسی زبانی است که مقداری از آنها را حفظ نباشد و در محاوره ومکاتبه بآنها استشهاد نکند.

۳ـ **گلستان** : این کتاب را سعدی درسال٦٥٦ بنام اتابك ابوبکرنوشته ودیباچهٔ آنرا باسم سعدبن ابی بکرمربی خود نگاشته است وآن کتاب که درهشت باب مرتب شده مجموعه‌ایست از حکایات منثوره مخلوط باشعار وغالب حکایات‌آنرا سعدی برای نمودن‌قدرت انشاء وبیان نصیحت وموعظه وعبرتی بوضع مقامات کوچك برشتهٔ تحریر درآورده ودراین مرحله نیزشیخ شیرازداد سخن گستری داده وبهترین نمونهٔ نثرظریف روان فارسی را ایجاد نموده است.

اهمیت مقام‌سعدی ـ با اینکه نام سعدی همه وقت برسرزبانهاست وجز منشی کج سلیقه که براثر اعوجاج طبع دلبستهٔ کلمات مهجورهٔ قدما و مقلد اسالیب مصنوعهٔ منشیان متصنع‌اند اکثرارباب سخن استادی شیخ رامسلم میدارند باز کمتر کسی‌است که متوجه اهمیت مقام سعدی درتاریخ ادبیات فارسی شده وبدخالت وتأثیرمهم اسلوب و ترکیب کلام شیخ در طرز تکلم وتحریر مردم ایران برخورده باشد و اگرچه بحث دراین موضوع ازعهدهٔ این کتاب خارج است و باید آنرا درتاریخ ادبیات فارسی مورد

مطالعه قرار داد باز اجمالاً بذکر آن میپردازیم .

سعدی چنانکه از مطالعهٔ اشعار ونثر او ومقایسهٔ سبك کلامش با اسلوب شعرا ونویسندگان دورهٔ مغول برمیآید بااینکه درس خوانده بوده ومطالعات بسیارنیزداشته درانتخاب الفاظ وترکیب کلام کمتر تحت تأثیرخارجی واقع شده وتنها میزان فصاحت برای او ذوق سرشاری بوده است که خداوند باو عطا کرده بوده و او درنتیجهٔ سیاحت وسیرآفاق و انفس و معاشرت با مردم وشناختن مشرب عامهٔ ناس و زبان وطرز محاورهٔ ایشان بقوهٔ همان ذوق مستقیم دریافته است که تصنع در کلام و انتخاب الفاظ مهجور غریب و تألیفات دور از ذهن و آوردن اصطلاحات علمی و فنی در کلام علاوه بر آنکه مضامین ومعانی را قربانی لفاظی میکند اصل مقصود از بیان راکه تفهیم و تفاهم باشد نیزاز میان میبرد وچون پشت پا زدن بتصنع ولفاظی مستلزم اقتدار درکلام وتصرف در الفاظ است و هرکس نمیتواند بطیب خاطر از این قید خودرا خلاص کند سعدی که نهایت قدرت را دراین راه داشته و ذوق او نیز این طرز سخن پردازی را نمیپسندیده برخلاف عموم شعرا و نویسندگان عهد خود در شاعری و نگارش گـرد صنعت و لفظ پردازی نگشته وچون بیش از هرچیز مراعي جانب مضامین و معانی و درآوردن آنها در قالبی روشن و رسا بوده گاهی نیز لفظ را فدای معنی کرده است .

در نثر نیز ذوق سعدی او را برآن داشته است کـه در انتخاب الفاظ و ترکیب بندی کلام ازاستعمال لغات مهجور وتألیفات دور ازذهن وآوردن استعارات وکنایات خنك بیمغزاحتراز کند و رعایت جانب سادگی ومتانت و فصاحت را بر هرنظردیگر مقدم دارد و بر اثر همین کیفیاتست کـه گلستان شیخ در فصاحت و بلاغت عالیترین نمونهٔ انشاء مزیّن فارسی است . یکی ازمزایای بزرگ سعدی چه در نظم اشعار و چه در انشاء نثراستقلال اوست در ایجاد مضامین واختراع ترکیبات لفظی وابداع سبك وشیخ دراین موارد کمتر گرد تقلید گردیده و بندرت از شعرای سابق استقبال ویا نوشتههای ادبای پیش از خود را تتبع نموده است بلکه برخلاف درنظم ونثر دوسبك خاص آورده کـه شعرا و نویسندگان معاصر و بعد از خود را تحت نفوذ فکری و اقتدار کلامی خویش کشیده است و یك عـدهٔ بسیار زیاد از شعرا و نثر نویسان باستقبال غزلیات

وتقلید بوستان و گلستان او پرداخته‌اند مخصوصاً انتشارغزلیات شیخ و گلستان اومثل شاهنامهٔ فردوسی و رباعیات خیام وخمسهٔ نظامی ایجاد نهضت جدیدی درادبیات فارسی کرده ویك رشتهٔ عمده ازآثار ادبی این زبان از بعد از شیخ تقلیدهای غزلیات شیخ و گلستان او شده است واین کار حتی ازهمان ایام اواخر عمرشیخ شروع شده چنانکه درنظم خواجه همام‌الدین تبریزی وسید جمال‌الدین کاشی و امیرخسرودهلوی وخواجو بتتبع سبك شیخ مبادرت ورزیده و اندکی بعد مجد خوافی صاحب روضهٔ خلد (تاریخ تألیف آن ۷۳۳) ومعین الدین جوینی صاحب نگارستان (تاریخ تألیف آن حدود ۷۳۵) بتقلید گلستان او پرداخته‌اند.

تصور نمیرود که هیچیك از شعرا و ادبای عالم برملت همزبان خود آن اندازه که سعدی برروح وزبان وذوق وفکرملت ایران وعامهٔ فارسی زبان تسلط وارداستیلای ادبی داشته باشد چه علاوه برآنکه عموم فارسی زبانان از عوام ناس گرفته تا خواص منشیان وارباب ذوق چیزی ازنظم ونثر شیخ را درخاطر دارند ازبعد از ظهور آثارنظم ونثرسعدی درمیان شعرا وادبای فارسی‌زبان هیچکس نتوانسته‌است خودرا ازتحت تأثیر سبك شیخ بیرون برد وموجد سبك مستقل جدیدی شود بلکه سبك شیخ درنظرایشان خواهی نخواهی بمنزلهٔ عالی‌ترین اسلوب فصیح نظم ونثرفارسی جلوه کرده ونهایت آرزوی دیگران این شده است که کلام خود را بپایهٔ کلام شیخ برسانند و انصاف این است که جزمیرزا ابوالقاسم قائم‌مقام که سبك شیخ‌رادرنثربخوبی تقلید کرده ودارای‌اسلوبی متین و فصیح و مستقل شده هیچکس دیگر نتوانسته است باین مقام ارتقاء یابد.

اهمیت مقام سعدی در فصاحت زبان فارسی بیشتر در این است که اسلوب کلام شعرا ونویسندگان بزرگ قبل ازخود و بعد ازخودرا تحت الشعاع قرار داده وچنان استیلائی برذهن مردم فارسی زبان پیدا کرده که ایمان فارسی زبانان نسبت بکلام او بمنزلهٔ ایمان مسلمین عربی زبان نسبت بفصاحت قرآن شده است وبهمین ملاحظات بوده است که اورا «افصح المتکلمین» لقب داده‌اند.

امروز در میان بلاد ایران زبان تکلم مردم طهران برای سایرفارسی زبانان نمونهٔ صحیح تکلم محسوب میشود واز این حیث هیچیك ازلهجه های بلاد دیگرمثلاً لهجهٔ شیراز یا اصفهان یا مشهد مناط اعتبارنیست. زبان تکلم امروزی مردم طهران چنانکه

همه میدانیم لهجهٔ تکلم خاصی نبوده بلکه لفظ قلمی است که منشیان فارسی‌زبان از عهد صفویه ببعد درطهران معمول کرده‌اند ودرعهد قاجاریه براثرنفوذ منشیان بزرگ عهد فتحعلیشاه دامنهٔ آن توسعه یافته قبل از این تاریخ مردم طهران بلهجهٔ خاص پهلوی که هنوزآثار آن در قرای اطراف شهرمثلاً در شمیران ودولاب و کن وسولقان دیده میشود تکلم میکردند.

این لفظ قلم منشیان‌صرف نظر ازتعبیرات اجنبی ناشی از ترجمهٔ کتب‌خارجی واصطلاحات جراید ولغات مبتذل عامیانه در نهایت روانی وصحت است واین همان زبان سعدی است که زبان منشیان بوده وهم امروز اگر کسی ازمردم طهران‌همچنان که تکلم‌میکنند کلام خودرا با رعایت‌قواعد دستورفارسی‌وحذف کلمات رکیک‌مبتذل روی کاغذ بیاورد نوشتهٔ او فارسی صحیح‌روان‌است وهمین حال وجوددارد برای‌جمیع کسانی که در بلاد دیگر ایران این زبان رافرا گرفته‌اند واین جمله از برکت نفوذ کلام سعدی است در اذهان مردم وبر اثر همین کیفیت است که انشاء صحیح فارسی و شعر روان این زبان گذشته از بعضی نمونه‌های مصنوع در نثر و نازک کاریهای هندی در نظم که هیچکدام نیز باقی نمانده از بعد از سعدی تا کنون چندان تغییر فاحش نکرده ودر اواخر عهد زندیه همینکه بعضی از اهل ذوق ملتفت خنکی وزشتی سبک انشاء امثال‌میرزا مهدیخان نادری وشعر امثال زلالی و کلیم وصائب‌شدند پشت پا باین اسلوب ناخوش زده بتقلید اسلوب‌شیخ در نظم ونثرپرداختند. شعر فارسی بهمت‌مشتاق اصفهانی ورفقای او مثل هاتف وآذر بیکدلی وصباحی کاشانی بسبک شیخ برگشت و نثر فارسی بدست قائم مقام فراهانی در همین خط افتاد و نفوذو اقتدار ادبی افصح‌المتکلمین شیرازی که بر اثر بیذوقی جمعی مدّتی ضعیف‌شده بود بار دیگربرادبیات فارسی حاکم گردید.

همام تبریزی (۷۱۴-۵۹۸) خواجه همام الدین تبریزی از مشاهیر شعرای آذربایجان است که بخاندان‌جوینی اختصاص‌داشته وبقول مشهور باخواجه‌نصیرالدین طوسی وعلامه قطب الدین شیرازی و شیخ سعدی معاصر و محشور بوده و او شیرین زبان ترین سخن سرایان آذربایجان است مخصوصاً غزلهای او که غالباً بتقلیدغزلیات

شیخ شیراز است خالی ازلطف نیست وعلاوه بر دیوان غزلیات منظومه‌ای نیزدارد بنام **صحبت‌نامه** که آنرا باسم خواجه شرف‌الدّین هارون پسر شمس‌الدّین صاحبدیوان جوینی منظوم ساخته . وفات همام در سال ۷۱۴ در تبریز اتفاق افتاده و سن او قریب بصدوشانزده بوده است .

امیر حسینی (وفاتش در ۷۱۸) ـ امیر فخرالسادات حسین بن عالم حسینی هروی از شعرا و عرفای بزرگ است که در یکی از بلاد غور تولد یافته و بیشتر ایام را در هرات میزیسته واو بنظم‌ونثر فارسی منظومات‌ورسایل عرفانی‌چند دارد که مشهورترین آنهایکی‌مثنوی‌**زادالمسافرین**است که منظومهٔ کوچکیست عرفانی‌درهشت‌مقاله‌دارای یك عدّه حکایات منظوم بر وزن لیلی‌ومجنون نظامی،دیگر**نزهةالارواح** بنثر درسیر و سلوك متضمن بعضی حکایات واشعار.

شیخ شبستری (وفاتش در ۷۲۰) ـ شیخ سعدالدین محمودبن عبدالکریم از اهل شبستر(چبستر) آذربایجان است که درعهد اولجایتو وابوسعیدخان در تبریز از علما و فضلای‌آن دیار بوده و او ناظم منظومهٔ عرفانی مشهور**گلشن‌راز** است وآن جوابهای منظومی است که شیخ شبستری بپانزده سؤال منظومی که در سال ۷۱۷ امیرحسینی هروی از او کرده داده است و این کتاب کوچك که در نهایت سلاست بنظم‌آمده از مشهور ترین مجموعه های عرفانی است و فضلای بعد از شبستری مکرر آنرا شرح کرده‌اند .

شیخ شبستری غیر از گلشن راز بنظم‌ونثر تألیفات دیگری نیز دارد که مشهور ترین‌آنها **حق‌الیقین** و**شاهدنامه** و**سعادتنامه** است .

نزاری قهستانی(وفاتش در۷۲۰)ـ سعدالدین نزاری قهستانی‌ازشعرای‌اسماعیلیه قهستان است که مثل ناصرخسرو غالباً منزوی میزیسته ودر قاین یا بیرجندمقیم‌بوده و گویا تخلص خودرا نیز ازنام نزار پسر مستنصرخلیفهٔ فاطمی مصر که اسماعیلیهٔ‌ایران اورا بعد از پدرش امام میدانستند گرفته است . نزاری یکی از شعرای شیرین زبان فارسی است و بقولی با سعدی رفاقت داشته و بگفتهٔ جامی حافظ در غزلسرائی متتبع سبك اوست . نزاری علاوه بردیوان غزلیات منظومه‌ای نیزدارد بنام **دستورنامه**.

امیرخسرو دهلوی (۷۲۵-۶۵۱) - امیرخسرو بن امیرسیف‌الدین محمود مشهور ترین شعرای فارسی زبان هندوستان است . پدرش لاچین از ترکان ختائی ترکستان بوده و در استیلای مغول از بلخ بهند رفته و در خدمت شمس‌الدّین التتمش در آمده و بامیر سیف‌الدّین محمود شمسی مشهور گردیده و خسرو پسرش در سال ۶۵۱ در دهلی تولد یافته است . پس از وفات امیر سیف‌الدّین در سال ۶۵۸ خسرو بسرپرستی خال خود ترقی یافته و بعدها در تحت حمایت سلاطین دهلی قرار گرفته و پنج نفر از ایشانرا مدح گفته که اولین ایشان معزالدّین کیقباد (۶۸۶-۶۸۹) و آخرینشان سلطان محمد بن تغلق (۷۲۵-۷۳۰) است ودر همان سال جلوس این آخری بتاریخ ربیع الاول ۷۲۵ در دهلی وفات یافته .

امیرخسرو دهلوی با خواجه حسن دهلوی و ضیاءالدّین برنی مورخ معروف دوستی ومعاشرت داشته و این هرسه از مریدان عارف معروف شیخ نظام‌الدّین محمد بداؤنی یعنی شیخ نظام‌الدّین اولیا بوده‌اند .

امیرخسرو دهلوی بکثرت شعرمشهور است وبعضی عدد ابیات اورا تا یك کرور نوشته‌اند و او بنظم و نثر آثار بسیار از خود بجا گذاشته و در شعر خمسهٔ نظامی را باشارهٔ مراد خود شیخ نظام‌الدّین اولیا جواب گفته و در غزل از پیروان شیخ شیراز بوده ونسبت بسعدی اظهارارادت تمام مینموده است وامیرخسرو علاوه بر شعر وعرفان درموسیقی نیز مهارت داشته است .

ازمؤلفات منثور امیرخسرو یکی **خزائن الفتوح** است که تاریخ سلطنت سلطان علاءالدّین محمد شاه خلجی (۶۹۵ - ۷۱۵) است از سال جلوس او تا تاریخ ۷۱۱ و آنرا تاریخ علائی نیز میگویند وامیرخسرو درانشاء این کتاب از اسلوب حسن نظامی نیشابوری درانشاء تاج‌المآثر تقلید کرده و بهمین جهت کتاب او بسیار مصنوع و مغلق است ، دیگر **تاریخ دهلی** و **قانون استیفا** و غیره .

اما منظومات عمدهٔ او بقرارذیل است :

۱-پنج دیوان او شامل غزلیات و قصاید وقطعات ورباعیات متضمن اشعارجوانی و اواسط سن و اواخرعمر که خودآنها را مرتب کرده وهر کدام را نیزاسمی نهاده‌است.

۲ ـ **خمسهٔ** امیرخسرو در جواب خمسهٔ نظامی باین تفصیل : **مطلع الانوار** در مقابل مخزن‌الاسرار، **شیرین‌خسرو** درمقابل خسروشیرین ، **لیلی و مجنون** درمقابل‌لیلی ومجنون ،**آئینهٔ اسکندری** درمقابل اسکندرنامه و**هشت‌بهشت** درمقابل هفت‌پیکر.

۳ ـ **مفتاح‌الفتوح** که منظومه‌ایست بوزن خسرو شیرین نظامی در فتوحات جلال‌الدّین فیروزشاه ازسال جلوسش یعنی از۶۸۹ تا ۶۹۰ .

۴ ـ **قران‌السّعدین** که منظومه‌ایست بوزن مخزن الاسرار در شرح ملاقات سلطان معزالدّین کیقباد و برادرش سلطان ناصرالدّین بغراخان پادشاه بنگاله درسال ۶۸۸ و یك عدّه مثنویات دیگر.

امیرحسن دهلوی (وفاتش در۷۲۷)ـ امیر نجم‌الدین حسن‌بن علی سنجری‌دهلوی از شعرا و عرفای رفیق امیرخسرو دهلوی است که با او مدّت پنج سال (از ۶۷۸ تا ۶۸۳) در دربار سلطان محمدبن سلطان غیاث‌الدّین بلبن سر میکرده و مانند امیر خسرو از شعرای درباری و از مدّاحان سلطان علاءالدّین محمد خلجی بوده و مدّت پانزده سال (از ۷۰۷ تا ۷۲۲) در حلقهٔ مریدان شیخ نظام‌الدّین اولیا قرار داشته و امالی و تعلیمات شیخ خود را گرد میکرده . وفات او بسال ۷۲۷ در دولت‌آباد پایتخت تازهٔ سلطان محمدبن تغلق اتفاق افتاده است .

امیرحسن طبع خود را بیشتر بنظم قطعات و قصاید و غزلیات مشغول داشته و اورا بعضی سعدی هندوستان لقب داده‌اند .

اوحدی مراغه‌ای (وفاتش در۷۳۸) ـ رکن‌الدین اوحدی را چون در مراغه تولد یافته مراغه‌ای وچون مدّتی دراصفهان مقیم‌بوده گاهی نیزاصفهانی میخوانندوبیك واسطه مرید شیخ **ابوحامد اوحدالدین احمدکرمانی** (متوفی سال ۶۳۵) است و گویا تخلص خودرا نیز ازلقب عارف کرمانی گرفته است .

اوحدی کرمانی‌ازشعرا وعرفای نیمهٔ اول قرن هفتم و ازمعاصرین محیی‌الدّین‌ـ بن العربی و شیخ فخرالدّین عراقی است و او مدّتی را در اربل بسر میبرده و صاحب آن شهر از معتقدین او بوده سپس ببغداد آمده و درسال ۶۳۲ در یکی از رباطهای مشهور دارالخلافه مقیم گردیده و بوعظ پرداخته و در همانجا بسال ۶۳۵ فوت کرده

است‌واین اوحدی کرمانی‌بزبان فارسی رباعیات‌ویك مثنوی‌دارد باسم **مصباح‌الارواح** واینکه بعضی وفات اورا بسال ۶۹۷ نوشته‌اند اشتباه است.

اما اوحدالدّین مراغه‌ای قسمت اخیر عمر خود را در آذربایجان بسر میبرده و برسم خدمت یکی از نوادگان خواجه نصیرالدّین طوسی منظومه‌ای بنام **ده‌نامه** و باسم خواجهٔ ادب‌پرور غیاث‌الدّین محمدبن خواجه رشیدالدّین وزیر مثنوی‌معروف **جام‌جم** را در سال ۷۳۳ بتقلید حدیقهٔ سنائی بنظم آورده است و جام جم از مشهور ترین منظومات عرفانی است.

اوحدی مراغه‌ای بغیر ازاین مثنویات دیوانی از غزلیات و رباعی وقصاید دارد وفات او بسال ۷۳۸ در مراغه اتفاق افتاده.

خواجوی کرمانی (۶۷۹-۷۵۳)- کمال‌الدین ابوالعطا محمودبن علی کرمانی‌متخلص **بخواجو**بزرگترین شعرای کرمان است که در پنجم شوال ۶۷۹ در کرمان تولدیافته وابتدا درآن دیار بمدّاحی آل مظفر پرداخته بعد از کرمان عازم سفر شده و در طی این سفر بخدمت عارف بزرگ علاءالدّولهٔ سمنانی رسیده و مدّتی نیز در بغداد بوده و سلطان ابوسعید بهادرخان و خواجه غیاث‌الدّین محمد رشیدی را مدح گفته سپس درقسمت اخیر عمر خود بشیرازآمده و درپناه شاه شیخ ابواسحاق اینجو قرار گرفته و تا سال ۷۵۳ که سال فوت اوست در شیراز مقیم بوده و درآنجا با بزرگان آن شهر ازجمله با خواجه حافظ محشور گردیده و در غزلسرائی بتتبع سبك سعدی پرداخته‌و بسیاری از غزلیات شیخ را تقلید کرده است و اسلوب او در غزل باسلوب شیخ نزدیك شده و بهمین‌جهت بعضی خواجو را « دزد دیوان سعدی » نامیده‌اند. خواجه حافظ عدّه‌ای از غزلیات خواجو را استقبال و طرز سخن اورا پیروی نموده است.

خواجو علاوه بر دیوان قصاید و غزلیات و رباعیات و مقطعات دارای‌پنج‌مثنوی است بتقلید خمسهٔ نظامی بشرح ذیل :

۱ - **همای وهمایون** : داستان عشق همایون با همای دختر فغفور چین ببحر متقارب که‌آنرا خواجو بسال ۷۳۲ دربغداد بنظم‌آورده ودرمقدّمهٔ‌آن ابوسعیدبهادرخان و خواجه غیاث‌الدّین را مدح گفته.

۲ ـ **کمال‌نامه** : که مثنویست عرفانی بوزن هفت پیکر نظامی و بنام شیخ ابو- اسحاق اینجو در ۷۴۴ منظوم شده .

۳ ـ **روضة‌الانوار**: که منظومه ایست عرفانی و بسال ۷۴۳ بنام شمس‌الدّین محمود بن صاین وزیر شاه شیخ ابواسحاق[1] برشتهٔ نظم درآمده .

۴ ـ **گل و نوروز**: داستان شاهزاده نوروز پسر پادشاه خراسان و گل دختر پادشاه روم بوزن خسرو وشیرین نظامی که آنرا خواجو در سال ۷۴۲ باسم تاج‌الدّین عراقی وزیر امیر مبارزالدّین مظفری سروده .

۵ ـ **گوهر نامه** : بر وزن خسروشیرین که در سال ۷۴۶ بنام وزیر امیر مبارز- الدّین یعنی بهاءالدّین محمود بن عزالدّین یوسف از نوادگان خواجه نظام‌الملك طوسی منظوم شده .

ابن یمین (وفاتش در ۷۶۹) ـ امیر محمود بن امیر یمین الدین طغرائی از مردم فریومد مرکز ولایت جوین است که درایام سلطنت خدابنده تولد یافته وپدرش‌امیر یمین‌الدّین که گویا اصلا ترك‌نژاد بوده پس‌ازمراجعت از ترکستان در فریومد ساکن شده ودر دستگاه خواجه علاءالدّین محمد مستوفی خراسان میزیسته‌است .

ابن یمین که بعضی اوقات پاره‌ای ازامرای خراسان وهرات را مدح گفته وبا سربداران و ملوك کرت وطغاتیموریه دریك عصر میزیسته مردی صالح وقانع و عارف مشرب بوده وغالب‌ایام‌خودرا بنظم مقطعات که همه شامل مواعظ وحکم ونصیحت‌است گذرانده وقطعات‌شعری‌او باین‌حیثیات اشتهار دارد. دیوان ابن یمین در واقعهٔ زاوه[2] بتاریخ ۱۳ صفر سال۷۴۳ گم شده وبغارت رفته وابن‌یمین را درآن باب اشعاری‌مشهور است . وفات ابن یمین بتاریخ ۸ جمادی الاخری سال ۷۶۹ در قصبهٔ فریومد اتفاق افتاده واورا جنب قبرپدر درآنجا بخاك سپرده‌اند .

۱ ـ این‌شخص که گویا پسر نصرةالدین صاین وزیرازنواب امیرچوپان بوده (ص ۳۳۴ ازهمین کتاب) در سلك ملازمان امیر پیر حسین چوپانی و ملك اشرف قرار داشته ولی در ۷۴۴ خدمت ایشانرا ترك گفته و از امرای امیر مبارز الدین مظفری گردیده و چون امیر مبارزالدین او را بمأموریت بشیراز فرستاده در دستگاه شیخ ابواسحاق داخل و وزیر شده و بالاخره در ۴ صفر سال ۷۴۶ بدست کسان امیر مبارز الدین گرفتارآمده وبقتل رسیده .

۲ ـ رجوع کنید بصفحهٔ ۴۷۱ از همین کتاب .

عبیدزاکانی (وفاتش در۷۷۲) ـ خواجه‌نظام‌الدین عبیدالله قزوینی از خـاندان **زاکانیان** است که خودرا بیکی از قبایل عرب منتسب میدانسته و از خیلی قدیم در قزوین سکونت اختیار کرده بودند ویك عده ازافراد این خاندان مقامات علمی‌وبعضی نیز مرتبهٔ صدارت ومشاغل دیوانی داشته‌اند .

از زندگانی عبیدالله زاکانی که درشعر عبید تخلص میکرده اطلاع درستی در دست نداریم همینقدرمعلوم‌است که اوازعلمای مشهورعهد خود بشمار میرفته ووقتی نیز بوزارت رسیده بوده . همشهری معاصر اوحمدالله مستوفی که تاریخ گزیده را در۷۳۰ یعنی چهل و دو سال قبل از فوت عبید نوشته در خاتمهٔ آن کتاب در حق عبید می گوید :

«صاحب معظم خواجه نظام‌الدین عبیدالله اشعار خوب دارد ورسائل بی‌نظیر» .

عبیدزاکانی یکی‌ازشعرا ونویسندگان‌بزرگ ایران است که در فن خودمتفرد بوده وباوجود کمال آشنائی بعلوم ومعارف عهد خویش برخلاف بسیاری ازمعاصرین خود در نظم‌ونثر اسلوب فصیح روان شیخ شیراز را تتبع کرده ومثل آن استاد بزرگ ذوق سرشار را درانشاء هادی خود قرار داده ودر انتخاب الفاظ وتألیف کلام بیش ازهر چیز مراعی جانب فصاحت وسادگی شده . درنثر گلستان سعدی سرمشق‌انشاء اوست وبسیاری ازحکایاتی را که عبید ساخته بر نسق حکایات گلستان است و غـالباً عین ترکیبات سعدی و عبارات اورا بکار برده و درنظم پیرو دو نفر ازاستادان بزرگ قدیم یعنی اوحدالدّین انوری و سوزنی سمرقندی است .

عبید زاکانی درعصر خود بظرافت و مطایبه و خوش‌طبعی مشهور بوده و اشعارو رسائلی که ازاو دراین باب باقیست بگفتهٔ حمدالله مستوفی حقیقة بی‌نظیر است و از شاهکارهای بسیار ملیح زبان فارسی است چه عبید در پرداختن آنها هم کمال ذوق و استادی را از خود ظاهر کرده وهم آنها را درقالب فصیح‌ترین عبارات ریخته است .

چنانکه از مطالعهٔ آثار منظوم ومنثور عبید و اشارات تاریخی دیگر برمی‌آید در عصر این شاعر منشی زبردست اخـلاق مردم بر اثر استیلای قوم تاتار و استبداد و جور شحنگان ایشان و ستم‌پیشگی عمال دیوانی و هرج و مرج وقتل‌و غارتهای‌اواخر

دورهٔ ایلخانان بمنتهای درجهٔ پستی رسیده بوده وغالب فضایل و اصول مسلمهٔ اخلاقی بتعبیر عبید جزء « مذهب منسوخ » شده و درمقابل رذایل و صفاتی که آن منشیِ ماهر مجموع آنها را « مذهب مختار» نامیده است جای فضایل قدیم را گرفته بوده است . بعلاوه زهد فروشی و تظاهر بتقوی و دینداری نیز که شاعر بلند فکر شیراز حافظ در همان ایام در غزلیات بیمانند خود پرده از سر کار آنها برداشته و فروشندگان مزور این متاع را بباد حمله و انتقاد گرفته نیز شیوع تمام داشته است و برخلاف بازار علم و فضل و عدالت و سخا و فضایل دیگر دوچار کسادی عجیب شده بوده وامثال عبید را که بخاندانی اصیل انتساب داشته و صاحب مقامی بلند در معرفت وادب بشمارمیرفته کسی تجلیل واحترام نمیکرده وفضل وعلم اورا بجوی نمیخریده است .

عبید از مشاهدهٔ این احوال متأثر شده وبزبان مطایبه و هزل از یك طرف بدی و خرابی آن اوضاع را با لطف تمام تقریر کرده و از طرفی دیگر آنچه را که عقیدهٔ خود بوده و بلحن جدّی نمیتوانسته است بگوید در لباس هزل بمعرض جلوه آورده و خداوندان هوش را برآن اسرار واقف ساخته است .

بدبختانه کسانی که در تلقی افکار و آثار عبید مغز را رها کرده و بظاهر عبارات آن قانع شده‌اند این مرد بزرگ را که بحکمت تمام اوضاع زمان خود را موشکافی نموده و در طی آن بسی مطالب حکمتی درست گنجانده است بغلط هجاگو و هزال معرفی کرده و نام بلند اورا که در مقام جدّ نیز از خود آثار نفیسی باقی گذارده باین تهمت بی‌اساس آلوده ساخته‌اند .

در عصر عبید زاکانی و خواجه حافظ شیرازی که دشمن اهل ریا و مردم تزویر-پیشه بودند فقیه و شیخ خانقاه کرمان یعنی خواجه عمادالدّین گربهٔ خود را چنان تعلیم کرده بود که چون نماز میگذارد گربه نیز بمتابعت او در رکوع وسجودمیرفت و شاه شجاع این معنی را حمل بکرامت عماد فقیه کرده بیش از پیش در راه اظهار اخلاص بشیخ میکوشید . البته این حرکت ریاکارانهٔ فقیه بزرگ عصر و ساده لوحی پادشاه زمان امری نبود که نظر تیزبین رندانی مثل عبید زاکانی وخواجه‌حافظ راجلب نکند وایشانرا درمشاهدهٔ آن واقعه خاموش بگذارد، حافظ عقدهٔ دل خودرا بسرودن غزلی میگشاید و درآنجا میگوید :

فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید — شرمنده رهروی که عمل برمجاز کرد
ای کبک خوشخرام کجامیروی بایست — غره مشو که گربهٔ عابد نماز کرد
حافظ مکن ملامت رندان که در ازل — ما را خدا ز زهد و ریا بی‌نیاز کرد

و عبید زاکانی از دیدن وشنیدن این احوال بجان آمده قصهٔ لطیف موش و گربه را برشتهٔ نظم میآورد .

باری عبید زاکانی یك قسمت ازعمر خود را بسیاحت وسفر گذرانده ازآنجمله ببغداد رفته و بقول مشهور با خواجه سلمان ساوجی ملاقات کرده و مدّتی را نیز در شیراز و پناه دولت شیخ ابواسحاق میزیسته و بسال ۷۷۱ یا ۷۷۲ وفات یافته‌است.

کلیات عبید زاکانی مشتمل است بر اشعار و رسائل منثور، از قصاید جدّی او مقداری درمدح شاه شیخ ابواسحاق‌است و غزلیات او نیز خالی‌ازلطف وملاحت‌نیست. از رسائل او مشهورتر ازهمه **اخلاق‌الاشراف** است در بیان مذاهب منسوخ و مختار راجع بفضایل اخلاقی که درسال ۷٤۰ تألیف شده ، **ده‌فصل یاتعریفات** که‌تعریف‌لغات واصطلاحات معمولهٔ زمان عبید است بزبان مطایبه ، و **رسالهٔ دلگشا** متضمن نوادر و حکایات خوشمزه بعربی وفارسی ، و **صدپند** که آنرا عبید درسال ۷۵۰ نوشته .

عبید زاکانی منظومه‌ای مثنوی نیز دارد بنام **عشاق‌نامه** و قصهٔ کوچك **گربه و موش** که مشهور عوام و خواص فارسی‌زبان است و عدّهٔ زیادی از شعرای بعد از عبید آنرا تقلید کرده‌اند نیز یادگار عبید زاکانی است .

عماد فقیه (وفاتش درسال ۷۷۳)ـ خواجه‌عمادالدین‌فقیه کرمانی‌ازفقها و زهادمشهور کرمان است که درعهد امیرمبارزالدّین و شاه شجاع در کرمان محترم بوده و این دو پادشاه نسبت باو اخلاص و ارادت میورزیده‌اند و عماد فقیه در کرمان زاویه وخانقاهی داشته و با وجود مقام فقاهت بسرودن اشعار میپرداخته و بیشتر اشعاری که از او باقیست غزل است و او علاوه بر غزلیات پنج مثنوی نیز دارد که مشهورترین‌آنهایکی منظومهٔ **محبت‌نامهٔ بیدلان** است که در سال ۷۲۲ منظوم شده دیگری **مونس‌الابرار** که سال نظم‌آن ۷٦٦ است .

سلمان ساوجی (وفاتش در۷۷۸)ـخواجه جمال‌الدین سلمان‌بن‌خواجه علاءالدین‌محمد

از مردم شهر ساوه است. پدرش خواجه عـلاءالدّین محمد از مستوفیان دیـوانی بوده و جمال‌الدّین سلمان در ساوه در دههٔ اول قرن هشتم تولد یافته است. خواجه‌سلمان ساوجی ابتدا یعنی در ایام جوانی از مدّاحان خواجه غیاث‌الدّین محمد وزیر بوده و درتمام مدّت وزارت این‌خواجه اورا مدح میگفته وپس‌از برهم خوردن اساس‌سلطنت ایلخانان واقعی ومرگ ابوسعید بهادرخـان بخدمت امرای‌آل‌جلایر پیوسته ومدّاح مخصوص امیر شیخ حسن بزرگ و زوجهٔ اودلشاد خاتون گردیده است ودر بغداد در پایتخت ایلکانیان مقیم شده.

سلمان از حدود سال ۷٤۰ تا اواخر عمر خود امرای ایلکانی یعنی شیخ حسن بزرگ وپسرش سلطان اویس وبعد ازاو سلطان‌حسین‌را بشعر میستوده و درعهد اویس بیشتر ایام را در تبریز اقامت داشته و در این اوقات یعنی در سال ۷۷۷ که شاه شجاع بر تبریز مستولی گردید آن پادشاه را نیز مـدح گفته و بهمین مناسبات دیوان قصاید سلمان برای معرفت تاریخ واوضاع واحوال راجع بقسمت عمدهٔ دورهٔ امارت ایلکانیان محتوی اشارات و نکات و دقایق تاریخی بسیار است.

خواجه سلمان دراواخر عمر انزوا اختیار کرده بساوه وطن خودآمد ودرملکی که داشت مقیم شده ودرآنجا در ۱۲ صفر سال ۷۷۸ وفات یافت.

سلمان ساوجی آخرین شاعر قصیده سرای بعد از مغول است و اگر چه قـابل مقایسه با قدمای اساتید این فن نیست ولی باز در مقام خود اهمیتی دارد و در قصیده متتبـع سبك کمال‌الدین اسماعیل اصفهانی و ظهیر فاریابی و انوری است و غزلیات او نیز لطیف است وبواسطهٔ کمال شباهت بغزلیات حافظ بعضی از آنها را بغلط دردیوان خواجهٔ شیراز گنجانده‌اند.

سلمان علاوه بر دیوان قصاید و غزلیات و مقطعات دارای دو مثنوی است که هیچکدام نیـز شهرتی پیدا نکرده یکی **جمشید و خورشید** بر وزن خسرو شیرین نظامی که‌آنرا سـلمان درسال۷٦۳ درعهد سلطان اویس بانجام رسانده دیـگر **فراقنامه** بر وزن متقارب که آنرا سلمان درحدود سال ۷۷۰ بامر اویس برشتهٔ نظم‌آورده است.

عصّار تبریزی (وفاتش در ۷۸۴) - خواجه محمد عصار تبریزی از مداحـان شیخ اویس ایلکانی است و غیر از این پادشاه امرای دیـگر را نیز مدح گفته بوده و

قصاید بسیار در مدیحه داشته و عـاقبت از این طرز سخن سرائی ملول شده و انزوا اختیار کرده است و در آن حال بخواهش دوستی یك مثنوی بوزن خسرو شیرین نظامی بنام **مهر و مشتری** در سال ۷۷۸ منظوم کرده که محتوی بسی اشعار لطیف و نکات دقیق است .

صنایع و ابنیه و آثار

چنانکه مکرر در ضمن فصول سابقه گفته‌ایم یکی از بزرگترین اثرات خوب استیلای مغول و تشکیل دولت واحد تاتار استقرار روابط مستقیم بین ممالك شرقی آسیا و نواحی غربی این قطعه بود و این ارتباط که حتی امروز نیز باوجود توسعهٔ وسایل نقلیه و طرق ارتباطیه بصورت عهد مغول نیست منتج نتـایج مهمی شد که اهم آنها اختلاط دو تمدن قدیم چینی و ایرانی بود و این دو قوم که هر کدام دارای سابقهٔ تمدنی درخشانی بودند درسایهٔ دولت واحد مغول و رفت و آمد بممالك یکدیگر و خلطه و آمیزش با هم بسیاری ازمعلومات و معارف خود را بیکدیگر منتقل کردند و دوره نفوذ تمدن چینی در ایران و سایر ممالك اسلامی و بتوسط مسلمین در قطعهٔ اروپا و نفوذ تمدن ایرانی واسلامی در چین شروع شد از آنجمله زبان فارسی درچین رواج گرفت و بسیاری از آداب ایرانی و معارف اسلامی بین مردم چین منتشر شد و در ایران و ممالك اسلامی نیزعده‌ای ازفضلا بآداب بودائی و زبان وخط چینی ومغولی ومعلومات علمای آن نواحی آشنائی یافتند چنانکه خواجه نصیرالدین طوسی در زیج مراغه‌از اطلاعـات منجمین چینی استفاده کرده و مورخین ایرانی مثل خواجه رشیدالدین فضل‌الله و فخر بنـاکتی و حمدالله مستوفی از علما و امرای چینی و مغول و اویغور که در دربار ایلخانان مقیم بودند اخبار و اطلاعات بسیار نفیس‌اقتباس کردندوجماعتی نیز مستقیماً باستفاده از کتب علمی و تاریخی چینی‌اشتغال ورزیدند ونفوذ مردم چین و مغول در مسئله‌ای که بیش از همه ظاهر شده و دوام کلی پیدا کرده است در نقاشی و بعضی دیگر ازشعب‌صنایع مستظرفه است که درعهد استیلای مغول برممالك‌غربی آسیا در این نواحی رونق بسیار داشته است .

نقاشی ــ بشرحیکه در ابتدای تاریخ مغول دیدیم قوم ترك اویغور که در قرن

اول هجری بر سرزمین مسکونی اقوام آریائی‌نژاد تخار و سغد استیلا یافتند وتامقارن شروع فتوحات چنگیز بر قسمت مهم ختن و کاشغرویارقند یعنی‌ترکستان شرقی‌حالیه حکومت داشتند وارث تمدن قدیم تخارها و سغدها شدند و مذهب وخط ایشانرا قبول کرده قبل از هریك از قبایل ترك و مغول اختیار شهر نشینی و تمدن کردند .

مذهب مانی پیغمبر ایرانی در این ایام در ترکستان شرقی رواج کامل داشت . پیروان این مذهب که مخصوصاً در میان مسلمین بعنوان « زنادقه » معروف بوده و بظرافت و خوش مشربی و ذوق اشتهار داشته‌اند علاقهٔ مخصوصی بنمودن جنبهٔ جمال و بالنتیجه بنقاشی داشته‌اند و نقاشی در مذهب مانی محترم و از لوازم این دین بوده است .

منشأ نقاشی مانویان همان نقاشی ایرانی عهد ساسانی است و مانویه این سبك نقاشی را در میان ترکان اویغور انتشار دادند و سبك نقاشی ایرانی بدست این جماعت سالها در ترکستان شرقی معمول بود و بمقتضای زمان و ذوق شاگردان جدید که از نژاد ترك بودند تغییر صورت حاصل میکرد .

بعد از استیلای مغولان لشکر چنگیز بر بلاد اقوام اویغور و منحل شدن این طایفه در تاتارها سبك نقاشی مزبور بدست مغول در چین منتشر شد و ذوق و سلیقهٔ استادان این سرزمین متمدن که خود نیز باین فن از قدیم علاقه داشتند در آن اثر کرد و بتدریج سبك نقاشی ایرانی مانوی پس از گذشتن از دست اقوام اویغور ومغول در چین سبك خاصی‌شد و همین نقاشی‌است که درعهد ایلخانان‌بتوسط هنرمندان‌چینی بایران برگشته و بعنوان « سبك چینی » مشهور گردیده است .

مردم ایران چنانکه از بعضی از آثار باقیماندهٔ از عهد ساسانی (نقوش‌برجسته و ظروف منقور و نقوش دیوارها) برمیآید بنمودن صور اشیاء و پیکر انسان کمال علاقه را داشتند ویك‌طایفه از ایشان که مانویه باشند چنانکه دیدیم‌نقاشی‌را ازاعمال مذهبی میشمردند .

مذهب اسلام شاید علی رغم مذاهب عیسوی و بودائی و مانوی نقاشی و پیکر نگاری و نمودن تمثال انسان و اشیاء جاندار را بعنوان جلوگیری از بت‌پرستی‌حرام قرار داد و این مسئله بفن نقاشی در میان ایرانیان مسلمان ضربت بزرگی زد . اما از

آنجا که ذوق‌مردم باینگونه اشتغالات وتفننات‌قوی‌بود با وجود منع اسلام نتوانستند یکباره این هنرخودرا بکشند بلکه تا مدتی‌شکل کارخود را تغییر دادند وذوق‌خویش را متوجه تحسین خط عربی و بیرون آوردن انواع قلمها از آن ساختند وجماعتی‌نیز بپرداختن تصاویر مذهبی جهت کتب معراج و سیرت حضرت رسول و ائمه و کتب دیگر دینی اشتغال ورزیدند و در میان ایرانیان طبقه‌ای نیز با وجود جمیع مشکلات همانطوریکه از قصص و اساتیر باستانی اجداد خود دست برنداشته وخدای‌نامه‌وکلیله و دمنه و قصهٔ بهرام چوبینه و هزار افسان (اصل فارسی الف‌لیله) و امثال آن کتب را مونس خود قرار داده بودند در استنساخ و ترجمهٔ آنها نیز صوری را که ایرانیان عهد ساسانی بر آن کتب می‌افزودند تقلید میکردند مخصوصاً ازاین میان خدای‌نامه یعنی اصل پهلوی شاهنامه و کتب دیگر راجع بتاریخ ایران بنقوش وصور مزین بوده است و ازبعضی اشارات صریحاً برمیآید که قبل ازنظم شاهنامهٔ فردوسی‌بعضی از شاهنامه - های دیگر که ایرانیها در قرن چهارم ساخته بودند دارای نقوش و صور بوده .

در دورهٔ خلافت بنی‌عباس و پای تختی بغداد بر اثر از میان رفتن صلابت اولی مسلمین وحکومت‌آزادی فکر وتوجه خلفا بجلال دربار و ذوقیات بتقلید شاهان قدیم ایران بتدریج نقاشی رونق گرفت و بازار حسن خط و ساختن تصاویر و مجالس کتب و نقاشی روی جلد رواج کلی پیدا کرد و اولین آثار مهمی که از نقاشی‌اسلامی‌باقیست از این دوره است و در این دوره بیشتر نقاشها عیسوی و ایرانی بوده‌اند و سبك کار ایرانی در آنها نمودار است .

ازمقایسهٔ بین‌نقاشیهای باقیماندهٔ عصرساسانی ونقاشیهای مانویهٔ ترکستان‌شرقی که نمونه‌هائی از آنها امروزه در موزهٔ صنعتی برلین موجود است و نقوش و تذهیب- های کتب قرون بعد از اسلام بخوبی واضح میشود که هنرمندان ایرانی از عهد ساسانی تا ایام تیموریان و صفویه که دورهٔ منتهی بسط هنر در ایران است همه وقت متوجه نمودن یك نوع امور ذوقی و معنوی بوده و با وجود گذشت زمان و انقلابات عظیمه در این مرحله نیز مثل مراحل دیگر رشتهٔ اتحاد ذوقی‌را که در دست‌داشته‌اند از کف ننهاده وبهر شکل‌بوده است مکنون خاطرخود رابهمان شکل که بدست‌شعرا

و نویسندگان خود در قالب نظم ونثر بجلوه درآورده‌اند با پیوستن خطوط و آمیختن الوان برصفحهٔ دفتر یا دیوار ظاهر ساخته و صبغهٔ خاص ایرانی را در هر عصر و زمان بشکلی که معرّف روحیات این ملت باشد نموده‌اند.

در عصر استیلای مغول مخصوصاً بعد از لشکرکشی هولاکو و تأسیس سلسلهٔ ایلخانان و توجه ایلخانان مسلمان بینای ابنیه وعمارات صنایع ایران بخصوص‌نقاشی تحت تأثیر مستقیم چین قرار گرفت و علت عمدهٔ این امر یکی‌آوردن هنرمندان‌چینی بود ازچین بایران بامر ایلخانان دیگرعلاقهٔ ایشان بزنده نگاه‌داشتن‌آداب مغولی که حتی با وجود قبول اسلام و اقامت در ایـران در یاسای چنگیزی بچشم احترام تمام می‌نگریستند و آنچه را که بمغول و سابقهٔ تاریخی آنان وآداب ومراسم اجداد خود متعلق بود بجد تمام حفظ میکردند چنانکه در مخلد کردن تاریخ ایشان جهد بلیغ داشتند و تألیف کتب را در این‌خصوص با هر زحمت و خرجی بود تشویق مینمودند.

در نتیجهٔ این دو امر و رفت وآمد مردم ایران بچین بتدریج نقاشی‌سبک چینی در ایران‌انتشاریافت وامری که باوجودقوّت سبک‌خاص اسلامی عهدبنی‌عباس وسلاجقه حتی در ماوراءالنهر برواج این سبک کمک نمود انتشار نسخه‌هائی از کتـاب کبیر جامع‌التواریخ خواجه رشیدالدین بود که بامر اولجایتو و باصرار خود خواجه تهیه میشد وخواجه همانطور که درتألیف بعضی‌قسمتهای آن از علمای‌چینی‌ومغول‌واو یغور استمداد کرده‌بود در نگاشتن‌صور نسخه‌های‌آن نیزهنرمندان‌این‌اقوام‌رابکاروامیداشت و آن نسخه‌ها که تا حدی جنبهٔ رسمی داشت و در نهایت دقت و نفاست و جمال تهیه میشد پس از افتادن در دست مردم سرمشق ایشان در تقلیـد قرار میگرفت و بعضی‌از این نسخه‌ها از جامع‌التواریخ که در کتابخانه‌های اروپا مضبوط است ودرعصر خواجه رشیدالدین یا اندکی بعد از او نوشته شده از اولین نمونه‌هائیست از نقاشی‌عهد مغول که در آنها سبک اسلامی قبل از دورهٔ ایلخانان وسبک چینی با یکدیگر ممزوج شده و نمایندهٔ شروع رواج سبک خاصی است.

بر اثر نفوذ نقاشان چین و قلم و مرکب چینی و شکل رنگ‌آمیزی وترکیب خطوط و کشیدن صورت بعضی حیوانات که در میان مسلمین سابقه نداشته‌مثل‌اژدها و بعضی حیوانات‌افسانه‌ای دیگربتدریج اجزاء و عناصر جدیدی درنقاشی‌ایرانی‌داخل

شد و در تصاویر نقش صورت‌های مغولی با چشمهای بادامی و گونه‌های برجسته معمول گردید و این اختلاط سبك كارچینی و ایرانی درعهد تیموریان باوج خود رسیده است .

صنایع دیگر

متأسفانه بعلت عدم توجه مردم ایران بجمع‌آوری آثار صنعتی و اشیاء مصنوع عهد قدیم و ناقص بودن تحقیقات علمای علم آثار در اروپا و امریکا هنوزچنانکه باید معلومات علمی کافی برای فهم تاریخ صنایع گذشتهٔ ایران در دست نیست همینقدر از بعضی اشیائی که بتدریج جمع‌آوری شده و در اروپا و امریکا موزه های عمومی یا اعیان با ذوق از آنها مجموعه‌هائی ترتیب داده‌اند بخوبی معلوم‌میشود که غیرازنقاشی یك رشته صنایع دیگر نیزدر دورهٔ مغول معمول بوده که آثار هنردست‌استادان‌ایرانی در آنها کاملا نمودار است و از مشاهدهٔ همانها نیز کمال توجهی را که این ملت بظرافت‌کاری و نمودن جنبهٔ جمال و ذوق داشته‌اند میتوان دریافت و اهم این صنایع کاشی‌کاری و ساختن ظروف سفالین و منبت کاری در روی در و چوب ونقره در روی فلزات و بافت پارچه‌های معمولی و زربفت و ساختن اسلحه و غیره است .

نسج پارچه های قیمتی که از قبل از استیلای مغول نیز در ایران رواج کلی داشت در عهد ایلخانان همچنان بحال ترقی باقی ماند بلکه رونق آن زیادتر از پیش شدچه امرا وعمال ووزرا که هرسال‌بایستی‌مبلغی‌ازجنس بعنوان هدیه وتحفه بحضور ایلخانان بفرستند بافت پارچه های زربفت را در مراکز حکومت وقلمرو امارت خود تشویق مینمودند وکارخانهای متعدد برای این کار در تبریز و گرجستان وبغداد ومرو وطوس وشوشتر وشیراز ونیشابوروجود داشت ومغول در جزء پیشه ورانی که درابتدای فتح بلاد بمغولستان وقراقروم کوچ میدادند مخصوصاً عده‌ای از استادان پارچه بافی را که دربافت منسوجات زرکش‌وزربفت مهارت داشتند اختیار مینمودند چنانکه در سال ۶۲۹ پس از فتح تبریز چون مردم آن‌شهر بـرای تقدیم باوگتای قاآن خیمهٔ گرانبهائی ازاطلس وسمور وسنجاب درست کرده بودند جماعتی‌را که دراین‌هنراستاد بودند بمغولستان بحضور اوفرستادند .

در عهد حکومت عطاملك جوینی کارخانجات بغداد بواسطهٔ تشویق او اعتبار

وشهرت فوق‌العاده بهم رساند وعطاملك که مردی کریم و بخشنده و در عراق دارای دستگاه سلطنتی بود وهرسال مبالغی هنگفت تقدیمی و هدیه بدربار ایلخان میفرستاد ویك قسمت عمده‌از آنها پارچه های زربفت قیمتی بود در اصلاح ورونق آن کارخانجات سعی بسیار داشت .

در عهد ایلخانی گیخاتو وصدارت خواجه صدرالدّین خالدی زنجانی بواسطهٔ نایاب شدن سیم وزر لطمهٔ بزرگی بیافت پارچه‌های گرانبها واردآمد واین‌خواجه‌در موقع رایج ساختن چاو ازجمله احکامی که داد یکی نیز آن بود که نسج پارچه های زربفت جزآنچه بایلخان وشاهزادگان تعلق داشت موقوف شد .

در عهد غازان که بار دیگر خزانهٔ مملکت بتدبیر خواجه رشید الدین‌فضل‌الله معمور گردید ومعاملهٔ بزر وسیم آزاد شد ومقدار این دو فلز در ممالك ایلخانی رو بفراوانی گذاشت مجدّداً بافت پارچه های قیمتی رواج گرفت و کارخانه ها مثل ایام قبل از گیخاتو دایر شد ودر عهد اولجایتو اهمیت کارخانجات نساجی بغداد تا آنجا رسیده بود که خواجه سعدالدین ساوجی برای دور کردن رقیب خود یعنی تاج الدین علیشاه از حضور ایلخان اورا که داعیهٔ وزارت داشت بریاست کارخانه های بغداد فرستاد وعلیشاه بزودی چنان امور کارخانجات را مرتب کرد که پیش از او کسی آنها را بآن خوبی اداره نکرده بود ودر مدتی قلیل درآنجا پارچه هائی تهیه کرد که تاآن زمان نظیرآنها ازجهت نظافت وگرانبهائی فراهم نشده بود .

بعداز قتل خواجه سعد الدین ساوجی واختیار علیشاه بجای او وقرار گرفتن مقام وزارت اولجایتو برعهدهٔ علیشاه وخواجه رشیدالدین فضل‌الله از جمله پیشکشها که این دو وزیر جدید بخدمت ایلخان تقدیم نمودند، مقداری پارچه های زرکش و خرگاههای زرین مرصع وقباهای مغرّق وجامه های استبرق بود که تاآن عهدوزمان کسی نظیرآنها بچشم ندیده بود .

نسج پارچه‌های‌ابریشمی نیز دراین‌ایام‌درایران‌بخصوص در گیلان‌وخراسان‌ویزد وکرمان‌اهمیت‌فوق‌العاده‌داشت‌واساساً ابریشم‌درآن‌ازمنه‌ازثروتهای گرانبها‌بودچنانکه قسمتی ازمالیات جنسی این‌ولایات باابریشم تأدیه میشد وغالباً خراجی که بر عهدهٔ

مؤدیان ولایات مزبور وا گذارمیگردید ابریشم بود چنانکه اولجایتوپس‌ازفتح گیلان امرای محلی آن سرزمین‌را هریك بقدر وسع بپرداخت مقداری ابریشم درسال‌واداشت و درخراسان نیز در عهد سربداران پهلوان حسن دامغانی با دادن چند خروار ابریشم بدرویش عزیز مجدی او را از مخالفت با خود باز داشته باصفهان روانه کرد و ابریشم چنانکه خواهیم گفت در عهد استیلای مغول یکی از مهمترین مال‌التجاره های شرق بود و تجار غربی با جدّ وجهد بسیار در خرید و جلب آن سعی میکردند.

بافت قالی و سجاده و گلیمهای عالی نیز در دورهٔ ایلخانان در ایران و سایر ممالك اسلامی شرق رونق بسیار داشته ومقدار زیادی از آنها بوسیلهٔ بنادر خلیج‌فارس بهندوستان ویا بتوسط تجار ونیزی و ژنی باروپا حمل‌میشده‌است ولی متأسفانه ازآنها امروزه کمتر نمونه‌ای دردست‌است تا ازروی آنهابتوان معلومات علمی‌وافی‌بدست‌آورد.

در میان بلاد اسلامی مشرق شهر موصل بمناسبت وقوع بر سر راه بین ممالك ایل نشین (کردستان و لرستان و بادیةالشام) و سهولت تحصیل اقسام پشمهای‌عالی‌و بعلت نزدیکی بدو پایتخت ییلاقی و قشلاقی ایلخانان (تبریز و بغداد) دربافت اقسام فرشها وپارچه‌های پشمی عالی شهرت مخصوص بهمرسانده بود و غالباً تجار خارجی در تبریز وبغداد و خود آن شهر پارچه‌ها ومنسوجات مخصوص موصل را بقیمتهای خوب خریده بخارج صادر میکردند ازآنجمله در یکی‌از محلات موصل که عتابیه نام‌داشته یك قسم قالی[1] و پارچه‌ای از نوع البجه[2] می‌بافته‌اند که مشهورعالم بوده.

علاوه بر تشویق سلاطین و امرا و احتیاجات تجارتی امر دیگری که صنایع ظریفهٔ دقیق‌را درعهد ایلخانان در ممالك اسلامی مخصوصاً ایران رواج کلی داده بسط افکار عرفانی است چه عرفا چنانکه میدانیم با ذوق‌ترین بزرگانی هستند که در تاریخ این مملکت نام ایشان مذکور است واین جماعت که هر نقش جمیل وصورت زیبا را مظهر تجلی نور حق و جمال‌الله میدانستند درآرایش و نفاست لباس و سجادهٔ خود و

۱ ـ این قسم قالی را که تجار فرنگی بهمان اسم عتابی میخوانده‌اند ببازارهای فرنگ برده می‌فروختندو کلمهٔ « Tapis » در السنهٔ فرنگی از همین لغت عتابی اشتقاق یافته.

۲ ـ عتابی درمیان مسلمین بمعنی عام پارچهٔ مخطط معمول گردیده وگور خر را هم بهمین مخطط بودن «حمار عتابی» میخوانده‌اند.

گرد کردن اشیاء ظریف سعی میکردند وعلناً تا حدّی مثل مانویه از صنایع مستظرفه تشویق می‌نمودند وهمین نکته نیز یکی از علل منفور بودن ایشان در پیش اهل زهد و ریا بود و این جماعت اخیر متصوفه را بهمین‌مناسبات مشرك و بت‌پرست‌میخواندند. کاشیهای معرّق و ظروف منقوش سفالین که از آثار عهد ایلخانان در ری و سلطان‌آباد و ورامین و خراسان بدست آمده نیز از جهت ظرافت و استادی در پختن گل و رنگ‌آمیزی ونقوشی که در روی آنها ساخته شده از شاهکارهای بسیارعالی است واین ظروف با وجود شهرت کاسهٔ چینی‌درتمام ممالك شرق‌وغرب خریدارداشته حتی‌باروپا و چین‌نیزبرده‌میشده ودرفرنگستان سرمشق‌تقلید برای‌استادان‌آن سرزمین گردیده‌است.

ساختن آلات رصدی و نجومی و اقسام ساعتها و اسباب معرفت اوقات نماز و تعیین ظهر نیز در جمیع ممالك اسلامی معمول بوده و قبل از استیلای مغول در دو مرکز اسلامی عمدهٔ شرق یعنی الموت و بغداد اسماعیلیه و خلفای عباسی در جمع آوری اینگونه آلات و جلب استادان این فنون سعی بسیار داشتند و خزاین بغدادو الموت از این جهات در دنیای آن ایام کمال شهرت را داشت وپس از آنکه هولاکو برالموت‌وبغداد دست‌یافت.قسمت‌عمدهٔ این‌آلات‌نفیس‌مرا تحت‌اختیارخواجه‌نصیرالدّین قرار داد تا در رصد مراغه از آنها استفاده کند وخواجه خود نیز درسفرهائی که‌ببغداد کرد مقداری دیگر از آن آلات را برای انجام کار رصد جمع‌آورد وآشنایان بصناعت آلات رصدی ونجومی را بمراغه برد.

یکی‌ازشعب عمدهٔ صنایع مستظرفه که مخصوصاً مقارن استیلای مغول‌درممالك شرق اهمیت فوق‌العاده داشت حسن خط بود و مستنصر ومستعصم و وزرای ایشان در جلب خوشنویسان و بکار واداشتن ایشان درخزانةالکتب‌های دارالخلافه مبالغ بسیار خرج میکردند و مشهورترین خطّاطان این دوره دونفرند یکی صفی‌الدّین عبدالمؤمن ارموی (متوفی ۶۹۳) که احوال او گذشت دیگر شاگرد او که در فن خط بمراتب از استاد خود نیز معروفتر شده یعنی **جمال‌الدین یاقوت مستعصمی** (متوفی سال ۶۹۸) که هردو سابقاً از خطاطان مخصوص مستعصم آخرین خلیفهٔ عباسی بوده و بعد از بر افتادن دولت عباسیان بخدمت خاندان جوینی پیوسته‌اند و یاقوت که استاد خط نسخ

محسوب میشود ابتدا از غلامانی بوده که او را مستعصم خریده و بشاگردی پیش صفی‌الدین عبدالمؤمن وا داشته و او بزودی در ادب و حسن خط مهارت بسیار یافته و در این فن اخیر بر استاد خود نیز پیشی گرفته است. عطا ملك جوینی او رابسیار محترم میداشت و پسران خود وبرادرزادهٔ خویش شرف‌الدین هارون را برای‌آموختن حسن خط پیش او بشاگردی وا داشت.

معماری و ابنیه

دربادی نظر نسبت بنای‌ابنیه وعمارات بمغول وبحث دراین‌باب در دورهٔاستیلای ایشان غریب مینماید زیرا که اولا قوم تاتار چنانکه سابقاًهم گفته‌ایم مثل هر طایفهٔ بدوی دیگر پابند باقامت در محلی ثابت نبوده و قرارگاه ایشان انحصار بهمان چادر-های ایلیاتی و یورتهای مخصوص داشته که در حین قرار مجموع آنها حکم شهری را پیدا میکرده و پس از حرکت اثری ازآنها بجا نمیمانده است ثانیاً طایفهٔ تاتاروانباع چنگیز و سرداران و جانشینان او آیت خرابی بوده و بهر جا که قدم میگذاشته‌اند آبادیهارا زیر و رو میکرده و گاهی نیزعظیمترین‌بلاد را بدون اغراق بادشت وهامون برابر مینموده‌اند ولی اینحال چنانکه در حین استیلای هر قومی اتفاق میافتد و لازمهٔ کر و فر و تسخیر بلاد خصم است اختصاص باوایل حال ایشان داشته و پس ازآنکه دورهٔ فتوحات بانتها رسیده وزمان‌ادارهٔ ممالك مفتوحه و لزوم‌اختیارمراکزی برای‌آنها پیش آمده مغول نیزخواهی نخواهی محکوم حکم‌آداب رعایای مغلوبهٔخود گردیده و مثل ایشان بقبول اقامت در پایتخت و تأسیس ادارات و فراهم داشتن وزرا و عمال دیوانی در گرد خود مجبور شده‌اند و چون رسم ایلیاتی خود را در رفتن از قشلاق بییلاق و بالعکس نیز از دست نداده بودند غالباً دو اقامتگاه برای خود داشته یکی در عراق عجم و آذربایجان (تبریز، اوجان، موغان، اران، سلطانیه) دیگری در عراق عرب (بغداد) و در هر یك از این مراکز ایلخانان و امرا و وزرای‌ایشان جهت خود عمارات و ابنیه‌ای بنا میکرده‌اند، بعلاوه جانشینان و سرداران چنگیز پس از تسخیر و خرابی بلاد ایران همینکه آنها را بتصرف خود گرفتند بمردم اجازهٔتجدید عمارت آنها را دادند و خود نیز بعضی اوقات در این کار پیشقدم شدند و بر اثر همین

کیفیت بسیاری از خرابیهای سابق مرمت شد چنانکه ماوراءالنهر و بلاد ترکستان بدست امیر مسعودبیك بن محمود یلواج و عراق عرب بتوجه خاندان جوینی مخصوصاً عطا ملك و قوچان بدست هولاکو و ارغون مجدداً آباد گردید .

تا موقع اسلام آوردن ایلخانان ایران مغول اجساد سلاطین خود را دور از نظر عامه در محلهائی مخفی دفن میکردند و بهمین جهت محل قبر ایلخانان غیر مسلمان درست معلوم نیست ولی پس از آنکه ایشان قبول اسلام کرده‌اند مخصوصاً از عهد غازان ببعد که هم اسلام ایشان قوت گرفته وهم مدت سلطنت ایلخانان مسلمان ازدورهٔ ایلخانی اسلاف مسلم آن جماعت طویلتر شده بقانون مسلمین ببنای مقبره و گنبد مخصوص اقدام نموده‌اند بعلاوه برای نشان دادن تعلق خود باسلام بانشاء و تعمیر ابنیهٔ خیر دیگر نیز از قبیل مساجد و جوامع و مدارس پرداخته و اگر چه قبل از ایلخانان مسلمان ایلخانان دیگرهم کلیساها و معابد بودائی در ایران ساخته بوده‌اند ولی بعدها مسلمین آثار آنها را برانداخته و نام و نشانی از آنها بجا نگذاشته‌اند و بهمین علت است که بیشتر ابنیه و آثاری که از دورهٔ مغول باقی است ازعهد غازانخان ببعداست .

از دورهٔ غازان ببعد ساختن سه رشته بنا بدست ایلخانان ووزرا وامرای ایشان معمول شده است :

۱ــ بنای آبادیها و شهرهای ییلاقی و قشلاقی یا تعمیر قری و آبادیهای سابق مثل تعمیر اوجان و تسمیهٔ آن بشهر اسلام وبنای محمودآباد موغان و تجدید قسمتی از عمارات ری و انشاء باروی تبریز و ساختن شنب غازان بتوسط غازان وبنای سلطانیه و سلطان آباد چمچال بتوسط اولجایتو و بنای قسمتی ازسلطانیه و ربع رشیدی بدستور خواجه رشیدالدین فضل‌الله و قسمتی از ابنیهٔ تبریز بتوسط خواجه علیشاه وغیره .

۲ ــ ابنیهٔ مذهبی و مدارس و عمارات خیریه مثل بنای دارالسیاده و خانقاه نجف و ابنیهٔ خیریهٔ شنب غازان بامر این ایلخان و بنای مسجد ذوالکفل و ابنیهٔ خیریهٔ سلطانیه و تعمیر مسجد جمعهٔ اصفهان و ورامین بتوسط اولجایتو وابنیهٔ خیریهٔ عطا ملك در عراق عرب و خواجه رشیدالدین در سلطانیه و ربع رشیدی .

۳ ــ مقابر و گنبدها یعنی گنبد شنب غازان مقبرهٔ این ایلخان و دو گنبد سلطانیه مقبرهٔ اولجایتو و ابوسعید .

استیلای مغول در اوایل نه تنها موجب ویرانی آبادیها و خرابی عمارات و ابنیه گردید بلکه جمع کثیری از استادان صنایع مستظرفه و هنرمندان را از میان برد و از این مردم عده‌ای نیز مثل فضلا از ایران گریختند و ببلاد دیگر اسلامی از جمله بسرزمین روم و مصر مهاجرت نمودند ودر پناه امرا و سلاطین آن نواحی ببروز هنر و استادی خود پرداختند و همین مسئله همچنانکه ادبیات فارسی را در خارج ایران منتشر ساخت صنایع ظریفه و سبك معماری خاص ایرانی را نیز در بلاد روم و مصر داخل نمود و یك عده از ابنیهٔ مصر و شام و روم در آن ایام بدست این ایرانیان مهاجر بنا شده است .

از زمان هولاکو ببعد که روابط بین ممالك اسلامی مرکز و مغرب آسیا با چین روبافزایش رفت و متمدنین چینی و ایرانی ببلاد یکدیگر رفت وآمد کرده باهم مخلوط شدندوبالنتیجه بسیاری ازمعلومات وهنرهای یکدیگررا آموختندهم‌معماری اسلامی عهد سلاجقه و بنی‌عباس بدست ایرانیان درچین نفوذ نمود وهم معماری چینی در ممالك اسلامی، مخصوصاً از سبك معماری چینی چیزی که بیشتر در میان مسلمین تأثیر کرده یکی شکل گنبدهاست که در مقابر و مساجد کاملا ازمعابد چینی‌وبودائی تقلید شده دیگر استعمال رنگ آبی شفاف در کاشی‌کاری و پوشاندن خارج گنبدها از کاشیهای کبود براق مخصوصاً بعضی از بناهائی که از عهد ایلخانان باقی مانده از دور هیئت چادرها یعنی یورتهای مخصوص ایلات را دارد و از این جهت بنای ظریفی که هنوز قسمت عمدهٔ آن در مراغه باقیست و بمقبرهٔ دختر هولاکوخان شهرت دارد از همه نمایان‌تر است . اما از آثار و ابنیهٔ عهد ایلخانان آنچه هنوز بجاست اگرچه بحال خرابی است و قسمت عمدهٔ آنها محو شده ابنیهٔ ذیل قابل اعتناست :

۱ ـ مقبرهٔ معروف بمقبرهٔ دختر هولاکو در مراغه ،

۲ ـ بقایای رصدخانهٔ مراغه ،

۳ ـ مسجد ورامین از اولجایتو ،

٤ ـ قسمتی از مسجد جامع اصفهان از اولجایتو ،

٥ ـ گنبد سلطانیه از اولجایتو ،

٦ ـ بنائی از ابوسعید در مراغه ،

در میان این ابنیه آنکه از همه مهمتر ودرعصر ایلخانان آخری درعالم شهرتی بسزا داشته و هنوز نیز قسمت مهمی از آن برپاست گنبد سلطانیه یعنی مقبرهٔ سلطان محمد اولجایتوست که آن ایلخان بشرحی که سابقاً گفتیم آنرا خود درحیات خویش در ضمن بنای شهر سلطانیه که از ۷۰٤ تا ۷۱۳ طول کشیده ساخته است.

این گنبد که در داخل باروی سلطانیه قرار داشته بنائی است مثمن یعنی هشت گوش که طول هرضلع آن بهشتاد گز بالغ میشده و گنبدی که برروی آن بوده ۱۲۰ گز ارتفاع داشته است. در اطراف بنای مزبور پنجره‌های آهنینی ساخته بودند که یکی از آنها دارای ۳۰ ارش ارتفاع و۱۱۵ ارش عرض بوده، مقبرهٔ اولجایتوسه دربسیار عالی منقور داشته که روی آنها را با ظرافت تمام بخطوط و نقوش زیبا مزین کرده بوده اند.

داخل و خارج گنبد اولجایتو از کاشیهای کبود بسیار شفاف که هنوز قسمتی از آنها باقیست مستور بوده و هیئت آن از فاصله‌های بعید در مقابل نور آفتاب بدرخشانی تمام جلوه میکرده و این قسم بنا که تا آن تاریخ بآن جامعیت در ممالك اسلامی سابقه نداشته بتدریج سرمشق بناهای عهد تیموریان و صفویه شده و در دورهٔ صفویه بکمال خود رسیده است.

قبل ازعهد اولجایتوکاشی‌کاری در داخل مساجد وعمارات معمول بوده ولی فقط در بعضی قسمتهای آن. گنبد سلطانیه در میان ابنیهٔ اسلامی اولین نمونه‌ایست که در تمام آن کاشی‌کاری بکاررفته و این بعقیدهٔ جماعتی ازمحققین بر اثرعادت مغول ومراسم ایشان است چه این قوم در چادرها و یورتهائی که جهت خانان خود تهیه میدیدند سعی بلیغ داشتند که دو طرف داخلی وخارجی چادرها وخیمه‌ها را باقسام تزیینات بیارایند و خیمهٔ زرکشی که هنرمندان تبریز برای تقدیم باباقاخان ساختند و داخل و خارج آنرا باقسام اطلس و حریر و سنجاب آراستند از این قبیل بود. پس از اقامت درشهر در بنای ابنیه نیز همین سلیقه را بکار بردند و بهنرمندان و معماران دستور دادند که عمارات و مساجد و مقابر را بهمین وضع دلگشای مفرح بسازند و این مسئله در میان مقدسین مسلم ابتدا بنظر خوشی تلقی نشد چه ایشان مخصوصاً درباب مساجد تذهیب و آرایش را منافی با عبادتخانهٔ اسلامی میشمردند و آنرا از قبیل تشبّه بیت پرستان

و عیسویان میدانستند چنانکه در اوایل عهد ابوسعید موقعیکه بامر این پادشاه مبالغ خطیری در سلطانیه صرف بنای مسجدی شد و در حین عمل طاقی که جهت مسجد بارتفاع زیاد برپا شده‌بود خلل‌پذیرفت ومسجد ناتمام ومتروك ماند جمعی‌این‌پیش‌آمد را بر آن حمل کردند که چون سلطان و وزرای او وجهی گزاف ازعایدات‌مملکت‌را فقط برای تفنن و آرایش نه در راه حق و اظهار اخلاص باو صرف کردند عمل ایشان حسن ختام نپذیرفت و اتمام نیافته راه زوال سپرد و شاعری درهمان عهد گفت :

جزای قبح عمل‌بین که روز کارهنوز تمام نا شده طاقی همی کند ویران

روابط تجارتی

استیلای مغول و درآمدن قسمت اعظم آسیا مخصوصاً ممالك متمدنهٔ قدیم و طرق ارتباطیه مهم آن در تحت یك اداره و حکومت و مطاع و محترم شدن یاسای چنگیزی‌درجمیع ممالك تابعهٔ اواوس‌اربعه باعث‌برافتادن عموم‌سدهای بزرگی گردید که سابقاً بعلت اختلاف طرز حکومت و وجود سرحدهای سیاسی و آداب و اخلاقی که مانع خلطه و آمیزش مستقیم ملل بود ، و عدم معرفت کافی ایشان باحوال ممالك یکدیگر و راههای معتبر و مال‌التجاره های نفیس ، نمیگذاشت مردم ممالك مختلفهٔ آسیا با هم ارتباط مستقیم حاصل کنند مخصوصاً قوم‌تاتار که براثربدوی‌بودن‌واحتیاج بجلب مال‌التجاره‌ها و امتعهٔ گرانبهای ممالك متمدنه در بازنگاهداشتن طرق تجارتی از قدیم سعی بلیغ بکار میبردند پس از مغلوب ساختن ممالك آسیای مرکزی و غربی این‌سیاست دیرینه را بیشتر تقویت نمودند وچنگیزخان که یکی ازمنظورهای‌اصلیش در حملهٔ بممالك خوارزمشاهی افتتاح راه تجارتی بین مغولستان وآسیای غربی بود برای دایر نگاهداشتن راههای کاروانی و حفظ امن و رعایت حال تجار و کاروانیان درياسای خود مواد مخصوص گنجانده بود و فرزندان و جانشینان او نیزهمه دررعایت این اصل نهایت جهد را بکار میبردند .

تشکیل دولت واحد مغول در آسیا و مربوط شدن قراقروم و خانبالیغ با بلاد ماوراءالنهر و خراسان و تبریز و بغداد و سلطانیه نه تنها رفت و آمد قوافل بین دو مملکت متمدن قدیم چین و ایران را ممکن و راههای تجارتی میانهٔ این دو قسمت

از آسیا را دایر کرد بلکه بر اثر سیاست بین‌المللی ایلخانان ایران در افتتاح روابط با پاپها و سلاطین عیسوی اروپا و لشکرکشی بشام و مصر بتدریج ارتباط مهمی بین مصر و شام و اروپا با آسیای مرکزی و شرقی که تا آن تاریخ بکلی بر سکنهٔ قسمت غربی عالم مجهول مانده بود برقرار کرد و متعاقب مسافرتهای پلان کارپینو و گیّوم دو روبروکی بقراقروم و برادران مارکوپولو بچین و پردنن بایران و آسیای شرقی و سفرا و مبلغین دیگر عیسوی آسیای مرکزی و شرقی در اروپا معروف گردید و در حقیقت این مأمورین و مسافرین آسیا را برای هموطنان خود مکشوف ساختند و اطلاعات بسیار در باب تمدّن و آبادی و راهها و تجارت و امتعهٔ نفیسهٔ این قسمت از دنیا در اروپا انتشار دادند.

انتشار این معلومات در قطعهٔ اروپا مقارن بود با دورهٔ بسط اقتدار تجارتی بنادر ممالک شمالی دریای مدیترانه مخصوصاً دو بندر مهم ونیز و ژن که در این تاریخ صاحب تجارتی عظیم دراین دریا بودند و کشتیهای تجار آن دو بندر بین غالب بنادرمصر و شام رفت وآمد میکردند وقسمت اعظم مال‌التجاره‌های عزیز ممالک اسلامی‌را دراین بنادر خریده برای فروش باروپا میبردند.

تجار ونیزی بشرحیکه در تاریخ اروپا مسطور است در نیمهٔ اول قرن سیزدهم میلادی بر شهر قسطنطنیه استیلا پیدا کردند و قریب نیم قرن در آن مرکز مهم مستولی مانده کلید تجارت اروپای شرقی و مدیترانه و آسیای غربی را در دست خود گرفتند و از آن شهر از یکطرف با روسیهٔ جنوبی و شرقی و ممالک خوارزمشاهی قدیم و ماوراء بحیرهٔ خوارزم و از طرفی دیگر با اراضی متعلقه بممالیک مصر و شام تجارت میکردند.

تجار ونیزی از راه دریای سیاه با مغولانی که در دشت قبچاق و خانات بلغار و باشقرد و کریمه مستقر شده بودند داخل تجارت شدند و از ایشان غنایمی را که از غارت ممالک مغلوبه بدست‌آورده بودند میخریدند ودرعوض آنچه‌را که محتاج الیهای ایشان بود بآن قوم میفروختند.

امتعهٔ مهمی که در این تاریخ بدست تجار ونیزی از ممالک فوق باروپا حمل میشد عبارت بود از چوب و کتان و زفت (جهت کشتیها) ونمک وعسل و موم وپوست

و ماهی و گوشت قـدید و غلات روسیهٔ جنوبی و یکی از تجارتهای مهمی که بدست مردم ونیزی انجام میگرفت معاملهٔ برده‌بود چه این‌مردم مثل‌تجارفنیقی قدیم‌ازممالك مغول و اسلاو و گرجستان اطفال و زنان را بمبالغی جزئی میخریدند و باوجود قدغن اکید پاپ آنهـا را بممالك اسلامی مصر و شام آورده میفروختند مخصوصاً سلاطین ممالیك مصر که خود نیز ابتدا ازهمین غلامان وبردگان بودند عمال مخصوص‌داشتند که از تجار ونیزی برده و مملوك بخرند و ایشانرا بمصر آورده بجای فلاحان مصری بکارهای زراعتی یا اعمال دیگر وا دارند و کثرت عـدد ممالیك در مصر درآخر قرون وسطی بهمین علت بوده است.

در این دوره خـوارزم (خیوه) یکی از مهمترین مراکز کاروانی و داد و ستد بوده چه قوافل چینی و مغولی مال‌التجارهٔ خـود را از آسیای مرکزی و شرقی باین شهر می آوردنـد و آنها را در آنجا بکاروانیان دیگر میفروختند. ایـن کاروانیان از خوارزم بعزم بلاد سواحل نهر اتل (ولگا) حرکت میکردند و امتعهٔ آسیای مرکزی و چین و هند را بشهرهای بلغار (در جنوب غازان حالیه) و سرای وهشترخان یا به شبه جزیرهٔ قرم (کریمه) آورده آنها را درآن نواحی با سکنه یا تجار ونیزی‌معامله می‌نمودند.

طرق تجارتی عمده

بر اثر ایجاد دولت واحد مغول و امنیت راهها واجرای یاسای سخت‌چنگیزی در رعایت حال قوافل وبازرگانان ودایرنگاهداشتن طرق، راه بری اروپا بدوممملکت پر اسرار چین وهند که ازقدیم بکثرت ثروت ونفاست امتعه و گرانی احجار کریمه‌و غیره شهرت یافته بودند بازشد ، راه چین از طریق روسیه و راه هند ازطریق ایران.

تجار ژنی در آخر قـرن سیزدهـم میلادی از خـان دشت قبچاق یعنی روسیهٔ جنوبی اجازه گرفتند که در بندر **کافا**[1] از بنادر ساحلی شبه جزیرهٔ قرم (کریمه) دارالتجاره‌ای داشته باشند و کمی بعد تجار ونیزی بتحصیل این اجازه نایل آمدند و چیزی طـول نکشید که اهالی ژن و ونیز در بنادر ساحل دریای سیاه مخصوصاً در دو محل **تانا**[2] یعنی بندر آزوف و **بوسفور** و[3] نیز صاحب تأسیسات تجارتی شدند وازاین

۱ - Caffa ۲ - Tana ۳ - Bosphoro در محل کرچ Kertch حالیه

میان تجار ژنی ادارهٔ خاصی بنام ادارهٔ کریمه برای ترویج تجارت وسهولت‌کار دادوستد در روسیهٔ جنوبی و از طریق روسیه با مشرق تأسیس کردند و از همین راه محصولات روسیه از قبیل پوست و چرم و گوشت و ماهی و غلات را بتوسط شط ولگا و ابریشم چین را از راه صحرای گبی وبیش‌بالیغ والمالیغ واترار وخوارزم و سرای وهشترخان ببنادر دریای آزوف و سیاه می‌آوردند.

راههای عمدهٔ بین چین وهند و بنادر و دریای آزوف و سیاه سه بود:

۱ ـ راه چین یعنی قسمتی از راه بزرگی که بمناسبت تجارت ابریشم چین از این طریق آنرا «راه ابریشم» میگفتند.

این راه از ولایت **توان‌هوانگ**[1] در چین بولایت **کان‌سو**[2] می‌آمد و از آنجا داخل ترکستان شرقی حالیه شد ازطریق بیش‌بالیغ و المالیغ و اترار بسمرقندوبخارا میرسید. دربخارا قسمت اصلی‌آن ازراه مرو و گرگان بری می‌آمد و از ری به‌قزوین و زنجان و تبریز و ایروان میرفت و از ایروان با بطرابوزان ویا بیکی از بنادر شام منتهی میگردید. قسمت فرعی این راه از سمرقند بخوارزم و از خوارزم بسرای و هشترخان و ازآنجا بکنار شط دن وبنادر دریای آزف انتها می‌یافت.

۲ ـ راه هند و سند ازطریق پیشاور وکابل و بلخ و خوارزم بسرای وهشترخان و بنادر و دارالتجاره‌های تجار ژنی و ونیزی.

۳ـ راه بحری هند ببندر هرموز وازطریق خشکی ازهرموز بکرمان‌وگرگان وخوارزم که دراین محل اخیر براه فوق متصل میگردید.

تجار ژنی و ونیزی تا ایام استیلای امیرتیمور گورکان بر روسیه در بنادر شبه جزیرهٔ قرم دارای استیلای اقتصادی کامل بودند و عمدهٔ تجارت ابریشم چین و ادویهٔ هند از این راه در دست ایشان بود و در اواسط نیمهٔ قرن چهاردهم میلادی که بین جانی بیك خان دشت قبچاق و تجار ایتالیائی بهم خورد و جانی بیك دو بندر تانا و کافا را از ایشان گرفت قیمت ابریشم و ادویه در اروپا مضاعف شد و این‌حال تاوقتی که بار دیگر بین خان و تجار مزبور صلح برقرار گردید باقی‌بود واین بار تجار ژنی‌و ونیزی برای تلافی مافات جدّو جهد خود را دوبرابر کردند.

Kan - Sou - ۲ Touang - Huang - ۱

اما طرق تجارتی بین‌المللی ایران بمناسبت اقامت ایلخانان در آذربایجان و مرکز قرار دادن آنجا همه منتهی باین قسمت میشد مخصوصاً که آذربایجان بر سر راههای عمدهٔ دشت قبچاق و خوارزم و ایران و عراق و دریای مدیترانه قرار داشت و درعهد مغول از موقعی که تبریز پای‌تخت ایلخانان شده این شهر بزرگترین مرکز تجارتی ایران بلکه از مهمترین دارالتجاره‌های دنیای آن زمان گردیده است و حکم بغداد را درعهد خلفای عباسی بهم رسانده .

درایام ایلخانان‌عموم راههای‌کاروانی شرق اقصی وهند ودریای مدیترانه و دشت قبچاق وایران وعراق بشهر تبریز منتهی میگردید واقسام مال‌التجاره‌های این نواحی بآن شهر وارد و درآنجا داد و ستد میشد .

تبریز از سه طریق با خلیج فارس مربوط بود :

۱ ـ راه بصره و بغداد که از معابر جبال کردستان گذشته بمراغه می‌آمد و از مراغه بپایتخت میرسید .

۲ ـ راه بندر سیراف (بندر طاهری حالیه) بشهر شیراز و اصفهان وکاشان‌وقم و ری وقزوین .

۳ ـ راه هرموز و کرمان و یزد و کاشان که در این محل اخیر بـراه دوم متصل می‌شد .

عـلاوه بر این سه راه تبریز چنانکه در فوق گذشت برسر جادهٔ اصلی ابریشم قرار داشت و از طریق اردبیل و جلفا و خوی با جمیع بلاد گشتاسفی و موقان و اران نیز مربوط بود .

تبریز با ممالك عیسوی از دوطریق ارتباط داشت :

۱ ـ راه ارمنستان کبیر ازطریق خوی و مناز گرد و ارزنة‌الروم بطرابوزان که دراین تاریخ از دارالتجاره‌های مهم تجار ژنی بود .

۲ ـ راه ارمنستان صغیر از طریق معابر جبال کردستان یا ازطریق ارزنة‌الروم و سیواس و یا از طریق وان و دیار بکر که بالاخره در ساحل خلیج اسکندرون به بندر **لاژازو**[1] از بنادر ارمنستان صغیر و از بازارهای تجارتی عمده و مرکز معاملهٔ

۱ـ Lajazzo

تجار ایتالیائی وفرانسوی و اسپانیائی میرسید .

تجارت

در نتیجهٔ آبادی و امنیت راههای فوق و دقت ایلخانان در دایر و مأمون نگاه داشتن آنها ممالك ایلخانی مخصوصاً از دورهٔ غازان‌خان ببعد مرکز تجارت و داد و ستد مهمی گردید و تبریز بخصوص بزرگترین بازار معامله بین شرق و غرب شد چه اغلب راههای بزرگ بمناسبت اهمیت موقع و پای تخت بودن شهر بدانجا انتها می‌یافت .

چنانکه از مطالعهٔ مسافرت‌نامه‌های مسلمین و تجار و مأمورین فرنگی برمی‌آید تبریز دراین تاریخ بازار معاملهٔ ادویهٔ مالزی و مروارید و یاقوت سیلان و مالابار و الماس و زمرد هند و شال کشمیر و فرشهای ماوراءالنهر و لعل بدخشان و فیروزهٔ نیشابور و اطلس و پارچه هـای زربفت مرو و طوس و شوشتر و موصل و یزد و کرمان و گلاب و عطریات شیراز و اصفهان و اقسام اسلحهٔ منقورهٔ گـرجستان و شام بوده بعلاوه هنرمندان تبریزی خود نیز در ساختن پارچه های قیمتی و فرشهای عالی و منسوجات ابریشمی مهارت داشته و مصنوعـات دست خـویش را نیز بتجار خـارجی می‌فروخته‌اند .

خلاصه تبریز بقدری درآن ایام آباد و معتبر و ازلحاظ تجارت و اقتصاد معتبر بوده که از این جهات اول شهر دنیا بشمار میرفته و مسافرین فرنگی از دیدن آن دوچار اعجاب می شده و ادور یك دو پردنن کـه در عصر ابوسعیدخان آنجا را دیده میگوید: «تبریز ازجهت امتعه بهترین شهر عالم است ، این شهر برای ایلخان ایران از تمام مملکت فرانسه جهت پادشاه‌آن بیشتر اهمیت دارد» .

ایران دراین ادوار چنانکه مـوقع طبیعی آن اقتضا دارد واسطهٔ تجارت بین مرکز ومشرق آسیا یعنی هندوستان وچین وشرق اقصی وممالك ساحلی مدیترانه و مصرواروپا بود. قسمت‌شرقی این تجارت را تا حدود مغرب ایران تجار مسلمان‌دردست داشتند وقسمت غربی یعنی معاملهٔ باسکنهٔ سواحل مدیترانه واروپا با بازرگانان ژنی وونیزی بود .

در موقعی که مارکوپولو بتبریز آمد (سال ۶۹۴ . هـ) تجارت خارجی دراین شهر در دست تجار ژنی بود بعلاوه جماعتی ازاین تجار امتیاز کشتی رانی در بحر خزر را نیز برای خود تحصیل کرده بودند واین پیشرفتها برای تجار ژنی ازدو راه حاصل شده بود یکی بر اثر داشتن تکیه گاههای تجارتی مهم در سواحل شبه جزیرهٔ قرم دیگر درنتیجهٔ عقد اتحاد تجارتی با امیر یونانی بندر طرابوزان در ساحل بحرسیاه .

در ابتدای قرن چهاردهم میلادی بشرحی که سابقاً هم اشاره کردیم‌تجار ونیزی مسمم رقابت‌بامردم ژن‌شدند وبا اولجایتووابوسعیدخان‌داخل‌مذاکرمو‌ارتباط گردیدند وبالاخره با ابوسعیدخان معاهده‌ای در این زمینه بستند .

معاهدهٔ تجارتی‌بین تجار ونیزی‌وابوسعیدخان در سال ۷۲۰بامضا رسیدوابوسعید خان بسفیر ونیز اجازه داد که تجار همشهری اوباکمال آزادی در ایران مسافرت و تجارت کنند وازپرداخت‌جمیع انواع مالیات جز حقوق گمرکی معاف باشند،بعلاوه بمأمورین کشوری قلمرو خود دستور داد که درصورت مراجعهٔ قنسول ونیزازهر گونه مساعدت و کمك نظامی بتجار یا قوافل ونیزی مضایقه ننمایند وایشان را بهیچ اسم و رسم در راهها توقیف یا معطل نکنند ودر موارد لزوم ازهمراه ساختن بدرقه ومحافظ باآن جماعت خودداری نداشته باشند .

درسال ۷۲۴ یك نفر قنسول ازجانب جمهوری ونیز بشهر تبریز آمد وتجار ونیزی بتدریج در ممالك ایلخانی‌بتأسیس‌دارالتجاره‌ها دراین شهر مشغول‌شدندوبقدری اعتبار وتعداد اینگونه مراکز ومؤسسات درتبریز اهمیت بهم رساند که در سال ۷۲۸ جمهوری ونیز یکنفر مفتش مخصوص بشهر تبریز فرستاد تا احوال آن مؤسسات را بدقت تحت نظر تفتیش بگیرد .

استقرار تجار ایتالیائی درایران وبازشدن راه تجارت بین مغرب زمین و مشرق ازطریق بحر سیاه و آذربایجان کاملاً بنفع اروپائیان تمام شد و بعلت سهل شدن کار معامله و کوتاه شدن راه تجارت روز بروز رونق و اعتبار آن افزایش یافت چه‌قبل از این تاریخ بازرگانان اروپائی مجبور بودند که برای خرید امتعهٔ نفیسهٔ هندوستان و چین و شرق اقصی ببنادر مصر و شام که تحت تصرف ممالیك بود

مراجعه کنند واسکندریهٔ مصر قبل از افتتاح راه ایران مرکز عمدهٔ فروش امتعهٔ شرق بود .

تجار فرنگی که پس از رانده شدن عیسویان از شام بدست ممالیك بارعایای ایشان روابط خوشی نداشتند خواهی نخواهی باسکندریه میرفتند و امتعهٔ شرق مثلاً ادویهٔ هند را ازتجار مسلمان درآنجا میخریدند وپس‌از پرداخت حقوق گمرکی‌آن مال التجاره‌ها را که در حدود سه برابر ازقیمت حقیقی گران ترتمام میشدبرای‌فروش باروپا می‌آوردند .

صلیبیون اروپائی براثر طول اقامت درممالك شام ومصر در ایام جنگهای‌صلیبی باستعمال بسیاری ازمحصولات مشرق مخصوصاً قهوه وادویه عادت پیدا کرده بودند و بهر قیمت که میشد در تحصیل آنها میکوشیدند وبهمین علت اجناس مزبور در اروپا طالب وخریدار بسیار داشت . تجار نفع پرست ونیزی وژنی باوجود تادیهٔ حقوقهای گزاف وبد معاملگی وسوء سیرت مسلمین رعیت ممالیك باز ببنادرمصر وشام‌می‌رفتند وبهر شکل بود با تحمل هرگونه خواری وپرداخت هرقسم مخارج سالیانه مقداری‌از امتعهٔ مذکوره را خریده باروپا حمل میکردند .

ایلخانان مسلمان ایران که در جمیع موارد با ممالیك رقابت داشتند بتشویق تجار ایتالیائی در این میدان نیز داخل رقابت با سلاطین مصر وشام شدند وبراثرجلب تجار ونیزی وژنی وتشویق‌ایشان وتأمین راهها تجارت شرق را از اسکندریه‌بر گردانده تبریز را دراین مقام جانشین‌آن کردند و حقوق گمرکی را علی رغم ممالیك‌تخفیف کلی دادند، بعلاوه در حسن سلوك با تجار خارجی کوشیدند وجمیع مراکز و راهها را برایشان مفتوح گذاشتند ودر این زمینه نیز سیاست اقتصادی عاقلانه‌ای که مثل ترتیب اداره ومملکت رانی ایشان قابل هرگونه ستایش است پیش گرفتند ودر نتیجهٔ آن ایران را دهلیز تجارتی بین ممالك اطراف مدیترانه و ممالك مرکزی و شرقی آسیا کردند .

ارغون خان باسقف عیسوی سلطانیه پیشنهاد نمود که در ساحل خلیج فارس بندری ایجاد کند تا جمیع معاملات هند را بآن نقطه متوجه سازد ، بعلاوه خیال

داشت که دربحر عمان یك دسته جهازات مجهز ترتیب دهد تاراه بحراحمررا در بندر عدن ومدخل باب المندب برروی کشتیهای تجار شرقی بسته آنها را بلنگرانداختن در سواحل خلیج فارس مجبور سازند.

زحمات ایلخانان در افتتاح اقصر راه تجارتی بین مشرق و مغرب یعنی راه طرابوزان کاملاً مؤثر افتاد وایران ازاین تاریخ با اروپا که تازه شروع ببیدار شدن کرده بود ارتباط حاصل کرد وتا سلطنت ایلخانان باقی و راهها امن بود دائماًقوافل در رفت وآمد بودند وتجارترونقی بسزا داشت ولی همینکه ابوسعید خان مردوایران مخصوصاً آذربایجان دوچار انقلاب ونا امنی شد راههای تجارتی مسدود گردید و تجار طرفین از این بابت سخت در زحمت ونگرانی افتادند وهمواره مترصد آن بودند که وقتی باز این راه بحال امن و فراغت اول عودت کند چنانکه در عهد سلطان اویس ایلکانی همینکه مختصر انتظامی درکار آذربایجان پیش آمد این‌سلطان وتجار ونیزی و امیر طرابوزان در اعادهٔ رونق راه قدیم تبریز بطرابوزان سعی کردندو از ونیزی‌ها نیز عدّه‌ای بتجارت آمدند ولی کمی بعد معلوم شد که هنوز آن امنیتی که بکار تجارت و بدرد سیر قوافل بازرگانی بخورد بر راه قدیم حاکم نشده است.

در عهد تیموریان وزمان صفویه باز راه فوق منظور نظر قرار گرفت و درایام صفویان بمنتهای اعتبار ورونق خود رسید ولی بدبختانه عامل خارجی دیگری که میتوان آنرا یکی از بزرگترین علل بدبختی ایران جدید مقارن شروع نهضت اروپا شمرد در اوضاع دخیل شده راه مزبور را بست و آن استیلای ترکان عثمانی بود بـر جمیع سواحل شرقی مدیترانه و مداخل تجارتی شام ومصر واین امرچنانکه در تاریخ جدید باید دید وما نیز بعدها بآن اشاره خواهیم کرد تجار ایتالیائی و اسپانیائی را پس از بسته‌شدن راههای تجارت قدیم با شرق بفکریافتن راههای‌دیگری انداخت واین فکر بالاخره منتهی بکشف راه جنوب افریقا و پیدا شدن قارهٔ امریکا گردید و بین ایران واروپا در قرون جدیده که با قدم های سریع بطرف ترقی پیش می‌تاخت سدی سدید شد وراه ارتباط بین مملکت ما و اروپای متمدن بکلی مسدود

گشت وایران که ازعهد ایلخانان تا اواخر صفویه در سیاست بین المللی و اقتصاد عالم دخالت مستقیم داشت بتدریج در حصاری که ترکان عثمانی و دولت تزاری روسیه در اطراف آن کشیدند محصور و منفرد ماند و روز بروز بر مراتب تنزل و بی خبر ماندن مردم آن از اوضاع دنیای جدید متمدن افزوده گردید تا آنکه در قرن نوزدهم میلادی حفر ترعهٔ سوئز ورقابت سیاسی بین انگلیس و روسیه در آسیای مرکزی این حالت را ناگوارتر کرد واین جمله را که علل حقیقی تنزل ایران است درست در موقعی که اروپا داخل در جادهٔ ترقی شده ما در فصول بعد بدقت مورد مطالعه قرار خواهیم داد .

۱

فهرست اسامی اشخاص

چ

ح

خ

د

ش

۲

فهرست اسامی امکنه

چ

ح

خ

ش

ص

ط

ع

ك

ن

و

۲
فهرست اسامی کتب